

Collection

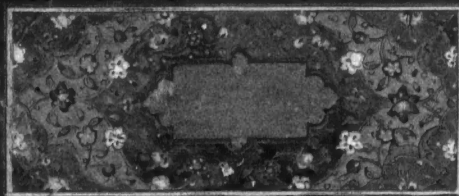
۲۲

Tarikh-i-Masudi

تاریخ مسعودی

بیهقی





بسم الله الرحمن الرحيم

زندگانی خداوند عالم سلطان عظیم ولی نعم دراز باد در زیر
دولت و بادشاهی نصرت رسیدن مانی و همت در دنیا و آخرت
بمشیت بندگان از کینا باور و در دشت نیکویم شوال از احوال شاد
منصور که امر و زاری مجسم اند بر آنکه که پس از آن فرمان عالی در رسد
فوج فوج قصد خدمت درگاه خداوند عالم سلطان بزرگ ولی نعم
اطال الله بقاه و نصر لواءه که عوایق و موانع بر افتاد و نزال
لشت و کارهای یک رویشده و مقیم است و در لبا طاعت است
و نیتها درست و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی سوله محمد و آله
و قضای ایزد عزوجل چنان و در وی خواهد بود و فرماید نه چنانکه
مرا و در می ران باشد که فرمان می است بخانه و تعالی که برش قدر

و حکم او راست در آمدن تخت و تخت و نمودن نوح کا کما رقیبت
و در هر چه کند عدل است و ملک روی زمین و فضل می رسد ازین ان
بازان می آید که بیست الله الارض من علیها و حیوانها و زمین امیر محمد دوم
سلامت شای بود از اصل دولت امیر باضی نادر امیر زمانه هر که اموی
و سکه و ایداد بر بر دست در هر حال خود در پستان و سدها
بنامش اگر کسی از خدنگ را از آن ندان و جزایشان در روی خنجر است که بید
چهره که گویند باصل بزرگ باز کرد و چون از ل رفته بود که مدتی بر ملک
غریب و خراسان بنام و پستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود
رحمة الله علیها و باچار بجایست نشست آن تخت را بسیار است و آن در
مستحق آن بود و باچار فرمانها داد و در هر بابی چنانکه باو نشان و دست
و حاضرانی که بودند از هر مستی بر ترو فروزان فرمانها را بطاعت و قیام
پیش رفتند و شرط فرمان بر وادی اندران نگاه داشتند و چون
دست وی بر می شد و نه ای عیول شایخ بزرگ را از اصل ملک که وی همه
بحقیقت بود و بندگان از زانی داشت و سایر بر ملک و خدنگ
بود و حلیفت حلیفت مصطفی علیه السلام امرو باچار سومی حسن شافعی
و طاعت او را از قیام ترو داشتند و از آن که با نام بزرگان مدو
مورخ است بر حکم فرمان عالی فرستاد که در مظهر با خط عالی بود و امیر محمد را

بقلمه گویند موقوف کردند پس اگر همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند
از نزدیک سراییده تا دور جای از صحرای بسیار سخن و مناظره رفت
و وی گفت او را بگویند که باز باید فرستاد و با کمان و یا با شمشیر
مرفد بدو گاه عالی بود و آنرا خبر بران گرفت که بقلمه موقوف باشد با قوم
خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه
جمله رسید بباب وی بنده بکین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیار
در پای قلعت است در شمار پستان آبل فرو داده نگاه داشت
قلعت را تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی بدر کاغذی آرد
حلی خفیه و این بنده را اختیار کرد که از جمله ایمان اند تا حال
از ایشان پرسیده آید شرح کنند و از نظر و عاطفت خداوند عالم
سلطان بزرگ او امده سلطان که آنچه باول رفت از بندگان
تجاوز فرماید که اگر در آن وقت سکون را کاری پیش شد و آن
کردند و اندران فرمانی را از آن خداوند ماضی رضی الله عنه نگاه داشتند
اکنون که خداوندی حق تر پیدا آمد و فرمانی رسید آنچه از
شرایط بندگی و فرمانداری واجب گردید بجا آوردند و منتظر
جواب این خدمت اند که برودی باز رسید که در باب امیر محمد و دیگر
ابرار چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند و بیشتر آن مشرع از خلیفان

سوی غزنین فرستادند و ازین حاکم گرفت و آمدن ایت عا
نصر با اندک براهه بطالع سعد اکامی دادند تا ملکه و سیده و والده دیگر
بندگانش دمانه شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت رسند
و هبند رسانند تا در اطراف آن ولایت خللی نفیقه باذن الله عز
ذکره بوبکر حصیری و مسکتر اک برین جمله گرفتند و نه خیلش مسر
نیز هم ازین طراز بغزنین فرستادند و روز آدینه اینجا بگینا باد
خطبه بنام سلطان محمود کردند خطیب سلطانی و حاجب بزرگ
و همه اعیان مسجد آدینه حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند
و کاری با نام گرفت و نامه بود تا بست نیز خطبه کنند و کرده بودند
و بسیار کلف نموده و هر روز حاجب بزرگ علی بر نشستی و بصره
آمدی و بایستادی اعیان و محتقان درگاه و خداوندان شریف
و قلم بکلمه پادشاهی سوار بایستادندی تا چاشتگاه فراخ
حدیث کردند و اگر از جانبی خبری تازه گشتی و باز گشتی
و اگر بجای خللی افتاده بودی بنامه و سوار در یامتنند چاکمه
محکم حال و مشاهده واجب کردی و پس باز گشتندی سوی خیمه
خویش و امیر محمد سخت نیکو میداشتند و ندیمان خاص او را دستوری
بود و نزدیک وی میرفتند و همچنان لالان و مطربان شراب داران

شراب و انواع میوه و ریاحین میبردند از عبدالرحمن قوال شنیدم گفت
ایمیر محمد روزی دوسه چون تخسیری و غنا کی می بود چون بان میخردی قوم را
باز کرد انیسری و دوسه سوم احمد اسپدان گفت زندگانی خداوند دراز باد
اینچه قدر است ناچار باشند و در غنا کی و ناسفان نیست خداوند بر
شراب و نشاط باز شود که مانند کان تیرسیم که او را سود انجلی کند
فالعیاذ بالله و علی آرد ایمیرضی الله عنه را این تبط فرشتا ند و مجلس
چند قول آن و زبانش نه از من سر روز بدریج و ترتیب چیزی نیاده
میشد چنانکه چون لشکر سوی هرات کشید یا ز شراب در آمد و لکن خورده
بودی با تکلف و نقل مرتجعی بادی سرد که شراب و نشاط با فرغ غنا
و اینچه گفته اند که غنا کان را شراب باید خورد و تا قشع غنا بزرگ
غلطی است بل در حال نشاند و کمتر کرد اند اما چون شراب در یاقوت
پنجه خاری نمیکرد که پیدار شوند دوسه روز بدارد و خیلکشان که
رفته بودند سوی غنم باز آمدند و باز نمودند که چون بشارت رسید
بنغمین چند روز نشادی کردند حاصل عام و وضع و شریف و قربا
کردند و صدقات بسیار دادند که کاری قرار گرفت و یک وید شد
و سرسنگ بوعلی کو قوال گفته بودند تا نماندند با طراف و لایات بدین
خبر و یاد کردند نه خویش که چون نماندند با طراف و لایات بدین

و بسند و مسند فرستادند و بخان نواحی عربین و بلخ و خوارستان و کمان
تا همه جایها مقرر کرد و بزرگی این حال و سپهگون کیرند و خیلستان مسیح که
فرستاده بود و نگرفتند که اعیان نهما و قضاة و خطیب بر باطرح حق
مانده بودند از آن حال که افتاد چون باز تکیه با داجا رسیدیم
شدند و سوسی غرضین باز گشتند و چون باغرضین رسیدیم و نامه بر سر نهادند
که تو را او اویم در وقت مشایخ او تا بر قلع و قل و بوقی و دند و بشارت
بهو جایی رسانیدند و بلکه پییده و والد سلطان مسعود از قلعته
آمدند با جمل حرات و بزرگی ابو العباس اسپهسالار می رفتند که بر شمس میر
مسعود بود و بر کار میر مسعود و همه فقها و اعیان عامه انجا رفتند به نصیحت
فوج فوج مطربان شهر و بوقیان شادی با دجکل با سازها با بخدمت انجا آمدند
و مارا بگردانیدند و زیادت از پنجاه هزار درم زر و سیسم و جامه نایسیم
در روزی که گشت که کس مانند آن یادند آشت و ما با بد او رسیدیم
و همه شب با جراتها و نامه باز گشتیم و حاجب بزرگ علی بن اخبار سخت
شادمانه شد و نامه نوشت با میر مسعود و بر دست و و خیلانش بفرستاد
و انالما بشرح باز نمود و نامه ها که از غرضین رسیدند و دجکل کسل کرد
روز شنبه نیمه شوال نامه سلطان مسعود رسید بر دست و و سنوار از آن
و می یکی ترکی که ایرانی و چهار سب بود و دجکل را روز نیم آمده بود و دند

جواب آن نامه که خیل تاشان برده بودند که موقوف کرده اند امیر محمد
کوهر چون علی نامها بر خواند بر پشت و بصر آمد و جمله اعیان را بخواند
و در وقت پیاپی و بوسعد و میر نامه را بر ملا بخواند نامه بابسیار و
و دل گرمی جمله اولیای چشم لشکر انوخت بخطاطهر و بر صاحب دیوان
رسالت امیر مسعود است به توقع عالی و چند سطر بخط امیر مسعود بجا
علی مخاطبه حاجب فاضل برادر و نوختها از حد و درجه بگذشته بلکه
چنانکه گفته با کفایت پسند چون بوسعد نام سلطان گفت همگان پیاده
شدند و باز بر نشاند نامه خوانده آمد و فوج فوج لشکر می آمد و مضمون
نامه معلوم ایشان میکردند و زمین بوی میدادند و باز می گشتند
و فرمان بود علی را که باید که اولیا و چشم فوج فوج لشکر محفل کند
چنانکه ضوابط پس از ایشان لشکر هند و پستان پیلان و
زرا و خانه و خزان باید تا در زمان سلامت بدرگاه رسد و بعد از آنکه همه
شغل ملک بدو مفوض خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها گشته
حاجب بزرگ گفت نقیبان باید گفت تا لشکر باز گردند و فرو و آید
که من امروز با این اعیان و مقدمان چپ شغل مهم دارم که فریضه است
تا آن ابر که روزه آید و پس از آن فردا تدبیر میل کردن ایشان
کرده شود و فوج فوج خا که فرمان سلطان خداوند است نقیب مرطافه

رفت و لشکر بجزایر گشت و فرو آمد و حاجب بزرگ علی با زکات و همه بزرگان
سپاه را از تازیان و ترک با خویش تن بر دو خانی بنشیند علی نامه بخط امیر
مسعود که ایشان ندیده بود و بسو سعد سپرد و تا بر خواند بنشیند و بنظر خود که مار
مقرر است و مقرر بود و در آنوقت که بگذر ما امیر ماضی که شتر شده و امیر حیل برادر
ابو احمد را بخواند تا بخت ملک نشست که صلاح ملک وقت بخرآن نبود
ما ولایتی و در سخت با نام بختاوه بودیم و قصد بدانان بغداد و آستین
که بنودان و لیسان را بر خطری نامه بنشیند با آن سول علوی سوی برادر
بخریت و تهیت و نصیحت اگر کشنوده آمدی و خلیفت ما بودی آنچه خواسته
بودیم در وقت بفرستادی با وی هیچ حال مضایقت کردی و می گفتی با
که رای واجب کردی از ایمان مقدمان شکر بخواند می قصد بغداد
کردی تا ملکیت مسلمانان بفرمان داد و برادر بودی با برادر راه شده
خویش بندید و پنداشت که مکر پذیر بندگان تقدیر پسر یکا را برادر بنمود
و اکنون چنان کار بدین جایگاه رسید و بعلت که میفرمی باشد کجاست و یا قوم
خویش بکله چه او را هیچ حال بکوزگانان نتوان فرستاد و زشت باشد
با خویشین آوردن از دست نه شده است که چون براه رسد ما و را
برای حال نتوانیم دید صوابی است که غریز او مکر ما بدان قلعه مقیم می باشد
با همه قوم خویش چند آن دم که آنجا با وی بکارست بکله که فرمان نیست که

چنگل را از میان وی باز داشته شود و بکین حاجب در خرد بدان نفرقت
که هست در پای قلعت می باشد با قوم خویش و ولایت کینا باد و ششکی بست
بد و غرض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و ویراز باد و نیکویی باشد
که در خدمت بکار برد که ما از هراته قصد پنج داریم تا این پستان انجا
مقام کرده آید چون نوروز بگذرد موسی غزنین ویم و تدبیر برادر خا که
باید ساخت با زیم که ما را از وی عسکر تر کس نیست تا این حال
شناخته آید انا الله و هو الحق ان این نامه بشنودند همگان گفته اند که
انصاف تمام براده بود بدان وقت که رسول فرستاده و اکنون تمام شد
بر او حاجب چه دیده است درین باب گفت این نامه را چه گویند که باید
فرستاد نزد یک امیر محمد تا بداند که وی بفرمان خداوند انجا می ماند
و مکل و گناه دارنده وی پیدا شد و ما همگان از کار و حیثیت
گفته اند چار باید فرستاد تا وی گاه شود که حال چیست و سخن
پایان بکین حاجب گوید گفت که ام کس برود نزدیک وی گفتند
که حاجب گوید و نشنید بنیه و مظهر حاکم را گفت نزد یک امیر محمد رود
و این نامه را بروی عرضه کنند و او را نختی پند دهید و سخن نیکو
گویند و باز نمایند که رای خداوند سلطان بیاب وی سخت خوب است
و چون بندگان بدرگاه عالی رسیدم خبر کنیم و درین دوسه روز این

تمامی از بخار و مذکور کار تو اکنون بگفتن حاجب است و وی مردی سواد
 و خردمند است و حق بزرگیت را نگاه دارد تا آنچه باید گفت با وی بگوید
 و این دین فرستند با بیکدیگر گفتند که چه شغل آمده اند که می مثال می کسی
 بر قلعت تنوایستی شد بگفتن که خدایم خوش ابا ایشان نامزد کرد و
 قلعت فرستند و پیش امیر محمد شدند و رسم خدمت را بجا آوردند
 امیر گفت خبر برادر امیر حسیت و لشکر کی خواهد رفت نزدیک می گفتند
 خبر خد او اند سلطان همه خیر است و درین سه روز همه لشکر بروند
 و حاجب بزرگ بر اثر ایشان زندگانین آمده اند و ندیده با هم ندانند
 بر خاندن و طحی تار کی روی پیدا آمد بنیه گفت زندگانی امیر دراز باد
 سلطان که برادر است حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید و دل بد
 نباید کرد و بقضای خدای عز و جل رضا داد و ازین باب بسیار سخن
 نیکو گفت و فذک آن دکه بودنی بوده است بهر نشاط باز یابید
 که گفته اند المقدور کاین و الهم فضل و امیر ایشان ابوالخت و گفت هر دو نفر
 کشید و باز گشتند و آنچه زقه بود و حاجب بزرگ علی گفتند و قوم محله
 پیرا کنند و ساختن گرفتند تا سوزی همراه بروند که حاجب دستور می داد
 ز قن او نیز مثال اد تا از وظایف و رواتب امیر محمد حاجب بزرگ بگفتند
 و حال کنیا باز از امثال او تا نیک اندیش و از و چنانکه هیچ خل نباشد و چنان

بخواند و توقیفی نمیگردد و ولایات گنبد باد بدو سپرد و حاجب بر پاخت
و روی سوی حضرت کرد و زمینی نزد او حاجب علی میراد پستوری
دستور و گفت خیل خویش را نگاه دار و دیگر لشکر که با تو پای قیامت
باشد نگاه باز فرست تا با ما بروند و شیار و بیدار باشند تا صلی
گفت پس از آن روز باز گشت و لشکر را که با وی بود بشکرگاه فرستاد
و کوتهی قلع را بخواند و گفت که احتیاط اندوختی دیگر باید اکنون
که لشکر بروی مثال من بکس را بقلعت راه نباید داد و همه کارها را
گرفت و قوم سوی مرا بخندید رفتن گرفته ذکر باجری علی بدی لایم مسجد
بعد وفات والده لایم مسجد و رضوان الله علیهما فی مدت ملک اخیر فتره
الی ان قبض علیه بتکلیف با و صفی الامره و الجلیس علی سریر الملک بهراته رحمه الله
علیهم جميع و دیگر تواریخ چنین طول عرض نیست که احوال ایشان گرفته
و شمه پیشان کرده اند اما من این کار پیش گرفته میگویم که و او این
تمامی بدست و کرد و زوایا و جنایا بر کردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند
و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت آفراید
طبع دارم بفضل ایشان که مرا از مهران شمرند که هیچ چیز نیست که بخوانند
نیز ذکر آن خبر میگویم که بکار آید خالی نباشد و آنچه بر دست
امیر مسعود رفت در روی خیال تا آنکه کلاه سپاهان گرفت تاریخ آنرا برآورد

و من شستی از آن شنودلم بدان وقت که نیشابور بوده ام سعادت خدمت این بزرگوار
بقیة السدرا یافته و همیشه منجوا هستم که از ایشانم از معتمدی که از برای این
دیده باشد و این اتفاق نمی افتد تا چون رین روزگار این تاریخ که در آن
اگر قلم حرم زیادت شد بر حاصل کردن آن چرا که در سال است تا من این
شغلم و می اندیشم که چون برونگار مبارک این باد و رسم اگر آن بخت
بدست نیامده باشد غیبی باشد از فایده شدن آن اتفاق خوب چنان افتاد
در اوایل سنه خمس و اربعه که خواجہ بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف
حمید امیر المومنین ادام الله غفره فصل کرد و مرا درین بخواه عطلت باز
و نزدیک من بجه شد و آنچه در طلب آن بدم مرا عطا داد و پس بخواه خوش
و او آن ثقه است که هر چیزی که خواهم فصل می آنرا بکمال هر چه که بخواه جفت
نیاید که این خواجہ ادام الله نعمته از چهار ده سالگی بخدمت این پادشاه پیوست
و در خدمت وی کرم و سرد بسیار چشیده و در بنهاد دیده و خطرنا بزرگ کرد با
چون محسود رضی الله عنه تالابرم چون خداوند تخت ملک رسید و او را
چنان داشت که داشت از غرت و اعتمادی تخت تمام و مرا با این خواجہ
صحبت در بقیت سنه احدی و عشرين که رایت امیر شهید رضی الله عنه
بسیار رسید فاضلی یافتم او را سخت تمام و در دیوان رسالت با سپتام
نشت و بیشتر از روز خود پیش این پادشاه بودی و خلوتهای خاصه و وجوب

چنان کردی بلکه از غایض بود که من حق خطاب وی نگاه داشته‌ام تا در تاریخ
پیش ازین که را ندیم سپیم نیت و هر خردمندی که هفتی دارد تواند داشت
که حمید امیر المومنین یعنی از نعت حضرت خلافتت و که ام خطاب ازین که تر
باشند و وی این تشریف بر روزگار امیر مودود رحمه الله یافت که ویرا بگذارد
فرستاد بر سولی شعلی تخت با نام و برقت اکا رجان کرد که خردمند آن
و روزگار دیدگان نهند و بر مراد باز آمد چنانکه پس ازین شرح دهم
چون روزگار امیر مودود رسم در روزگار امیر عبدالرشید از مجد مقتصد
و خدمت کاران همه عتقاد بروی افتاد از سفارت بر جانب خراسان در
شعلی سخت با نام از عقد و عهد با کوهی قحطشان که امروز ولایت خراسان
ایشان دارند و بدان قحط بویان سالت من میداشتم و آن احوال
نیز شرح کنم بجای خویش پس از آن چنانکه گذشت بر سر این خواجه نریم و دشت
و درین روزگار همایون سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد بن مسعود بالله
بقاه و نصر لواء ریاست بخت بد و مغرض شده مدتی در از بدان نایت بود
و آثا ر خوب نمود و امر و مقتضیت بغزنین عزیز او مکرمانه خویش و این
چند بنتم از حدیث وی و تفصیل حال وی منرا هم درین تاریخ سخت روشن گشت
خویش آن را الله تعالی این خدمت از مقامات امیر مسعود رضی الله عنه
که از شنودم این بنتم تا شناخته آید و چون ازین فارغ شوم انگاه

نشستن این پادشاه بید بر تخت ملک پیش کیم و روزگار همایون و بارغم
ذکر الحاقه فی معنی ولایه الحمد بالامیر شهاب الدوله مسعود و ماجری
من احواله اندر مشهور سده احدی اربعه که امیر محمد و رضی الله عنه
بغزو غور رفت براه زمین و اور از لب و دو فرزند خویش را امیران
مسعود و محمد و برادرش یوسف و هم احمد حسین افمود تا بر زمین و اور
مقام که دند و بنهای کران نیز انجا ماندند و این و پادشاه نهاده
چهارده ساله بود و یوسف هفده ساله و ایشان انجا بدان سبب ماند
که زمین و اور را مبارک داشتی که تخت ولایت که امیر عادل است بکنین
پدر رضی الله عنه و او آن ناحیت بود و جد مر که عبد الغفار مر بود
وقت که آن پادشاه بغور رفت و آن امیر از انجا فرود آورد و ندانند
با بکنین زمین و اوری که والی آن ناحیت بود از دست امیر محمود فرمود و بخت
ایشان قیام کند و آنچه باید از وظایف و رتبه ایشان است میدارد
و جده بود مر ازنی پارسا و خوشتر از قراخان و بشت و است و
تفسیر قرآن و تعبیر و اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز بسیار داشت و با این
چیزها پاکیزه حسنی از خوردنی و شرابها نبات نیکو و اندران استی
بود پس جده و جده من مرد و بخدمت آن خداوند ازادگان مشغول گشتند که
ایشان را انجا فرود آورده بودند و ازان پیرزن جلوا تا خوردنی و از زانو

خوابتندی وی اندران تنوq کردی تا سخت بکوب آمدی و او را پوچسته
بخوانندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی و بدان الفت گرفتندی
و من سخت بزرگ بودم بد پرستان و راجع اندن رفتمی و خدمت کردی چنانکه
کودکان کنشند و باز شستی تا چنان شد که ادیب خویش را که او را با ملی
گفتندی امیر مسعود گفت بعد الغفار را از ادب خبری نباید آموخت وی
قصیده دوسه از دیوان منی وقفانک مرا بیا موخت و بدین بکتاب
شدم و در آن روزگار ایشان را در شستن و خوبستن انجمله دیدم که ریحان
خادم کما شسته ام محمود بر سر ایشان بود و امیر مسعود را بیاوردی و نخست
در صدر بنشاندی چنانکه یک انوی می پروان صدر بودی یک کینه لغو
بر نمایی و امیر یوسف را بیاوردندی پس پروان از صدر رفتند
بر دست چپ و چون بنشستندی تماش و چون محمد و یوسف بخدمت در
پیش امیر مسعود بودند با حاجی که مامور بود و نماز دیگر چون مودب باز شستی
نخست آن وقت باز شستندی و بر شستندی پس امیر مسعود پس از آن یک ساعت
در پشته امیر یوسف دم نکاو میداشت و اگر چیزی میدی ناپسندیده بانه
بروی دی رفتم و دوبار بنشستندی در روستا باز شستندی و امیر مسعود
عادت داشت که هر بار که بنشستی ایشان را میزبانی کردی و خوردنیها بسیار
با تکلف آوردندی از جد و جد من که بسیار با و چیزها هستی مینان چنانکه

در مطبخ کس خبر نداشتی و غلام بود و در قراکین نام که درین کار بود و پیغام
 سوی جد و جد من او را زدی و گفتند که این قراکین نخت غلامی بود و این را
 ببرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب شد و میر مسعود را و خورده دنیا
 بصحرای مخالفه پیش آوردندی نیز میرزایانهای بزرگ کردی و حسن را
 پسر میر فرغون امیر کو رکائن دیگران که میرا دکان ایشان دند بخواند
 و ایشان را پس از آن رخ کردن خبری بخشیدی با تکیه نمین اوری والی
 ناحیه تم نختین غلام امیر محمود گفتندی و امیر مسعود او را نیکو داشت
 و او زنی داشت نخت بکار آمده و پارسا و درین روز کار که امیر مسعود
 نخت ملک رسید پس از پدر این زن را نیکو داشتی بحرمت خدمتهای که
 چنانکه مثل در برابر و والد سپیده بود و چند بار در اینجا بغیر من مجلس
 مسعود و من حاضر بودم این زن آن حالهای روز کارها بگفتی و آن سیرت
 ملکانه امیر باز نمودی امیر از آن نخت خوش آمدی بسیار پرسیدی
 از آن طایفه و روپستانها و خورده دنیا و این با تکیه نمین اوری بدانت
 که امیر محمود سیستان است و خلف برافا و با خویش صدوسی طاهوس و ماده
 آورده بود گفتندی که خانه زاد ندرمین او و خورخانه و ازاران
 بیشتر در کسند با بچه می آوردندی و امیر مسعود ایشان را دوست داشت
 و طلب ایشان بر باهما آمدی و خانه مادر کسندی و مسعود جای خانه

و بچہ کردہ بودند یک روز از بام جدمہ مرا آواز داد و بچہ اند چون دیک
 وی سید گفت بچہ اب؟ یدم کہ من بزمن غور بودی و بچہ کہ این بیت
 اینجا نیز ہمار بودی و بسیار طوس و خروس و دیمن این را ہیکہ فتمی
 و در زیر قباۃ من ہی پریدندی و خطیدندی و تو ہر خری بدانی تو ہر این
 چیست پوزن گفت کہ افشا صد امیر امیران غور را کہ دو غوریان بطاعت
 ایند گفت من سلطان فی پد رکرفتمہ ام کلونہ ایش را کہ ہم پوزن اب اد کہ
 چون بزرگ شوی اگر خدای غور صل بخواد این باشد کہ من یاد داورم سلطان
 پدرت را کہ اینجا بود بروز کار کو دکی این ولایت او داشت اکنون پد
 از جہان گرفت و مکیہ و تو نیز بچہ پدرباشی امیر جواب داد انشا ر الص
 و آخر بود و بچہ کہ بچہ اب دیدہ بود و ولایت غور بطاعت وی ہی آمدند
 وی انیکو اثر ما ست چنانکہ یاد کردہ آید درین مقامہ و در شہور سپنہ
 احدی و عشرین اربعہ یکہ اتفاق افتاد پویش من کہ عبدالغلام
 بخدمت این بادشاہ ضعیف اند عہ فرمود مرا تا از ان طاوس لابی چند
 نرو ما دہ باخوشتن آدم و شش جفت بردہ آمد فرمود تا از غور بخت
 امیر آمدند کہ وی بر غبت و گروسی بر بہت کہ اثر ما بزرگ نمود تا اند
 وی برسیدند و دوم در کشیدند و بہجہ روز کار نشان دادند و نہ در کتب
 خواندند کہ غوریان دشاہی را چنان مطیع و منقاد بودند کہ اورا بوند

و در ستمه محسن و ارباب میر محمد و از بست تا ختن آورد و بر جانب خوانین که نام
 از غور پیوسته بست و زمین او را آنجا کافران بلند تر و قوی تر بودند
 و مصائب بسیار و حصارهای قوی داشتند و امیر مسعود را با خویشین بر
 بودند و وی پیش پدر کارهای بزرگ کرد و اثرهای مردانگی فراوان
 نمود از پشت اسب مبارز بود و چون کوهی از ایشان بحصارها التماس
 کردند مقدمی از ایشان بر جی از قلعت بود و بسیار شوخی میکرد و ملامت
 بدرو میداشت یک چوبه تیر بر حلق وی زد و او بدان کشته شد و زن
 برج نچتا و دیار نشن اول شکست و حصار بدادند و سببان همه یک
 زخم مردانه بود و امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و بنحیمه باز آمد این
 شیر بچه را بنان خوردن فرود آورد و بسیار بنواخت و زیادت
 تهن بسیار فرمود از چنین مانند چنین اثر ما بود که او را بگوید کی روز
 ولی عهد کرد که میدید و میدافت که چون ای زین سرای فرمیده برو
 جزوی اینجا ندان بزرگ را که همیشه بر پای باد ما می توانند داشت
 و ایک دلیل روشن طهارت که پست و نه سالت تا امیر محمود بنی
 غنه کشته شده است و با بسیار تنزلات که افتاد ان سوم و آثار
 ستوده و امن عدل و نظام کار ما که درین حضرت بزرگست هیچ جای
 نیست و در زمین اسلام و کفر نشان نمیدهند همیشه اینجا ندان بزرگ

پاینده باد اولیایش منصور و اعدایش مقهور و سلطان معظم فرخ زاده فرزند
این پادشاه بزرگ کام زود و کامکار برخوردار از ملک و جوانی بخت
محمد و آل و در سال پسنه احدی عشته و اربعه ایام میر برات رفت و قصد
غور کرد بدین سال روز شنبه دهم جمادی الاولی از هراته برفت با سوار
و پیاده بسیار و پنج پیل سبک تر و منزل نخستین پادشاهان بود و دیگران
و دیگر بریان و آنجا دور و روز بود تا لشکر تمامی در رسید پس از آنجا بیا
و دور و روز بود و از آنجا بخت رفت و از آنجا بیل غور سپردن آن
رابط اول حد غور است چون غوریان خبر او یافتند بقلعه های استوار
که داشتند اندر شدند و جنگ سپیدند و امیر رضی امد عهده پیش تا این حرکت
کرد و بحسن خلف را که مقدمی بود از وجیه تر مقدمان غور استیصال کرده بود
و بطاعت آورده و با وی بنهاد که لشکر منصور با رایت ماکه بدریغ
رسد باید که وی آنجا حاضر آید با لشکری ساخته و این روز بویس
با لشکری انبوه و آراسته چنانکه گفتند سه هزار سوار و پیاده بود و پیش آمد
و خدمت کرد و بسیار نشان و هدیه آورد و آن سپرد زره و آنچه بابت غور
باشد و امیر او را بسیار بنواخت و بر اثر وی نیروان پیاده و این عقد
دیگر بود از سر حد غور و کوزگانان که این خداوند زاده او را استیصال
کرده بود با بسیار سوار و پیاده و هدایا و نشانهای بی اندازه بیا

و امیر محمد حکم آنکه ولایت این مرد بکوزگانان چو سبک است بسیار حلیت
کرده بود تا این مقدم نزدیک وی بود و از جهوی باشد البته اجابت
نکرده بود که جانیاں جانب سحر و منجوا پسند چون این و مقدم پادشاه بود
مشهر گشت امیر روز آدینه از اینجا برداشت بر مقدم برفت جز بدو خسته
با غلامی بخواه و شصت پیاده و دویست کاری تراز دهرستی و بھارگی رسید
که آنرا برتر میکشند قلعی سخت استوار مردمان جنگی با سلاح تمام امیر کرد
بر کرد و قلع گشت و جنگ جایها بدیده نمود پیش چشمش و سمت بلند و
شمار عشق آن قلع و مردمان صبر نکرد تا آنکه در رسد با این مقدار
مردم جنگ پیوست و بن عزیزی خویش پیش کار برفت و با غلامان و
پادگان و بکیر کردند و طاعین حصار غور بر جوشیدند و یکبار که
خروش کرد و ند سخت مول که زمینگی است درید و اندیشیدند که فرم
بمانست که در پای قلعه امیر غلامان را گفت و پستهای بکیر بشاید غلامان
تیر انداختنی گرفتند و چنان غلبه کردند که کس از غوریان بهره نبود
که سر از برج بر کردندی پادگانان قوت هیچ بر نشتن گرفتند بکند
و کشتن کردند سخت عظیم و طاعین نریمت شدند و غلامان و پادگان
بارها و بر چهار پایک کردند از غوریان و بسیار بکشتند و بسیار
گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هر خیزی و پس از آن که حصار بسته آمد

لشکر دیگر اندر سیاه چمن آفرین کردند که چنان همساری بدان مقدار
 مردم سته شده و امیر از انجا حرکت سوئی ناحیت رزان کرد و مردم رزان
 چون خبر اینچهار بدیشان سیده بود پیشری بگنجینه بودند و اندک مایه مردم
 و آن کوشکها مانده امیر ایشان را امان داد و تا جگه که بختگان باز آمدند و
 خراج بپذیرفتند و بسیار هدیه از زر و فخره و سلاح بدادند و زین ناحیت
 تا خروس که در میش بت انجاشستی ده فرسنگ بود قصد می تا ختنی
 نکرد که این میش بت رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نموده و گفته که
 چون امیر براه باز شود بخدمت پیش آید و خراج بپذیرد امیر بتافت
 سوئی ناحیت وی لشکر کشید و آن ناحیتی و جامت سخت حصین از چهارچون
 و مردم آن چلی ترو بنیر و ترو دار ملک غوران بوده بود و روزگار گشته
 و هر والی که آن ناحیت اورا بودی همه ولایت اورا طاعت داشتند
 تا امیر حرکت کرد بر اچان و دشمنان بر رسولی انجا فرستاد و در میان
 غوری زان بوجای خلف و شیروان تا ترجانی کنند و بپایان
 و چم و امید چنانکه رسم است و رسولان فرستند و امیر بر ایشان چون
 رسولان آن مخوران رسیدند و بیجا هم بگزارند و نهاییه شتم کردند
 و گفتند امیر در بزرک غلط است که پنداشت که ناحیت و مردم و این
 بران جمله است که دید و بزان بگذشت باید که انجا شمشیر و حرم

رسولان باز پدیدند و پیغامها بدادند و امیر تنگ پدید آمد و این
در پای کوه فرود آمد و لشکر را سلاح دادند و بایداد بر پشت کوهها
گرفته و بوقها میدادند و قصد آن کردند که بر کوه روم غوری چون
و پنج بر آن کوه پدید آمدند سوار و پیاده با سلاح تمام و کدورت و راهها
بگرفتند و بانک غریب را آوردند و بطن پشیمانی انداختند و هنران بود
که آن کوه پست بود خاک آمیز و از هر جانبی بر شدن آه داشت خویش
فرستاد امیر راهها قسمت کرد بر لشکر و خود برابر رفت که جنگ سخت گنج
بود و بوی محسوس را بر راست خویش فرستاد و شیروان ابرج و آن
ملازمین گرم در آمدند و نیک نیرو کردند خاصه در مقابل امیر و پشتر راه آن
کوه آن غلبه کردند و بر نیرو داشتند که کار تنگ در آمد جمله روی بجماعت امیر
نمادند جنگ سخت شد به سواران از مبارزان ایشان برابر امیر افتادند
امیر در یازده کیلومتر اعمودی پست مینی بر سینه زد که سنانش بخوابید
و دیگر روی بر خاستن ندید و خلا مان نیرو کردند و آن وقت دیگر را
از آنجا بگریه آمدند و آن بود که غوریان در رسیدند و نه مرتب شدند
و از آن کویران میفرستند تا دیده و در پیدی کوه بود و از آن روی
بسیار گرفته و گرفتار شدند و نه مرتب چون رسیدند از آنجا بگریه
و شخت نتوان بود و بسیار کشته شدند و برسم غریزه دست جنگ بر دزدان

و چون خبری که بدان بر رسیدند کیل میکند و بدبصاری قوی و حسین گشته
در پس نشست و آن جنگ بداشت تا نماز شام و بسیار از آن ملائین
کشته شدند و بسیار مسلمانان نیز شهادت یافت و چون شب تار شد
آن ملائین بگریختند و دید که داشتند و همه شب لشکر منصور بفرار مشغول
بودند و غنیمت یافتند با مداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و بر پشت
و قصد حصارشان کرد و در و فرسپک بود بسیار مضایق بیابست
که داشت تا نزدیک نماز پیشین آنجا رسیدند و بهاری یافتند سخت حسین
چنانکه گفتند و همه غور محکم تر از آن حصار نیست و کس یار ندارد و که از
بقره بگذارد اندام امیر آنجا فرود آمد و لشکر فرمود تا بر چهار جانب و اند
و همه شب کار میافزود و منجنیق میخادند چون روز شد امیر بر پشت
و پیش کار بر رفت بنفس عزیز خویش و محنتها بر کار کرده مسنگ و آن که
و سبج گرفته از زیر و سبج که برابر امیر بود و غوریان جنگی پوشتند بر برجا
و باره که از آن سخت تر نباشند و هر سبج که فرود آوردندی آنجا بسیار
مردم کرده آمدندی و جنگ رایشان ریش کردند و چهار روز آن جنگ
بداشت و هر روزی که سخت تر بود و روز پنجم از هر دو جانب جنگ
سخت تر پوشتند و نیک جد کردند و جانب که از آن محل تر نباشد
امیر فرمود غلامان سرای آتاشتر فرستند و به تیر غلبه کردند و غوریان و

منخیق باتیر باشد امیر علامت را میفرموده پیشتر می بردند و
خوش خوش بر اثر آن میراند تا علایمان وحشم و اصناف لشکر
بدان می کشند و جنگ سخت تر میگردد و غوریا نرا دل بست
از سختی گرفتند و وقت نماز پیشین دیوار بزرگ از سنگ منخیق
پشتاد و کرد و خاک و دود و آتش بر آمد و حصار رخنه شد و غوریا ن
برجوشیدند و لشکر از چهار جانب روی رخنه داد و آن طاعین جنگی
کردند بر آن رخنه چنانکه دود و دند که جازای کوشیدند و آخر هزیمت
شدند و حصار بشمار بستند و بسیار از غوریان کشته شدند و بسیار زینهار
خوابتند دست گیر کردند و زینهار و دود و باده و غنیمت را حرا کردند
بنو امیر فرمود تا مادی کردند مال و سیم و زر و برده لشکر بخشیدیم
سلاح آنچه یافته اند پیش باید آورد بسیار سلاح از هر دست بدر خیمه آوردند
و آنچه از آن بکار آمده تر و نادره تر بود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر
قسمت کردند و اسیران را یک نیمه بپوشن خلف سپرد و یک نیمه بشروان تا
بولایت های خویش بروند و فرمود تا آن حصار بر زمین بپست کردند تا پیش
همچ مفسد انجامای سازد و چون خبر دید حصار و مردم آن بغوریان
رسید مکان مطیع و منقاد گشتند و ترسیدند و غر اجهان پذیرفتند
و پیش بپست نیز ترسید و بدانست که اگر بجانب او قصدی باشند دفعه

بزرگوار رسول فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود آنچه پذیرفته بود
 از خراج و هدایا زیادت کرد و بوجس جلف و شیروان که ایشان را
 پامی مرد کرده بود و سوسی ایشان پناهما داده شفاعت کردند تا میر
 عذر را بپذیرفت و قصد وی نکرد و فرمود تا رسول و بجوبی باز گردید
 بران شرط که هر قلعت که از حد و غر جستان گرفته است باز و در پیش
 بت ازین میدان بلامر و لاجر قلعتها را بکو تو لانی میر سپرد هر چه بخت
 بود امیر سنوز در غور بود که بدرگاه فرستاد و چون امیر در همان مکت
 بهرات رسید بخدمت آنجا آمد خلعت و نواخت یافت باین مقدم
 بسوی لایت خویش باز گشت چون امیر رضی الله عنه از شغل این حصا
 فارغ شد بر جانب حصار تور کشید و این نیز حصاری بود سخت استوار
 و نامدار و آنجا هفت روز جنگ بایست کرد و حاجب آمد بمحنت ملان
 غور تا آنکه که حصار را بشیر کشاده آمد و بسیار غوری کشته شد و غنیمت
 بسیار یافتند و آنجا امیر کو تو لانی خویش بنشانند و بهرات باز گشت و
 ما را باد که ده فرسنگی از هرات است بسیار هدیه و سلاح از آن غریان
 که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید در پیش آوردند که آنجا جمع
 کرده بودند تا آنچه پیش و پیش بت فرستاده بود و درین میانها که
 عبدالغفار م یادمید از آن خواب که بر زمین آورده بود که جده

برنج بود و سه روز تقریبی ملکانه برسم داشته اند چنانکه همگان پسندیدند
و چون روزگار نصیب سرآمد امیر سولی نافر و کرد سوی جوبسفر کاکو علای
فرستاده آمد و مسافت نزدیک بود و سوی می و پیش از آنکه این خبر رسید
امیر المومنین شفاعت نامه بنیشت به بود تا سپاهان بدو باز داده اید و اویت
ما باشد و آنچه نامه اید از مال ضامی نمیدهد و نامه او بر جای بماند و باقی
می بود برین اکلن بغضیت داشت امیر سولی این حال را و رسولی را و سپاه
و نامه و پیغام برین جمله بود که ما شفاعت امیر المومنین را بجمع طاعت مش
فرستیم که اند خداوندان کائنات فرمان شده شفاعت و با آنکه مهمات بزرگتر
از مهمات سپاهان پیش داشتیم و سبب خلیفه شایسته تر از امیر علای الدین
یافته نیاید و اگر اول که ما قصد این کار کردیم و قبول فرستادیم
و حجت گرفتیم بن سیره و بلای زرقه بودی این چشم زخم نیفتاد و بی لکچر توان
کرد بودنی می باشد اکنون سکر دیگر شد و ما قصد کردن آن سوی کردیم که
فریضه در پیش داریم و سوی سرآمد امیر سولی که ~~بسیار~~ که کشته شد
و کار ملککی سخت بود که محل ماندنجا و کار اصل ضبط کردن و لیست که سوی
فرعی که ایدن خصوصاً که دور دست و فوت نمیشود و روی طهارم و و و و و
که گرفته آمده است شعله کاشته خواهد آمد چنانکه بغضیت ما هیچ حال غفلت
و اگر کسی بی بند و فرصتی جوید آن فیدان آن نوصت چندانست که ما بخت

پدرش ستم دیگر هیچ حالتی نداشت و میفرمود که ما را بر نیک و بدین
بقاع چشم افکند و معلوم گشت و از تخت پدرش پیران یار از لونی دیگر
پیش گرفته آید که بجهالدم و آن عدت و الت سخت تمام است انجا اکنون
باید که امیر یکی را سخت زد و بگذارد و در سوال جواب نهنجد تا بر کاری
نخته از اینجا باز گردیم پس اگر عشو و ده کسختی کرد که او را گویند جلیتی باید
که مسعود بر جناح سفر است و انجا مقام چند تواند کرد نباید خرید و سخن
نبایشند که دشت ما بزرگست و ما چون دشت باز گردیم دریافت یکی را
از لونی دیگر باشد و السلام این رسول بخت و پناهما بگذارد و پس
که کونیکو بشنید و نعمتی سخت تمام داشت و جوابی نگوید و او سوز
و زین طره بودند تا قرار گرفت بد آنکه او خلیف امیر باشد و سپاه
در غیبت که ویر افتد و هر سالی و بیست و نوا ره بر یوه و ده هزار طایفه
جاده از پستعلات آن نواحی بد بد پیران هدیه نوروز و مهرگان از
هر پسری اسبان تازی و اسپتران ازین الت سفر از هر دوستی میبرد
رضی الله عنه عذر او پذیرفت و رسول را نیکو بخواست و فرمود تا بنام
و جعفر کا کوشوری بنشد سپاهان فوجی و خلقی فاخر ساختند و گسیل
کردن رسول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت پنج روز باقی
مانده بود از جادهی الاخر بر طرف چمن شهر ری رسید و مردمان انجا

جز بایسته بودند و تکلفی کرده و شهر ازین بسته بودند و زین از حد اندازده شد
اما وی برگردان شهر که خیمه زده بودند فرو آمد و گفت رفیق است و مردم
ری را بدان بندگی که کرده بودند احاطه کرد و اینجا خبر بد و رسیدن زناها
نقات که امیر محمد بن غزین آمد و کار با بروی قرار گرفت و لشکر بجمله او را مطمع
و منقاد شدند که گفته اند الله بنی عبید الدین را والد رحم امیر مسعود رضی الله
بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت صواب آن یکدک سید عبدالغیر علی
که از دما و القال بود بر سولی غزین پیستد و نامه بنشاند از فرمان او و
برادرش تهنیت و تعزیت و پیغام داد و بر معنی میراث و مملکت چنانکه شرح
داده آید این حال را در روزگار امارت امیر محمد و انکسایت باشد و این نامه
ایلی بی را بر سولی در پیستاد نامه امیر المومنین القادر بالله رضی الله عنه رسید
برای تعزیت و تهنیت علی الرسم فی منتهی جواب نامه که از پسر پامان نشتر بود
نخبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان
و خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از نفوت القاب که ولی عهد محمود است
و امیر المومنین او را مثال داده بود درین نامه که آنچه گرفته است از
ولایت ری و جبال و پسر پامان بروی مقرر است بخیل سوی خراسان
باید رفت تا در آن خبر بزرگ خللی نفیقه و آنچه که خواسته آمده است از لوا
و عهد و کرامات بار سول بر اثر است امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی

خسته و قوت و توان از او نماند و بوق و بل زدند و از آن همه سختها برداشتند
و سپاهیان طارم و نواحی جبال و کرکان بطرستان و نیشابور و هرات و فرغانه
تا مروان را مقرر کردند که خطیف امیر المؤمنین و ولی عهد پدر ویت و سدرین ملت
قاصدان سریع رسیدند از غزنین تا مهاور و ننداز امیر یوسف و حاجب
بزرگ علی و بوسل جردونی و خواجه علی میکائیل و سرمنک بوعلی کوکوال
و یحسان بنی کی نموده اند و گفته که از بهر تئین وقت را امیر محمد را بغیر غزنین
خوانده آمد تا اضطرابی نفیقه و هیچ حال یکی را ندوی بر نیاید که جز بنی طو بگو
مشغول نیست خداوند را که ولی عهد پدر بحقیقت اوست ببايد شتمنافت پدر
قوی و نشاطی تمام تا هر چه زود تر تحت ملک رسد که چندانست که نام بزرگ
او از خراسان نشوند بخدمت پیش آیند و والده امیر مسعود و عمتش حرقه خلی
نیز زبسته بودند و باز نموده که بر کھتا را این بندگان اعتمادی تمام باید کرد
که آنچه گفته اند حقیقت است امیر رضی الله عنه بدین باهما که رسید سخت قوی دل
شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویش را بخواند و این باها با ایشان را زارند
و گفت کار ما برین حلقه شدند پدر چپست گفتند رای درست آن باشد که خدا
بمیدگفت اگر ما دل رین یا ربنیم کار دشوار شود و چپین ولایت
بشتمشیر گرفته ایم و سخت با نام است از فرع است و دل در فرع بستر و اصل
بجای ماندن محالست و ما را اصواب آن مینماید که تحیل سوی نیشابور و هرات و فرغانه

و قصد صل کنیم و اگر چنین که بنشیند از بی جنبی این کار دیگر ویر کرد و بخت
مکات رسم و منازعی نماید بانه تدبیر این فوجی بتوان کرد و گفتند رای
اینست که خداوند ندید است هر چه از اینجا زد و در تر و دصواب ترکفت ناچار
اینجا شخنه باید کاشت که ام کس را کاریم و چند سوار گفتند خداوند که ام
بنده را اختیار کند که سر کربل باز ایستد بکرامیت باز ایستد و پیداست
که اینجا چند مردم توان گذاشت و اگر مردم ری فاجواهند نام را ایستد
باید گذاشت و اگر فاجواهند که اگر چه بسیار مردم ایستاده اند
چیزی نیست گفت راست من هم درین اندیشه ام که شما میگوید و چون از
اینجا خواهم ماند با سوارای یا قصد دل بگیرم و اعیان ری را بنحیث تا آنچه
بماندنی است درین باب گفته آید که ما همه حال پاسبان فوجا هم رفت کردی
مقام کردن نیست گفتند چنین کنیم و باز گشته و کمان پستادند سوارای
ری گفتند فرمانی بر اینجمله است که فوجا همگان بدر سوارای پروه باشند
زمان داریم و دیگر روز فوجی قوی از اعیان پسر و ناند علویان
و ایام و نهما و بزرگان و بسیار مردم عامه و از هر پستی اتباع ایشان
و امیر رضی الله عنه فرموده بود تا کوکبه و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم
بسیار غلام برد خیمه ایستاده و سواره پاوه بسیار و در صحرا در سلج
غرق و بار و آند و اعیان بزرگان لشکر در پیش او بنشیند و دیگران

بایستادند و پس اعیان بی پیش آوردند تنی بچاه و شصت از محشم تر و امیر شاهر
 کرد تا همگان اینستند و در تر و پس سخن بگفتند و چون این بادشاه در سخن آمدی
 جهانیان بایستی که در نظر ره بودند که در باشند می بشکر شکست و بیاید
 درین تاریخ سخنان می چه انکه گفتی و چه نبستی تا مقرر کرد و خواندگان را که
 نه بر کراف است حدیث بادشاهان ل الله تعالی عز وجل له الحق و راهبط
 فی العلم و بحسب الی المدیوتی ملکه من شیا پس اعیان را گفت سیرت ما تا این
 غایت بر چه جمله است شرم مدارید و راست بگوئید و محبا بکنسید گفتند که
 خداوند در از باد و از بلا و پستم دیلمیان پسته ایم و نام این دولت
 بزرگ که همیشه باد بر داشته است در خواب این غمناکیم و شب روز
 دست بد عابرو بسته که ایزد ذکره سایه رحمت و حدی خداوند را از فرود
 نمند چه اکنون خوش شمیوریم و خوش می چسبیم و بر جان مال و حرم و صنایع و ملا
 اینیم که بروز کار دیلمیان بنویسیم امیر گفت ما رفتنی ایم که شغلی بزرگ
 پیش داریم و اصل آنست و نامهار سپیده است از اولیا و محشم که
 پدر ما رضی الله عنه گذشته شده است و گفته اند که بزودی بیاید اند
 تا کار ملک را نظام داده آید که نه خور و ولا قیست خراسان هند و پستان
 و پسند و نیم روز و خوارزم و هیچ حال از ما محل فرو نماند که اشت که
 اصل است و چون از ان کار ما فراغت یابیم تدبیر این امری بوجوبی ساخته آید

چنانکه یافوزندی محشم از فرزندان خویش ز پستیم یا سالاری با نام
 وعدت و لشکری تمام ساخته و اکنون اینجا شهنه می کاریم با اندک یا مردم
 از ما پیش را تا خود از شما چه اثر ظاهر شود اگر طاعتی به منم بی ریا و شبت
 در برابر آن کی نسیم و نیکو داشتی که از آن تا تر نباشد و پس اگر بخلاف
 آن باشد از ما دریافتن پسند و از آن نزدیک خدای عز و جل
 معذرتی باشیم که شما کرده باشید و ناحیت سپاسان مردم آن جانان
 غمزدی تمام است باید که جوابی جرم قاطع و میدید عشو و بچکار چنانکه بر آن
 اعتماد توان کرد چون ازین سخن فارغ شد اعیان ی در یکدیگر مکرستند چنان
 نمودند که دهشتی و حیرتی سخت بزرگ بدیشان آه نمود و اشارت کردند
 سونی خطیب شهر و می می پیرو فضل است و جهان گشته بود او بر پائی خاست
 و گفت زندگانی ملک اسلام در از باد درین مجلس بزرگ و این حشمت
 از حد که شسته از جواب عاجز شوند و محم کرده اند اگر اعلیٰ پسند و فرمان
 باشد یکی را از معتقدان درگاه تا پیرون نشیند و این بندگان بخاروند
 که طاهر پیر آنجا نشیند و جواب دهند امیر گفت نیک آمد و اعیان
 زنی انجمنه بزرگ آوردند که طاهر پیر آنجا می نشست و شغل همه بروی
 میزفت که می محشم تر بود و طاهر پیر بد نشست و پیش وی آمدند و این
 قوم با یکدیگر نمانده بودند که چه پاسخ دهند طاهر گفت سخن جد و نند

شنودید جواب چیست لفظ زندگانی خواجہ عیسی در از با دہمہ بندگان
سخن یک فضل اتفاق کردہ ایم و با خطیب مکلفہ و از زبان بشنود و با
امیر کوید طاہر گفت نیکو دیدہ اید تا سخن در از نشو و جواب چیست گفت ہم
ایمان مقدمان کروسی اند کہ سرچہ ایشان گفتند و نہادند اگر دو با خطیب
تہار درم در شہر و نواحی آن باشند آن را فرمان بردار باشند میگویند
قرب سنی بل و تا ایشان ر دست ویلمان اسیر بودند و رسوم اسلام
مدرس بود کہ کار ملک از چون فخرالدولہ و صاحب اسماعیل عباد زبانی
و پیری حاجہ سرافقا و دو پستہا بخدای عزوجل برداشتمہ تا ملک اسلام
محمود در دل اکلند کہ اینجا آمد و ایشان فریاد رسید و از جو روفاد
و اطمہ و مفسدان نمایند و آن عاجزان کہ مار نمیتوانستند داشت برکنند
و ازین لایت دور فکند و مار خداوندی کاشت عادل مہربان
و ضابطہ چون او خود سعادت بازگشت و تا آن خداوند برقمہ است
ایض و نہ ہیچ نیاسودہ است و نہ اسپس خشک نشدہ است بجان
میکنی و متعلبان عاجزان را می براندخت چنانکہ اگر این چاہد بزرگ
مرکز پدرش نفعی دی کنون بخدا و رسیدہ بودی دیگر عاجزان و نہ
بکاران براندختہ و رعایای آن نواحی را فریاد رسیدہ چنان ^{محو} حلات
عدل بچنانین تا این غایت کہ رایت دی سپایان بود معلوم است

که اینجا و شهر و نواحی حاجی بود و تنجه با سواری بود و کس را از بقایای
زهره نبود که بنبیدی اگر قصد فساد کردی اینجا آمدی شوکتش هزار بار
و هزار بار کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار البته جوانان و دلیران مسلح
برداشتندی تنجه خداوندی پویشندی تا شران مفسدان هر روز
خداوند عزوجل کفایت کردندی اگر این خداوند تا مصر فرستی یا اسیر
می بودی فرق شناسیم میان این و مسافت و اگر خداوند چون تنجه
که پیش از او فارغ گشت و زود باشد که فارغ کرد و چه پیش از گشت
خطر ندارد و چنان باشد که سعادت اینجا باز آید و یا سالاری هست که
امروز بنده و فرمان دارندان زمین تر و فرمان دار تر باشیم که یا
نعمت بزرگ که یا قه ایم تا جان بر ما ست زود زود از دست ندهیم اگر
امروز که نشاط فرستنی کرده است تا زیاده اینجا بپای کند او را
فرمان دار باشیم سخن با نیست که گفتیم و خطیب روی بقوم کرد و گفت
این فصل که من گفتم سخن شما هست همگان گفتند هست بلکه زیادت ازیم
در بندگی ظاهر گفت جزا کم الله خیرا سخن نیکو گفتند و حق بزرگ را ع
بجای آورد دید و بزحاست و نزدیک امیر رفت و اینجا اب باز گفت امیر
سخت شده اند و گفت ای هر چون دلت آید همه کار ما فرما خود یکبار
آید سخت بخورد و ارجو می است و این هم پستی همه نیکو میاستند بکوی

۱
قاضی رئیس و قیاب علویان سالار علویان از خلعتها را گشودند
هم اکنون از رئیس و نقیب علویان قاضی زرداران و کران آمد و پیش
و پیش آتا سخن باشند و پس با مرتبه داران از آن سوی شهر گسیل گشتن
هر چه نیکو تر طاهر بیت و جای نشست و خازمان بخواند و خلعتها را است
کردند چون است شد نزدیک اعیان ی باز آمد و گفت جواب که داده
بودید بخواند و بختیم سخت خوش و پسندیده آمد و اعیان نمایان به
بر شغل انداختی با نام و سزا فرمود مبارکباد بسم الله بجاه خانه باید رفت
تا مبارکی پوشیده آید سپاه در آن تن اجماع خانه بردند و خلعتها پیوسته
و پس هر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان ی را پیش آوردند امیر ایشانرا
بنواخت و نیکو بختی گفت و ایشان عای سر او ان کردند و باز گشته
و مرتبه داران ایشان را سوسی شهر بردند بر جمله بهر چه نیکو تر و مردم سبزه
شنا دی کردند و بی اندازه درم و دنیا را انداختند و مرتبه دارانرا
به نیکویی خوشنودی باز کردند و این شدند و دیگر روز چون باز نشست
و اعیان ی بگله آمده بودند بخدمت باین مقدمان و سزوان زده هزار
و مرد به نظاره ایستاده و اعیان را پس هم ترک نشاندند و امیر رضی الله عنه
حسن سلیمانرا که او از بزرگان امیران جبال هراست بود بخواند و بنواخت
و گفت ما فردا بخوانیم رفت و این ولایت بختی بپوشیدیم و سخن اعیانرا

بشنودی شیار و پیدار باش تا خلی نغبت با ما و ما مردمان آن کوه
 نیکو رود و سیرت خوب دار و یقین آن که چون با تخت ملک رسیدیم
 و کار ما براد ما لشت اندیشه این نواحی بداریم و اینجا سالاری محترم
 و ستیم بالشکری و محمدی از خداوندان مسلم که همچون بر مثال ی که کنند
 تا باقی عراق گرفته آید اگر خدای خواهد باید که اعیان رعایا از خوشنود
 باشند و شکر کنند نصیب تو از نواخت و نعمت و جاه و منزلت سخت تمام
 باشد از حسن ای ما پس بمان پای خاست و درجه شستن داشت دین
 مجلس زمین بوسه و او پس بایستاد و گفت بنده و فرمان دارم و مرا
 این محل نیست اما چون خداوند از زانی داشت آنچه جدا و میت و خدمت
 بجای آورم امیر فرمود تا ویرانجا به خانه ببردند و خلعت گرانمایه شکلی پوشانیدند
 بقای خاص و پیاپی می و مکرر پانصد مثقال و دیگر خیر ما فرخ را این پیش امیر آمد
 با خلعت و خدمت کرد و از لفظ عالی شناسید و پس نخیمه طاهر آمد و طاهر
 شایب گفتش اعیان ای اینجا خواندند و طاهر آن حال با ایشان بگفت
 شاد شدند و فرادان عا و شنا گفتند پس هر مثال او حسن سلیمان را
 تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر و اعیان وی شهر آیین بسته بود
 بسیار نما کردند ویرا در ساری که ساخته بودند سخت نیکو فرود آوردند و
 مردمان نیکو حق گزار دادند امیر شهاب الدوله مسعود و دیگر روز انجم شمس

خزینة یقین من بپسند احدى و عشرین اربعمایه از شهرى حرکت کرد
بطالع سعد و فرجى با اهنى و عدتى و شکرى سخت تمام و برد و فرسند کرد
آمد و بسیار مردم خدمت و نظاره تا اینجا پاسبان بودند دیگر و در اینجا
برشت و حسن سلیمان قوم را باز کرد و نپسند و تفت براند چون بجوارى
رسید شهر را بر عزم حاجت پرده و مثلاً که دادنى بود و بداد و پس رفت
چون بدامغان رسید خواجہ بوسل زوزنى اینجا پیش آمد که رختۀ اندرین
چنانکه پیش ازین شمع کرده آمده است و امیر او را بنواخت و مخفف
آمده بود با اندک مایه بجل چندان آلت و تحمل آوردندش اعیان امیر
سخت بنواشد و امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیم شب بخت و برکار
گذشته که امیر شهاب الدوله همراهى بود و هجتم تر خدمتکاران او این
مرد بود و اما با مردمان بد ساختگی کردى و درشت و باخوشى و صفراى
عظیم داشت چون چالایى ظاهر است زیادتى این که گویم که گذشت
و غایت کار آدمى مرکب است نیکوکارى و خوی نیک بهتر تا بد و جهان
دارد و برده و چون این هجتم را حال و محل نزدیک امیر مسعود رضی الله
بزرگ تر از دیگر خدمتکاران بود و دروى چپد کردند و محضر حاضر شدند
و در اعتقاد وى سخن گفتند و وى بفرمان آوردند در روز کار سلطان
و تعلب باز داشتند چنانکه باز نمود و امام در تاریخ عینى وى وقت و آن

که مخضر خاستند رفتند و مار زینر بیاید رفت که روز عمر شبانگاه است
 و من اعتقاد این مرد سخن خرنیک کوی گویم که قریب نیروده و چهارده سال
 او را میدیدم درستی و شیاری هیچ وقت نخفتی نشنودم و چیزی نخفت که از آن
 دیلی تو اپستی کرد بر بدی اعتقاد و من این ام که نه شستم و برین کوی هم
 در قیامت و آن گمان که مخضر خاستند ایشان محضری و موقفی تو غی ایزد
 پانخ خود دهند و الله یعصمنا و جمیع السلیلین من الحی و الحرة و الخطا و الزلل
 بمنه و فضله چون حال حشمت و سهل و زنی این بود که باز نمودیم او بدین
 رسید امیر بروی اقبال کرد و سخت بزرگ و آن خلوت بر رفت همه خدمتکاران
 بچشمی و بگریستند که او را بزرگ دیده بودند و ایشان را خود و هموسها
 با آمدن این و بخت که شاعر گفته است شبر

اذا جاء موسى والقي العصا فقد بطل السحر والساحر
 و مرد و شبهه زیری گشت و سخن امیر همه بادی بود و با ظاهر و از آن گیران
 همه گشت و مثال در هر بابی او میداد و خشمش زیادت میشد و چون امیر
 شهاب الدوله از دامغان برداشت و بدی رسید به یک نفر سبکی
 و دامغان که کاریزی بزرگ داشت آن رکاب و پرش آمد که بفرمان
 سلطان محمود رضی الله عنه کسب کرده آمد و بفرمان آمد که تو قبی بزرگ
 با خدا خدمت بنیانی و بفرمان آن سلطان حسن و به بقا

او در آن شد ز سره دار که نموی پد و فرمود تا جمله آن مطعنها پاره کرده
 و در آن کاریز انداختند و اسب براند و رکاب دار را بچهار در فرمود
 و خردمندان چون فصل پسندم چند احوال عادت این پادشاه بزرگ
 و پسندیده بود و او را نیکوتر بدینست و مقرر کرد و ایشانرا که یکانه
 روز کار بود است و مرا که ابو الفضل و حکایت نادر پادشاه را بدینجائی
 از حدیث خواجہ بوسل در دلهما خدمتکاران امیر سعید چون او را بدیدند
 اگر خواستند و اگر نه او را بزرگ داشتند که مردان اجداد در آن
 باید کرد تا بلبلار و جیه کردند و نامی شته باشند اگر در محنت باشند یا نعمت
 ایشانرا حسرت دارند و تا کو نشوند آن نام از ایشان نفیته و دیگر حدیث
 آن مطعنها و دریدن آن انداختن در آب که هم آن نویسنده کان
 و هم آن کسان که بدینان بسته بودند چون آن شتند فخر دل
 کشند که بدینستند که او نیز بر آن زخم اید شد و پادشاه را اندرین آوا
 الهام از خدای عزوجل باشد فاما حدیث ختمت چنچ اندم در اجازت خلافت
 مارون الرشید امیر المومنین از بغداد قصد خراسان کرد و آن قصه در آن
 و در کتب مثبت که قصد بچ سبب که چون طوس رسید و سخت نالان شد
 و بر شرف هلاک شد فصل بیع را بخواند و وزارت او و اثنت از بسال
 بر مکن چون پادشاه بر وفالی کرد و گفت یا فضل کار من بپایان آمد و مرا که

نزدیکت چنان باید که سپری شوم مرا ایجاد فن کنید و چون از وفای ماتم
فارغ شوید سرحد با منست از آخر این روز را خانه دیگر چیرتا و غلامان و
شوران بکلیه بروی پستی نزدیکی ببرم مامون که محمد را بدان جات
نیت و ولی عهدی بغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خسر این دارد
و مردم را که اینجا اند لشکریان خدمتکاران مجیر کن بهر کسی که خواهد که
نزدیک مامون رود او را باز نذاری چون ازین فارغ شوی بسجده
شوی نزدیک محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نداده ام میان هر سه فز
نجا داری بدانکه تو و همه خدمتکاران من اگر غدر کنید و راه بعی گیرید
شرم باشد و ضایع و جل ناپسند و پس یکدیگر در شویید فضل رسد گفت
از ضایع و جل و امیر المومنین پذیرمتم که این وصیت را نگاه دارم و تمام کنم
و بعد از آن شب که ششصد رحمة الله علیه و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسجده
داشتند و فضل بچنان لشکر و حاشیت را گفت سوی بغداد باید رفت و
برفتند مگر کسانی که میل داشتند بامون یا در دین و یا بی حشمت و عجا
برفتند سوی مامون بروی و فضل در کشید و بغداد رفت و بفرمانی بود و
زبده بنشاط و لهو مشغول شد و پس از آن فضل در ایستاد تا ماتم داشت
بعد از مامون بچندند و خطیبان گفت تا او را از پشت گفتند بر منبر با
و شعر را فرمود تا او را بجا کردند و آن قصه در ازست و غرض چیزی

دیگرست و هر چه فضل را ممکن گشت از قصد و جابجایی مامون کرد و با قصد
 این و غرض ذکره نتوانست برآمد که ظاهر ذوالیمین گرفت و علی عیسی مان
 بری بود سرش بریدند و بر او زدند و آنجا قصد بغداد کردند از
 دو جانب ظاهر از یک روی و هر تریه عین از یک روی و سال و نیم جنگ
 تا محمد زنده بدست ظاهر افتاد و بکشتندش و سرش بر دو پستانند نزدیک
 مامون و خلافت بروی قرار گرفت و دو سال بر مقام کرد و حوادث افتاد
 درین مدت تا آنگاه که مامون بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت
 و همه اسباب خلل و خلاف و منازعت برخواست چنانکه هیچ شغل دل نماند
 فضل ربح روی پنهان کرده و سه سال چیزی نتوانی بود و این مدت
 مامون افتاد و آن قصد درازست و در آنجا خلفا پیدا مامون حلم و عقل
 و فضل و مروت و سرچه بزرگان اباید از سرهای یکا نند و زکار بود و با چند
 جفا و قصد زشت که فضل کرده بود و کمالتش بخشید و او را عفو کرد و بجای
 باز فرستاد چنانکه بخدمت باز نیاید و چون فی نه سخت دراز و عطلت
 پای هر دو انجاستند که مرد بزرگ بود و ایادی اشت نزدیک هر گس و صفت
 می جسته تا دل مامون انرم کردند و بر روی شش کرد و اندیدند تا مثل داد
 که بخدمت باید آمد چون این سرمان بیرون آمد فضل کسی فرستاد نزدیک عبدال
 ظاهر و حاجب بزرگ مامون او بود و با فضل دوستی تام داشت و پیغام

که نعمت مرا امیر المومنین بخشید و فرمود که بخدمت درگاه باید آمد و من این
بعد از فضل ایزد عز و کرم از تو میدانم که بمن سیده است که تو درین باب
چند تطف کردی و گاه و بجا که گرفته تا این دجال کشت چون فرمود امیر المومنین
تا بخدمت آیم و دانم که مرا بجای نامی بزرگ بوده است و همچنان هم را که
این نام و جاه بدی سخت در از بجای آمده است تطفی دیگر باید کرد تا رسید
که مراد را که در جت بردارد و این تو راست آید و تو توانی بر سید که غفل
تست که حاجب بزرگی و امیر المومنین را تمت نبود که این خواسته ام و استطاع
رای منت که کرده می آید عبد الله گفت سپاس ارم و هر چه ممکن کرد
درین باب بجای ارم ناز و دیگر چون عبد الله بدرگاه رفت و بار نبود قتی
بشبت مجلس خلافت که خداوند امیر المومنین چنانکه از بزرگی و علم او سرید
فرمان داد تا آن بنده گناه کار که عفو خداوند او را زنده کرد و اینست
یعنی فضل و رحمت بخدمت درگاه آید و همه بندگان این نظر بزرگ از برای او
امیدهای بزرگ گرفتند اکنون فرمان عالی چو باشد که بنده او را
در که ام در جت بردارد و درگاه تا آنگاه که بخدمت تحت خلافت رسد
چون وقت را خادم خاص بامون رسانید که چنین قتها در مهمات
ملک عبد الله بسیار بشی بوقتها که بار نبود و چو ا بهار رسید
بخط مامور این قتها بدی بجه رسید یا عبد الله بطایر امیر المومنین

بدانچه بنشسته بودی جوابها برپسیده بباب فضل ربع چهرمت با غنی خاوم
واقف گشت و چون بدو باندست طمع زیادت جاه میکند وی را
در خیس تر و جرباید داشت چنانکه یک سوار کان خال فرادانید
و السلام عبد الله طاهر چون اب برین حلقه دید سخت غناک شد و قهر را با
جواب بر پشت آنست معتدی از احوالش سخت پوشیده نزدیک فضل
فرستاد و پیغام داد که ایک جواب بر بخیله رسیده است و صواب است
که بشکیر باید و انجا که من فرموده باشم تا ساخته باشند بنشیند که البته روی
ندارد درین باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رای کردن چه توان دانست
مبادا که بلائی تو را نکشد و انچه او مذکر است و شکر کن آن پندش کن
پسند که تو در آن جهنم باشی و برو زکار این کار راست شود و چون
این معتد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رفته و جواب واقف گشت
گفت فرمان دارم هر چه فرمانست و آنچه صلاح من دانست و تو پنی
و مثال می که عبد الله از آن زانست و شوم عبد الله بفرمود تا در تحت
سرای خلافت در صفتش دروانی نصب کند و چند محفوری بپنهند و مقر
کرده که فضل ربع را در آن صفه بنشیند پیش از بار و ازین صفه بر سر سراج
دیگر بایست که شت و سراپا بود از آن هر کسی که او را مرتبه بودی از
نوبتیان لشکر یان تا انگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدند

و سبب فرمان امیر المومنین فی فضل دین سرای پرونی ساخته کرد و او را
 اعلام داد تا یکاه تر در غلس بیاید و در آن صفه زیر شا در آن نشست
 چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند سر که بیامدی در سر ایستین
 چون فضل ربیع را دیدی بضرورت پیش او رفتی و خدمت کردی با
 حرمتی تمام که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهای
 ایشان پر بود از احترام و احتشام او و وی هر یکی را کرم پیرسید
 و معذرت کردی تا از وی برگشتند چون اعیان ارکان و مختصان
 و حجاب آمدن گرفتند بمهران جمله سرکنانند از خویش او را کرم
 پیرسیدی توقیر و احترام واجب میداشتند و حاجب بزرگ عبد
 طاهر پیش از همه او را تحمل کرده و فراموشی و معذرت پیوست از پنجه
 او را در سرای پرونی نشاندند و بود که بر حکم فرمان بود دست مبارک
 کرد که در باب وی هر چه میسر کرد از غایت و نیل و گفت هیچ باقی
 و در کشت و بجایکا خویش رفت تا وقت باز آمدن امیر المومنین
 بار داد هر کس از اعیان و زیر و اصحاب مناصب ارکان و
 و حجاب و سپاه سالاران و وضع و شریف محل و مرتبه خویش پیش رفتند
 و بایستادند و نشستند و پیارا امیدند عبد الله طاهر که صاحب بزرگ بود
 پیش امیر المومنین نمود و گفت و عرض داشت که بنده فضل ربیع

فرمان آمده است و بران جمله که فرمان بود اورا در سرای پیروئی
جای کرده ام و بیایگاه نازل بادشته در پیش آوردن حلیت
امیر المؤمنین خط اندیشید و علم و کرم و سیرت حمیده او وی ابرار داشت
تا مثل او که اورا پیش از عبد الله طاهر حاجی افمود تا فضل ربح را
پیش آورد چون او بخت خلافت رسید شرط خدمت و توضیح و بندگی تمامی
بجای آورد و عذر خجانیات خود بی اندازد بخواست و بکسیت و زاری قیصر
کرد و عفو درخواست کرد و حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سر
کنایهائی که کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبت دست بزرگواران
چون بکسیت و هر کجای خویش باز گشت عبد الله طاهر حاجی بزرگوار
با خود یار گرفت در باب فضل ربح را عنایت کرد و مذاکره خلافت بر او
بسر رضا آمد و فرمود تا اورا هم در سرای که اعیان شستند جای معین
کردند و امیدوار هر تربیت و صطنع در حال عبد الله طاهر از پیشین
پیروان آمد و این تشریف که عیبه فرمود بدو رسانید و او را اندازد
پیدا کرد و امیدوار دیگر تربیتها کرد و امیدوار بدان نده گشت و بدان
موضع که عبد الله طاهر معین کرد بسیار رسید تا عبد الله طاهر از خدمت
حضرت خلافت پیروخت و وقت بازگشتن شد از دار خلافت بر پشت
تا بهر انگیختن زد و فضل ربح بدو خلافت محو چون عبد الله طاهر با

گشت فضل شایسته و بی قن گرفت عبدالمعنان باز کشید و بایست
 و فضل را معذرت کردن گرفت تا باز کرد و او هیچ نوع باز نکشت و
 و عنان با عنان او تا در سرای او برقت چون عبدالمعنان بدر سرانجام رسید
 از فضل ربیع غطیم شرمند شد و خجالت آورد و معذرت کردن گرفت
 تا باز کرد و فضل ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت غایت
 و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید و ما در دنیا چیزی
 نیست که رود و ارم که آن سیزده مقابل کردار تو کردی بزرگتر ازین
 که عنان با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو که بخدای
 عزوجل سوگند خورم که تا مر از ندکانی است عنان من با عنان خلفا
 نه نهادم اینک با عنان تو نهادم نکافات این بکرم را که در حق من کرد
 عبدالمعنان گفت همچو نیست که میگوید و من این صلت بزرگ را که ارزانی
 و من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت بدل دیده پذیرفتم و منی سخت
 بزرگ داشتم و خاندان خود را این مخزن ذخیره نهادم و فضل ربیع اسب
 بگردانید و بخانه بارش یافت محلت و سرانجامش امشون بزرگان
 و افضل حضرت بجا خنیش نشست مرد ما را معذرت میکرد و بانیکردند
 و تا شب بداشت و عبدالمعنان هر نماز دیگر پا در رسم تنهیکاری
 آورد و باز گشت این حکایت به پایان آمد خردمند که در این نشسته کند

تواند و نیست که این رکان روزگار بر چه چله بودند و اما حدیث ملطفا
بدان وقت که مامون بمرو بود و طاهر و برقه بدر بغداد برادرش محمد زید را
در چندند و آن چکنما صعب میرفت و روزگار می کشید از بغداد مقدمان و
بزرگان و اصناف مردم مامون تقرب میکردند و ملطفا نمی نشستند
و از مردم نیز مردمی از مردم مامون بجز تقرب میکردند و ملطفات
نمی نشستند و مامون نموده بود تا آن ملطفا را در چند سخط نموده بود و ند
و نگاه میداشتند و بخیان محمد و چون محمد را نشستند و مامون بخدا رسید
از زمان آن ملطفا را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مامون رفتند
حال آن ملطفا که از بر و بنشته بودند باز نمودند مامون خالی کرد و با وزیرش
حسن بن سهل حال سخطهای خویش از آن اور باز را اند گفت درین باب
چه باید کرد حسن فضل گفت خایان هر دو جانب را دور باید کرد و مامون نگوید
و گفت یا حسن فضل انگاه از دو دولت کس نماند و بروند و دشمن پیوند و ما
در سبار ند و ما دور بودیم هر دو متحی تحت ملک و این زمان نتوانستند
دانست که حال میان با چون خواهد شد بهتر آمد خویش را می نکرشند هر چند
آنچه کردند خطا بود که چاکران امانت نگاه می باید داشت و کس بر آستین
زیان نکرده است و چون خدای عز و جل خلافت با داد و ما این فریاد و که داریم
و دردی لکن کس را نیم فضل گفت خداوند بر حق است درین ای بزرگ که ک

و من با حکم چشم بد و ربا و پس فرمود ما مون لطیفها پیاوردند و بر اثرش پند
 تا آن لطیفها بسوخت و خرد شدند و نهستند که غور این حکایت چیست و
 هر دو تمام شد و پندتا ریج باز شد و م و غرض آوردن حکایت آن باشد تا متوجه
 بدان آراسته کرد و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همتی با آن خرد یار شود
 و از روزگار مساعدت یابد و باد شاهی ویرا بر کشد حیلست ساز و تکلیف
 و تدریج و تربیت جاه خویش را زیادت کند و طبع خویش را با زحمت مذمده که آن
 درجه که فلان یافت و دشوار است بدان رسیدن که کند و کامل شود
 با فلان علم که فلان کند بدان چنان رسید بلکه سخت بر کار و تا بدین
 درجه و بدان علم برسد که بزرگ چسبی باشد مردی را که خدای عزوجل تن پرورش
 داده باشد همتی بلند و فنی تیز و وی نواند که درجه بتواند یافت یا علمی تواند
 آموخت و تن بدان نهند و محضر باز کرد و سخت نیکو گفته است درین باب
 یکی از بزرگان و لم ان فی عیوب الناس شیئا کفصل القادرین علی التمام
 و فایده کتب و حکایات و سرگذشته اینست که اگر ابتدا ریج بر خویش
 و آنچه نباید و بکار آید بردارد و اندوهد و لی التوفیق امیر شهاب الدوله
 فی السعد عه چون از دامن آن رفت نامها فرمود و سوی سپاه سالار
 خراسان غازی حاجب سوی قضا و ایمان میسر و عال که وی آمد چنان
 بآمد که کارها ساخته باشند و حاجب غازی که اثری بدان نیکویی

از وی ظاهر گشته است و خدمتی بدان قاعی کرده مقرر تاخت بانام خواهد داشت
باید که تا خدمت آید بالشکر با چو انکه با وی بودند و چو انکه بنوی فراز آورده است
سمه را اسپته با سلاح تمام و دو پسته آید که انکس را که بنوی اثبات کرده است
سمراج که وی دیده است و کرده است بداشسته آید و نواخت و زیاده تمام
و علفها که عال و رئیس باید ساخت و اینیم که آمده است و اگر در چیه
خلعت بزودی رباید یافت که آمدن ساخت نزدیک است چون ناهار رسید
با خیلش مسرع حاجب غازی و دیگران را با بجد تریش گرفتند و آنچه
نا ساخته بود به تاهمی رسانیدند و سر کلف که گمان گشت اصل سلاح بجای آوردند
و امیر سحر و برو پستای بهیق رسید در ضمان سلامت و نصرت و غازی
سپاه سالار خراسان خلعت استقبال رفت با بسیار لشکر و زینتی و بهر تن
بناحت امیر بر سر بالایی ایستاد و غازی پیش رفت و سه بجای میفرمود و او میفرمود
تا او را که امت کردند و بازو گرفتند تا فرا آمد و رکاب امیر بر پیوسته گرفت
آنچه بر تو بود کردی آنچه ما لباید کردیم سپاه سالاری ایدم ترا مرو و چون
در ضمان سلامت بنشاند بر سر خیم خلعت بهر افرموده آید و غازی سر بار دیگر
زمین میسود و سپاه داران اسب سپاه سالار را خواستند و بر نشاندند
و دور از امیر بایستاد و نقیبا را بخواند و گفت لشکر را باید گفت با تبعیه را
و بگذرند تا خداوندانش را بر پسند و مقدمان پیش و ان نمیکند خدمت کنند

نقیبان بتاخته و آگاه کردند گفتند و اوزنای بوق و دهل و نغمه مردان
بجاست سخت بقوت و سخت جینتای بسیار با سلاح تمام و برپیتوان غلایان
ساخته با علامتها و مطرنا و خیل خاصه او بسیار سوار و پیاده و بر اثر ایشان
خیل یک یک سرسنگ می آمد سخت نیکو و تمام سلاح خیل خیل میکشد و سرنگان
زمین می رسد و می آید و می آید و از چاشنگها تا ناز پیشین و زکار
تا همگان بگذشتند پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان را بنوخت
و نیکویی میگفت و از آن لایرا اند و بنحیه فرو داد و دیگر روز برفت قصد
شهر کرد و مسافت سه فرسنگ بود میان دو ناله حرکت کرده بود و بنجایگاه
آمد در شهر نشاء بر بس کس نمانده بود که همه با خدمت استقبال یا نظاره
آمده بودند و عجب کردند و قرآن خوانان قرآن میخواندند مهر ضعی
عنه کمر را از ایمان نیکو نیامیگفت حاضری امام صاعده را که پستاد
بود و مردمان این ملک تشنه بودند و روزی بود که کس مانند آن یادداشت
و چون بگراشه شهر رسید فرمود تا قوم را باز گردانیدند و بس سوی مرغ
شاد و باغ کشید و سعادت فرو داد و هم شعبان این سال بنا می شد و یلخ
بفرشتهای کونا کون پیار آید بود و نهم از آن زیر چپک از آنی نشاء
که حسنک ساخته بود از جهت آن بنا که مانند آن کس یادداشت و کنی نیکه
آنرا دیده بودند در بنجای ششم تا هر کجا می آمد و دیگر روز در صفتی

که در میان خانه است بر تخت نشست و بار داد و با دادنی سخت بشکوه و بسیار غلام
 ایستاده از کنار آن فخته تا دو رجای کوچک سپاه داران هر مرتبه داران پیشتر نادر
 باغ و حجر البیاسوار ایستاده و او لیا و چشم پادند بر سم خدمت و نشستند
 و بایستادند غازی سپهسالار را فرمود تا بنشیند و قصه و فقها و علما
 درآمدند و فصلها گفتند و تهنیت و تعزیت و امیر رضی الله عنه را بستند و مدح
 اقبال که بر قاضی صاعد و ابو محمد علی ابوبکر اسحق محمدی ذکر اجماعی کرد بر کس کرد پس
 روی به بیکان کرد و گفت این شهری بس مبارکت و انرا و مردم آن دوستدارم
 و آنچه شما کردید در هوای من هیچ شهر خراسان نکردند و شعلی پیش دارم
 و چنانکه میداست که سخت رود فضل خود باشد بفضل این دو ذکر و چون
 از آن فراغت افتاد نظر ما کنیم اهل خراسان را و این شهر بزیادت نظر
 مخصوص باشد و اکنون میفرمایم بعاجل الحال تا دهمایم جی سکنه نور را
 باطل کنند و قاعه کارمان را بشوید و در مراعات و جبران همه برسم قدیم
 باز بر ند که آنچه خنک و قوم او میگردند بامیر سید بدان وقت
 که به راه بودیم و انرا ناپسند می بودیم اما روی مختار نبود و آنچه کردند
 خود رسد پادشاهان مدینه در منقه و با رضایم خواهد بود مجلس
 مطلق و در سر کشاده است هر کسی را که منطقتی است بیاید آمد و جی خیمت
 سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید و پیرون مطلق آنکه حاجب

غازی سپاه سالار درگاه است و دیگر معتمدان نیز می‌شدند و یک ایشان نیز
می‌باید آمد بدرگاه و دیوان سخن خویش می‌بایگفت تا آنچه باید کرد این
می‌کنند و فرمان اویم تا سم امروز زنده اند از عرض کنند و مجبوسان ا
پای برکتی نیند تا راحت آمدن با همه دلمه رسد انگاه اگر پس ازین کسی برآ
تور و تعدی و وسوسه خویش به پند حاضران این سخنان ملکانه نشود و ند
سخت باشد و بسیار دعا کنند قاضی صاعقه گفت سلطان چند ان
عدل و نیلکاواری این مجلس ارزانی داشت که پس کس را جایگاه سخن نیست مرا
یک حاجت اگر دستور می‌باشد تا بگویم که روزی همادوست و مجلس
بهار که امیر گفت قاضی هر چه گوید صواب و صلاح در است گفت ملک و اند
که خاندان میکانیلیان ندانی قدیم است و ایشان درین شهر مخصوص اند
و آثار ایشان پیدا است و من که صاعده پس از فضل و خواست این و غرض
پس از برکت علم از خاندان میکانیلیان بر آدم و حق ایشان کردن
من لازمست و برایشان که ماند پستهای بزرگست از جنک و دیگران که
اعلاک ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و ابا ایشان
هم از پرکار افتاده و طرق و سبلان کبر دیده اگر امیر میند درین باب
فرمانی دهد چنانکه از دیانت و همت او سر و تابیا حسیق از ایشان
که از پرده پنهانده اند و مضطرب گشته اند بنوا نشوند و ان اوقاف

زنده کرد و ارتفاع آن بطریق و پسبل رسد امیر گفت رضی الله عنه سخت
صواب آمد آنکه اشارت فرمود بقاضی مختار بوسعده که اوقاف را که از آن
میکایلیانست بجله از دست متغلبان بیرون کند و بمقتدی پیسار و
تا اندیشه آن اردو ارتفاعات از احال میکنند و بل و طرق آن میرساند
و اما املاک ایشان حال بر پا پوشیده است و ندانیم که فرمان بزرگوار
امیر ماضی پدرم در آن چه رفتست بوالفضل و بوالبرهیم را پس از آن احمد
میکایل و دیگر از بدویان بید رفت نزدیک بوسهل و وزیر فی الحال آن
باز نمود تا با ما بگوید و آنچه فرمود نیست از نظر فرموده آید قاضی است
که چنین مصالح باز مینماید که همه را اجابت باشد چون باز فقه باشیم متکلم
کنند گفت چنین کنم و بسیار شاکرند و بجله کسان و پیوستگان میکایلیان
بدویان رفتند و حال باز نمودند که بجله کشا و رزان و کلا و بزرگان کزرا
و هر کرا باز میجویند بگرفتند و مالی عظیم از ایشان پستند و غریزان قوم
ذیل کشند و بوسهل حقیقت با میرضی الله عنه باز گفته املاک ایشان باز دادند
و ایشان نظری نیکو یافتند و درین زمان ما رسید از ری که چون کاه
عالی حرکت کرد یکی از شاهنشاهیان بسیار مردم دل انگیر قصد ری
تا بفس و مشغول شوند و مقدم ایشان که از بقایای آل بویه بود رسولی
سوی حسن سلیمان او اعیان را میگفت چه پانجه باید داد و چه باید کرد

ایشان گفتند تو خاموش می باش که احباب ما را می باید وادار و این عمل را
بشهر آوردند و سه روز کار می ساختند و مردم فرا می آوردند پیش پنجم
رسول صبح آوردند و بر بالاب داشتند و حسن سلیمان خیل خویش ساخته
پایه و بگذاشت و بر اثر و می هم شهر زیادت و هزار مردم ببلای تمام پسر
پاد و از مردم شهر و نواحی نزدیک تر و چون این قوم بگذاشتند اعیان ی
رسول گفتند بدیدی گفتند باد شاه ما سلطان مسعود محمود است او را
و مردم او را فرمان داریم و خداوند ترا و هر کس که بی فرمان سلطان ما
اینجا آید زوین آب و او و شمشیر است باز کرد و آنچه دیدی و شنیدی
باز نمانی و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دلیان پست
و اهل ری راحت درین کار دیدند که از ایشان برستند رسول گفت
پنجمین کوم ذوالحق که از دند و آنچه دیده بود شرح کرد و شتی غوغا و غوغا
که جمع آمده بودند مغرور اهل بویه را گفتند غار را خطری نباشد قصد
باید کرد که تا ما و سه روزی بدست تو و میم و بوق بز و دوا و اینک
که دند و حسن سلیمان اعیان حین خبر یافتند که مخالفان آمدند
رفتند بآن مردم که کرد بودند و مردم دیگر که می رسید در آن وقت که رسول
آمده بود و بانه گشته چون یکدیگر رسیدند و بشهر نزدیک بودند حسن سلیمان
گفت این مثنی او باش اند که پیش آمدند از هر جایی فراز آمده یک عت

از ایشان کورستانی توان کرد نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد
و حجت گرفت تا اگر باز نکردند ما نزد یک خدای عزوجل معذور باشیم
و خون بخشن ایشان اعیان بی خطیب را نامزد کردیم پیغام دادند سومی فرود
آل بویه گفتند مکن از خدای عزوجل ترس و در خون این شستی غوغا
که خوازا آورده مشو و باز کرد که تو سلطان را عی مایستی از بهر بزرگ راه
تو که دست تنگ شده و بر ما اقتراجی کنی ترا حجتی گزاریم و ازین گروهی بی سر
که باست پی نیست و این ان میگوئیم تا خونی ریخته نکرد و یعنی را سومی تو
آنکس ایم خطیب رفت و این پیغام برداد آن مغرور آل بویه و غوغا
و جوشیدند و یکبار غرور کردند و چون آتش از جای در آمدند تا جنگ کنند
خطیب باز گشت و گفت که ایشان اب مانیک ندادند اکنون بهترند
حسن سلیمان قصیده کرد سخت نیکو و هر کس را بجای خویش بداشت و قومی را که
کم سلاح تر بودند ساخته بداشت و افقون از پنجاه و شصت هزار مرد از شهر
برروازه آمده بود حسن رئیس اعیان را گفت کمان را بید تا خلق عالم
نکند از نماز دروازه شهر بیرون آیند و فرماید تا بجایگاه خویش بنشینند
تا من دیدم که ساخته جنگ شده اند پیش مخالفان رویم و رئیس
اعیان کمان کشیده و این احتیاط بکردند و حسن متوکل علیه السلام
غذیره پیش کار رفت سخت و آهسته و بر تپ پا دکان جنگی پوشید

در پیش سواران ایستاده مخالفان نیز در آمدند و جنگی قوی بپای شد
و چند بار آنجی ذیل نیرو کردند و در حمله اها هیچ طرفی نیافتند که صفا
حسن سخت استوار بود چون و زکرم تر شد و مخا ذیل رشتگی دریافت
و مانده شدند نزدیک غار پیشین چسب فرمود تا علامت بزرگ را
بیشتر بردند و با سواران بخته گردیده حمله آنکس بغیر و زنی خوشتر را
بر قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستند و ایشان را
نهیت کردند و نهیمتی هول و وی اسپ تازی داشت چاره چیست
که نیک اسپ برون بختند و او باش پیاده در مانده میان حین
و میان در ما حسن گفت و هید و شتمنی بزرگ فکسید شستن بسیار که کنید
تا پس از آن ندانما کند شود از روی نیرنا بیدم و مان جان حسن خوش
بر گذاردند و شستن گرفتند و مردم شهر نیز روی به پروان آوردند
و بزود کردند و بسیار بختند و اسیر گرفتند و وقت نماز دیگر حسن دی
فرمود که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بپگاه شد دست بکشید و شب
در آمد و قوم شهر باز آمدند و بقیتی از نهیمتیا که هر جای پنهان شدند
چون شب آمد بگر بختید و دیگر روز حسن مثال داد و گفت تا اسیران سرها
بیاوردند و شستن هزار و شصتصد و اند سر و یک هزار و دویست و اندن
ببر بودند مثال او تا بران آمد که آن مخا ذیل آمده بودند پس یا بیا

برز و ندوسر مار ابران بنهادند و صد و پست دار برز و ند و از آن اسیران
 و مفسدان که قومی تر بودند بر و اگردند و چشمتی سخت بزرگ پیچتا دو
 باقی اسیران را ماکردند و گفتند بروید آنچه دیدید باز گوید و هر کس
 که پس ازین از رویی ار است و سر بیا دودن بیاید آن اسیران گفتند
 و مردمی که زندگانی خداوند در از با بهر چه گفته بودند و فا کردند
 از بندگی و دوست داری هیچ خبری باقی نماندند و بغر و دولت عالی انجاشتی
 بزرگ پیچتا و چنانکه نیز هیچ مخالف قصدا نجا نخذ اگر رای عالی پسند این
 اعیان اتحادی باشد بدین حج گردند تا خدمت حریص ترک گردند ان شاء الله
 چون امیر سعید قدس الله روحه برین نامه واقف گشت سخت شادمانه شد و
 تابوق و دهل زدند و بیشتر از ابر گردانیدند و بسیار کرامت کردند
 و اعیان نشابو بمصلی رفتند بشکر رسیدن امیر نشابو و تا زینند
 این منته و بمبارق با گردند و صد قمار دادند و هر روز امیر رابرتی
 می بود و همدین منفعت خبر رسید که رسول امیر المؤمنین القادر بالله رضی الله
 بنزدیک سفق رسید و با وی آن کرامت است که خلق یادند از آنکه
 هیچ پادشاهی امانند آن نداده است امیر رضی الله عنه برسیدن این پادشاه
 تازگی تمام یافت و فرمود تا استقبال او بچندند سخت بسزا و مردم شهر
 نزدیک قاضی صاعد آمدند و گفتند که ایشان شنیدند که امیر نزدیک

نشا بور رسید خوشه که جواز ما زنده بسیار شادی کنند گفت
نباید کرد که امیر را مصیبتی بزرگ رسیده است بمرک سلطان محمود انار
بر مانده هر چند بر ما دمی آید و این بفرمان امویس کوم ما وقتی دیگر
باید گفت نقشه اکنون بی برآمد و هر روز کار ما بر ما در است
و اکنون رسول هم از بغداد می آید با همه مراد ما اگر قاضی بنید خواه
از امیر تا بدن بسیار خلق شادی آید بداند که دستور می دهد و
را کند تا تکلف بی انداز کنند قاضی گفت نیک آمد و خوب میگوید
و سخت بوقت است دیگر روز امیر را گفت و دستوری یافت و حاضر
بارئس نجانه باز آمد و اعیان محلهها و بازار ما را بخواند و گفت امیر
دستوری او شهر پارس پدید و هر تکلفی که توان کرد بپایدار رسول
خلیفه بداند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دستگیر کرد
که این کرامات او را در شهر حاصل شود و گفتند فرمان داریم و بارشند
و کاری ساختند که کسی هیچ روز کار بران جمله یادداشت چنانکه
از دروازه نامی شهر تا بازار جواز و جواز و قبه بر قبه بود تا
نشان پستان مسجد آینه که رسول را جای اینجا ساخته بودند چون این
کار ما ساخته شد و خبر رسید که رسول بود و فرستاد از شهر رسید
مرتبه داران پذیره رفتند و چاه جنت بردند و همه لشکر بنشینند

و پیش شدند با کوبه بزرگ و تکلف بی اندازه سپاه سالار در پیش کوبه دیگر
 قضات و سادات و علماء و فقها و کوبه دیگر اعیان رکاب و خداوندان مسلم
 بر حمله هر چه نیکوتر رسول ابو محمد با شسی از خویشان و یک خلیفه شهر آمدند
 روز دوشنبه ده روز مانده بود از شعبان این ایام مقدس سپاه
 از رسول جدا شدند بدروازه شهر و پنجاه ناباز شدند و مرتبه داران و را
 بپا را رپاوردند و می اندزد و مردمانم و دینار و دینار و هر چیزی
 می انداختند و بازی کران می میکردند و روزی بود که مانند آن
 کس باید داشت و تاسیان نماز روزگار گرفت تا آنجا که رسول در
 رسول ابراهیمی که ساخته بودند فرمود آورد و چون سرای فرود آمد سخت
 خردنی که ساخته بودند رسول ارشاد او تا پیش آوردند سخت بسیار
 از حد و اندازه بگذشته و رسول را شایان حجی چون بتازی نشپور را
 بست و این شاه را بسیار دعا کرد و گفت در عرض پیش آنچه امروز دید
 یاد دارد و چون از ناخن ردن فرغ شد زلفها بیاوردند از حد و اندازه
 گذشته و پست هزار درم سیم که مایه چنان متحرک است و امیر رضی الله عنه فرمود
 نیکوی گفت و پس از آن سه روز بگذشت امیر فرمود که رسول ایشان باید
 آورد و هر تکلف که ممکن است بکرد و بوسل روزی گفت آنچه خداوند را
 باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه مجلس امارت و علایمان مرتبه داران

و جران آنچه بدین ماند بفرمایند سپه سالار را تا راست کند و انداره
بدست بنده دهد که آنچه می باید کرد بکند و آنچه راه من بنده است خوانند
و دیده از آن سلطان ماضی رضی الله عنه بگویم تا راست کند امیر گفت
نیک آمد و فرمود تا سپاه سالار غازی را بخواهند امیر گفت فرمودم
تا رسول خلیفه را پیش رانند با آنچه از منشور خلعت و کرامات نعمت
آورده است و آنچه اینجا کرده اید جبران بهر جای رسد باید که بگوی
شکر انا مشب همه کارهای خیرش ساخته کنند و پکاره بجز با سلاح
و بازیت بسیار حاضر آیند چنانکه از آن تمام تر نباشد تا بفرمایم که چه
باید کرد و گفت چنین کنم بازگشت و آنچه فرمودنی بود بفرمود و مثلاً که
دادنی بود بداد و امیر رضی الله عنه در معنی غلامان و جران مثلاً
و همه ملک نه راست کردند و روز دیگر سالار غازی بدرگاه آمد با جمله
لشکریان ایستاد و مثال او جمله سرنگان را تا از درگاه بدو صف
بایت و ند با خیلها خمیشتن و علامتها بایشان نشانگان و وصف از
درباغ شاد و باخ بدو رجای رسید و درون باغ از پیش صفه تیج تا درگاه
غلامان می بایستادند با سلاح تمام و قباهای کوماگون مرتبه داران
بایشان و استهرازی ستاده بودند از بهر آوردن خلعت از نشانی
و نزدیک رسول بگذاشته بودند و بهر کس فرستاده بود و منشور

و فرما نهادن بچو پسته و فرو مکر بسته و ترجهای آن است کرده و باز فر
خریطها و دیبای سیاه نموده باز پیستاده چون سوار از نزدیک
رسول رسید بر نشاندند او را بر جنبیت و سیاه پوشیده و لوازم دست
سوار می آوردند در قفای سوار می آوردند و بر اثر رسول استرانی می
می آوردند و با صند و قفای خلعت خلافت و ده اسب از آن دو با حیات
ز و فصل ز و هشت کل و برق و کد زر رسول پیار پسته بود و نیکو میشت
و درم و دینار می انداختند تا آنجا که بصف سواران لشکر رسید
و او از دل بوق و نعره خلق برآمد و رسول اعیان در میان صف
لشکر میگردیدند و از جهت سر مکان نشا میگردیدند تا آنجا
که به تخت رسید و امیر بر تخت نشسته بود و بار داده بود او را و حشم نشسته
و پیستاده رسول را بجایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردند تخت برسم
پیش آمد و دست بوس پیش تخت بنشاندش چون نشست از امیر المومنین
سلام کرد و دو عانیکی پوست و امیر مسعود جواب ملکانه داد پس رسول
بر پای عالیست و منشور و نامه را بر تخت نهاد و امیر بوسه داد و بوسه
زوزنی را اشارت کرد تا بسته و خواندن گرفت چون تخت امیر
برآمد امیر بر پای حاست و باط تخت را بوسید و پیش نشست و
و نامه بوسه بخاند و ترجمه مختصر کرد و فصل بار کسی گفت پرسند و قفای کشند

و خلعتها بر او روز جامه ها دوخته و ناخته و رسول بر پای خاست و بیست
دو اج پیرون گرفتگی از آن سپید و دیگر دستبانی بنهاد و بغایت
نادر ملکانه و امیر از تخت بریز آمد و مصلی باز آهنگد که یعقوب بیست بر چمن
کرده بود و امیر سحر خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد و بوسل زو زنی
گفته بود امیر ارجان باید کرد چون خلعتا پوشید بر چلکی لایت پدراز
دست خلیفه و تاج و طوق و اسب سواری پیش داشتند و شتر حامل
کرد و آنچه رپسم بود بجا آورد و اولیا و چشم نثار را پیش تخت نهادند
سخت بسیار از جد و اندازه گذشته و رسول را باز کرد و آیندند
بر جلعه هر چو نیکو تر سلطان بر خاست و بکر با به رفت و جاهه کرد و آیند
و فرمود تا دولت هزار درم بدرویش دادند و پس از آن بساط
و خوان آمد و خوانی با کلف بسیار ساخته بودند و رسول خلعت
سخت فاخر پوشانیدند و با کرمت بسیار نجابه باز بردند و باز کرد
آن روز صلیبی از آنی رسول در بر د دولت هزار درم و آنچه
با ستام ز رو پنجه پاره جامه نابریده مرتفع و از عود و مشک و گلاب
چند خریطه و دستتو ری اد تا برود رسول رفت سلم شعبان و
سلطان فرمود تا ناهنباشند به راه و پوشش و طوبس و حسن
و نسا و باورد و با غلیس و کج رو پستان به شارت این حال که او را

تا زه گشت از مجلس خلافت و تختها برداشتند از منشور و نامه و القاب پهل
کردند تا این سلطان این رک را بدان چنانسانند و خطبه کنند و لغوت سلطانی
این بود که ششم ناصر دین الله و حافظ عباد الله المشرق من اعداء الله
ظهير خليفه الامير المؤمنين بمنشور ناطق بود بدین که امیر المؤمنین محمد
که قدرت و ائمت میمن الله و له و امین الملة و نظام الدین و کفای الاسلام
و المسلمین ولی امیر المؤمنین بنو مفضل کرد و آنچه تو گرفته ری جبال سپاه
و طارم و دیگر نواحی و آنچه پس ازین گیری از ممالک مغرب و مشرق
تر باشد بر تو بدار و مبشران این نامها بر دند و درین شهرها
که نام بردم بنام سلطان مسعود خطبه کردند و شتمت او در خراسان کرده
شد و چون این رسول باز گشت سلطان مسعود قوی شد کارها را از لونی بگری
پیش گرفت و ماه و زه در آمد و روز بگرفتند و سلطان مسعود حرکت
کرد از نش بور در نیمه ماه رمضان این سال هم این وزه فرمود تا قاضی
صاعد را و پسرانش را و سپید بوم محمد علوی را و بوبکر محبت را و قاضی
و خطیب را خلعتها دادند و امیر بهراته آمد و روز هانده ازین
و در گوشک مبارک فرود آمد و آنجا عیدی کرد که اقوار دادند که
چنان عید هیچ ملک نکرده است خوانی نماده بودند سلطان را در آن
بنای نو که در باغ عدنانی ساخته بودند و خوانهای بکر نماده بودند

در باغ عدنانی سرسنگان غار بیت و خیتا شان را بر افغان بنشانند و شعرا
شعر میخوانند و در میان ناخن ردن بزرگان درگاه که بر خوان سلطان
بودند بر پای خاستند و زمین میسوداوند و گفتند پنج شش ماه گذشت
تا خداوند نشاء شراب نکرده است و اگر عذری بود که گذشت و کار را بر
مرا دست اگر رای بزرگ خداوند پند شراب فرماید سلطان حاجت گیرد
و شراب خواست و پیاور دند و مطربان بر خم گرفتند و نشاء بالا گرفت
و شراب دادند که فرستند چنانکه همگان خرم باز گشتند مگر سیاه سالار
که سر که شراب نخورده بود و هر روز پوسته ملطفه میرسد از جانب لشکر
غزنین که چو میکنند و چه میسازند و بر موجب آنچه بی خداوند کامیاب شدند
چاشمشگاه روز دوشنبه دهم شوال ناکام نگذشت که برادر حاجب بزرگ علی
قرب باد انشمنه حصیری ندیم بدرگاه سلطان مسعود رسیدند و وقت
سلطان را آگاه کردند فرمود که بار همدراوند و زمین میسوداوند
و گفتند مبارکباد بر خداوند بادشاهی که یک روی شد برادر را متوفی
کرد سلطان ایشان را بنشانند و بسیار بنواخت و نامه حشم مکیان با پیش
آوردند سلطان فرمود تا بستانند و بخوانند پس گفت حاجب آن
که از خرد و دوست داری می ختم داشتیم و دیگران که او را متابعت کردند
حق را بشناختند و حق خدمکاران رعایت کرده آید شما سخت توبیخ کنید

باز کردید و زمانی چسباید و نماز دیگر را باز آید تا پنجاها بگذارد و چاه
باز نماید و هر دو بار گشتند و بیک موضع در سرای کرانمایه فرو دادند
بسیار خوردنی و نزل فرستادند و چتری بخوردند و کرمانه رفتند سلطان
چون ایشان را باز کرد و آید بوسهل و طاهر و پیر و اعیان دیگر را پنجاه و یک
و از هر کوه بسیار خنفت تا قرار گرفت بر آنکه نماز دیگر نمکگیراک را حاجی
داد و آید و سیاه در پوشانند و خلعتی نهند و دهند و پنجاه حصیری را
نماز دیگر و جنیت ببردند و نمکگیراک و حصیری را پیاوردند و پیش آمدند
و نشستند خالی چنان که مش سلطان طاهر و پیر و بوسهل زور پی
بودند و پنجاه بدادند و حال شرح باز نمودند چون باز گشتند سلطان
سلطان فرمود تا نمکگیراک را بجا خانه ببردند و خلعت حاجی پوشانید
و با قبای سیاه و کلاه دوشاخ پیش سلطان آمد و سلطان گفت
مبارکباد و منزلت تو در حاجی است که زبردست برادر حاجت برک
ایستی و من بوسه داد و باز گشت و فقیه بود که حصیری را خلعتی پوشانید
سخت کرمانه نه چنانکه ندیدانرا دهند و ای نیز پیش آوردند و سلطان
او را نیز نبواخت و گفت در روزگار پدرم رنج بسیار کشیدی و هوای
دوست داری و ما را چنین خدمتی کردی و حق تو را بجا تر گشت و این
اعذارست و رسمی بر اثر نیکوئیها منی و ده کار کرد و باز گشت و امیر همه

اعیان خدمتکاران را فرمود تا بجا نه آن وقت فرستند تهنیت و نیکو
 عثمان گزاردند و نماز شام فرمود سلطان حاجاب نامه چشم گینا با دواز
 نهشتند با نواخت و حاجب بزرگ علی نامه نهشتند با نواخت بسیار و سلطان
 توفیق کرد و بخط خویش فصلی نوشت و مثال و نامه نهشتند و بفرستادند
 و خیلانی فرمودی از عرب از تارندگان یو سواران نامزد شدند
 و نماز خفتن را سوی گینا با و رفتند و الله اعلم بالصواب
 ذکر القاضی من هذه الاحوال الاجنار تذکره بعد هذا و ورود العسکر
 من گینا با و بهراته و ماجری فی تنک المدة چون در اندن تاریخ
 بدان جای رسیدم که این دو سوار خیلانش اعرابی گینا با و دیر
 با جواب نامه ها حاجب بزرگ علی قریب در باب قلعت کو بهتر و میر محمد
 مثال بر خطه بود بگینا حاجب او و لشکر را گفت فردا شما یاز را
 مثال او دید که سوی هراته بر چه جمله باید رفت آن سخن بجای
 ماندم چنانکه رسم تاریخ است که فریضه بود یاد کرد این اخبار و احوال
 امیر محمود در روز کار ملک برادر محمد بغزین پیش گرفت و زاندم
 از آن وقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که بهراته رسید
 چنانکه خوانندگار معلوم کرد و سخت بشرح و اکنون پیش گرفت و رفتن
 لشکر را از گینا با و فوج فوج و حاجب بزرگ علی ابرار ایشان

سوی هراته بروید بر حکم فرمان سلطان که رسیده است چنانکه امر و
و فردا همه زفته باشند و لشکر هند را که با من باید رفت و من
ساقه باشم و پس از اینجا بر اثر شاهرکت کنم که هند چنین کنیم در وقت
گرفتند سخت پهل چنانکه کس برکش ایتا و ایمان روی شناسان
چون ندیمان و جزایشان شتر بنه بیکه کردند تا با حاجب آیند و تفت برفتند
و وزیر چسپک را در شب برده بودند سوی هراته که فرمان توقیفی رسید
بود که ویرایش از لشکر کیل باید کرد و این فرمان سرسوار آورده بودند تا
بوسل روزنی چه روز چسپک حکمین بود و صاحب دیوانه مال خواجه
بوضر مشکان محسن تفت رفت و چون حرکت خواست کرد بنزدیک حاجب
بزرگ علی رفت و تا چاششگاه ماند و باز آمد و برفت با ابو الحسن عقیلی
و منظر حاکم و بو حسن کرجی و دهنتمند بنیه باندیمان و بسیار مردم
از هر دستی و سخت اندیشه مند بود از وی شنودم گفت چون حاجب را
گفتم بخواسم رفت شغلی است براه که بمن است سود تا آنگاه که حاجب است
در رسد با من طای کرد و گفت بدرد باش ای دست نیک که بر دین ~~باز~~
پسچا بوده ایم و از یکدیگر آزار نداریم گفتم حاجب در دل چه دارد که
چنین نوبید است و سخن بر خجلیه میگوید گفت همه رستی و خوبی دارم در دل
و هرگز از من خیانتی و کزنی نیامده است و ای یکم گفتم بدرد باش

به ان خواستم که بر اثر شامخو اهم اندو لیکن بدو و باش و حقیقت بد
 چند است که سلطان مسعود چشم بر من گشاید پیش شما را به پند اینها
 میگوید و میگوید با خط خوشی فصل نوشتن بر ادرم را حاجی ادرن همه
 فرست و بر چون من مرد پوشیده نشود و همه دانه است تا بمیان نام
 رسم که علی وایه براته است و بلکه کتین حاجب و کروسی دیگر که نه زبانه
 و مردان و اینک این قوم نیز سلطان پسند و ابران
 دارند که حاجب علی در میان بناید و غازی حاجب سپاه سالاری
 یافته است و میگویند همه ویت مرا کی تواند دید و سخت آسانست
 بر من که این چند نرانه و پیلان و فوجی قوی زبند و ان از هر دست
 پیش کنم و غلام ابنوه که دارم و تبع و حاشیت و راهبستان کرم
 اگر کرمان اهورا زتا در بغداد بدین لشکر ضبط توان کرد که بجا قوی
 نابخار و بی نایه و دم کنده دولت برگشته تا این باشم اما تشویش
 این خاندان بنه نشیند و سران من باشم که ملوک اطراف عیب آن
 بخداوند من محمود منسوب کنند و گویند بادشاه جمیع او و عمر دراز
 یافته و همه ملوک روی زمین را قدر کرده تدبیر خاندان خویش میشانند
 مرک ندانست کرد تا چنین حالها افتاد و من بود ادرم که مرا حاجب
 موقوف کنند و باز دارند تا باقی عمر عمری خواهم مس ایند و غریبه

که کنایان بسیار دارم اما دانم که این جان این خداوند زاده را
تنگد از نذرها زنده ماند که بر تنند و وی بدین حال و حطام من بگرفت
خویشتر این نام کند و باول که خداوند من گذشته شد مرا سخت بزرگ
خطا پنهان دوام روز بد استم و سود نمی آید باوردن محمد برادرش کجا
بود و می بایست کرد تا خداوند زاده کان حاضر آمدندی و میان ایشان
سخن گفتندی اولیا و چشم در میان تو سطر کردندی من کی بودی اندیشان
که رجوع پیشتر با من بودی تا کار قرار گزینی کردم و دایره مهربان ترا
مادر بودم و جان میان پستم و امروز ممکن از میان کشند و هر کسی
خویشتر این دور کردند و مرا علی امیر نشان نام کردند و قضا کاوش
بگرد چنان شد که خدای غفره تقدیر کرده است بقضا رضا داده ام
و هیچ حال بدی نمی بسیار کنم گفتن زندگانی امیر حاجب بزرگ را زار
جز خیر و خوبی نباشد چون هراة رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد گفت
از معانی روی ندارد گفتن که خود اندک من گمان شده ام و با تو درین
ابواب سخن گفته ام که ترا زیان ارد و مرا سود ندارد اگر حدیثی رود
جایی یقین دانم که نزد تا انگاه که من بقضه ایشان پیام می بگویم
و نمک را نگاه باید داشت تا کبریم چه رود و ترا باید دانست که کار ما
همه دیگر شد که چون هراة رسمی دینی و تو در کار خود متحر کردی که

قومی نوپن کار فرود کرتے اند چنانچہ محمدیان در میان ایشان بفرست خایان
 و پکا کنگان باشند خاصہ بوسهل نہ زنی بر کار شدہ است و قاعدہ
 بہادہ و ہمکاران بخریدہ و حال سلطان مسعود است کہ مست کران و
 شرم آید و کہ نہ شمار شرف ملائکہ این فصول بکشت و بکویت و مردار
 آغوش گرفت و بدرود کرد و بر فتم و من بوالفضل میگویم کہ چون علی مرد کم
 رسد و این کہ بہ ستاد من بن جملہ سخن گفت گفتی آنچه بدو خواہد رسید
 پندہ و میداند پس از ان کہ اورا ہر اہ فرود کرتند و کاروی بیابان
 ہمدی در ان پس از ان شنودم کہ وی چون از گیلنا بادیش امیر مسعود
 بسوی ہرات رفت نہ بشتہ بود بسوی کہ خدای و معتمد خویش بغرین
 بردہ کہ اورا سبکی گفتندی پیرش محسن کہ امروز بر جاہیت در ان نامہ
 بخط علی بن فضل بود کہ من قسم بسوی ہرات و چنان گمان میرم کہ دیدار
 من با تو و با خاکیمان تا قیامت افتادہ است از ان کہ و کہ در سر با
 مثالی نبود پس اگر بفضل ایزد خلاف آن باشد کہ می اندیشم در سر با بی
 باید فرمود بفرمایم از بوجہ و پیرش این باشند و پس از ان
 کہ روز علی بیابان آمد رحمۃ اللہ علیہم جمعین لک بھراتہ رسیدند
 بنشست و صبح آمد با شوکتی و عدتی و زینتی سخت بزرگ و فوج فوج
 لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند کہ اورا سخت دوست داشتند

بدان بانست که امر و زبشت و جات عدن یافته اند امیر کاکا زرا بزبان خود
از اندازه گذشته و کارنامه برغازی حاجب میرفت که سپاه سالار بود
و علی داینه نیز سخن می گفت و حجتی داشت بکلمه آنکه از غنیمت غلامان را بگریزاند
و بنش بور رفته و لیکن سخن او را محل سخن نری بود و شمشیر آمد و در حال
سودنیداشت استاد ابو نصر را سخت تمام بنواخت و لیکن بدان بانست که
لقنی محمودیان سخت کمانی بزرگ کرده اند و پیکانگان اند در میان
و هر روزی ابو نصر خدمت میرفت و سومی دیوان سالت بنی مکریت و طاه
دیر علی شست بدان سالت بادی و عظمی سخت تمام و خبر رسید که
حاجب بزرگ علی با سفرار رسید با پل و خزان و لشکر هندی و نهشت
شادمانه شدند و چنان شنودم که میگوید باورند آشته بودند که علی براه
آید و محمدان بنیر پستاند بدیره وی دما دم با هر کی نو لطفی و نویی
از نوخت و دل کرمی و برادرش مکتیر که حاجب می بنشت و می گفت نه
بیاید آمد که کار با بر مرادست و روز چهارشنبه سیم ماه ذی القعدة سال
در رسید سخت پگاه با غلامی بیت و بند و مرکب از وی بر پنج و شش و شش
و سخت تار یک بود از راه بدرگاه آمد و در دهلیز سرای ششین عدنانی
بنشت و ازین سرای گذشته سرای دیگر سخت فراخ و نیکو و گشت آن
باغها و بناها خویش بودی علی چون بدلیز بنشت هر کسی که رسید او را

داشت بلکه عزیز تر و یوسف را بدان نماند فرستادند که گفتند باد سالار
در سردی شده است و لشکر چشم سوزی او کشیده تا یکچندی در گاه
غایب باشد و کربقیه احوال امیر محمد رضی الله عنه بعد از قبضه علی
الی ان حول من قلعه کو بهیر الی قلعه مندیش باز نموده ام پیش ازین که حاج
بزرگ علی از گنبد باد سوزی هرات رفت در باب امیر محمد چه احتیاط کرد
بر حکم فرمان عالی سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن ثلاثین حاجب و خیر
و شتر این باز داشته را در گردن وی گردان کنونی فلان شدم از فرستادن
لشکر با هرات و فرود رفتن حاجب علی قوی از کارهای دیگر پیشین در بدن
رسیدم که سلطان مسعود حرکت کند از هرات سوی بلخ آن تاریخ باز
ماندم و بقیت احوال این باز داشته از پیش که فتم تا آنچه رفت اندرین
مدت که لشکر از گنبد باد به راه رفت و ویران ازین قلعه کو بهیر بقلعه مندیش بودند
بتامی باز نموده آید و تاریخ تمام کرد و چون ازین تاریخ شدم انگاه هرات
باز شوم که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ ان شاء الله از هرات
عبدالرحمن بن قتال شنیدم که چون لشکر از گنبد باد سوزی هرات فرستند مژمانند
من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ما بی یابستیم از آب مفتاده خشکی نماند
و غارت شده و بی نوکشته و دل نمیداد که از پای قلعه کو بهیر رسترن شومی
و امید میداشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخواند سوزی هرات در دستمان

بنیدارید و سر روزی بر حکم عادت بخدمت رفتی. مرغی یار انم مطربان تو را
و ندیمان پروانجا خری خوردی غار شام را بار ششمی حاجب بگلین یاد
احتیاط پیش گرفت و لیکن کسی از ما از وی باز نداشت و نیکو داشتند
زیادت بود چنانکه اگر مثل شیر مرغ خوشتی در وقت حاضر کردی امیر محمد
رضی الله عنه نیز نختی خرسند تر گشت و در شراب خوردن آمد و پوست میخورد
یک وزیران خضرای بلند تر شراب میخوردیم و مادر پیش او نشسته بودیم
و مطربان میزدند از دور کردی پیدا آمد امیر گفت رضی الله عنه آنچه شنیده بودی
گفته شو انیم دانست و می محمدی گفت بریر و بتا زو نگاه کن تا آن کرد
حیث آن محمد تاب بر رفت و پس بدتی در از باز آمد و پیزی در گوش امیر گفت
و امیر گفت محمد مدد نخت تازه با بسما و خرم گشت چنانکه ما جمله برویم گفت
بزرگ و بتا ریت و روی بر سیدن بنو چون از شام خواست رسید با
گشتیم مرا تنها پیش خواند و نخت نزدیم داشت چنانچه نیمه روز کار چنان بود که
نداشته بود و گفت بوبکر و پر سلامت رفت سوی کرم حسیر تا از راه
کرمان بعراق مکه و دود و دلم از جهه و می فرغ شد که بدست این چرمندان
نیفتاد و خاصه بوسل نوزنی که بخون می تشنه است و آن کرد و می بود و بجان
میرفت تا دکامی تمام کفتم سپاس ای اخرو جل که دل خداوند از وی
فارغ گشت گفت مرادی کی مرست اگر آن حاصل شود هر چه بمن رسید دست

بر دل مخفی شود باز کرد این حدیث را پوشیده و از من بازگشت و من
بروزی چند مخفی رسید از هرات نزدیک حاجب بگنجین و یکناشام
و با امیر رضی اندر غنم گفتند بنظر طیب را که از جمله مذما بود نزدیک بگنجین
و پیغام داد که شنودم از هرات مخفی رسیده است جز بخت بگنجین خواهد
گرفتار است سلطان مثال او است در بابی دیگر چون ز ما اینک قلعو کردیم
تا بخدمت رویم کجای حاجب بگنجین گفتند که امروز باز کردید که شغلی بخت
بامیر زمانی رسیده است بخیر و نیکویی تا از اتمام کرده آید انگاه بر
عادت میروید ما را سخت دل مشغول شد و بازگشت سخت اندیشمند و
غمناک امیر محمد رضی اندر غنم چون وزد و برآمد و از ماکسی گفت و لش بجا
شد که تو الی گفته بود از حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که گنجی و یک
خی آید که تو الی گفتی و پرسید حاجب که خدای خویش را نزدیک می
فرستاد و پیغام داد که مخفی رسیده است از هرات با نامه سلطانی و نامه
داد است در باب امیر بخوبی و نیکویی معتمدی از هرات نزدیک امیر می آید
بچند پیام فریضه باشد که امروز در پد سبب امیت گفته شد تا دل
مشغول داشته نیاید که خبر خیر و خوبی نیست امیر محمد گفت رضی اندر غنم سخت
نیک آمد و بخشی آرام گرفت نه چنانکه بایست و ما پیشین آن معتمد در رسید
و او را از محطت داشتند از نزد یکان و خاصکان سلطان معهود

و در وقت حاجب بنگین اورا بقلعه فرستاد تا غار شام بماند و باز بریزد
و پس از آن برت شد که پنجاهای نیکو بود از سلطان معود که مارا مقرر
آنچه رفته است و تدبیر هر کاری اینک بواجبی نموده می آید امیر برادر آل
قوی باید داشت و هیچ بدگانی بخوشتن راه نباید داد که این میستان
نیلخو هم بود و بهار که چون غزنین ایم تدبیر آوردن او بر مدار ساخته
باید که سخت آنچه با کده ایش بکوزگانان فرستاده است از خزانه
بدین متحد داده آید و نیز آنچه از خزانه برداشته اند بفرمان
از زر نقد و جامه و جواهر و هر جای بنهاده و با خوشتن در آورد و سرای حرم
بکلیه حاجب بنگین سپرده شود تا بجز آنه باز رسد و سخت آنچه حاجب بماند
بدین مخدسپار و تا بدان اقف شده آید و امیر محمد رضی الله عنه نسخه بدار
و آنچه با وی بود و سر پوشیدگان حرم بود از خزانه حاجب سپرد و دو
روز در آن وزکار شد تا ازین فارغ شدند و مجلس ادرین روز و نزدیک
امیر محمد بگذشتند و روز سوم حاجب برشت و نزدیک تر قلعه رفت و
پیل بامهد بخاروند و پنجم داد که فرمان داشت که امیر بقلعه نندیشند
تا آنجا نیکو داشته تر باشد و حاجب بیاد با شکری که در پای قلعه معین
که حاجب را با آن مردم که با و است بهمی باید رفت امیر حلال الدوله محمد
چون این شنید بگریست و دانست که کار چیست اگر خواست و اگر نخواست

اور آتند از قلعه فرو آورند و غریب از خانگیان او برآمد امیر رضی الله عنه
 چون برآمد آواز داد که حاجب کجوی که فرمانچنانست که او را تنها بر
 حاجب گفت که که همه قوم با وی خواهند رفت و فرزندان محله اما و
 که رشت بود با وی ایشان برون من اینجا ام تا همگان بخوابی و نیکویی
 بر اثر وی پیازند چنانکه باز دیگر را سلامت نزدیک می رسیده باشند
 امیر را بر اندند و سوار می سید و کو تو ال قلعه کو بهیتر با یاد سیصد
 سلاح با او نشاندند و هم را در عاریا و حاشیت بر تهران و خزان
 و بسیار نامرد می رفت در معنی تقییش و رشت کفشدی جای آن بود که
 علی محال فرزند محمود و سلطان محمود چون شنید نیز سخت ملامت کرد
 بکین او لیکن با رستی نبود و آن استا سخن لشی شاعر سخت بیکو
 گفته است در آن معنی و الابیات

کار وانی همه از روی بوی دستگیره شد.

ما آب پیش آمد و مردم همه بر فطره شد

مکر و زدن از دور بیدند جو ان.

ما هر کی ز ایشان گفتی که کی قصوره شد

آنچه زدن را رای آمد بر دند و شدند.

ما یک کسی نیز که با دزدی میگیره شد

رو روی بود در آن ده درم یافت سی
چون تو گم شد که گویی سخنش نادره شد

هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب

ما کار وانی زده شد کار که وحی سر شد

و نماز دیگر این قم نزد یک امیر محمد رسیدند چون ایشان را بجلز نزد یک
خویش دید خدای غر و جل رسپاسناری کرد و حدیث سوزیانی امیر محمد
و حاجب نیز در رسید و روز تفرود آمد و احمد ارسلان از نمود تا انجا بند گردند
و سوی غرین بردند تا سر تنک کو توان بو علی او را بمولتان فرستد چنانکه
انجا شهر بند باشد و در خدمت کاران او رفتند چون ندیایان مطربان
که هر کس بس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما گزنی دیک می رود
عبدالرحمن قال گفت دیگر روز بپسند شدند و من یارم دزدیده بود
بر تسیم و ناصری بنوی که دل یابی نمیداد چشم از وی برداشتن و لغتم و فغان
قلعت برویم و چون می را آتجا رسند باز گردیم چون از جخل ایاز برداشته
و نزدیک کور و لشت رسیدند از جب راه قلعت مندیش از دور پیدا آمد
راه بتافتند و بر ارجانب رفتند و من این را از او مرد با ایشان میر تسیم
پای قلعه دیدیم سخت بلند و زرد بان پایا پچه و انداز چنانکه بسیار
رسیدی تالسی بر تو هستی شد امیر محمد از محمد بریزد و بند داشت باغش

و کلاه ساده و قبای پهای لعل پوشیده و ماوی بیدیم و ممکن نشد
 یا اشارتی کردن که استن ما افتاد که ام اب دیده که جلد و فرات
 چنانکه رود بر اندام صری بغوی که با ما بود ندیکی از ندای این باد
 و شعر و ترانه خوش گفتی بکویت و بن یمن نیکو گفت
 اشیاء چه بود اینکه ترا پیش آمد و شمنت هم از پس من خیش آمد
 از محنتها محنت تو پیش آمد از ملک پدر بھر تو منیش آمد
 و دوتن قوی سخت بازوی و گرفتند و رفتن گرفت سخت بجد و چند پای که بر رفت
 زمانی نیک بستنی و پاسود حیچن و بر رفت و منور در چشم دیدار و بشت
 از دور و مجری پیدا شد از راه امیر محمد و ابدید و نیز رفت تا برسد که خبر
 بر حسب آمده است و کسی از ان خویش نزد ملکین حاجب فرستاد و مجری
 با نامه نامه بود بخط سلطان سعود به برادر ملکین حاجب از ادراعت بر
 بالا فرستاد امیر رضی الله عنه بران بایسته بود در راه ما میدیدیم چن
 نامه بخواند سجده کردین خاست و بر قلع رفت و از چشم ما پیدا شد و قوم را
 بکله انجا رسانیدند و چند مدت کار که فرمان بود از مردان حاجب ملکین
 و اتقنم باز گشتند من که عبدالرحمن فضولی ام چنانکه زالان نشا بود که گویند
 مادر مرده و دودم و ام اتقن را که بازوی امیر گرفته بود نذر یافتیم
 و پرسیدم که امیر ان سخن چرا کرد ایشان گفتند ترابان حکایت بکار چرا

نخانی انگوشا عسکر کوید این است شعر ایود ایها انجیم زمانه
ام لاپسپیل الیه بعد ذما به گفتیم حق روز این صولت مست اما آنرا
استادم تا این نخته دیگر بشنوم و بروم گفتند نامه بخط سلطان مسعود
بودی که علی حاجب که امیر انشاده بود فرمودیم تا بنشیند و من برای او بیا
و اند تا بیج بنده با خداوند خویش این لیری کند و خواستیم این شکر و
بدل امیر برادر رسانیده اید که دانستم که تخت شاد شود و امیر محمد سجد کرد
خدا تعالی را و گفت امروز هر چه بین رسیدم اخوش گشت که ان کا نعمت
پو فارافو گرفتند و مراد او در دنیا برآمد و من نیز بایارم برتسیم و هم
هست و عبد الرحمن قوال شنودم پس از آنکه این تاریخ آغاز کرده بود و دهم
سال روز یکشنبه یازدهم رجب سنه خمس و چهلین و اربعه سیاه و هجده
ملک محمد سخن میگفتیم وی گفت با چندین اصوات نادر که من یاد دارم ~~محمد~~
این صوت از من بیارخو اوستی چنانکه کم مجلس بودی که من این ~~محمد~~ لایا
ولیس غدر کم بدع ولا عجب . لکن و فاکم من ابدع البسدر
الاشاف غدر کم کمان فطمی . و بعد ادی بقول الزور و الخوع
و هر چند این دو بیت خطاب عاشقیت فراموشی خود من است از بختیم عزت
دین ناید کمزیریت که این فانی بوده است که بر زبان این پادشاه رحمه الله علیه
و بوده است و روزگار شش خیر خیر ما و غی غل با چند ان نیکویی که میکرد

در روزگار امارت خویش بالشکر می رعیت بچون معنی این دویست و المقدّر
 باین مافضا الله عزوجل سیکون نهما الله عن نومه الفالین منه و پس ازین
 بیایم آنچه رفت در باب این زده شسته بجای خویش و حاجب بکسین چون این
 کشت سوی غنیم رفت به زمان از انجا سوی بلخ رود با والد سلطان
 مسود و دیگر حرم و حریفی چنانکه بهت سیاط انجا رسیدند و چون همه کارها
 بتامی برات قرار گرفت سلطان مسود استنادم بونصر گفت آنچه فرموده
 بود در هر بابی فرموده آمد و ما درین منفعت حرکت خویشیم کرد بر جانب بلخ
 تا اینست انجا باشیم و آنچه نماندنی است با خانان ترکستان ننماده آید
 و احوال انجا بر ماطالت کنیم و خواجده حسن در رسد و کار وزارت را
 گیرد انگاه سوی غنیم فرستد بونصر جواب داد که هر خداوند اندیشیده
 همه فریضه است و عین صواب است سلطان گفت با امیر المومنین ما باید
 بنش بدیج رفت چنانکه رسم است تا مقرر کرده که بی آنکه خونی رنجیده آید
 ابرق را با غار گرفت بونصر گفت این از فرایض است و بهدر خان هم باید
 تا کار بدارنی تحیل بر دو این نثار برساند انگاه چون رکاب عالی سجا
 بنج رسد تدبیر کسل کردن سولی با نام از بھر عقد و عهد را کرده شود
 سلطان گفت پس رود باید گرفت که فتنه باز نزدیک است پیش از آنکه از
 هرات برویم این دوماه کسب کرده آید و استنادم دوست کرد این نامه را

چنانکه او کردی یکی بتازی سوی خلیفه و یکی بیایسی بقدر خان و نهشتا باشد است
چنانکه چند جای این عال پیاورد دم و طرف آن بود که از عراق کردی را با خویشین
بیارد و بود و ند چون ابوالهاسم هریش و دیگران این را نهشتند که بود
استادم برکشند که ایشان فضل ترند و کمویم که ایشان شعر بغایت بگوید
نکشفندی پیروی نیک نکردندی ولیکن این منطقه که از تحت ملوک تحت ملوک
باید نهشت دیگر است و مردانگاه آگاه شود که نهشتن گیرد و بداند که پنهانی
کا چست و استقام هر چند در خرد و فضل آن بود که بود از تندیهای محمود
چنانکه بیکانه زمانه شد و آن طایفه از چندی هر کسی نمی کرد و شمر فرارم
که کمویم بر چه جمله بود سلطان محمود را آنال مقرر گشت و پس از آن چون آن
بزرگ احمد در رسید مقرر تر کرد و نهشتا با دحاسدان یکبارگی نهشته آمد
من نهشتی کردم چنانکه در دیگر نهشتا و درین تاریخ آوردم نام را و از آن
امیر المؤمنین هم ازین معانی بود تا دانسته اند انشاء الله عز و جل بسم الله
الرحمن الرحیم بعد الصلوة و الرواح و خان اند که بزرگان و ملوک و زکات
که با یکدیگر دوستی بسر برند و راه مصیبت سپرند و فاق ملاطفت را پیوسته
کردند و انگاه آن لطف حال ابدان منزلت رسانند که دیدار
کنند و دیدار کردنی بسزا و اندران دیدار کردن شرط مصالحت با بجای
آرند و عهد کنند و نگه بمانی فی انداز و عقود و عهود که کرده باشند بجای

از ندامت‌های می‌شود و همه اسباب پیکانی بر خیزد این همه از کینند که
چون ایشان امنادی حق در آید تخت ملک را بدرو کنند و بر وند و بزا
ایشان که سختی آن تخت باشند و بر جای ایشان نشینند با فراغت دل
روزگار را اگر آید کنند و دشمنان ایشان را ممکن کرده که فرصتی جویند
و قصد می‌کنند و بر ادی رسند برخان پوشیده نیت که حال پدر ما میر
ماضی بر چه جمله بود بهر چه بیایست که باشد با دشمنان بزرگ را از این یاد
بود و از این شرح کردن باید که بجایه او حالت و حشمت و اکت و عدالت
دید و آمد است و دانند که دو مهر باز گذشته بسوی پنج بر خاطر مای پیکره
خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشاکبتی بیاید شود و آن
یکدیگر دیدار کردن بر در سر قفس بدان نیکویی ز پائی چنانکه خبر آن
بود و نزدیک رسید و دوست و دشمن بدانست و آن حال تا نخواست
چنانکه دیر سالها بدروس نمرد و دقتیست که این تکلفها از نیت بگردند
تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و بران تمنا که ایشان بگاشند
بر در اندام و ز چون تخت با رسید و کار است که هر دو جانب پوشیده
خردانشان بود و تجارت آن قضا کند که جبهه کرده آید تا بناهای افروخته
از دوستی افروخته تر کرده آید تا از هر دو جانب دوستان شادمانند
و حسان دشمنان بکوری در چلی روزگار را اگر آید کنند و جهانیان را

مقرر کرد که خاندان مایلی بود اکنون از آنچه بود نیکوتر شده است و توفیق است
خواهیم از ایزد عز و کرم درین باب که توفیق او دهد بندگان او دلکشی
و بخیر کلام و شنوده باشند خان دام الله عزه که چون پدر ما رحمه الله علیه که
ما غایب بودیم از تخت ملک ششصد و پنجاه جانی را از ضبط او
و هر چند می برانداشیم ولایتها با نام بود در پیش ما اهل حمله آن ولایت
کردن برافراشته تا نام ما بران نشیند و ضبط ما را پسته کرد و دوم
بمحل دپشتهما بر داشته تا رعیت ما کردند امیر المؤمنین اغاز ما از زانو
میداشت و مکاتبت نبوشته تا بشتابیم و بحدیث السلام رویم فوات
و منقصت که جاه خلافت را می باشد از کرسی او نابا از دریا پیچ و
عضاصت را دور کنیم و غنیمت ما بران قرار گرفته بود که هر سینه
و ناچار فرمان عالی را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیر المؤمنین را
حاصل کرده شود خبر رسید که پدر ما بجزار رحمت خدای پوستان و بعد از آن
شنودیم که برادر ما امیر محمد را اولیا چشم در حال چون ما دور بودیم از کورگان
بخواندند و بر تخت ملک نشاندند و بروی ما میری سلام کردند و اندر آن
لکین وقت دانسته که ما دور بودیم و دیگر که پدر ما هر چند ما را اولی عهد
کرده بود و روزگار حیات خویش درین حسرتها که لختی مزاج او بخت
و سستی بر اهلالت رای بدان بزرگی که او را بود دست یافت از ما

بحقیقت از اری نمود چنانکه طبع بشریت و خصوصاً از آن ملوک که بتوار
آید این نزدیدن کسی که سخت جایگاه ایشان باشد ما را بر می ماند که
دانست که آن دیار تا روم و از دیگر جانب تا مصر طولاً و عرضاً همه بضبط
آراسته گردد تا غرین و هندوستان آنچه گشت داده آمده است به برادر
یک کنیم که نه بیکانه را بود تا خلقت ما باشد و باغ از بزرگ تر و از رسول
و ستادیم نزدیک برادر تجزیت و نشستن بر تخت ملک و پنهان دادیم
رسول که اندران صلاح ذات البین بود و سکون خراسان و عراق و غایت
دل از هزار مردم و مصرع بختیم که مرد ما را چندان ولایت در پیش است
از افرغان امیر المومنین می باید گرفت و ضبط کرد که از احد و اندازه
بنت هم نشستی و یکدیگر موافقت می باید میان هر دو برادر و همه اسباب
مخالفت را بر انداخته ما را تا جهان آنچه بکار آید و نام دارد ما را کرد
اما شرط نیست که از زرا و خانچه هزار شتر با سلاح و بیت هزار اسب
از مرکب و ترکی و هزار غلام سوار آراسته با ساز و آلات تمام و پیاده
پانچایه و سپک جنگی بزودی نزدیک ما فرستاده آید و برادر خلعت ما باشد
چنانکه تخت بر سر نام ما بر نهاده و خطبه بنام ما کنند انگاه نام وی
و بر سه درم و دینار و طراز جامه تخت نام ما نویسند انگاه نام وی و
قضاة و صاحب بریدانی که اخبار آنها می کنند اختیار کرده حضرت ما باشند

تا آنچه باید فرمود در مسلمانی میفرمایم و ما بجانب عراق و بغرور و مشغول گردیم
و دوی غزنین و مند و پستان تا سنت پیغمبر مصلوات الله علیه بجا آورده ایم
و طریقی که پدران بران فقه اند نگاه داشته آید که برکات آن اعتقاد را
باقی ماند و مصرع گفته آمده است که اگر آنچه میثاق دادیم بنده دی نرهمضنا
و تبطل مدفعی مشغول شده آید ما چار ما را باز باید گشت و آنچه گرفته آید است
محل ماند و روی بکار ملک نهاد که اصل است و این دگر فرع و هرگاه اصل
بدست آید کار فرع آسان باشد و اگر فالعیاذ بالله میان ما مشکافی بپای شود
ناچار خونما ریزند و روز و وبال محال شود و بدو باز کرد که ما چون ولی عهد
پدریم و ایچا ملت واجب میداریم جهانیان و اینست که انصاف تمام اید
چون رسول غزنین رسید تخت و ملک در سر برادر ما باشد بود و دستگیرمان
در از کرده و دادن گرفته بشاط مشغول شده رشترا بنه دید و نیز کما
دست بر رک وی نهاده بودند دست یافته نحو اسپستند که کار ملک
بدست تخت افتد که ایشان ابرجد و جب بدارد و برادر ما را بران داشتند
که رسول ما را باز کرد و نسیب و رسولی با وی ناهم و کرد مذباشتی عثمیه
و پیغام که ولی عهد پدری است دری زبان با داد تا چون او را قضای
مرک فرآورد هر کسی را بر آنچه داریم اقتضای کنیم و اگر ویرا امر و زبر
نهاد و بکنسیم آنچه خواسته آمده است از غلام و سلع و اسب و شتر و سلاح

دستاوه آید انگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید و هیچ حال
 مانده و قضاة و اصحاب برید و دستاوه نیاید با چون اب برین جمله یاکیم
 مقرر گشت که هضاف خواهد بود و برادر است نیستند در روزار سپاهان گشت
 کردیم هر چند قصد میدان صلوان و بغداد داشتیم و حاجب غازی را نشاء
 شعار ما را آشکار کرده بود و خطبه کرده اند و رعایا و اعیان آن بون
 در هوای مطیع گشته و وی بسیار شکر کرده اند و فرزند او را در این
 از غنیمت خویش گاه کردیم و عهد خراسان جمله حکومت پدر بخو استیم با این
 شده است از روی جبال و سپاهان با آنچه موفق کردیم بفرستادن بر خدیو
 بودیم فرمان او تا موافق شریعت باشد پس از رسیدن بنامش بر سرول
 خلیفه در رسید با عهد و لواء نفوت و کمالات چنانکه هیچ بادشاه اندان
 نداشته و از اتفاق مادر سرمنک علی عبدالعزیز و ابو الخیم ایا زو و نوین
 حاضر خادم از غنیمت اندر رسیدند با پیشتر غلام سراسی نام را رسید
 پوشیده از غنیمت که حاجب ایل و سلطان عظیم بحجاب و مکتعذی حاجب سالار
 غلامان بندگی نموده و بوعلی کو تو ال دیگر اعیان مقدمان بسته بودند و طلا
 و بندگی نموده و بوعلی کو تو ال بختی که از برادر ما آن شعل می نیاید و چند
 که رایت ما پیدا آید همگان بندگی و ایمان بسته پیش آیند ما فرمودیم تا
 این قوم را که از غنیمت در رسیدند و بنو خنده و اعیان غنیمت احوال بنو

نشسته و از نشا بور حرکت کردیم پس از عید و واده روز نامه رسید از جانب علی
قریب و ایمان لشکر که بکینیا باد بودند با برادر ما که چون حرکت ما از نشا بور
رسید برادر ما را بقلعت که بهر موقوف کردند و برادر علی متکبر که وفقیه بود
حصیری که در رسیدند به راه احوال را بهامی شرح کردند و اسپت طلاع ای
کرده بودند تا بر مشاها که از ان یا بندگای کنند ما جو اب فرمودیم و علی را
و همه ایما را و جمله لشکر را دل گرم کردیم و گفته آمد تا برادر را بهت سیاط
در قلعت نگاه دارند و علی و جمله لشکر بدگاه حاضر آید و پس از ان فوج فوج
آمدن گرفتند تا همگان بر آید رسیدند و هر دو لشکر در سم آمیخت و دلمان
لشکری و رعیت بر طاعت و بندگی پیار آید و قوا را گرفت و نامها را
جملگی این حالما بملکت بری و سپاهان ان نواحی نیز مامور کرد و
و نزدیک که کار سخن گیر و یکشت و همه اسباب محاربت و منازعت
و بجزت خلافت نیز رسولی فرستاد و آمد و نامها بنشسته شد بدگر این احوال
و فرمانهای علی خواسته آمد در هر بانی و سوی بهر کاگو و دیگران که بر بی جلال
تا عقبه صلوان نامها فرمودیم بقرار گرفتن این حالما بدین خوبی و آسائی
و مصرع گفتیم که بر اثر سالاری محترم و پیاده آید بران طالب تا ان دایرا
که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیر و تا خواب نه پند و عشو نه نگرند که ان یار کا
محل فرو خواهند گذاشت حاجب فاضل عم خوار نشا و التو نشا ان نام

که در غنیت ما قوم غرین را نصیحتها را است کرده بود و ایشان سخن را و را خوار
دشته اینجا بهرات می خدمت آمد و ویرا باز کرد و بنید می آید بانو اختی هر چه تمام
چنانکه حال و محل و راستی و اقصا کند و ما ذرین منفعت از اینجا حرکت خواهم کرد
همه مراد حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعت ما بیا را امید و نانه تو قیص
زفته است تا خواجہ فاضل ابوالقاسم احمد بن محمد بن که بقلمت چکی باز دشته
بود تا پنج آید با خوبی بسیار نو اخت تا تمامی دست محنت اندی کوتاه شود و دوست
باری و تندر او را بر آسپسته تر کرد و واریا رق حاجب ملاکند و پستان را
نیز مثال اویم تا پنج آید و از غرین نانه که کو توال بو علی رسید که جمله خزان
وینار و درم و جابه و همه اصناف و نعمت و سلاح بخا ز نان می سپرد و هیچ چیز
نانه داشت از اسباب خلاف بچرا که بدان ل مشغول باید داشت و چون
ایک را برین جمله قرار گرفت خا ز بشارت داده آمد تا آنچه رفته است بجمه
معلوم وی کرد و بجهت خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مفسطین
چنانکه بدو روز و یک رسد که چون خانه انسا کی است شکر از در اغر ذکر گفته
که ما را تازه گشت او گشته باشد و بر اثر ابوالقاسم حصیر بر آید از جمله
معمدان منت و قاضی بو طاهر ثانی را که از اعیان قضات است بر سوله
نازد کرده می آید تا بدان یار کریم حرمها اندسند و عهد ما تازه کرده شود
و منظریم جواب این نانه را که بزودی باز رسد تا تازه گشتن اخبار سلامتی خان

و ز قن کار با تفضیلت مراد لباس پس شادی پوشیدیم و آنرا از بزرگ تر مراد
 شمریم بشیبه آمد غر و جل و این نخت بدست رکاب داری و پتاده که مدبری
 قدر خان که او زن بود سنو ز پس ازین بدو سال که شسته شد و هم برین
 مقدار نامه رفت بدست فقیهی چون نیم رسولی بخلیفه رضی الله عنه و برین
 که این نامه کس کرده آمد امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه بنیه دخی القند
 این سال برجانبه بخبر راه باد غیس و کج روستی با جمعه لشکر با چشمی نخت
 تمام و خوار از شاه التونناش نای وی بود اندیشه مندا در باب بی چه رو
 و چند بار بحسین عقیلی حدیث او فرامیخند و سلطان سیار نیکو می گفت از وی
 خشنودی نمود و گفت ویرانخوار زم بازمی باید رفت که بناید که خطی افتد بحسن
 التونناش اگر که بدو نصر منکان نیز بادیر التونناش گفت بدین شیوه
 و او سکون گرفت و از خواجه بدو نصر شنودم گفت هر چند حال التونناش بر عیال
 بود امیر از وی نیک خشنود گشت بچندان نصیحت که کرد و اکنون شنود که کار
 میگوید شد بزودی بهراته آمد و فرزانان و هدیه آورد لیکن امیر ابرار
 آورده بودند که ویرا فرود باید گرفت و امیر خلوتی که کرده بود در را چو
 بیرون از این باب و ما بسیار صحبت کردیم و گفتیم چاکر سیت مطیع و فرزندان
 چشم و چاکران متن بسیار دار و از وی خطا نرفته است که مستحق است که
 بروی دل کران باید کرد و خوار زم نعر تر گانست و در وی بخت امیر گفت بیعت

رشته میگوید من از وی خوشنودم و سرای گس که در باب وی سخن تامل گفت
فرمودیم و نیز من ازین کس را زهره نباشد که سخن می گوید جز نیکویی و فرمود
طاعت وی است باید کرد تا برود و بوحسن عقیلی ندیم را بجا اند و پنجاهای
میگوید و سوسی التو ناشی گفت من میخواهم استم که او را بجا برد و اید پس
بجا خلعت و دستوری میم تا سوسی خوارزم باز کرد اما اندیشیدیم
که اگر بجا دیرتر بماند و در آن یار باشد که خلعتی است و دیگرانکه از پاریاب
سوی اند خود رستیز و کیت باید که باز دتا از پاریاب برو و التو نشی
چون پیام بشنود بر خاست و زمین بوسه داد و گفت بنده را خوشتر آن بود
که چون پیر شده است از لشکری کشیدی و بغزین برقی و بر سر تربت سلطان
ماضی شستی اما چون جان خداوند برین حمله است فرمان بردارم گیر و ز
ایر پاریاب رسید بفرمود تا خلعت او که راست کرده بود بدادند
خلعتی سخت فاخر و نیکو و بر آنچه روزگار سلطان محسود او را رسم بود
زیادتها فرمود و پیش آمد و خدمت کرد و امیر ویرادر گرفت و بسیار
بنوختش و باکرمت بسیار با کشت و همه اعیان و بزرگان در کانه دیک
وی نشد و سخت نیکو حق گزار دند و دستوری یافت که دیگر روز برو و شب
بر مصور و پیر خویش را نزد یک من فرستاد که انصرم پوشیده و این مرد
از منم که حاضر بود و پنجاه داد که من ستوری یافتم بر قن سوسی خوارزم فرود

شب که آنگاه شوند مازقه بانشیم تطلّع را می بگر تا بروم نخواهم کرد که فاعله
کرمی بنیم و این پادشاه حلیم و کریم و بزرگست اما چنانکه بروی کار دیدم این بود
مردم که گرد او در آمدند هر یکی چون زیر استاده و وی سخن می شنود و بران
کام بکین اینکار رست نهاده را بپناه خواست در دامن فتم و ندانم که
حال شما چو این باشد که اینجا هیچ دلیل خیر نیست تو که بونصری باید که اندیشه
کار من را می بیند این غایت داشتی با آنکه تو هم ممکن نخواهی بود و شغل
خویش که آن نظام که بود بگست و کارنامه دیگر شد اما کریم تا چهره و فتم
چنین کنم و مشغول دل ترا از ان شتم که بودم هر چند که من پیش از آن دستم
که او گفت چون یک پاس از شب باذالتونش با خاصه کان خوشتر است
و برفت و فرموده بود که کوسن نایزد که او برفت و در شب امیر را بران
بودند که ناچار التونش افرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد
تا خبر یافتند و دوازده فرسنگ جانب ولایت خود برفقه بودند و
بر اثر روی بفرستادند و گفتند چند هم دیگر است که ناکفته مانده است و چند
کرامت است که نیافت و دستوری اده بودم رفتن او برفت و آن
فرموده اینها مانده است و اندیشه مند بودند که باز کرد و یا نه و چون عبودین
رسید اوجواب داد که بنده را فرمان و بفرمان علی برفت و رشتی وارد
بازگشتن و مثالی که مانده است بنابر استیوان کرد و دیگر که دشمن نام

رسیده است از خواجه احمد عبد الصمد که حدّ اش که کجاست و جفراق و خفای حق صبی
از غیبت من ناکا خلی افتد و عبدوس را حتی نیکو بگزارد و ثابوت نیکو دارد
و عذر باز نماید و التوتناش هم در ساعت برشت و عبدوس را یکد و سکه
با خوشین برده یعنی که با وی چند سخن فریضه دارم و نخوان نهفته با او گفت انگار
باز گردنید و چون عبدوس بکبرگاه باز رسید و حالما باز را اندر گشت
که بر سخت ترسیده بود و آن روز بسیار سخن مجال بخت بود و بدو بوجس عقیقه
که در میان پیغام التوتناش بود خیا نهاده و بجانب التوتناش بر
کرده و گفته که این پریان بخوانند که شت تا خداوند را مددی بر آید
و یا مالی حاصل شود و همگان بان دمان یکدیگر دارند و امیر بانب
برایشان و ایشان را خوار و پسر و کرد پس امیر رحمة الله علیه را بخوانند
و خالی کرد و گفت چنان می نماید که التوتناش مستوحش رفته است گفتیم که
خداوند در از باد بچه سبب و نه همانا که مستوحش رفته باشد که مردی سخن خود
و فرمان داشت و بسیار نواخت یافت با شدگان شکر بسیار کرد و گفت
چنین بود اما می شنویم که بدگانی افتاده است گفتیم سبب چیست قصه کرد و
اینها خوانند که داشت که هیچکاری بر قاعده راست باند و هر چه رفته بود
با من بخت نفتم بنده این اتمه باز گفته است و بر لفظ عالی رفته که ایشان را
این سخن باشد اکنون چنانکه بنده می شنود و می بیند ایشان را کمین سخت تمام است

والتوناشن باند نه خسته چند بگفته است در راه که میراندم شکایتی نکرد اما
نصیحت امیرسخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر دولت سخن
برخی بگوید که کار ما بر قاعده راست نمی پسند و خداوند بزرگ نفس است
و نیست ممتا و حلیم و کریم است لیکن بس شنونده است و بهر کسی هر که آن
دارد که نه باندازه و پاکاه خویش بوی سخن گوید و او را بد و نخواهند داشت
و از مکر التوناشنم خبر بندگان و طاعت راست نیاید و اینکه بهر زمان عالم
میروم و سخت غناک و لرزانم برین دولت بزرگ چون بندگان و مستحقان
ندانم تا این حال چون خواهد شد این مقدار باند گفت و درین سبب بندگان
نمی نماند خداوند دیگر خبری شنود و است آنچه رفته بود و او را بران داشته
بود و بتامی باز گفت گفتم من که به ضرر ضامنم که از التوناشن خبر راست
و طاعت نباید گفت هر چند چنین است دل او در باید یافت و نامه ثبت
تا توقع کنیم و بخل خویش فصلی در زیر آن بنویسم که بر زبان عبد و بنده
داده بودیم که با وی سخن بود گفتی و وی جواب برین جمله داد که شنودی
و چون آن سخنان نوشته نیاید وی بندگان باند گفتم آنکه مصالح است خداوند
با پنده باز گوید تا بنده را مقرر کرد و داد اند که چه می باید ثبت گفت از
مصالح ملک و این کارها که داریم و پیش خواهیم گرفت آنچه خصوص است بهر
دل می باز کرد و باین ثبت چنانکه سبب بگانی بماند و ابرس بر کار شدیم گفتم

من استم که نامه چون نوشته آید فرمان عالی که ام کس را پند که بر کشت و میل
 درش را باید و تا با بعد و س بود و کفتم چنین کنم و باید مد و تا نه نوشته آمد
 بر نیت که تعلیق کرده آمده است بسم الله الرحمن الرحیم بعد الصد و الله
 باید اخیش حاجب فاضل عم خوارزمشا التوتاش ابدان جایگاه و یام
 که پدر ما امیر ماضی بود که از روزگار که و کی تا امروز او را بر ما شفقت و
 مهربانی بوده است که پدر آن باشد بر فرزندان اگر بدانی قوت بود که پدر ما
 خواست که دیر اولی عهدی باشد و اندران ای خواست از وی دیگران
 اعیان از بهر ما را جان میان بست تا آن کار بزرگ ما نام ما هست شد
 و پس از آن حاسدان و دشمنان دل او را بر ما تهاه کردند و درشت
 تا ما را بموتان فرستاد و خواست که آن ای نیکور که در باب دید بود
 بگرداند و خلعت ولایت عهد را بدیگر کس از زانی دار و چنان فوق نمود
 و لطایف جل بکار آورد تا کار ما از قاعده بر کشت و فرصت نگاه میداشت
 و حیلت می ساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را به باب یافت
 و بجای باز آورد و ما را از موتان باز خواند و به راه باز فرستاد و چون
 قصد ری کرد و ما بوی بودیم و حاجب از کرکج بکرمان آمد و در باب
 از آن مقبضت ولایت سخن گفت چندان نوبت داشت و در زمان سوئی
 پنهان فرستاد که امروز البته روی گفتار نیت انصاف باید نمود بهر چه خداوند

پند و فرمانیه و ما آن نصیحت پدران قبول کردیم و خاتمت آن یحیی بسلام بود
که شفقان بجزیره این و دوستان حقیقت کویند و نویسند حال آنکه با ما
بگفتند و حقیقت روشن گشت و کسی که حالی برین حکم باشد توان دانست
که عقدا و می رودستی طاعت داری تا که ام جایگاه باشد و ما که از وی
همه روزگار نایب یکدی و راستی ید ایم توان دانست که اعتقاد ما
بیکو داشت و سپردن لایت و افزون کردن محل و منزلت و کبریا
فرزندش را و نام نهادن ایشان را تا که ام جایگاه باشد و درین کار
که بهرات آیدیم و یزید و اندیم تا ما را به پند و ثمرت کردار ما خوب خویش پیاد
پیش از آن که نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی بخدمت نهاده و میخواستیم
که او را با خویشین بنی بریم کی آنکه در مهمات ملک که پیش داریم بار او می شن
او رجوع کنیم که معطل مانده است چون مکاتبت کردن خاقان ترستان
و عهد بستن و عهد نهادن علی کتین که همایه است و درین قدرت که افتاده بای
در سر کرده بدان حد و اندازه که بود بار آوردن او لیا و چشم است
و هر یکی از ایشان مقدار محل و مرتبت بدشتن و بامیدی که داشته اند
رسانیدن مراد می بود که این همه بشا همت و استصواب می باشد و دیگر
اختیار آن بود تا ویرانتر باز گردانید شود اما چون اندیشیدیم که
چون ثغری بزرگ است که او از آن ای فته است و همسوز بغیرین پند

و باشد که دشمنان تا وی دیگر کوه نکنند و نباید که در غیبت او این غلطی افتد
و ستوری اویم تا برود و ویرانچا که بعد و گفت نام او پسریده بود که
وقت جوانی می جنبیدند و ستوری به کشتن افتاده بود در وقت تنگی
رفت و بعد و سخن مان با را شروی پیاده او را بدید و زیادت اگر ام با او
رسانید و باز نمود که چند هم دیگر است باز گفتنی با وی جواب یافت که چون
رفت مکرزشت باشد باز کشتن و شعلی و فرمانی که هست و باشد بنا به رست
باید کرد و چون نگاه آمد و این گفت باز گفت ما رای حاجب درین باب
بریل فیتیم و از شفقت و نصاحت وی که دارد بر ما و بر دولت هم این
واجب کرد که چون دهنست که در آن غرض خلی خواهد افتاد چنانکه معتمدان وی
نمونه بودند بشتافت تا بزودی بر سر کار رسد که اینهاست که می بایست
که با وی بشنود اندران ای ده آید بنا به راست شود اما یک چیز بدل ما
ضرورت کرده است و می اندیشیم که نباید که حاسدان دولت را که کار است
که بعد خویش میکنند تا که برود و کز و دودل مشغولیهامی افزاید چون مردم
که کار او کز بدست بر سر حد پیش آید سخنی پیش رفته باشد و ندانیم که آنچه
بدان آمده است تحقیقت است یا نه اما واجب دانیم که در هر چیزی که از آن
راستی و فراغت بدل می پیوند و بلفتی تمام باشد را بخان واجب کرد
که این نامه فرموده آمد و بوقیع ما موه که است و فصلی بخط مادر آخر است بعد از

فرموده که بوسه سعدی که مقصد وکیل درست از جهت وی نشان آید
تا آنرا بزدی تزلزل و بی برند و برسانند و جواب بیاورد تا بران واقف
شده آید و چند فریضه است که چنان پنج ریم در ضمان سلامت از پیش
خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن با جانان ترکستان آوردن و خج افاضل
ابوالقاسم احمد بن الحسن ادا ام المقتدایده تا وزارت بدو داده و بدو و
حاجب انگلیس غازی که ما را بنش بورد خد متی کرد بدان سیکو بی بد آن سبب
محل سپاه سالاری رفت و نیز آن معانی که پیغام داده شد باید که بشنود
و جوابهای مشیج دهد تا بران واقف شده آید و بداند که هر چه از چنین محبت
گیریم اندران وی سخن خواهیم گفت چنانکه پدر ما میرزا رضی رضی الله عنه گفتی
که رای او مبارکت باید که وی نیز هم برین دو میان دل ابائی میوه صوم
و صلاح کار ما میگوید بی حشمت ترک سخن ویرانزدیک ما محلی است سخت نام
تا دانسته آید خط امیر مسعود رضی الله عنه حاجب فاضل خوارزمشاه دام
غره برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل بجانب بیت و المدینة القضا
حقوقه چون عبودوس بوسه سعدی باز آمدند ما پنج رسیده بودیم و جواب آورد
سخت نیکو و بدگانه با بسیار تواضع و بندگی غدر رشتن تحمل سخت نیکو باز نمود
و امیر خالی کرد با من عبودوس گفت نیک جسد کردیم تا التماسش را در توایم
یافت با موسی که او را نیک تر رسانیده بود و به تحمل معرفت اما بدانند پادشاه

و همه نفرهای ایل گشت و قرار گرفت مردش دامادی گرفت و جواب بیا هم
برین جمله داد که حدیث خانان ترکستان از فرايض است باینان نکات
کردن وقت آمدن سیح در صمان سلامت و سعادت و انگاه برادر رسولان
زستادین عقد و عهد و استین که معلوم است که امیر ماضی چندین بار بدو ما
عظیم نیک کرد تا قدر خانانی یافت بقوت مساعدت او و کار و قوی یافت
و امر و از آن تربیت باید کرد تا دوستی زیادت کرد نه اگر ایشان دوستان
الحقیقت باشند اما مجامعت در میان نه باند و اغوی نمی بخشند و علی کین
دشمن است بحقیقت و ما مردم کنده که برادرش اطفا خان از بلا غول
بخشمت امیر ماضی برانداخته است و هرگز دوست دشمن نشود با وی نیز
عهدی مفارقتی باید هر چند بران اعتمادی نباشد ناچار کردنی است
و چون کرده آمدن و احوال و تخارستان و چانیان ترند و قبل و دیان و
قتلان مردم آکنده باید کرد که سر کجا خالی یافت و فرصت دید غارتند
و فرود کو بد اما حدیث خواجر احمد بنده را با چنین سخنان کاری نیست و بر
طرفیت آنچه را علی را خوشتر و موافق تر آید می باید کرد که مردمان
چنان دانند که میان من و آن مهر نیست محض ناخوش است و حدیث
انگیزان حاجب امیر ماضی من ارسلان دلب که شته شد بجای رسیدان
مردی بجای کردن او را پسندید از بسیار مردم شایسته که داشتند و می

میباید و نمیکرد است لکن تشریف شعلی بدان ناداری نبودی غیر مودی خدا و نذر
 خدمتی تحت لگن کبود است بختا مردم دامن شغل نباید بود و صلاح ملک کار
 باید داشت و چون خداوند بفرماند که فرموده است بربنده دستوری است
 و مثال داده تا بنده بکاتب صلاح باز نماید کتب بخت با این معتقد
 خداوند را خود مقرر است بختا ربنده دیگر بندگان حاجت نیاید که امیرها
 مدت یافت و دولت و قاعده ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند
 نهاد و برقت فکر اعلیٰ پند که هیچکس از هر و بکن آن بانشکاف خدا
 از آن بگرداند که قاصد همه کارها بگرد و بنده پیش ازین بگوید **بخت**
 امیر را ایچا بساخت خوش کند و ما بارتسیم و دیگر روز سعدی نزدیک
 من آمد و پیغام خواهرزاده آورد و گفت که دشمنان کار خویش بگرد و بنده
 و خداوند سلطان فرمود در باب من بنده لیکانه مخلص من خیانته
 از بزرگی او سرید و من آنم که تو این دریافتی باشی من بختی ساکن میباشم
 و برستم اما قیقین اندوختن آنکه اگر بدرگاه عالی پس ازین هزار فتم شد
 و طمع کنان شد که من خویش سایم نباید خداوند که البته نیایم و لیکن هر چند نذر
 باید بفرستم و اگر بگری خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار و پیشرو باشم
 آن خدمت بمر بر **خداوند** میان مردم را در بیخ ندارم که حالهای حضرت
 بدیدم و نیک بدیدم شما هندی که است آن قوم که هیچ کار بر قاعده است

چنان خدمت کرد که با دشمنان نبرد کند و با دشمنان بجنگد و با دشمنان بجنگد
دوی هر کسی الطاف میکرد و دوزخند میزد و هیچ روزگار نداشت و را با خود
فران ندیدم الا تهمه تبسم که صعب مردی بود و سخت فروخته بود و چنانکه گفتی
میدانید که چه خواهد بود روز شد و سلطان را دادند و دران بناها را باغ
هوانی که گشته و علی و اعیان ازین در سرای این در رفتند و از رزم
و قوم دیگر از آن که بر جانب شاپستان است و سلطان تخت بود
اندرازی وقت که پوست بدان نه بهاری و التوتاش را نشانند
بروست راست تخت و امیر عضد الدوله یوسف عم را برابر نشانند و اعیان
و عثمان و ملت نشسته و ایستاده و حاجب بزرگ علی قرب پیش آمد و سه
جای نین بوسه داد و سلطان دست بر آورد و او را پیش تخت خواند
و دست او را داد و تا بوسید و دوی عقدی که هر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد
و هزار دینار سیاه داری اشت از جبهه دوی نشان کرد پس اشاعت کرد
سلطان او را سوی دست چپ منگبیراک حاجب باز دوی یکرفت برابر
خوار ز شاه التوتاش حاجب بزرگ زمین بوسه داد و نشست و باز زمین
بوسه داد و سلطان گفته خوش آمدی در خدمت و در موای خارج بسیار
پیشی گفت زندگانی خداوند در از باد تهمه تقصیر بوده است اما چون
بر لفظ عالی سخن برینچه رفت بنده قوی زندگانی گفت التوتاش خوار بر شاه

گفت خداوند در دست افتاده بود و دیر نمی سپید و شغل بسیار است
 و حال بودی ریاضتی بدان نمانداری بدست آمده آسان فرو که شد
 آمدی و مانند کان اسیر می شوی و دل بخدمت وی بود تا امروز که سعادت
 آن پناستیم و بنده علی رنج بیا کشید تا ضللی نغیاد و بنده هر چند بود
 آنچه صلاح اندران بود می نشت و امروز بجز اندکار مایک رویه کشت
 بی آنکه چشم زخمی افتاد و خداوند جو نشت و بر جای پدر نشت و مراد
 حاصل کشت و روزگاری سخت در از جوانی و ملک بر خوردار ~~مست~~
 و هر چند بندگان شایسته بیارند که نور سیده اند و در خواهم رسید
 و اینجایی چند است فرموده خدمت سلطان محمود و اگر را علی می پند
 ایشانرا نکاشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایه ملک بران
 باشند و بنده این از بھر خود را میگوید که پیراست که بنده امدت چند نامه
 انصاحتی است که میکند سر چند که خداوند بزرگ تر از اوست که انصاحت
 بندگان حاجت آید و لیکن تا زنده است شرط بندگی را در کفین خیمیان
 بجای می آرد سلطان گفت که من خراج از مرثیه ما را برابر بنخن پدر است
 و این برضا بشنوم و نصیحت متفقانه او را بپذیریم و کدام وقت بود
 که موصلت جانب مانگاه نداشتت و آنچه درین روزگار کرد بر همه
 روشنست و هیچ چیز از آنچه گفت و نشت بر ما پوشیده نمانده است

و بمیان رسیدند آید خوارشاه التوتاش پایی خاست و زمین بود
بناگشت هم از آن در که آمده بود و حاجب علی نیز فریاد کرد که باز کرد
سلطان شارت کرد که باین شهر دووم بازگشت شد سلطان پایی
خالی کرد چنانکه اینجا منگتر یک حاجب بود و بوسهل روزنی و طاهر دیر
و غرق فی پیرایه شده و بدر حاجب سرای ایستاده و سلاح داران
کرد تخت و غلامی صد و نایان سلطان حاجب بزرگ را گفت ایوم
محمد را اینجا بگویش باید داشت یا جای دیگر که اکنون این گرمی بدرگاه آوردن
روی ندارد و ما قصد می داریم این پستان انگاه وقت بهار چون
بغزین سیدیم آنچه رای اجب کند در بابی فرموده آید علی گفت
فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رای عالی پسند میفرماید که بشیر است
و حاجب بگفتن در پای قلعت منتظر فرمان گفت آن خرنیه که بگذشت
حسن کسل کرد و سوی کوزگانان حال آن چیست علی گفت زندگانی
خداوند را از باد چسبیدن از اقلعت شاید پان رسیده است و او
مردی نجیده و عاقبت نکرست خبری نموده است که از عهده آن بیرون
نمواند اگر رای عالی پسند میفرماید که متحدی تحصیل برود و آن خانه
پنار و گفت بهم آمد باز کرد و فرود ای تا پاسایی که با توپ و شغل بسیار
علی زمین سر داد و برخاست و هم از آن جانب پان که آمده بود راه کرد

مرتبند و از آن برفت سلطان عبدوس گفت بر اثر حاجب برو و بگو که
پنجامی گیر است یک ساعت در صفت که باز نزدیک است بنشین عبدوس
برفت سلطان ظاهر و پیرانند تا که حاجب را بگوید که لشکر مهین
تا که ام وقت داده است و کدام کس ساخته تر باشد که فوجی بکراخ ام
فرستاد تا عیسی ابراند از که عهی کون شده است و بوالعکس برادرش
که مدیت تا از وی گرفته آمده است و بر درگاه است بجای می بنشیند و
ظاهر برفت و باز آمد و گفت حاجب بزرگ میگوید که پستگانی لشکر تا آخر
سال تمام داده آمده است و سخت ساخته اند و هیچ عذر نتوانند آورد و
هر کس که فرمان باشد برود سلطان گفت سخت نیک آمده است باید گفت
حاجب را تا باز کرد و منکیر که حاجب زمین بود داده گفت خداوند تو را
دهد که بنده علی امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که باو مید که بنده
مثال داده است شور باسی خستن سلطان زه رویی گفت سخت
صواب آمد اگر خبری حاجت باشد از خدمتگاران ما را بیا بدست
منکیر که دیگر باره زمین بود داده و بنشاط برفت و کدام بر روی رامیهان
می داشت که علی را استوار کرده بودند و آن پنجم بر زبان هر بحدیث
لشکر و مکران پنج فی القفص بوده است راست کرده بودند که باید کرد
و غازی سپاه سالار را فرستاده که چون حاجب بزرگ پیش سلطان

بعد در وقت ساخته با سواری ابنوه بدیره بنه اوروی می نمود پیکار غارت
 گنی و غازی سپاه سالار رفته بود و منکیر اک حاج بیچون برون آمد
 اورا گفتند اینک حاج بیک در صفت است بیچون بصفه رسید سی غلام
 اندر آمدند و اورا بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند
 چنانکه از آن درش کرده بودند و در خانه بردند که در بخلوی آن صفت بود
 فرزان ایشان ابی پست برداشتند که بایند کران بودند و کان
 آخر العهد بهما نیت علی روزگار در از شرف و قوش که بر بیایان آمد
 و احمق کسی باشد که دل درین گستی غدار فریقکار بند و نعمت و جاه
 و ولایت او را هیچ چیز نبرد و خردمند آن و رفعت نشوند و عجب
 سخت بیکو گفته است شد کفی محنتی قبله بها طینه
 ولم تحبهم حول ملک الموارید ، فان حیات الامور منوطه
 بسوء عات فی بطول الکثره و بزرگامرد که او دامن قناعت
 تواند گرفت و حرص کردن فرو تواند شکست و پسر رومی درین معنی نیز
 تبریز نه زده است و گفته است شعر
 اذا ما کساک الله یثر بال صحیه ، و اعطاک من قوتی محل و تعذب
 فلا تعطين المکثرین فایم ، علی قدر ما یعطهم الله یشرب
 و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را

بدوشگر با کرده ^س ای جهان پاک خواب کرد است
آن شناسد که لشره است . نیکی او بجایگاه بد است
شادی و بجای تیمار است . چرخشینی بدین جهان هموار
که همه کار او نه هموار است . دانش او نه خوب و چهرش خوب
زشت کرد او خوب دیدار است . و علی را که فرو گرفتند ظاهراست
که روزگار فرو گرفتند چون سلم و دیگر از اخیان که در کتید است و اگر
گویند که در دل خری میگرداشت خدای غرور حل تواند دهنست خیمه بیک
مرا با آن کاری نیست و سخن اندن کار نیست و همگان فرستند و جایی
کرد و خواهند که راز ما آشکار شود و بهانه خود مندان که زبان
فرا این محترم بزرگ توانستند کرد آن بود که گفتند ویرا با امیر نشان
و امیر فرو بخت چکار بود و چون روزگار او بدین سبب بپایان خواست
آمد با قضا چون آمدی لغو با قضا الغالب بالسوء و چون شغل
بزرگ علی بپایان آمد و سپاه سالار غلغله می زدیره بنده وی با بخت
و غلامان بنده هر چه داشت غارت شده بود و بیم بود که از بنه اولیا و خیم
و قومی که با وی می آمدند نیز بسیار غارت شدی اما سپاه سالار غار
نیک احتیاط کرده بود تا کسی ارشته تاری نماند و قوم محسود
ازین فرو گرفت علی بگو میدند و من فراهم گرفتند سلطان عبدو

نزدیک خوارزمشاه التوتاش فرستاد و پیغام داد که علی بن ابی طالب
 زان کرد که اندازه و پایگاه او بود چراغ از مشرق و مغرب و قدرا
 بدو کرد و او را با ورون ادرم چکار بود خبر بایت کرد تا ما هم آمدیم
 و وی کی بودی از اولیا و چشم آنچه ایشان کردند می نیز کردی
 و اگر برادرم را آورد پیوفایی چرا کرد و خدای غافل چرا بفرخت
 بسوگند آن کران که بخورد و وی دل خیانت داشت و آن مار را
 مقرر گشت تا او را نشاند که صلاح نشاندن او بود و بجان او سیب
 نخواست و جایی نشاندند اندک و نیکو میدارند تا آنکه که رای دبا
 او خوب شود این حال با خوارزمشاه از آن گفته آمد تا ویرا صورت دیگر
 گونه نه بند و خوارزمشاه التوتاش جواب داد که صلاح بندگان را
 که خداوندان فرمایند و آنچه رای لی پند که تواند دید و بنده علی
 چندان نصیحت کرده بود از خوارزم چه بنام و چه پیغام که آن لغت نمایی
 کرد اما در میان کاری بزرگ شده بود نیکو نه بشنود و قضا چنین بود
 و مرد هم نام دارد هم شهادت دارد و خون زود بدست نیاید حاصل
 و دشمنان دارد و خویش و دست خداوند بکشتار بد کو بیان او را ببانند
 که نزدیک کرد و او میر جواب باز فرستاد که چنین کنم و علم ابکار است
 شعله های بزرگ را و این مالشی قودانی بود که بدو نموده آمد از سرحدی

شنودم و میگویند که خوارزمشاه سخت نومیگردشت و بدست و پای او بر د
 اما تجلدی تا که خود تا بجای نیارند که وی از جای بشد دست و پایش
 و او سخت پوشیده بود و نمیخواست که متکبران و بوجس عقلی که این احوال چنین
 خواهد رفت علی چه کرد و بدو که بایست با و چنین بود و مردی که با دیدیم
 این قمقمه نوساخته نخواستند که از پذیران یک تن مانند تدریس آن
 سازید و لطایف صیل بجای آید تا من بود تر باز کردم که آثار خیر و درو
 نمی بینم و بوجس که خواهی یافت او بودی گفت ای سعیدی مرا بگوشتن
 بگذارد که سلطان مرا هم از پذیران میداند اما چون مقررست سلطان را
 که غرض من اندر آنچه گویم خبر مصلحت نیست این کار را میان بستم و هم روز
 کردن بر این نام را حاصل شود و خوارزمشاه مراد دل دوستان باز کرد
 و هر چند این قمقمه نخواستند که ایشان را ندانند این امیر درین باب
 سخن پذیران میگوید که ایشان را بروز کار دیده و از موده است
 و بنظر متکبران گفت پس درم و منت پذیرم و سلطان انیکو چو است
 و امیدهای نیکو کرده و از ثقات شنودم که راه نداده است کسی را باب
 من سخن گوید این همه رفته است و گفته اما سنو ز با من هیچ سخن نگفته است
 در هیچ باب اگر گوید و از مصلحتی پرسد سخت حدیث خوارزمشاه آغاز کنم
 تا بر مراد باز گردد و اما هیچ حال روی ندارد که با وی از حدیث رفتن

لایق نیست و برودارند و اگر با وی برین باب سخن گویند صواب نیست که بپند
وی پرسیده است و از وی کاری نمی آید مراد وی آنست که اگر لشکری
توبه کند و به تربت امیر ماضی نباشد و فتنه نگیرد از آن خداوند بخوابد
و در تافرنندان منبده و هر که دارد پیش آن خداوند زاده بایستد
که اگر رست راست بنهاد چونین جمله گویند در وی بخند و ویران شود
باز کرد آنست چه دانند که آن لغز بخت و می مضبوط نباشد و از پیش
الگوهاش این جواب خاصه سخن آید بونصر شکانی علی ساکن گشت
در بیار امید و دم در کشید سلطان منشوری فرستاد بنام سپهسالار
غازی بولایت بلخ و سمنگان و کسان می آن را بلخ بردند و بدو
تا بنام وی خطبه کنند و کار بایش گرفتند و سخن همه سخن غازی بود
و خلوتها در حدیث لشکر با وی میرفت و پدر یا زانیک از آن دمی آمد
و می ترکیه ندانند آنچه نداشتن چنانکه پیرام پس ازین وسیع صرف کرده اند
غازی آسمان شد لکل قوم یوم و محنت نه ناز پا بود در کار اما یک خیر
خطا کرد که او را بفروفتند تا بر خداوندش شرف باشد و فریفته شد
بجلفی و ساخت زر که یافت این مشرفی بگرد خداوندش در دلوشد
و او نیز و چاکر پیشه را پیرایه بزرگ تر راستی است و اندیش منعم
سپهسالار غازی وسیع در بسیار و در کار بکشت و خاست و افتاد

برغل بود و گوشت و تا بعد از غروب صبح حارس الدجله اکنون در پهنه خمینی می نشست
 و خدمت خواهر عجب عجب الرزاق که چند سال است که ندیدی او بکین میگوید
 دوم قناعتی گرفته و شما را از این خواهر تفصیل دارم سخت روشن چنانکه او را دیده
 انشاء الله تعالی کار روزی چسبک آشفته گشت که روزگار جوانی تا کرد و نه
 کرده بود و زبان نگاه نداشت و این سلطان که مختتم را خیر میارزد
 و شاعر نیکو میگوید شعر اخطل لک لا تقول فتبسم
 ان البسما هو کل ما لم یقطع و دیگر در باب جوانان غایت نیکو گفته است
 ان الامور اذا الاهدات و بر ما دون الشیخ تری فی بعضها خلا
 و از بوعلی اسحق شنودم گفت بوجیه میکائیل گفتی چه جلدی بعضی است که میگوید
 خلا و وزیر بوسل و زنی با وزیر چسبک مغرول سخت بد بود که در هر روز
 وزارت بروی استخفافا کردی تا ختم سلطان را بروی ای میباشی بجز
 رسانیده و آنچه رسانید اکنون اجل محال بوسل فرمود تا وزیر چسبک را
 بعلی ایض سپردند که چاکر بوسل بود تا او را بخانه خویش برد و بدو هر چه
 رسانید از انواع استخفاف و بوسل و زنی را در آنچه رفت مردمان
 در زبان گرفتند و بد گفتند که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون
 بروشمن دست یافتند نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگ تر از استخفاف
 باشد و العفو عند القدرة سخت ستوده است و نیز آمده است در امثال که

گفته اند از ملک فایح اما بوسل چون این اجب نداشت و دل ببرد
 خوش کرد بمکافات نه بوسل نه چنگ و من این فصول از بهجت اندیم
 که اگر کسی ابکار آید و مهران نقیب نامزد کرد و پس از نوزنی با مثال تو
 و سوی چندی و پستاد بدو که شیر تا خواج بزرگ احمد حسین ارضی مدعنه
 در وقت بکشاید و غریز او مکر تا پنج فرستد که مهمات ملک را بکار است
 و چکی با وی نباید تاحق وی ابکار ده آید بر آنکه اینج اجه را امید نیکو
 کرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد او را از دشمنان کشان
 داشت و بهرام را از بهرانین فرستاده آمده است و بوسل بر روزگار
 گذشته تنگ حال بود و خدمت و تادیب فرزند اچ اجه کرده بود و از او
 بسیار نیکو پها دیده خواست که درین حال مکافات کند و دشمنان
 چون ازین حال خبر یافتند نیک برپسیدند و بیارم این قصه که خواجه
 بن بلج بچه تارنج و بچه جله آمد و وزارت بدو داده شد و استبداد موم خوج
 بن نصر سخنان سخت ترسان می بود و بدیوان رسالت نمی نشست و طاهر
 می بود بدیوان کار بروی میرفت چون کیفیت بگذشت سلطان مسعود
 رحمه الله وی را بخواند و بنشاند و بسیار بنواخت و گفت پیر ابدیون
 رسالت نمی نشینی گفت زندگانی خداوند در از با و طاهر است
 و در ملت سخت کافی و بکار آمده و احوال عادات خداوند نیکو دشت

و بند چهر شده است و از کار پانده است و اگر را علی بنید تا بنده بدرگاه
می آید و خط می بخندد و بدعا مشغول می باشد گفت ایچ حدیث است من ترا شناسم
و طاهر شناسم بدو گویند در وقت که جماعت ملک بپای راست و می باید که چون
توده تن استی فیت و جز ترا ندانیم کی راست آید که بدیوانان نه بشینند
اعتماد ما بر تود و چند است که پدر ما را بوده است بکار مشغول باید بود
و همان نصیحتها که پدرم را کرده می باید کرد که همه شنوده آید که ما را
روزگاری را از دست تا شفقت نصیحت تو مقرر است وی بیستم حجت
بجای آورد و با حسن از واکرام تمام و پیرا بدیوانان سالت فرستاد
و سخت غریز شد و بخلوتا و تدبیر ناخواندن گرفت و بوسل و نشین
کمان قصد و عصیت بزه کرد و هیچ بدقتن بجایا نفیقا و تا بدان جای
که گفت از بونصر سیصد هزار دینار بخواه ان است سلطان گفت بونصر
این بسیار نیست و از کجا هستد و اگر هستی کفایت او ما را بر این مال
حدیث وی کوتاه باید کرد که بدستان میتم که نیز حدیث او کسید و با بوالعلاء
طیب گفت و از بوسل شکایت کرد که در باب بونصر خن گفت و ما جواب
چنین ایدیم و او با بونصر گفت و از جواب بونصر شنودم گفت مراد این
یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت این کار ما یک ویشد
محمد امد و منه و رای ان قرار میگردد که بدین و دی سوی غنیمت دوم و پنجا

سوی پنج کسرم و خوار ز شاه را که انجاست همیشه از وی راستی در ده دم و دیر
روزگار بسیار غنیمت است از حد گذشته بوزیم و بخوابان کردیم و با
خانینان مکاتبه کنیم و ازین حالها با ایشان سخن گوئیم تا انگاه که رسولان
درستاده آید و عهد تازه کرده شود بهمار کاره سوی غنیمت برویم تو دین
باب چه گوئی کسرم سرچند خدایند شنیده است عین صواب است و جز این
که میکوینشاید که گفت به ازین من خواهم بی خشم نصیحت باید کرد و عیب هنر
این کارها باز نمود کسرم زندگانی خداوند دراز باد و دارم نصیحتی چند آما
نمیشدیم که دشوار آید که سخن تلخ باشد و سخانی که بد نصیحت امیر باز
نماید خداوند باشد که با خاصکان خوش بگوید و ایشان از ان ناخوش آید
و گویند بونهر افسند نیست که نیکو بزیسته باشد دست فراوان است
و تدبیر کرد و صلاح بنده نیست که به پیشه دیری خویش مشغول باشد و خشم از
که ویران از دیگر سخنان عفو کرده آید گفت البته ستم استمان نباشم و کس
زهر نیست که درین ابواب با من سخن گوید چهل کس پدامت کسرم زندگان
خداوند دراز باد چون فرمانی برین حمله است نخته دوسه باز نماید و در
باز نمودن آن حق نعمت این خاندان بزرگ را که اراده باشد خداوند
باید دانست که امیر ماضی مردی بود که ویران در جهان نظیر نبود بهمه بابها
و روزگار او عوسق را سپته را مانیت و روزگار یافت و کارها را

نیکو تا نیک کرد و درون پیر و آن بد است و راهی گرفت و راه رست
و آنرا بکشد و برفت و بنده را آن خوشتر آید که امر و زبانی ثواب
و که آشته نیاید که هیچکس از ملک آن نباشد که خداوند را گوید که فلان کار کرد
بتر از آن می بایست تا به صلح نمید و دیگر که این دو شکر بزرگ را ایسا
مخالف کرد و یک سخن گفت همه روی زمین بدیشان قهر تو آن کرد و ملکها
بزرگ را گرفت باید که برین جمله باز آیند و بمانند امر و بنده این مقدار
باز نمود و مخطم انیت و بنده تا در میان کار است و سخن او را محل شنود
باشد از آنچه در آن صلاح پسند هیچ باز نگردد گفت سخت نیکو سخنی گفتی
و پذیرفتم که بخین کرده آید من عاگردم و باز گشتم و حاتم حاکم دوت
بر نیامد و از هرات فرستن افتاد که آن قاعه را بگردانیده بود و باز
خطای بزرگ که رفته بود پیش از آن که امیر مسعود از آنجا بفرجاء
آمدی از غنیمت اخبار میرسد که لشکری فرار آمد و جنگ را میانه
و زیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی خوش امر جانی میسر
رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی گین رود مردی سخت جلد که ویرا
ابو القاسم رجال گفتندی نانه بشد که ما روی برادر داریم
اگر امیر درین جنگ با ما مساعدت کند چنانکه خود بنفس خویش حاضر آید
و یا سپری فرستد یا فوجی لشکر قوی ساخته چون کار ما ببرد کرد

یا بماند از خداوند هیچ نیت عیب از بداموزانست تا این عالم را نیک آ
 من که بنصرم امانت نگاه داشتیم و برقم و با ایمنی بخت بودیم خوشتر که باید
 پوشیده بماند و نماند و تدبیری دیگر ساختند و برآمد خشنوار زشت و لئو نیک
 سخت و آساست و زلفت و بدگانی مرد زیادت شد و پس ازین آفریده
 بجایگاه و سمدین ابرو و الو و خواج حسن که خدای او ام المده سلاه
 که خدای امیر محمد بدرگاه رسید و از کوزگانان می آمد و خشنوار بقلبت
 نهادن و نهاده بود بکلمه فرمان امیر مسعود و معتقد سپرده تا بغزنین ده آید
 از این باب تقریبی و خدمتی بیکو کرده چون پیش آمد باز ناری تمام و هدیه
 با فراط و رسم خدمت را بجا آورد و او امده وی را بخواست و نیکو می گفت
 و برستی و امانت بستود و همه ارکان ایمان و ملت او را بپسندیدند
 بدان راستی و امانت و خدمت که کرد و در مصیبت آن خزان بزرگ که چون دانست
 که کار خداوندش بنود و انانال نیت و خوشبختی ایدست شیطانی و
 و راه راست و حق گرفت که مرد با خود تمام بود که مرد و سر و چشیده کتب
 خوانده و عواقب را بد است تا لاجرم جایش بر جای بماند و درین راه
 خواج بهسل حمدوی می نشست به نیم ترک دیوان در معالمت بجهت بکشت
 که از نمکان او بهتر دانست و نیز خدمت و زارت گرفته بود و امیر می
 نیکو می گزید و خواج ابوالقاسم کثیر نیز بدیوان عرض می نشست و در

لشکر امیر بادی سخن بخت و از خواجگان درگاه پستو فیا جی طاهر بفتح
رازی دیگر از نزدیک بوسل حمدوی می شستند و شغل وزارت
بویخیز بخی میراند که بر دوشگاه امیر ماضی عامل خندان بود و طاهر و عریقه
بمیران که نه می آمد و نه بدیدان سالت با بنصره شکان می شستند
و طاهر و عریقه بادی در سرداشتند بزرگ و پیشتر خلوتها با بوسل و رسته
می بود و مصارفات اومی برید و مصارفات را اومی نهاد و مصارفات را
میکرد و مردمان از دوی بشکوه میداد و بیجا میبرد و بان می بود پیشتر از همه
ملک و نیز عبد و سخت نزدیک بود بمیان همه کارها در آمده و حاجت به
علی را مودن متعبد و سبقت کرک برد که در جبال هرات است و کوتوال
انجاسپر که نشاند عبد و سبقت علی پس از آن همه امیر با عده و سبقت
و نامها که از کوتوال کرک آمدی همه عبد و سبقت کردی انچه نزدیک شام
فرستادی و ابان نمی شستی که بوالفضل بر مثال است و موبار می
ازین که در باب علی چهره تا انگاه که فرمان یافت و منکیراک را نیز بزرگ
و بوالعلی کوتوال سپردند و بعلت غزنین باز داشتند و دیگر برادران
و قومش را بجز فرودگرفتند و سرچو داشتند همه پاک پندند و پسر علی امیر بنک
عس مولتان فرستادند و سخت جوان بود اما بخرد و خوشتر از تالاکام
نظر یافت و گشاده شد از بند و سخت و بغیر نمین آمد و روز غریزه و مکرما

بر جایست بغزین و همان خویشتر داری ایاقناعت پیش گرفته و بجایست تهن
و دطلب زیادتی نه بقاش باد باسلامت سلطان مسعود و فیاضی آمدند
بسعادت و دوپستگامی می آمد تا بشو رقاب آجا عید اصبحی بگرد و بسوی
مخ آمد و آجا رسید روز دوشنبه منعم و پنجشنبه اصدی و عشرين و اربعه
و یکشنبه در عید الاعلی فرود آمد سعادت و جهان عروسی را بسته رانست
دران روز کار مبارکش خاص پنج بدین روز کار دیگر دوز باری و اوست
با شکوه و ایمان بخ که بخدمت آمده بودند بانشار بسیار نیکویی نمود
بازگشته و هر کسی شغل خویش مشغول گشت و نشاط شراب کرد و اخبار این پادشاه
بر اندام تا اینجا و واجب چنان کردی که از ان روز که اورا خبر رسید
که برادرش را بکینا باد فرود کردند گفتی او بر تخت ملک نشست اما
گفتم هنوز این ملک چون متوقری بود روی ببلخ داشت و اکنون امر وز
که ببلخ رسید کار نامه برقرار باز آمد راندن تاریخ از لونی دیگر باید نوشت
خطبه هم خوانم نوشت و چند فصل سخن بدان پوست الکا تاریخ روزگار
مایون و برانند که این کتابی خواهد بود علیحد و نویسی اصل خوانم از
خدای عزوجل و یاری تمام کردن این تاریخ از بهمانه خیر موفق و معین
برز و سعه رحمت و فضل و صلوات علی محمد و آله جمیع ذکر آغاز تاریخ مهر
شهاب الدوله مسعود و جمیع و رحمة الله علیه می گوید ابو الفضل محمد بن حسین البیہقی

هر چند این فصل از تاریخ منسوب است بر آنچه بکشت و زدگر لکن در رتبه
سابق است ابتدای بیاید و است که امیر ماضی رحمه الله علیه شکوفه بنام
بود که ملک از انال پیدا شد و در رسید چون امیر مهید مسو و تحت
ملک و جایگاه پدرت و آن فضل که تاریخ امیر عادل حکمتکین را
رحمه الله بر اندند از ابتدای کودکی وی تا اسگاه که برای التکین
افتا حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان در کارهای درشت که
بر وی بکشت تا اسگاه که درجه امارت غنیمت یافت و در آن عکس
و کار با میر محمود رسید چنانکه نوشته اند و شرح داده و من نیز تا آخر عمر
نخستین آنچه پریشان بود و کرد و اند آنچه مراد است و او بعد از دانش نیز
کردم تا بدین د شاه بزرگ رسیدم و من فضلی ندارم و در درجه ایشان
نیزم چون مجازان بودم تا اینجا رسیدم و غرض من نه است که مزم
این عصر را باز نمایم حال سلطان مسعود انار الله بر نامه که او را دیده
از بزرگی و شهنشاهت و تقدوسی در همه ادوات بیست و ریاست و وقف
گشته تا غرض من است که تاریخ پایه کتاب خود بنمایم و بنامی بزرگ
افراشته کرد و ان چنانکه ذکر آن تا آخر عمر روزگار باقی ماند و فقیه
اتمام آن حضرت صمدیت خواجه و الله ولی التوفیق و چون در تاریخ شرط
کردم که در اول نشستن هر بادشاهی خطبه بنویسم پس بر اندن تاریخ

منقول کردم اکنون آن شرط نگاهدارم بشیبه وعده فضل پس
چنان گویم که فضل تر ملوک گذشته که وی اندک بزرگتر بودند و از آن
کروه دوتن نام برده اند یکی اسکندر یونانی و دیگری اردشیر پارس
چون او دنان و بادشاهان ازین دو بگذشته اند همه چیز ناباید است
بضرورت که ملوک بزرگ تر ملوک روی زمین اند چه اسکندر مرده بود
که آتش سلطانی می نیر و گرفت و بر بالاشد روزی چند بخت اندک
و پس خاکستر شد و آن ملکهای بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان گشت
سپیل می نیست که کسی اندک تماشای بر جای بگذرد و از آن دستان که
ایشان را قدر کرد چون خواست که او را گردانند و خوشیستن آگاهی
خواندند که راست بدان نیست که سوگند کران داشت و آن را
راست کرده است تا دروغ نشود که در عالم گشتن چه سود پادشاه ضابط
چون ملکی واقعی بگیرد و آنرا ضبط نتواند که دوز و دست بملکت
دیگر یازد و همچنان بگذرد و آنرا مهمل گذارد و همه زبانها را در قفس
آنکه وی عاجز است بجل تمام داده باشد چه بزرگ تر آنرا اسکندر را
که در کتب نبشته اند دارند که او را که ملک عجم بود و فوراً که ملک
هندوستان بود و گشت و با هر یکی ازین دوتن او را ذلتی و نهنجست
نشت و بزرگ ذلت او بادا آن بود که نبش بود در جنگ خویش را

برشته رسولی بنگردار ابرار و دیر ایشنا خشنه و خواسته که بگیرند اما محبت
 و دادرار خود ثقات او گشتند و کار او زیروز بر شد و اما دولت
 با فردان بود که چون جنگ میان ایشان قائم شد و در آن کشید فور
 اسکندر را بمبارت خواست و هر دو با یکدیگر گشتند و روایت که گناید
 این خطر خستیا کند و اسکندر مردی محال و گریز بود پیش از آنکه نزدیک
 فور آمد حلیتی ساختند در کشتن فور با که از جانب لشکر فور با یکی به نیزه آمد
 و فور ادرل مشغول شد و از آن جانب گریست و اسکندر فرصت یافت
 و ویر ابرد و گشت پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض با یک
 و برقی و صافه چنانکه در بهار تو تابستان ابر باشد که با و تابان
 بروی زمین بگشته است و بهار دیده و جاز شد و کفان **ضمیمه**
 تقصع و پس از وی با نصد سال ملک یونانیان که بداشت و بر رو
 زمین کشید بیک تدبیر است بود که ارسطاطلیس استا و کند کرد
 و گفت مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا یکدیگر مشغول می باشند
 و بر و پیرد از ند و ایشان را ملوک طواغیت خوانند و ارسطاطلیس با بکان
 بزرگ تر چیزی که از وی وایت کنند است که وی دولت شده عجم
 باز آورد و سنتی از عدل میان ملوک نهاد پس از وی که وی رفتند
 و معری این بزرگ بود و لیکن این و غرض دل مدت ملوک طواغیت بیا این بود

تا روشیر را آن کار بدان اسانی برفت و مخزانی میگوید این دو تن
بوده است که کسی نبود چنانکه درین تاریخ پیدا و دیگر باید پس اگر طاعت
یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمد و است حاصل
ذکر جواب او است که تا این روز ذکر آدم را پیا فریده است تقدیر چنان
کرده است که ملک را انتقال افتاده است ازین امت بدان امت
و ازین گروه بدان گروه بزرگ تر که او همی برین میگوید کلام آفریدگار
جل جلاله و تقدست اسماء که گفته است قل اللهم مالک الملك توی الملک
من ثا و تخرج الملک من ثا و تغمر من ثا و تزل من ثا
بید که بخیر انک علی کل شیء قدیر پس باید دانست که بر کشیدن تقدیر
این روز ذکره پیرامن ملک و پوشانیدن در گروه دیگر اندران حکمت
ایزدی و مصلحت عام مخلق روی بین که درک مردمان از دنیا
آن عاجز مانده است و کنایه پس که اندیشه کند که این چه است و یا
بختار رسد و هر چند این فاعله در دست و راست و ناچار است
بودن تقضای خدای عز و جل خردمندان که اندیشه را برین کار پوشید
که اند و استنباط و استخراج کنند تا برین دلیل روشن یا بندان ایشان
مقرر کرده که آفریدگار جل جلاله عالم اسرار است که کارهای نبوده اند
و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان نعمت مردی پیدا خواهد

که از آن مرد بندگان او را رحمت خواهد بود و اینی آن زمین برکت
 و آبادانی قاعدائی استوار می نهند چنانکه چون از آن تخم بدان مرد رسید
 چنان کشته باشد که مردم روزگار روی وضع و شریف او را گردن نهند
 و مطیع و متقا باشند و در آن طاعت هیچ مخالفت را بخواهند نه بکنند
 و چنانکه این پادشاه را پیدا کرد با وی که وی مردم در رساند احوال
 و خدمتگاران وی که فراخ رو دوی باشند یکی از دیگر بهتر و کافی تر و
 شایسته تر و شجاع تر و داناتر تا آن نعمت و مردم آن پادشاه
 و بدان یاران را بپسته ترک و دوان مدت که ایزد عزوجل ~~تسبیح~~
 باشد تبارک الله احسن الباقین و از آن خبران صلوات ~~علیه~~
 همچنین رفته است از روزگار آدم علیه السلام تا خاتم انبیا مصطفی
 علیه السلام و باید بگفت که چون مصطفی علیه السلام یکانه روی زمین
 او را یاران چه جلد داد که پس از وفات وی چه کردند و اسلام بکلام
 در جبر سینه نهند چنانکه در تواریخ و سیر پیدا است و تا سحر نیم این است
 خواهد بود هر روزی قوی تر و پیداتر و بالاتر و لو که الهامش کردن و کار
 دولت ناصری تمینی حافظی معینی که امر و نظا هرست و سلطان معظم ابو
 شجاع فرخ زاد بن ناصر الدین امدال الدنیا امیر اشد دارد
 و میراثی طلال ممبرین جلد رفته است که ایزد عز و ذکره چون است که دولت

بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین امیر عادل بسطگین از درجه
 بدرجه ایمان ساینده و میرا سکا عطا داد و پس برکشید تا از ان
 اصل درخت مبارک شاخها پیدا شد بسیار درجه از اصل قوی بدین
 شاخها اسلام پیار است و قوت خلفا پیغمبر علیه السلام در ایشان
 تا چون نگاه کرده اند محسود و مسعود رحمة الله علیهما و اقطاب روشن بود
 پوشیده و صبحی نهفتی که چون از صبح شفق برکشیدت روشنی آن
 پیدا آمده است و اینک از آن آفتاب چندان ستاره نادر و ستاره
 تابدار پشمار حاصل گشته است همیشه این دولت بزرگ پاینده باد و دینی
 قوی علی رغم الاعداء و اعدایین چون ازین فصل فارغ شدم آغاز
 فصل دیگر کردم چنانکه بر دلما نزدیک تر باشد و کوشش از آن زد و نزدیک
 و جبرسد و بنی بزرگ نرسد بدانکه خداوند تعالی قوتی پیغمبران صلوات الله
 علیهم اجمعین داده است و قوت دیگر بپادشاهان و جبرسلق روی زمین و
 کرده که بدان قوت باید کرد و بدین راه راست آید بدینست
 که آن اید فلک و کواکب بروج داند پس یک کار را از میان بردارد
 و متغیری و زندقی و هری باشد و جای او و دوزخ بود و خود با صدن خدا
 پر قوت پیغمبران علیه السلام بمخبرات اند یعنی خبرهای که خلق از او راندند
 آن خبر آید و قوت پادشاهان اندیشه باریک و درازی است و طفر و مضطر

بر دشمنان داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد تعالی که فوق میان ایشان
 مومنین و میان خارجی متغلب است که با دشمنان چون او داده و نیکو
 کردار و نیکو سیرت و نیکو آئین را باشند اطاعت باید داشت و شجسته
 بجای باید داشت و متغلب را که پیغمبر بدر کردار باشند خارجی باید کفایت
 و با ایشان جدا باید کرد و این منیرانی است که نیکو کردار و بدر کردار بدین
 بسجند و پیدا شوند و ضرورت بتوان است که از این تن که ام کس را
 طاعت باید داشت و پادشاهان ما را انکه گشته اند از دشمنان میانه
 و آنچه بر جای اند باقی دارد بجا باید کرد تا احوال ایشان بوجهی برسد
 و میرود در عدل خوبی و سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار نرم
 کردن کرده و خفا و تقصیر و کوتاهی کردن است متغلبان و ستمکاران تقرر
 کرد که ایشان برگزیدگان هشتاد یکا رجل جلاله و تقدست اسماء
 بودند و طاعت ایشان فرض بوده است و مست اگر درین میان ضعیف
 بجای این پادشاهان پیوست تا ناکامی بیند و نادراقتی که درین جهان
 بسیار دیده اند و خردمند از بخت خردمی باید بگریست و غلط را سوختی
 راه نمی باید داد که تقدیر هشتاد یکا رجل جلاله که در لوح المحفوظ قلم خدایان
 رانده است تغییر نیابد و لام و لقضایه غرض کرده و حق همیشه حق می باید
 داشت و بطل ابطال چنانکه شاعر گوید شعر فالح حق وان جلد الوی

والنهار نهار وان لم ير العسى . و سال الله تعالى ان يعصمنا وجميع المسلمين
 من الخطا والزلل بطوله وجوده وسفه رحمة و چون از خطبه فارغ شدم و حاجب
 دیدم انت کردن فصلی دیگر که هم یاد شما را بکار آید و هم دیگر از آتاهم
 طبقه بعد از دانش خویش از آن بخره بردارند پس ابتدا کنم بد آنکه
 باز نایم که صفت مرد خردمند عادل صفت تار و آب است که او را فاضل
 گویند و صفت مرد مستکما صفت تانچا را و را جاهل گویند و مقرر کرد
 که هر کس که خرد او قوی تر از بانها و سپاسش او بخشوده تر و هر که خردی
 اندک تر او چشم مردمان سبک تر و فضل حکمای بزرگتر که فتدیم
 بوده اند چنین گفته اند که از وحی فتدیم که ایزد عزوجل فرستاد و بفرمان
 روزگار نهست که مردم را گفت که ذات خویش بدان که چون از خویش را
 بد است چه را در یاستی و بفرمان علیهم السلام گفته است معرف
 نفس فقد عرف و این لفظیت کوتاه با معانی بسیار که هر کس که خوشتر
 نتواند شناخت و دیگر خبر ما را چگونه تواند ندانست و از شما بهایم
 بلکه نیز تر از بهایم که ایشانرا تمیز نسبت و ویر است پس چون نیکو اندیشه
 کرد آید در این کلمه بزرگ سبک سخن کوتاه بسیار فایده است که
 هر کس که او خوشتر از شناخت که او زنده است آخر مرگ ناچیز شود و بان
 بقدرت آفریدگار جل جلاله ناچار از کور جز نبیند و آفریدگار خویش را

بدانت و مقرر گشت که آفریدگار جل جلاله چون آفریده نباشد او را بدین است
 و اعتقاد درست حاصل گشت و انگاه وی بداند که مرکبت از چهار چیز
 که تن و بدن پیاست و هرگاه که یک چیز از آن داخل افتاد ترا زوی است
 نهاده و کشت و نقصان پیدا آمد و درین تن سه قوت کی جز و سخن و
 جایگاهش جگر و هر یکی را ازین قوتها محل نفسی دانند هر چند مرغ آن
 با یک تن است و سخن اندران باب در از است که اگر شرح آن مشغول شده
 غرض کم شود پس نیک مشغول شدم تا فایده پیدا آید اما قوت جز و
 سخن او را در سر سه جایگاه است یکی را نخاع گویند نخستین درجه که چنانچه
 بتواند دید و شنید و دیگر چیز است که نیز تواند کرد و نگاه داشت پس این
 تواند داشت حق را از باطن بگوید و از زشت و محکم از ممکن و سیووم هم
 است که سرچ بیدیه باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت پس این بیدیه است
 که ازین قیاس میان نه بزرگ و ار تر است که او چون حکم است که در کار
 رجوع با وی کنند و قضا و احکام بویست و آن نخستین جن کو اعدا
 و راست کویت که آنچه شنود و پند با حکم بگوید تا چون زخا به باز دهد
 اینست حال گوینده و اما نفس خشم گیرده بویست نام و سنگ صحن و تم
 ناکشیدن جن وی ظلم کنند با شقام مشغول بودن و اما نفس آرزو بویست
 دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها پس بایده است بیکوتر که نفس کم نیده

بادشاه است متوالی قاهر غالب باید که او را عدل و سیاستی باشد سخت تمام
 و قوی نه چنانکه ناچیز کند و مهربانی نه چنانکه نصیفت ماند و پیش چشم لشکر این باشد
 که بدیشان خلعه را در یابد و نفور را افسوس دهد کند و دشمنان را بر ما ندور
 نگاه دارد باید که لشکر ساخته باشد و با سختی او را فرمان دهد و نفس لرزد
 رعیت این بادشاه است باید که از بادشاه و لشکر ترسند رسیدنی تمام
 و طاعت دارند و هر دم که حالی بریخته باشد که یاد کردم و این قوت را
 تمامی بجای آورده چنانکه برابر یکدیگر افتد و زنی راست آن مرد را فاضل و کامل
 تمام خود خواندن رویت پس اگر در مردم کمی ازین کمی بردیگری غلبه دارد
 آنجا ناچار نقصانی آید بقدر غلبه و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید
 بهایم اندران وی یک نیست لیک مردم را که ایزد ذکره این دو نعمت
 که علمت و عمل عطا داده است لاجرم از بهایم جداست و ثواب و عقاب
 میرسد پس اکنون ضرورت بتوان دانست که هر کس که این جویافت بر وی
 واجب گشت که تن خویش را از سیاست خود دارد تا بر اسی و دهر
 ستوده تر و بداند که میان یکی بدی فرق تا که ام جا بیکاه است تا هر چه
 ستوده تر سوی آن گراید و از هر چه نگویم تر از آن دور شود و بر پیر
 چون این حال گفته شد اکنون در راه یکی اه نیک و دیگری راه بد پدید کرده
 می آید و از انشیه است که بدان نشانه بتوان دانست نیکو و زشت

باید که پسندۀ کامل کند احوال مردمان را هر چه از ایشان اورانیکومی آید بلند
 که نیکوست و بر حال خویش را با آن مقابل کند اگر بران جلد نیاید باند که شست
 که مردم عیب خویش را نتوانند دانست و حکیمی خوش بر مردم راه نموده است
 که میگویند چشم عیب بین نیست سحر آری کُلُّ اِنْسَانٍ بِرَیِّ غُیْبٍ غَیْرَه
 وَ یَعْنِیْ عَنْ الْعِیْبِ الَّذِیْ هُوَ فِیْ سِرِّهِ . وَ کُلُّ اِمْرٍ یَسْتَخْفِیْ عَلَیْهِ غُیْبٌ
 وَ یَعْنِیْ بِهِ الْعِیْبُ الَّذِیْ لَا یَخْفِیْ . و چون مرد افتد با خردی تمام و قوت
 خشم و قوت آرزو بروی چهره کرده تا قوت خرد منہزم گردد و بگریزد ناچار
 این کس در غلط افتد و باشد که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است
 و هر دو از خرد وی قوی ترند و خرد را بسیار حید باید کرد تا با این دشمن
 بر تو انداند که گفته اند و لیل للقی بین الضعیفین پس چون ضعیف افتد میان
 دو قوی توان دانست که حال چون باشد و انجاسایب و منایب ظاهر گردد
 و محاسن منایب پنهان ماند و حکامان مردم را تشبیه کرده اند بجانہ کہ
 اندران خانه مردکی و خوک و شیرینی باشد و مرد خرد و خسته و بخل گردد
 و بشیر خشم و گفتند ازین سرسختی هر که به نیز تر خانه او راست و این حال را بیا
 می پسندد و بقیاس میدهند که هر مردی که او تن خویش را ضبط تو اند کرد
 و کردن حرص آرزو بتواند شکست رواست که او را مرد خردمند خوشین دار
 گویند و آنکس که آرزوی تمامی چهره تو اند شد سخن کند سمه سوی آرزو کار

چشم خود را ناپسنداند و بفرستد خست چنانکه آنکس که خشم بروی دست
 یابد و اندر آن چشم بوی بقا و رحمت نکند بفرستد شیر است و این مسیله
 ناچار روشن تر باید کرد اگر طاعتی گوید که اگر از وی خشم نباشی خدی
 عزوجل در تن مردم نیافرید هیچ آب آنست که آفرید کار را جل جلاله در هر چه
 آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر اگر از وی نیافرید کسی سوی غذا که
 در انعطای تن است و سوی جفت که در بقای نیست نکند استی مردم نداند
 و جهان بر آشتی و اگر خشم نیافرید می بخس روی نهادی بوی کینه کشیدن
 و خستین را از ننگ و ستم نگاه داشتن بکافات مشغول بودن عیال و آل
 خویش از عاصیان دور گردانیدن و مصلحت یکبارگی منقطع شستی اما چنان
 باید و ستود و آنست که قوت آرزو و قوت خشم در طاعت قوت خود باشند
 و هر دو را بمنزله ستوری اند که بر آن نشینند و چنانکه خواهد میراند و میگرداند
 و اگر رام و خوش نشت نباشد باز یانه بهم میخندد در وقت و وقتی که
 حاجت آید میزند و چون آرزو آید سگالش کند و بر خورش استوار بربند
 چنانکه گشاده نتواند شد که اگر گشاده شود خویش را هلاک کند و هم آنکس را
 که بروی بود و چنان باید که مردمی بداند که این دو دشمن که با وی اندیشند
 اند که از ایشان صعب و قوی تر شوند و بدو تا همیشه از ایشان پر خد می باشد
 که مبادا وقتی او را بغیر بیاورد و بدو نمایند که ایشان دوستان می اند

چنانکه خرد است یا چهری کند زشت و پندارد که نیکوست و بکسی ستمی رساند
و چنان اند که داد کرده است و هر چه خواهد کرد بر سر و که دوست ب تحقیق
اوست عرضه کند تا از کمر این دشمن امین باشد و هر بنده که خدای عزوجل او را
خردی روشن عطا داد و با آن جز سر و که دوست ب تحقیق اوست احوال
عرضه کند و با آن خرد و نهش یاد شود و اخبار که ششگان انجانند و بگرد و کار
زمانه خویش نیز نگاه کند بتواند و است که نیکوکاری صیت و بگرد و ابر صیت
و سر انجام هر دو خوبت یا نه و مردمان گویند و چه پسندند و صیت که از مردم
یادگار ماند نیکوتر و بسیار خردمند باشد که او را بران ارد که بر صواب
بروند اما خرد بان که نموده است نزد و چه بسیار مردم بنیم که امر معروف
کنند و نهی از منکر گویند بر مردمان که فلان کار بناید کرد و فلان کار بناید
کرد و خویشان را از آن دور بیند حتی که بسیار طبیبان اند که گویند
فلان چهر بناید خورده که از آن حسن عکس بجای آید و نگاه از آن خبر بسیار
بخورند و نیز فیلسوفان مشهور ایشان از طبیبان حشلاق دانند که نهی
کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون غالی شود آن کار کنند که جمعی
نادان ندانند غرور و غایت چنین کارها صیت چون نادانند معذونند
و لیکن دانند معذون نیستند و مرد خردمند با غم و حزم است که
او برای روش خویش بدل کی بود با جمعیت و حمیت آرزوی محال انبیا

پس اگر مرد از قوت غم خویش مساعدتی تمام نیابد تنی چند بگزیند هر چند
و فاضل تر که او را می باز نمایند عیبهای می که چون بی جادیت با دشمنان
قوی میکنند که در میان لاجانی جاد دارند اگر از ایشان عاجز خواهد آمد
با این ناصحان مشورت کند تا روی صواب او را بنماید که مصطفی علیه السلام
گفته است المؤمن مرآة المؤمن و جالینوس او بر زکریا که می عصر خویش و چنانکه
نیست تنها آمد در علم طب و گوشت و خون طبایع بدن مردمان نیست ممتا
یری بود در محالیت اخلاق و ویران ریاضی است سخت نیکو و در
شناختن هر کسی خویش را که خواهند کار از آن بسیار فایده باشد
و عمده این که رانست که هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند و است او در
غلط است واجب چنان کند که دوستی را از جلد و دستان برگزیند
خودمند تر و ناصح تر و راجح تر و قفص احوال و عادات و اخلاق خویش را
بد و مفوض کند تا نیکو و زشت او بی محابا با او باز بیناید و پادشاهان از
مکان بدین چه میگویم حاجت مند تر اند که فرمانهای ایشان شنیده نیست
و پیکس نهاده اند که ایشان را خلاف کند و خطایی که از ایشان رود
از او بشنود و در توان یافت و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه این متغی که
بزرگتر و فاضل تر پادشاهان ایشان عادت داشتند که پوچسته بر دوش
تا آنکه که غضبتندی با ایشان خودمندان بودند بی شسته از خودمند تر

آن روز که برایشان چون رمان مشرفان که ایشان را با برسمند ندی بگری
 که بگویند رستی و بگری که زشت رفتی از احوال عادات و فرمانا کنی و کن
 که پادشاهان و ندی چون ویرانه‌های مجسمه که آن شست و خواهد که شست
 و سطوت براند که اندران بختی و نما و استیصال خواهد باشد ایشان را
 در یابند و محاسن و مقایح آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته
 با وی بگویند و تنبیه و انداز کنند از راه شرح تا او از آن جزو عقل خود
 استباط کند و آن چشم و سطوت سکون یابد و آنچه حکم معدلت و راستی و حکایت
 بران و دو قتی که او در ششم شود و سطوتی در و پیدا آید در آن ساعت بزرگ
 آفتی بر خیزد و می‌تواند که شسته باشد و او حاجت بند شد بطبعی که آن آفت را علاج
 کنند تا آن بمانند و مردمان را خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه هر کسی را
 نفسی است و از آن روح گویند سخت بزرگ و پرمایه تنی است که از آن جسم شود
 سخت تر و دوز و مایه و چون جسم را طبیبان معالجان اختیار کنند تا هر چه
 که افتد رود از آن علاج کنند و دارو و غذا تا آن باز نماند اصلاً
 باز آید نزد او از آن روح را نیز طبیبان و معالجان که نیستند تا آن وقت
 نیز معالجت کنند که هر چه دهنی که این بکنند به خستاری که او کرده است
 که هم ترا فرو که شست و دست در نامم تر زده است و چنانکه آن طبیبان را
 دارو و غذا قیر است از هند و پستان هر جا آورده این طبیبان را نیز در آن

و آن خردست و تجارت پسندیده چه دیده و چه از کتب خوانده و چنانچه اندم در
 اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر باند احمد را
 کاه بکشند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک بنشانند بجای پدر آن
 ملکه را ده تخت نیکو بر آید و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی تمنا آمد اما زوی
 شرارتی و زحارتی و سطوقی و حشمتی با فراط بود و فرمانها عظیم میداد
 از لشکرش تا مردم از وی رزمید و با این همه بجز رجوع کردی و میدانست که
 آن اخلاق سخت ناپسندیده است یکه و زحرفی کرد با بلعی که بزرگتر و زیور
 و طبیب صعبی صاحب دیوان سالت و هر دو یکا نزد کار بودند در همه ادوات
 فضل و حال خویش تمامی با ایشان اند و گفت من میدانم که ای که از من میرو
 خطای بزرگست ولیکن با خشم خویش بر نیایم و چون آتش خشم بنشینان
 میروش و چه سود دارد که گردننازده باشند و خان مانها بکنده و جوبنی
 اندازد بکار برده تدبیر این کار چیست ایشان گفتند مگر صواب است که خداوند
 ندیمان خردمند تر استاده اند پیش خویش که در ایشان خرد تمام که در اندر
 و رافت و حلم باشد و ستوری بد ایشان را تا بی حشمت چون خداوند در خشم
 شود با فراط شفاعت کند و بتلطف آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرمایند بجز
 در چشم وی بیاریند تا زیادت فرماید چنان کنیم که چون بچند باشد این کار بصلح
 باز آید نصر احمد را این اثر سخت خوش آمد و گفت ایشان را پسندیدند

کرد برین گفته و گفت من خبری دیگر بدین بپندم تا کار تمام شود و بعبه نمکند
 حوزم که هر چه من در خشم زمان هم تا سه روز از امضا کنند تا درین مدت
 آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعیان اسحق بجایگاه افتد و اسحق بنظر من
 بران دبرسم که اگر آن خشم بحج گرفته باشم جب چندان نند که کم اخذ
 باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را برو داشت کنیم
 آن کما را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم اگر لیاقت دارند درود
 و دیگر عقوبت بر مقتضی شریعت باشد چنانکه قضا حکم کنند برانند یعنی گفت ^{طلب}
 هیچ مانند و این کار بصلاح باز آمد انکار منسره بود و گفت باز کردید و طلبید
 در ملک من خن دمند ترم و مان او چندان عدد که یافته آید بدرگاه آرد تا آنچه
 فرمودیت بفرمایم این دویستم باز گشتند سخت شاد کام که بلای بزرگتر
 ایشان بود و تفحص کردند جمله خردمندان ملک را و از جمله فقها و واندان
 بنجار آوردند که رسی و خاندانی نعمتی داشتند و نصر احمد را آگاه کردند
 و فرمود که این نعمت دواندن که اختیار کرده اید یکسال ایشان را می باید
 آزمود تا تنی چندان ایشان بخرد و تر اختیار کرده آید و چنین کردند تا از میان
 قوم سه پسر پرون آمدند خردمند تر و فاضل تر و روکار و دیده تر و این را
 پیش نصر احمد آوردند و نصر یک نفره ایشان را می آزمود و چون یکانه یافت
 را از خویش با ایشان گفت و سوگند سخت کردن سخت کرد و بطن خویش بر زبان

براند و ایشان را دوشواری ابد شفاعت کردن هر بابی و سخن منسرخ بفرست
 و یک سال برین آمد نصر احمد اخف قیس دگر کشیده بود در حلم چنانکه بدو مثل زدند
 و اخلاق پست و ده پیکار از وی در شده بود این فصل نیز پایان آمد و
 چنان اعم که خود مندان اهر چند سخن در از کشیده ام به پسندند که هیچ شبهه
 نیست که آن پیکار خواندن نیرزد و پس ازین عصر مردمان دیگر عصر با آن
 رجوع کنند و بدانند و مرا مقرر است که امر و زمن که این تالیف می کنم درین
 حضرت بزرگ که همیشه با بزرگان اند که لکر براندن تاریخ این پادشاه مشغول
 کردند و نیز بر نشاندند و بعد مانع اند که ایشان سوارند و من پیاده و من با
 ایشان در بیادگی کند و بالکنی منقرس و چنان واجب کنی که ایشان بشوند
 و من پیاده و من چون سخن گویندی من شنومی و لیکن چون دولت ایشان را مشغول
 کرده است تا از غفلت های بزرگ اندیشه میدارند و کفایت کنند و میان ایشان
 تا هیچ حال خللی نیست که دشمنی حاسدی و طاعنی نشاند شود و بکام رسید
 بتاریخ را ندن و چنین احوال و اخبار نگارداشتن و از این سخن چون توانند
 رسیده و دلمان را چون توانست پس بخلیقتی ایشان این کار را پیش گرفتم
 که اگر توقف کردی منظر آنکه تا ایشان این شغل بر دارند بودی که بپردازند
 و چون روزگار در از بر آمدی این اخبار را از چشم و دل مردمان دور ماند
 و کسی که بگریختن این کار را که برین کسان سواد می که من در مزندشتی و اثر

بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی تا ریجها دیده ام بسیار که پیش ازین
کرده اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان که اندران یا دست
نقصان کرده اند و بدان را پیش آن خواسته اند و حال پادشاهان این
خاندان حم الله ضمیمه و اغربا قییم بخلاف آنست چه بجز الله تعالی معالی ایشان
چون آفتاب روشن است و ایزد غزوه مر از تو بهی قلیسی کردن مستغنی
کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم را ندیده اند بران و شن با
خویش تن ارم و چون از خطبه این فصول فارغ شدم بسوی تاریخ را ندان
باز بر قلم و توفیق خواهم از ایزد غزوه که بر تمام کردن آن سلیقه قاعده است
و پیش ازین در تاریخ گذشته پیاورده ام دو باب دران از حدیث این شاه
بزرگ انار را تدبر مانده کی آنچه بدست وی افت از کارهای ناممکن
ایرسم و رضی الله عنه از وی بازگشت و آن لایت بدو سپرد و دیگر آنچه
برفت وی را از سعادت بفضل ایزد غزوه که پس از وفات پدرش در
ولایت برادرش مرغین تا آنکه که به راه رسید و کارهای که روید
و مراد با تمامی حاصل آمد چنانکه خوشترکان ان و تفکر و مدون و اور و
عجایب بود که وی افتاد در روزگار پدرش چند واقعه بود همه پیاورده ام
درین تاریخ بجای خویش در تاریخ سالهای امیر محمود و چند نکت دیگر بود بخت آن
که امی و زکار که در کی چون نال بر کشید و پدر او را ولی عهد کرد و واقع شده بود

نیکو تعبیر کرد و پنهان است آمد و من خدمت کردم و گفتم این نمودار است از آنکه
 خداوند دید و این قصه غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ بادشاهی
 بر غور خان مستولی نشد که سلطان شهید سید رضی المدینه و در اول فتوح غور خان
 که از غور ذکره خواست که مسلمانان را ترکه در دین آن بزرگان که
 در اول اسلام بودند چون عجم را بزدند و از مداین تا خشت و یزد و کرد و بکرخیه ببرد
 و یاکشته شد و آن کار را بزرگ با نام برفت اما چه میان زمین غور ممکن گشت
 که در شندی و امیر محسود رضی المدینه بدو سه دفعه هم از آن راه زمین
 و او را بر اطراف غور زد و بمضایق آن در نیامد و توان گفت که وی عاقل
 از آمدن مضایق که رایهای می میکرد و غرایم وی که از آن جوانان و کما
 سامانیان مقدمی که او را ابو جعفر زامادی گفتندی خوشتر از ابراهیم
 سیمجور دشتی بخت و آلت و عدت چند بار بفرمان همگان میان قصد غور کرد
 و والی هرات و ایرجتر و مردم غویش یاری داد و بسیار جهد کرد و شهادت
 با بخشیان و قوئلک پیش رسید و بکس حسن در میان زمین غور نرفت و اینها
 بزرگ نکرد که این پادشاه هجتم کرد و همگان فرستند رحمة الله علیه جمعین و از
 پیداری و خرم و احتیاط این پادشاه هجتم رضی المدینه کی است که بروزگار
 جوانی که برات می بود و پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از ریاحان دم
 فرود سراسی خلوتها میکرد و مطربان میداشت و مردوزن که این را از

راهبانند نزدیکی بردندی در کوشت باغ عدنانی فرمود تا خانه
 بر آوردند خواب قیلوله را و آنرا بر لبها بستند و چشمها را بختند چنانکه آن
 از حوض و انشایی و بطلم بر بام خانه شدی و بر لبها بستند و چشمها را بر
 کردی این خانه را از سقف تا پای زمین صورت کردند صورت های الفیه از
 انواع کرد آمدن مردان با زمان همه بر سر نهان که یک کتاب صورت
 حکایت و سخن نقش کردند و بیرون این صورتها یک شمشیر خوار این صورتها
 و امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی و خواب گنج کردی جوانان را شرطت گزین
 و مانند این کنند و امیر محمد و هر چند مشرفی داشت که با امیر فرزندان بود
 پیوسته تا بیرون دی باندیان انعامش میسر دی آنها میکردی و میبود
 که آن مشرف و خلوت جایا رسید پس پوشیده بروی مشرفان **الک**
 از مردم چون غلام و فوایش پسران و مطربان جز اینان که بر آنچه گفت
 گشتی باز نمودندی تا از احوال این فرزندان خبر بروی پوشیده
 نمادی پیوسته او را بنامها مالیدی بند نامیدادی که ولی عهدش بود
 و دانست که تخت ملک او را خواهد بود و چنانکه پدر وی بروی **ب** تن
 داشت پوشیده وی نیز بر پدر داشت و سم ازین طبقه که هر چه رفته
 باز نمودندی یکی از ایشان کوششگر خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار با امیر
 نزدیکتر از وی نبود و هر چه بختش خود سوخته او بود پس خبر این خانه بصورت

الفیخت پوشیده بامیر محمود بنشسته و نشان او ند که چون از سرای عدنانی
 بگذشته آید با غیبت بزرگ بر دست راست این غرض است بزرگ و
 بر کران حوض از چپ این خانه است و شب روز برو و قفل زبیر و
 آن وقت کنایه کند که امیر محمود بجزاب آنجا رود و کلید را بدست خادمی
 که او را بنشاند بکشد و امیر محمود درین حال و آفت گشت و وقت قبلی
 بخانه آمد و این سخن با شوکتیگین خاصه خادم گفت و مثال او فلان خدای
 که تازه بود از تازهندگان که نمنا داشت بگوی تا خسته آید که برای مهمی
 او را بجای فی پستاده آید تا زودی برو و حال این خانه بداند و بناید که
 هیچکس در حال واقف گردد و شوکتیگین گفت فرمان دارم و امیر محبت وی
 بو تاق خویش آمد و سواری از دیو سواران خویش نامزد کرد با سه اسب خیره
 خویش و با وی بناید که بشش روز و شش شب و نیم روز بهرات رود و نزد
 امیر محمود بنشست پوشیده و بخط خویش و با وی مطلقه بنشست بامیر محمود و این همه
 باز نمود و گفت پس ازین سوار من خیلش خواهد رسید تا آن خانه را
 به پند پس از رسیدن این سوار بیک روز و نیم چنانکه از کنایه ندارد
 و یک سرتا غانه میرود و قهلا بشکند امیر این کار را سخت زود گیر و چنانکه
 صواب پندوان یو سوار اندر وقت تا زمان برفت و پس کس و نیستاد
 و آن خیلش که فرمان بود بخواند و ی ساحتیه پامد امیر محمود میان

دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین کرد و فارغ شد خوشگین را بخونم
 و گفت خلیشش آمد گفت آمد بوثاقی نشت گفت دویست و کاغذ بیا و خوشگین
 پیاد رود و امیر بخط خویش کنی و نماز نشت برین جمله بسم الله الرحمن الرحیم
 محمود بن بکلیگر فی مان چنانست این خلیشش که بهرات بهشت روز
 رود و چون آنجا رسید یکسر تا سرای پیرم مسعود شود و از کس باک ندارد
 و شمشیر بر کشد و هر کس که ویرا از رشتن باز دارد کردن می بزند و بچکان
 سرای فرود رود و سوی پیرم شکرده از سرای عدنانی بیاید و فرود رود
 بر دست مان حاضی است بر کران آغ نه برب و بر در آن خانه رود و
 دیوارهای آنرا نیکو نگاه کند تا بر چو جمله است و در آن خانه پذیرد و وقت
 باز کرد و چنانکه با کس سخن نکوید و بسوی غزنین باز کرد و وسیل قلع نمین
 حاجب شتی است که برین فرمان کار کند اگر جانش بکار است و اگر
 محابایی کند جانش رفت و هر مایری که خلیشش آید باید داد بدو موقع
 رضا باشد بمشیت امده و عونه و اسلام این نام چون شسته آمد خلیشش را
 پیش بخواند و آن گشت و نامه را مهر کرد و بوی او گفت چنان باید که بهشت روز
 بهرات به دوی و چن چن کنی و همه عالم شرح کرد و معلوم کنی و این حدیث را
 پوشیده داری خلیشش نمین بوسه داد و گفت فرمان بردارم و باز
 امیر خوشگین حاضر گفت ای نیک روار آخر خلیشش آید داد

و پنجاه درم نوشکین پرون آمد و در دادن اسب و سیم و به گزین کردن
روز کاری کشید و روز را می بخت تا نماز شام را راست کرد و بود
و خیلکش آمد و وی برفت تا زدن آن دیو سوار نوشکین چنانکه
با وی خاده بود بهرات رسید و امیر مسعود بر مطلقه و اخف کشت و مثل
و او تا سوار را جایی فرود آورد و در ساعت فرمود که تا کج کران
بخوانند و آن خانه را سپید کردند و مهره زدند که گویی مرکز بران دیوارها
نقش نبوده است و جامه بختند و راست کردند و قتل نهادند و کشت
که حال چیست و بر اثر این دیو سوار خیلکش در رسید و روز ششم چنانکه
فرخ و امیر مسعود در صفه سرای عدنانی نشسته بود بان دیوان حاجب قلع
نگین بهشتی بر درگاه نشسته بود با دیگر حجاب و چشم و مرتبه داران خیلکش
در رسید از اسب فرود آمد شمشیر برشید و دوس فرکش گرفت و اسب بگذاشت
و در وقت قتل نگین پای خاست و گفت چیست خیلکش پانصد انداخته
نامه بدو داد و برای فرود رفت قلع گمانه نامه را بخواند و با امیر مسعود
داد و گفت چه باید کرد امیر گفت هر فرمانی که هست بجای بیاورد و نه از
در سرای قشاد و خیلکش میرفت تا بدر آن خانه و دوس فر نهاد و
هر دو قتل بگشت و در خانه باز کرد و در رفت خانه دید سپید پاکیزه
مهره زده و جامه بختند و پرون آمد و پیش امیر مسعود در میان بود

گفت بنده کار فرمای داری چاره نیست و این بی ادبی بنده بفرمان
سلطان محسود کرد و فرمان چنانست که در ساعت که این خانه بدیده
باشم باز گردم اکنون قسم امیر مسعود گفت تو بوقت آمدی فرمان دادند
سلطان پدر را بجای آوردی اکنون بفرمان ما یک روز باش که باشد
که بغلط نشانی نه بداده باشند تا همه سرایها و خانه ها بتو نمایند گفت
فرمان ارم هر چند بنده را این مثال نداده اند و امیر بر پشت و بدو
فرسنگی باغی است سلاب گویند جامی حسین که دیر او قوم را انجا بجای
بود می فرمود تا دم سپهر ایها جمله انجا رفتند و خالی کرد و ندو حرم
و غلامان فرستند و پس خیلانشان آفتاب نگین بشتی و مشرف و صاحب
برید کرد همه سرایها بر آوردند و یک جای بدو نمودند تا جمله بدیدند
و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آنجمله که آنها کرده بود ندیس ناهم نشینند
بر صورت این حال و خیلانشان اوده هزار دردم دادند و باز کرد و سپیدند
و امیر مسعود رضی الله عنه بشهر باز آمد و چون خیلانشان بغیرین رسید آنچه
رفته بود بتمامی باز گفت و ناهم نشین بر آنجا انده آمد امیر محمود گفت چرا همه
علیه برین فرزندان من رو غما بسیار میکنند و دیگران حبت و جو بیافرا
برید و هم بدان روز کار جوانی و کوه کی خوشترین اریا صفتها کردی چون
زور از نمودن و سنگد کرا آن دشتن و کشتی گرفتن آنچه بدین ماند و

فرموده بود تا آواز ناسته بودند از بهر جوصل گرفتن و دیگر مرغان
و چند بار دیدیم که بزشت روزهای سخت صعب سرد و برف نیک قوی
و آنجا رفت و شکار کرد و پیاده شد چنانکه تا میان دنا و چندان برنج دید
که سنگ خاره مثل آن طاقت ندارد و پای رموزه کردی برمنه در چنان
سرما و شدت و کفنی بر خن جیره ناخوی باید کرد اگر قستی شدنی و کاری
سخت پیدا آید مردم عاجز ماند و همچنین بنگا شیر زنی تا خن اسقرار
و او در کنگ از آن پشته بقرا و وزیر کان و شیر چون آنجا بکشد
بهست و بغزین آمدی و پیش شیر تنها رفتی و کند آشتی که از غلامان
و حاشیه او را یاری اندی و از آن خن کردی که چندان روز
و قوت داشت که اگر سلاح بر شیر زوی و کار کردی تا بدو می کار
شیر را بگرفت و پس زوی کشتی و بدان و زکار که بولتان میرفت تا
آنجا مقام کند که پدرش از وی بازده بود از صورتها که بگردد و بد
و آن قصه در ازست و در حد و یککانان پیش شیر شد و بت چهارم
و عادت چنان است که چون شیر پیش آمدی خشتی کوتا هسته قوی
بهست گرفت و نیزه طبره کوتا تا اگر خشت پندختی و کاری نیامدی
آن نیزه بگذاردی بزوی و شیر را بر جای بد آشتی آن بزور و قوت
خویش کردی تا شیر می بچدی بزیزه تا آنگاه که ست شدی و بپشت

و بودی که شیرستیزه کار تر بودی غلامان افرومودی تا در آمدندی و شیر
و ناخ پاره پاره کردندی این و ز چنان افتاد که خشت پنداخت شیر خشین
در روز دیدناخت باوی نیامد و زیر بر سرش بکشت امیر نره بکندارد و بر سر
وی دزخی استوار اما امیر از آن ضعیفی چنانکه بایست او را بدو دست بر
و روی شیر ز چنانکه شیر انگشته شد بیفتاد و امیر او را فرود افشرد و غلامان
بر جای نتوانست داشت و شیر سخت بزرگ و سبک و قوی بود چنانکه به نیزه کرد
و قوت کرد تا نیزه شکست و آهنگ امیر کرد باد شاه بادل و جگر و ار را بدو بست
بر سر و روی شیر ز چنانکه شیر انگشته شد بیفتاد و امیر او را فرود افشرد و
غلامان او از داد و غلامی که او را قماش کفتی و شیر در او در دیوان
او را جان گرفته شدی در آمد و بر شیر زخمی استوار کرد چنانکه بدان نام شد پاد
محمد حاضر از او تعجب بماند و مقررست که آنچه در کتاب نوشته اند از حدیث
بهرام کو را راست بود پس از آن امیر چنان کلان شد که همه لشکار بر پشت پل
کردی دیدم وقتی در حد و مند و ستان که از پشت پل لشکار یکدیگر و می روی
پل از آهمن بپوشیده بود چنانکه رسم است شیری سخت از پیش پیر و ن آمد
و روی پل نهاد امیر خشتی پنداخت و بر سینه شیر ز چنانکه جراحاتی قوی کرد
شیر از درد و خشم یک جفت کرد چنانکه به قفا پل آمد و پل می طپید امیر برانوار آمد
و یک شیر ز چنانکه مردودست شیر قلم کرد و شیر زانوار افتاد و جان بداد

و بمکان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند
و پیش از آنکه بر تخت ملک نشسته بود روزی سیر کرد و قصد هرات داشت
مشت شیر در یک ~~ساعت~~ و یکی را بکند گرفت و چون خمیه فرو داد نشاء
شراب کرد و من که عجب الفخارم استاده بودم حدیث آن شیران خاست
و هر کسی ستایشی بیکت خواجه بوسل روزی دوات و کاغذ خواست و پیچید
شعر گفت بغایت سخت نیکو چنانکه او گفتی که یکانه روزگار بود در ادب
و نعت و شعرو آن ایات امیر سخت خوش آمد و بمکان بر پسندیدند
و سخت کردند و من نیز کردم اما از دست من بشده است پتی چند که مرایا بود
درین وقت هشتم هر چند که بروی نیت تا قصه تمام شود الالباب للشیخ
ابی سهل الروزنی فی ملح السلطان الاعظم محمود بن محمود رضی الله عنهما
العیف والرجع والقیاب لکثر عبت عنها و حالی را ایک القدر
ما ان نهضت لامر عسر مطلبه . الا نهضت و فی افکارک الظفر
من کان بصیطا و فی کفین نیه . من الضراع مانع عنده البشر
اذا طلعت فلا شمس و لا لقم . و اذا تحت فلا بحر و لا مطر
و این ماستراست گفته بود که ازین شاه رضی الله عنه این دو زیارت
و شعر و نیکو آمدی حاجت نیامدی بد آنکه گفته اند احسن الشعر کذب و درو
بایستی گفتن شجاعت و دل زهره اش این که یاد کرده آمد و سخاوتش

چنان بود که باز رکابی را که او را بوطیع سگری گفتندی میثب شانزده هزار
دینار بخشید و این بخشیدن قصه است این بوطیع مردی با نعمت بسیار بود
از هر چیزی و پدری داشت بواجیل نام شبی از اتفاق نیک شعلی پدر کا
آمد بود که با حاجب نوبتی شعلی داشت و وی باند با حاجب خانه چون داشت
شب دور کشیده بودند اندیشید نباید که در راه خلیفت در دلهیز خنق
کرد و مردی شناخته بود و مردمان او را نیکو حرمت داشتندی بسیار این
او را لطف کردند و او قرار گرفت خادمی برآمد و محدث خواست و از
اتفاق به محدث است چون و بگرگاه امیر رسید حدیثی آغاز کرد امیر او را
بواجیل بشنود پیکانه پوشیده نگاه کرد مرد را دید هیچ جز گفت تا حدیث تمام
کرد بخت سره و نفع قصه بود امیر او را زد و که گوشتی گفت بنده بواجیل
گویند پدر بوطیع که هبنا ز خداوند است گفت بر سرش متوفیان چند سال
حاصل فرود آورده اند گفت شانزده هزار دینار گفت آن حال بخشیدیم
حرمت پیری ترا و حق حرمت او را پر دعامی بسیار کرد و باز کشید
ترک از آن پیشین برای امیر آورده بودند تا خرید آید فرمود که آن علم
نیز باید داد که نخواهیم به هیچ حال رواداشته نباید که از این چیزی
در ملک ما آید و ازین تمام تریمت و مروت نباشد و زیادت نیز بسیار
بخشید مانک علی میمون او این مانک مردی بود از که خدایان غنیمت بسیار

نال داشت و چون گذشته شد از وی وقاف و چیزی نماند از ده ماند و بر ط
 که خواجه امام ابو صادق بتانی بود ام المده سلامه انجاشیند و حدیث این
 دوام آورده و یاخت مشیج بجایگاه خویش انش الله عزوجل قصه مانک علی
 میمون با امیر چنان فساد که این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار
 اجار با و کاما نیکو سختی و پیش امیر محسود و رحمة الله علیه بر دمی چن تخت یک
 با امیر محسود رسید و از پنج بفرزین آمد مانک چار بسیار و کر با سهار از دست
 رشت پارسا ز نان مش آورده و امیر را سخت خوش آمد و ویرا بنواخت و گفت
 از کوسینان خاصم رحمة الله علیه وی بسیار داشت یکه کردم بدو کوسین
 خاص مانیک که از بهرات آورده اید وی اباید داد تا از اندیشه دار و در
 شمار باید که با وی مسامت رود چنانکه او را فاین تمام باشد که او مردی
 پارساست و ما را بکار است فرمان او را با سرعت پیش فرستند و دیگر
 سال امیر پنج رفت که اینجا مهمات بود چنانکه آورده اید مانک علی میمون
 بر عادت خویش بسیار آچار فرستاد و بران پوست قدیر و هر چیزی از
 میکایل بزار که دوست او بود درخواست تان پیش او برد و سخت شمار
 خویش نیز فرستاد که بروی بچاه هزار دینار و شانزد و هزار کوسین
 حاصل است و قصه نوشته بود و التماس کرده که کوسیند سلطانی را
 که وی از و بکسی دیگر داده اید که وی پر شده است و از انمیت و اندوشت

و ملتی و توقعی باشد تا او این حاصل ده تخم به سال بدهد در آن وقت که
یکمایل برآمد پیش آمد و آن چار نام پیش آورده و سرخر بازرگروند و چاشنی پخته
من که بعد انصارم السیتا ده بودم اجارها نخت بستد میکایل نخت در قصه
پیش داشت امیر گفت بتان بخوان بستم و هر دو بخوانند و بخندید و گفت
ما که را حق بسیارست در خاندان این حال او کو سپندان بخندیدیم
بعد انصار بدین استیغار و مستوفیاز باکوی تخط بر حال باقی او شدند
و حشاش شتم و توقیع کرد ما که نظری یافت بدین کی نخت بزرگ تسمی و فوا
حاصله باید تا چنین کردار تو اندک و ایزد ذکره بران دشا بزرگ رحمت
کنی و ازین بزرگ تر با نام نزدیکر میت در باب بوسید سل این مدتی در
که فدای عارض امیر نصر سپاه سالار بود برادر سلطان محمد احمد
بر جمعه چون نصر گذشته شد از شایستگی و بکله آمد کی این مرد محمود شغل
سویض غزنی خاص بدو مفوض کرد و این کار برابر صاحب دیوان
غزنی است و مدتی در از این شغل را برانند پس از وفات سلطان محمود
امیر محمود هم صاحب دیوانی غزنی بدو داد و با ضیاع خاص بهم و قریب پناه
سال این کار را میسر اند پس بفرمود که شماروی بیاید که مستوفیان شمار
وی باز نکر بسته مقدما بهر هزار هزار درم بروی حاصل محض بود و او را
از خاصه هزار هزار درم خواه بود و همگان میخواستند که حال بوسید چو شد

با حاصلی بدین غلطی چو دیده بودند که امیر محمود با معدل وار که او عامل پسر
 بود و با سعید خاص که اوضاع غزنین داشت و عامل کردیز که برایشان حاصل
 فرود آمد چو سیاه پستمارانند فرمود تا زیانه و دست و پای بریدن
 و شکنجه اما امیر محمود را شرمی و حجتی بود و دیگر که بوسید سفل بود و کما رکشته
 ویرا بسیار رخصتها پسندیده از دل کرده بود و چون بدان وقت که ضیلع
 خاص داشت در روزگار امیر محمود چون حاصل بدین بزرگی از ان می
 بران ما دشتا امیر محمود عرض کرد که گفت طاهر ستونی و بوسید را بخوانید
 و فرمود که این حال مرا مقرر باید کرد و نسید طاهر باب باب بازمیراند
 و بازمی نمود ما هزار هزار درم پیروان آمد که بوسید است شازده هزار
 هزار درم است که بروی حاصل است و هیچ جا بد نیست و ما لاکلام فیه که
 بوسید را از خاص خویش بیاید داد امیر گفت یا با سعید چو سفل روی این
 مال چیست گفت زندگانی خداوند را و از باد اعمال غزنی دریا سیست
 که عور و عثم آن پید نیست و بجز ~~مستحق~~ بجان سر خداوند که بنده هیچ
 خیانت نکرده است و این قتی چندین ساله است و این حاصل حمت خداوند
 بر بنده امیر گفت این مال تو بخندیم که ترا این حق مست خیر بسلامت بخند
 باز کرد و بوسید از شادی بکمر بست سخت بدر و طاهر ستونی گفت جای
 نشاندیت نه جای نم و اگر سیتن بوسید گفت از ان کر سیتن که ما بندگان

چنین خداوند را خدمت میکنم با چندین علم و کرم و بزرگی وی بر ما و اگر
رعایت و نواخت و نیکو داشت خویش از ما دور کند حال ما بر چه چهره
امیر ویرانیکوسی گفت و باز گشت و ازین کس تر نظر نشو اندو و در میان
رفتد رحمه الله علیهم اجمعین آنچه شعر را بخشد خود اندازد بود چنانکه در کتب
علوی نیی را که شاعر بود یک پل در درم بخشید و هزار درم چنانکه عیارش
درده درم نفقه نهیم آمدی خود و تا آن صلت که از او پل نهادند و بجا آمد
بردند هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و پیش افرو اندازد
نمود که چند بخشیدی شعر را و همچنان ندیمان و پیران او چاکران خویش را که
بجانه حجتی تهنیتی نان بخشیدی و بابتدای روز کار با فراطرخی بخشید و
آخر روز کار آن دهنی ست گشت و عادت زمانه همین است که میوه هر یک
قاعده نماند و تغییر همه چیز را راه یابد و در علم و ترجم فترتی بود چنانکه یکی
بفرزین آمد از فوایشان تقصیر ما پیدا آمد و کنایان نادر که داشتن امیر
حاجب سرای را گفت این نشان را بپشت تن اندایشان را بپشت چوب
باید زد و حاجب پنداشت که هر یکی را بپشت کاج بفرموده است یکی را
پروانی فرود کوفتند و چون سه چوب برزدند بانک برآمد و امیر گفت
هر یکی چوب فرموده بودیم بپشت تن اندو آن نیز بخشیدیم فرزند میکان خلاص
یافتند و این غایت حلیم گری باشد و چنانکه است الصوفی عند القدره و بدان

امیر محمود از کرکان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسود و محمد و
 که نماندنی بود بنهاد امیر محمد را آن روز اسب بردارگاه اسب خراسان باشد
 و وی سی و نوبت بازگشت و امیران پدر و پسر دیگر روز سوئی می کشیدند
 چون که رباب را بر جانب قرار گرفت و امیر محمود غریمت درست کرد و بازگشتن
 و فرزندان خلعت داد و پیغام آمد نزدیک وی بزبان بوجس عتلی که پسر محمد
 چنان که شنودی بردارگاه است امیر خراسان خواب شد و تو امر و خلعت
 مایی فرمان بدین لایت بی انداز ~~محمد~~ چنان اختیار کنی که اسب تو اسب
 شاهنشاه خواهند یا اسب امیر عراق میرجو چون این پیغام پدر ~~محمد~~
 بر پای خاست و زمین بوسه داد و پس نشست و گفت خداوند را بگوی که بند
 بشکراین نعمتها چون تواند رسید که مرا سستی نواختی تازه می یابد بخاطر ما
 که شته و بر خداوندان پدران پیش از این باشد که بندگان فرزندان
 خویش را نامهای نیکو و بزرگوار از زانی ارند بدان وقت که ایشان جهان پیدا
 آیند و بر ایشان واجب و فرضیه کرد که چون یال برکشند خدمتهای پندیده
 نمایند تا بدان نیاده نام گیرند و خداوند بنده را نیکوتر نامی از زانی داد
 و آن مسود است و بزرگتر است که بروزن نام خداوند است که همیشه با او
 که خدمت و دیدار خداوند و در خواهد ماند بفرمان که مست واجب کند که برین
 نام که در و بماند که زیادتیا کند اگر خدا می غرض خواهد آنکه مراد این نام خواهد

و بدولت خداوندان رسم این باب بشهیدین داد که عبد الغفارم و شنودم پس
از آنکه چون این سخنان با امیر محمد گفتند بخل شد و نیک از جای بشد و گفته بود
که سخت میگویم که بد و مرد بهتر نام گیر و دوران وقت که از کرکان سویی میسرند
امیر پدر و برضی امده غمخیزان از غلامان سهرای امیر محمد و چون بای اعلان اسلام
و حاجب جابک که پس از آن از امیر مسعود حاجبی یافتند و امیر بجه که سر غوغای
غلامان سهرای بود و چندین از سرکرگان سر و تاقان نماند تقرب کردند
و بندگی نمودندی و پیغامها و ستادندی فراشی پر بود که پیغامهای ایشان
آوردی و بردی اندک مایه خیری ازین بکوش امیر محمد رسیده بود چه امیر محمد
در نهان گمان داشتی که حجت و جوی کارهای برادر کردی همیشه صورت او را
میکرد و نیندی نزدیک پدر یک روز منزل که از اجاشت خواهر
که بید خوابسته بود پدر که پیر را فرود گیرد نماز دیگر چون امیر مسعود بخدمتگاه
و ساعتی بود و باز گشت بومکن کرنی بر اثر بیاید و گفت سلطان منبیکه میدار
مگر بخونوتی در کن کن که مانتا ط شراب داریم و میخوایم که ترا پیش خویش
شراب بهم تا این نواخت بیابی امیر مسعود بخدمت نوبت نشست و نشاند بدین
فتح و در ساعت فراش پر پامد و پیغام آن غلامان آورد که خدا و شهبان
باشد خان منباید که پدر بر تو قصدی میدارد امیر مسعود نیک از جای بشد و در
ساعت کس نیست و نیز و یک مقدمان غلامان خویش که شیار باشد و این

زین گنجید و سلاح با خویش آید که روی حسین بنیاید و ایشان خنیدن گفتند
و این غلامان محمودی نیز در گفت و گوی آمدند و جنش در همه لشکر افتاد
و در وقت آن خبر بامیر محمود رسانیدند و ماند و نشت که آن کارش نزد
اشد که شتری بیای شود که از او شوارتر در توان یافت نزدیک نماز
شام بوجن حقیری از نزدیک پسر فرستاد به پیغام که ما امروز مراد می بود که
شراب و آدمی ما بیکاه است و ما همی بزرگ در پیش داریم راست نیامد
بعادت باز کرد که این حدیث باری افتاد چون سلامت انجارسیم این
نواخت پانی امیر مسعود زمین بود و داد و باز گشت شاد کام و در وقت پیر
فرانش پاد و پیغام غلامان محسودی آورد که سخت بیکو که شت و ما ذیل
کرده بودیم که اگر بامیر سیدی قصدی باشد شتری بیای کنیم که بسیار غلام با
پوسته اند و چشم بر ما دارند امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواخت شان
و امیدهای فراوان داد و آن حدیث فرابرید و پس از آن امیر مسعود با
شراب خور و چه در راه و چه بری و پس شراب داد و این فرزند باز نشد
تا امیر مسعود در خلوت گفت با بنده گان و معتمدان گفت که پدر ما قصدی داشت
اما این دغ و غر ذکره نخواست چون بری رسیدند امیر محمود بد و لابلاب فرو داد
بر راه طبرستان نزدیک شهر و امیر مسعود و علیا با و لشکر کاه ساخت براه
قزوین میان هر دو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود و هوا سخت گرم است

و قهتران بزرگان سردا بها فرمودند قیلوله را با امیرسود را سردا بهر حشمتند
سخت پاکیزه و فراخ و از چاشنی که تا نمازد دیگر انجام بودی مانی بخواب
و دیگر بنشاط و شراب پوشید و خوردن کار فرمودن یک کر مگاه این
غلامان مقدمان محمودی تنگربا یا را اینهای کر با سین و دستار با در سر
گرفته پیاده نزد یک امیرسود آمدند و پیرو نو زیری خادم که ازین از کا
ایشان را باز خواست و بدان سردا بهر رفتند و رسم خدمت بجا آوردند
امیرایشان را بنواخت و لطف کرد و امیدافراوانی داشتند زندگانی
خداوند را از باد سلطان پدر در باب تو سخت بدست و میخا اهد که ترا فرد
تواند گرفت اما می ترسد و میداند که همگان از وی سر شده اند و می کشند
که بلامی بزرگ بیای شود اگر خداوند فرماید بندگان و غلامان ~~و~~ در میان
یک دلیم ویرا فرو گیریم که چون ما در شوم پیرو نیان با ما یار شوند و تراز
عضاضت برمی از پنج دل پیاسایی امیر گفت البته همه استبان بنام
ازین سخن پسندشید تا بگردا رچه رسد که امیر محمود پدر منست و من توانم دید
که بادی تیر بروی زود و مالتهائی مرا خوش است و وی بادشاهی است
که اندر جهان بخت ندارد و اگر فالعیاذ بالله ازین گونه که شما میگوید
حالی باشد تا قیامت آن راز خاندان دور نشود و او خود پسر شده است
و ضعیف گشته و نالان می باشد و عمرش سرآمده و من زندگانی وی خواهم

خدای عزوجل چه تقدیر کرده است و از شما پیش از آن نخواهم که چون
 او را قضای مرگ باشد که پیکس از آن ره نیت در بیعت من باشید و
 مرا که بعد النصارم فرمود تا ایشانرا سوگند دادم و باز گشتند و میان
 امیر مسعود و منوچهر قابوس الی کرکان طبرستان پیوسته می گشت بود سخن
 پوشیده چه آن وقت که بھراتمی بود و جبرین و زکارد مروی که او را
 حسن محدث گفته اند و یک امیر مسعود فرستاده بود تا سم خدمت محمد بنی کرد
 و هم گاه از گاه نامه و پیغام آورد می برد می ناما بخط من فتمی که عبدالم
 و هر گاه که آن محدث را بسوی کرکان فرستادی بهانه آوردی که اینجا
 تخم سرغها و ترنج و طبخا و دیگر چیزها آورده می آید و در آن وقت که امیر
 مسعود و محمد رضی الله عنهما بکرکان بودند و قصد ری داشتند این محدث
 بستانرا باد رفت نزد یک منوچهر و منوچهر او را باز کرد انید با معتمد
 از آن پیش مروی جلد و سخن کوی بر شنبه عراپان بازمی جا به ایشان
 و امیر مسعود را بسیار نزل فرستاد پوشیده و بخلها و ناما خط
 کرکان و دستان جز از آنچه در جمله انزال امیر محمود فرستاده بود و بکبار
 و دوز با معتمدان و این محدث و یارش آمدند و نشدند و کار بدان جای
 رسید منوچهر از امیر مسعود عهد می سوگندی خواست چنان هم است که
 میان ملوک باشد پس یک شب در آن روز که مبارک پس از نماز خفتن

برده داری که اکنون کو تو ال قلعہ چکا و نداشت در روز کا رسولان معظم البتحاء
فرخ زاد بن ناصر دین علی پادشاه و مرا که عبد الغفار مکنجا اند چون ای آمدی
مکنجا اندن من مقرر گشتی که کمی مر اخوانده می آید ساخته برقم بارده دار نیستم
امیر را در حسره که تنهار تخت نشسته و دوت و کاغذ در پیش کو هر این خزینہ دار
و او از نزدیکان امیر بود آن وزیر استاده رسم خدمت را بجا آورد و دستار
گردن نشینان بستم کو هر این را گفت دوت و کاغذ عبد الغفار م را ده دوت
و کاغذ پیش من نهاد و خود از خرگاه پیرونفت امیر سخت عذر و سوگند نامه که
خود بسته بود و بخط خود من انداخت و چنان نشستی که از ان نیکوتر بودی چنانکه
پیران استاد در انشا آن عاجز آمدندی چنانکه بوفضل درین تاریخ پیارد
نسختها و رقعتهای این پادشاه بسیار بدست آمدی من سخت تامل کردم بنه بود
که همی کو بدین معصود و محسود که بخدای عزوجل وان سوگند که در عهد نامه نویسد
که تا امیر خلیل فلک المعالی ابو منصور منوچهر بن قابوس با ما باشد و شرایط را
تا پایان تمامی آورده چنانکه از ان طبع تر نباشد و نیکوتر نشود و در پی
بران افشتم کفنی طشتی بر سر من بختیستند پرا ز آتش و نیک تر رسیدم از
محمودی فخرک باند و اثران تحیر در من بدیگفت چیست که فرما ندی و سخن
نیکوئی این سخت چگونه آمده است کفتم زندگانی خداوند و از بد و بران که
خداوند نموده است و هیچ ویر استادن و نماند نیست اما اندر من یک سبب است

که اگر گویم باشد که ناخوش آید و بموقع تنقید و بدستوری تو اتم گفت گفت بگو
گفتم بر برای خداوند پوشیده نیت که منوچهر از پدر خداوند ترسانست و پدر
خداوند از ضعف نالانی امروز چنین است که پوشیده نیت و با خبر عمر رسیده
و همه بادشاهان که در بخشان اطراف رسیده و ترسانند و خواهند که بهتاج
بتواند رسید و ایشان را مقررست چون سلطان گذشته شد امیر محمد جای او
شوند داشت و از وی پستی نیاید و از خداوند اندر شد که سایه حشمت وی
در دل ایشان مقرر باشد و برادی نتواند رسید و این چنین ان بود منوچهر
که چون این عهد بنزدیک وی رسد و بموقع خداوند است که تفرقی کند
و بنزدیک سلطان محمود فرستد و از ان طلبی خیزد تا وی برادر خویش رسد
و این کرد و بادشاهان حلیه بسیار کرده اند که چون بکا شفت و در
استحکام کار می برفته است بزرگ و افتعال است زده اند تا برفته است
و نیز اگر منوچهر این فردی کند امیر محمود بسیار و پدار و کر بزرگ بسیار است
در خداوند نیز شرفان جاسوسان اردو بر همه را هم اطلاع به شست
اگر این کس بجویند و این عهد نامه بستانند و بنزدیک می برند از عهد این
چون توان پروان آمد امیر گفت راست چنین است که تو میکویی و منوچهر
برخوایستن این عهد مصر بایستاده است که میداند که روز پدرم بیایان
آمده است جانب خوشتر را میخواهد که با ما استوار کند که مردی یک و پسر

و در بین است و شرم می آید که او را رد کنیم با چندی خدمت که کرده و تقرب که نموده
گفتم صواب باشد که مگر خبری نباشد آید که بر خداوند محبت کند و نتواند که در سلطان
محمود اگر نامه بدست وی افتد گفت بر چه جمله باید نوشت گفتم ما صواب باشد
که امیر رسولان ما هما پیوسته کرد و با دست زد و تقرب بها و خدمتهای بی پای
و چنانچست که میان ما عهدی باشد ما او را اجابت کردیم که رواند ابریم که
مهری در خواهد که با ما دوستی پیوندد و ما او را باز ز نیم و اجابت کنیم اما مقرر
که مانده و فرزند و فرماندار سلطان محمودیم و هر چه کنیم در چنین احوال
تا بدولت بزرگ دی باز نه بنسیم راست نیاید که چون بر جمله باشد تخت
امیر را عیب کند پس دگر مردمان چون خل کنیم من او را بر ناکردن ناچار این
می باید که عهد نامه ششمین بن تشیب و قاعده تخت الحمد بیکدی میسودن
محمود که برینهار ایزد و بدان ای که نهان و هشکار اخلو و اند که تا امیر
جلیل منصور منوچهر بن قابوس طاعت دارد و فرمان از حسان که دارد
خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصر دین امداطال امد بقاه باشد
و شرایط آن عهد که اورا ثبت و بسو کند آن کران استوار کرده بدان
که او اگر فتنه نگاه دارد و چیزی از آن تغیر کند من دست او با شتم بدل بانیست و
باقعا دوداد و پستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی و
معنوت و ظاهرت خویش را پیش می آرم و شرایط یکا کنی بجا آرم و نوبت

نیکو دارم ویرا در مجلس عالی خداوند پدر و اگر بوقی و نفرتی بینم جلد کنم تا از ادب یارم
و اگر از علی پدرم اقتضا کند که تا را بری ماند اورا هم برنجیل باشم و در خبری
که مصالح ولایت و خاندان تن مردم بان کرد و اندران موافقت کنم و تا او
مطاعت نماید و برین حمله باشد و شرایط عهدی که بست نگاه دارد
من بادی برین حمله باشم و اگر این سوگند را دروغ کنم و عهد بشکنم از خداوند
عزوجل پزیر و از حول و قوت وی اعتماد بر حول و قوت خویش کرده و از اینجهان
صلوات الله علیه جمیع کتب تاریخ که این عهد نامه را برنجیل سپرداخت و بنویسید
منه چهر فرستاد و او خدمت و بندگی نمود و دل او بیارامید اکنون نگاه بایزد
در کفایت بعد الفعار و پدر نگاه داشت مصالح این امیرزاده و راسپی میگوید
تا چکونه بوده است و این حکایتها نیز باخرامد و باز آدم بر سر کار خویش و
براندن تاریخ و بوالهد التوفیق در مجلد پنجم پیاورده ام که امیر مسعودی علیه
در پنج آمد روز یکشنبه نیمه ذی الحجه سینه احدى عشرین ربیع الاول سال
که ششم شمل شد و کفایتی جهان عروسی را بسته را ماند کار یک رویه شد و اولیا
و چشم و رعایا بر طاعت و بندگی این و ندیپار امیدند شغل درگاه همه بر حجاب
غازی میرفت که سپاه سالار بود و ولایت پنج و ستمکان او داشت و
که خدایش سید صراف در نمان می شرف بود که هر چه کردی پوشیده باز
بینم و می هر روزی بدرگاه آمدی بخدمت قریب سی سپهر پرز و ستمکان

و پیریشان در پیش او کمی شیدند و چند حاجب با کلاه سپاه و با کمر بند پیش
 و غلامی سی در قفا چنانکه هر کسی نوعی از انواع چتری داشتی و ندیدم که خوار
 یا از سلطان دلب و دیگر مقدماتان امیر محسود برین جملہ بدرگاہ آمدندی و پیش
 در سرای پرونی بنجلہ آوردندی چنانکہ روز گذشتہ از ان امیر محسود و محمد
 یوسف بودی در طارم دیوان سالشتستی تا اسکاہ کہ بار داندی علی
 و خویشاوندان سالاران محنتم درون این سرای کانی بود سخت دراز
 پیش از بارانخاستستی حاجب غازی کہ بطارم آمدی برایشان گذشتہ
 و ناچار بمکان پای خاستندی اورا خدمت کردندی بگذشتی ای قیام
 سخت ناخوش آمدی اوران درجہ دیدن کہ خبر دیدہ بودند اورا کمی کیدند
 و میخندہ و آن عہ خط و ناصواب بود کہ جهان بر سپاہین کرد و دوسری
 کہ بر کشیدند بر کشیدہ اند و نزد کسی اکہ کید کہ چہ چنین است کہ مامون است
 درین باب سخن الدیناں فضاہ ارفع و من وضعہ التضع و در ایضا موصوفہ
 کہ شناسد اورا فخری اندندی از جنگ بابک خرم دین بر دخت و فتح
 برآمد و بغداد رسید معتمد امیر المومنین رضی اللہ عنہ فرمود بر تہ داران را
 کہ چنان باید کہ چون شناسد بر رکاہ آید بمکان اورا از اسب پیادہ شوند
 و در پیش او بروند تا اسکاہ کہ بمن سعد حسن سہل با بزرگی کہ اورا بود در
 روزگار خویش ہر شناسد اسب پیادہ شد و جملہ بزرگان رکاہ در پیادہ

شدند حاجش اورا دید که میرفت و پایانش در می او نخت بر کسیت و حسن بدید
 و خبری گفت چون نه باز آمد حاجب گفت چرا میکرستی گفت ترا بد حال
 نمی توانستم دید گفت ای سپهر این بادشاهان ما را بزرگ کردند و بزرگ نشدند
 تا با اینانیم از فرمان داری چاره نیست و ترکیدن گفت آری بجا غازی
 میرسانند و او میخندید می از آن کد داشتی که آن دامیر محسود و نو بود
 نهاد که شغل مردمی حیران رساند و از آن کار را از او شنید
 که نه بد چنانکه این حدیث در تاریخ مبینی پیاورده ام درین باب مرا حکایت
 نادر یاد آمد اینجا هشتم تا بر آن اقصا شده آید و تاریخ پنجین حکایات است
 کرد و حکایت فضل سهل ذوالریاستین حسین بن المصعب چنین آورده اند
 که فضل وزیر مامون خلیفه مبر و عتاب کرد حسین مصعب پدر طاهر ذوالنمین
 و گفت پسر طاهر دیگر که نشد و باد و در سر کرد و خویشین را نمی شناسد
 حسین گفت ایها الوزیر من سپری ام درین دولت بنده و فرمان دار
 و دانم که نصیحت و اخلاص من شمارا مقرر است اما پسر طاهر از من
 بنده فرمان دار تراست و جوابی ارم در باب او سخت کوتاه انداخت
 و دیکر اگر دستوری می بگویم گفت و ادم گفت ای که اندک الوزیر را می بین
 اورا از فرود دست ترا و لیا و چشم خویش بدست گرفته و سینه او بشکافت و لی
 ضعیف که جوی ابا شد از اینجا پرو کن گفت و دلی اینجا نهاد که بدان دل

برادرش را خلیفه چون محمد زبیده بگفت و بان دل که داد آلت و قوت و لشکر
 و او امروز چون کارش بنی بر رسید که پوشیده نیت میجو اهی که
 ترا کردن نهد و همچنان باشد که اول بود هیچ حال این است نیاید مگر
 او را بدان چه بری که اول بود من آنچه و ایستم بختم و فرمان تراست فضل
 سهل خاموش گشت چنانکه آن روز سخن نکفت و از جای شده بود
 و این خبر بامون برداشتند سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندید
 آمد و گفت مرا این سخن از فتح بعد از خوشتر آمد که پسرش کرد و ولایت
 بوشنک بدو داد که به پوشش بود و از حدیث حدیث سکاف و ذوالرکبان
 که فضل سهل را گفتند و ذوالیمینین طلب هر گفتند و ذوالقلین که صاحبان
 رسالت مامون بود قصه در از بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود چون
 محمد زبیده گشته شد خلافت بامون رسید و سال هجری مبر و جانند
 و آن قصه در از است فضل سهل زیر خواست که خلافت از عباسان
 بگرداند و بجلومان آرد مامون را گفت نذر کرده بودی بمشهور بن بکند
 خورده که اگر از و نقالی شغل بر اورت کنایت کند و خلیفت کردی لی علی
 علویان کنی هر چند برینان نماند تو باری از کردن خویش پروان کرده باشی
 و از نذر و سوگند پروان آمد مامون گفت سخت صواب آمد و کدام کس را
 ولی عهد کنیم گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است و بدین رسول

علیه السلام می باشد گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر بود و بیاید
نوشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد تا او کفایت پند و علی از مدینه بیاید و در
نماند و او را بیعت کند و بر سپل خوبی ببرد و پند نماید بجا کما بیعت و ولایت
عد است حکما را کرده شود و فضل گفت ای امیر المومنین این خط خویش مطلقه باید نوشت در
ساعت دو دید و کاخذ و قلم خواست و این مطلقه بنیشت و فضل داد و فضل بخانه
باز آمد و خالی بنیشت و آنچه بنیشتی بود بنیشت و کار را راست کرد و معتقدی
با این فرمان نزدیک طاهر فرستاد و طاهر بدین حدیث سخت شادمان
شد که میباید داشت بطلوایان آن کار را چنانکه باینست ساخت و مردی معتقد
از بطن خویش نامزد کرد تا به عقد مامون بشد و هر دو بدین رفتند و خلوه
کردند و پیغام داد و نذر صار سخت گرامیت آمد که دانست که آن کار
پیش نرود و اما سم تن در داد از آنکه از حکم مامون راه نداشت و شویده
و مشکربنجد او آمد و بر ابجای نیکو فرود آوردند پس کهنه که پیاسود بود
در شب طاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد و نیکو و بسیار
تواضع نمود و آن مطلقه بخط مامون می عرضه کرد و گفت سخت گرامی
بفرمان امیر المومنین و ندیم ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم
با من عهد نهرا رسوا و پیاده است همه گمان بیعت کرده باشند و رضی الله
دست راست پروان کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است طاهر دست چپ

پیش داشت رضا گفت این صیحت گفت راستم مشغول است صیحت خداوند
 مامون دست چپ فارغ است از آن پیش داشتتم رضا از آنچه او بگوید
 او را به پسندید و صیحت کرد و بدو دیگر روز رضا را بپایل کرد و با کمر مت
 بسیار او را بر و آورد و بدو چون پاس بود مامون خلیفه در شب بیدار و می
 فضل سهل با وی بود و یکدیگر را کرم پرسیدند و رضا از ظاهر بسیار شکر
 کرد و آن نکته دست چپ و صیحت باز گفت مامون اسخت خوش آمد و
 پسندیده آمد آنچه ظاهر کرده بود گفت ای امام آن تخت دوستی بود که
 بدست مبارک تو رسید من آن جب را راست نام کردم و طاهر را که
 ذوالمنین خوانند سبب اینست و پس از آن اشکارا کردید کار رضا و مامون
 او را ولی عهد کرد و علمای سپاه بر انداخت و بنزد و نام رضا بردم
 و دینار و طرازها مهابت شد و کار اشکارا شد و مامون رضا گفت
 ترا وزیر می دهم و باید که از کارهای تو اندیشه دار و گفت یا امیرالمؤمنین
 فضل سهل پسندیده باشد که او شغل که خدای مرا تیمار دارد و علی سعید
 صاحب دیوان سالت خلیفه که از من با جدا نویسد مامون این سخن
 خوش آمد و مثال او این دو تن اما این شغل کفایت کند فضل را
 ذوالمزیا پستین ازین گفتندی علی سعید را ذوالمؤمنین آنچه عرض بود و پیام
 ازین لقب و دیگر قصه بجا ماندم که در از دست و ده تو این بیست و چهار

غازی بر دل محمودیان کوهی شد هر چه ناخوشت و هر روز کارش بر بال
و بختی نیکوتر و نواخت ایام و رضی الله عنه خود از حد و اندازه بگذشت
از نان دادن بر همگان نان دادن و مجلس شراب خواندن عزیز کردن
خلعت فاخر باز کردن و سپیدن هر چند غازی شراب نخوردی هرگز نخورد
و از وی کبر تر و بسیار داناتر و مردم نتواند بود محمود تر و منظور
گشت و قوی و هزار سوار ساخت و فراخور آن تملک و اکثر چون
کار با خبر رسید چشم بدو حور که محمودیان از جلیت نمی نمودند نامرد و از بخت
آوردند و قصه که او را افتاد و پندرم بجای پیش که اکنون وقت نیست و میر
سخن شکر همه با وی گفت و در باب لشکر پای هر دیار میگردید تا جمله
روی بدو و ادب چنانکه هر روز چون از در کو شک بازگشتی گو که سخت بزرگ
با وی بودی محمودیان جلیت میساختند و کسان را فرامیگرداند تا از
روی معانی صورتها می نکاشتند و امیر البته نمی شنود و بروی خنجر می کشید
نشستی از وی ریافته تر و کریم تر و حلیم تر پادشاه کس نمیدید و ندانست
خوانده تا کار بدان یکا رسید که یک روز شراب میخورد و همه شب خورد
بود با دادان نصف بزرگ بار داد و حاجیان رسم رفته پیش رفتند
و اعیان اثر ایشان آمدن گرفتند بر تر قی و می نشستند و می نشستند
و غازی از دور آمد و مسافت دور بود تا صفا امیر و حاجت فرمود

که پذیره سپاه سالار روید و هیچ روز کار سپاه سالار را کس آن نپذیرد
 نداشت حاجان بر فتنه و اعیان سرای بغازی رسیدند و چندین جناب حاجان
 رسیدند بودند و این فتنه داده و چون حاجان بد و رسیدند سر فرو برد و زمین
 بوسه داد و او را باز و ناکر فتنه و نیکو بنشانند و امیر مدعی می شود که در کف سپاه
 ما را بجای برادرست و آن خدمت که او کرد و ما را انباشت بود و تا این غارت همه حال را
 فراموش نیست بعضی از آن جناب که از راه آمد و پیشتر مانده است که برو کار
 گزارده آید و می شنویم که می نماند خوش است سالاری تو و تپس می سازند
 و اگر تضرعی کنی پس تا ترا با ما دل مشغول کرده اند و نکر تا دل کوشتن مشغول
 کنی که حال تو نزدیک مانیت که از لفظ ما شنودی غافل برای بی حیا
 و زمین بوسه داد و گفت چون ای عالی در باب بنده برین جلاست بلکه اگر کس
 باک ندارد امیر فرمود تا بقای خاصه آوردند و فواشست او کردند برخواست
 و پوشید و زمین بوسه داد و امیر فرمود تا کمر شکاری آوردند و مرصع بجا
 و دیر پیش خواند بدست عالی خویش بر میان او بر بست او زمین بوسه داد
 و باز گشت با کمر همتی که کس مانند آن یاد نداشت و پستادم بونصر محمد علیه
 بهرات چون دل شکسته می بود چنانکه باز نموده ام پیش ازین امیر رضی الله عنه را
 بچند و غفلت دل کرم میکرد تا قوی تر باشد و درین روز کار سبج نوحی قوی
 یافت و مردم حضرت چون دیوان سالت آمدند می سخن بپستادم گفتندی

هر چند طاهر خستنی گرفته بود مردمان مهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده در
 وکالت در این بادشاه و طاهر برای پروان یوان بود بونصر هم به آنجا که روز
 گذشته نشستی بر جبهه طاهر که روشن بود است نشست و خواجه عمید ابوسل
 ادام الله تائیده که صاحب دیوان سالت است در روزگار سلطان که
 ابوشجاع فخر زاده ناصر دین الله که همیشه این دولت باد و بوسل همذاتی
 مقرر زاده زپا که پدرش خدمت کرده و وزیر بزرگ را و امر و وزیر
 بکر تا برجایت و برادر ابوالقاسم نیشابوری سخت ایستاده و ادبیک
 ابو محمد و غیری و سخت فاضل و نیکو ادب و نیکو شعر و لیکن در دهری پناه
 و جبهه طاهر نشستند و دوتی همین سخت بزرگ پیش طاهر نهادند و بیک
 و درش نیای سیاه و عراقی و پهلوی هر چند نام کفایت بروی خود
 بدیوان کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر اندکی محلی نظم و
 در مجلس این بادشاه این روز که صدور دیوان و پیران بر نیل نشستند و فی
 طاهر آمد و بدوست راست خواجه بونصر نشست در نیم ترک چنانکه پیش
 هر دو متر افتاد در پیش طاهر و کار را اندن گرفت و هر کسی که در دیوان
 رسالت مدی از تحتش و نامحتمل چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی
 و اگر نامه باستی از وی خواستندی ندیمان که از امیر بخامی و اندکی
 در محلی از مهمات ملک که بنا به پوستی هم بونصر گفتندی تا چنان که ازین

که ازین جانب کار پیوسته شد و زان جانب نظار میگردید مگر گاه از گاه از آن
مکان که بعراق طاهر را دیده بود کسی آمدی از ظاهر نامه منطالی یا غشی
یا خوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشته شدی و سخن گفتندی و آن روزی که
برین جگه بود امیر یک روز چاشتگاهی بونصر را بخواند و شنود بود
که در دیوان حکومتی شنید گفت نام دیران بیاید بنشیند آنکه با تو بوده اند
و آنکه با ما از ری آمده اند تا آنچه فرمودیت فرموده آید استادم بدیوان
آمد و نامها هر دو فوج بنشیند آمدنخت پیش برد امیر گفت عبید الله
ابو العباس اسفرانی و بوالفتح حاتم بناید که ایشانرا اشغلی دیگر خواهم فرمود
بونصر گفت زندگانی خداوند دراز با عبید الله را امیر محمد فرمود تا بدیوان
آورد و محبت جدش را داد بر نایب شستن دارد و نیکو خط است و از وی
دو پیری نیک آید بوالفتح حاتم الله او در مثال او بدیوان آورد و آن روز که
امیر محمد و چه چاکر زاده خداوند است و گفت سخن است که همگی گویند اما
این دو تن را روزگار گذشته مشرفان ده اند از جهت مراد و دیوانی امروز
دیوان را نشانید بونصر گفت غیا که این حال امروز دانستم امیر گفت اگر پیشتر
گشتی چه کردی گفت هر دو را از دیوان برکردم که ویر خدین کار نیاید
امیر بخندید و گفت این حدیث برایشان بدید نباید کرد که غمناک شوند و زکرم
و رحیم تر کس ندیده بودم و گفت که ما آنچه باید بفرماییم عبید الله چه گفت بان

کرد بنصر باز گشت و دیگر روز چون امیر بار داد بمکان ایستاده بود و میامیر کولان
 داد و عبید الله از صف پیش آمد امیر گفت بدیوان سالت می باشی گفت می شوم
 گفت چغل دوشستی برو ز کار گفت صاحب بریدی بر خست گفت همان شغل تو
 از رانی داشتم اما باید که بدیوان نشینی که اینجا قوم ابنوه است و جد و پدر ترا
 آن خدمت بوده است و تو پیش ما بکاری باندیمان چنین باید آمد تا چون وقت شد
 ترا نشاند اید عبید الله زمین بود ۱۰۰ و بصف بدر رفت پس بفتح بخا
 آواز داد پیش آمد امیر گفت مشرفی می باید بلخ و تخارستان او هدیه کافی تا
 اختیار کرده ایم و بعد و س از فرمان آنچه باید گفت با تو بگوید و میامیر برگشت
 داد و بصف باز شد بنصر ابکت و منشور باید نوشت این و تن آتا تو بی گنم
 گفت نیک آمد و تار بخت و بدیوان ماند آمد ایستادم و و منشور نوشته آمد
 و بتوقع آراسته گشت و هر دو از دیوان بر خست و کس ندانست که حال
 من که بوالفضل از ایستادم شنودم و بمکان رفتند رحمه الله علیه جمعین و
 و علما که پیران داشتند برایشان بداشتند و بریدی سیستان که در روزگار
 با هم سنک بود و غلی بزرگ با نام بطاهر و پیر دادند و پیری قستان بون
 عراقی و ددان و کار حساب برگزیده آمد مشاهره بمکان هر ماسی منقبا نواز
 درم بود که ام سمیت باشد برتر از این و پسرانی که بنوی آمده بود بدو منتظر
 داشتند پس از ان علما و مشاهره یافتند و طاهر و پیر چون مژدی بود

از ناروایی کارش و محبت می و راه یافته و چنان شد که بدیوان کم آمد می اگر
 آمد می و در بارگشتی و بر نشا ط و شراب باز شدی که بری نعمتی بزرگ داشت و
 غلامان بسیار نیکو رویان و تجلی آلتی تمام داشت یک و در چنان فساد که
 امیر نشان او بود و تا جگه محکمت را چهار مرد خستیا کردند شرفی را که در اندام
 طاهر را گفت نیک آمد تا سخت کرده آید طاهر چون مریدی بازگشت و کمال در
 خویش را نزد یک من پستاد و گفت با تو حدیثی فریضه دارم و پیغام استوی
 منو نصر باید که چون از دیوان باز کردی کذر سوی من کنی من با پستاد و حکم گفت
 باید رفت مرجع از دیوان بازگشتم نزدیک او رفتم و خانه بکوی سیم کران
 داشت و در تارستان بنام سرای دیدم چون هشت آراسته و تجلی عظیم که در پیش
 و منتهی تمام بود و در منتهی داشت و مرا با خویش تن در صدر نشاند و خودی
 خوانی نهادند سخت نیکو با تکلف بسیار و ندیانش پامند و مطربان از زمان
 و نمانج زدیم و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند انجا شدیم و تکلفی دیدم
 فوق الحد و الوصف است بکار بردیم و نشا ط بالا گرفت چون وری چند ترا
 بگشت که خزینة دارش بیاد و پنج تا جامه مرفیع قیمتی شش مرغیاد و کیسه نخر اوزم
 و پس بر داشتند و بر اثران بسیار سیم و جامه دادند و میان مطربان غلامان را
 پسران را گفت پوشیده که منکر نیستیم نزد کی و مقدم خواهد عید بود نصر را
 و شمت بزرگ که یافته است از روزگار در از اطامرومان می در دستگیر او

پادشاه نام و جاه می یابند هر چند ما دوتن امر و ز مقدمات درین دیوان من
اورشناسم و کمتری ام مر خداوند سلطان علی میر خواهد فرمود بزرگتر ازین
دارم تا آنکه که فرمایند چشم دارم چنانکه من شمت و بزرگی او نگاه دارم او نیز
مرا حرمی دارد و امر و ز که این منشور شرفان فرمود در آن باب سخن بامن ازین
گفت که او را و دیگران را مقرر است که بمعاملات و رسوم و او این اعمال را قبول
بازوی او بدم اما من شمت او نگاه دارم و با وی بگفتم و توقع چنان بود که مرا
بشن و چون بگفت از امر او بدو ترا بدین بگفتم که دم تا این با تو بگویم تا تو چنانکه
صواب بینی باز نمایی حال آنچه گفتنی بود بگفتم و دل او را خوش کردم
و اقل از بزرگتر و آن گشت و روز بپایان آمد همچنان بر کسیدیم هر کس
استادم مرا بخواند بر شتم و حال باز پرسید و همه بتامی شرح کردم
بمخبرید رضی الله عنه و گفت امر و ز بنوعی حال معاملات در پست و نا
و اینست من باز گشتم و وی بر شست و من نیز بر اثر او بر شتم چون را دادند
از اتفاق و عجایب را امیر وی با پستادم کرد و گفت طاهر را گفته بودم
حدیث منشور اشراف تا با تو بگویم آیا نخواستی کرده امده است گفت سواد
کرده ام امر و ز بیاض کنند تا خداوند فرمود و من شسته آید گفت نیک
و طاهر نیک از جای شد و بدیوان را آمدم بوضو قلم دیوان داشت و شست
که در آن گشت و مرایش بنده تا بیاض کردیم و تا نماز پیشین این بنگار

و از پرد و منشوری پروان آمد که همه بزرگان قصد و را قرار کردند که در محلی
اشرف کس انجمن ندیده است و نخواهد دید و منشور بر سر دیپته کاغذ
بخط من مقرر مطبوعه شد و از پیش امیر برود بخواند و سخت پسند آمد و از آن
منشور نسخه ها بنهشته شد و طاهر بیگار کی میخواند و اندازه تمامی نسبت
و پس از آن تا آنگاه که بوزارت عراق رفت با تاش فرانش نیز در حد کثایت
سخن ننهاد و هر چند چنین بود اما دستام مر اسوی او پیغامی نیکو داد و بر فتم
و بگزارد و او بر آن سخن تازه و شادمانه شد و پس از آن میان هر دو
ملاطفت و مکاتبات پیوسته گشت بهم نشستند و شراب خوردند که شام
در چنین ابواب بگذرانند و روزگار بود باقباض تمام که داشت علیه حرمه رضوان
و ذکر تاریخ سده اتنی و شصتین و اربعه ای که محرم این سال غارتش شده و بنه بود
امیر سعید رضی الله عنه این زد و زد که شک در عبد الاعلی سوی مانع رفت تا
آنجا مقام کند و یواختا بخار است کرده بودند و بسیار بناها زیاده و انجا
بوده و یکسال که انجا رستم و هیز درگاه و دکانها همه دیگر بود که این پادشاه
فرمود که چنان دانستی در بناها که مهندسان یکس شدند و اینک سرای نو بنه
می پسندم مرا که بسند است و بنه بورش و یاخ راهو که میدان نبود و لم
کشید بخل خویش سرای بدان نیکویی و چندان سپه ایجا میداد آنها تا چنانست
که هست و مبت و شمت چکان لشکرگاه امیر پدرش چندان یاد تمام فرمود

چنانکه امروز بعضی بر جایست و این ملک در هر کاری آیتی بود ایزد عز ذکره
بر وی رحمت کند و دانهرات نامه توقیع رفته بود باکساجی اجه بوسل زورنی
تا خواجه احمد پس برگاه آید و چکی خداوند قلعه او را از بند بخت ده بود
و او اریاق حاجب سالارمند وستان گفته بود که نامی نیست که نه
بر نوشتن است صواب است که با من روی آید ام نذر ابره سی من آنچه
باید گفت بگویم تا تو با خلعت و بانیکوی اینجا بازی که اکنون کار نامک و دیده
خداوندی حلیم و کریم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست و اریاق این حکم
بخورد و افسون این مرد بزرگوار بروی کار کرد و با وی پناه خواجه را
چندان خدمت کرده بود در راه که از حد بگذشت و از وی محشم نزد آن
روز کار را از اهل قلم گمن بود و خواجه بزرگ عبد الرزاق را که بزرگ
خواجه احمد حسن قلعت نندنه موقوف بود سارخ شراب اربفرمانی
بر کشا و دوزدیک پدرش ~~شاه~~ و دوزدش پیش پدر از سارخ و لوان
شکر کرد و خواجه گفت من از تو شاگردم و او را گفت تو به نندنه باز رو که آن
به شوان گذشت خالی چون بدرگاه سپیم حال تو باز نامی آنچه بزرگ
جاء تو باز کرد و بیای شارخ باز گشت و خواجه بزرگ خوش خوش شد آمد
و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود امیر و او را گرم
پرسید و تربیت ارزانی آشت بزبان و نیکوی گفت او خدمت کرد و بزرگ

و بخانه که راست کرده بودند فرود آمد و سه روز پاسبان گاه آمد چنین گوید
بوالفضل بیهیقه که چون این نخست پاسبان در حدیث وزارت پیغام با وی
سخن رفت البته تن زنداد و بوسل زنی بود در آن میان بار و کار ستم
داشت و مصا دره و مواضعات و مردم حسرت درین فتنه مشغول
و خلوت های امیر با وی عبدوس شتر می بود در میان این دین ایثار کرده بود
هر دو با یکدیگر بود و ندید بریان نمود یان بران بسنده کرده بودند که در
بسلامت بریشان بگذرد و هر چه در نظر است و خود را مشغول تر و متحرک تر
ندیدیم از این نوک که اکنون دیدم و از پیغامها که بخواجه احمد حسن میرفت ^{بوسل}
گفته بود من پر شدم و از من این کار هیچ حال نیاید بوسل هر وی بی
کافی و در یافته است و ^{بوسل} الحاررضی باید کرد و ترا وزارت تاملن زد و در
مصلحت نگاه میدارم و اشارتی که باید کرد ^{بوسل} کنم بوسل گفت من بخانه
این شتم ندارم هیچ مرد آن کم که جز بایک را رای نایم خواهی گفت بجان
از دامن آن که بایر سپیدی همه کار ما تو میکاردی که کار ملک
هنوز گیر و نه شده بود امر و زخا و نه تحت ملک رسید و کارهای ملک
بکرویه بشد اکنون تهر و نیکو تر ایکی روبرو بوسل گفت چندان که دشمن ملک
کسی نبود چون خداوند آمدی مرا و مانند من آنچه زهره و یارای آن بود
منش آقایی زه که بایر ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت آمده و دستها

کوتاه گشت گفت نیک آمد تا اندرین پندیشم و بخاند باز رفت و سوچی
 دوسه روز قریب پنجاه شست پیغام رفت و درین باب البته اجابت کرد
 یگرو ز بخدمت آمد چون بازخواست گشت امیر ویرانش اندو خالی کرد و گفت
 خواجه چنانچه این کار عید هر دو اند که ما را بجای پدراست و مهاسیاه
 پیش داریم واجب نمند که وی کفایت خویش از ما در بیخ دارد و خواجه گفت
 من منق فرمانم دارم و جان بعد از قضای امده کما از خداوند باقوه ام
 اما پرتبه ام از کار بماندم و نیز نذر دارم و سوگند ان کران که هیچ شغل نهم
 که بمن بسیار رسیده است امیر گفت ما سوگند ان کفارت فرمایم ما را
 ازین باز بناید و گفت اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل اگر رای
 پند تا بنده بر طارم نشیند و پیغمی که دارد بر زبان معتمدی مجلس عالی
 و جواب بشود آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند گفت نیک آمد که امده
 خواهی گفت بوسهل و زویدی در میان راست مگر صواب باشد که بوزیر
 وزیر در میان باشد که مردی است است و بروی کار گذشته در میان
 او بوده است امیر گفت سخت صواب آمد خواجه باز گشت و بدو این است
 خالی کردند از خواجه بوضو در میان نشویدم گفت من غایبم که باز کردم
 بنشاند و گفت موهو تو بکاری که پیغمی است مجلس سلطان دوست از من
 نخواهد داشت تا به پیغمی نشینم که مرا بروی کار عذر خواستن است از خدا

غرض نه وزارت کردن گفتم زندگانی خداوند در از باد امیر را بهتر افتد درین
رای که دیده است و زندگان این نیک آید اما خداوند در پنجفت و هفت
سخت بسیار است و آنرا کفایت نتوان کرد جز بدیدار و رای روشنی ابر
گفت چنین است که میکوید اما اینجا وزیر بسیار می بینم و دانم که بر تو پوشیده
گفتم سخت از چنین با آنها لیکن نتوان کرد جز فرمان داری پس گفتم من این
می بینم بچکارم بوسه پسند است و از وی بجان آمده ام بخیر روزگار را
میکنم گفت ازین منیش مرا بر تو اعتماد است خدمت کردم بوسه آمد و پیغام
امیر آورد که خداوند سلطان میکوید خواهی بروزگار پدرم آسبها و رنجها
دیده است و ملامت کشیده و سخت عجب بوده است که دیر ازنده بگذشته اند
و ماندن می از بهر آرایش روزگار ما بوده است باید که درین کار تن در ده
که حشمت تو می باید شاگردان یاران پستند همگان مثال تو کار می کشند
تا کار ما بر نظام مستر را گیرد خواهی گفت من نذر دارم که هیچ فعل سلطان
کنم اما چون خداوند میفرماید میکوید که سوگند آن کفایت کنم من نیستن
در و آدم اما این فعل را شرط است اگر بنده این شرط در خواهد تمام
خداوند بفرماید که هر چند این مستکاران من بیرون آیند و دشمن شوند و همان
باز بیا که در روزگار امیر ماضی میگردند کردن گیرند و من نیز در بلائی که
افتم و امروز که دشمن دارم فارغ شوم منی نمیخواهم و اگر شرطها در نخواهم و بجای

نیارم خیانت کرده باشم و بجز منسوب کردم و مننن دیک خدای عزوجل و
 نزدیک خداوند معذور نباشم اگر چنانچه چاره این شغل مرا بیاید که درین شرایط
 این شغل را در خواهم تمامی اگر اجابت باشد و نکین یابم آنچه واجبست نصحت
 و شفقت بکارم ماهر و تن برتسیم با ما امیر گفته شود بوسهل گفتیم چون تو در میان
 ریگ رمی ایم گفت ترا خواهد در خواستت باشد که بر من اعتمادت و سخت
 ناخوش آمده بود آمدن من بین میان چون پیش رفتیم ادب نگاه داشتم
 که بوسهل سخن گوید چون ی سخن آغاز کرد امیر روی من آورد و سخن از من
 خواست بوسهل نیک از جای بشد و من پیغام تمامی بکاردم امیر گفت من همه
 شغلها بد خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوکان جنگ در دیگر چیزها هم
 کار دیر باید کرد و بر رانی دیدار و می هیچ اعتراض نخواهد بود باز گشتم
 و جواب باز بردم و بوسهل از جای بشد و بود و من همه با وی می گفتم اما
 چکر دمی که امیر از من باز نمی شد و نه خواهد اوجواب او گفت فرمان دارم
 تا کرم موضوعه نویسم تا فردا بر رای عالی داده اند علو اعضه کنند و آنرا
 جوابها باشد بخط خداوند سلطان و بتوقع موکد کرد و وای یکی رچنان را
 شود که برو نکار امیر ماضی انی که بان و نکار چون است شد معلوم
 که بنوعی نفییم و نفییم امیر گفت نیک آمد فردا باید که از شغلها فارغ شده باشد
 نفییم بوییم و برتسیم و مرا که بنوعی او از داد و گفت چون ابر باز کرد و تو با نای

که بر توحیدی دارم کفتم چنین کنم و نزدیک خواهم شدم و با خواجہ بزرگم توسل باز رفت
 و من خواجہ ماندم کفتم زندگانی خداوند را زیاد در راه توسل را می کفتم تا بول
 و فست که پیغام دادیم که چون تو در میان کاری می کنی کارم جواب داد که خواجہ ترا
 درخواست که مگر بر من اعتماد نداشته گفت در خواستیم تا مردی مسلمان باشد در
 میان کاری من که دروغ نگوید و سخن تحریف نکند و اندک چه باید کرد این کشاکش و
 دیگران چنان می پندارند که یکدیگر من شغل می گیرم ایشان را این نیری پوشیده
 کردن برده و سخت کردن او را بکار کنم تا جان و جسم بکند و در این وزارت
 بکشد و دیگران همچنین دانم که بشکند و از این کار به سجد که اینجاست او ندب از او
 تحت خود راه داده است و بستان کرده من آنچه واجب از نصیحت و شفقت
 بجای آورم تا مگر هر چه رود بازگشت و من یک امیر رستم گفت خواجہ چه خواهد
 کفتم رسم رفعت که چون وزارت بختی دهند آن زیر مواضع نویسد شرط
 شغل خویش بخواند و از اخذ او و بخل خویش جواب نویسد پس از جواب توقع
 کند و بخواهد آن زیر و غرض کرده را یاد کند که وزیر را بران نگاه دارد و سکنه
 باشد با شرایط تمام که وزیر از زبان او و خط خویش نیرانی نگیرد و کوه که
 که بر حکم آن کار کند گفت پس سخت آنچه ما را باید نبشت در جواب مواضع بیاید
 کرد و سخت سکنه نامه تا فردا این شغل کرده تمام آید پس فرو خلت پوشد که نامه
 کارنامه تویست است کفتم چنین کنم و باز گشتیم و این سخنها کرده آمد و نماز دیگر

خالی کرد امیر و بر سره واقف گشت و خوش آمد و دیگر روز خوابه پاد و چون باد
 بگست بطارم آمد و خالی کرد و نشست و بنصره مواضع او پیش بردند امیر و
 و کاغذ خواست و یکیک باب از مواضع جواب بنشت بخط خویش و توقیع کرد و دیگر
 آن سو کند بخورد و از آنزد یک خوابه آوردند و چون ابهار را بخواند بر پای
 زمین بیهوشه داد پیش تخت رفت و دست امیر را بوسید و باز گشت نشست
 و بنصره و بوسل آن سو کند نام پیش آشت شد خوابه از آن زبان اند و پس خط
 خویش بنشت و بنصره و بوسل را که گرفت و امیر بر آن سو کند نام خوابه را
 بگوید گفت و نوید ما خوب داد و خوابه زمین بیهوشه داد پس گفت باز بنشت
 را که فرو خلعت پوشید که کار ناموقوفت و مهلت بسیار داریم تا سحر که از
 خوابه گفت فرمان داریم و زمین بیهوشه بنها و بزرگشت سوختن و مواضع بوی
 بردند و سو کنند ما بهوات خانه بنها و ندوخت سو کنند ما و این مواضع پاد و
 در مقام محمودی که کرده ام کتاب مقامات و اینجا کار کردم که سخت دراز
 شدی مقرر گشت حکما که کار وزارت قرار گرفت و همراه ما در دلباشا
 که نه خدمت مری بر کار شد و یکیک خوابه از ایشان از اری آشت بنیک
 و بوسل زوزنی بادی گرفت که از آن مل تر نباشد و بر دمان مسیم بود که
 این وزارت بدو میدادند بخاست و خوابه را وی آورده است و یکیک
 خود آشتند و نه نشد که نه چنانست که او میکوبد و سلطان مسعود رضی الله عنه

و ایسی ترو بزرگ ترو در یافته تر از آن بود که تا خواجہ احمد بر جای بود وزارت
بکسی نیکو دادی که پایکا و کفایت هر کسی داشت که تا کدام اندازد است
و دلیل روشن بین که نفتم آنت که چون خواجہ احمد که شد به راه امیرین
میدید و خواجہ عبدالصمد را یا و میسر و میبخت که این شغل را بچکش سیه تر
از وی نیست و چون تاریخ بدین جای سیم این کتاب می شرح دهم و این از آن
میکویم که من از ابوسل جانا دیدم که بوسل این قوم فتنه اند و هر ایدست
که در روزگار چند مانده است تا منخی راست بازمی نمایم و چنان کنم که خرمندان
آنانکه روزگار دیده اند و امروز این ابرو خنند بر من چرخشتم عیبی
که من آنچشم از این ابواب حلقه در کوشن باشد و از عهد آن پرورنی انم
و الله عز و کل یحتمل فی جمیع المسلمین من الخطا و الزلل منه و فضله و سعته و دیکر و در
اتساع من صفر مذالسته خواجہ بدرگاه اید پیش رفت و اعیان بزرگان
و سرمکان اولیا چشم بر اثر وی دیدند و رسم خدمت بجا آوردند
و امیر روی بخواجہ کرد و گفت خلعت وزارت بیا بد پوشید که شغل در پیش
سیار داریم و باید داشت که خواجہ خلیفت ماست در هر چه مصلحت باز
کرد و مثال اشارت وی روانست در ممکار ما و آنچشمند کس اعراف
نیت خواجہ زمیر بود و او گفت فرمان دارم امیر اشارت کرد سوی حاکم
بلکاکین که مقام حاجبان و تا خواجہ را بجله خانه پر دوی پشتر آمد و باز دوی

گرفت و خواجه بر خاست و بجای خانه رفت و تا نزدیک چاشتگاه می ماند که گاه
نماده بود و جاسوس فلک خلعت پوشانیدن او همه او را چشم یار گشته چه نشسته
و چه برپای خواجه خلعت بنجم برپوشید و بنظاره ایستاده بودم آنچه گویم از میان
گویم و تعیین کرد و ارم و از تقویم قهای سلطان بغدادی بود و بسیدی رسید
سخت خردش میدوید و عمارت قصب بزرگ را با بغایت باریک مرفیع و طرازی
سخت بهر یک از بنجره بزرگ و کمری از هزار مثال پروانه داشت و
عاجب بلکه تکیه بر جاده خانه بود و شسته چون خواجه بر او آمد برپای خاست و
گفت و دنیا ری و پستار چه باد و پروانه تکیه سخت بزرگ بزرگترین نشانه
بدست خواجه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود و گفت بجان سرسلطان که
پهلوی من می دهم و مکر حاجان اکبری تا پیش و ند بلکه تکیه گفت خواجه بزرگ را
این گوید که دوست و اری من میداند و دیگر خلعت خداوند سلطان
پوشیده است و شمت آن بندگانه نگاه باید داشت برفت در پیش خواجه
و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه داران و غلامی از آن خواجه
بزرگ حاجی می فرود کردند با قهای تکیه که حاجب خواجه را در سیاه هم نباشد
پیش می رفت چون میان سرای رسید حاجان دیگر پذیره انداخته و او را
پیش امیر بردند و بنشانند امیر گفت خواجه را مبارک باد و خواجه برپای خاست
زمین بر سر داد و پیش تخت رفت و عهدهی کوهر بدست امیر داد و گفتند

و هزار دینار قیمت آن بود امیر مسعود انکشتری فیروزه بران کین نام امیر
به پنجشنبه بدست خواجہ داد و کیفیت انکشتری ملک ماست و بتو دادیم مقرر
کرد که پس فرمان شما را می انجامد است و خواجہ بدست بست و دست کرد و زمین
بر مسعود و بازگشت بسوی خانه و با وی کوکبه بود که ~~مکمل~~ خان پادشاهت چنانکه
بر درگاه سلطان جرنو تیان کس نماند و چنانکه در عهد اعلیٰ مسعود آمد و پنجشنبه
و مقرر آن ایمان آمدن گرفتند چند ان غلام و نثار و جواهر آوردند که مانند
هیچ و غیر بر ندیده بود بعضی تقریب از دل بعضی از پیم و سخت آنچه آورد و میگردد
تا جمله پیش سلطان آوردند چنانکه رشته تاری از جهت خود باز گرفت و چون
چیزها را انحصاری آموختندی که مذهب تر و مقرر تر روزگار بود و تا نماز پیشین نشسته
که چنانچه از برخاست و روزی سخت بانام بگذشت دیگر روز بد رکار آمد و بتا
بنود که به عادت روزگار گذشته قیاسی ساخته کرد و دستتاری نشاند
یا قاینی که این مقرر ارضی الله عنه بایران همادیدندی بروزگار و از شفا
شنیدیم چون ابراهیم قاینی که خدایش و دیگران که پست و سی قبا بود
که کیمیا می پوشیدی مردمان دانیست که یک قباست و کفندی
پس چنان انداخته از حال نکرده و انیت منکر و بجد می مردمیها و جدا
اورا اندازده نمود و بیاد مپن یکای خویش و چون لاسپیشی می پست
و سی قبا دیگر است کرده بجاه خانه و ندی این زچون خدمت آمد و بارت

سلطان مسعود رضی الله عنه خلوت کرد با وزیران خلوت تا نماز پیشین
بکشید و گرویی از بیم خشک می شدند و طبعی بود که زیر کلیم میزدند و او را
پس از آن آمدند اگر من یا خرمین آن افس کشیدی بدانچه رفت در آن
مجلس اما چون آثار ظاهر میشد از آنچه گرویی اشغال فرمودند و خطتها
دادند و گرویی ابر کنند و قضا بدیدند و کار ناپدید آمد و خردمندان
دانستند که آن همه نتیجه آن خلوت است و چون دلیل درگاه بزدند نماز
پیشین را چه بیرون آمد و اسباب او بنحو آهسته و خواجه بازگشت و این روز
تا شب کسی نمی که ترسیده بودند ندی آمدند و شایر میگردند و بوجوهر قیامی
دیر را که از خاص دیران او بود و در روزگار نخست دیری خواجه بود اتفاقا
کثیر میگردید و بفرمان امیر محمود و پس از آن یوان چسنگ و ابراهیم سیم
دیر که بدیوان می بود و خواجه این وقت آنجا اندوخت و دیران اناچار
فهمان نگاه باید داشت و اعتماد من بر شماست فردا بدیوان نایدا
و بعضی محبت مشغول شد و شاکردان محرران ابیاور گفتند فرمان
برداریم و بوضو بستی پیر که امروز بر جایست حردی سدید و دیر بنیک
آنیکو خط بند و پستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرم عیدی نمود و نخست
و چون خلاص یافت با وی تا بنیامد ویران خواست و بزرگ شغلی فرمود و او را
و مستحق رفت و بزرگ تالی یافت و بوجوهر ابراهیم که شسته شده اند و بزرگ

بیا مزاد و بوضرب جایت و بغزنی بمانده بخدمت آن خاندان بروزگار
 وزارت خواجہ عبدالرزاق ام تکیہ صاحب دیوان سالت وی بود
 و بعد از پاری بنواخت و سده در پیش خواجہ او کار میکرد و ابو عبد
 جزو زکار وزارت خواجہ صاحب برید می بود و کاری جہمت داشت
 و بسیار بلا دید و مختش و امیر کبھی در غلوی از غنیمت سحر برف خاک
 بیاوردم و مالی بزرگ از وی بستند و دیگر روز شنبه خواجہ بدکار
 آمد و امیر ابدید و پین یوان آمد و مصلی ناز آفکند و بود نزد یک
 صدر وی از دیبای پرورده و در کت نما زد و پس بیرون از صدر
 دوات خواست بنهاند و دستہ کاغذ و درج سبک چاکه وزیران را
 بر ند و نیند و برداشت و انجاشت که بسم الرحمن الرحیم محمد مدب العا
 والصلوة علی رسولہ المصطفیٰ و محمد و آلہ جمیع حبیبی اللہ و نعم الوکیل اللهم اعنی لما
 تحب و ترضی برجتک یا ارحم الراحمین لیطلق علی الفقراء و المسکین کثر الامه
 رب العالمین من الورق عشرة الف درسم و من بجر عشرة الف و من اللحم
 خمسة الف و من الکرباس عشرة الف ذراع و از ابدویت در انداخت
 و در ساعت مضاکر پس گفت مظلم از او را باب حجاج را بخواهید چند
 پیش آوردند و تمنا داشتند و داد بداد و بخشودنی باز کرد و انبیا
 و گفت مجلس دیوان در سر کشاده است و بیجا بنیت هر کس که شغل است

می باید آمد و مردمان بسیار و کاهنشد و امید گرفتن و مستوفیان در پیر
 آمده بود و نزد سخت برنم نشسته برین دست و بران دست روی بدیشان کرد
 و گفت فردا چنان آید که سر از شما پر سپیم جواب تو آید و ادوات
 نمکین تا اکنون کار ساخت ناپسندیده رفته است و هر کسی بکار خود مشغول
 بوده و غلامای سلطان ضایع و احمد حسن شایان انیک شناسد بران جمله که
 تا اکنون بوده است فرستاده باید تا پوست و پیک پوشید و هر کسی
 خویش کنسید بچس دم نزد و همکان برتسیدند و خشک فروماندند و خواجه
 بهمانه رفت و آرزو تا شب نیز نثار می آورد و ندانند و دیگر نختها بجا
 و مقابل کرد با آنچه خازنان سلطان و شرفان کاهن بسته بودند و انرا
 صنف صنف پیش امیر آورد و بذلی اندازد مال از زرینه و سیمینه و جامها
 نابریده و غلامان کی گرانمایه و اسبان اشتران میش بها و هر چیزی
 که از ترتیب و تجمل بادشاهی بود هر چه بزرگ تر و امیر را از آن نخت شایسته
 و گفت خواجه مردیت تهی است چرا این بار گرفت و فرمود تا و همنسار
 دینار و پانصد نهار درم و ده غلام ترک قیمتی و پنج مرکب خاص و دو اسب
 زینبی و ده اشتر عبودس نیز داد و برد و چون عید و سن آن که فرستد یک
 خواجه رسید برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت و بعد و سن بازشت
 دیگر روزها خنجره نفیس صنف خواجه بدرگاه آمد و امیر مظلوم کرد و در سخت

بزرگ بود با نام و حشمت تمام چون بار بستن خواجه بیدار شد و شغل پیش گرفت
و کار میراند چنانکه او دوستی اند وقت چاشنگاه بنظر متکلمان انجواند
بدیوان آمد و پیغام داد پوشیده بایم که شغل عرض باطل است چنانکه بنده
با خداوند گفته است و بوسل روزی در حرمی دارد و وجیه گشته است اگر را
چند را و انجواند خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فیضیه ترک راست
بنده آنچه اندازد ایت و صحت بکار دارد تا کارش بر نظام
رود و بنظر برقت و پیغام بداد امیر شارت کرد و سوی بوسل او باند یانود
در مجلس نشسته تا پیش رفت و یک دو سخن بوی بخت بوسل زمین معرود افت
و او را دو حاجب یکی سرای روی و یکی پردی بجای خانه بردند خلعت سخت
فاخر پوشانیدند و کمز به فصد گانی که در شبایم است کرده بودند به
و خدمت کرد و دریافت مهارک با نزدیک عاوجه باید رفت و بر شارتی
کار کرد و در کارش که مهم تر کار راست اندیشه باید داشت بوسل
فرمان دارم زمین بوسل و او با زنت سوی خانه همه بزرگان و کیاوشم
انخانه وی فرستند و سخت نیکو حق گزارند و بی اندازه مال بردند و
مثال داد تا آنچه آوردند جمله سخت کردند و بخانه فرستاد و دیگر روز بوسل
مردی را که از وزارت معزول گشته بود و خلعی سخت نیکو دادند و حشمت
اشراف مملکت چنانکه چارتن که پیش ازین شغل اشراف هدیشان داده بودند

شایه دان می باشند با همه مشرفان درگاه و پیش امیران خدمت گردید
گفت ترا حق خدمت قدیمت و دوست داری اثر نمانده در هوای اوقات
این شغل را تمامی بجای باید آورد گفت فرمانم ارم و بازگشت و بدیوان رفت
خواجہ اورا بردست چپ خود بنشاند سخت برسم و سخت بپای نیکو می گفت
و در این سر حق گزار دهند و آنچه او را دهند بخزانہ فرستاد و کار دیوانها
قرار گرفت و حشمت دیوان زارت بران جمله بود که کس مانند آن یاد ندارد
و امیرعلی سخت تمام از رانی داشت و خواجہ آغل ازید هم از اول با شقام
مشغول شدن نگذارد از سر بیرون میداد و حدیث خواجگان ابوالقاسم
کثیر معزول شده از شغل عاضی بود بکبر حصیری و بوحسن عقیلی که از جمله ندیمان
بودند و ایشانرا قصدی نرفته بود که پیاورده ام پیش ازین اندر تاج حصیری
خود جاری بود و بزرگوار میرسمو و از بهران پادشاه را اندر مجلس شرف
عزیده کرده بودند و بارگشت خورده و ابوالقاسم کثیر خود وزارت را اندوخت
و بوحسن غلام وی خرید و بسیار هم پس ازین که بر هر یکی از اینها چه رفت و رویش
یازدهم صفر خلقی سخت فخر و بزرگ راست کرده بود و حاجب بزرگ را از
کوس و علامتها خارج و بنجوق غلامان بدرمای نرم و جامهای نابریده دیگر
چیزها مبران سخت که حاجب علی قسپ داده بودند بدر کرکاجان بگشت
امیر خرمودا حاجب بکاکا کهن بجای خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس

استرانی علامتهای بر در سرای بد داشته بودند و حقوق و غلامان بدر میآید
و تختهای جامه در میان بد داشته بودند و پیش آمد با خلعت قبای پسیا بنگاه
دو شاخ و کمرند و بجز رفت و رسم خدمت بجا آورد امیر او را بنواخت و باز
گشت و بدیوانچه آمد و خواهر و بر بسیار نیکوی گفت و بجانها باز رفت و
بزرگان اچمان مراور سخت نیکوی حق گزار دادند حاجب بزرگی نیز قرار گرفت
برین تختم و مردی بود که از وی اذت و فواخ کند وری تروجاغ و ترکم و کیم
اما طیرکی قوی بروی متولی بودی و سبکی که آزارنا پسند داشته و مرد
بی عیب نباشد الکمال مدد غرض و حل فقیه بود بکر حصیری ادرین روز ما نادانها
و خطا بردست وی رفت درستی که بدان سبب خواهر بروی دست یافت
و اشتقامی کشید و برادر رسید و هر چند امیر ما ندانها دریافت در حال
آب این بخت شد و بیارم ناچار این حال را تا بران اقف شده آید و لا اله الا
غرض و حل چنان افتاد که خصیری با پیشین القاسم بیای زفته بودند بنام حرم
میگفت که نزدیک شهر است شراب بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده
و آنجا صبح کرده و صبح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند
و تمان نماز خورده و آنجا برشته و خوران خوران بگوی عباد گذر کرد
چون دیک بازار عاشقان رسیدند پدر در محمد استروسی سوار و غلام
سی با ایشان از قضا را چاکری زو اخراج میشدند تا آنکه او را تنگ

بود و زحمتی بزرگ از گذشته مردم صییری را خیالی بسته چنانکه مستزانبند
که این سوارچافرو دنیا مدویر خدمت کند مرا و او دشنام زشت داد مرد
گفت ای بادشاه مرا بچشمی دشنام میدی مرا اسم خداوندیت بزرگتر
از تو و هم مانند تو و آن خداوند خواجه بزرگ است صییری خواجه را دشنام
داد و گفت بگیرم این سگ را تا که از هر آن باشد که این افزایش رسد
قوی تر بر زبان آورد و غلامان صییری این مرد پریدند و ویرانه های سخت
قوی بودند و قبایش پاره شد و بوالقاسم پیرش بانگ بر غلامان زد
که پیش ر بود و سوغی بقت نیکو نگاه کردی و سخت خردمند و خردمندان بود
که امروز عاقبتی بدین چنین یافت و تاج کرده است دست از خدمت کشیده
و زاریه اختیار کرده و بعبادت و خیر مشغول باقی باد این مهر و دوستی
و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس میکرد تا ازین حدیث با خداوند
نمود که وی عذر این فرد را بخواد و اگر یک قیاره شده است سه بار ده
دبر فتمندم که بر ایستاد نیافت در خود فرو د که اشتهی چه چاکران
پسگانی را خود عادت است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت
نیندیشند و این حال و در پنجه رفت پانزدهم صفر آمد تا زنان ناز و یک
خواجه احمد و حال باز گفت بده پانزده زیادت و سرور و کی گفته و قبی
پاره کرده بنمود و خواجه این استخوانان بود که بهانه می جست بر صییری

تا ویرا باله که دانت که وقت نخت و امیر هیچ حال جانب ویرا که دخی خلعت
وزارت داده ام و بزبھیری بندید و چون خاک یافت مرا غده دانت کرد
و امیر دیگر روز بتاشای تنکا رخواست رفت بر جانب منجران و سرای
پرده و همه آلت مطبخ و شرابخانه و دیگر چیزها پرون برده بودند خواجه دیگر روز
نیز نشت و رقت نشت بخط خویش بھر و نزدیک بلکاکین فیستاد پیغام داد
که اگر امیر رسید که اچھا چو اینا بدین وقت بدست وی باید داد و اگر نرسید
هم بیاید که مهم است و تاخیر بر ندارد بلکاکین گفت فرمان بده ارم
و میان ایشان نخت کرم بود امیر بار نداد که برخاست نشت و علامت
و چتر پرون آورده بودند و غلامان بسیار سوار ایستاده و آواز آمد
که ماده پل مهد بیارند بیار و رند امیر در مهند نشت و پل برانند و همگان
بزرگان پادشاه ایستاده تا خدمت کنند و چون پداده خدمت کردند
طاهر رسید و بود چون اچھا احمد را ندید گفت خواجه نیامده است و نه خبر
گفت روز آدینه بوده است و دهنسته بوده است که خداوند را می شکا
کرده است مگر بدان سبب نیامده است حاجب بلکاکین قهقهه پیش داشت
که خواجه بشکیر این قهقهه فرستاده است و گفته است بنده را اگر خداوند پسر
و اگر نرسد که اچھا چو اینا بدین وقت بدست امیر رقت بده پل
بدنشته و بخواند نشت بود که زندگانی خداوند عالم دراز ما و بندگی

که از وی وزارت نیاید که گذارد و هر گز وی در سر گرفته است و بنده
 برک نداشت پیرانه سر که از مخفی بخت و دیگر مکاشفت با خلق کند و جهان
 دشمنی کش کرد انداخت چون او ندانست علی خوش امیدهای خوب کرد
 و سرهای ملکانه رفت و بنده بعد فضل الله تعالی جان از خداوند بانه
 یافته بود فرمان علی را ناچار پیش رفت و منورده روز برینا مده است
 که حصیری باینکه رپاک برخت و وی در عهد از باغ می آمد و وی آتش میداد
 و در باز از حصیری از ازان بنده نه در خلا بشهد بسیار مرد غلامان
 بفرمود تا بنده سخت و قبایش پاره کرد و چون گفت چاکر احمد چنان
 دشنام احمد را در میان جمع کرد و بهیچ حال بنده بدرگاه نیاید و شغل وزارت
 زانکه استخفاف چنین قوم کشیدن شوارت اگر اعلیٰ پند ویرا
 عفو کرده آید تا بر باطنی بنشیند یا بعلقتی که اعلیٰ پند و اگر عفو از آن
 ندارد و حصیری مالش فرماید چنانکه ضرر آن بر زبان تن وی رسد که
 شده است و او را پیش مال بسیار می بماند و بنده از جهت پدر
 پس صد هزار دینار بخانه معمر رساند و این قوه بخل بنده بانه حاجت
 والسلام امیر چون قوه بخواند بنوشت و بسلامی خاصه داد که دوینار بود
 گفت نگاه دار و پهل اند و هر کس بکفایت چشاید بود و از پرد چهره
 آید صحرانشان او امیر با سپاه سالار غازی اریق سالار

سند و پستان و دیگر چشم باز گشتند که ایشان را سرمان نبود و شکا بر من
و با خاکان میرفت پس حاجب بزرگ بلکاکین را نزد یک پل خواند و برلی
با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب باز گشت و امیر بن نصر مشکا را بخواند
نقیبی ساخت با میر رسید و لختی بر انداخت فصلی چند سخن گفت و او را باز
کرد و او را دید و دیوان از بنیاد و موسی خان را خواند بزرگ را آمد و رفت و دیوان
دیوان باز از فرستاد و مثال او که دیر از او باز باید گشت و باز
گشتیم بر اثر استاد بر فتم تا خانه خواند بزرگ رضی الله عنه جمعی دیدیم
و چندان مردم نظاره که آنرا اندازد و بنویسد که در آن فتم که حال صحبت
ابوبکر حصیری را و پیش از خلیفه با جبه و موزه بخانه خواند او را و دوستان
و عقابین نزد کس نماند که حال صحبت و چندین محترم بخدمت آمده اند
و سوار استاده اند که روز آینه است و بچسب ابار نداده اند که
بنصر مشکان که آمد و فرود رفت و من که بوالفضل از جای شدم چون
بشنیدم که آن هنرمند و هنرمند زاده را بجای من ایادی بسیار بود و فرود
آمد و درون میدان شدم تا نزدیک چاشنگاه فریاد پس بپشت
و کاغذ آورد و این مقدار شنیدم که بوعبد الله پاریسی بر ملا گفت که
خواجه بزرگ بگوید هر چند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پیرت را
هر یکی را هزار عقیقه بپوشانند من بپوشیدم تو حجت کردم و چوب تو بخشیدم پنهان

دینار باید داد و چوب باز خرید و گزیده فرمان امیر ساعت پیش رفت بنمای
هم چوب خرید و هم مال بدیدید و روپختند فرمان داریم بهر چه فرمان
اما ساعتی باز زانی ارد که داند که ما را طاعت ده یک آن نباشد بود
باز گشت و می آمد و میشد تا بر سیصد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط دادند
و فرمان پسرون که ایش از بحر س باید برو و خلعت شهره دور
برو و باز داشت و قوم باز گشت و استادم بنصره بخانماند بشراب و منجانه
خویش باند آمد پس از یک ساعت سکوی وکیل در نزد یک من آمد و گفت خواجه
بنصره من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند
سلطان و تو که بنفصلی و عرضه دار که من بنده بر حکم و فرمان فرستم
نزدیک خوابه چنانکه فرمان عالی بود ابلی برتش زدم تا حیرتی پیشش را
نزد و سیصد هزار دینار خطی بسته اند و بحسن باز داشتند و خواجہ بزرگ
ایرج خداوند فرمود و این بخت تازه که از زانی داشت سخت تازه شد
و شاد کام و بنده را بشراب باز گرفت و خام بودی مساحت ناکردن
نا آمدن بنده این دو فرستادن بنده بفضل تباری ادبی ناخوشین
شناسی بخاده نیاید و من ساعت برستم امیر ایاتم بر گرانند با
فرود آمده و بنشاط و شراب شغل شده و ندیمان نشسته و مطربان میزدند
با خود گفتیم این خام باید نبشت اگر نگین گفتار نیام بخواند و عرض بجا نشود

رقعتی ششم سخت بشرح تمام و پیش شدم و امیر او از داد که چیت کفتم بنده
بمنصر پیامی اوده است و رفته بودم دوات دار را کفتم بتان بستند و
با میر داد چون بخواندم پیش تخت روانی اندزد و رقت من باز داد و گویند
نزدیک بمنصر باز رود و او را بگوی که نیکو رفته است و احاطه کردیم تا برین کرد
و پسرش را چون با پیایم آنچه دیگر باید فرمود بفرماییم و نیک آوردی که نیاید
و با خواجہ شراب مسعدت کردی من باز گشتم و نماز دیگر بشهر بار رسیدم
و سنکوی بخواندم و بر کافری شستم که بنده رفت و آن مت تمام کرد و سنکوی
از ابرو و با پستادم داد بخواند و بران افتد گشت و تا نماز ختم شد
خواجہ ماند و سخت مت باز گشت دیگر روز شبگیرم بخواند رفتم خالی نشسته
بود و گفت چه کردی آنچه رفته بود تمامی با وی باز گشتم گفت نیک فتنه است
پس گفت ایجنی اجه در کار آمد بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو و خود
اما این د شاه بزرگ راعی حق شناس است و جمیع ن قعت وزیر بخواند
ناچار دل او نگاه بایست داشت که راست نیامدی زیری فرا کردن
و در منقعه بروی خن ملتی سد بران ضا دادن باد شاه سپیگامند و حاج
بزرگ را فرمود که بدرگاه رود و مثال بدخلیف را تا حصری پیش
برای خواجہ بر بند با جلا و عقا پی هر یک انهار عقا بر بند تا پس ازین
هچکس ازهره نباشد که نام خواجہ بزبان آید و جز نیکویی چون فرمان

بدین بی ۱۰۱۰ بود هر چند حصیری خطا بزرگ کرده بود و خواست که آب جاده
ادبیکجا رتبه شود و مرا تحیل کس آمد و بخواند چون سلطان رسید بر ملا
گفت بر ما نخواستی که بتماشا آمدی گفت سعادت بنده آنست که پیش خدمت
خداوند باشد و لیکن خداوند بوی چند نامه مهم فرمود بری آن فراموشی
بناید آمد و در بیرون بتی باید فرستاد بخندید و بشکر سپید بود و در همه جا گفت
یاد دارم و فراموش میگردم گفت نکته چند دیگر است که در آن نامه می باشد
باشافه خواستم که بر تو گفته آید نه پیغام و فرمود تا بیل بداشند و پیلان کردن
بیل فرود آمد و شاکر و شرفی غلام خاص که با سلطان بود در مدح عالی کرد
و قوم دور شدند من پیش ممد باستانم تخت رفته خواجها بامن باز رنم
و گفت حاجب رفت تا دل خواجها باز یابد و چنین مثال ادم که سیت
این اجب کرد از آن خطا که از حصیری رفت تا دل خواجها تبا نشود و احمیری
بزرگ من آن حق است که از دنیا بمانم کس را نیت و در موانی بسیار
خواهی دیده است و هیچ حال مرغی اجبرادست آنچنانهم داد که چنین کار
فرود خورد با شقام خویش و اندازه بدست تو ادم این گفته با تو پوشیده
دار و این حدیث را اندر یاب خواهی بفهمان با خواهی از دست خویش خاک
اللی بدو رسد و به پیشش که حاجب را برتری گفته ایم که ایشان را می ترسانند و
توقف میکند چنانکه تو در رسمی این تشنه افزونی گفت بنده بدست

و اینچنین واجبست درین باب کرده اید و بچل باز گشتم حال آن بود که دیدی می حاجب را
گفتم توقف باید کرد در زمان علی بجای آوردن چند آنکه مرغی ابر بزرگ را به چشم
حصیری را گفتم شرمست با ذمروی پرور چند یک چیز آب خود بری دوستی
دل مشغول کنی جواب داد که نه وقت عاقبت قضا کار کرده است تدبیر نکافی
باید کرد مرا باز خواسته و در وقت بار دادند در راه ابو القحسبتی اودیم
خلفائی پوشیده بعلگی در کردن راه بر مکنی گفت قرب بیت روزیت
تا در پستورگاه آب میکشتم شفاعتی کنی که دانم دل خواجی بزرگ خوش شده باشد
و خربان تو راست نیاید و گفتم شغلی مهم میروم چون آن است شد در باب تو
جد کنم امید دارم که مراد حاصل شود و چون نزدیک خواجی رسید یافتم ویرا
سخت در تاب خشم خدمت کردم سخت کرم پرسید و گفت شنووم که با امیر بر
سبب باز گشتن چه بود گفتم باز کرد و انسیدم ابدان مهمات ری که برخداوند
پوشیده نیت و آن نامها فردا بتوان نبشت که چیزی از دست میگذرد
و آمده ام تا شربی چند بجزم با خداوند بدین نواخت که امروز تا زه نشد
خداوند را از سلطان بحدیث حصیری گفت سخت نیکو کردی منت آن بدستم
ولیکن البته خواهم که شفاعت کنی که هیچ حال قبول کنم و غمناک شوی این
کشانیان احمد حسن افراموش کرده اند بدان که کیچندی میدان غالی یافتند
و دست بزرگ وزیری عاجز نمادند و ایشانرا از بون گرفتند بدیشان نمایان

هنای کلیم تابیدار شوند از خواب و روی بعد الله پارتی کرد و گفت برحق
نمیشد ندانیش ز اکتفم برکشند و فرمان خداوند بزرگ رهت ملزنی حاج
بزرگ در خواستم که چندان توقیف باشد که مرض او ندرا بنیم گفت بدیدی
و شفاعت تو بنحو اتم شنید و ناچار چوب زنند تا بیدار شوند یا با عجب
بروهر دور اکبوی تا برحقا بکشند گفتم اگر چاره نیت از زدن خلوتی باید
تا نیکو و فصل سخن گویم و توقیفی در زخم ایشان س از آن فرمان او ندا
باشد بر عید الله را آواز داد تا بازگشت و خالی کرد و ندانم که دو بدو
بودیم گفتم زندگانی خداوند در از باد در کار ما غلو کردن ناستوده است
و بزرگان گفته اند العفو عند القدرة و غنیمت داشته اند عفو چون توان
که با شقام مشغول شوند و ایزد عز و کرم قدرت بجا دارند نموده بود و در حجت
بنمود و از چنان محنتی و جسی خلاص از رانی داشت و اجب چنان کند که
بر آستینای هر کس که بدو بدی کرد دست نیکویی کرده آید تا محبتش بماند
الکس را باشد و اخبار مامون و ابراسیم پیش چشم و خاطر خداوند است
محال باشد مرا که از میجانی سخن گویم که خرمابصره برده باشم و چون
سلطان بزرگی کرد و دل و جاه و خواجگی داشت و این پیر را ایضا
و چنین بالشی فرمود باید دانست که بر دلی و حریج آمد که این مرد را دوست
دارد و بگم آنکه در سوای او از پدرش خوار پیدا دیده است و مقرر می

بود است که خواجہ نیز ان کند که متران بزرگان کنند و وی را نیاز دارد
من بنی را آن خوشتر آید که دل سلطان نگاه دارد و این در ابفرمان
تا باز دارند و نزنند و از وی پیش خطاب تانند بنام خوانه معموره
انگاه حدیث آن مال با سلطان گفتند آید تا خود چه فرماید که غلب
ظن من است که بدو بخشد و اگر خواجہ شفاعت آن کند که بدو بخشد
خوشتر آید تا منت هم از جانب وی باشد و خداوند اندک مراد در چنین
کارها غرضی نیست و جز صلاح هر دو جانب نگاشتن آنچه فراز آمد
تر بمقدار دلش خود باز نمودم و فرمان است که عواقب این خبر کارها
بتر توانی دانست چون اجد از من این شنود سراندر پیش بگفتند زانی
اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی میگویم که نه از آن دان بود
که اینچنین جز ما بروی پوشیده ماند گفت چوب بتو بخشیدم اما آنچه دارند
پدر و پسر سلطان را باید داد خدمت کردم و وی عبدالممد پارسی امیر سپاه
نما کار قرار گرفت و سیصد نفر را درینا بخط حصیری بستند و ایشانرا بجز
بروند و پس از آن بخت است و شراب و مطربان دست بکار برویم چون
قدحی چند شراب بخوردیم گفتیم زندگانی خواجہ در از باد روزی مسعود است
حاجتی دیگر دارم گفت بخواب که اجابت خوب یا بی کفتم بوفتخ را باشتن
و سخت ناز پاستو بنایت و اگر می بایست که مالشی یابد یافت و تحت

دارد به نزد یک خداوند سخت بسیار و سلطان او را شناخته است
و یکوی نگردد بر قانون امیر محمود اگر بپسند و برانیز عفو کند گفت کردیم بخوانند
بخوانند و با آن جامه خلق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد و خواجگفت زان
خایندن تو بد کردی گفت ای خداوند شکست و ستورگاه مرا توبه آورد و خواجگفت
و بغیر و تا ویرا بگریه بردند و جامه پوشانیدند و پیش آمد و زمین بوسه داد
نشاندش و فرمود تا خور دلی آوردند چیزی بخورد و پس از آن سرای
چند فرمود بشن بخورد پس بخواستش و بجان باز فرستاد پس از آن سخت
بیار شراب خوردیم و باز گزشتیم و ای ابو الفطن نمرک مهر میت این احمد
اما آنرا آمده است تا انتقام کشد و من سخت کار هم آنرا که او پیش گرفته است
و هیچ حال مرا این نرود با سلطان و بگذارد که وی چاکران ویرا بخوردند
تا عاقبت این کار با جون خواهد بود و این حدیث را پوشیده دارد و باز کرد
کار راست کن تا نزد یک امیر روی من باز گزشتم و کار رفتن ساختم و نزد یک
وی باز گزشتم و مظهر بن داد و بهر و بستدم قصد نکارگاه کردم نزد یک
تا ز شام آنجا رسیدم یافتیم سلطان را همه روز شراب خورده و پس بخرگاه نشسته
و خلوت کرد و مظهر نزد یک عاچی خادم بردم و بدو دادم و جاسی فرود آدم
و نزد یک سرای پرده وقت سحرگاه واشی آمد و مرا بخواند بستم عاچی مرا
پیش برد امیر بر تخت روان بود در خرگاه خدمت کردم گفت بونفر را بگوی آنچه

در باب چهارم که در سخت موابست و مانع یک سوی شرفی استیم و آنکه در خدمت
 بفرمایم و آن لطیف بن انداخت بدم باز گشتم و میر غازی را با او بگو و خود
 بشو آید و من شتاب تیر براندم نزد یک شتر را اسناد را بدیدم و خواهم
 بزرگوار ایستاده خدمت استقبال را با همه سالاران و اعیان درگاه بولفر
 مرادید و چیزی نگفت و من بجای خود بایستادم و علامات پیر سلطان پیش
 و امیر بر اسب بود و این قوم پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند
 ایستادم من رسید اشارتی کرد من پیش رفتم پوشیده گفت چه کردی و
 چه رفت عالی باز گفتم که ایستادم و برانند و امیر در سید و برانند
 و خواجه بر راست امیر بود و بولفر پیش است امیر و دیگر چشم و بزرگوار
 تا زحمتی نباشد و امیر با خواجهمی گفت تا نزد یک باغ رسید و گفت
 در اینجا آن باغ خوشنشان است چو کرده آمد خواجه گفت خداوند بیجا و نیکو
 تا آنجا رفت و می باید کرد بنده بر زبان بولفر بنجام دید گفت آمد و برانند و
 و خواجه بر خیزد و خواجه بخارم دیوان نشست خالی و ایستادم را
 بخواند و بنجام و آمد که خداوند چنانکه در خدمت علی وی سزید دل بنده در
 حدیثی نگاه داشت و بنده و بنده در باستان یک نواخت نزد خواجه
 و می ایستاد که بخارم و کز آن کوی پیراست و من خدمت قدیم در دیش
 بنده و بنده در باستان است خداوند را و بسبب این دوستداری ملا آمد

دریده است و پسر پهلش بخردن و خواستن دارد تر از وی است
و هر که می راناید و چون این است و تن در با دست می رود و در دست نیاید
و این روزی باید که خداوند را بسجده و چاکوان شایسته در بند برین
کی رود دارد و چپسین و بنده بر انداختن غرضی که بنده را بود آن بود که چاکوان
مقرر کرد که رای عالی در باب بنده بنویسد و بکلام جاگاه است بنده را آن
غرض بجای آمد و همچنان بدانستند که حد خویش نگاه باید داشت و بنده بخدا
خود است که ایش از بناید زو و لیکن ایش از بحر فرستاده آمده است
تا چندی بیدار تر شوند و خطی بداده اند بطبع و در غایت که بخانه و معمر رسیدند
و بنابر خدمت کنند و این مال بتوانند داد و اما در ویش شوند و چاکر بنیاد
مگر رای عالی بنده شفاعت بنده را در باب ایشان رو بناید کرد و این مال
بدانشان بخشیده اید هر دو را بر عزیزی بخانه فرستاده شود و بفرست
و این پیغام بهتر از بگذارد و امیر را بخت خوش آمد و چه اب و او که بخت
مگر بر باب ایشان امضا فرمودیم و کار ایشان بجای است اگر چه بخت
بنده که این را بناید فرستاده باز فرستاده و خط خود بدانشان بگذارد و بفرستاده
با او بگفت و امیر بر خاست از دواقی و در سلاهی شده و بفرستاده بانی شده بود
و امیر گفت خدایه بدر حسن و دود و پیر و پسر را بنده و بفرستاده و بفرستاده
و این پیش آمد در زمین بوسه داد و بنویسد بنده و بفرستاده و بفرستاده

عسکری در پشت و نرم کرد قوی عذر را خواست و بیکو سخن پیری
و پیران را گرفت و از وی عذر را خواست و بیکوئی کرد و بوسه بر روی
وی زد و گفت بهرین روی بجانم باور من زشت دارم که رفتی بگردانم
و خود را خداوند سلطان خلعت و مایه حصیری دست خواجه بوسه داد و زمین
و بر سرش همچان و بر اسب خواجه سوار شده بجانم باز آمد بکوی علاءالدین
بسیار مردم روی بدیشان نهاد و تنهیت و پیر باید بود شسته و من کافتم
همسایه بودم زود تر از زیاران نزد یک ایشان رفتم بپوشیده حصیری که
تا مر از نذکانی است مکافات خواجه بونفر باز نتوانم کرد اما شکر و دعا
میکنم من البته هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود که روی نداشتی و دعا کردم
و باز گشتم و با ستاد بگفتم که چه رفت استادم تنهیت پرشت و من با
آدم حصیری با پیر تاد و رجای پذیره آمدند و نشستند و هر دو تن شکر کردن
گرفتند بونفر گفت پل دست که سخی من در آن چه بوده است سلطان را شکر کنید
خواجه را این گفت و باز گشت و پس از آن بیکد و هفتاد از بونفر شنیدم که
امیر در میان خلوتی اندر شراب هر چه رفته بود با حصیری بگفت و حصیری
آنروز درجه بود و مرغی و پیر بهش درجه پنداری سخت محشم و بر آن
برده بودند شان و دیگر در پیش سلطان بودند شان و امیر ایشان را خواست
و خواجه در خواست تا هس دور اجماعه خانه بودند بفرمان سلطان خلعت

و شاید پیش آمدند از آنجا نزدیک خوابه و بس با کرمت بسیار هر دو را
از نزد خوابه باز نماند و شد میان حق نیکو گزاردند و همگان فقه اند
مگر خوابه ابو القاسم پیش که بر جایست باقی با در حقه امده علیهم السلام
و هر که این مقام بخواند بخیر خود و عیال اندرین بیدار گشتند
چشم که افراشته است تا مقرر کرد که این بزرگان بوده اند و من حکایتی
خوانده ام در اخبار خلفا که هر روز کار معصوم بوده است و لختی بدین مانند پادشاه
اما حول تر ازین فقه است واجب تر دیدم با ورون که کتاب خاصه
تاریخ با چنین خبرها خوش باشد که از سخن می شکافد تا خوانندگان را
نشاط افزاید و خواندن زیادت کرد و انشاء الله عزوجل ذکر حکایت این
و خلاص یاستن بود لفظی اسماعیل بن شهاب گوید از احمد بن ابی داود
بوزن فواد شنیدم و این احمد مدعی بود که با قاضی القضاة و وزارت
و از وزیران و زکا محترمشم تر بود و در خلیفه را خدمت کرده گفت
در روز کار معصوم نیم شب بیدار شدم و هر چند حلیت کردم خوابم نیامد
و غم و محنتی سخت بزرگ بر من دست یافت که از هیچ سبب ندانستم با
خویشتم گفتیم چه خواهد بود آواز دادم غلامی که بمن دیک او بود
بر وقت نام او سلام گفتیم بگوید تا اسب من آید گفت ای خداوند
نیم شب است و فردا نوبت تو نیست که خلیفه گفته است ترا که بفرمان

مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد اگر قصد دیدن دیگر کسی است باری وقت
 بر نشستن نیست خاموش شدم که دانستم که راست میگوید اما قرائت
 و دلم کوهی میداد که گفتی بکار می افتاده است بر خاستم و او از و آدم میگفت
 تا شمع را برابر افروختند و بکر با بر خاستم و دست در روی چشمم و قرار نبود
 تا در وقت بیدارم و جامه در پوشیدم و خری زین کرده بود و نذر بر خاستم و
 براندم و امد که ندانستم که گامیروم حسنه با خود گفتم که بدر کاه رفتن
 صواب تر هر چند پکاه است اگر باریابی خود بهما و نعم و اگر نه باز کردم
 مگر این سوپه از دل من دور شود و براندم تا در کاه چون انجا رسیدم
 حاجب نوبتی را آگاه کرد و در ساعت نزدیک من آمد گفت آمدن چیست
 بدین وقت و ترا مقرر است که از وی باز امیر المومنین بنشاط مشغول است
 و جامی توفیق گفتم چنان است که تو گویی تو خداوند را از آمدن آگاه
 کن اگر راه باشد بفرماید تا پیش آدم و گرنه باز کردم گفت سپاس ارم
 و در وقت باز گفتم و در ساعت بیرون آمد و گفت بسم الله بار من ای
 در رفتم معصم را دیدم سخت اندیشه مند و تنها و هیچ مشغول نه سلام کردم
 جواب داد و گفت یا عبد الله چه ادیرا که میگردد که دیر است که ترا چشم میباشتم چون
 این شنیدم متحیر شدم و گفتم یا امیر المومنین من سخت پکاه ام و پنداشتم
 که خداوند بفرمانی مشغول است و بود و بجان بودم از بار یافتن نمایان

گفت خرمذاری که چاقا و ده است گفتند ما از کم گفت انا الله وانا اليه راجعون
 بشین تابشندی گفت اینک این سک ناخوشتن شناس نیم کا فر بون
 فشین حکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و با تا مک خرم دین ابرو زکار دراز
 جنگ پوست تا اورا گرفت و ما اورا بدین سبب از حد بنواختیم و در ج
 بزرگ بنهادیم و همیشه حاجت وی از ما آن بود که دست اورا بر بولف
 بن عیسی الکرخی العجلی کشا ده کنیم تا نعمت و ولایتش تاندا و اورا کشد که سبب
 که عداوت و عصبیت میان ایشان تا که ام جا کیکاه است و مانی را هیچ اجابت
 نمیکردیم از شایسته و کار آمدگی بود و بولف خدمت قدیم که دارد و دیگر
 دوستی که میان شاد و تن است و دوش سهری افا که از پس آیین
 بجفت و چند بار رد کردم و باز نشد اجابت که دم و پس ازین اندیشه مند
 که هیچ شک نیست که اورا چون روز شود بگیرند و مسکین خجندارد و نزدیک
 این محل بر بند و چندانست که تعیض وی آمد و در ساعت هلا کندش گفتیم
 الله الله یا امیر المؤمنین که این فی است و ایزد و غز ذکره پیشه و آیات و اخبار
 خواندن گرفتیم پس گفتیم بولف بنده خداوند است و سوار عرب است
 و مقرر است که وی در ولایت جبال چکرده و چند اثر نمود و جلای در
 نهاد تا قرار گرفت و اگر هیچ خود بر رفت در خوین مردم و می خاموش
 نباشند و در جوشند و بسیار فرستند بر پای شود گفت یا با عبد الله محبت

که تو میکوی بر من این پوشیده نیت اما کار از دست من شده است که
دو بشن نسبت من گرفته است و عهد کرده ام بسوگند ان مغلطه که او را از
دست افشین پستانم و فریادیکه گس او را بنستند گفتم یا امیر المومنین این را
در مان چیست گفت بجز آن شناسم که تو هم اکنون یک افشین روی و اگر
بارند بدو خیشین را اندر افکشی و بخوابش و تضرع و زاری پیش این کار باز می
چنانکه البته بغیر و کثیر از من هیچ پیغام ندی هیچ سخن نگویی تا مگر حرمت ترا
نگاه دارد و کمالی محل تو اند و دست از بدو لاف بردارد و می آید بکند
بتو بسیار و پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود بگرد و هیچ در مان
نیست اگر گفت من جان از خلیفه این شنود عقل از من نایل شد و باز
گشتم و بر شستم و روی کردم محبت و زیری می چید ارگمان من
که رسیده بود بدو با خوشی تن بر دم و دوسه سوار تاخته فریستادم و بجا
بود و من اسب تاختم گرفتم چنانکه ندانستم که بر زمینم یا در آسمان
طیلسان از مرعیه شده و من گاه نه چه نزد یک بود اندیشیدم اینها
که من زیر ترسم و بدو لاف را آورده باشند و کشته و کار از دست شده
چون بدین در سر ای افشین رسیدم حجاب و مرتبه دارانی بجمه پیش
دویدند بر عادت گذشته و مدانستند که مرا بعدی باز باید کردند
که فشین اینست ناخوش و هول آید در چنان وقت آمدن من و کیشی

و مرا برای فرود آوردند و پرده برداشته و من قوم خویش امثال امم
ماندم و نهشینه و گوش با و از من از چوچن میان برای بر سپیدم
یا قتم افشین را یکو شصت رشتنه و طبعی پیش روی فرود وصفه با نهشینه و
بودلف بشواری و چشم متبه انجا نشاند و سیاف شمشیر بر من بدست است
افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده تا سرش بپندارد
و چون شتم افشین من افتاد و سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد
و رکبا از کوفتش ریخت و عادت من با وی چنان بود که چون دیک وی
شد می برابر آمدی هر فرود کردی چنانکه شمشیر من سپیدی این روز
از جای بخسید و استخفانی بزرگ کرد و من از آن نمیدانیدم و با که شتم
که بشغلی بزرگ رفته بودم و بوسه بر روی می ادم و ششم خود در من نگریت
و من آن صبر کردم و صدی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از بی که نباید که کیا
کوید شمشیر بزن البته سوی من نگریت فرا ایستادم و طرز می که بگر سخن پیوستم
ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود و از زمین سر و شمشیر بود و عجم
شرف بر عوب نهادم هر چند که دانستم که اندران بزه بزرگست و کج
از بھر بودلف ناخونی می نخته نشود و سخن من نشنید گفتیم یا میر خدا امر افرو
تو کنما من از بھر فاسم عسی ادم تا با ز خدا بی گنی و ویرا بمن بخشنه
درین چند مرد باشد بخشم و استخفان گفت که نه بخشیدم و نه بخشم که ویرا امر این

برنداده است و دوش سوکند خورده در باب وی سخن نگوید تا هر چه خواهم
کنم که روزگار دراز است تا من اندرین آرزو بودم من با خوشن کفتم یا همچون
و متوقع تو در شرق و غرب رو نیست و تو از چنین کی چنین استخفاف گشتی باز دل
خوش کردم که هر خواری که پیش آید بیا یکشید از بھر بود لطف را بخت هم دست
ببوسیدم و بپیراری کردم سو ندانست و بار دیگر نفس بوسه دادم اجابت
نکرد و باز بدستش آمدم و بوسه دادم و بدید که اینک آلودارم که تا بوسم
و از آن پس خشم مرا گفت تا کی ازینچه اید بود بخدای اگر هزار بار زمین آب بوسه
بهم سو ندانم و اجابت نیاجی شش دل تنگی سوی من شتافت چنانکه خوی
از من شد و با خود گفتم این خرداری نیم کافری بر من استخفاف میکند
و چنین کزاف میکوید مرا چرا بیا یکشید از بھر این آرزو بودم و بولف نظری
بکنم هر چه با و در وادارم که این کرده باشم که من هر بلای رسیده
پس نفتم ای امیرم از آرزو می آنچه آمد گفتم و کردم و تو حمت نمی گاه
و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی چه امان که از تو بزرگ تر اند
و چه از تو خرد تر اند مرا حمت دارند و مشرق و مغرب سخن من رو نیست
و سپاس خدای را غرور جل که تر ازین منت در گردن من حاصل نشد و حدیث
گذشت پیغام امیر المومنین شنو میفرماید که قاسم علی را کش و تعرض کن
در سم کنون خانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را

ترا بدل می قصاص کنم چون آتشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد
و بدست و پای برود و گفت این پیغام خداوند بقیقت میکزاری کلمه ای
هرگز نشنوده که فرمانهای او را بر گرد آورده ام او از دادم قوم خویش را
که در آید مردی سی چهل اندر آمدند فرکی و معدل از هر دستی ایشان را
گفتم گواه باشید که من پیغام امیر المومنین معصوم میکزارم برین امیر ابو الحسن
آتشین که میکشید بود دلف قاسم را کش و تعرض کن بجانه باز فرست که اگر
ویرا بشی ترا بدل می کشند پس گفتم ای قاسم گفت بسبب گفتم تندرست
مستی گفت مستم گفتم هیچ جرات داری گفت ندارم تسهائی خود را نیز گفتم
گواه باشید تندرست و سلامت گفتند گواییم و من بخشم باز نشستم
در تک افکندم چون سوختی دل شده و همراه با خود میختم گفتن از محکم
تر کردم که هم اکنون آتشین اثر من در رسد که امیر المومنین گوید من این پیغام
ندادم باز کرد و دقاسم را بکش چون دم رسیدم بجالی بودم و عرق من
نشسته و دم بر من چهره شده مرا باز خواست و در زخم بنشستم امیر المومنین
چون مرا دید بر احوال و بنبر کی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی
من پاک میکرد و بتلطیف گفت یا با عباد الله ترا چه رسید گفتم زندگانی
امیر المومنین را از باد امر و زاپچه بروی من رسید در عمر خویش یاد
ندارم در دنیا مسلمانیا که از بلیدی نامسلمانی آنها بایست کشید گفتم

گفت قصه کسی آغاز کردم و آنچه زفته بود شرح باز گفتم چون انجا رسیدم که بوسه
 سر افشین دادم انگاه بر کتف و انگاه بر دودست و انگاه سوی پای نشستم
 و فشین گفت اگر هزار بار زمین بوسه دسی سود ندارد قاسم را انجا نشستم
 افشین ایدم که از در و راه با کم و کما من بفرسدم و سخن ابردم و با خود گفتم
 این اتفاق بدین که با امیر المومنین تمام گفتم که از تو پیغمبری که نداده بودی خبر دارم
 که قاسم را نکشد هم اکنون فشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام
 ندادم و رسوا شوم و قاسم کشته آید اندیشه من این بود و از خود ذکر دیگر خواست
 که خلیفه را سخت در دکرده بود از بوسه دادن من بر سر و کتف و دست و پا
 پای بوس کردن فشین او که اگر هزار بار بوسه دسی بر زمین سود ندارد
 چون فشین نشست ششم امیر المومنین رکعت خلوت و دوش دست من قاسم ده
 کرد امر و ز این پیغام درست مست که احمد آورد که او را بناید کشت مقتضی گفتم
 پیغام مست و کی تا کی شنیده بودی که بعد از ما و پیران ما پیغمبری
 گزار و کسی ز راست باشد اگر ما دوش پس از اجماع که کردی ترا اجابتی که
 کردیم در باب قاسم بایست که آن مرد چاکر چاکر زاده خاندان ما
 خرد آن بودی که او را بخواندی بجان بروی منت نهادی او را انجمنی
 و با خلعت باز خانه فرستادی انگاه از درده کردن بعد از همه زشتی
 بود و لیکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سر دو چشم عرب چون دست دارد

با آنچه بدیشان رسیده است از تمثیر و نیرایشان باز کرد و پس ازین شیار تر
و خوشتر در آن تر باش چنین برخاست شکسته و بدست پای مرده برفت چون
بازگشت معصم گفت یا بعد از آن چه چون رو داشتی پیغام ناداده که از آن
گفتم یا امیر المومنین مسلمانی بخشن نه پسندیدم و مرا فرما باشد ایزد نقایح
بدین روز غم نگیرد و چندان آیت قرآن اخبار پیغامبران علیه السلام پیوردم
بخندید و گفت راست همین بایست کردن که کردی بخدای عزوجل سوگند خورم
که فشین جان از من بزد که او مسلمان نیست من بسیار دعا کردم و نشاودی که
که قاسم جان باز یافت بگریسم معصم گفت حاجی آنچه بگوید بخواند بپای
بخانه آتشین و با مرکب خاص ما بود و لف قاسم عیسی علی را بر نشاند
برای بعد از عزیز او مگر حاجب برفت و من نیز باز ششم و در را
در ملک میکردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانه من رسیده باشند
پس بخانه باز رفتم یا قاسم در دلیز نشسته چون مرا دید در دست و پای
من افتاد من او را در کنار رفتم و بوسیدم و در سرای بردم و بیک پیغام
دوی میکردم و مرا شکر میکردم گفتم مرا شکر کن بلکه خدای عزوجل و هر که
شکر کند بخانه باز یافتی حاجب معصم ویرا بسوی خانه برد با کرامت بسیار
و هر کس ازین حکایت بتواند دانست که این بزرگان بوده اند و همگان شنیده
و از ایشان این نام نیکو یا دکار مانده است و غرض نشین من این اخبار است

تا خوانندگان را از من بیدار بجا آید و مگر کسی ازین بکار آید چون ازین تاریخ
گشتم بسر آمدن تاریخ باز گشتم و الله اعلم ذکر پروردگار کردن میری چندین
رحمت الله علیه فصلی چند خواهم نوشت در ابتدای این حال بر دوار کردن این
قصه شده امروز که من این آغاز قصه میکنم در وی بجز سینه و ارباب
در فرخ روزگار سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله اطال الله
بقا و ازین قوم که من سخن خواهم راند یکدو تن نده اند و نوشته او
و خواهر بوسهل روزی چند سال تا که شته شده است و پس پنج اگر از وی
رفت که فارو مارا بان کار نیست هر چند امروز بیدار آمد هیچ حال عجز
من نیست و پنج آمده و بر اثر وی می باید رفت و در تاریخی که میکنم بخیل نام
که آن تنبیهی تربیدی کند و خوانندگان این تصنيف گویند شرم باد این بر
بلکه آن گویم تا خوانندگان با من اندرین موافقت کند و طعنی نزنند این بوسهل
مردی با من زاده گشتم و خصل او عیب بود اما شرارت و زغارتی در طبع
وی موهله شده و لا بد لعل الله و با آن شرارت و لوسوزی نداشت و همیشه
چشم نهاده بودی تا با دشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفت و آن کار را بر
لت زد و فرود رفتی این مرد را ذکر اینجستی و فرصتی حتی و تضرع کنی
و المی بزرگ بدین کار رسانیدی و انگاه لاف زد و کی که فلان امن فرو گرفت
و اگر کرد و چید و خردمندان دستندی که نه چنانست و سری می جنبانید

و پوشید و خنده میزدندی که نه چنانست بفرستادم که او را فرو نداشت بود
با این همه خیلست که در باب میساحت از این باب بی بکام نتوانست رسیدگی
ایزد با تضرعهای می موافقت و مساعدت نکرد و دیگر که بوضوح مودی بود عا
در روزگار امیر محسود رضی الله عنه بی آنکه محذور خود را خیانتی نکرد و این
سلطان محسود در رحمة الله علیه نگاه داشت بهر سزما که دانست که تحت
ملک پس از پدر او را خواهد بود و حال چسنگ دیگر بود که بر هوای امیر محمد
و نگاه داشت دل فرمان محسود این خداوند زاده را بسیار زد و چنانکه
و گفت که انفا از استمال نکند تا پادشاه چه رسد سخی که جعفر بر یکی این
طغنه و زیری کرد و ند بروزگار نارون الرشید و عاقبت کار ایشان
همان بود که از این زیر آمد و چاکران بندگان از زبان نگاه داشت
با خداوندان که محالست رو با ما را بشیران چندان بوسهل با جا نعمت
و مردش در چین امیر چسنگ که قطره آب بود از روی فضل جای دیگر
نشید اما چون تعدی یافت از وی که پیش ازین در تاریخ پیورده ام
یکی آن بود که بعد و س گفت امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند
میکنم اگر وقتی تحت ملک بتورسد چسنگ ابردار باید کرد لاجرم چون
سلطان داشت و شد این مرد بر مرکب چوین نشست و بوسهل و غیر بوسهل درین
گیشد که حسنگ عاقبت تمور و تعدی خود کشید و پادشاه بهر حال

بر چرخ غصه کند مخلص فی الملک افتا الشیء والتعرض ونعوذ بالله من هذا
 چون چسنگ را از بست بهر آه آوردند بوسل و زنی اورا بعلی رضی عنہا که پیش
 پیردو رسید بدوازافتن استخفاف آنچه رسد که چون بازستی بنودی کی حال
 اورا انتقامها و تشفیها رفت و بدان سبب مردمان بان بوسل را راز کردند
 که زده و افتاده را توان مردان مرد است که گفته اند العفو عند القدرة و بکا
 تواند آورد قال الله عز وکره قوله الحق والکاملین الغیظ والعافین عن الناس
 والله یحب الحسین و چون امیر مسعود رضی الله عنه از هرات قصد بلخ کرد و علی بن
 حسن را به بند میرد و استخفاف میکرد و تشفی و تصفی و انتقام میجوید چندی میشویم
 از علی پیشیده و قتی مرا گفت که از هر چه بوسل مثال داد که از دست در باب
 این مرد از ده کی کرده اندی و بسیار محارباتی و جنگ در ایستاد و در امیر
 میدید که ناچار چسنگ را بردار باید کرد و امیر علیم و کریم بود و معتقد عباد
 گفت روزی پس از مرگ حنک از اسپتاد مشویم که امیر بوسل را گفت حاجتی
 و غدری باید کشتن این مرد بوسل گفت حجت بزرگ تر که در مطی است و خلعت
 مصریان است و تا امیر المومنین القادر بالله پیاورد و نامه از امیر محمود باز رفت
 و اکنون پیوسته ازین میگوید و خداوند یاد دارد که بنش بود رسول خلیفه آمد
 و لو اخلعت اکورد و منشور و پیغام درین باب نگاه باید داشت امیر گفت تا
 درین معنی نمیدیشم پس ازین هم از اسپتاد حکایت کرد و عیدوس که با بوسل

سخت بود که چون بوسل درین باب بسیار گفت یک روز خواجه احمد حسن ایچان از
بار باز میگشت امیر گفت که خواجه تنها بطارم بنشیند که سوی و پیغامیت بر زبان
عبد و خواجه بطارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند گفت خواجه احمد
بگوی که حال حاکم بر تو پوشیده نیست که بروزگار پدرم چند درد در دل
آورد است چون رم گذشته شد چه قصد ما کرد بزرگ در روزگار برادرم
لیکن بفرست و چون غرض ای غریب بدان آسانی تخت و ملک با داد و خستیا
است که هذر گناه کاران بپذیرم گذشته مشغول نشوم اما در حقیقت این
سخن میگویند به آنکه خلعت مصر باین پسر بر غم خلیفه و امیر المؤمنین میازد
و مکاتبت از پدرم بگست و میگویند رسول که بنش آورده بود و بعد
دولت آورد و پیغام داده بود که حاکم و مطی است و برادر دار باید
کرده ما این بنش بفرستیده بودیم و نیکو یاد نیست خواجه اندرین چند
کوید چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسل روز
چونک چرافاده است که چنین بافتها در خون ریختن بود که گفته است کفتم
نیکو نتوانم دانست این قدر شنوده ام که یک وزیر سر احمی پیکار شده بود
بروزگار روز آتش پیاده و بدر اعره پرده داری بروی استخانی کرد
و بر اینداخته گفت بجان اعدا این مقدار سحر اچهره دل باید داشت
برگشت خداوند از بگوی که در آن وقت که من بعلت کالنج بودم باز داشته

و مقصد جان من کرد و خدا ی غر و جل نگاه داشت نذر ما کردم و سوگند ان
خوردم که در خون کس حق و ناحق سخن نگویم بدان وقت که چسنگ از چرخ جدا
و ما مقصد ما و را نهر کردیم و با قدر خان دیدار کردیم پس از و بازگشتن بغیر من مارا
نفت نذا و معلوم که در باب جنگ چه رفت و امیر ماضی بر خلیفه سخن بر چه روی
گفت بزمصر متحان خبر ما حقیقت دار و از وی باز باید پرسید و امیر خداوند
بادشاست آنچه فرمود نیست بغیر ما ید که اگر بروی تو مطلق درست کرد و در خون
وی سخن نگویم بدانکه وی ادرین تالش که امر و ز منم مراوی بوده است و پست
باز کرده بدان گفتم تا ویرا در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهان
بیزارم و هر چند چنین است نصیحت از سلطان باز گیرم که خیانت کرده ایم
تا خون می و بچکس نبرزد البته که خون سخن کار بازی نیست چون این جواب
باز بردم سخت دیر اندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد
فرموده اید خواجه برخاست سوی دیوان رفت در راه مرا گفت که عبود
تا بتوانی خداوند را بران ار که خون چسنگ ریخته نباید که زشت نامی کرد
گفتم فرمان دارم و باز گشتم و با سلطان گفتم قصه در کین بود که از خویش
پس ازین مجلسی کرد با پستادم او حکایت کرد که دران خلوت چه رفت
امیر پرسیدم از حدیث جنگ و پس از ان حدیث توحه کوی در دین
این مرد و خلعت شدن مصر نایان من در پستادم و حال چسنگ و رفتن

تا آنکه که از مدینه بوا دی القری بازگشت بر راه شام خلعت مصری گرفت و
ضرورت شدن از مصلح ماه کرد و نسیب بن بخدا و باز شدن و خلیفه را
بدل آمدن که مرا میر حسنود فرموده است همه بتامی شرح کردم امیر گفت پس
اینچنین درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی خون آن خلق
شدی کفتم چنین بود و لیکن خلیفه را چند گونه صورت کرد تا نیک از اثر گشت
و از جای شد و جنگ از قریه خواند و درین معنی مکاتبات و آمد شد بوده است
و امیر ماضی چنانکه لوجی و صحبت وی بود یکروز گفت بدین خلیفه فرستاده شد و باید
که من از بهر قدر عجب بسیار گشت در کرده ام در همه جهان قریه میجویم و هیچ
یافته آید و درست کرد و بردار می کشند و اگر مرا درست شدی که
حکمت قریه می است خبر با میر المومنین سیدی که در بابی چه رفتی ویرا من بودم
و با فرزندان برادران من ابرست اگر وی قریه می است من هم قریه می باشم
هر چند آن سخن با دشامانه بنود بدیوان آدم و چنان شتم نهشته که بدکاران و اندان
نویسند و بعضی پس از آمدن بسیار بران قرار گرفت که آن خلعت بکشدند
بود و آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان رسول
بخدا و فرستند تا بسوزند و چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت
طرایف بکدام موضع فرستند که امیر را نیک درو آمد و بود که چسبک را
قریه می خواند و خلیفه با آن حشمت و تعصب خلیفه زیادت بکشت اندر

نماند شکارتا امیر محمد در مان یافت بنده آنچه رفته است تمامی باز نمود
 بدستم پس ازین مجلس نیز بوسل البته فرو نه ایستاد ارکار روز شنبه بیستم
 صفر چون نشست امیر خواجه را گفت بطارم باید نشست که چسبک اینجا
 خواهند آورد با قضاة و فرکیان آنچه خبریده آمده است جمله بنام ما قبل
 بنشته شود و کواکیر در خوشی خواجه گفت چنین کنم و بطارم رفت و جمله
 شماران اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر مرخیز مغرور
 و بوسل و زنی و بوسل محمد و فی اینجا آمدند و امیر در نشست بنشیند و حکم کند
 نصر خلیف اینجا فرستاد و قضاة پنج و اشراف و علما و فقها و معدلان و
 و فرکیان کسانیکه نامدار و قواری بودند همه اینجا حاضر بودند و نوشتند چون
 این گوی که راست شد من که بوالفضل و قومی پروت رام بدکانها بودیم بنشیند
 در اشتهار چسبک کیاعت بود و حکم پیدا آمد بی بندجه و انت خیری
 با سپاه میر و خلق کونه و در اعد و دای سخت پاکیزه و دستار بی بوی
 مالیده موزه میکایی بود و پای موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده
 اندک مایه پیدا می بود و والی حسن موی و علی ایض و بسیار پیاده از هر دو
 ویرا بطارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین ماند پس پروت آوردند و هر یک
 باز بردند و بر اثر وی قضاة و فقها پروت آمدند این مقدار شنودم که
 دو تن پاکیزه گیر می کنند که خواجه بوسل ابرین که آورد که اب خویش سربدار

خواجه احمد بیرون آمد با اعیان نجاه خود باز شد و نصر خلف و دست من بود
از وی پرسیدم که چه رفت گفت که چون چنگ پیا مدخو ابر بر پای خاست
چون و این مکرمت بگردم اگر خوش استند یا نه بر پای خاستند و بهسل زور
برختم خود طاقت نداشت برخواست نه تمام بر خوشی می نیکد خواجه احمد گفت
در همه کار مانا نمی نیک از جای بشد و خواجه امیر چنگ را هر چند
خواست که پیش وی نشیند که داشت و بر دست راست من نشیند دست
راست خواجه بود القاسم کشید و بر منظر مکان افتاد هر چند بود القاسم شیر
معزول بود و هر متش سخت بزرگ بود و بهسل بر دست چوب خواجه ازین نیز سخت
و بتاید و خواجه بزرگ وی چنگ کرد گفت خواجه چون می باشد بزرگ
چگونه میکند از نداشت جای شکرست خواجه گفت دل شکسته نباید داشت
که چنین عالم مردان پیش از فرمان داری باید نمود بهر چه خداوند فرماید
که تا جان تن است امید صد هزار رحمت و فرحت و بهسل را طاقت
گفت خداوند را اگر کند که با چنین سگ قمری که بر دار خواهند کرد و فرمان
امیر المؤمنین چنین گفت خواجه چشم در بهسل مکر نیست چنگ گفت سگ ندانم
که بوده است خاندان من آنچه مرده بوده است از اکت و حشمت و نعمت
دانند جهان دوم و کار ما را ندانم و عاقبت کار آدمی مکرست اگر مرد
جل سیده است کن باز نتواند داشت که بر دار کشند یا بجز دار که بزرگتر

از حسین علی نیم اچ که مرا این یکوید مرا شعر گفته است و بر در سحر ای من
ایستاده است اما حدیث قرمطی بازین بید که او را باز داشتند بدین تهمت
نه مرا این معرفت من چنین خبر ما ندانم بوسهل را صفر بجنبید و بانگ داشت
و فراموش نام خواست شد خواجہ بانگ بروز و گفت این مجلس سلطان اکبر بخا
نشسته ایم هیچ صورت نیست مکاری اگر کرده شده ایم چون ازین فارغ شویم
این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هر چه خواهی کن بوسهل خوش
و تا آخر مجلس سخن گفت و دو قباله نشسته بودند همه سباب و ضیاع چسبند
بجمله از جهت سلطان و یکیک ضیاع را نام بروی خود اندودوی اقرار کرد
بفرخستن آن طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند بستند و کجایان
کو این شستند و خاکم بکمال کرد و مجلس دیگر قصه نیز علی الرسم فی امثال چن
ازین فارغ شدند خنک رکهند باز باید گشت و وی وی و بی بخا که گفت
زندگانی خواجہ بزرگ در از باد برو نکا سلطان محسود بفرمانی باب
خواجہ ترا نمی خایدم که هر خطا بود از فرمان اری چه جاره بستم وزارت
مرا دادند و نه جای من بود باب خواجہ هیچ قصدی نکردم و کجایان اجرا
نواخته و شستم پس گفت هر خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند
فرماید و لیکن خداوند مکریم مرا فرو کند از دودل از جان و شستم ام از عیال
و فرزندان اندیشه باید داشت و خواجہ مرا بکمال کند و بکسیت حاضر انرا

بروی حجت آمد و خواجہ آب در چشم آورد و گفت از من مکی چنین فرمود نباید
 کہ بسود مکن باشد و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدا می عسرو حل اگر قضایت
 بر سر وی قوم اورا تیار دارم پس چسنگ بر خاست و خواجہ و قوم برخاستند
 و چون باز گشتند و فرستند خواجہ بوسل بسیار ملامت کرد و و جی اجرا
 بسیار عذر خواست و گفت بر صفر اخی نش بر نیادم و این مجلس کم گشت و فقیه
 منبہ بامیر رسانیدند و میر بوسل انجانند و نیک بالید کہ گرفتیم کہ بر خون
 این مرد تشنه مجلس وزیر مارا حرمت و حشمت باستی داشت بوسل گفت
 از ان ناخوشین شناسی کہ وی با خداوند در هرات کرد در روزگار
 امیر سودیاد کردم خوشین را نگاه نتوانستم داشت و من چنین سوختید
 و از خواجہ عید عبد الرزاق شنودم کہ دیگر روز ان چسنگ ابردا
 میکردند بوسل نزدیک پدرم آمدند از خشن پدرم گفت چرا آمدہ گفت
 بخوام رفت تا انگاه کہ خداوند بخشد کہ نباید رفتی نوید سلطان
 در باب چسنگ شفاعت پدرم گفت نوشتی اما شتابا کردہ اید و سخت
 ناخوش بجایگاه خواب و ان روز و انشب تدبیر بردار کردن چسنگ
 پیش گرفتند و دوم دیک است کردند با جامہ بچکان کہ از بغداد
 آمدہ اند و نامہ خلیفہ آوردہ کہ چسنگ قمر مطی ابردار باید کرد و بسنگ
 باید گشت تا بار دیگر بر غم خلفا سچکس خلعت مصری نپوشد و حاجیانرا

دوران یار بر چن کار با ساخته آمد و دیگر روز چهارشنبه در روزمانه از صفر
 امیر سوخت و قصه نکند و دش طسه روز با ندیان خاصکان مطربان
 و در شهر خلیفه شهر از فرموداری دن کران مصلحی ن فرود شاپستان خلعت
 روی انجا خاده بود ند بوسل نبشت و آمد تا نزد یک اردبالای بایم
 و سواران فیه بود ند با سپا دکان چسنگ بیا رند چون از کران بازار
 عاشقان را آورد ند و میان شارسنان رسید میکایل بدان اسب نشسته
 پذیره وی آسن ویرامو ابرو خواند و دشنامهای شت و او حشمت روی
 انکسرت و هیچ جواب نداده مردم اور الحنت کرد ند بدین حرکت نا
 شیرین که کرد و از ان شستما که بر زبان اند و خواص مردم خود نواخت
 که این میکایل را چه کنند پس از چسنگ این میکایل که خواهر ایا زارانی
 کرده بود بسیار بلا دید و خفتنا کشید و امر و زبر جاست و بعد از دست
 خواندن شمول شده است چون دوپستی زشت کند چاره از بار کفن و
 بیای را آورد ند و لغو با اندمن قضا الهی و دویک را استایند بود ند
 که از بعد داده اند و قرآن خوانان قرآن میخواندند حشمت از فرمودند که
 جامه پروش کنوی دست اندر زیر کرد و از ار بند استوار کرد و پای بچای
 بر بست و جبه و پراهن بکشید و در انداخت با دستار و برهنه با زار
 با بیاد و دستها در هم زده می چون نیم سفید و روحی ن صد هزار نگاه

و نه خلق بد روی که بپوشید خودی روی پوش آهنی پا و ردند عدا تنگ چنانکه
 روی سرش بپوشید می آواز دادند که سرور ویش بپوشید تا از
 سنگ تبا نشود که سرش را بعد از خواهم فرستاد نزد یک خلیفه و جنگ
 چنان میداشتند و اولب می جنبانید و خبری بخواند تا خودی فرخ تو بزند
 و درین میان احمد جامه دار پادشاه و روی بچنگ کرد و سپاهی گفت که
 خداوند سلطان بگوید این روی تست که خواسته بودی که چون باد شاه
 شوی ما را بردار کن بر تو رجعت خواهیم کرد اما امیر المؤمنین نشسته است
 که قریطی شده و بفرمان او بردار می کنند جنگ البته هیچ باسخ ندا پس این
 خود فرخ تر که اگر رده بودند سرور و علی بدان بپوشانید ندیس آواز
 دادند او را که بدو دم نزد و از ایشان نیندیشید هر کس گفتند شرم ندارد
 مرور که می کشید بدار برید و خواست که شوری بزرگ بیای شود و سواران
 سوی علی تاختند و آن شور نشاندند و چنگ اسوی در بردند و بجایگاه
 رسانیدند بر مرکبی که هرگز نباشته بود و جلادش استوار به بست و سنانها
 فرو داد و آواز دادند که سنگ دهید بچنگ دست بنگ میگرد و همه
 زار میگریستند خاصه نشاوریان مشتاقی زنده را می دادند که سنگ
 زنده و مرد خود مرده بود که جلادش رسن کلو افکنده بود و خفه کرده
 اینت جنگ و روزگارش گفتارش رحمة الله علیه این بود که گفتی مرا دعای

نیش بوریان باز دو ساخت و اگر زمین آب مسلمانان نصب بده زمین
 ماند نه آب و چندان غلام و صنایع و اسباب و زر و سیم و نعمت و هیچ سود
 نداشت و اورفت و آن قوم که این کار ساخته بودند نیز گرفتند رحمة الله علیهم
 و این افغانه است با بسیار عفت و این همه اسباب منازعت و محاکمات
 از بهر حطام دنیا بیک سو نمادند و احمق هر که دل در جهان بندد که نعمتی بدو
 و زشت باز پستاند شعر لغزنگ مال دنیا بدار اقامت
 اذ ازال عن عین البصیر غلما . و کیف بقاء الناس فیها و ما
 نیال اسباب الفناء بقاء . . . و یکے کو یہ

بسری پسین همان را . دل نماند همیشه در رواست
 زیر خاک اندر نوت باخفت . که چه اکنونت خواب برد پاست
 با کمان دت چه بود کند . که کور اندرون شدن تنهاست
 یار تو زیر خاک مور و کپس . بدل آنکه گیسوان سپر است
 آنکه زلفین و گیسوان پیر است . که چه دنیا ریادر مشرباست
 چون ترا دید زرد که نه شده . سر و گرد و دلش نه نابیاست
 چون ازین فارغ شد بدو سهل و قوم از پایی دار باز شد و جنگ تنها
 چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر و پس زان شنیدم از بوالحسن جزلی که
 دوست من بود و از مختصان بوسل که یک و ز شراب میخورد و باوی

بودم مجلسی نیکو را ایستاده و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز
در آن میان فرموده بود تا هر چنگ پنهان از ما آورده بودند و بدو آ
طبعی با کبریا گفت فرباه آورده اند از آن بخوریم همگان لغزش خویم
گفت پیارید آن طبعی پیور و ندواز دور کعبه برداشته چون چنگ
بیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال شدم و بوسل زوزنی بخندید
و با تفاق شراب در دست داشت بیوستان بخت و سر باز بردند
و من خلوت دیگر روز اورا بسیار ملامت کردم گفت ای بوجع مردم
من عدلی سردشمنان چنین بدو این حدیث فاش شد همگان اورا بسیار ملامت
کردند بدین حدیث و لعنت کردند و آن روز که چنگ را بردار کردند تمام
بوضو روز و بکشتا و سخت غمناک و اندیشه مند بودند چنانکه هیچ وقت او را
چنان ندیده بودم و می گفت چه امید ماند خواجه احمد حسن بمرین حال بود و
بدیوان نشست و چند قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پاهایش
همه فرو تراشیده و خشک شده چنانکه اثری نماند تا بدستوری فرود گرفتند
و دفن کردند چنانکه گریه انت که سرش کجاست و تن کجاست و مادر
زنی بود سخت بکوارا بسیار شنودم که دوسه ماه این حدیث پنهان داشتند
چون شنید خبر غمی مکر و چنانکه زمان گزید بلکه بگریست بدو چنانکه حاضران
از دوا و خون گریستند پس گفت بزرگامردا که این سرم بود که بادش

چون محمود این بدو داد و پادشاهی چون مسعود این نام پیر سخت نیکو داشت
 و هر خدمند که این شنید برپندید و جای آن بود و یکی رشتن برای نسا بود
 این مرثیه گفت اندر وی بدین جای یاد کرد و شد رباع
 بر پیر سرش که سر از اسر بود . آرایش دهر و ملک را افسر بود
 که قرمطی و جنود و یاکا فرو بود . از تخت بدار بر شدن منکر بود
 و بود است در جهان مانند این که چون عبد الله پیر رضی الله عنهما کجاست
 فبست بکه و حجاز و عراق او را صافی شد و مصعب برادرش بختی
 بصره و کوفه و موصل گرفت عبد الملک مروان لشکر بسیار از شام مصعب
 کرد که مردم و االت و عده او داشت میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب
 کشته شد عبد الملک سوشی م بازگشت و حجاج یوسف را با لشکری بنهفته
 بکه فرستاد چنانکه آن قاصص شرح در تواریخ مذکور است حجاج با لشکر
 پیامد و با عبد الله جنگ پرست و مکه حصار شد و عبد الله بجهت مکه احصار شد
 و جنگ سخت شد و منجیق سوغی نروان شد و پسند می انداخت تا یکی
 فرو داد و اندوخت و عبد الله را چون کارش سخت شد از جنگ بایستاد
 و حجاج پیغام فرستاد سوی او که از تو تا گرفتار شدن یکدور روزمانده است
 و دانم که برامانی که من هم پرون نیایی بر حکم عبد الملک پرون ای تا ترا
 بشام فرستیم بی بند و یزاد مگر ما انگاه او دانند که چه باید کرد تا در حرمش

ویرانی بنفید و خونها ریخته نشود و بعد آمد گفت تا درین بیدیشم آن شب
 با قوم خویش که مانده بودند را می و بیشتر اشارت آن کردند که بیرون باید
 رفت تا فتنه نبینند و المی بنو نر سپیدی نزدیک مادر در آمد اسماء دختر
 ابوبکر الصدیق بود رضی الله عنه و همه حالها با وی گفت اسماء زمانی آمدید
 پس گفت ای فرزندان حسین که تو بر بنی امیه کردی بی ابودیا دنیا را گفت
 بخدای که از بھدین ابودو دلیل آنکه گرفتیم یکدم از دنیا و این معلوم است
 گفت بس صبر کن بر مرکب کشتن و مشک کردن چنانکه برادرش مصعب کرد که بدست
 زبیر عوام بوده است و جدت از سوی من بوبکر صدیق رضی الله عنه نگذاشت
 کن که حسین علیه رضی الله عنه چاره کرد اگر کم بود و بر کم بسرزاید عید
 تن رند و گفت ای مادر من هم برینم که تو میگوئی لای دل تو خستم
 که بدانم درین کار اکنون بدانیتم و مرکب با شهادت پیش من خوش گشت
 اما می اندیشم که چون شتر شوم مشک نهند یا درش گفت چون کوبند
 کشند از مشک گردن و پوست باز گردن دروش نیاید عبد الله بن
 نماز کرد و قرآن خواند و تسبیح غسل کرد نماز با دعا بجا آمد بزار و سوره
 نون و القلم و سوره آل اتی علیه السلام را در دو رکعت بخواند و زره بپوشد
 و سلاح بپوشد و در عرب میچکد جنگ پیاده چون می کرده است و در رفت
 و مادر را در کنار گرفت و بدرود کرد و مادرش زره بروی او میپوشید

و بنگاه مبد و خت و بخت و ندان افتار با این فاسقان تا بهشت یابی
چنانکه گفتی او را با پالوده خوردن میفرستند و البته خجری نکرد چنانکه زمان
کنند و بعد از پیرون آمد لشکر خویش را یافت پراننده برشته ویرا
فرد که آشته مکر قومی که از اهل خویش نبودند که با وی ثبات خواستند کرد
در جشن زره و مغزو سلاح غرق بودند و از او داد که رویا بنمایند
سمکان و یما نوی نمودند عید آمد این بیت گفت . شـ
انی اذا عرف یومی صبر . اذ بعضهم عرف ثم یسـ
چون بنگاه جای رسیدند بایستادند روز دهم شنبه بود و مفده هم
جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین من الهجرة و حجاج یوسف از ان وی را آمد
بالشکر بسیار و اینان امر تب کرد اهل محصل را برابر در کعبه بداشت و مردم
و شش را برابر در بنوشیه و مردم اردن را برابر در صفا و مروه
و مردم فلسطین را برابر در حج و مردم قنبرن را برابر در بنو سهم و حجاج طاق
بن عمرو با معظم لشکر بر مروه بایستاد و علم بزرگ انجام داد شد عید
زیر چون دید لشکری انداز از بهر جایی وی بدو خداوند روی بقوم
خویش کرد و گفت یا الی بری و طلبتم انفسکم عن انفسکم کما اهل بیت من
اصطلمن عن حسننا و ما صحننا عارا اما بعد یا الی التیر فایده حکم وقع
السید فانی لم یحضر و ما قط الا ثبت فیہ من القتل ما اجد و ما اجد

اجر باشد ما اجد من ذکر و قضا ضرر و اسیر و کما تقرّبون و جو کلم لا اظن
 امر ائمتکم کسر سیف و استیفاء نفسه فان الرّجل اذا و سب سلاحه فهو کما
 اغزل عضوا الصبار کرم عن البارق و لا یشغل کل امر بقرینه و لا یفنیکم
 السوال عیج و لا یقولن احد ابن عبید الله بن زبیر الامریکانی سلا
 عنی وانی فی الرّجل الاول ثم قال شعر

انی لابن سلیمان انه غیر خالده . طاقی المنا یا ای صرف تیمما
 قلت بمضاع اجموده پسنه . و لا مر تقی من حسته الموت سلیمان
 پس گفت بسم الله مان ای از او مردان جمله برید و در آمد چون شیر
 بر هر جانب و هیچ جانبی نبود که وی پیرون آمد با کلم از ده تن که نه از پیش
 وی در رسیدند چنانکه رو به بان از پیش شیران گریزند و جازا میزند
 و جنگ سخت شد و دشمنان بسیار بودند عجب اندر و کرد تا حمله مردم
 در مارا پیش حجاج کهنه و نزدیک بود که نه میت شد ند حجاج محو
 تا علم پیشتر بردند و مردم اسوده و مبارزان نامدار از قلب پیروان
 و با یکدیگر در او کشتند درین در او کشتن عجب اندر و سسکی سخت بود
 آمد خون روی می فرو و دید او از داد و گفت شعر

فبسا علی الاعتاب ندی کلومنا . و لیکن علی اقد امنا یقطر الدما
 و سسکی و کرامه قوی تر بر سینه اش که به استهش از ان طرزیدگی از هوا

عبد الله خون یه بانک کرد که امیر المؤمنین را بکشند و دشمنان او را می کشند
 که روی پوشیده داشت چون از مولی بشنیدند بجای آوردند که او عبد الله
 بسیار مردم بدو شتافت و کشتنش رضی الله عنه و سرش را داشتند پس حجاج
 بردند او بجن کرد و بانک برآمد که عبد الله زیر پر بکشند زیر باین صبر کردند
 تا کشته شدند و فشته پاره امید و حجاج در که آمد و فرمود تا آن کن که آنکه
 مخفی ویران کرده بودند نیکو کنند و عمارت های دیگر کنند و سر عبد الله
 زیر رضی الله عنهما را بنزدیک عبد الملک مروانی پستاد و فرمود تا جثه او را
 بردار کرد و خبر کشتن او را درش آورد و هیچ چیز نگذرد و گفت انا لله و انا
 الیه را چون اگر بپریم نه چنین کردی نه پسر زبیر و نه بنو بکر صدیق رضی الله
 بودی مدتی برآمد حجاج پرسید که این عجز چه میکند گفتار صبورئی
 باز نمودند گفت بجان الله العظیم اگر عایشه ام المؤمنین رضی الله عنها و اینها
 وی دوم بودندی هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی اینست حکم صبر
 حلیت باید کرد تا مکر ویرا برپیش توانید گذر نهید تا خود چه گوید پس
 که وی را نازا برین کار بگذاشتند و این را ایستادند و حلیت ساختند
 تا اسرار ابراهیم را بر جانب بردند چون او را بدید بجای آورد که پسرش است
 روی بزرگی کرد از شریف ترین نان گفت کاه آن نیامد که این سوار
 ازین اسب فرود آورد و برین غیز و دوبرفت و این خبر حجاج برد و گفت

و نمود تا عید آمد را فرو گرفتند و دفن کردند و این قصه مرصع دراز
 در وفایده است و دیگر دو حال را بیاوردیم که تا مقرر کرد که چنگ را
 در جهان یاران دند بزرگتر از وی اگر بوی خبری رسید که بدین مصیبت
 بر شصت داشته نیاید و دیگر اگر مادرش حزن نکرد و چنان سخن نگفت
 طاعتی نکند که این نتواند بود که میان مردان زمان تفاوت بسیار
 در یک خلق مایش و ونیچا و مارون الرشید جعفر را پسری پرکار
 فرموده بود تا بکشند مثال او تا بچار پاره کردند و بچار دگر کشیدند
 و آن قصه سخت معروفست و بنیاد مردم که سخن سخت دراز می کنند و خود را
 ملالت افزاید و تاریخ را فراموش بوالفضل را بودی که چیز مانا نیست
 گفتندی مارون پوشیده کمان کاشته بود که تا هر کس برادر جعفر
 کشتی و تادی قوی نمودی ترجیحی بگرفتندی نزدیک می آوردید
 و عقوبت کردندی چون وز کاری برآمد مارون پشیمان شد از بندگان
 بر یکان مردی بصری یک و زمیکشت چشمتن برداری از دارا جعفر
 افتاد با خیشتن گفت سحر اما و الله لولا قول و اشیر
 و عین خلیفه قط لا تنام ، لظننا حول دارک و اشتهت
 کما نلین بالبحر استلام ، در ساعت این خبر و ابیات بگوشت
 مارون ساندند و مراور گرفته پیش وی آوردند مارون گفتندی

شنیده بودی این خطر را کردی گفت شنوده بودم ولیکن بکیان این بر من دست
 که کسی چنان نشنوده است خواستم که پوشیده حتی گزافم و گزافم و خطای
 رفت که فرمان او ندانم و اندک اندک و اگر ایشان حال نمایند بر من رسید
 روادارم مارون قصه خواست مرد گفت مارون بکویت و مرور اعفوا کرد
 و این قصه را در از نوادری نخته و عبرتی عالی نباشد چنان اذم در جهان
 خلعا که می اندیران میگوید که بوالوزیر دیوان صدق و نفقه بمن داد و روزگار
 مارون را رسید یک روز پس از بر افتادن آل بر یک جریده بمن ترسان
 بگریستم در رقی دیدم نوشته بهرمان امیر المنسین نزدیک امیر ابو الفضل جعفر
 بن محی البرکی آدم الله لامعه برده اید از زچندین از سیم چندین از
 فرش چندین کسوت و طبیب و صنف نعمت چندین از جوهر چندین و ملبش
 سی با حسن از هزار درم پس رقی دیگر رسیدم نوشته بود که اندرین
 روز اطلاق کردند بهای لفظ تاتین جعفر محیی بکی را سوخته آید بازار
 چهار درم و چهار دانگ و نیم سبحان الله الذی لا یوت ابد او من بخله
 کتاب بسیار فروخته ام خاصه اجازات ان التقاطها کرده در میان
 این پنج خنین سخن از برای آن آم تا خنکان بدینا فریفته شدگان بید
 شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد و الله الموفق
 لایضی بمنه و صوته رحمه و این فقیه الوزر را راجع دارد که در روزگار

عضد الدوله فنا خسر و بعد او بگرفت و پسرش تختیار گشته شد که او را بعد
 میخشد و جنگ که میان ایشان افت و آن قصه در ازست در اخبار آن
 بیامده در کتاب تاجی که بواسحاق دبیر ساخته است و این پسر بقیه الوز را
 بجاری بود از جایا بر مردی فاضل و با نعمت و الت و محبت و حشم بسیار
 نامتهور و سم خلیفه الطایع مدد را وزیر میگرد و هم تختیار را و در میان
 که میگرفت میان تختیار و عضد الدوله بی ادبیا و تعدیا و تهور با کرد
 و از عواقب نه اندیشید که با چون عضد مرد با پستی خداوندش آینه
 کرد که گردن آن خطاست و با قضا مغالبه توانست کرد تا لاجرم چون
 عضد بعد او بگرفت فرمود تا او را بردار کردند و بفرستند که بکشند
 و در مرثیه او این ابیات بگفتند

<p> فمحن انت احدى المعجزات و فودیک ایام الصلوات و کلمت قیام لصلوات کلمه ما الیهسم بالبیات کلمه کانت ایام الحیات ثم غم غلام من بعد المات عن الکفن ثوب الساعات </p>	<p> علو فی حیات و فی المات کان لنا یسخر کلم من قاموا کانک قائم فیهم خطیبها بدت یدیک نخوسم اقتضاه و تخلص حولک النسیر الی بیلا و لاصاق بطن الارض عن ان فصار یحی قبرک و استجاب </p>
---	--

سرکت مطیة من قبل زید
 و تک مطیة فیہ التامل
 فلم یرشد بصدفک قد جزع
 رسلت الی النواوی فاستجبت
 و منها و هرک الاحسان فیہا
 و کنت لمعشر ظمراً فلما
 و کنت تحیر من صرف الکلیا
 و کنت ذایب ابداً فواوکی
 و لو انی قدرت علی قیام
 طامث الارض من نظم المرأ
 و مالک فوته فاقول لیس
 و لکنی اضرب عنک نفسی
 علیک بحیث الرحمن تری

علما فی السنین الحمد لاهیات
 تبعد عنک تغییر العادات
 کمن من حکاک المسکرات
 فانت کبیرنا و النسا بیت
 الینا من عظیم السیات
 قصمت نمرقوا بالحنینات
 فماد مطالبک بالبرات
 و حفت بالمدموع بحاریات
 بغیر فک الحق الواجات
 رجعت بها خلال النیجات
 و لابل صب بطل الماطلات
 تخافه ان اعد من النجات
 برغبات العوایل و البجات

این ابیات بدین مکیوسی ابن الانباری رحمت این بیت که گفته است
 رکبت مطیة من قبل زید ، زید بن علی بن محسن بن علی
 ابن ابی طالب را خواهر دخی اسمعظم حسین بن زید را طاقت برید
 از جوهر بن امیه و خروج کرد در روز کا خلافت هشام بن عبد الملک

و نصیباً امیر خراسان بود و قصه این خروج در از دست و در تواریخ پیدا
 کاشش آنست که ویران گشته رحمة الله بر دار کرد و سه چهار سال در
 بگذرشته حکم الله پنه و چمن سیع ال الرسول و منہم و ساعس ال عباس
 حش کیند و العباس سفاح را بر کشتن بنو امیه در قصیده گفته است
 و نام شاعر شریف بود و این بیت از آن قصیده پیازم شعر
 و ذکر مصرع بحسین و زید ما و قیتلا بجانب المهر اس
 این بیت بر دار کرد و چنگ بپایان آورد و چه قصه و نکته بدین
 پیوسته تحت مطول و مبرم درین تالیف و خوانندگان مکرر موز و دارند
 و خدایم پذیرند و از من بگوانی فریاد استاندر فتم بر سر کار تاریخ که
 عجب پر پرده است که اگر زندگانی باشد آورده اید انشا الله تعالی
 ذکر انفاذ الرسل سیفیه هذا الوقت الی قدر خان التجید القصد و العهدین بجانب
 امیر محمود رضی الله عنه چون یدار کرد با قدر خان دوستی موکد کرد و نه بعد
 و عهد چنانکه پیاورده ام پیش ازین سخت مشر و موضعت برین جمله بود
 که هر زینب رحمة الله علیها از جانب ما فرود بختگی و بر قدر خان
 که درین روز کار او را بفرما خان بختید و پیاورده سال چهار صد و چهل و نه
 زنده بود و چندان حرص نمود که فرار او را اسپلان خان فکرت و
 چنان ادر زاد و محنتش بگشت چون کاشش قرار گرفت و با خاک برآید

سخت نیکو گوید شعر اذ اتم امر مننا نقصب
توقع زوالا اذ قیل تم سخت عجت کار کروی از فرزندان
ادم علیه السلام که یکدیگر را بر خیره می کشند و میوزند از بهر حطام عاریت
و انگاه میکند ازند و میروند تنها بر زمین و بال بسیار و درین فایده است
یا که ام خود و مندا این خستیا ر کند و لیکن کنند که چنان روند که با قضا
نزد و د و ختری از آن قدر خان بنام امیر محمد عقد نکاح کردند که امیر محمد رضی
عنه در آن روزگار خستیا چنان میکرد که جانبها بهر چیزی محمد را استوار کند
و چه داشت که در پرده غیب چیست رحمن امیر محمد در بند افتاد و ممکن است
آن خراوردن عقد نگاه تازه بایست کرد بنام امیر محمد رضی عنه
خلوتی کرد روز دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول این سال با وزیر خواجہ احمد
و استاد مہر و درین معنی ای مذمتا قرار گرفت و در رسول ابانامه
نویسند و آید یکی از جمله قصات عهد و عقد را و اتفاق بر خواجہ ابوالحسن
حصیری که امروز بر جایت و بر جای بود و بر بوطالب تبانی که از اکابر
تبانیان بود و یکانه در فضل و علم و روح و خویشناری و با این همه
قدی دیداری داشت سخت نیکو و خط و قلمش همچو رویش نیکو و مکر خط و
دیدم به نیکویی خط او جو انور در سال ردیا ترک مانده باز آمده و مراد
چون بر روان رسید که شسته شده و بیارم این قصه بجای خویش و استاد

نامه و دوش فقه فیهت درین باب بحث نادر و بشد آن سخت ناپا سخت
 کردم از آنکه مجده کاسیت نادیده آمد و سخت قصه از آن بتانیان نام
 که تعلق دار و بچند نکته پادشاهان و پس از آن نهمتا بنشته آید که در
 فصل از چنین فصول بسیار نوادر عجایب حاصل شود و من کار خویش بکنم
 و این ابرام میدهم مگر مغرور دارند قصه البانیته بتانیان نام و ایام
 از امام ابو العباس تانی رضی الله عنه برخیزد و وی حد خواجہ امام بوبلی
 بتانی است ادام الله سلامته که امروز عمری بمرایافت و در رباط
 مانک علی میمون می باشد و در روزی افزون صد فتویٰ اجواب میدہ
 و امام روزگار است در همه علوم و سبب اتصالی پیارم بدین است
 در فصل و پس در روزگار پادشاهان این چنان رضی الله عنهم جمعین افم
 از پیشوایان قضا و ثعلما که ویرا فرمود بشیعه است و اذنه و ابن
 العباس جدش بغداد شاکر و یعقوب ابو یوسف بود و پیر ایوب و بوبلی
 یعقوب انصاری قاضی قضات مارون الرشید و شاکر امام ابو
 حنیفہ رضی الله عنهم از امامان مطلق و اهل ختسبار بود بی منازع و
 ابو العباس اسم از اصحاب ابو حنیفہ شمرده اند که در مختصر صاعدی که
 قاضی امام ابو العلا صاعد رحمة الله کرد است سلطان محمود و محمد ابن
 السلطان بنی الد و رضی الله عنهم جمعین دیدم بنشته در اصول مایل قول

ابو خنیفه است از ان ابو یوسف و محمد و زفر و ابو العباس تبانی و قاضی
ابو المثنیٰ عتبه بن العثیم و فقیهی بود از تبانیان که اورا بوصال گفتند
خالد الله این بوجاهت تبانی و براسطان محسود تکلیف کرد بدین
وقت که نیشابور بود در سپاه سالاری سامانیان و بغیرین و نیشابور
تا اینجا امامی باشد اصحاب ابو خنیفه را رحمة الله علیه و فرستادند
در سپه خمس ثمانین و ثلثا یہ بود و پدر بیست و ان مدرسه که
انجاست درس کردی قاضی قضات ابو سلیمان او دین یونس ابقاه الله
که اکنون برجایت مقدم تر و بزرگتر این شهر هر چند محل اجماع رسیده
اخبار بمانده و برادرش قاضی زکی محمود ابقاه الله از شاگرد این صاحب
بودند و علم از وی آموختند و محل بوصال نزدیک امیر محسود بود تا بدان
جایگاه بود که چون گذشته شد در سپه ارجایه خواجہ ابو العباس
وزیر الکفایت و پدر سپه این امام دو مائت و بیست و یک و برادر زندی
که مائت و بیست و یک و دو من رو او ششمی در دین و عتقا و خویش که این چنین
خویش گزاردمی امام زمان زین کوبید و باشد که عیب بند و از محبتش
ما را چاکر نیست و ز خلیفه مائیه و بنو نیشابوری رحمة الله سم امام بزرگ
بروزگار سامانیان ساخت زردشت و بدان روزگار این تشریف
سخت بزرگ بود و است که کارمانک گرفته بودند و اگر از خود اندکان

این کتاب کسی کویدارچ در ازیت که بفضل در سخن میکند جواب است که
 من تاریخ میکنم چاه سال که چندین هزار ورق می افتد و در و اسام
 بسیار مهتران بزرگانت از هر طبقه اگر حتی باب هم شهریان خود هم
 بجزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیدا تر کنم باید که از من فرایستند
 و بر قصه سپاه سالاری امیر خسرو رضی الله عنه از جهت سامانیان و
 باز شوم و نکته چند سبک استی از آن بگویم که فایده است درین وسیله که
 این ملام ابو طاهر تبارانی را و آمدن بغراخان پدر قدرخان بخارا و افغان
 که آل سامانیان را ماه ربیع الاول سپیداشنی و ثمانین و ثلثمائیه
 بود و این قصه در ازیت و از خزان سامانیان تا المای بی اندازه
 و ذخایر نفیس برداشت بسالان شد بعلت بواسیر و چون غم در دست
 کرد که بکاشغر باز رود و عبد الغزیز بن فوج بن نصر آپ مانی را بپاؤ
 و خلعت داد و گفت داد و گفت شنیدم که این ولایت از تو بغضت است
 من متوب باز دادم که شجاع و عادل و سیرتی دل قوی دارد هرگاه که
 حاجت آید من مدد تو ام و خان بازگشت سوی سمرقند و نالاسینه
 بروی انجا سخت تر شد و فرمان یافت رحمة الله و کل امری فی الدنیا
 نفس محدود و اجل محدود و امیر رضی بخارا باز آمد روز چهارشنبه نیمه
 جمادی الاخری سنه اشنی و ثمانین و ثلثمائیه و این عبد الغزیز

عیش را بگرفت و باز داشت و هر دو چشم او پرکار فور کرد تا که در شب چنانکه
 گفت ابو الحسن علی بن احمد بن ابی طاهر نقی میررضی که من حاضر بودم بدین
 وقت که این چاره را کوه میکردند بسیار خرج کرد و بگریست پس گفت من
 بزرگ آنست که روزی خمی اهد بود و خرا و مکافات را در آن جهان آورد
 عادل که ازین ستمکاران و مظلومان پستانند و اگر نبود من و حکم
 بسا رس پاره شدی چون امیررضی بدارالملک قرار گرفت و جها و
 استخافنا بوعلی سجور از حد بگذشت با میر بکتکین نامه نوشت و رسول شاهی
 و در خواست تاربخ نشود و بدشت بخشاید تا دیدار کنند و تدبیر این
 کار بازند امیرعادل بکتکین رفت بالشکر بسیار آراستید با سیلان
 فراوان امیر محمود را با خویشین برد که فرموده بود آوردن که سیاه لاری
 خراسان بدو داده آید و برتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه پالان
 با میر محمود دادند و سومی بلخ بگرفتند و ویران کردند و ویران کردند و ویران کردند
 و امیررضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و حمله شدند و سومی هرات
 کشیدند و بوعلی سجور انجا بود با برادران و فغانی و لشکری بزرگ روزی
 دوسه سولان آمدند و شدند تا مکر صلیقت و تنقیاد که لشکر بوعلی تنیادند
 و بدر هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه شنبه نیمه ماه رمضان پس
 اربع و شصت و شصت بوعلی شکست شد و میری نیشابور بازگشت و میر خراسان

سوی بخارا و امیر کرکان خسر سلطان محسود ابوالمحارث فرعون
و امیر عادل بسکنین سوی نشا بوریت سند علی شوال این سال و بوسیله
سیحی سوی کرکان فت این قصبه بجای اندم تاپس ازین آورده شود
که قصه دیگر تعلیق و هشتم سخت نادر و دانستی تا باز نایم که تعلیق
بامیر بسکنین رضی الله عنه و الله اعلم بالصواب حکایت سرکه
امیر عادل بسکنین رضی الله عنه که میان او و خواجه او که ویرا از ترکستان
آورد و رفته بود خواب دیدن امیر بسکنین حکایت کرد مرا شریف المظفر
بن احمد ابی القاسم الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنه حنین
در اربعایه و این بزرگ از آدم دیت با شرف و نوبت حاصل و نیک
و قریب صد هزار پیت شعراست و در پیشتر دین دولت و بادشاهان
که شتره رضی الله عنهم و ابقا السلطان المعظم بالشیخ فرخ زاد بن ناصر
دین الله گفت بدان فت که امیر عادل بخارا رفت تا با امیر رضی دیدار
کند جد مرا احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی انبرد یک امیر بخارا
فرستاد و امیر کو زکانات اباوی فرستاد بکلمه که سپاه سالار بود
تا قرار دادند و امیر رضی ویرا بنواخت و منشور داد بموضع خراج
عاطلی که او داشت بعدم چون فرمان یافت این موضع بنام پدرم
کرد امیر محمود و منشور فرمود که امیر خراسان کشته بود و سامانیان

براقشاده بود ندووی بادشاه شده و قدم گفت چون از جنگ بهرات
فارغ شدیم و سوبی شاکر کشیدیم هر روز رسم همان بود که امیر بزرگان
و همه سالاران مختتم از آن سامانی خضر اسان بدین خیمه امیر عادل
سپه بنگین آمدندی بامداد پیش از سوار با سیما دندی چون بی
پرهون آمدی تا بر نشیند این همه بزرگان پیاده شدند و تاوی نشسته
و سوبی منزل کشیدند چون بمنزل رسید که از آنجا که نزدیک و از آنجا
باز آهنگند و بسیار صدقه فرمود در ویش از او پیش از دیگر نشست و در آن
صحرای محکمت و همه اعیان و بی جای جای در آن صحرائی اقرار با و کوه پایا
پار کوه دیدیم امیر بنگین گفت یافتیم و اسب بداشت و غلامی پنج
و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکا وید کا ویدن گرفتند و سختی
فرورفتند می آهین پید آمد سطر جنا که پستور کا را باشد حلقه از و
جد اخده بر کشیدند امیر بنگین از آنجا بدید از اسب فرود آمد بزمین
و خدا می اغر و جل شکر کرد و سجده کرد و بسیار بکرست و مصلی نماز خواست
و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این پنج برهه شدند و برشت و بایست
و این بزرگان گفتند این حال چه حال است که تازه کشت گفت قصه
نا درست شنوید پیش از آنکه من برای التکین افتادم خواه که از آن
بودم و او سینه یارم را از چون کند نهید و بترقان آورد از آنجا

بگو ز کمان پدرا این امیر آن وقت پادشاه کورگانان بود ما را بنزدیک
 بردند هفت تن اجزا از من خسرید و مرا و پنج تن را خستیار کردند و خوا
 از آن ی نشا بکشید و برادر و دو و حسن چهار غلام دیگر بغر و خست
 من ماندیم و یاری و و مر اسبگین در آن گفتندی و بعضا به خداوندیم
 در زیر من نشسته بود چون بدین جا گستر رسیدیم اسبی دیگر زیر من نشست
 خداوند من را بسیار برده بود و زین کردن من نهاد من سخت ناک
 بود و مرا ز حال روزگار خویش و بی ولتی که کس مرا نمی خسرید و خداوند
 سو کند خورده بود که مرا بشا بور پیاده برد و همچنان برد آن شب با
 سخت بزرگ بختم در خواب دیدم خضر علیه السلام نزد یک من آمد
 مرا پرسید و گفت که چندین غم چه میخوری گفتم از بخت بد خویش گفت
 غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خود اسی شد چنانکه
 وقتی بدین صحرای بگذری با بسیار مردم محشم و تو مترایتان با بسیار
 ال شاد و در چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نکلوی کنی و او
 تا عمرت دراز کرد و دولت بر فرزندان تو بماند گفتم سپاس دارم
 گفت دست مرا ده و عهد کن دست بدو دادم و پیمان کردم و بستم
 نیک پیوسته و از خواب پیدار شدم و چنان مسیمه که اثر آن افشرد
 بدست من است بر خاستم نیم شب غسل کردم و نماز استیاد و نماز

پناه کرده آمد و بسیار حاکم و بکرستیم و در خود قوتی شیرت میدیدم پس این سخن
بر دوشتم و بصره سپردن آدم و نشان و بر دوشتم و نشان و زنده خداوندیم بار ما بر ما
و هیچ طلب کردنیافت هر بسیار بزد بتا زبانه و سوکت کرد آن خورده که هر یک
ترانجه انداختید بفر دوشتم و دو منزل تا آن بورپاده رفتم و آنکس نشان بورپاده
بر سپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ آمد و باد و یارم بدو بفر دوشتم و قصه
بس از آن درازست تا بدین روز رسیدم که می پسنید و آمد علم با الصواب
حکایت امیر عادل بکلیکین با او مآده و بچه او ترجم کرد و برین خوابین
از بعد الکاستوفی بخت شدیم هم در پشه چنین و اربعایه و این اندوه مرد
و بمر است مقبول القول بکار آمده و در استیفا آیتی گفت بدان وقت
که امیر بکلیکین رضی الله عنه بگرفت و پایتی زبان بر افشاند و حمی
بناحیت جالقان فتح را احمد و عمر بگفتندی مردی پرسید و تو را که و مرد
پس بکلیکین رسیدید از جمله مردم آن ناحیت و بنوخت و بنوخت و بنوخت
کرد و اقامتش روی تابان جایگاه بود که هر شی را و را بنوخت
و بیری نزدیک امیر بودی نیز با وی خلوت کردی شادی و غم و اسرار و کفایت
و این بر دوست پدر من بود احمد و ناصر پیوتنی روزی با پدر من مکثت من
حاضر بودم که امیر بکلیکین با من صحبت میکرد و احوال و اسرار مرا
خیش با بزمینود پس گفت پشتر از آن که من بفر من افتادم یک و زبیر شتم

نزدیک نماز دیگر بصره ایرون تهنه و همان یک اسب هشتم و نهمت نیز
 و دودنده بود چنانکه هر سید که پیش من آمدی باز رفتی آهوی دیدم ماده
 و بچه با وی اسب را بر آنجیم و نیک یز و کردم و بچه از مادر جدا ماند و نمی شد
 بگریختن و بر زمین نهادم و باز ششم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود
 چون لحظی براندم آوازی بگوش من آمد باز گریستم مادر بود که بر اثر من
 می آمد و غریبی و خوشی میگردانید و اسب برگردانیدم بر طلع انکه گریه را
 نیز گرفته آید و با ختم چون از پیش من برفت باز ششم و دویس بار
 چنینی افتاد و این را گم می آمد و می نالد تا نزدیکی رسیدم و این پیش
 چنان حالان نالان می آمد و لم بسخت و با خود گفتم ازین آهوبره چه خواهد
 برین مادر بربان رحمت باید کرد بچه را بصره انداختم سوی مادر بدوید و غریبه
 کرد و هر دو بر قند سوی شت و مرغی نه رسیدم شت تاریک شده بود
 و اسب بی جوابا نزد سخت تنگ دل شدم و چون غمناک درو تا فی نهمت بخواب
 دیدم بی مردمی رخت فرزند که نزدیک من آمد و مرا بگفت یا سبکبگین بدر آنکه
 این غمناک که بران آهوا داده کردی این بچک بدو باز دادی این غمناک
 بی جوابی کردی ما شیری که از غم نین گویند و زان بستان بر تو و فرزند
 بخشیدیم و من بسول آفریدگارم جل جلاله و تقدست اسما و ه و لا اله غیره
 من پدار شدم و قوی دل شتم و همیشه ازین خواب می اندیشم و اینک

بدین درجه رسیدم و یقین دارم که ملک در خاندان فرزندان من با ندانست
که این دروغ ذکره تقدیر کرده است حکایت موسی بن جبر علیه السلام با بره کوه
و ترجم کردن می بروی من بر جالغانی این حکایت بگردیدم گفت سخت نادر
و نیکو خوابی بوده است این نمایش و ترجم کردن من نیکوست خاصه بر شیخ زبانه
که از این سخن نمی باشد چون کرب و مانندی که چنان خواندم در اخبار موسی
علیه السلام که بدان وقت که شب میگردید که سپندان اسوی خطره میگرد
وقت نماز بود و شبی تا یک باران نبرد و چون نزدیک خطره رسید بر بخت
موسی علیه السلام تکدل شد و بر اثر وی بدوید بران جمله که چون ریا بدوین
بزنجین گرفتند و ترس و خوف بر وی و بر کنار نهاد ویرا دوست بر روی فرود
و گفت ای چهار درویش در پس منی نه و در پیش امید می نه چرا اگر بختی و ما در
یک کردی هر چند که در ازل گفته بود که وی نمیخواهد بود بدین ترجم که بگرد
بنوت وی شکم تر شد این خواب در و این حکایت باز نمودم تا دستم آید
و مقرر کرده که این دولت در خاندان بزرگ نخواهد ماند و زکار در راز پس
برستم بر قصه که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید بقیه قصه البته امیر بگلین
مدتی نشا بود بود تا کار امیر محسود راست شد پس سوی مرات باز گشت و بوج
سیح و میخواست که از کرکان سوی پارس کرمان و ولایت بکیر و که
هوای کرکان بود ترسید که ویرا آن صد گشتش را رسید که آنجا که شد

دول از نژاد بورجوسه اسان می برنمونه است داشت و خود کرده ادرمان
و در امثال گفته اند بدرک انجا و نوک نفخ چون شنید که امیر بکلیک می برآ
رفت و با امیر محمود اندک مایه مردست طمع افتادش که باز نژاد بورجوسه
غده ماهه سرح الاول سنه حسن و ثنائین و ثنائیه از کرکان رفت
برادرانش و فایده ها صبه با وی و لشکری قوی آر پیسته چون خبر او امیر
محمود رسید از شهر برفت و باغ عروایت فرو دادند یک فرسنگی شهر
و پونصر محمود حاجب جدخواجہ پونصر نوکی که رئیس غزنی است به سوی مادر
بدو پیوست و حاکم شهر پیش بوعلی سجور فرستند و با آمدن وی شادی کردند
و سلاح برداشتند و روی بجنگ آوردند و جنگ خنده آن بود و مجبور
ایک کوشید و چون ایستادان نبود رخه کردند آن باغ را و سوی برآ
رفت و پدرش سواران برافکند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم
جمع شد از هند و پنج و از بهرستی و بوعلی سجور نژاد بورجوسه مقام کرد و بفرمود تا
بنام او خطبه کردند و ما روی خطه غالباً شهبه مغلوب منه و امیران سبکگین
و محمود از بهرات برفتند و الی سیتان ایچوشنک یل کردند و پیشتر
بالشکری تمام با خود بردند و بوعلی چون خبر ایشان شنید از نژاد بورجوسه
طوس رفت تا جنگ انجا کند و خصمان بدم رفتند و امیر بکلیک رسوایی زدیک
بوعلی و پیستاد و پیغام داد که خاندان شما قدیم است و ختیا به کلمه که برد

ویران شود نصیحت من بپذیر و بصلح کرامی تا باز رویم بر تو خلیفه پسر محمود
باش بنابر تامل من میان ما داریم و شفاعت کنم تا امیر خراسان دل بر شما
خوش کند و کار ما خوب شود و دوست بر خیزد و من انعم که ترا این مقارب
نیاید اما با خرد و رجوع کنی تا خوشی کنی بر گیر تا بدانی که راست نیکویم و نصیحت پدر
میکند و بدان یقین که مرا عجزی نیست و این سخن از نصف نیکویم بدین لشکری
بزرگ که با من است مگر کاری تهان کرد به نیروی ایزد عزوجل و لیسک صلاح منجم
در راه نمی یابم و بر علی را این ناخوش نیاید که آثار او را میدید و این حدیث
با مقدمات خود گفت گفته این حدیث باشد جنگ باید کرد و بحسن و کبر
پدر خواجہ ابوالقاسم سخت خوانان بود این صلح را و بسا نصیحت کرد
و سوز داشت با قضای آمده که خود با اعدا چون ارباب مدینه تدبیر با خطا
و شاعر گفته است *و اذا اراد العبد خیر ل نفسه عن ارق قوم اخطا و التذیر*
و تشبیه روز یکشنبه ده روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخر
سنه خمس و ثمانین جنگ کردند و نیک بکوشیدند و مضطرب لشکر امیر
پس بکشتن برانیک با لیدند و نزدیک بود که نریت افتادی امیر محسن و بر
خلف با سواران سخت و کزیده و مبارز و اسوده ناکاه از کین بر آمدند
و بر فایق و لیکوز و دزدی سخت استوار چنانکه نریت شد و چون بوعالی
نریت شود و در رود و کینیت تا از انجا سر خود گیرد و قوی از اعیان مقدس

بفرستد چون بوعلی حاجب و بکنس مرغابی و یاسا لکنین و محمد پیر حاجب طغان محمد
 شاکرین و لشکرستان و یلم و احمد ارسلان خان زن بوعلی پسر و شکتین و ارسلان محمد فرقه
 و بدینان اسیران خویش و سیلان که در جنگ ختم گرفته بودند باز پستند و بفتح
 بستی گوید درین جنگ شعر الم تر ما آتاه ابو سی علی و کنت ارا ارا ای شین
 عصی السلطان فابتدر الیه رجال یلقون اباقیس و می طوس مقلقه فصاحت
 علیه الطوس انما من طوس و دولت سحر یان بتر آمد چنانکه یک بدو رسید و
 پای ایشان زمین ترا گرفت و بوعلی بخوار زم افتاد و انجا او را بار داشتند
 و غلامش یلنکو قیامت بر خوار زمین فرود آورد تا او را مار مار و نیکل آن
 بر یک امیر خراسان بخورد و چندان استخفاف کرد و بجار آمد و چند روز که پیش
 امیر رضی شد و آمد لشکر او چندین از مقدمان افرود گرفته و ستران سلاح
 و گل دالت و هر چه داشتند عارت کردند و نماز نام بوعلی بایانزد و بقیه
 بردند و باز داشتند در ماه جمادی الاخر سنه ثلاث و شانین و ثلثمائیه
 و امیر بکنکین پنج بود و رسولان نامه پیوسته کرد و بخارا و گفت خرابان را
 مکرر تا بوعلی به بخارا باشد او را نزدیک ما باید فرستاد تا او را بقلعه بفرستند
 نند و آید و ثقات رضی گفتند روی ندارد و فرستادند درین اوقت میر
 و بکنکین ای می کرد و میترسانیدشان کار سامانیان پایان رسیده بود
 تا اگر خواستند و اگر نخواستند بوعلی و یلنکو پنج فرستادند و در شعبان سال

و حدیث کرد یکی از فقهای آن مجلس گفت این دو تن اویدم امروز که می آمدند
بوعلی بر استری بودند پایی پوشیده و جبهه عبا بی سبزه داشت و دستاری
خز چون کاجیان رسید پرسید که این چگونه میگذشت فلان گفت ما را همچنان حکم
کرده بودند که بر بنی احی ایم و ندانستیم که بر عجله باشد و رضی پشیمان شد از
فرستادن بوعلی گفت پادشاهان اطراف ما را بخوابید نامه نوشت و بوعلی را
بازخواست وکیل در نشست که رسول می آید بدین صفت سبکلبین پیش ما برل
و نامه رسید بوعلی و ملینکوار ابا حاجی از آن خویش بغزنی فرستاد تا
بقصدت کرد و باز داشتند چون رسول رسید جواب فرستاد که خزان
بشورید ما دست و تن مضطربان مشغول بودم چون ازین رخ شوم روی
غزنین بروم و بوعلی ابا باز فرستاده آید و پسر بوعلی بوجپس ری می آید
نزدیک خزان الله و نخت نیکو میداشتنده هر ماسی هزار دردم مشا بهره
بر میوای نئی یا عسکامی نباشد و باز آمد و متواری شد امیر محمود و جرمود
و طلبی بگریختند شش و سوی غزنین بروند و بقصدت کرد و باز داشتند
نخود با آمدن لاد با بسجریان افتادند و کار پسند لاری امیر محمود
قرار گرفت و محتشم شد و دل در غزنین بسته بود و هر کجا مودی یا زنی در
صناعتی است و یا نکتی اینجا میفرستاد و به صالح تبانی رحمت الله که نام
و حال می پیوردم می بود از ایشان این قصه بیان آمد و از نوادر

و عجب بسیار خالی نیست و این امام بوصال **علیه السلام** تباری رحمت الله و انعامه
که او زبغزنین است و خالی بوصال **علیه السلام** او باز نمودم بنشایم
مشغول علم چون امیر محسود رضی الله عنه با منوچهر والی کرکان عهد عقد
استوار کرد و حره را نافرود کرد تا انجا بر نزد خواجه علی میکائیل چون بخواب
رفت در سنه اشین و اربعه ایام امیر محسود رضی الله عنه او را گفت منب
راست از ان امام اجوبه سیفه رحمت الله تباریان ارند و شاکرد ان
ایشان که در ایشان هیچ طعن ننشاند کرد بوصال **علیه السلام** یافتست
چون بنشایم بر روی براس تاجدتن از تباریان مانده اند و کیت از ایشان
که غزنین و مجلس مارشاید همکاران بنوازد و از ما امید نوخت و صطاع
و نیکو بی ده گفت خشن کنم و حره را که سوس نش بور آور دندی من بولم
بدان وقت شانزده ساله بودم دیدم خواجه را که سپاه و تخلفی کرده بود
در نشایم از خوار زدن و اراستین خاک که پس از ان بنشایم و در چنان میم
و علی میکائیل تباریان بنواخت و از مجلس سلطان امید مای حزب او
بوصادق و بوطا هر دو دیکران و سوس کرکان رفت و حره را از انجا برد
و امیر که هتقی با ایشان بود بر شغل انچه هر چه رود آنها کند و بدان وقت
به یوان سالت دسری همیگردند بنا کردی عبد الله دسیر تازه جوا
دیدم او را با تملی سخت نیکو و خواجه علی از کرکان بازگشت و بسیار تکلف

کرده بود مذکر کا نیان بنش برآمد و از نشا بور بنفرین رفت و در این سال که پیا
دستوری او بپنج کرد و در سنه اربع عشر و اربعه بود و هم مثال او میجو و که چون
بنش بور رسی بصادق تبانی و دیگر از انبوا چون انجا رسید امام بوضاحت
و دیگر از انبواخت و میسده ساخت خوب کرده و بر رفت و حج بکرد و روی پنج داد
و امیر خسرو انجا بود در خشن آگه برود چون فرور فراز آید با قدر خان یار
کنده چنگ امام صادق با خود برود و دیگر چند تن از علما را از نشا بور بوضاحت
در علم آتی بتوده بود و بسیار فضل بیرون از علم شریع حاصل کرده و بیخ رسید
امیر پر سید از چنگ حال تبانیان گفت بوطی هر قضا و طوس نشا و در دوشین
اورابی فرمانی آورد بصادق را آورد ام گفت نیک آمد و مهماسی
حوشند بصادق را باز کردند و نهیدند و دیگر نیز چنگ بخوانست که در مجلس
سلطان ساند که در دل کرده بود و بصادق بنش بوجوه که در بحث هرگز
سخت بکلف بر کوی بنیل فان تاویر انجا بنش اندر سیر اما میاید
که فضل هر چند پنهان آرند آخر آشکارا شود چون بوی شک بصادق را
نشت و خاست افاقا و با قاضی پنج ابوالعباس قاضی علی طبقانی
و دیگر علما و سلتها خلافت سخت بکلف بصادق در میان آمد و کوی از
مکان برود و چنانکه اقرار داد ندانم پیران مقدم که جنود نشاندند
ان خبر بکوبه صیری بوجن کرجی با محیر خسرو رسانیدند و بر سخت خوش

آمده بود و بصادق رئیس خواست بدید و مجلس علم رفت و دوبراسندید
و گفت بیاید ساخت آمدن اسوی و الهز و از انجای بغرین و بازگشت
از ان مجلس و آنک آب کدشتن کرد و امیر محمود چسنگ اخلعت داد و فرمود
تا بسوی شاور باز کرد و چسنگ بصادق را گفت این بادشاه روی
بکاری بزرگ دارد و بزرگ منی بکار میبرد و مخالفان بسیار بدشمن
دست که چشود و تو مردی دانشندی سفر ناکرده نباید که تا بلاسی
باین سوی شاور باز کرد و غریزاً مکر تا چون سلطان ازین مهم فارغ شود
من قصد غرین کنم و ترا با خود ببرم تا اینجا مقیم گردی بصادق با روی
بسوی شاور رفت امیر دیدار با قدر خان کرده بود و تابستان بغرین
باز آمد و قصد سفر سومات کرد و بکنک نامه فرمود بشتن که بشاور
بباید بود که ما قصد غروی و دوست داریم چون از زمان سلامت
بغرین باز آیم بخدمت باید آمد و امیر برفت و غر سومات کرد و سلامت و
سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود بکنک که بخدمت باید شتافت
و بصادق تنانی را با خود آورد که او مجلس را را بکار است چسنگ از
شاور برفت و گوگبه بزرگ باوی از قضا و فقها و بزرگان و این
تا امیر را تنیت کند و نواخت خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتب شوی
شاور بازگشتند و امیر فرمود تا این امام بصادق را نگاه داشته و بخوا

و شاه هر فرمود و پس از آن بزرگ مایه روزگار قاضی قضای حلالی او را داد
 که اینجا بیست و دو درسه است با او قاف بهم و همه روزگار را اینجا ملکی بود مطاع
 و محترم و اینجا بدین حضرت بزرگ که همیشه با و ماند و او نیز همیشه با و که از وی بسیار
 فایده است و بر باط ملک علی میون قرار گرفت و بروی عسکارد مار که در نزد
 پادشاهان رسولیها با نام کرد چون نبوت پادشاهان میرسم آنچه مرا مثل
 داد و ندی باز نام انشا الله تعالی و حسن فی اجل قاضی بوطا هر تباری
 بنشاند و بود بدین وقت که امیر سواد از ری قصدش بود که ده بود با قاضی بوطا
 میر قاضی امام ابو العلاء استقبال فرمود و بسیار نازل قاضی قضای ری
 و آن فراموشی خواسته اجابت یافت چون بنشاند رسید و بوطا هر آنجا آمد
 امیر او را گفت ما ترا بری خواستیم و نخواستیم تا اینجا قاضی قضات باشی اکنون
 آن شغل بر محسن بدیم ترا با ما باید آمد تا چون کار ما قرار گیرد قاضی قضای
 نسا و طوس تو داری نیایان تو اینجا اند قضا نشو و با آن صسم کنیم و ترا
 بشغل بزرگ با نام تبرکستان میفرستیم عهد و عقد را و چون از آن فارغ شوی
 و بدرگاه باز آیی با نوبت خلعت سوی نشاند و بروی اینجا مقام کنی بر
 شغل قضا و نیایات بطوس و آن که رای و در باب تو نیکوتر است و بیاست و چند
 و با امیر هجرات آمد و کارهای یک و دیده شد و امیر سلج رفت و آنجا که نشاند
 را اندم تمام گشت و این قاضی بوطا هر رحمة الله فرمود شد بر سولی با خواجه بوطا

بهیروی سلمه الله تا بکاشغر و نذر یک قند خان ترکستان چون قصه
 ال تبانیان بگذشت ایک ماه و شافها اینجا ثبت کنم تا بران وقف شده
 از ان الله تعالی در نسخه کتاب المثنی قنین مع الرسولین المذکورین
 انصار چرخ بکتاب ترکستان بسم الله الرحمن الرحیم و چون زمان مست
 و حضرت پنج رسیدیم زندگانی خان اجل در از باد و همه حساب ملک
 منتظم گشت ماه فرمودیم بارگباری مسرع تا از اینجا بگذرد و تیر کرد و مارا
 از ان مان که سپاهان فستیم تا این وقت که بانجا رسیدیم از قنات حبی
 که او نام و خاطر کنان نرسد و اقف شده آید و بجه از شادی اعتد
 بکم یک کلبه که میان غذاها مکه است برداشته آید و یاد کرده بودیم که
 بر اثر رسولان فستاده شود و معنی عقد و عهد تا قواعد و پستی که اندران
 ذرا و آن ده آمده است تا اسپتوار گشته استوار تر کرد و درین وقت اجی
 و معتمدی ابوالقاسم ابراهیم بن عبد الله بهیروی ادا ام الله غره که از
 مجلس معتمدان مجلس است در درجه ندیان خاص و امیر ماضی پدرا مانا را اندر
 ویر سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح ملک با وی سخن گفتی و
 امروز مارا بکار آمده تریا دگارست و حال مناصحت و کفایت و طهار
 گشته است و در رسولی فستاده آمد تا سلام و تحیت مارا طیب و از درگاه
 بخان رساند و اندرانچرا و امانت داده آمده است شمر و کند تا تمام کرده

وخته باصلی درست و قاعده راست باز کرده و قاضی ابو طاهر عبد الله بن احمد القتی
ادام الله توفیقہ را با وی ضم کرده شد تا چون نشاط افتد که عهد و عقد بسته آید بر
که با رسول است قاضی شرایط از اتمامی بجای آرد و مقضی شریعت و این قاضی از عیان
علم حضرت تشنه و سفار تنها با نام کرده در هر یکی از آن مباحث و دیانت وی
طاهر گشته و با رسول ابو القاسم مشافه است که اندران مشافه سخن گشوده و تر
بگفته اند است چنانکه چون مستوری یابد از اعراض کند و مشافه دیگر است با وی
در بابی مهم تر که اگر اندران ب تا سخن نرود عرض کند پس اگر روزی چار عرض
کند تا عرض حاصل شود و اعتماد بروی بدان جایگاه هست که چون **سوال**
جواب افتد و دراز رسد هر چوی که بدینچنان است که از لفظ ما رود که گفتنی است
در چند مجلس یا گفته است و جوابها هر مشنیده تا حاجتمند کرد و بداند که در بابی از ابواب
آنچه نمی بیند و اندران ب تطلاع راسنی ناید که کار ما تمام کرده باز کرده و
و نیز با وی تذکره ایست چنانکه بر پسم رفته است و همیشه از هر دو جانب خیمات
و ملاطعات می بوده است که چون محترم رضا بدان کمر بسته آید عیب آن نشیند
و سر از جلالت آن کریم که رسولان را انجا دیر داشته نیاید و بزودی برآمد
باز کرد و نهیده شود که مردم و متکلم بزرگ چشم بدان ارند که میان دوستی
قرار گیر و چون رسولان بر مراد گردنیده شود بایشان ناید که رسولان انجا
محمود و افتخار مضمون کردند که تا چون حضرت ما رسند ما نیز آنچه شرط دوستی

و یکاکنی است چنانکه التماس کرده بجای آریم باذن امد غرول المشافه الاو
یا انخی و معندی ابی القاسم ابراهیم بن عبد الله بصیری لطلال امد بقاه
چنان ید که چون مجلس حاضر شوی سلام ما بر سپیل تقطیم و توفیر بوی رسایی
دیز که که با تو فرستاده امد دست تو دو و نهد را سبکی آن زمان می هر چه
نیکوتر و بکوی که نگاه داشت رسم را این چرخ خیره فرستاده امد و بر اثر
عذر ناخواسته آید و سرای هر دو جانب همادات و ملاطفات نمودند
و پس بکوی که خان دانند که امر و مردم دو تسلیم بزرگ که زیر فرمان ما
و صاحب دولت اند و پیکانگان و روز و یک از اطراف چشم نهاده اند
تا میان ~~مجلس~~ دستی بر چه فراموش کرد و تا چون خانده انما بعد امد که می است
در یکاکنی و الفت و مو که ترک کرد و دوستان ما و صلیان ایشان دانه که و ند که نشد
که روزگار با من فراغ دل که این خدایند کرد و دشمنان بکین و شکسته دل شوند
که مقرر کرد و ایشان را که بازار ایشان کاسد خواهد بود پس نیکوتر و پسندیده تر است
که میان ما دو دست عمدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته که و
از دو جانب که چون مصلحت و تمکین امد گفت و گویا کوتاه شود و باز بهر بان
و مضدان کاسد کرد و دو دشمنان هر دو خانه چون حال یک لی و یک مستی
بدیند اند انمای شان کند شود و بدینند که فرصتی نتوانند یافت هیچ حال
بر او نتواند رسید از آن جهت که چون و پستی مو که گشت بدیند مساعد

و موافقت هر دو جانب از ولایت های بدست آوردن غر و های بانام و دور دست
کردن روان دستان گذشته رضی الله عنهم همین شد که در آن که چون مانند
این نژاد غر و ما تازه کردیم از ما شده شود و برکات آن را و بر سر زندان
پیوسته کرد و چون این فضل تقریر کرد و شود و خان نشاط کند که عهد بسته آید و عدد
بسیار روزی که صواب آید اندران عهد بستن پس خواهی تا اعیان محمدان
چشم آن جانب کریم عثمان برادران فرزندان ادام الله تا میسریم با اعیان
قضات و علما مجلس خان حاضر آید و تو انجاردی و قاضی بوطاهر با خود
انجاردی و سخت عهد نامه که داده آمده است عرضه کنی تا شرطی مقرر کرد
و بگوید که چون این عهد رده آید و رسولان آن جانب محروس که در صحبت کمال
کنند بدگاه ما رسند و ما را به بنید ما نیز عهد کنیم بر آن سخت که ما در خواستیم
و با شماست چنانکه اندران یادی و نقصانی نفی و البته نباید که از نظر عهد نامه
چیزی تغییر و تبدیلی است که غرض همه صلاح است و بعیب ندانسته اند در هیچ
روزگار که اندر چنین کارهای بزرگ بانام اهل کسند که عهد هر چند در دست تر
نیکو تر و فایده تر و اگر معتقدی از آن جانب دریای از آن احوال حسن می گوید از آن
نیکو تر بشنوی سخن جواب می منظره که باید کرد بی محابا کنی که حکم مشهور است از آن
آنجا و ما بداند آنچه تو کنی رضا و ایم و صواب و بدتر مضامین ما ایم اما چنان باید که
هر چه بدان اجابت کنی غرض منی بجای ملک باز نکرد و اگر پس استی افند متکثر که

که ترا دیدن تحیری فراید و از مادران بمانی نیافته باشی استطلاع را می دانست
 و نامها فرستی با فاصدان مسرج تا آن سله را حل کرده آید که این کاریست
 اگر می پیوسته آید و پیک مجلس و مجلس و پیشتر باشد که راست نشود و تردد و
 افتد و اگر تو در تر بدرگاه بازرسی و ابا باشد آن آید که چون اینجا بازرسی کاری
 نموده بازگشته باشی چنانکه در آن زبانیست و چون کار عهد قرار گیرد و
 اوام احمد سلامت از خان خواهد تا آن شرطها و موکند آنرا که عهد
 بسته اندوه است تمامی بر زبان اندیشه حاضران و حسیاطی تمام کرد و بدین
 بر تقضی شرح عهد درست آید و پس از آن ایمان شهادت و خطها محلی
 بدان نویسنده خان که رسم رفته است و پس از عهد بگوئی خانرا که چون کاری
 بدین نیکی بر رفت و برکات این اعتبار خواهد بود و ما را را می افتاد است
 تا از جانب خان و وصلت باشد یکی بنام ما و یکی بنام فرزندان ابو الفتح
 مودود و ام تائیده که همسر فرزندان است پس از ما ولی عهد در ملک ما و
 خواهد بود آن و بیعت که بنام ما و فرزندان کنند از فرزندان سر پیشین
 کریم باید که باشد از آن خان و دیگر و بیعت از فرزندان امیر فرزندان
 لیکن که ولی عهد است اما چنان آید که این و کریم از خاتونان باشند کریم
 الطرفین اگر پند خان ما را بدین اجابت کند چنانکه از بزرگی نفس و سمت بزرگ
 و سماحت اخلاق وی منزه که هیچ حال و ابا نباشد و از مروت نرسد که ما را

اندرین دکرده اید مقرر کرد و چون را بدین اجابت کند بدو آنچه او التماس میکند اجابت
تمام فرمایم تا این دوستی چنان موکد گردد که زمانه را در کشودن هیچ تاثیر نداشته
و چون اجابت کند و دائم کند که در همه احوال بزرگی نیست تماشای روز دیگر
و عده نستگار که در این دین و عقد مبارکی تمام کرده اید و قاضی و طاهر را با خود
برای تاهر و عقد کرده اید و وی آنچه و حسب از احکام و ارکان بجای آورد و هر
و دیعت آنچه با ما باشد بخواه هزار دینار هر یوه کنی و هر دیگر بنام فرزند سی هزار
دینار هر یوه و چون از مجلس عقد باز گردی نشان ما و هدیه که با تو فرستاده
آمده است بفرما بی زانرا که با تو اند تا ببرند و تسلیم کنند از آن خان و اهل عهد
و خاتونان مادران و نفعت و از اهل خان و خویشتن و ندان و چشم او ام و ام و تیدیم
و ضیانه به جمع چنانکه آن سخت که داری بدان طاعت و عذری که باید است
بخوانی که آنچه امر و زباجل بحال فرستاده آمده است نشان است که بدین
رسم وقت را و چون همه ما فرستاده اید تا مبارکی و دایع بیارند آنچه شرط
و رسم است برای هر دو جانب با هم دانا باشد تا اکنون بچشم رضا بدین کار
مکرمه اید و پس از آنکه این عمل را کرده اید و قرار گرفته باشد و پستوری باز
کشتن خواستی رسولان را که ما فرستادیم با خوشی آری تا چون زمان است
بمکان برگاه رسد ما نیز اقتدا بجان کنیم و آنچه و حسب درین ابواب که زیاد
دوستی و موافقت باز کرد و بجا آوریم ان شاء الله العالی یا حی یا قیوم

ابوالقاسم محصیری طالع الله بقاؤکم می اندیشم که باشد که از تو حدیث امیر برادر
 ابو محمد محمد ادا م الله سلامتی برسند و گویند که بدان وقت که بر در سمرقند دیدار
 کردند و عفو و عهود پیوسته عقد و صیلتی موبو بنام برادر ما چنانکه حال آن
 برشیده نیت امروز اندراج باید کرد که هیچ حال آنرا روا نباشد و شریعت
 اقتضای مصلحت فرموده که اشتن اگر درین باب باشد که بسیار خبری گویند و دل ما
 در آن نگاه دارند و آن حدیث را بجانب ما نمیکنند و تو نیز نذران با خبری
 پیوند تا نگاه که رسولان جانب کریم بدرگاه ما آیند با شما نگاه در آن اگر سخن
 گویند آنچه را می واجب کند جواب داده آید و پس اگر بگویند اینک جواب آنچه ترا
 باید داد و درین مشافه فرمودیم شستن تا تو بدانی که سخن بر چه منط باید گفت و حجت
 نباید ترا استطلاع را می کردن بگو که پوشیده مکرده که امیر ماضی انار الله بآ
 ما را چون کودکی بودیم چگونه عزیز و گرامی داشت و بر همه فرزندان اختیار
 کرد پس ناز و پیرستان خاستیم و مدتی بر آمد و رسد ست و اربعایه ما را
 ولی عهد خویش کرد و تخت برادران خویش الفرو یوسف و یحییان و اولیای
 سوگند داد و خود عهد کرد و مذکره که اگر او را قضای مرگ فراز رسد تخت ملک ما باشد
 و هر شقیقت و احتیاط که واجب بود اندران بجا آورد و ولایت همراه با داد
 ولایت کوثرکانان برادر ما پس آنکه او را سوگند داده بود مذکره در زمان عیلت
 ما باشد و چون تخت ملک شنیم آنچه بخت که اولیا عهود را دهند از غلام و مجمل

والت وکده ای بشبه و زیر و حجاب خدمتکاران هر چه تمام تر ما را محسوس و در
نشان اربحایه فرمود ما را تا بهرات رفتیم که و اسطر اسانست چشم و قضا
و حال ایمان رعایا را فرمود تا خدمت ما آمدند و همگان گوش بحدیث ما دادند
و بدین آن خواست تا خبر بد و روز یک رسد که مخلصیت و ولی عهدی انیم
مدتی بهرات بودیم و بر فرمانها که دادیم همگان عراسان کار کردند تا آنکه
مضربان حاسدان آن خداوند را رضی الله عنه بر ما درشت کردند و تضرعها
نکشتند که این و غزوه از آن هیچ خبر نیافریده بود و آن ولی نامشسته
و جلیله را خشت را می نیکوی او را در باب ما بگردانیدند و وی نیز از کار
ساخته خریداری کرد و مکر طبع بشریت که شرف نیست دید کسی که جای او را از او
باشد او را برانی است که ما را اجاف و ما بیز بهرات باز خواند و بولان
نویستاد و آنجا مدتی چون محسوس بودیم هر چند نام حس نبود و برادر ما را بر کشید
و بر استبای می نیکو بهیای سر نمود و اصناف نعمت از زانی داشت تا ما را
دشوار آید و هر چند این همه بود نام ولی عهدی از ما بر نداشت و آنرا
تغییری تبدیلی ندید و حاسدان دشمنان ما که بحلیت و تضرع از آن سخن
ایشان را بک بر زد و مابصری کردیم و کار باین و غزوه که بگذشته بودیم تا
چنانکه از فضل او سر بیرون خداوند را رحمة الله علیه بر ما هربان کرد و
که بچنان بودیم و ظاهر گشت ویرا آنچه ساخته بود مذکر بر و زکار بعد ما را عاقل

رضی الله عنه و آله و سلم چنانچه تضرع پنهان شده بود مذاذریافت و بر زبان می گفت که از ما بجز
 پستم آمد همچنان که از پدر بر ما و ما را از مولیان از خود اندواز اندازده گشته
 بنواخت و بداهه باز و پستاد و هر چند حال ما بر نیجه قرار گرفت هم مکتب نشسته
 کرد آن پادشاه رضی الله عنه بر ما تمام خوش شدی که گفتندی تا پست میفرستیم
 کن را و که گفتند قصد کرمان عراق میداریم ازین گونه تضرعها و تمسها
 می خستند اولی بر صافی نمیشد و پسته نامها بعباب میرسید که در ارباب
 برادر ما بر سر میزد و باین همه صبر میکردیم که ایزد تعالی بندگان را که راست باشند
 و توکل بر وی کنند و دست بصورتی نهند ضایع غنا از بس تمس که خستند
 تضرع کرد که در مدکار بدان منزلت رسید که هر سال چون ما را بغیر نمینخواست
 بر درگاه و در مجلس امارت ترتیب رقص و نشستن و بازگشتن میان دو تن گمان
 فرمودی پس از آن مثال او تا آن مدت که بر درگاه بود می نامک روز
 مقدم ما باشیم و دیگر روز برادر ما و هر روز سویی پیام بودی کم و بیش بخت
 و مالش و سویی برادر نواخت و احاد و زن بگشت چون از خلیفه خوشتر
 زیادت لقب خواست ما را و برادرش موسی را مثال داده بودند و در نامه
 حضرت خلافت اول نام برادر ما نبشته بودند و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم جز
 چنین نشد تا بانه نیارند و چون مقصد ری کرد و بکرگان رسید و حاجب پیش
 عم خود از شاه انجا آمد و در دل کرده بود که ما را بر می ماند و خراسان تحت

نامزد محمد باشد رای دیرخواه از شاه و اعیان لشکر درین باب ایشان بنمود و در
که جواب خرم دادند و در خواستند تا بر پیغام سخن گویند و اجابت یافتند
و بسیار سخن پیغام رفت تا قرار گرفت بر آنکه عهدهی پیوستند میان ما و برادر
که چون پدر گذشته شود قصد یکدیگر که هیچ حال خصمت نیافت نام ولایت
از ما برداشتن پس اگر برادر نصیب ما تمام بدد و برادر ما را بخراسان فرستد و ما را
با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و با ما سر دوازده گشت بسبب نالانی و نزدیکی
جل و ما را بر چنان ماند از بی عدتی و لشکر که هر کسی در ماطح می افتاد و غرض که
آن بود تا بدنام شویم و بخرابا زد کردیم و دم گنده شویم اما این دو عذر و فضل
ما را بر عادت خود بداشت چنانکه در یکینستان بسیار مراد و حاصل آمد چون جنگ
پیر جان گرفتن سالار طارم و پس از آن دن پسر کا کو و گرفتن سپاهان که آن
حالها تمامی معلوم خاست و اگر تمامی نیت بود القاسم حصیری شرح کند و معلومست
و از اینجا قصد سمدان و حلوان کرمان بغداد و خواستیم کرد اما خبر گذشته شد
آن شاه بزرگ و کر قومی پدر رضی الله عنه سپاهان ما رسید تا قوا عتبت
و ما بران دیدیم که وصیت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نباید و لیکن نگذاشتند
تا ناچار قصد خراسان خانه باریست کرد چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده است
بر دست رکابدار می خوان آن واقف گشته امر و زکار ملک و جوی بر ما قرار گرفت
و برادر بدست آمد و حال می بروز کار حیات پدر ما این بوده است که در پیشان

نمی آید که است پس وفات وی را بطله زفته است که تا بادشاهی سردی شد
 و طمع فرمان دن بر تخت ملک نشستن با لها بکر آف از خراین اطلاق کردن
 و بخشیدن بی راست آید که وی کشا ده باشد که دو تن هیچ حال را یک نیام
 ننو اند بود و نتوان این دو که بخت و صلاح وی لشکر و رعیت است که وی بفرمان
 جایی موقوفست در یکو دشتی سرچ تمام تر و در کشتا دن بی ظلمای بزرگ که کند
 تا چون بکشد بی و زکار بر آید و کار نام تمام میگوید کرد و تو را گیرد انگاه ایزد
 غم ذکره آنچه تقدیر کرده است و حکم حال مشا هت واجب کند در باب بی غم و
 شود با دن غم و جل چون پیش فته واقف کرد و بگل خرد تمام که ایزد غم ذکره
 او را داده است و دیگر ادوات بزرگی و مهربانی که ما را معذور دارد
 درین گفته آمد و از ان عهده که بنام برادر ما بوده است رواندار و که بگوید
 که وی ایدم الله نعمه علیه چنان نشست که صلواتی کار ما و زچیان نیکو کار
 که از انجی د از ایزد غم ذکره توفیق خواهیم تا این دستی را که پیش گرفته آمد
 بردیم از خبر موفق و معین اگر حاجت نیاید عرض کردن ایشان فته را و پس اگر
 اندرین باب سخنی رود اینک جوابا بفرست درین فته عرض کنی تا مقرر کرد
 و آنچه ترا باید گفت که تا بدعمه حال ما بوده و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست بگوئی
 تا درین باب البته هیچ سخن گفته ناید انشا الله و جل اینک سخت نامه دهر
 مش فته برینجه بود و بسیار فایده از تامل کردن این بجای آید انشا الله

و امیر معهود رضی الله عنه خلوتی کرد با وزیر خواجہ احمد حسن بن نصر مشکان حدود و
رسالت و این دو رسول را بخواند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست
گفت با رسولان بگفتند و مثالها بدادند و سخت تذکره هدیه که اول روز
پیش خان و ندوچه هدیه ای عقد ترمج کرد و سخت بسیار و برسم آن دو جام
نرین مصحح بجا هر بود با نای مروارید و جامهای نر و جامهای دیگر
از هر دستی از هر ضعیفی و می بغدادی و سپاسانی و نشووری تمهیدی
کو ناکونه و شاره و مشک و عود و عنبر و دود و عقد کو هر که یکانه گویند و خا
و پیشتر چهره کنین و خاتونان و عروسان و عمام حجاب و چشم را بجله انکشت
کردند از خراشها بیار و ردند و پیش چشم کردند و بر رسولان سپردند و خانی
نامزد شد باشد کردان بر جمالان خزان تا بر رسولان و ندو رسولان باز شد
و رسولان را ابوعلی بخواند و هر دو خلعت بزرگ دادند تا نزدیک رسولان
و کار با با خند و از پنج روز پیشبند ده روز از ماه ربیع الاول که شش
پسنداشتی و عشرین از جمایه فرستند پس از یکای خویش پیارم حدیث این
رسولان که چون بکاشتر رسیدند نزدیک قدر خان رفت در با عیبه و
و حق عقد محمدی مدتی در از که رسولان اینجا باندند و مناظره که رفت و قاصدا
و رسولان که آمدند با آنها و باز گشتند با جوامع آنها تا انگاه که قرار رفت
ان شاء الله تعالی ذکر القبط علی اریاق المحاجب صاحب جیش الهند و کف

رضی الله تعالی عنہ فی القتل بالنور رحمۃ اللہ علیہ بیاوردہ ام پیش ازین حال
 اریاق سالار ہندوستان در روزگار امیر محمود رضی اللہ عنہ کہ باد در سر وی
 چگونہ شد تا چون نیم عاصی کہفتند او را و در ملک امیر محمد جو تن فرایشان بداد
 و درین روزگار کہ خواجہ بزرگ احمد پسری از ہندوستان بچہ حلیت برد
 چون امیر را بدید گفت کہ اگر ہندوستان بکارست نباید کہ نیز اریاق اچھا
 و آمدن اریاق ہر روز بدرگاہ با چند مرتبہ دار و سرکش با غازی سیاہ
 یکجا و دستوار آمدن پدربیان محمودیان تقدم و نظراہن و تن جان حال
 بود کہ این دو مختتم اریاق و غازی کسی کہ از و تدبیری آید نبود این دو سیاہ
 دو کہ خدای شایستہ دبیر پیشہ کرم و سر و چشیدہ نہ کہ پداست کہ از سعید
 صرف و مانند وی کار چکان حامل کر کم مایہ چاید و ترکان سہ کہ چنین دہان
 گردند و حاقبت سکہ مذنا چار خلعتی کہ ایشان را جرتی باشد ہر چند بن خوش
 کاری و بخنی باشند و تحمل و الت دارند اما در و پریا ہر بند و امرواز
 فرزند ہند چہ چارہ باشد از افتاد خل محمودیان بچہ حال و
 شدند و رخنہ یافتند بد کہ این دو تن را پای کشند با یکدیگر در حلیت ہا
 تا این دو سالار را چگونہ فرو برند و ہر چند برین حال مایار باشند کی کہ
 امیر عبدوس افرار کہ تا کہ خدایان ایشان را بفرغیت و در نہان مجلس امیر
 آورد و امیر این را بنوخت و امید داد و بایشان نہاد کہ انفاض و

خود را می شمرند و هر چه رود با عجب و سب میگویند تا وی می باز نماید و در
دو حال ذکر کنم مایه فریفتند شد بد افروختی که یافتند و هر که نجاب ندید
بودند و ندانستند که چون خداوندان ایشان افتادند اذل من الغفل و
حسن من التراب باشند و چون توانستندی دانت که نشکر ددی
بودند و نگفتند و این دومد بر کار شدند و هر چه رفت در روغ
و راست روی میگردند و با عجب و سب میکنند و امیر از آنچه می شنیدند
بر ارباق کران ترمیدند و غازی نیرختی از چشم وی می افتاد و محمود بیان
فراخ تر در سخن آمدند و چون پیش امیر ازین ابواب خیمه می گفتند و روی
و می شنود و در حلیت ایستادند و بران نهاده اند که نخست حیل باید کرد تا ارباق
بر افتد و چون بر افتادند و غازی تنها مانده ممکن کرد که وی ابر تو نه
انداخت و محمود بیان نیتی خبر یافتند از حال این دو که خدای که در شراب
لا فزاده بودند که این کران سلطانند و بجای او روند که این را
بفریفتند انداختند این را نوختن و چیزی بخشیدند و بر نشاندند که اگر
خداوند ایشان نباشند سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید و دیگر
آفت آمد که سپاه سالار غازی که بزی بود که ایس لغت الله را رشتند
توانستی یافت وی هر که شراب بخورد بود چون کاما بملک یافتند و غیرش
بر شد و در شراب آمد و خوردن گرفت و امیر چون شنید هر دو سپه سالار را

۱۱ -
 از شراب و شراب افقی بزرگست چون از حد مگذرد با شراب خوار گاشته
 افراط کنندگان هر ضری توان ساخت و آغازید غازی بکلم آنکه سیاه
 بود لکن را نوحته هر فوجی را بجا نه باز داشتند شراب و صلت دادند
 و اریاق نزد وی دی وی نیز همان شدی در هر دو مجلس جن شراب نبرد
 گرفت بزرگان این دو سال را را برتری ستودندی و حاجب بزرگ بکلمین را
 نخست خواندندی علی دانه را ماده و سالار علما مان سرای را بکلمین
 کور و لکن و دیگر از تحمین هر کسی عیبی و سقطی نفسد از عبد الله شنیدیم
 که خدا می بکشد بود پس از آنکه این دو سپه سالار بر افتادند گفت یک
 امیر بار نداده بود و شراب بخورد غازی باز گشت با اریاق بهم و بسیار
 مردم را با خود بردند و شراب خوردند سالار بکلمین را چو شنیدند نبرد
 بکلمین عیله و پیستاد و پیغام داد که این دو تاشق خناس از حد میگذشتند
 اگر صواب پندیده بهانه بخار نشینید با علامی میت تا وی با و عبد الله علامی
 چند نزد یک ایشان آید و این کار را اندر سازند گفت سخت صواب آمدیم
 بجانب می خواران تا سالار در رسد و بر نشسته و بر نشسته و بکلمین نیز بر نشسته
 و مرا با خود برد و بازوی و زهر جراحی با خویش آوردند چون فرسندند
 بر نشسته این سه تن را بالا بایستادند با سه کدخدای من و بواحد کلکی کدخدای
 حاجب بزرگ و امیر که معتمد علی و علما را با بشکوه داران کسبل کردند و نصیب را

سومانش تن ما ندیم بهتر آن رخسار آمدند زمانی نویسی نمودند و بدو در
استیلا ی این دو سیاه سالار بختی گفت طرفه انت که در سر ایامی نمود
حائل که ترا زین دوتن کس نبود و نه را بر پیش من زمین برسد داده اند و لیکن
هر دو دلیر و مردانه آمدند غازی که بزی از کربان اریاق خری از خزان
تا امیر محمود این را بر کشید و در درجه بزرگ نهاد تا وجهی کشند و غازی
سخت پندیده کرد این سلطان را بشت بورتا این درجه بزرگ یافت و هر چند سلطان
ناخواند اریاق را و غازی اخوانا چون در شراب آمدند و رغبتی می کنند
دل سلطان از غازی تم توان کرد پس و لیکن تا اریاق بر غایت پیوسته
نموان کرد و چون شسته بکشد انگاه هر دو بر افتند تا مازین شخص
بر بیم حاجب بزرگ و علی گفت اگر تدبیر شرتی سازند یار و یاروی کسی اند
تا اریاق اتباه کند سالار بختی گفت این هر دو هیچ نیست و پیش نشود و آب
رنجیه کرد و دو کار هر دو قوی شود تدبیر است که ما این کار را فرموده ایم و
دوستی نایم و کجاییم تا نصر پیا میزند و آنچه ترکان این دو سالار را گویند
فرخ تر زیاد تما می کنند و بازمی نمایند تا حال کجاست برینها دند و غلامان
و تنگه داران را زانند و بسیار صید آوردند و روزی بر آمده بود و صید
شکاری برکش و ندانایان را دند و اتباع و غلامان و حاشیه همه بخوردند و
گشتند و چنانکه ساخته بودند این دوتن را پیش گرفتند و روزی چند برین حدیث

۱۱
 ضعیف است بجان سلطان درشت شد بر اریاق و در فرو گرفتن می خلوتی کرد
 با وزیر و شکایت نمود از اریاق گفت حال بد آنجا میرسد که غازی ازین
 تبا میشود و ملک این چنین چیزها استمال نکند و روایت که سالاران پیا
 بی زمانی کنند که فرزند از این نهره نباشد و فریضه شد و او فرو گرفت
 که چون او فرو گرفته شد غازی بصلاح آید خواه اندر هیچ گوید خواه بزرگ
 زمانی اندیشید پس گفت زندگانی خداوند عالم در از باد من سوخته ام
 که در هر حسری از مصالح ملک خیانت کنم و حدیث سالار و لشکر خیری سخت است
 و پادشاه مفضول اگر راعی علی پند بنده را ازین یک کار عفو کند و آنچه خود
 صواب پند میکند و میفرماید اگر بنده در چنین بابا حسری گوید بابتد که
 موافق راعی خداوند نیست و دل بر من گران کند امیر گفت خواجه خلیفه
 ماست معتدترین همه خدمتکاران و ناچار در حسن کار نمانن با وی بایست
 تا وی آنچه اندازد باز گوید و ما می شنویم انگاه با خدایت باز اندازیم و تخم
 از راعی اجب کند میفرمایم خواجه گفت اکنون بنده سخن نتواند گفت زندگانی
 خداوند عالم در از باد آنچه گفته آمد در باب اریاق آن روز که پیش آمد
 بود که باب منند و پستان کرده اند که ازین مزد آنجا تعدی تو ری رفت
 و نیز ویرانجا بزرگ نامی فساد و استراتباه کردند سید بد آنکه امیر ماضی
 ویرانجا اندوی نیز رفت و جواب داد که ولی عهد امیر مسعود است اگر وی

رضا دهنشستن برادر و از عراق قصد غنیمت کند انگاه وی بخند و در
و چون نام خداوند بشنود و بنده آنچه گفتنی بود بگفت با بنده پیامد و تا اینجا
نشودم که از وی تنوری و سطر عستی آمد که بدان دل مشغول باید داشت
و این قبط و زیاده فی التی اظهار کردن فی فرمان شراب خوردن با غار
و ترکان سخت سهلت و بیک مجلس من این است کنم چنانکه نیز درین ابواب
سخن بناید گفت خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار
باید و چون اریاق بر بدست شود بنده را آنچه فراموش آمد باز فرمود
خداوند را است امیر گفت بدستم و تمهین است که گفتی و این حدیث
پوشیده باید داشت تا بهتر بنیدیم خواه گفت فرمان دارم و بخت
و محمودیان فرو نه ایستادند از تخریب تا بدان جایگاه که در گوش میخیزند
که اریاق بدکان شده است و با غازی نهاده که شری بیای کند و اگر
دستی نیابند بروند و پیشتر ازین لنگر در سبب وی اندروزی امیر بار داد
و همه مردم جمع شدند و چون بار شکست امیر فرمود مرد وید که شراب خواهم خورد
و خواجہ بزرگ و عارض و صاحب دیوان سالت نیز بنشستند و خواجہ
اوردن گرفتند پیش امیر بر تخت یکی و پیش غازی و پیش اریاق یکی
و پیش عارض و بوسهل و وزنی و بونصر مستکان یکی پیش ندیمان مردون را
یکی و بوالقاسم کشیر برسم ندیمان می نشست و لاکشته و رسته فرمود و بوزن

رضی الله عنه سخت بسیار پس این بزرگان جان بخوردند بر خاسته بر طاق
 دیوان باز آمدند و نشستند و خواجه بزرگ مرد و سالار را بستود و نیکوئی
 گفت ایشان گفتند از خداوند همه دل گرمی و نواختست و ما جان فدا می شد
 داریم ولیکن دل را مشغول میدارند و ندانیم تا چه باید کرد و خواجه گفت این
 سود است و خیالی طلسم اکنون از دل شما بردارد و توقف کنسید چندانکه
 مرغ مرغ شوم و شما باز نخواهند و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این
 نکته باز گفت و درخواست تا ایشان را بتا ز کمال گرمی باشد انگاه ایضا
 در آنچه میندوف نماید امیر گفت بدستم و همه قوم را باز خواندند و مطربان
 پیادند و دست بکار بردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی میرفت چون روز
 بنام پیش رسید امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند پس وی
 سوی زیر کرد و گفت تا این غایت حق این دو سپاه سالار چنانکه با هم
 شناختن اگر غازی است آن خدمت کرد و نشاط بور و نا با سپاهان بوم
 که سبب بده نکرد و از غریب پیاده چون شنید که ما می رسیدیم اریاق با
 خواجه شتافت و بخدمت آمد و می شنویم که تنی چند بباب ایشان حمله
 و تاراج می نمایند و ایشان مشغول میدارند از آن نباید اندیشید بر نیجه
 که ما گفتیم اعتماد باید کرد که ما سخن میج کس در باب ایشان نخواهیم شنید و
 گفت اینجا سخن نماند و نواخت بزرگتر ازین که ام باشد که بر لفظ عالی

رفت و هر دو سپاه سالار زمین بر سر دادند و تحت نیز بوسه کردند و بکامی
 خویش باز آمدند و سخت شاد گام بنشستند امیر فرمود تا دو قبا خاص در پیش
 هر دو بزرود و شمشیر جمیل مرصع بجا هر چنانکه لغتد قیمت هر دو پنجاه هزار دینار
 و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قبا ماهر دو پس پشت ایشان کرد
 و بدست خویش بپوشید و امیر بدست خود جمایل در گردن ایشان بگفت دست
 و تحت و زمین بر سر دادند و باز گشتند و بر نشستند و بر فتنه و میوه در آن
 درگاه با ایشان تا بجای خود باشند و مرا که بوالفضل این روز نوبت بود این
 همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم پس از بازگشتن ایشان امیر فرمود
 در مجلس جام زرین ناصر احمیای پر شراب و نقل لغت بر سپاه سالار را
 رو و این ابر تو آرد و سه مطرب خاص با تو انید و بگوئی که از مجلس باز تمام
 بازگشتی باند میان شراب خور با سماع مطربان سه مطرب با وی میهند
 و فو اشان این کرامات برداشته و مظفر ندیم را مثال او تا با مطربان
 و آن کرامات سوی اریاق رفت و خواجه فصلی خید درین باب سخن گفت
 چنانکه او دانستی گفت و نزدیک نماز دیگر بازگشت و دیگران نیز بازگشتن
 گرفتند و امیر نزد یک شام بود پس بخواست و گرم در سرای رفت و
 محمودیانین حال که تازه گشت سخت غمناک شدند نه ایشان دانستند
 و نه کسی در غیب چیست و زمانه بزبان فصیح آواز می داد و لکن کسی نشنید

دادند و سرگشته اند و در حال دادند

یار اقبال پسر و آبا و اجدادش قد طرقتن استخار
 الاقر حق بکس حساب اوله ، غرت حشر لیل ایچ السار
 و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدن با این کرامات و مطربان
 و ایشان هم خدمت بجای آوردند چون سلطان شدند بنشاط شراب
 خوردند و بسیار شادی کردند و چون مست خواستند نذیانرا اسب
 و استام نروجا به وسیم دادند و غلامی ترک و بخوبی باز کرده اسپند چنان
 مطربان را جا به وسیم بخشیدند و باز کشته و غازی بخت و اریاق اعدا
 چنان کردند که چون شربت شستی سه چهار شبانروز بخوردی این شب تا دو روز
 بخور و بآن شادی نواخت که یافته بودند و امیر دیگر روز باره او سپاه سالار
 غازی بر بادی دیگر درگاه آمد با بسیار تکلف زیادت چون نشست امیر پرسید
 که اریاق چون نیامده است غازی گفت او عادت دارد سه چهار شبانروز
 شراب خوردن خلصه بر شادی نواخت و بنده امیر بخندید و گفت ما را هم امروز
 شراب باید خورد و اریاق اودری و سیم غازی من سر ادا تا باز کرد
 گفت مروا غازی شراب کردند و امیر فرمود تا امیر که سپاه ارخارجی را
 بخوانند و او شراب خوردی اریاق را بر او الفتی تمام بود و امیر محمود
 هم او را فرستاد نزدیک اریاق بنده تا درگاه نیاید و باز کرد و در آن
 ماه که کشته خاکند پیاده ام پیش ازین امیر که پیش آمد امیر گفت بچاه

شراب با تو آن نزد یک حاجب اریاق روز نزدیک وی می باشی و بر اثر
الغنی تمام است تا آنکه که مست شو و بپسند و بگوئی تا ترا دستور می آیدیم تا بحد
نیایی بر عادت شراب خوری میرک برفت یافت اریاق چون کوی شده
و در بوستان بکشت و شراب بخورد و مطربان میزدند پیغام بداد وی میروند
و بسیار بکرست و امیرک را و فرات را بکشید و باز گشتند و امیرک اینجا ماند و بسیار
غازی تا چاشکاه بدان جای ما میرماند پس بگشت و چند سهرنگ و حاجب ابانجو
و شراب بخت و آن زمان بکشید از دنیا رود و درم و اسب و جامه و غلام و اریاق
همه بر عادت خود می خفت و می خاست و رشته می آتش مید و باز شراب میخورد و خاله
میخندند که می بکنند آن زن و آن دیگر روز می می نیاسود و امیر دیگر روز باز آمد
و ساخته بود تا اریاق را فرود گرفته آمد و آمد بر خضر ابراهیم و دیوان بگشت
و ما بدیوان می و کوی کشیده میرفت و اخبار اریاق می آورد و درین میان
روز نهمین رسید و عروس پیاده و چتری بکوش و نصر منکان بگفت وی
بر خاست و پیر از اکت باز کردید که باغ عالی خواهند کرد و خبر من جمله بر خاستند
و بر فتنه را پوشیده گفت که اسب بخانه باز دست و بد بلیز دیوان بنشین که نمی
پیش است تا آن کرده شود و هشیار باش تا آنچه رود و مقرر کنی و پس نزد یک
من ای کفتم چنین کنم وی برفت و وزیر عارض قوم و دیگر نیز محله باز گشتند و این
حاجب اما علی ابی بدلیز آمد و نزد یک امیر برفت و یک عتی ماند و بد بلیز باز

و محتاج به سیرت من را بجا اند و با وی پوشیده سخن نگفت وی برفت پیاده پناه
 پیاد را از بهرستی با سلاح تمام و باغ باز فرستاد تا پوشیده نه نشسته و نصیب
 هندوان پیاده زد و مرد می سیصد شدند و آوردند و هم در باغ نه نشسته و
 پرده ای و سپاه سالاری نزد یکدیگر یاق فرستند گفتند سلطان نشاط
 شراب را و سپاه سالاری غازی را که آن فتنه تا پیاده و ترای بخواند و وی
 به حالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمیکرد گفت برخیز چون تو نم آمد از من
 خدمت آید امیر که سپاه دار که سلطان با وی است داشت گفت زنده گاه
 امیر سپاه سالار در از باد فرغانه اندک گاه باید داشت و بدرگاه باید شد
 که چون بی حال بنید معذور دارد و باز کرد اند و مانند ن سخت زشت باشد
 و تا و بپایانند و حاجش التو تنگین امیر که با خود یار کرد تا گفت که ناچار بمانم
 رفت جامه و موزه و کلاه خواست و پوشید با قومی انبوه از غلامان پیاده
 ادیت امیر که حاجش را گفت این زشتت بشراب میرو و غلامی ده و سپهر کشان
 پیاده صد بنده باشند وی آن سپاه جوشن ابا زکرده نید و اریاق خود
 از این جهان خبر ندارد چون رکاه رسید بکنن حاجب پیش او باز شد و امیر
 حرس او را فرود آوردند و پیش وی فرستند تا طارم و انجا بنشیند و اریاق
 یک لحظه بود بر خاست و گفت مسمومیتوانم باز کردم بکنن گفت زشت باشد
 لی فرمان بازگشتن تا آگاه کنیم وی بدلیل زشتی و من که بواسطه الضلم در وی

می گزیم حاجی متعارف اندویدی پاد و کوزه آب پیش وی داشت و مستحق خود
میکرد و می برآورد و میخورد و میگفت ای برادر این شست و سپاس کار
اندرد و نیز پنج میخوری بطارم رو و آنچه خواهی کن می بازگشت و بطارم آمد
اگر مست نبود می و خواسته شد بگرفت کار بسیار دراز شدی چون طاعت شست
پنجاه سر منگ سرای از سارزان سرخو علی کن حصه در رسیدند و بگفتند آمد
اربابی ادراکنار گرفت و سرسکان آمدند از چپ راست و او را بگرفتند
چنانکه البته هیچ شوانت جنبه آواز داد و بگفتند اگر ای برادر ناجوانم در بین
اینکار را و روی غلامان دیگر آمدند موزه از پایش جدا کردند و در هر موزه دو
داشت و محتاج پاد بند می آوردند سخت قوی و برای او نهادند و قبایش باز
کردند و هر یافتند در برقبای تعویذ با همه از وی جدا کردند و پیرون گرفتند
و پاد و پنجاه کس او را گرفتند و پادکان دیگر و دیدند و اسب ساز گرفتند
و جایش با سر غلام او یار و می بستند و غلامانش سلاح بگرفتند و بر بام آمدند
و شور و غطیم برای شد و امیر با بگفتند حاجب رفو و گرفتن اربابان
و کمان تاخته بودند و یک کعبه می حاجب بزرگ بگفتند ایجان لشکر که
چنین غلی می شد و تا بر نشیند مکان ساخته برشته بودند چون اربابان را
ببستند غلامان حاجبش در بشویدند این قم ساخته سوی سرای او بستند
و بیا رسوا دیگر از هر جنبی برایشان پو سپید و جنگ سخت بزرگ بپای شد

امیر جمعی از نزدیک قوم اریاق فرستاد و بر پیغام که اریاق مردی نا
 خوشین شناس بود و شما بادی را بالا بودید امروز صلح در آن بود که دیر
 نمانده آید و خداوندان شما ما را میگوید که گنبدی که پیداست که عدد شما چند
 یکساعت کشته شود و اریاق را هیچ بود ندارد اگر بخود باشید شما را
 بنوازم و بنهرا داریم و هیچی حاجت پیغمبر دل کرمی سخت نیکو در چون
 عبد پس این پیغام بگزارد آبی بر آتش آمد و حاجت غلامانش زمین میزدند
 این فتنه در وقت شبست و سرای افروخته گشتند و در ما مهر کردند
 و آفتاب در آسمان شد که گفتی هرگز نمکن او در میان نبوده است و من باز
 گشتم و هر چه دیده بودم با و پستادم گفتم و ناخشن بگزارده اریاق از نظام
 بقصد زبردند و پس از آن روزی که او را بسوی غنم کسل کردند و بزرگ
 بوعلی کو تو ال سپردند و بوعلی بر حکم فرمان و رای بچند بقلعت داشت که
 کسی گاهی نیاید که موقوف هست پس او را بغور فرستادند نزدیک بو
 خلق تا بجای باز داشتند و حدیث وی پایان آمد و من پیارم بجای خود
 که عاقبت کار کشتن او چون بود این فرو گرفتن وی را بجز روز چهارشنبه
 نوزدهم ماه ریح الاول سنه اثنی عشرین در بجا میبود و دیگر
 روز فرو گرفتن امیر پرویز وزیر غلام را ابو سعید شرف را که امروز
 بر حاجت و بر باط کنده میباشند و سنو ز مشرفی نداده بودند که هر

درگاه باسم قاضی حرم و دو پسر عبدالحلیم و بنصره ستونی را بر سر ایاریه بختی
و ستونی و کدخدای او را که گرفته بودند آنجا آوردند و در بابکش و ند و بسیار
برداشتند سخت دادند که بهندوستان مالی سخت عظم است و سر روزگار شد تا
آنچه اریاق او بود تمامی سخت کردند و بدرگاه آوردند و آنچه غلامش بود و ند
خیره در وثاقت کردند و آنچه میانه بود سپاه سالار غازی و حاجان بخشید
و پسر عبدالحلیم و بنصره شرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان نماند و در
مالهای اریاق برد و کنجیل رفته خجیستان مسرع رفته بودند با هم تا قوم
اریاق را به تباط کاهارند و دیگر روز غازی بدرگاه آمد که اریاق را
نشانده بودند سخت از او کشیده و ترسان کشته بار دادند چون با کسب امیر
با وزیر و غازی علی کرد و گفت حال این مرد دیگرست و حال خدمتکاران دیگر
دیگر او مردی کردن کش و متر شده بود و روزگار پدر ما بدان سی که خوشی
ناحق سخت و حال صاحب بریدان از هر نو که حال بی تمامی باز نمودند
که سپه جان بود که راهها بگرفتند و بی جواز او کس نتوانست رفت و طلب پدر
بنیاده بودی از هندوستان نمی آیدی و اگر قصد او کردند بی بسیار
انگیزتی و خواجه بسیار افنون کرده است تا ویرا بتوانست آوردن چنین کار
بکار نیاید و این ان کفتم تا سپاه سالار دلی خویش را شهنش کند بدین
که رفت عالی می گیرست و آن خدمت که می کرده است ما را بدان وقت که

بسیار بودیم و از اینجا قصد خراسان کردیم و از میرپور داد و گفتیم
 بنده ام و اگر پستور بانی فرماید بجای این مرا فرست فرماخداوند را باشد
 که در حال بندگان بهتر اند و خواجہ فضل چندی سخن نیکو گفت بعد برین معنی اریاق
 و هم در باب دل کرغیزی چنانکه او و پسری گفت و پس باز گشتند هر دو حوا
 باوی بطارم شستند و آستینم بوضر انجا انداخته از اریاق و دو
 از تور و تعید بسیار چنانکه دشمنان کفایتند و باز نمایند وی همه باز نمودند
 چنانکه غلامی تعجب بماند و گفت هیچ حال روان بود آنرا فرود کشتن و بوضر
 رفت و با هر کجفت و جوا بهای نیکو پیاد و این مرد و همسر سخنان لیکد گفتند
 آغاز سخن شد و باز گشتن من از خواجہ بوضر شنیدم که خواجہ احمد مرگفت
 که این ملک بد گمان شد که کز و دایم است و چنین چیزها از سر او بنده شود و درین
 چنان اریاق که قیدی ضبط توانستی کرد جز سند و ستان و مضامن او بود
 ابا ایض او ندیس سخن شنو آمد و فرو کند از داور او این همه کارها را زیور
 کنند و غازی نیز بر افتاد و این از من یاد داور و برخاست و بدیون
 رفت و سخت اندیشه بود و این که گفتم قومی ساخته از محمودی و مسعود
 و باغ اخوی شش تنه ازید ذکره عاقبت بجزی و ذکر القیض علی
 صاحب الجیش اسفکین الغاری و کیف جری لک الی ان الغد الی قلعه
 جرد و زو قونی بهار حرمه اقمه علیه حال باشد چیزی نیستن که با راست ماند که این

تو هم که حدیث ایشان یا میکنم سالهای را رست تا که شسته اند و هنوز متهم می آیند
 تا بقیامت افتاد دست اما تحقیقت بیاید و هست که سلطان محمود در اینجا
 فرو گرفتن غازی بر پستی می بینیم جهان فرمودی آن سپاه سالار
 عراق که پیش از آنکه بدو دادی اما اینجا و حال نادر پناه و قضا غالب
 بان یار شد تا سالار حنیفین بر افتاد و امر قضا و استی که که محمودیان نام
 این مرد و باز نشاند و حلیت و تضرع و اغریک و ندو دل امیر از بس که شنید
 پر شد و حلیت و تضرع و اغریک و ندو تا ایشان برادر رسیدند و بی کفایت
 از آن که سالار جوان و دوبر از احرمت نداشت تا از جوانی که ری شنیدند
 کرد و در آن شد بی مراد خداوندش چنان افتاد که غازی پس از بر افتاد و آن
 بدکان شد و خوشتر از افراسم گرفت و دست از شراب بکشید و چون نوبت
 می آمد میشد و دجلت با کسی که سخن میراند و نمیدی می نمود و میکشت و یکی دیگر
 و دروغا بکشید و باز می رسیدند تا دیک پر شد و امیر را دل گرفت و این
 تملک را بداند و میگرد و محمودیان تا بدان جای حلیه ساخته که زنی بود و چون از
 سخت خردند و کار دیده بخت بود و خرد بود و فضل مستی از حسن ماند و برکش
 و هر چند بسیار محنتان و رنج سپید بود و ندانوشی ناکرده و این زن مادر
 خوانده کیزی بود که سرای حرم غازی و دشت و اینجا آمده شد و دشت و آن
 زن خط میگوشتی که آن فرار کرده و ندانم که کسی بجای نیارود تا از روی نصیحت

بهر نفیسه و گفتند سید غازی امیر فرود خواهد گرفت و نزدیک آمده است و
 فلان شبخه اهد بود این زن پادشاه و با این کنیزک بخت و گیرک آمد و با غازی
 بگفت و سخت ترسانیدش گفت تدبیر کار خود باز که گشت و نه تا چون ریا قنکار
 کنیز زنت غازی سخت مشغول شد و کنیزک را گفت این حرم را بخوان تا بهتر بشود
 دار و در بختی او رسم اگر این حادثه در گذرد کنیزک او را بخواند جواب او که گشت
 آمد که برسد اما آنچه روز و برقت باز نماید و نوشته خواندن انی با سالاری
 کنیزک گفت سخت نیکو آمد و رفته روان کردی آنچه شنیده بود باز نمودی
 محمودیانین که سیتا و بیامیکردند این کنیز بجا ی تو پستی آورد و قضا
 کار خود بگرد و باز و بگرد و نوشته نهم ماه رجب الاول سنه اثنی عشرین
 و رجبیه این کنیز گفتند فرود این غازی بدرگاه آید او را فرود خواهد گرفت
 و این کار بنفشه و نشا نماید و ندان حال قحطی نبشت و حال باز نمود و گیر
 با غازی بخت و آتش در غازی افکند که کنیز او را برسانید و بود و در عت
 فرمود پوشیده چنانکه سید صراف که ضایش و دیگر پرویان خبر داشتند
 تا سپاس از اعلیٰ پستند و نماز شام بود و چنان نمود که سلطان او را مهم
 جایی فرستند و شب تا خبر پروان نفیسه و خزان بگشت و ندر هر چه اجف بود از
 جوهر و زرد و سیم و جامه بجلالمان او تا برداشتند و پس از غار خف و نشی
 و این کنیزک را با کنیزکی چهار دیگر بر نشاند و بایستاد و تمامان بگشتند

و بهترین سبک بار کردند و چنان جایگاه در سرای اسلاخ ذب و یک کران
می بود و تخت دور از سرای سلطان اند و بر سر دوراه آمد یکی سوی ما و از الهه چون
متجری با بایستاد و گفت بکدام جانب رویم که من چار هستم ام غلامان قوم
گفتند بر آن جانب که رای آید اگر بطلب بدر آیند ما جز از اینیم گفت سوی چون
صواب تر از آن بگذریم و این شویم که خراسان دور است گشتند و زمان تر است
پس بر جانب سیاه کوه کشید و تیر بر اند پستی ز شب نه بچگون سید فرو داب بر اند
رابطه و القهرین تا برابر تر گذشتی یافت در و می جایشت فراخ و باد نه
و چون ارمیده یافت و از آب گذر کرد سلامت و بر آن لب آب بایستاد
پس گفت خطا کردم که بر زمین دشمنان آمدم سخت بد نام شوم که اینجا دشمنی است
و من محسود را چون علی مکن رفتن صواب تر سوی خراسان بود باز گشت
بر بر جانب آمد و روشن شده بود تا نماز با دعا و بگرد و بر آن بود تا عطفی کند
بر جانب کالف تا راه بوی گیرد و خود را از دیک خوار ز شاه بکشد تا وی
شفاعت کند و کارش صلاح باز آرد نگاه کرد جوقی لشکر سلطان پدید آمد
سواران جریده و مبارزان خیاره که نیم شب خبر با میر سود آوردند که گذار
برفت جانب سیاه کوه وی پروان آمد و بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاد
غازی تخت متحیر شد دیگر روز چون درگاه شدیم هنر انهری تخت بود و مردم
ساخته بر اثر یکدیگر میرفت و سلطان مشغول درین میان عبدوس را بخواند

و آنکس که خیمه‌اش بدو داد و امانی بخل خود بخت و پیغام داد که حاسد است کار
 خود کرد و بدو مسنوز در توانی یافت باز کرد تا بکام رسیدند که تراسم بران بخل
 داریم که بودی سوگندان کران یا کرد و بعد و سن بخیل برفت تا بوی رسید
 محمودیان لشکر خار و روان کرده بودند و پنهان شالی داده تا دراز غار
 برآورد و اگر ممکن کرد و بکشند و لشکر ما دادم بود و غازی خواسته بود که باز
 از آب بگذرند تا ازین لشکر امین شود و ممکن گشت که با دخت است و بود و چون
 بشوید و چنانکه گشتی خود کار کرد و لشکر قصد جان او کرده ناچار و بضرورت
 بجنگ بایستاد که مبارزی هول بود و غلامان کوشیدن گرفتند چنانکه جنگ
 سخت شد و مردم سلطانی دما دم می رسید و وی شکسته دل میشد و میگفتند
 چنانکه بیار تیر و سپهرش نشانده بودند و یک چوب تیر سخت بر زانوش رسید
 و از آن مهور شد و نزد یک آمد که گشته شود و بعد و بر در رسید و جنگ رفتند
 و علامت کرد و لشکر اگر نمایان فرمان بود و جنگ کردن جنگ چو اگر دید بر روی
 بایستی بایستاد تا فرمانی دیگر رسیدی گفتند جنگ ضرورت کردیم که خوب است
 که از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد کرد که بر جانب آموئی غار باز داشتیم
 که از علامت سلطان بر رسیدیم اکنون حق رسید می ست از جنگ بکشیدیم
 تا فرمان دست بعد و نزد یک غازی رفت و او بر بالای بود و بایستاد و
 و غی شده گفت ای سپاه سالار کدام دیو ترا از راه برود تا خوشی تو بکام

کردی از پادشاه بکرست و گفت قضا چنین بود و هر سائیدند و گفت و شمل
 که در توان یافت و امان که شتری نزدیک می فرستاد و پیغام بداد
 و سوگند آن امیر یاد کرد غازی از اسب بر زمین آمد و زمین بر او داد و لشکر
 غلامانش بپاده زد و جانب عجد و سن ل و کرم کرد و غازی سلاح را از خود
 جدا کرد و پهلای با عجد در رسید غازی او را مهندش ند و غلامانش و قوش را
 در دل کرم کرد و عجد و سن ل و کرم غازی همچنان تیر درفش ند به دست سواران
 سرخ بفرستاد و هر چه رفته بود پیغام داد و نیم شب پیر بدرگاه رسید و
 چون از او دید پیغام عجد و سن شنید بسیار امید و خواهر احمد و همه اعیان رکاه
 آمد و بودند تا آن وقت که امیر گفت باز کردید بایک شتر و رو و بر سرخ رفت
 و سن آن وقت چتری خورد و عجد و سن رسید و بود بالشکر و غازی غلامانش
 و قوش را بکله آورد و امیر را نگاه کرد و امیر از سرای برآمد و با عجد و سن
 خالی کرد پس عجد و سن آمد و پیغام بخواست و غازی او گفت فرمان چیست
 که برای محمدی که برابر باغ خاصه است فرود آید و پاسا ساید تا آنچه فرمودنی
 فرود فرموده آید غازی را انجا برده فرود آورد و در ساعت ابو القاسم
 کمال انجا فرود آورد و ند تا آن تیر از وی جدا کرد و دو از نو نهاد و بسیار رسید
 و در سطح خاصه خردنی آورد و ند و پیغام در پیغام بود و فرختن کرمی اندک
 چتری بخورد و بخت و اسپهان از غلامان جدا کرد و ند و غلامان را در آن نهاد

فرموده و آورد و خورد و فی بر دند تا پارسا امیدند و پیا همسرا با سلح
چاکر که غازی ندانت بایستایند بر چ و راست سرای عبد و سن باز
گشت بسبب آنکه گنیزگان های پیا امید بود و روز شد امیر بار د
ایمان حاضر آمد گفت غازی مروی را پست و بکار آمده درین وقت
ویرا کنایه بود که ویرا تر بناید ندو این کار را با جسته آید و سزای آنکس
که این باخت فرموده آید خواهر بزرگ و گفته نشد عجبین باید و این حدیث عبد
بکس پیش بغازی رسانید و وی سخت شاد شد و پس از بار امیر ابوسن عقیده
و یعقوب و انبال و ابو العلاء را که طبیبان حاضر بودند نزد یک غازی فرستاد
که دل مشغول بناید داشت که این بر تو با خسته و ما با نجوییم این کار را و کج
باید فرمود و بفرمایم تامل بد کند که ویرا اینجا فرموده آوردند بدین باغ برادر
که غرض است که باز نزدیک بابشی طبیبان با تفقده و رعایت بدور رسید این
عارضه زایل شود آنچه بابشی واجب باشد اگر فرموده آید غازی را شنید
نشسته زمزمی سر داد که ممکن گشت که بر خاستی و بکمریت و بسیار دعا کرد و گفت
بر بنده با خسته تا چنین خطایی فت و بندگان کما کنند و خداوندان
که از ندو بند و زبان عذر ندارد خداوندان کند که از بزرگی وی سرزد
و بوحسن باز گشت و آنکه گفته بود باز گفت محمد و یان این حدیث را شنید
سخت غمناک شد ندو در جلیت افند تا افاده بر نبرد و که خدا غازی و فرست

چون حال ما برین جلوه یابد بدین دوسه روز از سچو لما پروان آمدند و نزد یک
 وی فرستند و قصه پیش ازین در از کتم حال غازی بدان جای رسانیدند
 که هر روزی ای امیر در باب وی قیام میکرد و چون سخنان مخالف بایر پرتاب
 و از غازی نیز خطایی بفرورت ظاهر گشت و قضا با آن یار شد امیر بدگاه
 گشت و در اندیشید و دهنست که خشت از جای خوشتن برفت و بدست
 بخواند و خالی کرد و گفت ما را این بدر که هیچ کار نیاید که بدنام شد بدین چو کرد
 و پدر باین نیز از دست می بنویسد عالمی انور رسیدن از هر یک تن کز وی چنین
 خیانتی ظاهر گشت محالست انجا روز نزدیک غازی بگوی که صلح تو نیست کیچند
 پیش نباشی بغیرین تمام کنی که چنین خطایی رفت تا بتدریج و ترتیب این نام زشت
 از تو بچند و کار را در یافته نشود و چون این گفته باشی مردم او را از دور بکن
 مکران و سر پوشیده را که بدور ما باید کرد و بجا که نیک از زبان کنی گشت بدین
 فرست بعید صراف را باید آورد و بیاید گفت تا بدر که می آید که خدمتی را
 بکارست و علائقش را بکار برای ما فرست تا باین استقصای مالی که بدست
 اینان بوده است بکنند و بخرانه آرند و انگاه که نیکه سر ایشانشان بنگاه دارند
 و آنچه نشانید در باب اینان آنچه رای و احب کند فرموده آید و حسیب طعن
 تا هیچ انصامت و مطلق این مرد پوشیده نماند چون ازین همه فارغ شد
 بیا دکانی که تا غازی انگاه دارند چنانکه بی علم توس او را نه پند تا آنچه ازین

از رازی واجب کند فرموده ای عبد و بنیفت و پیغام امیر مکرزارد غازی چنان
 بشنید و او را بدیدز می رسد داد و بگریست گفت صلاح بندگانی ان باشد
 که خداوندان فرمایند و بنده را حق خدمتست اگر رازی خداوند پذیرد بنده جایی
 نشاند که ای که جان امین باشد که دشمنان قصد جان کنند تا چون وزیر بر آید
 خداوند خوش شود و خداوند که سوز بانی فرماید بر جای باشم و این سرور بشنید
 بمن ارزانی دارد و پوششی و قوتی که از ان کز نیست و تو انجی اوست
 دست بمن ده تا مرا از خدای بدیری که اندیشه من میدار می گیریت که
 این کفایت عبد و گفت که به ازین باشد که می اندیشید دل بد نباید کرد غازی
 من کو دی سیم و پس از لام و زچان دانم که خواهر را بنه منم عبد و دست
 بدو داد و وفاضانی ویرا پذیرفت و دراکوش گرفت و بازگشت به پیر
 آمد و بدان صفت بزرگ نشست و هر چه میر فرموده بود همه تمام کرد چنانکه نماز
 دیگر هیچ شغل نماند و بنزدیک امیر باز آمد سببش آنکه پا و کان کاشت
 تا غازی را با حیا ط کافزار ندو هر چه کرده بود با میر گفت و نخواست خد
 و مالی سخت بزرگ صامت و ناطق بجای آمد و غلامان را بوثاق آورد و ند
 و حسیاط مال کرد و کفشد آنچه سالار بدیشان اوده بود و بار بسته بود و
 ایشان را پیش خواست و هر چه خیاره تر بود بوثاق و پستما دو انچه نبات
 بحاجان سرایان بخشید چون این شغل را است ایستاد امیر عبد و س گفت

تا غازی کیسل باید کرد بسوی غزنین گفت خداوند بر چه جلد فرماید و آنچه غازی بگوید
 گفته بود و در کسینه و دست وی گرفته همه آن گفت امیر را دل چپد و عجب سر
 گفت این مرد بیکه است و خدای عزوجل بنده کان انگاه تواند داشت و نباید
 که داشت که بد و قصه می باشد و ویرا تو سپردیم اندیشه کار او بدار گفت خداوند
 بر چه جلد فرماید گفت ده شتر کبوتری را است کند و محل و کجا و ما و سر و سر و سر
 پوشیدنی هم غازی او هم کزیر کان او مسطحی و هزار دینار و بیست هزار درم
 نفقات را و کبوتری بیو علی کو تو ان را نویسد تو قی و تا وی ابا این قوم بر قلع
 جایی نیکو سازد و غازی را ابا این را بجا بنهند اما باند که شرط بازداشتن
 نیست و احتیاط و سه غلام دهند و باید خرد از بر خدمت او را و چون بکشند
 و چون این همه را است شد پوشیده و چنانکه بجای نیارند نیم شبی ایشان را
 کیسل باید کرد با سپه سردارمند و دو دویست پیاده هم هند و پیش روی تو
 معتمدی فرو کن که از جهت تو با غازی بود و نیک دارد که با وی هیچ پنج برسد
 و از وی هیچ خبر نخواهند تا سلامت او را بقلعه غزنین رسانند و حوایم
 بنظر ابو علی کو تو ان پیارند عید و سپاه و این همه را است کرد و غازی را
 بر دزد و کان حسن العبد به کزیر او را دیده نماید قصه که دشمن او جای دیگر
 بیارم و انال که فرمان یافت و اکنون حدیث این و سالار محترم پان
 و سخت دراز کشید اما ناچار چون قاعده و قانون این داده است که هر قصه را

تمامی شرح باید کرد و این و مرد بزرگ بود مذکور آن نگاه داشتیم که سخن اگر چه
 دراز شود از نکته و نادره خالی نباشد و اینک عاقبت کار و وسیله بسیار
 گنج باشد همه بیایان مدیحه که گفتی هرگز نبوده است و زمانه و کشت فلک و زمان
 نیز و غرض ذکر چنین بسیار کرده است و بسیار خواهد کرد و خود من است که
 بفرستی و عهده که زمانه دهد و فرقی نشود و بر خدای باشد از باز بستن که
 زشت تان و بی محابا و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطلاح کند
 تخم نیکی بر آید هم این جهانی و آجانی تا از وی نام نیکو یا دکار ماند چنان
 نماند که همه خود خورد و خود پوشد که هیچ مرد بدین نام نکرده است و در قدیم هر
 مردی بوده است نام وی برقان بن بر بختی سخت بزرگ و عادت این
 داشت که خود خوردی و خود پوشیدی که بن رسیدی تا حطیه شاع گفت و شعر
 و معالم کارم لا ترصل لغبتیها ، و اقد فانک انت المطاع الکاسیه
 و چنان اندم که چون این قصیده حطیه برز برقان اندم ندید یا نشنیده
 این جهانی زشت که حطیه ترا گفته است بر برقان و یک امیر المؤمنین خطاب
 رضی الله عنه آمد و شکایت کرد و ظلم کرد گفت و او من به عمر فرمود و حطیه
 بیاورد و گفت من بن فحشی و بجای ندانم و گفتن شعر و قایق و مضائق این
 کار امیر المؤمنین نیست حسان بن ثابت را بخواند و سو کند و هدایتا آنچه
 درین اندر است بگوید عمر فرستاد و حسان را بیاورد و ندانم و اندر انداخته

بنشست و این بیت بروی انداخت و سر گفت یا امیر المؤمنین یا سجاد
 لح علی برقان عمر بنم کرد و ایشانرا اشارت کرد تا باز کردند و این بیت را
 و چهار صد و اند سال است تا این امری رسید و میخوانند و اینک بر تباری
 بنشتم که باشد کسی این بخواند و بکار آید که نام نیکو یا دکار ماند و این بیت
 سخت نیکو گفته است شعر ذکر القتی عسر و الثانی و حاجته
 ما فاته و فضول العیش اشغال ما و اگر ازین معنی بنشیند کیم سخت در شود
 و این مرعطت بنده است تیاران کار دانا و سه بیت شعر یاد هشتم ازین
 ابو العباس بنی فخر احوال روزگار این و سالار اینجا بنشتم که اندر آن بیت شعر

افیت عمرک اوبار اوقبالا	•	تقی پسین و تعنی الا بل و المالا
الم تر الملک الامس حین تی	•	هل مال حلق من الدنيا کمالا
اذا شیر لقوم عقد ملکتم	•	لا قوا زمانا العقد الملک حلالا
و رود کی نیز نیکو گفته است	•	مهران همه جهان مردند
مرک را سپهر همه فرو کردند	•	زیر خاک اندرون شدند آنان
که سبی گوشه کباب را آوردند	•	از نهرا ان مهر از نعمت و ناز
روز حشر بخود کفن بردند	•	بود از نعمت آنچه پوشیدند
و آنچه دادند و آن کجا خوردند	•	انقصت هذه القصه و ان کان فیها

بعض الطول که البدیع غیر معمول سلطان محمود رضی الله عنه پس از آنکه دل این

و تامل فارغ کرد و ایشانرا سوختن زمین و درختان که باز نمودم نشاط شراب
 و صید کرد بر جانب تر مذبح عادت پدرش امیر محسن و رحمة الله علیه از
 پنج برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه اثنی و عشرين ابی
 و پیشتر از اولیا چشم با وی فتنه استادم بود خرفتم و می باز نه ایستاد از
 چنین خدمتها احتیاط را تا بر چشم وی باشد و در کار وی فساد نپذیرد و می
 بودم و چون بکران چون رسیدیم امیر فرو داد و دست بنشاط و شراب
 گردانید و سه روز پوخته خورد روز چهارم بر پشت و کتک کشید و دیگر کتکها را
 رفت چهار شیر را بدست خنجر کشید و در شجاعت آتی بود چنانکه در تاریخ چند
 جای پادشاه و سایر سید دیگر بدست آمد از حسن زنی وی حذر دینی حوا
 و صند و قنای نگاری شش آورد و ندانم که روز و دست بشراب بردند و چون
 خوران می آمد تا خمیه و پیشتر از شب نشینت و دیگر روز بر نشینت و بکران چون
 کشتیها برین جانب آوردند و قلعت را پیاپی استه با انواع سلاح و پیسا
 پادگان آمده با سرهنگان خدمت و بران جانب آب بر کران چون ایستاد
 امیر محسن نشست و ندانم که مطربان غلامان و کشتیها و دیگر کشته بودند
 همچنان برانند تا چای قلعت و کو تو ال قلعت بدان وقت قلع بود غلام
 سبکگیر می می محتشم و پسنگیر بود کو تو ال و جمله سرهنگان زمین بود و ندانم
 و نشان کردند و پادگان نیز بر زمین افتادند و از قلعت بوقعا بیدار شدند

و طلبها نزد ندوغره زدند و خوار ما برسم غنیمت روان شد از بزرگان و نجاران
و ماسی اچار نادانان بخت و امیر را از آن بخت خوش آمد و پیغمبر ندوغره را
روان شد و او از مطربان ارگشتیها برآمد بر لب آب مطربان ترند و زبان
پای کوب و طبل زن افزون سیصد تن دست بکار بردند و پای میگوشتند و
بازی میکردند که ازین باب چند آنکه در ترند دیدم کم جای دیدم و کاری
چنانکه مانند آن کشیده بود و درین میان پنج سوار رسید و از آن امیر بود
بن ناصرالدین از قصد آنکه آنجا مقیم بود چنانکه گفته ام و سه از آن حاجت داد
یارق تغش و خورشید مکران آوردند و کشته شدن عیسی معدان ماندن و العسکر
برادرش و صفائی شدن این ولایت و بیارم پس ازین شرح این قصه و با امیر
وزورقی روان کردند و بشرا را از روی گشتی امیر آوردند چون گشتی امیر
خدمت کردند و نامه بدادند و بنصره مکان نامه بستند و در گشتی ندغان بود بر پای
خاست و با او از بلند نامه را برخاوند و امیر بخت خوش آمد و روی که توان
در سر مکان کرد و گفت این شهر شمار دولت ما مبارک بوده است همیشه و هر روز
مبارک تر گرفتیم که خبری چنان خوش رسید و ولایتی بزرگ گشت و ده شهسواران در
وزن زمین بود و او ند و پنجن قلعیان با هماد و یکجا رخصت شد آن سخن بزرگ
پس امیر روی بجای رئیس مذکور و گفت صد هزار درم از خراج اسل عبت
بخشیدم این را حسب باید کرد و برات داد چنانکه قسمت بسبب کرد و باید

و پنجاه هزار درم از بیت المال صلتی به پادگان قلعیت باید داد و پنجاه هزار
 درم بدین طربان پای کوبان گفتند چنین کنیم و او از برآمد که خداوند
 سلطان چنین سپه نذر فرمود و خاص و عام بسیار و حاکم و ندیس کو تو ال را
 بر اثر ماباش که گاه آبی با جلد سرهنگان قلعیت تا خلعت و صلت شما میرسیم
 داده آید که ما از پنجاه هزار باز خواستیم سوی پنج کشتیها برآمدند و نزد
 ناهرسین ملک گاه باز آمدند و امیر شراب نشست و کو تو ال ترند و سرهنگان
 در رسیدند و حاجب بزرگ بلکه کین ایش را اینم ترک پیش خوش بنشیند و
 گفته و کل خوش اینم داد و سوی بوسل زوزنی عارض که شراب میخورد و سلطان
 با باز نماید بوسل گفت امیر گفت بنیم ترک رو و خازنان شرف از اکوی تا
 بنیستی که ایش را خلعت دادندی همکار خلعت دهند و پیش آرند بوسل زوزنی
 پروان آمد و کار راست کردند و کو تو ال سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش
 آمدند امیر بفرمود تا خلع کو تو ال را با خلعت و بوسل تا نصر را که سخت زر
 داشتند بنشیند و دیگر از ابر پای داشتند و همکار از اکاه شراب اند
 بخوردند و خدمت کردند امیر گفت باز کردید و بیدار میباشید که کو تو
 بنام پسته خواهد بود گفتند فرمان داریم و زمین بوسله اند و باز گشتند
 و در کشتیها نشاند و خلعت باز گشتند و امیر تا نیم شب شراب خورد و پس با داد
 بکا و بر فاست و کون و ند و بر نشاند و منزل سیاه کرد و کرد و دیگر روز همچو

نشانی برین من شهر بر سر آسمان در پنج آمد و سعادت هلال جادی اولی برید
و از پنج حرکت کرد و بگوشتک عبدالاعلی فرو داد و فرمود که کار ما کنی ر هست
کردنیت ر هست باید کرد که تا یک دو منفعت سوی غزنین خواهیم رفت که وقت
گفته چنین کنیم و کار ما گرم سخن گرفتند و ائمه اعلم بالصواب
ذکر قضیه ولایت مکران حاج سری فیها بر روزگار امیر محمود رضی الله عنه چون
معدن الی مکران گذشته شد بیان پیش عیسی بن العسکری گفت افتاد چنانکه
کار از درج سخن بر وجه شتر کشید و لشکری رعیت میل سوی عیسی که دند و بالعسکری بخت
بسیار آمد و مابو سنات رفته بودیم خواجہ بو نصر خوانی آن آزاد مرد و صاحب
ویرانیکو فرو داد و زو نزل بنزاداد و میزبانی شکر ف کرد و خواجہ ابو الفرج
عالی بن المظفر امام امد غره که امروز در دولت فرج سلطان معظم ابو شعیب ف
بن ناصر الدین اطلال امد بقاء و نصر اولیا شغل اشرف محبت اودارد و نایابان
و او مردیت در فضل عقل و علم و ادب یکانه روزگار این ل آمده بود بستان
و انجا او را با خواجہ پدرم رحمه الله صحبت و دوستی افتاد و زیچت بسیار کرد
امروز دوست مننت و برادرش خواجہ بو نصر رحمه الله علیه هم این ل بجان آمده
غزنین آمده بود بیا خدمت کرده اند تا چنین درجات یافتند که بو نصر شغل عاری
بود که فرمان یافت و مردی سخت قائل و زیبا و ادیب و خود مند بود و پر سخت
نجیش مانده است و اشرف غزنین نواحی آن میبود بوی است و بو نصر خواجہ

حال بود که باز نمود و چون از غنیمت سونات باز آمدیم امیر محسن و نامور
 تها بوسیل خوبی بدرگاه فرستند و بفرستاد و امیر محمود ویرانخواست بدگرگاه
 نگاهداشت و خبر برادرش والی مکران رسید غار در موزه اش افتاد
 سخت برتسید و قاضی مکران را باریس چند تن از صلحا و اعیان رعیت بدرگاه
 فرستاد و بانامها و محضر ناکه ولی عهد پدر ولایت واکر برادر راه مخالفت نکرد
 و باختی و بر فرمان پدرش کار کردی هیچ از نعمت از دور نبردی کنون
 اگر خداوند بیند این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنده آنچه ندانی باشد چنانکه
 عادل امیر بزرگ بر پدرش نهاده بود بفرصت بنده میفرستد چنانکه هیچ
 بینوایی سباسب و معتد بنده خط و هدیه بدایچه موضعت بران اکر کرد تا بنده از
 انضا کند بفرمان داری رسولی نامزد شود و از درگاه عالی منشور ولایت
 اگر از علی الی رزانی دار و خلقی با وی باشد که بنده بنام خداوند خطبه
 کرد بتامی قرار گیرد امیر محسن و رضی الله عنه اجابت کرده آنچه نهاده
 بود بنهادند و مکرانیا را باز کردند و حسن سپاهانی ساربان را
 برسولی فرستادند تا مال خراج مکران و قصدها را ببارد و خلقی سخت کرانمای
 منشوری دادی و اندوکار مکران است شد حسن سپاهانی باز آمدند
 مکران و قصدها و رسولی مکرانی با وی مالی آورده هدیه امیر و اعیان کارگاه
 از زر و مروارید و غیره چیز ناکه از ان دیار خیر و موصفت نهاده مرا

که خجی فرستد برادر او در او بمسار و دیار هر یوه باشد پیر و ناز باشد و هر یوه
و یکسال آورده بودند و بدین رضا افتاد و رسولان کمرانی را باز کردند و
و بواسطه کمر درگاه ماند و خدمت مشغول گشت و امیر محسن و فرمود تا او را
مشاوره کردند و هر ماهی چهار درم و در سالی خلعت پیاپی دیدیم و در آن
در مجلس امیر بخوردن شراب و بیکوکان دیگر خیر ما خدا که بواسطه سحر و جادو
ایشان دیدیم که بواسطه کمر دی که انما یکرند و با جسته قوی بود و گاه از کاه بنا
چون دلتی عظیم بودی و در انیز بخوان فرود آوردندی چونان چندی نخستین
و او دندی بازگشتی و بغرنا ما بودی در آن سال که بخراسان فرستیم و سوسی
کشیده آمد و سفر در از آنک تر شد امر اطراف سر کشی ابکی دیدی که بشمار
خویشتن ابی سر یافت و بی ولایت که امیر از ضعف پیری سخت می نالید
باخر آمده بود یکی عیسی کمرانی ازینها بود که خوابید و امیر محسن بواسطه
امید واد که چون بغرین باز رسید لشکر دهد و با وی سالار محسن همراه باشد
که برادرش ابراند و ولایت دهد و سپارد و چون بغرین باز آمد روزگار
نیافت و از کار فرود ماند و امیر محمد را در مدت ولایتش ممکن نشد این
صیبت را بجای آوردن که مهم بزرگی پیش داشت سم بواسطه کمر از خدمت
فرمود و زین امید بداد و نرسید که آن افتاد که افتاد و امیر محسن و
عنه چون است کار یک وید شد چنانکه در محکمسم از تاریخ یاد کرد و دام

جامه دار را یارق نعمتش نامزد کرد با فوجی قوی سپاه در کاسی ترکمانان
و بوقه و گوگوش که در زمینها خدمت کرده بودند و بیست و پنج
بکران فستق و اسیر یوسف را با فوجی لشکر قوی بقصد فرستاد و گفت بشنوی
شمارت تا اگر بدو حاجت آید مردم فرستند اگر خود باید آمد باید و سالار این
لشکر اینها را شالوده بود تا یوسف را نگاه دارد و غرض از فرستادن او
بقصد این بود تا یک چند از ختم لشکر دور باشد که با هم سپه سالاری بروی
و آخر درین حال فرو گرفتندش بلف در پل خار کین چون بغزین می آمدیم و آن
قصه پس ازین در مجلد منعم پیاد مکرانی چون خبر این لشکر را و برادرش نمود
کار جنگ باخت و سپاه پیست فرا کینجی و مکرانی و از بهر حاجتی و
فراز آورد و شش هزار سوار و حاجت عامه دار بکران سید و سخت شای
و بیدار سالاری بود و مبارزی آمدند و با وی مقدمان نمود و لشکر
دار است و هزار سوار سلطانی و ترکمانی در خرباستانها نشان کین نشانند
و کوسرخ و ند و مکرانی پیرون آمد و بر پل بود و لشکر امش آورد و سوار و پیاده
دو پل خیار چسکی سوخته چنانکه اسیر بخون کشت و هر دو لشکر نیک بشوید
و جدا دزد و نزدیک بود که خللی افتادی جامه دار را اما پیش رفت و با یک
بر لشکر بر زد و مبارزان اعیان یار می آمدند و کین در کشادند و مکرانی کشت
بهزیمت و بدور رسیدند و مضیقه که میکشید کشتندش و سرش را دشتند و بیا

مردم دیکشته آمد و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مالی چهارپای
بیشتر افتاد و چون لشکر را با میری بنیادند و چون ارشش گرفت و مردم آن
نواحی بروی پارسه پندجابه و اربالنگر بازگشت چنانکه پس ازین بایو کرد
آید و لایت مکران بولشکر قرار گرفت تا آنکه که زمان یافت چنانکه او در
درین تاریخ در روزگار بادشاها نای غرضی برای این جهت کنایه و سلطان
بزرگ فرخ زاد را از عمر و جوانی و تخت و ملک برخوردار کرد و انا ۵
ذکر خروج الامیر مسعود رضی الله عنه من الی غنین در حشر حمله ششم بمقتضای
که امیر غزه ماهادی لاول سپه نشی و عشرین و اربعه از باغ بوشک علی
باز آمد و فرمود تا آنچه مانده است از کارها باید رسانت که درین هفته سری
غنین خواهد رفت و همه کارها بختند چون قصد رفتن کرد و ابراهیم
گفت ترا یک هفته بمان باید بود که از هر ضعیف مردم بمان مانده است از اعمال
و قصصات و شمه شهر ما و تطلعات سخن ایشان بشنوی و ممکن است باز گردان
پس بخیلان بایبوندی که مادر راه در اسمهان هر جای و زی چند بصید و
شراب مشغول خواهیم شد گفت فرمان دارم ولی بامن پیری باید از دیوان
رسالت تا اگر خداوند آنچه فرماید بشنود آید و خازنی که کسی اگر خلعت بپوشد
بداد میگرفت نیک آمد و بوضو شکر از آبگویی و پیری فرود کند و از خازنان
بایستد با مردم و دیار و جاهه تا آنچه خواهد بود جواب بپیشمال میدهد چنان

که در روز بی ه از همه شعلها فارغ شود و بخوان با سپه استادم بوضو مرا که بوضو
 نامزد کرد و خازنی نامزد شد با بوسن قیصرش پیر خزانده این ابو الحسن می بود پس کافی
 و سامانی را خدمت کرده و در خزانهای ایشان بخار بوده و خواجوا ابو العباس سحر
 وزیر او را با خوشن آورد و و امیر مسعود بروی اعتماد می تمام داشت و او را دو
 بود یکی علی بن عیسیٰ میر علم بوسن بیکان فقه اندر حرم آمد و غرض من از آنکه در
 این دمان و حضرت کی آنکه با این قم بجهت و محالیت بود و ما بهت اندک با این
 هر کسی باز نامیم و دیگر تا مقرر شود حال شعلی که بروز کار گذشته بوده است و
 خواندگان این تاریخ را تجویز و عبرتی حاصل شود و امیر مسعود رضی الله عنه از این
 برفت روز یکشنبه سیر و سیم جامه ای لاوی و بیاض خواج علی میکائیل فرود آمد که
 کار با هنوز ساخته نبود و باغ نزدیک بود بشهر و میزبانی خواج مظفر علی میکائیل
 در اینجا شد چنانکه بیکان از آن بگفتند و ایمان در کاره از نظار دادند و فرادان
 هدیه پیش امیر آوردند و وزیر و سیم امیر از اینجا برداشت بعد از و خرمی با بیضا
 و شراب و کنگار میرفت میزبان میزبان بخلیم به پرو بخیر و بدخشان احمد علی
 نوشکیکن آخر سالار که ولایت این جایا بر سپم او بود و بخوان تمام پستان حال
 بزرگ بکائیکین خواج بزرگ کچمن هر روزی برای خویش بدر عبد الا علی با و داد
 و تا غار نشین بنشستی و کار میراندی من دبیران او بودی و آنچه فرمودی
 نمی نشستی و کامی براندی و صلتها سلطانی میفرمودی و تا زینین بردی

یک کمان بازگشته شد و بران قوم خویش و مران جوان دندی نان بخورد و می باز
 گشتی کیفیت تمام برین مملکت بود تا همه کارها تمام گشت و من روان خبریستم پس ازین
 حرکت کرد و در راه هر چند با خواجگان کاری و تهر با همه بود و بی ترستی می نشست
 و صد رو کرد اگر ازینها گرفته و از مردمی ده بلخی می کشیدند و از سندان
 بلخ خبر می دادند که تن آسان و بارام تر بود و بخوان می رسیدیم و امیر بخان
 و شکار کرده بود و امیر سخت خوش آمد و یک روز دیگر مقام بود چون در رسید
 نمود آنچه در مهابلی کرده بود پس شکر از راه دره ز برقان غور و نیک بشیدند
 و پیرون آمدند و سه مقام کردند و بانطراش و شکار بدشت حوران و خون
 روزگار کس یادداشت که جهان عوسی امانت و پادشاه محترم می مینابا
 فارغ دل میرفت تا زبروان از زبروان فرستند و همچنین پادشاه شاطی
 تا منزل بلف هر روزی که و می یکرازم و غنیمت در استقبال می رسید
 چنانکه بود المظفر بن غنیمت نایب پدرش خواج علی برون مش آمد با بسیار
 خور و نیا غنیمت لطیف و دیگران مادم و بی اینجا رسیدیم بلف و انکس
 رسیدند بر مقدار محل و مراتب نوخت می یافتند و الله اعلم بالصواب
 ذکر القضا علی امیر العقبوب یوسف بن ناصر الدین المنصور الغوری علیه السلام
 و ذکر فتن امیر بدین بلف بود و این حدیث را قصه و تفصیل است ناچار نباید
 تا کار را تمام بد نیست آید امیر یوسف مردی بود سخت بی غایله و مسموم و فساد

مکرمتی در روزگار برادرش سلطان محمود رحمه الله علیه بخدمت کردن روزی
 دو بار چنان مشغول بود که هیچ کاری نرسیدی در میان چون از خدمت فارغ شدی
 به نوشا و شراب خویش مشغول بودی در چنین احوال و جوانی وزیر و نعمت خود
 بی نیل پیدا است که خدایت را حاصل شود و چون امیر محمود گذشته شد و پسران
 از سرسل و ورشد امیر محمد بن غیاث آمد و بر تخت ملک نشست عیسی امیر بویست پسران
 داد و رفت آن کارها چنانکه و پیاده ام پیش ازین مدت آن دنا سی رست
 شدن و سپاه سالاری کردن خواند که مایه روزگار بوده است که در اند
 ویر چند پیداری اند و بود و اسکا چنان کاری رفت در شاندن امیر محمد تعلقت
 گوهر بنگار باد و هر چند بر سو اباد دنا سی بزرگ کرد و نزد تقریبی بزرگ داد
 پادشاهان وقت چنان تقریبها فرستادند و لیکن چنان کس اعتماد نکند که در
 اخبار یعقوب لیث چنان اندم که وی قصد نشان بود که تا محمد ابراهیم بن عبد الله بن
 امیر خراسان افزود که دو اعیان از کار دولت وی به یعقوب تقریب کردند چنان
 مسرع فرستادند با نامه که زود تر با پیشرفت که ازین خداوند مایه کار
 می نماید جز لوثا تعرض اسان که بزرگ تقریبت بیاد نشود سرتن از پسران
 دانا تر سوی یعقوب نکرستند و بدو هیچ تقریب نکردند و بر در سرای محمد طاهر
 می نمودند تا اسکا که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر آبستد این تن را بفرستد
 و پیش یعقوب آوردند یعقوب گفت چرا بمن تقریب نکردید چنانکه یاران کردند

گفتند تو بادشاه بزرگی بزرگتر ازین می شد اگر جوابی حق بدیم ختم نمیری بگویم گفت
 نکیرم بگوئید گفتند امیر خراز امروز ما را هرگز دیده است گفت ندیدم گفتند بهیچ وقت
 ما را با او و او را با هیچ مکاتب و مرأست بوده است گفت نبود گفتند
 پس ما مردمانیم پیر و کهن طاهریان اسلما می بسیار خدمت کرده و در دولت ایشان
 نیکو میباید و پیاپی ما یافتند و ابودی را را که نعمت گرفت و بجان ایشان
 تقرب کردن اگر چه کردند گفتند بس احوال ما نیست و ما امروز در دست امیریم
 و خداوند ما برافشا دبا ما آن کند که ایزد خواستد و از جو افروغی بزرگی او نبرد
 یعقوب گفت بخانا باز روید و این بشید که چون شما از او مردان لکها بایست
 و ما را بکار آید باید که بپوسته بدرگاه من بشید ایشان این متاکر بار خند
 و میخواب پس ازین محل آن قوم را که بدو تقرب کرده بودند فرمود تا فرود گرفته
 و هر چه داشتند پاک بکنند و برانند و این سه تن ابر کشید و اعتمادها کرد
 در حساب ملک چنین حکایتها از بهران آرم تا طاعان خود زود زبان فرا
 این بادشاه بزرگ مسعود نهند و سخن حق گویند که طبع بادشاهان احوال عادت
 ایشان چون دیگر است و آنچه ایشان پسندکنند و اندوید و بدین پوست لیمبر
 یوسف اهوادی امیر محمد که از بهر نگاه داشت دل سلطان محمود را بران
 جانب کشید تا انجانب سازد و دختر خود امیر یوسف را یکی بزرگ شد و در سینه
 و یکی جزو درنا رسید و امیر محمود آن رسید و ابا میر محمد و او عقد و نکاح کردند

و این بسیده را بنام امیرمسعود کرد تا نیاز دارد و عقد و نکاح کردند و کفنی فرمود
 امیرمحمود و عروسی که مانند آن کس یا ندانست در سرای امیرمحمد که برابر میدان
 خردست و چون سرای پارسا شدند و کارمار است کردند امیرمحمود بنشیند و آنجا
 آمد امیرمحمد را بسیار بنواخت و خلعت نشان داد و او و فراوان چرخشید و بازگشتند
 و سرای بداماد و حرات ماندند و از قضا آمد عروس است گرفت و ماخرتن میزد
 آوردند و دروغین پیشد از زمان محشمان بسیار شمع و شعله افروخته تا خود را
 ببرند بگوشتک شاه چاره جهان دیده آراسته و در زربور و جوهر نشسته و آن
 یافت و آنکاره همه تبا شدند و در ساعت خبر یافتند با امیرمحمود رسانیدند و گفتند که
 س و با قضا آمد همه تهاست کرد که از دروغ و فکره به بندگان چنین حسرت از آن
 نماید و تا عجز خویش بدیندیگر و ز فرمود تا عقد و نکاح کردند و دیگر دختر را
 که بنام امیرمسعود بنام امیرمحمد کردند و امیرمسعود سخت غم آمد و لیکن وی گفت بود
 و دختر که در سخت خرد بود آوردن او بجا نه بجای ماند و روزگار گرفت و لها
 بگشت و امیرمحمود فرمان یافت و آخر حدیث آن آمد که این خبر برپوده امیرمحمد
 بدان وقت که بغیرین بر تخت ملک نشست و چهارده ساله گفتند که بود و آن شب که
 ویرانه محل ماسر آسیا از سرای پدر بگوشتک امارت میبرد و بسیار تکلف
 دیدم از ده گذشته و پس نشان امیرمحمد این دختر را از یک اوستاد و قلیعت
 و دتی بود آنجا و بازگشت که دلش تنگ شد و امروز آنجا بغیرنی است و مسعود

ازین بایزرد که چند رشتیها وید از غمش و قضای غالب با این یار شد تا یوسف
از کجا بچاه افتاد و نحو ذبا الله من لا دبار و چون سلطان محمود را بهرات کار
یک رویه شد و مستقیم گشت چنانکه پیش ازین پیاورده ام حاجب یا ذوق غمش جام
دار را بکران سپید بال لشکری بنوه تا مکران می کند و بولشکر را آنجا بنشیند
امیر یوسف را باده سر منک و فوج لشکر بقصد ارفستاد و تا پشت جاده را بشد
و کار مکران نیز و دوار گیرد و اینان نه بود چنانکه خواست بکند از چشم می جستم
لشکر دور ماند و بقصد از چون شهر بندی باشد و آن سر منکان وی بویک و در میان
حاجش اطهر ل که ویر اغیز ترا فرزند ان داشتی بفر نفیسه بفرمان سلطان
و قیسمها کردند تا بروی شرف باشد و هر چه رود می باز نماید تا ثمرات این هست
بیا بدی بیکای سبزی بزرگ که یابد و این بزرگ که یابد و این ترک ابلان شربت بخورد
و ندانست که گهران نعمت شوم باشد و قاصدان از قصد ابر کار کرد و میر ستاد
سوی پنج و غشت و ثمن می باز نمود و عبدوس اینان و آنرا سلطان میرسانیدند
و یوسف چه دانست که دل بکر و مشتوقش بروی شرف اند بر وقت و بیشتر در
شراب می کید و سخنان فراخ تر می گفت که هیچ بود که همچنان بر خویش کردیم که کم
بس کید که خراشیدم شد و ناچار چنین باید که باشد که بدعهدی پیوفایی کردیم تا کار
کجا رسد و این نیز بشد و بران یار تپه های کردند تا دل سلطان را از غمی گشت
و تا بران بیکاطهر ل باز نمود که گفت می زد یوسف که خوشتر است برکتان بکشد

و با خانیان مکاتبت کردن گرفته و سلطان بنان را میفرمود و سوی اعیان که
 موکلان او بودند که نیک احتیاط باید کرد و نگاه داشت یوسف را تا سوی
 غزنین آید چون از بلخ قصد غزنین کردیم و وی انچه خواهیم اگر خواهد که جانب دیگر
 رود نباید که داشت و باید بست و بسته پیش باید آورد و اگر راستی
 بست و غزنین آمد البته نباید که بر سیر از انچه فرمودیم واقف کرد و آن
 اعیان همان نگاه داشتند و از انچه از احتیاط واجب کرده بجای می آوردند
 و ما بنزد خودیم بچند و هفت محران رسیدند از قصد ار سه و چهار و پنج و نامهای
 یوسف آوردند و ترجیح و انار و نیکو و بندگیان نموده و احوال قصد را و مکران
 شرح کرده و امیر جوانی بنام یوسف فرمود و محاطه ایلی که الایم بنی العزلی معصب
 یوسف بن ناصر الدین نوشت که فلان و زما از بلخ حرکت خواستیم کرد و گاه بر آن
 قرار گرفت چنان باید که همبرین تقدیر از قصد از بر روی بروی تا ما بر ابر غزنین
 رسی و مقامی را بواجبی شناسانند و امیر یوسف برفت از قصد از غزنین
 رسیدنش از سلطان مسعود چون شنود که موکب سلطان از بروان بلخ می آید
 با پسرش سلیمان طغفر ل کافر نعمت و علایم بپناه بخدمت استقبال آمدند بخت
 مخف و امیر یاسی نازده از شب برداشته بود و از تنج و روی بلیف داده
 که سرای پرده انجا زده بودند و در عاری ماده پل بود و شعلها افروخته و شد
 امکان میراندند نزدیک شهر مشغول سپاه اندازد و در آن صحرا از جانب غرب

امیر گفت عجم یوسف باشد که خوانده ایم که پذیره خواست آمد و فرمود قعبی دوراکه
بدیره آورد و ند تا خند رویی مثل و رسیدند و بن ز تا خند و گفتند تا ز نیکانی
خداوند و از باد امیر یوسف فرود آمد و ز میسر بود داد و حاجب بزرگ بکامین
و همه اعیان بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند و آبستن بخوابیدند و بر نشاندند
با که امتی هر چه تا میروید و بر بخت کرم پسید از انداز که کشته و بر اندند
و همه حدیث با وی میکرد تا روز شد و بنا فرود آمدند و امیر از آن پل رسیده
و بر اندند و یوسف در دست حدیث میکرد و ند تا بلشک گاه رسیدند و امیر
بعبدوس کرد و گفت عجم آنکه است هم اینجا در پیش برای پرده بکوی شراعی
و صفها و خیمها بر نشاند عجم اینجا فرود آید تا بنا زد یک باشد گفت چنین کنیم و امیر
در خیمه در رفت و بخاک فرود آمد و امیر یوسف را به نیم ترک نشاند و چند کله
صفه و شرع بر دلس اینجا رفت و خیمهای دیگر بر دند و خلا مانش فرود آمدند و
خانها آوردند و بنها و ند از دیوانج و کلاه میکرد کم کرد دست بخیر می بود
فرود شده بود و سخت از حد کشته که شمتی یافته بود ند از طروسی که پیش آمد چون
خانها بر داشتند و اعیان گاه بر آمدن گرفتند امیر خالی کرد و عبودوس
بخود اندودیر بداشت پس پروان آمد و نزد یک امیر یوسف رفت و خالی کرد
و دیر می سخن گفتند و عبودوس می آمد و می شد و سخن می رفت و جایات او را می فرستاد
و آخرش آن بود که چون روز بنا ز پیش رسید و مقدم از آمدند و آنجا بایشان

با پانصد سوار هند و در سلاح تمام و بر نقیب هند و سیصد پیاده که زنده و سوار
 با زین تار و زنده و بداشتند و امیر یوسف را دیدم که بر باغی خاست و منور با کلاه
 و موزه و کمر بود و سپرد او را کوشش گفت و کمریت و کمر باز کرد و بنیداخت
 و بعد و سگفت که این کوک را بخدا می غسسه جل سپردم و بعد آن تو طفل را
 گفت تا و باش ای کافرت از بهر این اثر پروردم و از فرز ندغ نیز ششم
 تا بر چنین سخی بختونه که خریدی برسد تو آنچه سزاوارانی بر ستر نشست و
 سومی قنعت سکا و نذر و نذر پس از آن نیز نذرش سال یک سینه ثلاث
 و عشرین را بجای که از پنج بار ششم از راه نامه رسید که وی تعلقت در و نه که شد
 رحمة الله علیه و قصه است که که که حدیث این طفل را اما نادرست ناچار بگویم
 و پس هر تار پنج بار ششم ذکر قصه هذا الغلام طفل القصبه این طفل غلامی بود
 که از میان هزار غلام چنوب بریاد بدیدار و قد و رنگ فطرافت و لیاقت و او
 از ترکش می خاتون ارسلان و سپتا و بود بنام امیر محسود در غلامی در و نیز
 و شیر و خیاره و ستادی سپیل بدید و امیر ویرا دستارها و قصب و شارب
 بار یک مر و اید و پای و می و سپتا دی امیر این طفل را پسندید و در مجلس
 هفت هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاد داشت و سالی و بر آمد
 یک روز چنان افتاد که امیر باغ فیروز می شراب میخورد و بر کل و چند آن کل صد
 ریخته بودند که صد و انداز و نبود و این ساقیان را و بیان علم نبوت و کمال

دوکان می آمدند این طغرل را که بقای اصل پوشیده و یاروی قبا فیروز داشت بک
 گری شغل شد مذموم ماه روی طغرل شرابی نکرین دست بایستاد و امیر یوسف را
 شراب دریا قند بود چشیش بر روی باند و عاشق و هر چند کوشید و خوشین را فرام کرد
 چشم از وی بر تنو است داشت و می محمود و ز دیده می گزشت و شیفنگی و سپوشی
 برادرش میدید و غافل میزد تا آنکه سر غنی بکشت پس گفت ای برادر تو از پدر کو
 مانی و گفته بود پدر بوقت مرگ عبد الله پدر را که مقرر است که محسود ملک غزین
 کند ار که اسمعیل مرده آن نیست محمود را از پیغام من بگوی که مراد دل پوخت مشغول
 ویران بوسپر دم باید که ویران بخیش بر آری چون فرزندان غزین عزیز و آری
 و اما این غایت دانی که بر آستای تو چند نیکی فرمود ایم و سپید هستیم که با
 ادب بر آمد و نستی چنانکه ما پند آشته ایم در مجلس شراب در خلا مان با نگاه چرا
 میکنی و ترا خوش آید که بچکس در مجلس شراب در خلا مان تو که و چشمت از دیر باز
 بر طبع لمانده است و اگر حرمت روان پدرم نبود می ترا مالشی سخت تمام
 رسیدی این یکبار عفو کردم و این غلام تو بخشیدم که ما را چون بسیار است بشارت
 تا بار دیگر چنین سهو نقتد که با محمود چنین بازیانه رود و یوسف متحرک است و بر پی
 خاست و زمین برسد و اندو گفت تو بگردم و نیز چنین خطا کردم امیر گفت نشین
 نشست و آن حدیث فراموش و نشاط و شراب بالا گرفت و یوسف اشراف یافت
 و باز گشت امیر محسود و خادمی خاص که او را اصالی میخشد چنین غلامان را بود

او را زد و دکت طغرل را نزد یک برادرم فرست بفرستادندش و یوسف بسیار
 شادی که دو بسیار چرخشید خادمان بسیار صدقه داد و این علم را بشید
 و حاجب او شد و غریز ترا از فرزندان داشت و چون شب بیا به بروز سپیدش
 او را و آفتاب اگسوفی افتاد از خاندانی با نام زنج است و در عقد نکاح
 و عرس می تکلفهای بی عمل نمود چنانکه گروهی از خدمندان پسندند نشد
 و جز او مکافات آن متران آمد که باز نمود پس از که شش خد او اندش چون
 گویند یافت و نوجوی از سلطان مسعود اما مقتول شد هم نزدیک می هم نزدیک شتر
 از مردمان او بار در روی سجد و کشته شد بجوانی روزگارش در ناکامی
 و عاقبت کفران نعمت همین است این و غرض که ما را و همه مسلمانان و همه خوش
 گناهان را و و نویسن صلح و ما تا بکنار نعمتهای می بندگان می که نعمان باشند
 رسیده آید بنده و معتمد پس از که شتر شدن امیر یوسف رحمه الله علیه در مکان
 وی پراکنده شد مذبول لکش که خدایش را کشت گشته افتاد و مصداق داد
 و مر و سخت قاتل و مجرب بود و خوشیست دار و آخرش آن آمد که عمل است بدو
 دادند که مراد از نسبت بود در آن محل فرمان یافت و خواجهمیل رنجسای
 کشید و فرادوان کرم و سرچشید و حق این خاندان نگاه داشت و کار فرزند
 این امیر در بر گرفت و خود را نواب ایشان داشت و افتاد و خواست و در
 روزگار امیر نمود و در حرمه امیر علیه معروف ترکست و در شغلها خاص تر

این پادشاه شروع کرد و گفت ایها منور لاجسرم و جریشت خفا که امروز در روزگار
همایون سلطان المعظم ابو شجاع فرخ نادر بن ناصر دین الله غفر له کالت فیما خاص
و بسیار کار بد و مفوض است و مدتی در از این شغلها براند چنانکه عیسی بد و مابست
و اموی حین وی کار در دیدم عاقبت گرفت و پس از یوسف دست او شد
مغشوق بکشتید و محراب نماز و قرآن پارسی خستیار کرد و برین نده است
و چند بار خواستد پادشاهان این خاندان رضی الله عنهم که او شغلی کند و کرد یک
چندی لاری زبان غنیمت سلم الله و در آن سخت زیاده بود و دستش شغلیان
انجیت تا از آن بخت و بخت و فتنه خواستند تا بر سولیه بار و دجلت که تا از
در گذشت و پسندش و اربعین اربعایه در بخت نشن تا اشراف و اوقاف
بتا ند و از آن خواستند تا رفقی تمام گیر و جلیتها کرد تا این حدیث فراموش تمام
مردی باشد که خیر تو را ند کرد و کردن حرص از را استواند شکست و هر بنده که
جانبایز و غنای که بکار دارد و وی حلت عظمه آن بنده را ضایع نماید و بوالهاس
حلیک که ندیم امیر یوسف بود مردی محت و بکار آمده هم خدمت کسی کرد و کریم
عهد نگذاشت و امروز این تن بر بخانید اینجا بفرم و دوستانه چاره قسم
که دوستی بکنان بجا آوردی که این از رسم تلخ و در نیت و چون این قصه
بجای آوردیم اینک قمر تاج سلطان محمود رضی الله عنه پس از فرود گرفتن امیر
یوسف و فرستادن سوی قلعت سکاوند و یکصد نفر از بلف برداشت و کشید و

بشجکا و سر منک بولی کو توال بوالقاسم علی نوکی صاحب بریدیش آمدند که
دو تن اجمه روزگار فرمان مش آمدن تا اینجا بودی امیران را بنواخت
برتر خدی که کو توال چندان چندی پاکیزه چنانکه او دانستی آوردن بسیار
که زهد بگشت و امیر را سخت خوش آمد و بسیار نیکو می گفت و سوی شهر باز
کردند و هر دو را و مثال او کو توال را تا نیک اندیشه دارد و پادشاه
کمار را از بس خلقانی تا گوشک که خازنه بر خازنه بود تا ضلعی نفیقه و دیگر روز
انجمن الشامن می دادی الا حسنه انس و عشرین و اربعه امیر سوی
حضرت دارالملک اند باقیه سخت نیکو مردم شهر غنیمت روزی که در
جوشیده و پیرون آمد و بعد خلقانی چندان قبا با تکلف و ده بود و دیگران
بران حله یاد نداشتار ناگردانند از اندازده گذشته و رجمتی بود چنانکه سخت
نیمیر سپید بران خواز ناگشتن بسیار مردم بجانب حبش و دودشت
تا بهار رفتند و امیر نزدیک ناز پیشین بگوشت مسور رسید و سعادت
و همایون فرو داد و عتق خدی ضی الله عتبه بر عادت سال گذشته که
عمود را ساختی بسیار خوردنی با تکلف ساخته بود و بفرستاد و امیر را سخت
خوش آمد و نماز دیگر آن روز بارنداد و در شب خالی کردند و همه سراپا
حرات بزرگان بیدار آمدند و این روز و این شب در شهر خندان شاد
و طرب و کشتن و شراب خوردن و مهمانی رفتن خواندن بود که کس یاد نداشت

و دیگر روز بار داد و در صفت دولت تشبیه بود بر تخت پدر و جدر تکه آمد علیه مردم
آمدن گرفت فوج فوج و نشانها با فراط کردند اولیا چشم و لشکر با این شهریان
که بحقیقت بر تخت ملکیت این ورشته بود سلطان بزرگ و نشانها
بسیار خواندند چنانکه در دوا این چداست و اینجا از آن خیر نیاردم که در آن
تا ما پیشین بنویسم بوی این خاست امیر و سرای فرو رفت و نشانها بر کرد
لی ندیمان ناز دیگر بار داد و دیگر روز هم بار داد و برشت و بر جانب
بناغ فیروز می رفت و تربت پدر را رضی الله عنه زیارت کرد و بکریت و آفتاب
که بر سر تربت بودند پست نهاد درم فرمود و دهنشند بنیه و حاکم لشکر را نصرت
خلف گفت مردم بنوه بکار باید کرد تا بزودی این بدو که فرمود است
و از اوقاف این بت نیک اندیشه باید داشت تا بطریق و سبل رسد و پدرم
این بناغ را دوست داشت از آن فرمود ویرا اینجا ندان ما صحت بزرگ او را
این نعمت رفخ و حرام کردیم که جز زیارت اینجا نیایم سبزه بیا و دیگر خیر ما که تریا
ثابت همه را بر باید کند همه استان نباید بود که بچشمک تها نشاید اینجا افتد
فرمان داریم حاضران بسیار دعا کردند و از بناغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت
و اولیا چشم و بزرگان همراه وی با فغان لی در آمد و تربت امیر عادلین
رضی الله عنه فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت را ده هزار درم فرمود
و بنیاد یک کوشک دولت باز آمد و اعیان بدو انباشتند دیگر روز کارها

زانند که فقه در روز شنبه پیر جمادی الاخره بیاچ محمودی رفت و نشاء شراب
 و خوشش آمد و فرمود که بنها و دیوانها بیاچ باید آورد و سرایان بکله آجا آمدند
 و علامان محرم و دیوانهای زارت و عوض رسالت و وکالت و بزرگان اعیان
 نشستند و کارها برقرار میرفت و مردم لشکری رجبت و بزرگان اعیان همه
 شاد کام و دلهای برین خداوند محتشم بسته و تنهی بر تنگ و پسندیده میرفت اگر بر غلبه
 اماند می رسید ضلای امانی قتی آما پیر و خج ابر بزرگ احمد بن زیران نمائی بود که در کله صلحا
 انکه هنوز نشسته داشت و از بحر طمع خود را کار ما پیوسته که دل پادشاهان
 که جوان شدند و کامران از خوانان بودند و نخواست که همه دلهای اسیر گردند
 برین پادشاه آن بود که بوسهل زونی و دیگران تدریج کردند در زمان که مال بیج
 و صلحا که برادرت امیر محمد داده است باز باید بستند که افسوس و غن است کار
 نا افتاده را افزون نقاشی شده و بانه را نه را دردم تیرنگا و تازیگان و صفا
 انکه که اشتن این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند این پیران
 بروی روی خود نخواهند که این مال خداوند باز خواهد که ایشان الوله اند
 و مال بسته اند و اند که باز باید داد و نا خوش نشان آید صواب است که از
 حازمان نمانی خسته آید بجز جاک کرده اند و از ابدیون عرض فرستاد و شود
 که بوسلم لشکر را بر یکدیگر قسب کنم و بر امانا بنویسند تا این مال مستغرق شود
 و بپسگانی نباید و ادیکال مالی بخواند باز ترهد از لشکر و تازیگان که جیل

سالت تا مال می نهند و همچنان بنوا اند و چه کار کرده اند که مالی بدین بر سر
پس ایشان باید کرد امیر گفت نیک آمد و با خواجه بزرگ خالی کرد و درین
سخن گفت خواجه جواب داد که فرمان خداوند راست هر چه فرمایند ما اندرین کار
نیکو نمیشد است گفت اندیشیده ام و صواب آنست و مالی بزرگست گفت
تا بنده نیز نمیشد آگاه آنچه او را فرزا آید باز نماید که بر بدست راست نیاید
انگاه آنچه را علی بن عمر فرمایند امیر گفت نیک آمد و باز گشت و آن روز و آن شب
اندیشید را بدین گنجش و سخت تار یک نمود و پیرا که وی از آن زکات نیکان
و داهیان و زکار و دیگران بود که چنین سیر تا بر خاطر روشن می پوشید و اند
دیگر روز چون امیر بار داد و قویم باز گشت امیر خواجه را گفت در آن حدیث
دیده چه دیده است طارم روم و پیغام دهم گفت نیک آمد خواجه بطاعت ام
و خواجه بولضر آنچه اند و خالی کرد و گفت خبر داری که چه خسته اند گفت
گفت خداوند سلطان را برین جوی صیص کرده اند که آنچه برادرش داده است
بصیص لنگر او احرار را او شتر را تا بوقی و بدیده زن او و مخمر را با بیدستند
و خداوند بامین بن باب سخن گفته است و سخت ناپسند آمده است مرا این
و در حال خبری پیشتر نگویم که امیر را سخت حریفیم در باز بستن مال گفتیم پیشتر
و وی دوشین بدیم و هر چند نظر انداختیم صواب نمی بینیم این حدیث کردن
که زنت نامی بزرگ حاصل آید و ازین مال بسیار بشکند که ممکن کرد و که باز تو

تو چه گویی این باب بوضوح گفتن خواهد بود که منتر و استقامت و همه بندگان است و آنچه در
 صواب جز آن باشد و من این گویم که دیگفته است که کس نکرده است و شنوده است
 در هیچ روزگار که این کرده اند از ملوک عجم که از مادی و ترست بحر می نذریم
 باری در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خانسان و عسکران مال صلا
 و نیتی باز خواسته اند اما روز چنین گفتار با هیچ حال بود و نخواهد داشت من که بخرم
 باری هر چه امیر محمد بخشیده است از زر و سیم و جامه نابریده و قبا و دوشپاره و
 جز آن همه محدود ارم که حاکم از این روزگار پندشیده ام و هم امروز بخواند باز
 وستم پیش از آنکه تسبیح کند و آب که سخن گفتن در چنین ابواب فایده نخواهد داشت
 و از آن من آسانست که بر جای ارم و اگر نداری و آن توانی ادوا و از آن
 و خردم مردم تر که بسیار گفتار و در سر باشد و ندانم تا کار با زیستید که این
 ملک عجم و عجم و شریکین آید و باز نخواهند که اشت چنانکه بر روی دیده اند و این
 قاعد با کرده و تا عاقبت چنین باشد خواهد بود که گفت باید رفت و از من این باب
 پیغامی سخت بخرم و بی محابا و تا فردا روز که این شمشیر پیغیده و باشد که شمشیر
 من از گردن و پیرون کرده باشم و منتر این گفت که کسی نبود که شمشیر این چال
 بگفتی بوضوح رفت و پیغام سخت حکم و بخرم بداد و سود نداشت که در السوء
 کار را استوار کرده بودند و جواب امیران بود که خواجه نیکو میگوید
 تا اندیکه نیت و آنچه برای واجب کند بغیر ما نیت بوضوح بطارم باز آمد و آنچه

گفته بود شرح کرد و گفت سو و خواهد داشت خواجہ بدیوان وقت و استیادم بوض
چون بماند باز رفت مقتدی بنزدیک خازمان فرستاد پوشیده و در خواست
تا آنچه بروز کار ملک و ولایت امیر محمد اوراداده بود نوازند و رسم و جان فدا
و اصفان لغت سختی کنند و بفرستند و بگردند و بفرستند و بدوی جمله را
بداد و در حال غزانه فرستادند و خط خازمان بنیستد بران سخت حجت را
و این خبر با میر برود پسندیده آمد که بوسل و دیگران گفته بودند از ان بیکان بخت
و در ان سه روز پوشیده بوض مستوفی را و خازن مشرفان و پیران ازیرا
بنشانند و سخت صلاات و خلعتها که نسبت بادشاهی برادرش امیر محمد
بودند اعیان ارکان دولت و چشم و هر که ندمم را بگردند مالی سخت
منتهما عظیم بود و امیران ابدید و به بوسل نوزنی ادا و گفت ما بنگار
خوایم رفت و روزی مت کا ر گیر چون حرکت کردیم بگو تا براتما بسیند
این که راه را بران کرده و از ان برن تا ماطا مقاصات شود و آنچه بخرانه با
اود و بسیار گفت چنین کنم و این و زاده میوه ماه و جب این سال من از نماز
سوی زه رفت بنگار با بعدتی و التی تمام خواجہ بزرگ و عارض صاحب
دیوان سالت بفرنین ماند و پس از رفتن می براتما روان شد و گفت که
بخارت از حد که شسته و چندان نشت نامی فدا که دشوار شرح توان کرد و هر
پیش خواجہ بزرگ رفت و بنالید و جوابان بود که کار سلطان عارض است

مردین باب سخن نیست و هر کس از ندامت و جزایشان که با بر سخن گفتی جواب
 دادی که کار خواجه و عارض است و چنان بودی که البته خود ندانند که این حال
 و غضا و تشدید ناز و آخر بسیار مال نکست و پیکار و لاسر و کشت و
 میلها و هواها و هیما که دیده آمده بود بخت و بوسه در زبان دمان افتاد و از
 دمی دیدند همه هر چند که یاران داشت درین باب نام ایشان بر نیامودی
 بد نام گشت و پشیمان شد و سود نداشت و در امثال نیست که قدر تم قطع
 او بخت برید و اندازه گرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی
 اندام آمد و اگر پیش روز شنبه نهم ماه جب میان نماز باران
 خور و خرومی بارید چنانکه زمین کوزه میکرد و دو کوهی از کوه واران میان
 رود و غنیمت خود آورده بودند و کاهان بجا داشته هر چند که از اینجا
 برخیزید که محل بود بر کد ریل بودنی مان نسیب و ندانایان قبیله کال
 بر خاسته و خوشین را بیایان دیوارها افکندند که محبت و یمن گران است
 و نهضتی حبشه و هم خطا بود و پیارا امید و بران جانب رود که سوی افغان
 شاست بسیار ستر سلطانی بسته بودند در میان آن خان تان
 دیوارها آسیا و آخرها کشیده و خرشته زده و این نشسته و انهم خطا بود که بر راه
 کد ریل بودند و پیغام بر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفتند نخواستند با آمدن
 سیل الا همین بدین و کجک و دو کراب و آتش را خواسته است و این بول

بامیان در آن روز کار برین جمله نمود پولی بود قوی پستی و انما قوی برشته
و پشت آن استوار پوشیده کوتاه کوه و بر پشت آن درسته دکان بر
یکدیگر خنک که اکنون است و چون از سیل تپاه شد عبوی به باز کار آن مرد
پا رسا با خیر رحمة الله علیه چنین پلی بر آورد مطلق بدین یکوسی زیبا
و اثر نیکو ماند و از مردم چنین سیر نماید کار ماند و نما زد و دیگر را پل
بسیار شد که بر آن جمله یادند آتش شد و بداشت تا اندک نازختن بدیری
و پاسی از شب بگذشتیم سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کن که بر این
یادند از دودخت بسیار از پنج بکنده می آورد و مضاعف در رسید که در آن
بجستند و جان گرفتند و بچنان استر در آن وسیل کاوان استر از
در رود و پل رسید که در تنگ چون ممکن شد که آن چندان غار و درخت
و چهار پای یکبار به تنگستی که شت طاقهای پل اگر رفت چنانکه آب که در
و بهام افتاد و مد وسیل هر پسته چون لشکر آشفته می در رسید و آب از فراز
رودخانه آهنگ بالاداد و در بازار را با اتفاقا که بصر افان رسید
و بسیار زیان کرد و بزرگتر همزان بود که پل را با دو کاهنا از جای بکند و آب
راه یافت اما بسیار کاروان همراهی که بر رسته وی بود و بر آن کوه و بازار را
همه ناچرخند و آب تازی را بنزد قلعت آمد چنانکه در قهقهه بود و پیش از
روز کار یعقوب لیث که این نارسنا قلعت غم میسر و برادر یعقوب

آبادان کرد و این عالمایستاده محمود و راقی سخت نیکو شرح داده است در
 تاریخ که کرده است در سنه خمس و ثلثمایه چندین هزار سال انا
 سپنه قلع و اربعهایه پیاورده و قلم را بداشتیم حکم کنه ملین قلع
 آغاز کردم و این مسوود ثقه و مقبول القولت در سپایشی سخن دراز دوشتم
 و تاده پانزده تالیف نادر و بی هر بابی یدم چون خبر فرزند ان می رسید
 مرا آواز دادند گفتند ما که فرزند ان نیم سده استان نباشیم که تو سخن
 پر مایش ازین که گفتی بر داری و فزون می چار با استادم و این سبیل که فرما
 چندان بیان کرده که در حساب سبج گیر نیاید و دیگر روز از دو جانب رود و مردم
 ایستاد بود و نظاره نزدیک نامشین آمد و سبیل گشت و بچند روز میل نبود و
 مردمان شوار از ان جانب بدان از ان جانب بدین می آمدند تا انگاه که باز
 پلها راست کردند و از انچه ثقه را ویلی شنودم که پیران که سبیل نشیت
 مردمان و سبیم و جاه و تباها شده می یافتند که سبیل انجا مکنده بود و خدا
 غرض و جل تواند داشت که بکر سکنان رسید از نعمت و امیر از شکار و پهلان
 صد هزاره ما با آمد روز شنبه شانزدهم ماه رجب انجا صفت روز مقام کرد
 بان شط و شراب تا از جانوران بخیر در رسید و شکار کرده آمد پس از انجا
 بیان محمودی آمد و از روی ناما رسیده بود پیش ازین بچند روز که کار ما
 مستقیم است و بر کار کوه و صحابا طراف آمده و بر عهد بنات کرده

که دست بردن بر آنچو دیده بود مذکر واجب کردی که خوابی بیداری ما اینجا
سالامی بختیم و کاروان ولایتی بخت بزرگست چنانکه خداوند دیده است
و هر چند اکنون صلی نیست باشد که گفت امیر رضی الله عنه خالی کرد با خواهر بزرگ
احمد حسن اعیان ارکان دولت خداوندان شیر و قلم و درین باب ای دند
گفت آن ولایت بزرگ فرسخ را داخل بسیارست و هیچ حال نتوان که شست
پس اگر گرفته اند است بشیر نیستند انحصار چنانکه از ایشان بگفت که
اگر بودی که بدان بیارن بچند کی نمی تا بعد از گرفته اندستی که در همه تو گفت
که مردی لشکری چنانکه بکار آید نیست مستند که وی بیای فرسخ شلوار و مار
بری سالاری باید سخت بشیر و پیدار و که خدای که ام کشاید این و شغل را
ممکنان خوش می بودند تا خواهر احمد چه کوید خواهر روی مقوم کرد و گفت جوا
خداوند بدید گفتند که آن باشد که خواهر بزرگ است و اندوخته باید گفت بگوید
تا آنکه که مانیز بقدر دانش خویش چیزی بگویم خواهر گفت زندگانی خداوند
در از باد روی جبال لایقی بزرگست و با داخل فراوان بزرگ کاران بود اینجا
شهر نشانان تحشم بودند که خدایان صاحب اسمعیل عباد و جزو می که خاند
آمد است که خزان سال سامان ستعرق شد در کار روی که بر علی چنانی و پدرش
در از اینجا می رفتند و روی جبال امیکر فشد و بازال بودی ساخته می آمدند و
می خشد تا آنکه که چنانی و پدرش در سر این کار شدند و بر افتادند و سالار

خراسان بر بخت سحر رسید و مردی که بنده بود به شجاع و بادل در دست
 و میان سامانیان آن بویه و فاخته و موافقتی نهاد که هر سالی چهار هزار بار
 هزار درم از ری بنشور آوردندی تا بکش کردادی و صلی استوار
 قرار گرفت و شیراز در نیم شد و سی سال آن موافقت ماند تا آنکه که بخت
 که تنه شد و هم کار سامانیان هم کار آن بویه تباہ گشت و امیر خسرو خراسان
 بگرفت و پس از آن امیر ماضی در خلوت با من حدیث ری بسیار گفتی که آنجا
 قصد ماید کرد و من گفتی رای ای خداوندست که آن لایت را خطری نیست
 و الهی از نیست بخندیدی گفتی آن را که مرد بودی را لشکر بسیار بستی است
 بنشور و تا آن بن بر نفیقا و وی قصد ری نکرد چون کرد و آسان دست آمد
 خداوند را آنجا بنشاند و آن لایت سخت از ما دورست و سایر خداوند
 دیگر بود و امروز دیگر باشد و بنده را خوشتر آن آید که آن نواحی ابر
 کا کو داده آید که مرد و هر چند نیم دشمنی است از وی انصاف توان سپند
 و بشکری کران سالاری آنجا ایستادن حاجت نیاید و با وی موافقتی
 نخواهد شود مال که هر سالی میدهد و قصات و صاحب بریدان کاه عالی بای
 و نمایان می باشند در آن اجی امیر گفت این اندیشیده ام و نیکیست اما
 یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آنست که وی سپاهیان تنها داشتند و
 مجدالدوله و رازیان ایم از وی بچ خود در سر بودند و مردی که قوی و

و چون آن حاجی بدست وی افتد یک سال از وی رستگاری آید پس از آن بدو بگوید
 و دعوی شما نشانی کند مردم فروز آورده باشد و ناچار حاجت آید که
 سالاری محترم باید فرستاد و بالشکری که آن تاجر را برکنده آید و آن سپاهان ویرا
 بنده باشد و غلیفتی تا سالار و که خدایمی که امروز فرستیم بر سر و دل می باشد وری
 و جبال را باشد و بر سر که از این زندان سر بریزید و در خواجه گفت بدینیت و کین
 شغل که آن مطهر پستان بچند که آن کو که پیر منوچهر نیاید است چنانکه باید
 و در سر شصت ملک نیست و اگر وی از آن لایت دور ماند جبال آن نجات
 تبا شود چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد و خواجه گفت بر من نصیحت
 سالاری محترم را نامزد کردن و ممکن پیش از رای خداوند چه آنکه بر کار و حد
 و چه آنکه موقوف اند تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را در یابا می گرفت هیچ حال
 اعمه و نه آن کرد بر بارز دشتگان که کسی بجای بزرگ موقوفست و اعتماد
 تازه رانش ید و این اعیان که بر درگاهند هر کسی شغل را و چون حاجب بزرگی را
 علما و سرائی خزان از شغل خویش دور نمانند شد که خلل افتد از دیگران بگذرد
 گفت در علی ایچکوبید که محترم و کاست و در غیبت خداوند چنان خدمتی کرد
 که پوشیده نیست و با ایاز که سالاری نجات و در همه کارها با امیر ماضی بوده
 امیر گفت علی سخت شایسته و بکار آمده است هر چند عطسه پرماست از سر
 دور نبوده است و کرم و سر و نخشیده است و بهر جهت نیفتاده است و بر آن

باید که پیش باشد پروان از سر ای در سر خدمتی کامی ندو و بر آرموده باید انگار
 و آنچه باید فرمود بفرمایم خواجه گفت بنده آنچه دهنست باز نمود و شک نیست
 که خداوند پندشیده باشد و پروا ختمه که را علی بر تر است از همه امیر گفت دلم
 قرار بر تماشاش گرفته است که پدریت و بری با ما بوده است و انچه را
 حشمتی نهاده بودیم و بران نده است اکنون می رود و بعجل الحال فرستاد ما
 دوسه ماند که همی است چنانکه با خواجه گفت آید تا آنرا تمام کند و پس می کشد
 تا چون اینستان پنج رویم که خدای صاحب برید و کان بیکر که نافر د باید
 فرود نسیم تا بروند خواجه گفت خداوند سخت نیکو اندیشیده است و احتیاج
 کرده اما قومی مستظر باید که رود و مردم و الت و عدت امیر گفت چنین باید آنچه
 فرمودنی باشد فرموده آید و قوم باز بر آید و میفرمود تا طلعتی سخت نیکو
 فخر راست کردند تماشاش را که زرد و کلاه دو تاج و دستام زربهرار مشتاق و
 غلام و صدهزار درم و شش سل زرو سه ماده و دوه تحت جامه خاص و کوسها و علا
 و هر چه با آن بود راست کرد و دهر چه تمامت باقی نده از این ماه امیر بار داد و چون
 از بار فارغ شدند امیر فرمود تا تماشاش فرستاد بجایه خانه بردند و خلعت پوشانیدند
 و پیش او زدند امیر کلاه مبارک بجا و بر ما و بر تو این خلعت پاه سالاری عارف
 و دانی که ما را خدمتکاران بسیار ندانیم نام بر تو بدانیم و این که مراست
 ارزانی شستم که تو ما را بر خیمت کرده و سالار ما بودی چنانکه تو در خدمت

زیادتی بخشی باز یادت نیکویی محل و جافایم تماشایم سر بر سره داد و گفت بنده
خود و این محل جان داشت و از کمر بندگان بود و خداوندان فرمود که بنبرگی و سرب
بنده جده کند و از خدا عیسی سز جل توفیق خواهد تا مگر خدمتی تو اندمود که بنبر
افش و زمین بر سر داد و باز گشت سوختی نه و اعیان کاه نزدیک او فرستند
و حق می نیکو کرد و پس بکهنه امیر با تماشای خالی و خواجہ بزرگ احمد حسن خوجہ
بوضو شکان پوسل و زنی این همه در آن خلوت بودند و امیر تماشای ایشان را
و بعضی می بجال گفت بنش بوسه ماه بود چند آنکه لشکر ما که تا فرود است بجا
رسند و صاحب یوان هوری سیکانیناپست کانی یعنی با هیبا نه دیکری بد
پساخته باید رفت و میز و بوقه و کواکشی و قزل فرموده ایم با حله ترکمان
بنش بوز نزدیک تو آید و خا تماشای سالار ایشان باشد جده باید کرد تا آن
مقدار فرود گرفته آید که در سرف داد و اندام مارا مقرر گشته است و ترکمان را
دل گرم کرد و خا تماشای سپرد و آنکاه سوئی برفت گفت فرمان بردارم
و باز گشت خواجہ گفت زنگانی خداوند دراز باد و با تبه اخطا بود این کمان
آور و بیان نه خیش نشان بدن بسیار تقسیم آن و زالتو تماشای سلطان
حاذب و دیگران بود و داشت که امیر ماضی دی بود مستبد بر اغیش و آن
خطا کرد و چند آن عقلیه پیدا آمد تا ایشان را قها بر اندیند و از حراسان پر
کردند و خداوند ایشان باز آورد و اکنون امر و زکرا فرسید و اندان قوم

و بخدمت پیر پسته روانست ایشان را بجای سپردن اما مقدمان ایشان را
 بر انداختن ناصوابست که بدکان شوند و نیز راست نباشند امیر گفت این
 هم خدمتین از مقدمان ایشان در خواسته اند و گریخت و ایشان بسیار
 خراج گفت سالی چند در میان اینک را نمانده ام ناچار خداوند را معلوم تر
 باشد آنچه را علی پند بندگان نتوانند دید و صلاح در آن باشد و برست
 و در راه کیرفت سوی یوان بوضو و مکان و بوسل زوزنی را گفت این رای
 سخت نادرستست و من از گردن خویش پروان کردم اما شما دو تن کواه منید
 و رفت و پس ازین روزی چند امیر خواهر را گفت من دو پستان بی سالار
 راست نیاید و که ام کس را باید زیست و گفت خداوند بندگان را شناسد اندیشه
 باشد بنده که این شغل را باشد شغل سخت بزرگ و با نام است چون اریا
 بجای بوده است و شتمی بزرگ افتاده کسی باید دریای او هر چند کار سخت
 خداوند پیش و در حشر سالار کاروان باید مردی شاکردی کرده امیر
 دلم بر احمد نیالین قرار گرفته است هر چند که شاکردی سالاران مکرده است خان
 پر ما بوده است در همه سفر ما خدمت کرده و احوال عادات امیر ماضی ابید
 و دانسته خواهد زمانی اندیشید و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از
 قصد ما رفت بدان وقت که خواهر مرا فدیید و او نیز کالای می خریدار
 ما و خواهر ابا زده شد و بکافاتی نرسید تا درین روز که فرمود تا

احمد نیا لکین کرد و خط حجت و مناشته رفت تا مالی از وی بسته شد و خوش
جراحت دلش را می کند چون امیر او را پسندید و دیگر که خواجہ با قاضی شیراز
بو الحسن علی سخت بد بود و حکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود چنانکه حادث می بود
که تا کی این را ز احمد نه چنانست که گمان می کردند ازیم که وزارت نامهند اینک بی
قاضی شیراز است و این قاضی و یکسایان تحتش نبود اما ملوک هر چند خواهند کرد
و با ایشان محبت گفتن وی ندارد و هیچ حال درین مجلس خواجہ رواداشت که چون احمد
نیا لکین کردنی بزرگ را در قاضی شیراز انداخته آید تا آبش بر و گفتند که
خداوند در از باد سخت نیک اندیشیده است و جز احمد نشاید که این را در احکام
باید بسکند و پسر را باید که بگردگان اینجا بگذارد و میگفت چمن است تا خواجہ و پسران
و آنچه واجبست درین باب بگوید و بگوید خواجہ بدیوان وزارت آمد و احمد
سخت جرتید ازین معنی می کرد که بدو باز خورد و پیاده خواجہ و پسرانش انداخته
که با تو حباب چندین ساله بود و مرا درین سو کند که راست که در کار ما سلطان است
کنم و نباید که تر صورت باشد که از تو آزاری ارم و یا قصدی میکنم تا دل نذر
که اینجا یک مصلحت خداوند سلطان باشد دران بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند
از نصیحت و شفقت احمد زمیں پور داد و گفت بنده به هیچ حال صورتها چنین
محال نمیدد که نه خداوند را امر و زمینی نپند و سالها ندیده است صلاح چنان
در است که خداوند سلطان میفرماید و خداوند خواجہ بزرگ صواب پذیر گفت

سلطان اعز و خلوتی کرد و در سر بای سخن رفت و مهم تر از آن حدیث می شد
 بود که گفت انجام روی در اعه پوش است چون قاضی شیراز و از وی لاری
 نیا که سالاری باید با نام و حشمت که اینجا رود و غزو کند و خراجها بستاند
 چنانکه قاضی تیمار علما و مالمی کند و آن سالار بوقت خود بغزو میرود و
 خراج و پس می پستاند و بر تارک می زند و آن عاصی میزند و چون پرسیدم که
 خداوند همه بندگان را شناسد کرامی فرماید گفت دلم بر احمد نیا لنگین قرار
 میبرد و در باب تو سخت نیکو را می دیدم خداوند را و من نیز آنچه دانستم از
 شهادت و بکار آمدن کی تو باز نمودم و سر نمودم را تا ترا بخوانم و از مجلس عالم
 دل ترا گرم کنم و کار تو باز زمین بوی احمد زمین بوی سپه داد و بر پایی سخت
 و گفت من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خوشین را مستحق این در پیشانم
 و بنده و فرمان دارم خدمتی که فرموده آید آنچه جداست بجای آورم چنانکه
 مقرر کرد که از شفقت نصیحت چیزی باقی ماند و خواجه وی دل گرم کرد و بگوید
 گفت و باز کرد و بنید و مظهر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز باند
 و گفت امیر را بگوی که بیاید فرمود تا خلعت ویراست کند زیادت از کم
 از یارقی را که سالار من و پستان بود ساخته و بنصر مرغان منشور شد
 بنوید و بتوقیع آراسته کرد و که چون خلعت بپوشید آنچه صحبت از حکام
 بجای آورده آید تا بزودی برود و بر کار رسد و بوقت بغزو شتابد

بر رفت و پیغام بداد امیر فرمود تا خلعت احمد راست کردند طفل و علم و کوس و کج
 با آن و دو که سالار از او هند و روز یکشنبه دویم شعبان این سال امیر فرمود
 تا احمد نیا لکین بجای خانه بردند خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و بزرگ
 که زر نهرار کانی بسته و با کلاه دوشاخ و خاشاک سم نهرار کانی بود و رسم حد
 بجای آورد و امیر نو خاشاک و بازگشت با کمری نیکو بجای رفت و سخت بزرگش
 گزاردند و دیگر روز بدرگاه آمد و امیر و خواهر بزرگ و خواهر صحر صاحب دیوان
 رسالت خالی کرد و احمد را بخواندند و مثلما از لفظ عالی شنید و وزیر انجاء
 آمدند و این تن خالی بنشیند و منشور و مواضع جوابا نوشته و بهر دو و پنج
 سو که شده با احمد بروند و سخت سو کنند تا به پیش آنکه ردند و وی سو کند بخدا و چنانکه
 رسم است و خط خود بران نوشت و بر امیر عرضه کردند و بدوات و اسپر زدند
 و خواهر و بر گفت آن مرد کثیر اری بنا گوش کند چنانچه اید که سالار آن
 بر فرمان او باشند و با عاجز می عجب آمد قراکین سر و کار داشت چون
 نام اریا رقی بنشید و دانست که مردی با ندان آن مدحجت تا انجاء عامل و
 مشرف فرستد بولفقه و معنی را بفهرستید و بولفهم کرمانی را و هم اریا رقی
 بر نیامدند و اریا رقی را آنچه افتاد از آن افتاد ترا که سالاری باید که کم
 مواضعه و جواب کار میسکنی البته در اعمال اموال سخن نگویی تا سخن نشنوند
 اما شرط سالاری تمامی بجای آید چنانکه آن مرد ک دست بر رک تو نهند و تر از بون

نمیرد و بوالعاقبم بوالعالم که صاحب برید و مستعد است آنچه رود خود بوقت
 آن می کنند و مثل سلطانی دیوانی میرسد و نباید که شما دو تن مجلسی
 چه در سر آید آنچه بنشیند است سوی من فراخ تری باید نشست تا جو ابا
 جزم میرسد و رای عالی چنان اقتضا میکند که چند تن از اعیان و مایه من
 طغفور و جوئی با تو فرستاده آید تا از درگاه دور تر باشند که مردمان
 بکار نماند و چند تن از این که تعصب باشد با حجت شان چون بوض
 مایه فی برادر زعمیم بلخ و بر سر رئیس قتی چند از کردگانشان غلامان برای که
 از ایشان چنانها رفته است و برایشان پدید کرده از او خواهند گرفت
 و او چنان بود که خلیل تو اندایش نرود با خود باید برو سخت غریز و نیکو باید داشت
 اما البته نباید که یک تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راهر نکند و
 بی علم و جواز تو و چون غریبی و بدین قیام را با خویشین باید رود و نیک احتیاط
 باید کرد تا مبادی لشکر لاهور میبختی نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباید
 و برایشان عا سوسان مشرفان را می کشد از آن همت است که البته تا خیر نبرد
 و بوالعاقبم بوالعالم درین باب است سوی او نوشته آمد تا دست با تو
 می کند و آنچه واجب ترین گامی آن بجای آرد و در بهای دیگر آنچه فرمان
 بود و منتهی و جواب و اضحیه آمده است و این پیشیندی پوشیده تراوان
 خداوند است و پوشیده باید داشت و چون بر کار رسیدی عالمی دیگر که

میشود و می باز نمایند کسی آنچه در باره وی باشد تا فرمانها که به پسران گاریز
احمد نیا لکین گفت همه بنده را مقرر گشت و عهد کرده اند تا خلل نغیبت و بابر گشت
خواجہ بر اثر وی پیام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که فرمان عالی چنانست
که فرزند تو بپرست اینجا ماند و شک نیست که تو عیال فرزندان سر پوشیده با
خوشین بی کای این سرباز تا با مودبی و قیچی و کیمی برای تو باشد که چنین
انجا فراخ تر تو اندوشت که خداوند نگاه داشت دل ترا خواست که آن سرباز
برای علما مان خاص باشد و مرا شرم آمد این را گفتن نه از تو ره نسی می باید سپرد
سلطان این باب فرمانی ندادست از شرط و رسم دور شو ان گذشت و مرا
چاره نباشد از نگاهداشت مصالک ملک اندک و بسیار و همه در مصالح تو
مانده تو احمد جواب داد که فرمان دارم و صلاح من امروز و فردا در دست
خواجہ بزرگ میزد و فرماید و حاجب احتی نیکو گزارد و باز کرد و نپسید و کار سپرد
بواجبی بخت و دیگر شغل های سالاری را تحمل است و غلام و جران برست
کرد چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود چون کار مانهای است
کرد و دستوری خواست تا برود و دستوری یافت و روز شنبه پنج روز ماند
از شهبان امیر بخت و بدشت شایه را آمد با بسیار مردم و در میدان بود
و پسران کان بایتاد و احمد نیا لکین پیش آمد قبایلی لعل پوشیده و صد گد
و موی سخت نیکو با بسیار ارسته با سلاح تمام بگشت از سر همگان و دیلمان

و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند بر اثر ایشان صد و سی غلام سلطانی
 پیشتر خط او را که امیر از او کرده بود و بد و پسر ده بگذاشتند با سه سر تنگ سر
 در علامت شیر و طراد ما برسم غلامان سرای بر اثر ایشان که در علامت
 احمد و بیاض رخ و منجوق و منقاد و پنج غلام و بسیار جنیت و جهازه امیر احمد را
 گفت بشا دی خرام همیشه را بشا قدر این لغت را بشناس و شخص را پیش
 چشم دار و خدمت پسندیده نهائی حق زیادت نواخت کردی جواب داد که آنچه
 و حسب از بندگی بجای آرد و خدمت کرد اسب سالار رسد و ستان بخوانند
 و زبشت و برقت و کان حسنه العبد بقایه که مرد را تبا که در دنا از راه راست
 بگشت و راه گنج گرفت چنانکه پس ازین آورده آید بجای خود و امیر بگوشت محوی
 با فغان شال باز آمد که تمام داد و شجیان بداده بودند و شاطب بسیار کرده
 برین بیت که بحر بی شاعر گوید شعر فردا شجیان از راه شهر ۱۰
 با فداک الرحق و پس سپید و بهنا بگوشت باز آوردند و روز کار کار
 ماه رمضان را سجیدند روز و شنبه غره ماه بود روز به گرفتند و در شنبه
 امیر صف بزرگ نشست و ناچ روز با اعیان و کتفی عظیم کرده بودند پس امیر
 سعید و مودود و شمشند و بنوبت حاجان ندیمان با ایشان برخوان و خیل
 تا نشان و قیسمان بر ساطین دیگر و سلطان تنها در سرای و زه بگشت و دو مهر
 فرمود تا زندانهای غزنین و نواحی آن قلاع عرض کنند و نخواست به بند

بنام بازداشتگان تافرو مکرند و آنچه باید فرمود در باب هر کسی بفرمایند مثل
تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند و ایشان و سخنان غریب و نو
آن اجماع محکمت نام داشت و معنی تخلیق مساجد و عوض مجال و معنی مال و کوة
که پدرش امیر محمد و رضی الله عنه هر سال او را می بیز می فرمود می نویسی از سر که
در آن باب چیزی نمی گوید که با دشمنان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید
و نرسد خدمتگار آن این نزد که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان می گوید
که قضا بکار باشد و درین بیان بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین
از خواجہ بو نصر مشکاف خواست تافرو زندان او را بدیوان سلامت او کرد
همچنان ایشان دوستی خیانی دیدم که از برادر می بگذشته بود بو نصر او را
اجابت کرد و پسرش مظهر خرد بر پائی بود هم در روزگار امیر محسن و دوم
درین روزگار و در آن روزگار بادی میری داشت هر که داشت مشرفی علما مان ای
برسم او بود و سخت پوشیده و چنانکه حواصی کشان و تافرو نزدیک می آمدند
و هر چه از علما مان از وی داشتی و می بقتضی می گفت از ایشان نشستی و سخن
کردی از دست خویش بی واسطه و امیر محسن و در این بوالقاسم در این بوالقاسم
سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظهر صلتها کرانفت و دوست من بود
از حد گذشته بر نای بکار آمده و نیکو خط و در و میری پیاده کوه و جوی
روز که شته شد رحمة الله علیه المولد و المواله استیاد هم حال فرزندانی الهام

با همیر کجاست و دستوری یافت و بمنصور و بوبکر و بنصر ابدیوان است
 اور و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند و بمنصور فاضل و ادیب و نیکو
 خط بود و بفرمان امیر و پیرا با امیر مجید و دلاهور فرستادند چنان که پیام
 و درین بمنصور شرفی و زعامتی بود و بجوانی گذشته شد رحمة الله علیه و بوبکر
 فاضل و ادیب و خط نیکو بود و مدتی بدیوان ماند و طبعش میل بکبر بزرگی داشت تا
 بلاسی بدو رسید و الامر و لقضاء الله غفره ذکره خاکسارم بجای نشاند
 دیوان سالست بنفست و بکج قدیم خدمت پدرش ابروی رحمت کردند
 و بادشاهان شغل اشرف ناهیت گیری بدو دادند و مدتی سخت درازست
 تا آنجاست و امر و رسم آنجا می باشد سپنه احدی و حمیشین و خواجه بنصر
 کسرت برادر بود اما که لطمه فرین بود و العرق نزع پدر چون بالقسم و از جانب الله
 با محمود حاجب کشیده که زعم حاجب بوحسن سچ بود و لاجرم چنان آمد که بکشت
 و در دیوان سالست با نیکو و خوشین داری که داشت و دبیر نیکو خط شد
 و صاحب بریدی غزنیه یافت و در میان سپید شغلها و دیگر فرمودند و او را
 چون صاحب بریدی لشکر و جزا که همه با نام که ششرون دراز کرد و و ظاهر
 آن آمد که در روزگار همایون سلطان عادل ابو شجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله
 بدیوان سالست نشست و چون حاجت آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را
 رئیس کاروان خانه قدیم باشد استیار او را کردند و خلعت بزرگ یافت و او را

که این مصنف میگوید این خلعت و بریدی بر مضمون زرد و سیاه قدیم منست
 و خوانندگان این تاریخ را بفضل و آزادی ابرام و کرانی می باید کشید اگر چه
 در ازو هم که ناچار حق دوستی ابا یدر کرد و خاصه که قدیم تر باشد و المذوق
 لا تمام مانی نبی بفضله و یوم ماه رمضان امیر حاجب بزرگ بکاکین گفت
 کسان باید فرستاد تا حشر راست کنند بر جانب رخامع که شکا رخا هم کرد
 حاجب بدیوان آمد و پسران یزی تو قوش را که این شغل بدین موقوف بود
 بخواند و جریه که بدیوان بودی چنین چیزها را بنجا اسپند و مثلما نبشته آمد
 و خلیفان فرستند و پاده حشر راست گردند و امیر روز شنبه سیزدهم این ماه
 سوی خوار و رخامع رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد و بغیر این باز آمد
 روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه و روز دوشنبه سه روز مانده از رمضان
 بحسن مکان نشسته و چندان شمار ما و هدیه و طرفه ستور آورده بودند که از
 حد و اندازه بگذشت و سورهی حاجب دیوان بی نهایت چیزی فرستاد و بود
 نزدیک و کمیل داشت تا پیش آورد و همچنان و کلا بزرگان اطراف چون از رفته
 التماسش امیر چنانچه امیر کرکان و ولایه قصد او کران و دیگران بسیار
 آوردند و روز با نام بگذشت و روز چهارشنبه عید کردید و تعبیه فرموده
 امیر رضی الله عنه چنانکه بر روزگار سلطان ماضی پورش محمد الله علیه و بیه بودم
 وقتی که اتفاق افتاد که رسولان ایمان بزرگان عراق و ترکستان بخت

حاضر بودند و چون عید کرده بود امیر از میدان بهبه بزرگ آمد خوانی نهاد
 بودند سخت با کلف انجام داشت و او و لیا و حشم و بزرگان ایشان نزد
 و شعرایش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان و نوازندگان رفتند
 و شراب روان شد و بهر چنان دیگر که سرسنگان و خیتان و اصناف لشکر بودند
 شربها بزرگ چنانکه از اخوان متان بازگشته بودند و میرقدیمی چند خورده
 بود از اخوان و تحت بزرگ اصل در صنف باز آمد و مجلسی ساخته بودند که
 مانده انگس باید داشت و وزیر و عارض و حاجب و یوان رسالت
 حاضر آمدند و مطربان سرای پیرونی دست بکار بودند و نوا می برپا شد
 که گفتی درین بقعت غم نماند که همه بهریت شد و امیر شاعری را که چنانکه
 بودند پست نزار درم فرمود و علوی زینبی اینجا نزار درم برپا می نماند
 بودند و عصری نزار دیار دادند و سخنکان اسی نزار درم و آن سخنران
 خواندند و در دو این مشیت است و اگر اینجا بختی دراز شدی که استادن
 و صنف مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته
 بودند و اینجا قصیده که دوشتم سخت و بغایت نیکو بشنیدم که دشتن سلطان محمد
 و شهنشاه محمد آمدن امیر سعید از سپاهان ضعیف مدینه و سمرقند احوال درین قصیده
 پدید آمده است و سبب این جان بود که درین زکار که تاریخ را اینجا رسانیده
 بودم ما را صحبت افتاد با ایستاد و جوینده اسکانی و شنوده بودم فضل

و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون می پرا بدیدیم این بیت مثنوی را که گفته است
معنی نیکوتر بد اینستم شعر و استنکبه الاخبار قبل القایر فاما تقیفا
صغر نمیزد و در میان مذاکرات ویرا گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان
کشته نبودی که شعر تو دید ندی وصلت و نوبخت متر اکتفا از آن دیگران
نبودی اکنون قصیده بپایه گفت و آن کشته را بشعر کرد تا تاریخ بدین
اراسته کرده وی این قصیده بگفت و نزدیک من میستا چون کسی پا و بجای
کشته را چنین شعر دانگفت اگر بادشاه بروی قبال کند و شعر خواهد و سخن
بگردد در جرسا ند و امر و زنجیر و منته چنین شهر بیج جای نشان نمیدسد
با آبادانی و مردم بسیار و مینی و راحت و سلطان دل مهربان که همیشه آن
بادشاه مردم شهر باد اما باز از فضل و ادب و شعر کاسد گوئی باشد و خداوند
این صنعت محمود و مردم چون را اول تاریخ فضل در از پیا و مردم در هیچ
غزنین این حضرت بزرگوار که پائیده باد آن اجب ارم و فریضه میم که گوی
ازین شهر باشند و در ایشان فضل باشد ذکر ایشان پیا و رونق صدمه
چون بوجنیفه که کمره فضل شعری است و بی اجری و شاه در ادب و علم از
و مردم از اراکان علم آموزد و پس ازین فضل وی اعتماد و خواهم کرد تا آنچه
مرا بپایه از اشعار که فراخور تاریخ باشند بخوانم و اینک بر اثر این قصیده
که خواسته بودم بنمشته آمد تا بران واقف شده آید قصیده

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد بیا	ز خاک تیره نماید خلق زر عیار
فلک چشم بزرگی کند نگاه در کنه	بماند هیچ نیار و زهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسب راه پر	بسرور آید و کرد و اسیر سخت سوار
بقاب قوسین آن ابر و خدا می او	سبک تنار و در چشم خویش و حریف غار
بزرگ باش و شوکت دل از خود بکار	که سال تا سال از کجی مانده زهار
شرفی ز نبوت مدائن و جهان	بروزت که ماندست در جهان اثنا
بلند همتی آن بخشش و درش محکم	بعون کوشش بر درش میاید بار
زهر که آید کار نمی روید و بود	بود ز آینه شمره ترا زوی میدار
بکاه خاستن آید نشان مرد در	که روز ابرسی باز بدرسد بکار
شراب خواب را باب کجای نهان	هزار کی خفرون کرد بازمی سوار
چو بزم خسرو و انجم می نیده بود	نشاط و خروش افروتن از شمار
پیامبری که پیام بر چو اسب کز بک	صمیم همان اماند آمدن شوار
هنگام داشت برادرش آن کلید	همو بیت بر او شش اصد سوار
چو روزم و شود تیره بگرد و بخت	همو بد آمد و چو پند از به آمد بار
نکرد هر کس سرفروپ حلیت سود	و در کلیله و دمنه بخواند و بار
چو را علی چنان صواب دید که با	بنام و با من هر ملک از زیر کار
شهر غنیمت از مردوز نمود و دوتن	که کز مان و دانه شوق او بشیار

نهاد مردم غمین و چشم و گوش براه
در نقش کرب و ندک قباب ملک
بدر ملک در آبدان جد پدر
از آن سپس که جهان بر سر او را
بزاد بود و وطن کرد ز آنکه چون پدر
ز بهر بخش کرد جهان امده شاه
خدا یکان فکرت و کفایت کس که هک
ایا موافق بر خرومی که دیر بود
از آن قبل که ترلا یزد آفرید خاک
بران امید که بر خاک پات بوزد
درم ربا بد تیغ تو ز آتش در خصم
اگر ندیدی کوهی بخت بر بخت
تتاب را چه کند بر دور و رع غبت
نه آو میت که لکن تو خیل قضات
نمونه با اعدا که زان کی شود شکله
بدان مان که چو فرقه از بی خوا
زبس رکوع و سحر و حام کوی تو

ز بهر دیدن آن چهره و چون مباد
شعاع طلعت کرد از سپهر طیار
بکام خویش رسید ز سکر و شکار
بی آنکه گشت بخون بینی کسی افکار
که قطره ذکر کرد و آید و بسوی کار
نه ز آنکه تاش چو شامان کند شکار
مکان بگردار و کس اندر و سوار
بکنر نعمت ز اید ز خدمت بسیار
ز چاکران زمین است نسیب دوار
بسوی چرخ بر باد سال و ما خیار
کسی بزندان فر مغز او پیش و زار
یکی و چشم بران اهورا خویش کار
در نک ایچ کند بر کنه جوان اهلار
که باز شان توانی اشته بر دویار
ز حرص جگر بود و سحر صحر طیار
و رافتند به نیره و و لکن حرار
هو املو که می بند و آستین دستار

بزرگ از هیچ کرگان گردون است
 ز کفک اسبان گشته میخی غبار همو
 یکی در آنکه جلگه کرد و از پی حمیت
 چنان از دواجسرم تو تهور تو
 فلک چو دید قرار جهان بر تو
 ز وجود تو شد خوار در جهان ز بیم
 خدا یکا نابرمان حق بدست تو بود
 نیاید اسان ز هر کسی بنای نه
 نیاید آن نفع از ماه کایدا وجود
 پاسبیری امیری رعیت و لشکر
 که اوستا و نیایی باز پدر فلک
 براد کوش و شب جنب این همه بد
 ز یک پدر دو پسر یک بد عجب بود
 مگوی شعر و دل چاره نیست از لطف
 مگو که لفظی این است لولو خوش
 عزیز آنکس نبود که تو غریزی
 غریز آنکس باشد که رو کار جهان

بزمین سببان از بس که تن گزینا
 ز بانگ مردوانی با سخا آمد سطا
 یکی در آنکه زبان کرد و از پی نیا
 چنانکه رهش با طبع مردم می خوا
 قرار کرد جهان با طبع کرد افرا
 نه خوار کرد و هر سیر کا شایه
 اگر چه باطل یک چند چهره شد نمایا
 اگر چه مرد بود و چرب دست و زیر کتا
 اگر چه نفعت ماه نیری مقدار
 خدای غرض دل کرد و دشال تبار
 پدر چه کرد و همان شپه کن ملین نما
 که مرد پیدا داد از بیم بد بود بیدار
 که از دختی پیدا شدت منبر دار
 مگو که تخم نگو کار و تخم بد کرد
 مگو که معنی این است صورت فرخا
 زهر آنکه غریزی تو زود کرد و خود
 کند غریزش بی سیر که کب سیا

نه آن بود که تو خواستی می داری
کلیکمی که بدریا فکند ما در او
نه برکشیش مرغوان آب و شفقت
کسی کش از پی ملک ایزد آفریده
مثل زندگراسر بزرگ در و بزرگ
که هستوار نداری حدیث است
خدا یکا جهان خسرو زمان مبعود
ز مجد کوید چون بد از عفاف سخن
نگاه از آن کند درستم رسیدت
وزان نایر و مبعود کسی ز مرش
بمقل ماند که از علم ساخت کج و پیا
اگر پدرش او را ولایت می داد
چو کرد خواهی هر یک را امر شمشیر
نه بود و در کشتل از خروان بر شاه
نه ما در و پدر از جمله همه پیران
از آنکه تا بناید بخیر و ان ترش
چو بچکر کند از شیر خویش ما در بان

چه آن بود که قضا کرد ایزد و ادوار
ز بیم فرعون آن سرشت ل چون قار
بیکن مان نهماش سمی فرو کن
ز چاه برگاه آردش نخت یونهار
مثل درشت خا رازی است می جا
مدیج شاه بخوان نظیر شاه بیار
که شد غریز بدودین احمد مختار
ز هول جوید جو عاشق از فراق
که تا رحمت او در مانده اند گفتار
که پوست مار باید بخند به عرن
بعد اند که ز این کبر و قصر حصا
ز مهر شفقت بود آن از سر آزار
ز مرغزار نه از دشمنی گندس
ز بیم داد ز روز زین جی افرا
نصیب آن سرفروان بد کردار
مکود با او چند آنکه خویش کرد
سپاه کردن تا نیش از کجا

<p> بمالش بدادنت مالش پیران چراست گشت جهان ازین جهان اگر چه فریدون تا برکت کرد چو ملک دنیا در چشم او حیر نمود قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد از آنکه داشت چو جد و پدر ملک خود چنانکه کرد سسی اقتضای ملک چو کار کعبه ملک جهان آن آمد خدا یکا چنان مرغانا زان فخر کیس کرد رسولی بادر خویش که در ملک ترا حسن بنام ماناید نداشت سودا از آن گنینه سعاد ز بر کراف سخن در شاه او نشست چو رایت منصور از سپاهان زود ز کرد موکب تا بند و دی خرو عصر ز پیش از آنکه نسا بر شد بدو سرور مثل زند که اگر بختک ناخواند </p>	<p> بسر بریدن شمع است سر فرازی را ز سونات می گیر تا در بلغار که شاه بدو فریدون موش اندر کار چو صمت اورا اندر ناطق و اقرا قیامت آمد چون گم کند رقا بر تیغ نوزده شماری ران جد و دویا سها بجای تسرب و چندگاه شرا که با وفقت بر بود از دمی استیا بجای اندوبست از پی فریضه ازا پیام داد و لطف و لطف نمود ترا طر از کسوت افاق و سپکه دنیا که رفته بود بختنا ر حاسدان کفار که اسب تیغ وزن بر کار زود او بسج حضرت محمود کرد بر سنجار چنانکه در شب تاری مدیج و چپا پندیرش آمد فوجی بنان موج جا چو تند رستی تیار د ارد از پیا </p>
--	--

که شاه تا برات آمد از سپاه بدر
بسان قان آمد قصیده ام بنسکر
اگرچه اندر رقتی مانده را دیدم
ز بس که معنی دوشیزه دیدم لفظ
از آنکه سپستم از غنی جوانم نیز
خدا یکا ناچون است شکر کند
ز کار نامه تو آرم این شلقتیها
همیشه تا گذرند است جهان سخن
همیشه تا به وسایل دور و پیوسته
همیشه تا کسی از کوه بردد لاله
بسان که به بیای بسان لاله بخند

چو مورم دم دیدی هر سوی قطار
که قدر و ارزش کند در دل و دیده نگاه
که باز کرد نیار و ز بیم طوطی مار
دل از دلالت معنی بکند و شد نیز
همی نیم علم خویش ابا زار
که تا ابد نشود بود او جدا از تار
بلی در یا آرد لولو و شمشیر
تو مگذر و بخوشی صید جان پس کن کار
تو بر زمانه جان بختن شمشیر
همیشه تا چکد از آسمان همی قطار
بسان چرخ بتازد بسان ارباب

بیایان آمد این قصیده غزلی چون پیاد و نخلان تیرین دست در کرد ملک
زده و اگر این فاضل از روزگار سپیمکار و او یابد و پادشاهی طبع او را
به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصر ما چون غرضی و عجبی
وزیر منی و فخری رحمه الله علیه و حسن و حسن موی بدو نیم شکافد و دست سید
در خاک مالده فان الله تعالی بالملایم مکر بایده که هنوز جوانست و ما ذلک
علی الله بغیر و بیایان آمد این قصیده روزی ششم شوال امیر و وضعی غنیه

نشست و در مبدل بود و بدشت شایه را مد با تکلفی سخت غلیم از سلا
 و حیثیات چنانکه سی اسب با ساختها بود و مرصع بجا هر و پیروزه و ششم و طراف
 دیگر غلامی سیصد و زر و سیم غرق همه باقیها متعاطی و بیای روی
 و جنسیتی بچاه و دیگر با ساخت زر و سیم غلام سرای جمله باتیر و کان و نمود ما
 زر و سیم پیاده در پیش بر فستند و سرکنان مردی پیاده هزار پیکری و
 غریبی و هر یوه و طنج و سرخی و لنگر بیا و اعیان اولیا و ارکان ملک و من که
 بالفصلیم بنظر ره رفته بودم و سوار استاده امیر بران کان فرمود تا پل
 و مد را بد اشتد و خواجه احمد حسن عارض و خواجه بو نصر سنگان و دیکت کل
 بودند مظارم کرد و قصه باخو اید شد و سخن متظلمان بشنیدند و باز کردند
 و ندید باز بخواند و امیر شراب و مطربان خواست و این اعیان شراب باز
 گرفت و طبقه نواله و سبنوسه روان شد تا حاجتمندان بخورند و برادر
 دادن گرفتند و مطربان بخور و ندور و زنی انجمن پیدا شد و شادی و
 طرب در پرواز آمد و وقت چاشنکه آواز کوس و طبل و بوق بجاست که
 تا شرف آتش این و حرکت میکرد سوی خراسان از عراق از رامت
 سخت حاجب جامه دار یا تغش در آمد ساخته با کوبه تمام و مردش بکشد
 و وی خدمت کرد و بایستاد و بر اثر وی سر تنگ مسودی مندرین کوفته
 سین که با سازهای تمام و بر اثر ایشان کوهر امین خرنیزه و این پادشاه

که مردی را بر کشیده بود و محلی بزرگ رسانیده در آمد و چند حاجب سرنگان
این شاه با خیلها و خیلها یکدشت و مقدمان می ایستادند بر تاش سپاه
سالار در رسید با کوس و علامتی و آلتی و عدلی تمام و صد پنجاه غلام از آن
وی صد غلام سلطان که آزاد کرده بودند و بدو سپرده تاش بر زمین آمد
و خدمت امیر فرمود تا بر تاش نهند و اسب سپاه سالار عراق خوشه و شیر آب
و او ندش و چنان مقدمان که با وی نژاد بودند و چهار شرابکش تاش را
گفت بشیر باش که شغلی بزرگست که تو مفوض کردیم و کوشش بشاک که خدای
دار که را اثر در رسد و هر چه بصلای پسند و نماند بسته و از تاجو ابار سید
جرباک کنی و صاحب بریدی و فرزند و از مقدمان او را نگینی تمام باشد
تا حالها را بشرح تر با زمینید و این عیان و مقدمان امیر مقدم محل و مراتب با
داشت که پدربان از آن نماند تاش چنانکه فرموده ایم ترا مطیع و فرمان
بردار باشند و کار ما بر نظام رود و امید داریم که از دغدغه ذکره مرعوف
بر دست نهادن ده کند و تاش دیگران که نشدند کافران بردارند و پیاده
و زمین بوسه دادند امیر گفت بسم الله بشادی و مبارکی خرمید و پیشین
و فرستند بر جانب بست و بیاید در تاریخ پس ازین بانی سخت مشیخ آنچه وقت
در سالار تاش و که خدایی و عید بوسل حمد و بی و طاهر کرمی که در آن سیار
سخن است تا هسته آید و امیر باز گشت و بگوشتک دولت باز آمد و شیر آب

پشت و هور و زوران بود و ورسیم بار داد و گفت کار ما آنچه مانده است
 باید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا اینجا بر جانی که رای واجب کند
 حرکت کرده آید و حاجب بزرگ بکا تلکین گفت فرموده بودیم تا پیلان را برانند
 و بکابل آرند تا عرض کرده آید که ام وقت رسید بکا تلکین گفت چو زوران
 تا سواران شته اند و درین بنفقه جلوس پیلان بکابل آورده باشند گفتنگ
 و بار گشت خوابه بزرگ را باز گرفت با عارض و بنصر مشکان حاجبان
 بکا تلکین و بکنه بی خالی کردند و گفت بر کدام جانب رویم خواج گفت خداوند
 رای هست و چه اندیشید ما ست گفت برو لم می کرده و شکر این چندین نعمت را
 که تازه گشت بی بچی که رسید و یافته که بسای شده غوی کنیم بر جانب میشان
 دور دست تر تانت پدران زده کرده باشیم و فرودی حاصل کرده و شکر
 که از دوفیر خشمی بزرگ افتد و هندوستان آنکه که اگر پدر ما که شده
 ایشان را نخواهیم که داشت که خواب بیند و خوش و تن آسان باشند و گفت
 خداوند این سخن یگودیدست و بفر این بنید و صواب آن باشد که رای عالی
 پند اما این جای سستی است و چون سخن فرشتورت آکنده آمد بنده آنچه
 داند بگوید و خداوند بیکو بشنود و این زندکان که حاضرند سر بشنوند و بشنود
 یانه انگاه آنچه خوشتر آید می باید که خداوند سالاری با نام و ساخته
 بندگان بپشتن فرستاد و اینجا لشکری ساخته و مردم ما و الهه نیز آمدن

گرفتند و با سعیدان نیز جمع شوند و غزوی میگویند و بر ایشان مسلح توابع
آنحضرت او نذر باشد و سالاری میگیرد بر جانب خراسان روی کار گیرد
بر روی و زکار باید و استواری قدم این سالار دران یار باشد که خداوند
و خراسان تمام کند و علی بن کین با دم کند است برادر برافرا ده و وی بی غرض
مانده و با قدر خان سخن عقد و عهد گفته آمده است رسولان فرستاده و جزیره
و کاری و کار گرفته است چنانکه نامها رسولان رسیده است و اگر راست عالم
قصد مند و پستان کنایه را همه فرو مانده باشد که به چید و علی بن کین بیخ
نزد و کیت و مردم تمام دارد که سلو قیان با وی یکی با وی یکی شده اند اگر قصد
بلخ و تخارستان بخند باشد که سوی ختلان و چغانیان ترند آید و فساد علی بن کین
و آب ریختگی باشد بنده اصواب تران میساید که خداوند این پستان
بیخ رود و تا بخت است حاضر می رسولان بر مراد باز گردانند با عقد و عهد
و که خدایی نافر کرده آید که از بلخ بر اثر پیش برود که تا خدایی نرسد کار
سمه موقوف باشد و کار علی بن کین است که یکجنگ یا صلح که با وی در سر وی
نهادند بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر بر جایی بود
و امیر مرد و پستان که ختلان ندوده آید و آن موسی و علی بن کین مانده است
و نیز از بغداد اجبار رسیده است که خلیفه القادر با صد نالافت و
دل از خود برداشته و کار با بقایم بر سرش سپرده اگر خبر و احوال است با او پس

نیکو ان نماید که خداوند در خراسان باشد و بکرگان نیز رسولان نافرود کرد و باید
 و با ایشان مواضع می باید نهاد و پیر و پهلوانی را می گیریش افتد و هم در
 و چون این اعدا استوار گشت و کار را قرار گرفت اگر رای غرور و دور دست
 افتد توان کرد سال دیگر با فراغت دل شما که حاضر آیند اندرین که کفتم حکم کنید
 نمکنا گفتند آنچه خواهر بزرگ میپندود اند ما چونانیم دید و دانست
 نصیحت و شفقت و می معلوم است خداوند را امیر گفت رای درست نیست
 که خواهر گفت و جز این نشاید و وی را پیر راست برقی ارداده آمد باز
 کردید و بازید که درین نفع حرکت خواهد بود قوم آن خلوت باز گشتند بهانه
 و دعا که خواهر را گفتند چو دیگر در آن نکار بنود و امیر ز غنی حرکت کرد
 روز چشبه نیمه شوال بکابل آمد و آنجا سه روز بود و پیلان اعرضه کردند
 هزار و شصت و هفتاد و نه و ماه پسند سخت فرسوده و ابادان و دند و مقیم
 پهلوانانی بود چون حاجب بوالنصر و پسران قرقان همه پهلوانان زیر
 فرمانی بوالنصر را بنواخت و بسیار بتودش گفت این آزاد مرد و دود
 بسیار بلانما دیده است و برهنای بزرگ کشیده از امیر رضی چنانکه میگفت
 او را هزار چوب دند و جانب را در آن پرش نگاه داشت و حقیقت تن
 و جان ای کرد وقت آمد که حق او نگاه داشته آید که چنین بر غایب پیلان
 دروغ باشد با کفایت و من صحت و سخن نیکو که دانند گفت رسوم تمام کرد و پیر

خدمت پادشاهان اخراج نمود گفت بوالنصر این حق است و چنین مرد و در پیش
تخت خداوند باید بنشیند و ما را امیر فرمود تا او را بجای خانه بردند خلعت
حاجبی پاشا میدادند که بر دوش کار داشته بود و پیش آمد با قبای سیاه و کلاه
دو شاخ و کمربند و سپهر خدمت بجای آورد و بخدمت خود باز رفت و حق و همه
اعیان کاه بواجبی بگذاردند پس ازین هر روزی محیره تر بود تا آنکه که در
زعامت حجاب یافت چنانکه پیارم بجای خویش که کدام وقت بود و او در
سنة احدی و چهلین و اربعه ایام بعد از آنکه که بجایست و بجای بسلطان معظم
ابوشجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله که او را بنواخت و حق خدمت قدیم وی
بناخت و لشکرهای میکشد و کارها با نام بر دست عوی می برآید چنانکه یکایک
و چون بفرزین باشد و در تیر ملک سخن گوید و اگر رسولی آید رسوم می باز نماید و در
مسکلات محمودی و مسعودی و مودودی رضی الله عنهم رجوع با وی میکنند که گویا
قلعت غزنین شغلی با نام که برسم و بیت حاجبی از آن می بنام خلع تکمین
راست میدار و او امیر پس از عرض کردن سپاهان نشاء طرأب کر و پلوانان
بپای مردی حاجب بزرگ بلکه تکین خلعت و او و صیدیل زهدا کرد تا بارش
عالی ببلج آرد و دیگر سپاهان ایجابی می خود باز بر و مذکور کمال برقت امیر و پهلوان
آمد و انجانب روزه بود با لشکار و نشاء طرأب تا بنهاد قتل و سپاهان بر فرزند ترک
بکشد ششده پس از امیر بکشد و بچکانی شراب خور و از انجا بوالو الح آمد و در

بود و از الواح اسویط کج کشید و در شهر آمد روز دوشنبه سیزدهم بقعه
 سنه اثنی عشرین و اربعه و یکونک و بعد از آن مقام کرد و میند و پس
 باغ بزرگ رفت و بهنگام آنجا آوردند و دیوانها آنجا خاستند که بران علم
 که امیر مثال داده بود و خط بر کشید و بهیز میداد و دیوانها و خزانان
 غلامان همه راست کرده بودند و آنجی بزرگ که در باغ میرود و فوارها
 و چون بفرغیدند و بوسهل زوزنی در باب خوار مشاه التوتناش حکایت
 بود و تضرعی کرده بود و نظم نموده در مجلس امیر چاک التوتناش
 سر آن شد و بوسهل انیز بدین سبب محنتی بزرگ افتاد و در پنج و مدتی در آن
 محنت ماند و اینجای آن نیست چون سلج رسید این بادشاه و چند خلعه
 کیش داشت و پیش آمد بر کز روز گذشته آید آنکه مقابله تمامی بران که بسیار
 نوادر و عجایب اندازان داشتی و روز سهشنبه ده روز باقی مانده ازین ماه
 خبر رسید که امیر المومنین القادر با امداد اماره بر مانده گشته شد و امیر المومنین
 ابو جعفر الامام القائم با امداد اماره سلطانه را که امر و سپه احدی
 و حسین و اربعه بجایت و بجای داد و ولی عهد بود و تخت خلافت نشاند
 و بیعت کردند و ایمان مرد و وطن از بنی هاشم علویان و عباسیان عطا
 و متابعت می بایار امیدند و کاف مردم بخدا و قاف تا قاف جهان نمانشند
 و رسولان فتنه تا از ایمان لایه بیعت نمانند و فقیه ابو بحر محمد بن علی السلام

نامزد حضرت سلطان خراسان آمد مرین هم را امیر مسعود رضی الله عنه بدین
سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و اسپتام بونصر خالی کرد گفت
درین باب چه باید کرد و خواهد گفت زندگانی خداوند دراز باد و دولت
و بزرگی تا وارث اعمال باشد هر چند این خبر را پنهان داشته شود و خطبه که
بنام قاضی میکنند که رسول چنین که نبشته اند بر اثر خبر است و باشد که زود
در رسد و انگاه چون می رسد و پیاسه و پیش خداوند اندانند تا نامه تعزیت
و تمنیت را برسانند و باز کرد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت را
بجای آورد و سه روز پس از آن روز آدینه مسجد آدینه رود و تا رسم تسنیت
کزارده شود و خطبه کردن و نماز ناکند امیر گفت صواب همین است
و این خبر را پنهان داشته شد و ارتش را کردند و روز شنبه دهم ذی الحجه
رسم عید ضحیه با تکلف عظیم بجای آوردند و بسیار زینتها رفت از مسجد
و روز شنبه نهم ذی الحجه این سال نه رسید که سیما فی سول بشورقان رسید
و از رعی آنجا ولات و عامل و کما شکتان سلطان سخت نیکو تعهد کردند و
رسم استقبال انیکو بجای آوردند امیر خواجه علی میکال رحمه الله علیه بخواند و
رسول می آید باز با گو که بزرگ از اشراف علویان قضاة و علماء و فقها
باستقبال وی از پیشتر و اعیان درگاه مرتبه داران اثر تو اندر رسول
بنزد او در شهر آورده آید علی مرین باب تکلفی سخت از اندازه گذشته که

رئیس الروسا بود و چنین کارها را آورده بود و خاندان مبارکش را که باقی ماند
 این خانه در بقا خواجهمید عبدالمجید بن مکمل ادم الله تأیید فی الخیر
 بنده الصدرو برقت با استقبال رسول بر اثر وی بوعلی رسول را بار بار
 بنیستان بسیار بر فتنه و چون شهر نزدیک رسید سه حاجب بگویند که
 اندیم و مظهر حاکمی ندیم که سخن تازی نیکو گفتند و ده سرننگ با سوار
 هزار پذیره شدند و رسول ابا کرمتی بزرگ در شهر آوردند و در شهر بزرگ
 مانده از دو کج و کوی سبب با فان فرود آوردند برای نیکو و آراست
 بسیار خودنی با تکلف بردند و الله اعلم بالصواب ذکر و روبرو رسول
 مریدان و اولاد رسالت خلیفه القادر با صد رضی الله عنه و اقامه رسم خطبه
 الامام القایم بامر الله طال الله بقا و الامم و الله و چون رسول پیاورد
 پس روز سخت نیکو بداشت شدش امیر خواج را گفت رسول پیاورد و شنید
 او را و خواج گفت وقت آمد فرمان جماعت امیر گفت چنان صواب بود
 که روزی چند بگوشت عبد الاعلی باز رویم که اینجا فراموش تر و ساخته شد
 و چنین کارها را و در سرایت غلامان مرتبه داران ابرسم بتوانند
 وزیر رسم تنبیت و تعزیت را اینجا بنیتر اقامت توان کرد انگاه چون
 ازین فرایع باز ایتم خواج گفت خداوند این نیکو دیده است و چنین باید
 و خالی کرد و حاجب بزرگ و سالار غلامان حاضر و صاحب دیوان است

بخوانند و حاضر آمدند و امیر انچه فرمودنی بود در باب رسول نامه و شکر
و مرتبه داران غلامان سرایی همکار امثال داد و باز گشتند و امیر نما
دیکر بر نشست و کلو شک در عبد الاعلی باز آمد و نهنگی بجای آوردند
و پنجان بدیو انھا قرار گرفتند و بران قرار گرفت که نخست روز محرم که سال
باشد رسول آپیش آرند و سپتام خواجہ بونصر متکال مثالی که رسم
بود در سوله ابو علی ابداد و نامه میاورند و بران اقصا شدند و در بعضی
تعزیت و تسنیت نموده بودند و در اخر این قصه شسته آید این بیت نامه بران
واقف شده آید که این نامه چند یافتیم درین روزگار که تاریخ انچه رسیده
بودم باور نداشتادم خواجہ بونصر ادام الله سلامته و رحم و الوالد اگر
کاعد بنشینم من به بقصد ناخیر کرده بودند ای این از لونی و بگذاوی حکم نم
پنی و من فعل فلک و کارشکر و غلامان سرایی مرتبه داران حاجب
بزرگ سالاران تمامی بخشد تاریخ سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه
عنایت این محرم روز خپشیده بود پیش از روزگار رسمه راست کردند چون صبح
بدید چهار حسنه از غلام سرایی در دو طرف سرای مار بیکد رسته
بپستادند و نهرا با کلاه دوشاخ و کمرهای کرانده معا لیت بودند
و بانهرا از غلام عمودیه مین و دو نهرا با کلاه صما چهار پز بودند و کیش و کمر
و شمیر و شقا نیم لنگ بر میان بسته و هر غلامی گمانی و سه چوب تیر بر دست

و کمان با قنای میبایست شستری بود و غلامی سیصد از خاک کمان
 در پشتهای صفه نزدیک امیر بایستادند و جامهای فاخر تر و کلاهها
 ووشاخ و کمرها بزرگ و عمودهای زرین و چند تن آن بودند که با کمرها بودند
 مرصع بجا هر دوی پیاپی شصت بدر بداشتند در میان سرای و مسه
 بزرگان رکاه و ولایت داران و حجاب با کلاههای دوشاخ و کمر زر
 بودند و پیران سرای مرتبه داران بایستادند و بسیار پهلان بداشتند
 و لشکر بر سلاح و کبرستان و جامهای میبا که ناکون با عاریها و سلاحها
 رویه بایستادند با علامتها تا رسول ادرمیان ایشان گذر زنده آید
 و رسول ادر بر رفت جنبیتیان قومی انبوه و رسول ادر نشانند و او را
 و او از بوق و کوس و هل و کاس پهل نجاست گفتی روز قیامت
 و رسول ادر نشانند و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 دید که در عمر خویش ندیده بود و دهوش و تحیر گشت و در کوشش و امیر
 رضی الله عنه بر تخت بود پیش صفه سلام کرد رسول حلیف و با سپاه
 و خواج برزک احمد حرج ابدا و جزوی کسی نشسته نبود پیش امیر و کمر
 بجله بر پای بودند و رسول احاب بنصر باز و گرفت و بنشند امیر
 او از داد که خداوند امیر المؤمنین اچون ندی رسول گفت این دگر
 نزد ما و سلطان معظم را بگذشته شدن امام القادر بالله الله المومنین

اما را مقدر بر نامه انانند و انان الله را جموع صیبت سخت بزرگ است اما
موبست خداوند بزرگتر ایند و ذکره جای خلیفه گذشته فردوس کنایه و خداوند
دین دنیا امیر المؤمنین باقی دارا و خواجه بزرگ فضل علی گفت تا زنی بنشیند
در محسنی و انشأرت کرد در آن فصل سوی رسول نامه را برساند رسول
خواست و نامه در خط دیبای سپیاه پیش تخت برد و بدست امیر داد
و بازگشت و سم آنجا که نشاند بود نشست امیر خواجه بونصر آواز داد
پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فراخت با سینه و در خط
بکشی و ند و نامه بخواند چون بیابان آمد امیر گفت ترجمه اش بخوان تا محکا
مقرر کرد و بخواند بیارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی این
کفایت و رسول ابان کردند و بکرامت بخانه باز بردند و امیر ماتم
داشتن بیچید و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود و همه اولیا حاتم
و تاجیان مسپید آمدند و رسول ابیا و رند نامشاهد حال بود و بازارها
در بشتد و مردم اصناف رعیت فوج فوج می آمدند و سرور بر جلیه بود
و رسول امی آوردند و چاشنگاه که امیر بر جاستی می باز کرد اندیدند و پس از
سه روز مردمان بیارها آمدند و دیوانها در بخند و دل و بدیه
بزدند امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال و تاخرازه زنند از درگاه
تا در مسجد ادریس و هر تکلف که ممکن کرد و بجای آنکه ادویه در پیش است

و ما بین خویش مسجد آدینه خواهم آمد تا امیر المومنین خطبه کرده آید گفت چنین کنم
و باز گشت و اعیان بلخ را بخواند و بچهار تنی بود بکفیت و روی بکار آورد
روز دوشنبه و ریشنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا بلخ را چنان پیار شد از در
عبه الا علی تا مسجد جامع که میخکس بلخ را بران جمله یاد داشت و بسیار خواه
زدند از بازار تا سر کوی عبه الا علی و از آنجا تا درگاه و کوههای محلی
که آنجا نشاءت شد پس شب آدینه تا روز می راستند روز را چنان شنبه بود
که هیچ زیادت حاجت نیامد و امیر بار داد روز آدینه و چون بایست
خواج علی میگوید گفت زنده گانی خداوند در از ما آنچه فرمان عالی بود و در
خوار ما و ازین سخن راست شد فرمان دیگر هست امیر گفت بایده گفت
تا رعیت آهسته فرو نشیند و هرگز کسی بجای خویش نباشند و اندیشه خوارزه
و کاله خویش میدانند و میخکس سیرانی اظهار کنند از بازی و ریش تا ما بگذریم
چنانکه یک آواز شنود و نیاید انگاه که ما بگذشتیم کار ایشان رست
آنچه خواهند کند که ما چون باز گردیم از آن جانب نماندستان بلخ باز
رویم گفت فرمانم دارم و باز گشت و این مثال باد و سیاه پوشان
بر آمدند و بجهت تمام برگرفتند و امیر عیسی شاه فرزند برشت و چهار
هزار غلام بران نیت که پیش ازین یاد کردم روز پیش آمدن رسول
پاده در پیش رفت و سالار بختی در قضا اینان غلامان خاص بر اثر

وعلامت سلطان مرتبه داران حاجبان در پیش حاجب بزرگ بکاکین
در قضا این اثر سلطان خواجه بزرگ با خواجگان اعیان کا به برتری
خواج علی میکایل قصاصه و قضا و علما و زعم و اعیان پنج و رسول خلیفه باین
درین گو که بر دست راهت علی میکایل میر برین ترتیب مسجد جامع انداخته
چنانکه بنجر قمره و برود برود مرتبه داران هیچ آواز دیگر نشنوده نیا مد چون مسجد
فرود آمد در زیر بنر نشست بنر از سر تا پای روی پای ز رفت گرفته بود و چنان
بزرگ و اعیان درگاه نشسته علی میکایل رسول خلیفه و در نشستند و هم
خطبه و خطیب گای او در چون فارغ شدند و پیار رسیدند از زمان سلطان
پیلند و در هزار دنیا در پنج کیسه حریر در پای بنر نهادند و خلیفه او بر اثر
ان شادمانه آوردن گرفتند از این او نذر اذکان امیران فرزندان خواجه
بزرگ و حاجب بزرگ پس از آن دیران آواز میدادند که نشان فلان می نماند
تا بسیار زر و سیم نهادند چون سپری شد امیر برخواست و نشست دیبای
نارستان فرود رفت با غلام و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ و خواجه
بزرگ با وی رفت و خازنان و بیران خزینه و سپه توپان نشان را را بخواه
بروند از راه باز او خواجه علی میکایل نشست و در محل ایستاد و بود
و برپشتن باز او برآمدند و مردم پنج بسیار نشاندی کردند و بسیار دم
و بسیار و ظرافت و هر چیزی برایشان نماند و تا نزدیک نماز شام روزگار

گرفت تا آنگاه که عبد الله علی پسر ندب سی علی از راهی دیگر بازگشت و
رسول را با آن گوگیزه برای خویش برد و کتفی بزرگ ساخته بودند تا
بخوردند و علی ندان مردی بسزا داد رسول او بجان باز فرستاد و
نزدیک امیر موبقی سخت بکوفتاد و دیگر روز امیر مثال او خواهر کو
مشکات را تا نزدیک خواهر بزرگ رود تا بدیر عهد بستن خلیفه و باز گردید
رسول پیش گرفته آید و بنصره دیوان وزارت رفت و عالی کردند و بول
انجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نماندنی بود نهادند که امیر بنحی
که آورده آمده است عهد بند بران شرط که چون بجهاد باز رسیدند
منشوری تازه فرستد خراسان خوارزم و نیم روز و زیارتان جمله
هند و پسند و چغانیان و ختلان قبادیان ترند و قصدار و مکران و گشتان
و لیکانان ری و جبال سپاهان جمله تا عقبه حلوان و کرکان و طبرستان
در آن باشد و با خاقان ترکستان بکایت کشند و ایشان اسب تعب ارسان
ندارد و خلعت نفر کشد بی وسطه این خاندان خاک که برو زکار کشد
که خلیفه گذشته القادر بالله رضی الله عنه نهاده بود با سلطانی ماضی
تعمده امیر بر حجت و وی که سلیمانی است باز آید بدین کار و با و خلعتی باشد
از حسن ای امیر المومنین که مانند آن هیچ روزه کار کس نبوده است
و دستور بی همتا از جانب بیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران

قصدها را قرامطه را بر انداخته شود و لشکری بی اندازه جمع شده است
و زیادت ولایت حاجت و لشکر را ناچار کار بید کرد اگر صدمت درگاه
خلافت را بودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه چ کشت و هندی که مارا
پدر برای این کار را مانده چون می که شته شد اگر مارا حاجتمند نکردند
سوی خراسان رشتن بضرورت امروز بمصر یا شام بودی ما را فرزندانی که
در رسیدند و دیگری پسند و ایشان را کار می باید فرموده با آن بویه دوستی
و از ایشان چیه نیاید اما باید که ایشان بیدار تر باشند و جاه حضرت
خلافت را بجای خویش باز برند و راه چ کشتا دهند که مردم ولایت را
فرموده آمده است تا کار چ راست کنند چنانکه با سالاری از آن برونند
و ما اینک حجت گرفتیم و اگر درین باب جهدی نرود ما حد فرماییم که این دروغ
مارا ازین پس بد که حتم ثمتت جانب مارا و سم عدت و الت تمام و لشکر
بی اندازه رسول گفت این سخن همه حق است تذکره باید نبشت تا امر حجت
گفتند نیک آید و ویرا باز کرده نهند و هر چه رفته بود بضر با هم گفت
خوشش آمد و رو چشبه نیمه محرم قضات و اعیان بن موسی و اساتید
و چون بارگشت ایشان را پیش آوردند و علی میکائیل نیز پاید و رسول را
رسول ابیاورد و خواجه بزرگ و عارض بونصر متنگان حاجب بزرگ
بلکاکین حاجب کتعدی حاضر بودند نعمت بیعت و سوگند نامه را سپید

پارسی کرده بود ترجمه راست چون پیاپی در وی همه شرایط را نگاه داشته
برسول عرضه کرده تازی بدو داد نامی کمزیت و با واری بلند بخواند چنانکه
ماضرا نشود رسول گفت عین اعلی الشیخ برابرست با تازی میخ فرو گشته
یادداشت و همچنین با امیر المومنین اطال صدقه بگویم بوضاحت تازی بنما
بخواند امیر گفت شنودم و حمد آن مرا مقرر گشت سخت پاری مراده بوض
بدو باز داد و امیر سحر خواندن گرفت و از پادشاهان این خاندان
رضی الله عنهم ندیدم که کسی پاری چنان اندی و نبشتی که وی سخت عدا
تا حسن بر زبان انداخته که مسج قطع کرد و پس دوات خاص پیش او رن
در زیر آن بخل خویش تازی فارسی عهد ناچ که بغداد آورده بودند از دیوان
تکم که بود و نبشت و دیگر دوات آورده بودند از دیوان سالت نهادند
و خواجہ بزرگ و حاضران خطهای خوش درین معنی شهادت نهشتند و سالار
که بعد از این خط بود بوضاحت و نبشت و رسول و قوم بخیان باز کردند
و حاجان نیز باز گشتند و امیر ماند و این سخن خواجہ را گفت امیر که رسول را
باز باید کرد و نبشت گفت ناچار بوضاحت نه نویسد و تذکره و بیجاها و بر آ
عالی عرضه کند خلعت و صلت رسول بدو آنچه رسم است حضرت خلافت را
بدو سپارد تا برود امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد و چه گفت پیوست
نیل رسم رفته است خاصه او و بجزار من حاشیت درگاه را و ناثر تمامی

که روزی خلیفه کرد و بنو بخت را به معجورست و خداوند زیادت دیگر چه فرمایند از جام
و جوهر و عطر و رسول را معلوم است که چه دهند و در اخبار عمر و لیث خوانند
که چون او را شن یعقوب با هواز که شته شد و خلیفه معتمد از وی از رده بود که
بجنگ شته بود و نزدش احمد بن ابی الاصبغ بر سولی نزدیک عمر که مدبر دار
یعقوب و عمر و او عده کردند که باز کرد و بنش بور باشد تا منشور و عهد
دلو انجا بدو رسد عمر و رسول اصد سنه در دم داد در حال باز کرد نشد
اما رسول بنش بور آمد با دو خادم و با خلعت و کرامات و لوا و عهد او و مقصد
نهر در دم در کار ایشان شد و این سیکما بر سولی و شغل بزرگ آمد است غلظتی نبر
باید او را و صد هزار در صلت انکا چون باز آید و آنچه خواسته ایم سپارد
آنچه را علی بنید بدو امیر گفت سخن صواب آمد و زیادت خلیفه را بر خواج
بر و ادن گرفت و وی می نوشت صد پاره خانه سهم قیمتی از هر دستی از آن
بر و پنجاه نافه و مشک و صد شامه کافور و دویست میل شاره بغایت نیکو تار
قصب و پنجاه تیغ قیمتی هندی جامی ترین زهرار متقال پرمه و اریده و پاره
یا قوت سرخ و سیست پاره لعل بر خشی بغایت نیکو و ده اسب خراسانی ختله
بکل و برقع و سیاه و پنج غلام ترک قیمتی چون شته آمد امیر گفت این همه راست
باید که در خواج گفت نیک آمد و باز گشت و بطارم دیوان سال شته شد و خان
بخواند و دشمنان را بداند و باز گشتند و این همه مخازن است کرد و نمود

بدید و پسندید و ستاد و خواجہ بزرگ بونصر سخت نامه بگردید و نیکو بنیاد ساخت
 او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری آنرا تحریرین کردم که ابو الفضل
 که نامهای حضرت خلافت و از ان خانان ترکستان و ملوک اطراف همه بخط من
 رفتی و همه بجهت من استم و بقصد ناچیز کردم و درینجا بسیار بار دنیا که آن
 روضه ای ضوان جای نیست که این تاریخ بدان چیز نادر شدی و نمیدانستم
 از فضل از خود ذکر که آن من باز رسد تا همه بنشیند آید و مردمان حال آن
 صدر بزرگ معلوم تر شود و ما ذلک علی المد بعزیز و تذکره بنشیند آمد و خواجہ
 بونصر بر زیر عرض کرد و انگاره هر دور از جبهه کرد و پارسای تازی مجلس سلطان
 بخواند و سخت پسند آمد و روز شنبه بیستم محرم رسول ابیا و زرد و خفنی دادند
 سخت فاضل چنانکه قهار را دهند ساخت ز پانصد مثقال و ستری و دو سب
 و باز کرد و پسند و بر اثر آنچه بنام خلیفه بود نزدیک بود و صد هزار
 در صلت مر رسول را و بست جامه قیمتی و خواجہ بزرگ از جهت خود رسول
 استری دستا و گل و برقع و پانصد دینار و دود و پاره جامه و ستاد و
 خواجہ بونصر جواب نامه نزدیک می فرستاد و بردست رسول او رسول
 از بلخ رفت روز شنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد با وی فرستادند
 چنانکه یکان یکان می باز کرد و اندک با خبری که تازه میکرد و دو تن را
 از بغداد باز کرد و اندک را آنچه رود و کرده آید و در جله جلال قیام و کشتن

[illegible]

امدامقدرا المدبوت في النفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمكنت
 قضي عليها الموت ويرسل الاخرى الى اهل سعيان في ذلك لايات لقيام
 يتفكرون المتفرد بالربوبية اكل كل من خلقه من البقايا بعد معلومته قضاة على
 وعد لا في القضية لا يخرج عنه ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا صفى لمصافاته ولا
 خيل لمن جاته لحته قال المدغول وكل امته اهل فاذ اجابوا اهلهم لا يتاخر
 ساعته ولا يستقدمه ن وقال غرايسه انما نحن نزلت الارض من
 عليها والينا يرجون واحمد الله الذي اختار محمد صلى الله عليه وآله وسلم
 من خير شروا اجتباها من اكرم اروته واصطفاه من فضل قرين حسبا و
 اكرمها كرمبا واشرفها اصلا واركارا فزعا وبعثه سراجا نبيرا ومبشرا
 نذيرا انا ويا مهديا ورسولا مرصيا داعيا اليه ووالا عليه وحجة بين يديه
 ليبدد الدين ظلموا وبشر المحسنين فبلغ الرسالة وادى الامانة ونصح الامانة وجابه
 سبيل المدربة وعبدته حتى اناه اليقين صلى الله عليه وعلى آله وسلم وشرفا كرم
 وعظم واحمد الله الذي انتخب امير المؤمنين من اهل تلك الملكة التي علت عراسها
 ورت اساسها واستحكمت ارونتها ورحمت جبروتها له صلما ويصون
 فرعها وحبها من بين الامته التي يذكروا زادها واصطفاه من لباب اخلافة
 التي نبير فيها بها وادعه بالسجايا المحمديّة وافزده بالخلالين الزكية واختصه بالطيب
 البضية التي من اوجها واولاها واختارها التسلية لامر المدفعية

وقضايه والرضا سايه وضرايفه وفي كل من ذلك القبول والقبول وسيله
 ومنها جعلي سلف الصالح وسلك طريقه الملبب الواضح وهو المنهج على ما يطلب
 لانه من الشكر ويقابل مولم الرزقيه بما يسبح الله تعالى اليه من الصبر وتلقي
 النازل برضايه بقضايها على ما تحمله الذي حل مزاره ويقضي حق الشكر في
 الحاصلين لخالقه ومولاه ويرتبط النعمه بما يقرها وبمنها والنازله بالاعتناء
 الذي يرضيها ويرى ان الموهبه لديها فيها ما بعد وحقه عليه باعق والمصلحة بما
 معا بالنعمه فلانقاده النعمه يربيه سبحانه مقترفا في العارقه باحسانه رضايها في النعمه
 بتبليها وامتحانه ليكون الدواعي للمزيد بفضل الله جازيا ومن التواضع
 بالصدق المحط فايزا ولا يفيد الفايده من جميع الجهات ولا يعنيه العايدة
 كيف انصرفت الحالات علمانه بان الله سبحانه يبتدئ النعم بفضلها ويقضي فيها
 بعدله ويقدر الاشياء بحكمته ويدبر اختلافها بارادته ويضفيها بمشيبه
 وتغير في ملكه وخلقه ويصرف احوالهم على حكمه ويوجب على كل منهم ان يكون
 مره مسلما بالحكمه رضيا مدعيا من لا يجسواه على السر والعلانيه والضر والستار
 من لا يتم قضايه في الشدة والرخاء وهو جل اسمه نقول نيلكم بالشكر ونخبر
 فتنه والينار جوع لما استبد الله تعالى مشيئة في نقل الامام المتقي الطاهر
 الذكي القادر بالاصالة عليه حيا وميتا وقدس روحه باقيا وفانا
 الى محل اجلاله وادراكه ما عند الله عليه على نبيه الا بالعلوم وبلوغها

المختوم ومحققة بآياته نفعنا والراشدين صلوات الله عليهم أجمعين أسوة جملة
 تعالى على كل شيء سواء ومخلوق فطره يراه وحسن أمير المؤمنين اشتغال به في
 دار القرار لعلنا بتفويض الله أياه مراقبة أنبياءه الأبرار واعصاياه ما
 أعد الله الكريم لمن الراتبة والكرامة والحلول في دار المقامات لكن لدع
 المحقرة ومولم الفقرة أورثه استكانه ورحمته وكسبه تأسفا وهو ما فوق
 بين الامر والنهي مسترجعا وسلم لمن الخلق والامر مخطا ومرتجا لا ينبغي
 احكامه ولا يعارض في نقصه وبراءه من في السموات والارض
 كل يوم هو في شأن فلما أمير المؤمنين عقب هذه القاءته التي المت ولما تمت
 التي اطلت الى ابيده الله منه ووجه عليه واستكان واسترجع بعد ان ساء
 وتبجح وقال يا لله وانا اليه راجعون وحسب وصبر ورضي وشكر عجب
 كل معلق من الغمات ومعافات كل مولم من الملمات اذ كان اى الامام
 القادر بالله رضي الله عنه وقدس وجهه نجاة قبا وحلمه جبارا سيما شديدا
 الكريمة في الدين وثيق الغزمية في طاعة الله رب العالمين صلى الله
 عليه صلوة اسكنه بها في جنات النعيم ويهديه الى صراط المستقيم قدس روحه
 وله من جميل افاله وكريم اخلاقه ما يعلى درجته في الائمة الصالحين وتعد حجة
 في العالمين انه لا يضيع اجر المحسنين راي أمير المؤمنين بعظمت الشاقبة وفكر
 الصافية صرف انما طعن المحزن على هذه المصائب الى اتباعه الاجر عنه

والثواب ووصل الرغبة الى الله تعالى سيفه ردا مائة على مولاه وانها ضمه
 بما استكفاه وان اسيد خطي الامام الطاهر القادر بالله عليه صلوة الله عليه
 ورضوانه وغفرانه عاقده من افعال الخير المقررة اليه ويزله بما سبق منها لديه
 يتقلده الملائكة مسره بالعقود موصلة اليه كرايم التحف والرضوان قال الله تبارك
 وتعالى في ربهم ربهم برحمته منه ورضوان جنات لهم فيها نعيم عظيم خالدين فيها ابدا
 ان الله عنده اجر عظيم وابتدئ امير المؤمنين للقيام بها وكله الله اليه وجب عليه
 بالنص من الامام الطاهر القادر بالله المكرم الله مضجعه ونور مضجعه اليه ليرآه
 الصديق وقيم السنن ويضم ما نسب من الامر ويحجز المؤمن ويحلل ويتلافى ما حدث
 من الزنج والزلل ويقوم بحق الله في رعيته ويحفظ ما استخط اياه في امر رعيته ليس
 مجلعا عما يحضره اولياء الدعوت وزعا يما و اكابر الاسرة و جهارها واعيان
 القضاة والفقهاء وشهود العلماء والامثال الصلحاء ويرغبوا الى المؤمنين في القيام
 بحق الله فيهم لترموها اا وجبه المدن الطاعة عليهم وعطوا الاصفى يا نعم باجة
 اصفاق رضي القيا و تبرك واستسعاد وقد انار الله بصايرهم وخلصهم من
 و ارشدهم الى الله عز وجل على التمسك بالغزوة الوثقى وكان الخطب مما يحل
 فاصبح كل نازلة زائلة وكل عضلة جالية وكل متفرق متولفا وكل صلاح با ديا
 منكشفا واصدر امير المؤمنين كتابه هذا وقد استقامت له الامور وجرى
 على اذلاله التدبير ونصب مضب بابا به الراشدين في مقعد سلفه من الملائكة

المهدى بن فضالوة الله عليهم اجمعين مستغفر من قهر الله تعالى فيما يسروا على بطير
 ويصطن موثر ارضاه فيما يحل ويقعد ويا بى ويقصد اخذ بامر الله تعالى يقضى
 مستقر باليه ما يزلف ويضى طالبا ما عنده من الثواب خالفا ~~لما~~ لما
 لا يؤثر تقرب بقرباته ولا يوزر القيد عن استحقاقه ولا يعمل فله ولا روية
 الا في خيط المحزنة والرعية الى ان يقوم الحق وتترق الفسوق ويومن
 السرب ويغيب الشرب يطفي الفتن ويخمد نار ما ويهدم منار ما ويعفى
 آثار ما ويمزق اتباعها ويفرق اشياء عما وبالله المعونة على ولا
 وارشاده فيما استرعاه وان يده في جميع الامور والنجاة ونقطة
 للصواب في عاينه وارايه فايد به معنى الله بك على بر كفته الله وحسن توفيقه
 الى سجد امير المؤمنين يدك ويد الهياكل من صحبتك وسائر من يحويه مكر كفاك
 شهاب الله الذي لا يمحى وزايد ما الذي لا ينكده وحاشا الذي لا يركد و
 على احمد طاعتك وارشد خلايقك واجعل سماياك واكرم من اياك في مقام
 ماسوناه لك وجبا طه وخطه وكلايته وكن لارعية اباروفا واما عطا فان
 امير المؤمنين قد استرعاك بسياستهم واستدعاك لايالتهم وخذ على نفسك اليمن
 المنفرد اليك من هذا الكتاب واستوفى على حسيب من كديك بشهد امير المؤمنين
 محمد بن محمد السليم لتكون حجة الله وحقه امير المؤمنين عليك وعليهم قايمة والوفا
 بها واجبة لازمة واعلم ان محلك عند امير المؤمنين محل ثقة الامين لا المسم

الظنين اذ كان في ضلالتهم والامر اليك واستظهر بك ولم تستظهر عليك علامته بانك تلك
فيما سالك فيه المخلصين فان السعادت بذلك متفرقة والبركة فيه مجتمعة ونحو غير ذلك
متوفر ذلك فيه تام يستمر وقرع عند الحاجة والعامة ان امير المؤمنين لا يعمل بغيرها
ولا يعمل برعايتها اذ في ذلك بامر الله رب العالمين حيث يقول هو صادق
القالين الذي ان كنا سمع في الارض اقاموا الصلوة واتوا الزكوة وامروا بالمعروف
ونہوا عن المنكر وهذه الامور وهذه مناجات امير المؤمنين اياك احسن الله
بك الامتناع وادام عنك الرقاع فقلعها بالاحسان لها والاغظام بقدرتها
وقدرتها تضمنه على الكافة ليتشركرنا في الجمهر ويتكامل به الجذل السور
ولتكنوا الى ابا جعفر السلام من عطفه امير المؤمنين عليهم ونظرة عين الرضا عليهم
واقم الدعوة لاميير المؤمنين على منابر ملك يستمعها مغيد ومبديا فيها معيد
جاد الى امير المؤمنين بالاجواب الى هذا الكتاب باختبارك بانته فانه يشوقه وعيشته
واطلعه بصواب اشرك فيما قلته وسداد ما تريد وتفضيحه واستقامتك على احمد
الشواكل في طاعة واجل الطرائق في متابعتها فانه يتوكل ذلك وتطليه
وتبرقه ويتوقفه ان شاء الله السلام عليك رحمة الله وبركاته وبركته عجب امير المؤمنين
بك وبالجملة والعلية والمفحة الحيممة والمهتبة النفسية فيك وعندك ولا اخلافة
وصلى الله على محمد وآله الحسين وجبنا الله وحده نسخة المحضر
بسم الله الرحمن الرحيم بالعت سيدنا ومولانا عبيد الله بن عبد الله ابا

بحضر الامام القايم بامر الله امير المؤمنين سبط طوع و اتعا و رضى و خشي و رغب و رغبها
 و اضمار و اسرار بصدق من نيتي و خلاص من طوبتي و صحة من عقدي
 و ثبات من غميتي طابعا غير مجرب لمقر الفضله مدعى بجهة معرفه فابكره متعدي
 عاذته عالما بما عنده من العلم بمصالح من في توكيد عنده من انما هو الله
 و لم الشك و امر العواقب و سكن الدما و غير الاوليا و وقع المجلدين و نعم
 انفس العاقلين على ان سيدنا و مولانا الامام القايم بامر الله امير المؤمنين
 عبد الله و خليفه المفضله على طاعته و مناصته الواجبه على الامه ائمه و ولايته
 اللازم لهم القايم بجهة و الوفا بعهد لا شك في ذلك و لا ارتاب بولا اذ
 في امره و لا ايل الى غيره و على ان الى اولياه و عدد و اعداء من خاص و عام
 و قريب بعيد و حاضر و غايب متمك في سيرة بوفاء العهد و اذ براته العهد سري
 في ذلك مثل علانيتي و ضميري فيه مثل طاهر و على ان اطغنى هذه البقية التي بقيت
 في نفسي و توكيدى اياه الذي في غنى سيدنا و مولانا القايم بامر الله امير المؤمنين
 بسلامه من نيتي و استقامته من غميتي و استمراره من مواسي درايي و على
 ان لا اسي في نقض شيء منها و لا اول عليه فيها و لا اقصد بغير مضرته في ارضا
 و الشدة و لا ادع النصح له في كل حال دانيه و قاصيه و لا اخل من مولاته في
 كل الامور النية و لا اغير شيئا مما عقد علي في هذه البقية و لا ارجع عنه و لا اتوب
 و لا اشوب نيتي و طوبتي بصدده و لا اخالفه في وقت من الاوقات و لا على

كل حال من الاحوال بما يفيد به وعلى ايضا كتحا به وضد به وحجا به وجميع حاشية ارباب
مثل هذه البقعة في التزام شروطها والوفاء بعهودها وقسمت مع ذلك راضية غير
كما راضية غير خاف يمينها يو اهدى الى الله بها يوم اعرض عليه ويطلب النبي بدر كحقها
يوم اتفق بين يديه فقلت والله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادت
الرحمن الرحيم الكبير المتعال الغالب المدرك القاهر المملك الذي قد علمه في
الارضين السموات وعلمه باضى كعلمه باهوات وحق اسماء الحسنى اياته العلي
وكلماته التي مات كلها وحق كل عهد وميثاق اخذ الله على جميع خلقه وحق القرآن
الاعظم ومن انزل نزل به وحق التوريت والانجيل والزبور والفراق في تحجج
النبي المصطفى صلى الله عليه وعلى آله وسلم وحق اهل بيته الطاهرين واصحابه المنتجبين وروا
الطاهرات ائمة المؤمنين عليهم السلام جميعين وحق الملائكة المقربين والانبياء
المرسلين ان يعتي هذه التي عقد بها لاني وبيدي بيمينه طوع بطلع الله جل جلاله مني
على عقده ما وعلى الوفاء برميته بافيا وعلى الاخلاص في نصرته وموالاة
اهلهما اعرض ذلك بطيب البال لا اذنان ولا اجتيال ولا عيب ولا مكر حتى
القي الله موافيا بعهدى فيها ومواليا لامانة فيما لم يرض منها غير مستر بلامانة
ولامانة والامانة او كان الدين يبايعون ولالة الامر يد الله فوق ايديهم
فمن كنت فان كنت على نفسه ومن اوفى باعاه عليه فيسوية اجر عظيمها وعلى ان
هذه البقعة التي طوقتها عنقي وبسطت بها يدي عجلت بها صفحتي وما اشترط علي

فیما من فیاء و موالات و نصیح و مشایخ و طاعة و موافقة و اجتهاد و مبالغة عند
 ان عهده كان محولا و ما اخذ علی انبیایه و رسله علیهم السلام و علی کل احد من
 عباده من موکد موثیقه علی ان تثبت بما اخذ علی منها و لا ابدال و بطیخ و لا
 اعصی و خلص و لا ارتاب و استقم و لا ایل و اتک بما عاذه الله علیه تکمل
 الطاعة بطاعتهم و ذوی الحق و الوفا بحجتهم و فایم فان کنت هذا البیعة انشیئا
 منها و بدلت شرط من شرطها و نقصت رسا من رسوما و غیرت امر من
 امور ما مسر او مغلما مجالا او متا و لا اوستعی علیها او کفیرا عنها او دأ
 او اخلت فیما عطیت من نفسی و فیما اخذت به عمو و امد و موثیقه علی ان
 ارغب عن السیل التي یقضم بها من لایحه الامانة و لا یستحل الغدر و نجاسة
 و لا یشطش عن العقود و کلفت بالقران العظیم من انزل و ما نزل به من
 انزل علیه و بریت من الله و رسوله و امد و رسوله منی برسان و ما نمت
 بلا کیتة الله و کتبه و رسوله و الیوم الاحسر و کما اتلک فی وقت تلفظی بهذه
 الیمین و کلاک بقیة عمری من مال عین او زرق او زرق او جهر او اینه او اشیاء
 او فخر او عرض او عتق او ضیاع او سامیة او زرع او غیر ذلک من صنوف
 الا طاک المعادة بما یکل قدره او یقل خطیه صدقة علی المساکین فی وجه
 سبیل المدر رب العالمین محرم علی ان یرجع ذلک او شی من الی الی الی
 بیکل من یحیل او وجه من الوجهه او سبب من الاسباب او تعمر من من

الايمان وكل ملك اى ملكه من كراهته فى وقت تلفظ هذه اليمين او اتمك بقية عمرى
 احراز لوجه الله لا يرجع شئ من لا يهم وكل كراع وملكه من اية او فعل او حمار او حمل
 او اتمك بقية عمرى لى فى سبيل الله وكل زواج او جتها او تزوجها بقية عمرى
 طابق طابق طلاقا ما نيل لا رجعة فيها ولا تميته ولا تاويل من يذب من المذنب التمس
 يستعمل فيه الرخص فى مثل هذه الحال او متى تقضت شرط من شروطه يستعمل فيه
 او خالفت قاعدة من قواعد ما او استعنت عليها او كفت او تاوالت فيها
 وذكرت بسا فى خلاف ما عقيدتى او لم يوافق طاهر قولى باطن على ظاهرى
 بيت الله الحرام الشريف مكة ثلثين حجرا اجلا لا فارسا وان لم اوتيه
 اليمين فلا تقبل الله منى صرفا ولا عدلا الا بعد الرامى بشر الطيا وخر لى بمكة
 يوم احتاج الى نصرته ومسنونه واحالى الله الى حل نفسى فى قوتى ومنعنى حوله وقوته
 وحرمنى العاقبة فى الدنيا والعفو فى الآخرة وهذه اليمين بينى والسمه المسموعة
 فيها سبى خلعت بها من اولها الى آخر ما خلفا معتقدا الوفا بها وسى لازمة طوقه
 فى غنى معقود بعضها الى بعض والنية فى جميعها نية سيدنا عبد الله عبد الله
 ابى جعفر الامام العظيم بامر الله امير المؤمنين اطال الله بقاءه طولا وافيا لئلا
 والدين عمر كافيا للمصلح المحسن ونصر اياته واكرم خطابه واعلى كلمته وكعبه
 اغمر لاجلنا واشهد الله تعالى نفسه بذلك وكفى به شهيدا ترجمه كسبت
 خليفه عبد وعبده ناه سلطان ايرنى شته ايرت از جانب بنده خدا را

بنده خدا ابو جعفر امام قائم با امر الله امیر المؤمنین بسوی یاری میهنه و یغنی و کعبه
 بندهای او و انتقام کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او و جسد دوستار
 امیر المؤمنین فرزند نظام دین و ملباس سلام مسکین بازوی دولت و همین ملت اهل کائنات
 یاری میهنه امیر المؤمنین و توقع عالی این بود که اختصاص من نسبت الاینها و بعد
 از ان سلطان خود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بدرستی که امیر المؤمنین
 سپاس گزار است آنچه این که من را و ارپشتش و خدای جز او نیست و در دست
 میکند از او مرزش و رحمت محمد که فرستاده اوست و حال آنکه کفر زیده است
 او را و آل و اصحاب او را اما بعد بنیکو کعبانی و صراحت کند خداوند
 ترا و بر خور و ار کرد اندام امیر المؤمنین را از تو و از ان منت بزرگ و عطیه
 وافر و موهبه نفیس که ترا داده هر که محروم نکرد اند از ان همه و سپاس
 مر خدا را که قاهر است بزرگی خود و قادر است بغزیری خود و دایم و قدیم عزیز
 و رحیم و حاکم و تبار و شاه و متکبر و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و جلال
 زنده که هرگز نمیرد و شکافنده صیحا با ذکر زنده روحها که عاجز نمیکند او را هیچ
 دشواری مفز و کزیر کاه نیست هیچ احدی از قضای او و درونی مادی
 او را هیچ ششی بی در پی در نمی آید و شب روز آنکه گرد سپیده است
 هر مدتی نوشته و هر کاری اداری هر در آمدی اسبب در آمدی هر مدتی
 زمانی تدبیر کرده و اوست حساب گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مرد است

و خواه آنکه غمزه است در خوابگاه پس آنکه مرو نیستند میسر اند و آن دیگر را
میگذارد و تا وقت موعود در رسد و درین علامتها و نشانیهاست از برای جمع
که اهل فکر و اندیشه اند آن یکانه خود ای بخدای خود و آن فرمان منیده
بر همه خلق بجهت معلومه از برای آنکه آنکه لا لغیت از دور باب خلق بظهور آمد
عدالت در قصه پیدا کرد و ازین حکم بیرون نیست بچگونگی ملک مقرب و نه
بنی مرسل و نه برگزیده و نه بطریق برگزیدی و نه دوستی محبت دوستی چند اعر
و حل فرموده که جمیع امر را بدست معلومه همین که آن میرسد پیش و پس
نمی باشد و نیز فرموده که ما و اوست زمینیم و آنچه بر روی زمین است و باکشت
روی زمین است و سپاسم خدای را که برگزیده محمد را که صلوة با و با و برکش
و سلام از فاضلترین نسبی بر جید او را از کریمترین صلهای کرد و ایند بیایکی
او را فاضل تر قریش از روی حب و کریم تر قریش از روی صلیت نصب و
شریف تر قریش از روی اصل و پاک تر قریش از روی فرع و بر بخت او را
در حالتی که بود چسراغ نور و بشارت دهند و ترساننده هدایت کننده
و هدایت یابنده و فرستاده که خداوند از خوشنود بود و داعی مردم بود
بسوی او و منجی اند مردم را با و و حجه خدا بود پیش او تا برساند مستحکم را از
و بشارت دهد نیکوکاران را پس بجای او در رسالت را و او اگر و امانت را
و نصیحت نمود و امر را و جهاد کرد و در راه خدا که پروردگارش بود و عبادت کرد

بازمانی که اجل موعودش رسید امرش کنایه خدا و او را وانش را و سلام فرست
 و اثنی و کرامت دهد و بزرگ کرد اند و سپاس مرقد ایراکه برگزیده امیرالمومنین
 از اهل این ملت که بلند شد نالش و قرار گرفت اس پیش و حکم شد بخیر و خوش
 پیدا کرد بنیادش و آراسته شد صلتش محفوظ ماند و عرش و برجید او را از میان
 امتی که شمراره ریز است آتشش و برگزیده او را از خلاصه خلایق که نور است
 شهابش و یکا نه کرد و نید او را با خلاق نیکو و جدا کرد و نید او را بطوریکه
 پاک و مخصوص ساخت او را بشمهای برگزیده که از جمله واجب تر و بهتر حق تر
 و سزاوارتر است تسلیم شدن مفرمانهای خدای را و گردن نهادن قضای
 او را و رضا دادن نعمتها و بلاهای او پس بجای آورد امیرالمومنین آنچه
 ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و بجای آورد بدو ش سلف صبا خود
 و پیروی او را و شایش را و امیرالمومنین در نعمت و راحت تر از بابت
 بشکر الهی و برابر می کند با بلیه الم رسان با صبر بسیاری که خدا با و داده است
 و در و بر و می شود باد آفتابان طریق که رضا بقضا میدهد برنجی که این خلق
 خدای بلند رتبه با و ازانی داشته است و در هر دو حال قضای حق
 شکر خالقش مینماید و صاحبش و می بندد نعمت را بچیزی که آن نعمت را
 محبت سازد و خوشش کو اکر و اند معنی شکر و بلیه را محبت معنی اینکه
 محبت ابراس است همچنان هستی که آنا ر بلیه را نا بود و کرد اند و ر غم

امیر المؤمنین است که عنایت خود در هر دو صورت نعمت و نعمت بروبیا است
 و دلیل برین که در هر دو صورت مصلحتت قولست پس حضرت اورا حسب
 عذیر پروردگار خود نیسازد و حال آنکه معرفت در صورت نعمت با حسان او
 رضیت در صورت بلیه باز نمودن از و مقرر این اغراف و رضایت
 که احاطه کند زیاده فی فضل خدا را و در یاد مرتبه بلند ثواب را و از هیچ فایده
 رسان نینداند و نفع را از هیچ مصلحت خویش نیسازد و چه میداند که
 بی استحقاق کسی بفضل خود نعمت میرساند و بطریق عدالت تقضای آن را
 و اندازد و میکشد و دشمنان را بدنامی تدبیر خستگانی آن میکند بخود
 و میراند از اشیای خود و تنهاست در بلکه آفریدگی جاری میسازد
 احوال خلق را مقتضای فرمان خود واجب کرده بر هر یک که در آنند فرمانها
 او را راضی شوند بگردانای او پاکان را پادشاه و پادشاهان را پادشاه کرده
 نمیشود در سختی و شدت بغیر از و مبارک خدایی که در سختی و نرمی احکام
 نعمت پذیر نیست و موعود جل فرموده که ما شمارا در شر و خیر می آزمایم
 و رجوع شماست و چون تنهایی خود نقل فرمود امام پیرسیر کا ر پاک و ائمه
 که رحمت ایزدی برو باد و مردمی و زندگی و پاک باد و خوش و زیاده و فساد
 و از فانی بگانی که در اینجا خلق را بزرگ میسازد و مغرور نمیدارد و حنی که
 شرف شده بود بر بدت مقرر خود و رسیده بود باطل ضرورت خویش و ملحق

کردانید و راه پدران او خلفاء را شنیدین بودند که رحمتهای خدا بر ایشان باد
بدوشی که لازم ساخته بر هر زنده که او را ساخته و پیرداخته و هر مخلوقی که
بدست قدرت او را محضر کرده اند و خوش آمد امیر المومنین اشغال آن
امم بدار قرار چو که میداند که خدا عوض میدهد با و صحتی غیر از صحتیکار
و میبخشد با و آنچه آماده کرده است جهت او از قسم راحت و کرامت
و بودنی مقام ابدی بی زوال لیکن گزیدگی سوزش فراق و الم حیران
بار آورده است جهت امیر المومنین حزن و تاسف و هم پس استیاء
در کشاکش امرونی سترجاء کنان یعنی کویان که انا لله و انا الیه رجعون
و تسلیم کرده مرا کس که امروز خلق از دست باز کرده اند و او کسی است
که برود حکم غلبه نمیتوان کرد و در شکست و بخت با او گفت و کو در بار
نمیتوان نمود و از خودش میکند هر در آسمانها و زمینهاست هر روز او را
شانمی است غیر شان سابق و لاحق پس پناه برد امیر المومنین دنبال این خانه
الم آسان و واقعه که سایه انداخت به آنچه خدا از آرزو خواسته و از او
برود واجب کرده اند و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آن که غضب
و توبه بر مستولی شده بود و گفت که انا لله و انا الیه رجعون خدا رحمت
خود پس از آنست و صبر کرد و در صحنه و شکر نمود بعد از آن که علاج کرد
سختیهای سر سبز را و دفع کرد و افعهای الم رساننده ما را چه رای ما

مرحوم قادر با امد که خدا از و راضی باد و پاک کرد و ناد و رجوش ایستاد و بود
در شنیده و حلتش کوی بود سر بر افراشته سخت یمان بود و در حین
محکم غنیم بود و در پیروی خدای رب العالمین حمت کما و خدا بر و مخطو
رحمتی که سبب آن حمت ساکن کرد اند او را در جتهای نعیم و راهنمای کند
او را بسوی اه راست و آن پاک روح را بود از علمای نیلو و خلقهای
پسندیده آنچه بلند سازد درج او را در میان امامان صالح و سرکشان
تجده او را در همه عالمها بدستی که اوضاع میگرداند اجر نیکو کار
و چنان دید امیر المؤمنین بقطره تیز و طرقت صافی خود که بگرد اند خاطر خود را
از خزع برین مصیبتها بسوی باز یافت اجر و ثواب از رب لا ربا
و به پیوند و رغیب خود را بخداوند تعالی چه پروا امانت یعنی امانت به بند
خود کرده و او را بر آنجخته بی کاری که او برای آن کافیت و در خواست
میکنند امیر المؤمنین از خداوند تعالی که صاحب منزلت سازد امام پاک فای
بماند را که آفرینش و محبتش بر و با و بسبب آنچه پیش از خود فرستاده از
کرد های خوب نزدیک گرداننده بجد اصحاب مرتبه گردانندش بسبب
آنچه پیشتر نزد او فرستاده تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند با آن امام در جای
که بشارت دهند او را با آفرینش و مصلح گردانند با و تحمیلی که از
فرموده است تبارک و تعالی پس بشارت داد و پروردگار ایشان را

بخت خود و امرش و بهشت که ایشان ادران سکونابدی خواهد بود و بدستی
 اجری که خدا به بندگان میدهد بزرگست و اجابت کرد و همیشه اندام المؤمنین
 از برای ایستادگی را کفاری که با و حواله نموده و خدا و بر و واجب شده
 بموجب نص از امام پاک قادر با ائمه تا به صلاح آرد خل را و بیایم از دستها
 و فراسم کند آنچه پراکنده شده است از کار و دریا بدیستی او رخنه را
 و تلافی کند آنچه بهم رسیده است از کمراسی و ادای حق الهی کند در عیش
 و مکر دار و آنچه در عهد مکهسانی است از کار خلق خدا این شپست در
 مجلس عامی بجنور اولیای دولت و دعوت و زعمان بزرگان نمایندگان
 و ایمان قاضیان فقیهان شهادت دهند تا و علماء و اکابر و صالحان و غنت
 اظهار نمودند در اگر امیر المؤمنین امام ایشان باشد و ایستادگی کند بحقوق
 که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا برایشان واجب ساخته از طاعت
 امام و بواسطه سعیت و استقامتی است دادند دست دادنی از روی رضا
 و رغبت و فرمان داری بزرگت حسن و سعادت طلبیدن در حالتی که
 روشن گردیده بود خداوند تعالی صیغه تهای ایشان را و صاف ساخته
 بود خاطرهای جماعت را و راه راست شان آورده بود و راه غایبی
 کرده بود بجنب زدن و چیری که هرگز نکلد و کار بزرگ شد و شکست سخت
 پس صلاح کرد و حال آنکه هر بلایی دفع نموده بود و هر سختی جلا و وطن بود

وهر پشانی نیم آمده و مهر مصلحتی نمایان پیدا و امیر المومنین این فرشته را
فرستاد و در حالتی که همه کارها را او مستقیم شده بود و همه کارها بطریق پیر
میرفت و جاه بدران رشد یافته خود را یافت و بر جای پیشگان راه
نمایان خود با استقلال است پس در یاد رحمت خدا همه ایشان را و در است
از قدر خدای ارمان و اشکار و ظاهر و باطن و میکوید رضا او را
در همه آنچه میباید و میبند و بنحو اهد و میکوید بدست حکم خدا را در هر چه
میفرماید و نزدیکی میجوید بخدا آنچه باعث نزدیکی و موجب رضای او
در حالتی که خواناست خبری را که نزد او است از ثواب و ترسانست
از بدی حساب و نمیگزیند هیچ نزدیکی از نزدیکی او و تاخیر نمیکند بدی و پش
از استحقاق فانی که او راست همه پرستش نمودن و مکر و تدبیرش ض
نمیشود مگر در کمپانی خوره اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر حاجی
و بسته شود شکافها و این کرد و راهها شیرین شود و ابا و فرزند چرخ
اشو بچارا و میراندش فتنه را و خراب کند علامتها را و براندازد
انرا را و بداند پیرد های ترا و جدا کرد اند دبال د های ترا و در بنحو
از خدا مدد کار در آنچه او را بران و او داشته و را انما این را آنچه طلب
رعایت کرده اند و او آنکه مدد کار او باشد در همه کارهاش و موفق گردانند
او را در غرمتهاش پس در از کن ای سلطان مسعود که خدا امر او بخود او

گرداناد و بیکت خدا و نیکو سی فویش به پیچ امیر المومنین دست خود را داد و را کند
 به پیچ هر که در صحبت تست و هر که شوهر تست چو که توان شعله دولتی از برای
 امیر المومنین که فرونی نشیند و از آمد دولت که تنگی نمی بیند و را یید کسی را
 که بید که بخت دیدن آب و علف بیشتر می رشتد و آن شیر دولتی که کند سیب
 و استاد کی نمیداند و سلوک کن رطب ستوده ترا خلق خود و را نه می بیند
 اطوار خود و نیکو تر شبهای خود و کریم تر طرز نامی خود در رعایت انجیم
 از آن در نظر تو زینت داده ایم و در حفظ و نگهبانی آن باش از برای رعایت
 پدر شفق و مادر مهربان چسب که امیر المومنین ترا کنه بان ایشان کرده و
 ایشان را بتو حواله کرده و ترا همت عالمی ایشان خواسته و بگیر از نفس خود
 چنان که قسمی که دستا دو شده است بسوی تو بمر اهی آورند و این تو
 و از آن بر همه مردم خود عرض کن در حضور امین امیر المومنین محمد مجتبی السلام
 تا که بخت خدا و حجت امیر المومنین تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن
 بان واجب لازم و بدان که منزلت تو نزد امیر المومنین منزلت راست
 امین است نه گمان ده تمیت ناک چو که امر حکومت را بتو سپرد و دست
 گرم شد بتو سپرد و تو چه میداند که تو خواهی بان اه رفت که صاحبان اخلاص
 میروند و تو خواهی بود از بسبب کاران بد رستی که سعادت با این است
 و بیکت درین پرست و محمد نیکو سی تر اسبب این بسیار است و از برای

درین تاجت و بی پیم و نهایت ساز نزد عام و خاص که امیر المومنین فرموده است
نیکند مصلحت خلافت را و او نیکند ارد در رعایت آن و درین معنی خبری
رب العالمین بجای آورده چه فرموده او که راست گفتارترین گویند هاست
که آن جامعگی که مادر روی زمین صاحب کلین خستیم ایشانرا نماز برپا داشت
وز کوه زاده اند و معروف حکم کردند و از سرگرم باز داشتند و خدا را
طافیت همه چیز نیست و ~~نوشته~~ امیر المومنین گفت و کوی او با تو نیکو کرد و خدا
بر خور واری را بتو پیوسته کردند و نوشته ترا در همه احوال با پیوسته
نوشته را بان طریق که تعظیم کنی آنرا و بزرگداری قدر آن او بر همه خلق
مضمون آنرا ظاهر سازد تا فاش شود و کمال باید خوشحالی را رحمت در
میان مردم و دطای ایشان قرار گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده
از مهربانی امیر المومنین نسبت بایشان نگاه کردنش بایشان از روی محبت
و برپائی ارد عوده مردم را بسوی امیر المومنین در مهربانای ممکن خود
در حالتی که بشنوانی بایشان دعوت را و افاده کنی و ابدال کنی و اعاذ
نمای شتاب کنی ارسال جواب این نوشته بسوی امیر المومنین آنکه احتیاج
آنچه از و در آنست چه اگر مشتاق است و خوانان وقت کرد آن او را
بدستی اختیار کنی گردنت در آنچه خواسته آنرا و صواب بودن با آنچه
اراده کرده و آنرا بجای آورده و مستقیم بودن خود را بر پیوسته و ترشها

در طاعت او و نیکوتر طور ما در پیروی او چه بدرستی که امیر المومنین بای
 و خواهانت و امیدوارست و متوقفت انشاء الله و سلام بر تو باد
 و رحمت و برکت های یزدی برکت بنده اش امیر المومنین تنو باد و بان نعمت
 بزرگ و عطیه کلان و بخشش نفیس که تو داری نزد تو هست و محروم گرد
 ترا از آن نعمت و درود خدا بر محمد و سوره کشیدن با دست ما را خدا ایما
 بیعت کردیم بسید خود و مولای خود و عبد الله زاده عبد الله ابو جعفر
 امام قائم با مراد امیر المومنین بیعت فرمان داری پیرو بودن و راضی
 بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از تزلزل بر استیانت و خلاص
 درونی و موافقت اعتقاد و ثبات خویش در حالتی که بحال خود بودم
 و کسی مرا برین کار و اندیشه بود و صاحب اختیار بودم و کسی بر من
 برین کار نماند آشته بود بلکه اقرار داشتم به فضل او و خرم داشتم بآنکه اوست
 حق اوست و اعتراف داشتم به برکت او و اعتماد داشتم بخوبی و مهربانی
 و منفعت او و علم داشتم بآنکه او داناست بمصلحت های کسی که در بیعت او
 از خلاص عام و مخفی داناست بمصالح جمع راضی بر آنکه در بیعت
 او و صاحبان و قوتش و تواندن بلید و شوار و عزیز و دشمن و دشمن
 و برانداختن بی میان و برخاک مالیدن منی معاندان بر آنکه بسید ما
 و صاحب ما امام قائم با مراد امیر المومنین بنده خداست و خلیفه اوست

که واجب بر من فرمان بری او و نصیحت کردن او و همچنین واجب بر منست
امامت او و ولایت او و بر منست که لایزال زمت ایتاد کنی او و فائز دین بعد از
و درین هیچ تنگ ندارم و برپ ندارم و فرو که اشت نمیکنم در باب او
و بغیر او یا ل غیشوم و بر آنکه من دوست باشم دوست داران او را
و دشمن باشم دشمنان او را از خاص عام و نزدیک دور و حاضر و غایب
و چنگ و زرده ام در پیست او و وفای عهد و بری بر خستن من از عهد و دین
من این را دانی که لازم شده در کردن من نسبت بسید ما و صاحب ما
امام قائم با مر الله امیر المؤمنین از روی سلامت نیت و استقامت نیت
و استمرار سوار بر این باب و بر آنکه من در تنگست هیچ چیز از این نیت
با ن تعلق گرفته و تاویل نکنم و قصد من بخراب او تعلق نگیرد در نرمی و سختی
و نصیحت باز گیرم از و در هیچ جای خواه نزدیک باشم و خواه دور
و هرگز نیت من جالی نکرد و از دوستی او تغیر راه ندادم هیچ چیز از این نیت
وقت بیعت ندکور شده و بر نکردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و
و در من خود را آلوده بقتل این گفته نکردم و خلاف او رواندارم و هیچ
و هیچ وقت و کاری نکنم که این افساد او را و همچنین بر منست مر کتاب
و خادمان حاکمان و جسیع توانم و لو احق و مثل این صحت در التزام
شرط و وفا با معبود و با این همه میخورم در حالت رضانه در وقت اگر

و در صین امین نه در زمان خوف قسی که خدا بکیر و مرابان قسم روزی که حق
 کرد و خواهم شبر و و بازخواست کند بد ریافت حق این زبی که بر اثر
 خواهم بستا و پس میگویم بخت آن خدایی که نیست جز او خدای اوست
 و انانی استکار و نهان و مهربانست و بختنایده بزرگست و غالب بیا
 و قاهر و میرانده بخت آن خدایی که داناست بر آنچه در آسمانهاست و
 زمینها و در آستین او آینده را بچو دانستن اوست که شتر بخت آسمان
 حسنی او و علامتهای بزرگ او و کلمات بایات او و بخت هر عهدهی که خدا
 گرفته است از همه حلقش بخت قرآن عظیم و آنکه از افروفتا شده
 و بخت توریته و بخیل و زبور و فغان بخت محمد که نبی برگزیده است و بخت
 اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیده کنند و ازواج او که
 پاکیزه نمایند و مادران اهل ایمان بخت فرشتهها نزدیک بخدا و بخت پیغمبر
 که فرستاده شده اند بسوی خلق که این معنی که دست و دل من از بختها
 بخت فرمان بیت و خدا چنانکه داناست بر آنکه من از او بگردن قدم
 داناست بر آنکه من فاخر اسم کرده همه آنچه بخت با آن تعلیق گرفته است
 و بر آنکه من از مددکاری آن صاحب خلاصم و دوستدارم اهل آرزو
 و معروض میدارم این سخن را بختی دل مداهنه و حلیه صیت و عیب و مکر
 خدا و تا وقتی که پسند به پروردگار خود در حالتی که وفای کرده باشم

به خود در بیعت و او کرده باشم امانت را بی شک و بی تکلیف عهده
 دلی تاویل و بی تکلیف قسم هر که مقرر است که انهایی که بیعت میکنند
 بوالیان امر دست خدا بالای دست ایشانست پس هر که بیعت را می بخشد بر
 خود سخت آورده و هر که وفا بعهده نموده از خدا فریب بسیار است خواهد یافت
 و بر آنکه این بیعت که طوق کردن منست و دست برای آن گشت دم بخت
 عهده دست بردست زده ام و آنچه شرط شده بر من ازین بیعت از وفا
 و دوستی و نصیحت و پیروی فرمانی و سر اسبی عهد و عهد خدمت است
 و بدستی که عهد خدا پر سیده خواهد شد و عهدیست که بر غیر از این است
 او که برینان باد و در گذرفته شده و بیانیست که بر هر یک از بندهای خدا
 بسته شده از سخت ترین پیمانها و بر آنکه چنگ در زخم با چنگ گرفته شده است
 بر من از بیعت و از آنکه دامن و پیروی کنم و سر ترغ و حسن حاصل زرم و
 نیارم و بر یک حال باشم و نکردم بدست گیرم آنچه را با خدا پیمان شدم
 بر آنست که رفتن اطاعت خود را و اهل حق و وفای حق و وفای
 پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی از آن یا بکردارم شرطی از شرطها
 آن یا بکنم رسمی از رسمهای آن یا بکردارم کاری از کارهای
 آن یا بشکنم حکمی که کند یا تاویل او زنده یا مسموم کننده یا کفار دهند
 یا فرود داشت کنم یا واکندارم خضری از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته ام

از عهد و میثاق الهی بان طریق که باز گردم از راهی که بان اوه میرود و کج
زبون نمیکرد و امانت را و حلال نمیداند و خیانت را و باز نمیدارد
و او را هیچ خبر از پیمانهای بسته ایمان نیاورده ام بقران بزرگ بان که
او را فرو فرستاده و با نچه با و فرستاده و با نکه برو فرستاده و میکوشم
از خدا و رسول خدا و رسول از من میکوشد نه و ایمان نیاورده ام بقران
خدا و کتابهای او و فرستاده او و روز آخر و هر خبری که ملک منست در وقت
گویای من باین سو کند یا ملک من شود در باز مانده عسرم از زیر ابروی چو
یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین جای یا باغ یا چمنده یا شت
یا بستان یا غیر این از اقسام ملک که عادت بدشتن جاری باشد
خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من پروست و جده قست بر مسکینان را
خدا و رحمت بر من انکه برگردد همه آن با بعضی از آن بمیکشیم من بجهل از حلیا
یا روی از رویا یا با عتی از با عثمات و توریه از توریها و سر بنده که از دور
بندگی نیست خواه نرخواه ماده در وقت گویای من باین قسم یا مالک آن
خواهم شد بعد از این همه از او ندور را خدا بجهل که ام به بندگی برگردند
و هر جا واکه دارم از اسب نعلی و ستر و خورشتر و ما نچه خواهم داشت
را نکرده شده است بسر خود در راه خدا و هر زنی که در عهد منست یا بعد
در عهد خواهد آمد مطلقه است بر طلاق باین که رحمت در آن نگیرد و دیگر

گفتیم معاویہ بن ابی سفیان بہ مذہب از مذاہبی کہ استعمال خست میکند و متبعین
 جالی نیز ہر گاہ بکنیم شرطی از شرایط این بیعت را بجا آرم خلاف یکی از
 قاعدہ های آن را یا معیای را بجا بکار بریم یا کفارہ دہیم یا تاویل کنیم و بزبان
 گویم خلاف آنچه در دست یابا بر نباشد ظاہر گفتہ ام با بطن کردارم پس
 لازم باد بر من نیارت خائنہ خدا کہ در میان مکہ است می باریدہ شود
 و اگر باین قسم کہ خوردم وفا نکنم پس قبول نکند ہر کس خدا از من قہر و فدا
 و خوار کرد اندم روزی کہ چشم یاری از خود ہم داشت و محنت خویش
 بدو داد و مرا باز گذارد بہ قدرت و قوت خودم و دور کرد انداز من
 حول قوت خود را و محروم کرد اندم از غنیمتہ در دنیا از عفو و رحمتہ
 و این قسم نیست و این بیعت نوشتہ بیعت نیست قسم خورده ام بان از
 اول تا آخر قسمی کہ اعتقاد دارم بآنکہ بجا آرم از او آفرین لازمست
 بر کردن من پوستانست بعضی بعضی نیست در مہمیت سید ماست عبد اللہ
 بن عبد اللہ ابو جعفر امام قائم بامر اللہ امیر المؤمنین در از کردہ اند خدا ای
 زندگی اورا بخشید اورا حیاتی کہ وفا کند بکار دنیا و دین و ہمہ
 کہ کفایت کند مصلحتہا را و فیروزی بخشد رایت اورا و کرامتی را و خطابہ
 اورا و بلند سازد بحق اورا و بروی اندازد و دشمنان اورا و عزیز دارد
 و پستان اورا و کواہیکرم خدا و بد تعالی بر نفس دہا بچہ نوشتہ و گفتہ ام

از برای کوه می و کراحوال خواجه بوسل محمد بن حسن روزنی عارض
و فرود گشتن او پیش ازین دین مملکت پیورده ام که چون امیر سواد و رضی الله
عنه از غزنین قصد بلخ کرد بوسل روزنی پیش تا از غزنین حرکت کردیم
فادی کرده بود درین باب خوارزمشاه التوتناش و تضرعی قوی را دیده
و تطبیح نموده و بدین سبب اورا محنتی بزرگ پیش آمد تحت این تضرعی
بگویم و باز بنمایم که سبب فرود گرفتن او چه بود از خواجه بونهر شنیدم که
بوسل در سرسلطان نماده بود که خوارزمشاه التوتناش است نیت و
اورا بشورقان فروری بایست گرفت چون برفت مترید برفت کردان علی
توب و اریارق و غازی همه برفا دند خوارزمشاه از بهت خداوند اجا
نشاند آید بادشاهی بزرگ و خزانه و لشکر بسیار برافزاید امیر گفت
تدبیر چیست که انجا لشکری سالاری محشم باید تا این کار بکند بوسل گفت
بخت است اگر این کار پنهان ماند خداوند بخط خویش بوی قاید ملحق
که مهر لشکر بکاشت و حضرتی و بخوارزم می باشد و چون خوارزمشاه نشسته
ملطفه نوید تا تدبیر گشتن و فرود گرفتن او کند و انجا قوی نه نه
سوار حشم است پیداست که خوارزم شاه و حشم او چند باشند
اورا بر توان انداخت و چون ملطفه بخط خداوند باشد اعتماد کنند
و بچکس از دیران خزان بران اتف کردند و امیر گفت سخن صواب است

حاضر تو می نام هر يك نشست كن همچنان كرد و سلطان بخط خود ملاحظه نوشت
و نام هر يك از ششم در آن برود بر محل و بوسهل نكند اندیشه نكرد كه اين پوشيد
نماند و خوارزم شاه از دست بشود و در پدار مي هوشيارى خوبىست
بدين اسانى او را بر شوان انداخت و عالمى بشود پس از قضاي ايزد
جلى و علا بايد و است كه خراسان در سر و كار خوارزم شاه و خواهر احمد
عبد الصمد كه خدای خوارزم شاه در كار داني و كفايت داشته است اين
بجاي خود آورده شد و خواهر بونصر استادم گفت چون اين ملاحظه بخط
سلطان كسل كردند امير با عجد و سنان سر بخت عجد و سنان مجلس شرب
بابو الفتح حاتمى كه صاحب سروى بود گفت دميان عجد و سنان بوسهل زور
و شمشيرى جاني بود و گفت كه بوسهل اين دولت بزرگ را بايد خود
بابو الفتح حاتمى ديگر روز با بومحمد سعدى و كميل خوارزم شاه بخت بگرم دوستى
و چيزى نيكو بستد سعدى در وقت معاينى نمانده بود با خواهر عبد الصمد
اين حال شرح باز نمود و بوسهل راه خوارزم فرود گرفته بود و نامهاى مى رساند
و احتياط بجا مى آورد و نامهاى سعدى باز آورد و سلطان خواهر بزرگ
پنجم داد كه وكيل در خوارزم شاه را امتحان بايد نهاد و بنوشت بايد كه
احتياط لثنى و پيرى سعدى را بخواند و بدو بان و سنانجا حاضر بودم كه بوسهل
درازال معاير سيد ندا و گفت من وكيل در مختشى ام و اجبرى مشايرت

کران ارم و بران سوکنه مخلط داده اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود
 باید نمایم و خداوند اندک از من فساد می نیاید و خواهر بنو نصر را جالی می بیند
 چون می بود این میانه ششم گفتند این هم صیت جواب داد این مکن کرد که
 بگویم گفتند ناچار باید گفت که برای شمت خواهر تو این پرستش بر این حمل
 و الا پرستش بر نوعی دیگر پرستند می گفت چون رویت لابد امانی
 باید از جت خداوند سلطان زنده و امان ایستند از سلطان حال
 با گفت که از ابو الفتح حاتم شنیده بودم و او از عهد و رخا چون حال
 واقف گشت فرستاد و روی من کرد و گفت منی چه می کنند پس مسجدی
 گفت پیش ازین چیزی نوشته گشت نوشته ام و این سلطان را بنیت نام
 خواهر گفت ناچار چون کمال در محشمتی است و اجر او مشاهرت و صلت دارد
 و سوکنه آن مخلط خورده و او را چاه نبوده است اما ابو الفتح حاتم مالشی باید
 داد که دروغی گفته است و پوشیده مرا گفت سلطان را بگوی این از بر عهد
 و بوسهل پیدا نباید کرد تا چه شود مسجدی گفته آمد تا هم اکنون همانا نویسد
 با قاصدی از آن خویش و یکی با سکه ار که آنچه پیش ازین نوشته شده بود باطل
 بوده که صلاح امر و زجر این نیست تا فرود بگویم که آن نامه آنجا رسیده رود
 و چه کنند و چه بنم و سلطان ازین حدیث باز ایستاد و حاتم افعای این
 کند سر حیدر این چال پوشیده ماند و سخت بزرگ خللی افتد من شستم و پیغام

خواجه باز گفتم چون شنیدم تیر فروماند چنانکه سخن تو انت گفت و منستم پس
روی من کرد و گفت هر چه درین باب صلاح است بیاید گفت که بوالفتح حاکمی
این روح گفته است و میان بوسهل و عبد و بن سبیلین سبک چنین تضرع
کرد و بست و ازین گونه بلباس ساخته باز آمد و آنچه رفته بود باز گفتم حاج
و سعدی اخراج دل کردم چنانکه من سخت کردم درین باب و دوازده غمناک
یکی بدست قاصد و یکی بدست سوار سلطان که نشسته بوده است آن تضرعی
که بوالفتح میان دو تهر ساخت با یکدیگر بود و بدین سبب حاکمی شتافت
بدانچه کرد و سعدی ابا باز کرد و نشاند و بوالفتح را پانصد چوب زد و دوا سرا
بخش که بدو داده بودند باز نشاند چون سعدی رفت خواجه با مرغالی که دو گفت
دید که کچه کرد و نمک عالمی را بشواریسند و آن التوناش است و چوینا
چون محمد عبدالقصری با اهل این خبر که رسوا شود التوناش رفت و چوینا
که ترک کرده منداست و پیر شده و خواجه که خوشتر از بدنام کند و اگر نه بسیار
انگیزوی بر طرف تر است که من خود از چنین کارها سخت دورم چنین گویی
و التوناش این همه در گردن من کند نزد یک امیر و و کوی که همه حال چری
رفته است پوشیده از خدا و خدا اگر پند بده را آگاه کند تا آنچه واجبست
از دریا قن بجای آورد و شود برستم و بگفتم امیر سخت تافته بود گفت زفته است
ازین باب چیزی که دل بدانی شول باید داشت بوسهل این مقداری با ما

که التو نمائش ایگان از دست بشد بشبور قان من باکی بروی دم عبد و بن شد
و با حاتم غم و شاد و نمی گفته که این بوسل از خدا و فروخواهد است و داحتی از ان که
ساقبت تا نرای خویش بدید و مالش یافت کفتم این سلیم است زندگانی خلد
در ازا و این باب در توان یافت اگر چیزی بیکر زرقه است و پاندم و با خواج
با زلفتم گفت یا نوصر زرقه است و نماند زرقه است بر ما پوشیده و بر بینی که این
زیر چپ روی آید و بار کشته پس از ان نماز دیگری پیش امیر نشسته بودم اسکندر
خوارزم بدیوان آورده بودند حلقه بر خنجره و بر در زده و دیوان بان زدند
که هر اسکندری که چنان رسد سخت مهم باشد از پادشاه و رو بسد و کشت دم نامه
صاحب برید و در اوران بخش حاتم با میر و ادم بستد و بخواند و نیک بجای
بشد و ایستم که همی فاده است چیزی کفتم و خدمت کردم گفت من نشستم و اشته
کرد تا ندما و حجاب بازگشتند و بار گشت و انجا کس نماند نامه من انداخت
و گفت بخوان نشسته بود که امروز دین خوارز شاه بار واد او و لیا چشم سپاند
و قاید بلخوق سالار کجایان مرست بوده بجای خودش بست بلکه فراتر آمد
خوارزم شاه بخندید و اورا گفت سالار دوشین باز نشتر در جای کرده است
و در خفته است قاید بخشم جواب داد که نعمت تو بر من سخت ببار است تا ملو
و شراب می پروازم ازین بر اسی هلاک میشوم نخواست مانان نگاه شراب
انکس که نعمت دارد و خود شراب بنجور و خوارزم شاه بخندید گفت سخن نماند

برین میگوید گفت آری سیر خورده که سنده است و دیوانه بنده را و گناه مار است
 که برین ضمیمه کنیم تا شاه روی سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو برزد و گفت
 میدانی که چو میگوئی متری بزرگ بتو بمنزل و خنده سخن میگوید و تو خود خوش
 سخا نمیداری که حرمت این مجلس نیستی جواب این شمشیر باشدی قاید بانگ
 بر روز و دوست بقر اچولی کرد و جاجان و غلامان روی او بختند و کشتش
 کردند و وی قطع میبخت و برایشان می بر او بخت و خوارزم شاه او از مید
 که یکسید در آن اضطراب از ایشان لکدی چند بجایه و سینه وی رسید
 و او را بجان باز بردند تا پیشین فرمان یافت و جان مجلس عالی او خداوند
 عالم باقی با خوارزمشاه بنده را بخواند و علت که صاحب بریدی شاهان بود
 چنانکه رفت آنها کن تا صورتی دیگر که مجلس عالی رسانند بنده شمشیر با بخت
 تا را می عالی زاده الله علو ابرار اقص کرد و انشا الله تعالی و رحمتی فرج
 بود که چون قاید را این حال نیفتاد و در باب خانه و اسباب و احتیاط فرمود
 تا ضلعی نهند و بر سرش را با بر قاید بدیوان آوردند و موقوف کردند تا مقرر کرد
 باذن الله چون از خواندن نامه فارغ شدند امیر مرا گفت چکوی چه تواند نمودم
 زندگانی خداوند در از با و غیب تو ایستم دانست اما این قصه را غم که
 خوارزمشاه مردی بس بخرد و محترم و خوشین و زست کس از هر نباشد که کش
 او غوغا تواند کرد تا بدان جا که لاله سالار می ن قاید باید که بجا کشته شود

و همه حالها در زیر این خبری باشد و صاحب بریدی جز برادر و ملا ایشان خبری
نخواهد داشت بطاهر و او را سو کند داده آمده است که آنچه رو و پوشیده
انها کند چنان کن دست دهد تا نامه پوشیده او نرسد برین حال وقف
شد ان شد امیر گفت از تو که بوضعی چند پوشیده کم بوسهل مارا چنین و
داشت است و مطفه بخط ماست چنین و چنین چون نامه وکیل در رسید با
قاید را بکشته باشند چنین همان ساخته و دل مشغول نه از کشتن قاید
مارا بلکه از انست که نباید که آن مطفه بخط ما بدست ایشان افتد و این را از
کرد و که باز داشت سر قاید و دیرش غوری تمام دارد و آن مطفه
بدست دیر که باشد بپیر این چیت لقمه خواجه بزرگ تواند دانست در آن
این بی حاضری می راست نیاید گفت امشب این حدیث را پوشیده
باید داشت تا فردا که خواجه پاید من باز شتم سخت غمناک و متحیر گردم
که خوار ز من شام تمامی از دست بشد و همه شب با اندیشه بودم دیگر روز
چون باز بکست خالی کرد با خواجه و آن نامه را بخوابش بردم و خواب
داد چون فارغ گشت گفت قاید بچاره را بداد و این اور توان یافت
امیر گفت اینجا حالی دیگر است که خواجه نشنوده است و دوش با بنو نصر
بخته ام و بوسهل مارا چنین و چنین داشته است تا بقاید مطفه بخط ما رفته
و اندیشه اکنون از انست که نباید که مطفه بدست التوتاش افتد و خواجه

گفت افتاده باشد آن ملطفه بدست آن پیر باشد و خط بر رخ او زخم شاه باید
و گشکی فدا می گیر تو که کند می تا چنان دایم که کند که ترک پیروم و منست
و باشد که خداوند را برین داشته باشند و میان بنده التونانش
نیک نبوده است و هیچ روزگار و همه حال این رفت از من اند و بول
نیکو نکرد. و حق نعمت خداوند را نشناخت بدین تدبیر خطا که کرده و بنده
ندانم تا نشان داشتن آنچه کرده آمد از بنده چه او بوده است که خطا
و صواب این کار باز نمود می امیر گفت بودی بود اکنون تدبیر صفت
بجای حال جواب نامه صاحب برید باز باید نشست و این کار قاید را
عظمی نباید نهاد و البته سوی التونانش چیزی باید نوشت تا گویم که
پس از این رو و اما نمیقدار باید کرد قاید ابلهی کرد و حق خفتن
نگاه داشت و قضا ایزدی بان یار شد تا فرمان یافت متحیی
رعایت باید کرد و در فرزندانش و خیلش بر سر دادن تا دهند مایه و نهمه
حالا درین روز نامه صاحب برید رسید پوشیده اگر تو اندر فرست
و را همافرو گرفته باشند و حالا را بشرح باز نموده باشد آگاه خبر
آنچه خوانیم تدبیر دیگر میبازیم و برادر این بوضع حاتم است انجانیاب
برید بوضع این تقریب از بهر برادر کرده باشد امیر گفت چنین است
که بوضع بدان وقت که بدیوان و منصرف بود هر چه در کار پد رما رفتی بامستی

از بهر پدرش که بدیوان خلیفه هراة بودند که بفرستادند و درینجا که من امروز
این سخن می شنوم امیر گفت اگر بدان وقت شنودی که می گفتم بگفتی تا قهقش
بدریدندی از دیوان پروان کردندی که دیر خاین بکار نیاید و برخاستیم
و باز گشتیم و امیر بوسل عارض انچه انده بود و بزبان بالیده و سر دگر
و گفته که تا کی ازین تدبیرهای خطا تو اگر پس ازین در پیش من در حدیث سخن
سخن گوئی که نیت بر نند و بعد و من انچه خوانده و بسیار جدا گفته که سر
مار که با تو نفیتم انچه را کردی و شما بچسب و اشتن را نشاید و بر شد ما خانیان
انچه مستوجب آیند و امیر پس ازین سخت مشغول می بود و انچه گفته بود و هر
بانی با خواجه بزرگ و بامن بگفت و با دین قوم میشت که مقرر گشت
که هر چه میگویند و می شنوند خطاست یک روز بخانه خویش بودم که صد سیاح
بر دست میگویند حدیثی مهم دارم دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتیم
پیاریدش در آمد و خالی خواست و این عصایی که داشت بر تنگافت
و رفعتی خرد از آن بوجد الله خانی نایب برید که سوی من بود برون گرفت
و بمن اذن بده بود که حلیتها کرده ام و این سیاح را مالی بداده و مالی ضامن
کرده که بجهت صلبه یا بد تا این خطر بگذرد و پیاده اگر در ضمان سلامت بدرگاه
عالی رسید اینجام تا بد حال بودست و بیجا مامن بدید که مردی بسیار
بپاید شنیده بران اعتماد کرده داشت و الله گفت پیغام چیست گفت میگوید که این

پیش از این شسته بودم که قایم را در کنش لکدی چند زد و برای خوار زنده
 برخایه و دل کشته شد آن آن نخت شستم که که خدایش احمد عبد الصمد کرد و مرا بیم
 و جاهد دادند اگر چه آن شتمی بیم جان بود و حقیقت است که قایم آن روز که
 روزگشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا از شتم کجاست و خجرات
 خوانده و بر ملا از خوار زنده شکایتها کرده و سخن ناملاکیم گفته تا بدان جای که
 کار جهان بجان نماند و التماسش و احمد خوشتر او فرزند آن غلامان خوشتر
 این جان اسم اخری باشد و پیداست که من این یک از او مردان بنیواسی چند نفسم
 کشید و این خبر نزد یک خوار زنده آور و ندید که روز در بارگاه قایم گفت
 دمی و دوش میزبانی بود گفت آری گفت مگر گوشت نیافته بودی و نقل گفتم
 که خدایم خورد و قایم مرا و ارجابی چند زفت تر باز و ادخوار زنده بنج پید
 و در احمد نرسیت چون قاید بازگشت احمد را گفت خوار زنده که با حضرت پدید
 در سر قاید احمد گفت از اینجا دور کرده آید و بازگشت بخانه و رسم بود که روز
 آید احمد پیکار تر باز کرده و میمکان سلام وی و ندیده اینجا حاضر بود قاید
 آمد و با احمد سخت عتاب امیر گفتن گرفت و درین میان گفت آن چه بود که
 که احمد و خوار زنده با من صحبت احمد گفت خداوند من حلیم و کریم است
 و اگر فی سخن بگوب و شمشیر گفتی ترا و مانند ترا چه محل آن
 باشد که چون در وی اشامید هر سخن خویش گوید قاید جوابی

چند در شت و او چنانکه دست در روی احمد انداخت احمد گفت با و از
حضرت آمده است باری یکجذبی پوشیده بایست داشت تا آنکه
خوارزمشاه بی تو رسیدی قایم گفت بتو خوارزمشاه بی پناید و برجات
تا برو و احمد گفت بگیر این سکه را قایم گفت که همانا که مرا نتوانی
گرفت احمد دست بروست زد و گفت دهید مردی و بیت چنانکه
بودند پیدا آمدند و قایم بیان سرای رسیده بود و شمشیر و نایج و تبر انداخت
و وحی آتیه کرد و زور سنی در پای او بستند و کرد شهر بگردانیدند و پیرش
فرود کردند و پیرش را با و پیرش باز داشتند و مرا نکلفی کردند تا نامه ششم
بر نیستی که کرد و ندان چنان خوانده آمده است و دیگر روز از دیرش مططفه
خوابستند که گفتند از حضرت آمده است منکر شد که قایم بد و خبری است
خانه و کاغذهای قایم نگاه کرد و ندان مططفه نیافتند و بر امر مطالب
سخت کردند و مقرآمد و مططفه بدیشان داد بستند و ننمودند و گفتند پیران
کردند چنانکه کسی بران افت نکشت و خوارزمشاه سه روز بار ندا و با احمد
خالی داشت روز چهارم آویند باز داد بر آنکه که هر روز بودی بلکه با
حشمتی و نکلفی دیگر گونه و وقت نماز خطبه بر پرسم رفته کرد و ندان هر چه
نمیکنند که بهصیان با ندا ما بر هیچ حالی واقف نیستند از ندان کارهای
و علایمان و پستوران زیاد افزون از عادت خریدن گرفتند و هر چه

پس این نویسم بر او و ائمه را ایشان شد بر آن سجده و نباید کرد که کار من
 پیما جان قاصدان پوشیده افتاد و بهم جا نشت و اندوای الحجاب من
 پیغام را نخواست کردم و بدرگاه بروم و امیر بخواند و نیک از جای بشد گفت
 این امر باید کرد تا فردا که خواجه پدید سپهان کردم و دیگر روز چون بارت
 خالی کرد با خواجه بزرگ و با مرجع اب نامه برید و نخواست پیغام بخواند گفت
 زندگانی خداوند در از باد کازنا اندیشیده را عاقبت ان حسن باشد دل
 از التوتناش بر باید داشت که ما را از وی نیز خبری نیاید و کاشکی فدا
 نخندی بد آنکه با علی نکلین می شود که یکدیگر نزدیک اند و شری بزرگ
 بپای کندن گفتم نه آنکه او این کند و حق خداوند ماضی را نگاه و پادشاه
 که این خداوند را بد آموزی بر راج که نهاد امیر گفت خط خویش بچشم که محبت
 بدست گرفته و اگر محبت کند از آن جان باز تو انم است و خواجگفت التوت
 اکنون این حال بیفتاد و یک خبر مانده است که اگر کردی مگر بجا بل این کار را
 تسکین قی ان او این خبر اعوض است هر چند بر دل خداوند برنج کون باشد
 اما التوتناش و آن خبر بزرگ را عوض نیست امیر گفت ان چیست اگر
 فرزند می غنیر را بدل باید کرد و کنیم که این کار بر آید و در از کرد و در رخ
 ندارم گفت بنده را صلاح کار خداوند نباید بناید که صورت بنده که بنده
 بتعصب میگوید بنده را از زندگان درگاه عالی نمیتواند دید امیر گفت چنان

این سخن نیت و نکر که نباشد گفت اصل این تباہی از بوسهل بوده است و التوت
 از وی از رده است هر چند ملطفه بخلط خداوند رفته است اورا مقرر باشد
 که بوسهل اندران جیلها کرده بایش تا از دست خداوند بترسد و جدا
 کرد اورا فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا اورا بنشانند که
 دو تپه و تعلیم بد کرد که روزگار ما دران باید تا انرا در توان یافت
 و از هر دو خداوند پشیمانی کی اگر صلوات امیر محمد برادر خداوند باریستند
 و دیگر انکه التوتناش را بدکان کرد که چون می نشاند آید این حبست
 در کردن می کرده نرود از خداوند درین باب نامه توان نبشت چنانکه
 بدکانی این التوتناش زایل شود و هر چند سرگزیدگاه نیاید اما بار
 با مخالفی کی نشود و شری نه انکیزد و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت این
 فراروی و بتوانم داشت و بدانکه مرادین کار نامه و جلی نبوست
 سخن من بشود و کاری افتد گفت سخت صواب آمد سم فردا فرمایم تا
 اورا بنشانند و اجرت سیاط وی مردم وی اینجا و بنوا حی مکنت تا از دست
 نبشود و چیزی ضایع نکند و گفت چنین کنم و باز گشتیم خواجه در راه مرا
 گفت این خداوند اکنون آگاه شد که رده دور برسید اما بنمیکت تا
 پیش چنین نرود و دیگر روز چون باز گشت خواجه بدیوانی پیش رفت
 بوسهل بدیوان عرض و من بدیوان رسالت خالی نبشتم و ناممایل

تاهرم و سباب بوسل با بر و زوز و زلف نشا بور و غور و هرات و بادشاه
فرزگیرند چون این نامها بر رفت فرمان امیر سپید بخواجه بر زبان ابو حنین
گوئیانی ندیم که نامها در ان باب که وی با خواجه گفته شده بود بشناخته بطرف
پسیدل کرد و ندو سواران مسرع فرستند خواجه کاران مرد تمام کنند خواجه
بزرگ بوسل را بخواند با نایبان یوان عرض شمار را بخواند است از ان لشکر
و خالی کرد و بدان شغول شدند و پوشیده مثال او تا حاجب نوبتی بریست
و بخانه بوسل رفت با مشرفان ثقات خواجه پسرای بوسل فرود گرفتند
و از ان قوم دور پیوستگان او جلن بخوندند و توقف کردند و خواجه را
باز نمودند آنچه کردند خواجه از دویان زکشت و فرمود که بوسل را بقتلند
برد حاجب نوبتی او را بر اسپتری نشاند و با سوار و پیاده انبوه بقتلند
در راه دو خادم و شصت غلام او را می آوردند و پیش می آمدند و او را نشاند
بسرایی آوردند و بوسل را بقتلند بردند و بکشدند و ان فعل بد او در
سراو چپد و امیر را آنچه رفته بود باز نمودند و دیگر روز چون با رست
امیر خالی کرد با خواجه و مردان بخواند و گفت حدیث بوسل تمام شد
و خبریت بود که مدعی گذاشت که صلاحی پیدا اید گفت اکنون باید
کرد گفت صواب باشد که مسعود را فرموده اید تا نامه نویسم اکنون
بخوارم شاه چنانکه رسم است که وکیل در نویسند و باز نماید که چون

مقرر گشت مجلس عالی را که بوسل خیاستی کرده است و میباید در ملک تاجران
 جایگاه که در باب پری محترم چون از رشتاه چنان تخلیصا کرد باول که
 بدرگاه آمد تا اورا سرمدی کونه باند بایست گشت و پس از آن فروست
 و هم در باب بی ویکران اعز امیکر و راعی لی چندان دید که دست اورا
 از شغل عرض کوتاه کرد و اورا نشاند آمد تا تصرف و فساد بی ملک
 و خدمت کاران در شود و افکاره بنده پوشیده اورا بگوید تا بمعا بنویسد
 که خداوند سلطان این همه از بهران کرده که بوسل فرصت نگاه داشته است
 و نسختی کرده و قیسمت که خداوند در اثر اب در یفته بود و بران نسبت بخلع
 ملطفه شده و در وقت بخوارم و پستاد و دیگر و چون خداوند اندر آن
 اندیشه کرد و آن ملطفه بازخواست وی گفته و بجان و سر خداوند کند
 خور و نه که هم وی اندران میندیشید و دانست که خطاست از پاره کرد
 چون مقرر گشت که در دفع گفته دست سرای او بفرمود تا امر و از این بفرمود
 و پس از آن پکت هفت بونصر نامه نویسد و این را مشرع کند و جلای او را
 آید و بنده نیز بنویسد و معتمدی اندرگاه عالی فرستاده آید مردی سدید
 جلد سخن آن و سخن کوی تا بخوارم شود و نامهارا برساند و بیجا مکنز او
 اخوان مقرر خویش کرد و اندو باز کرد و هر چند اعیان نیز نکست و بران
 فامینان و خوشه کسان بهر شود و بماند که اخوخته ناست باری

مجامعتی در میانند باند که ترک آرام گیرد و این بسراوردستی سم فودا بایا
 و حاجی داد و دیناری بن خنجر اصلت فرمود تا دل آن برقرار گیرد و این گفت
 این همه صوابست تمام باید کرد و خواجده ابابیده است که پس ازین هر چه
 کرده اید در ملک و مال تدبیر نامه با شاد است او در دست باوی
 خواهد بود و خبر زمین فوسه داد و بکریت و گفت خداوند را بایده است
 که پس ازین سری سه و چهار که اینجا مانده اند از هزار جوان بهترند ازای غز
 و حل ایشان از تائید دولت خداوند را مانده است ایشانند از دود بیا
 نباید و او امیر اورانجو بشتن خداوند در گوش گرفت و بسیار نیکو
 گفت و مرا بچنان خواست و باز گشتم و سعدی انجواند و غالی کرد و من
 نسخت کرده متا آنچه بشتی بود و نظر هر و معانشت و کسب کرده اند پس
 از این بکفته بود القاسم و انغانی را خواهد فرود کرد تا جوار زمین
 و این بود القاسم مردی پر و خرد و امین سخن کوی بود و از خوشین
 نام داشت و بخت نیکو بودی و از زم شاه و من از مجلس عالی به ششم بر نشست
 بسم الله الرحمن الرحیم ذکر مثالی که از حضرت شهاب الدوله
 ابو سعید مدعو و رضی الله عنه ثبت شد بالمتواتر از شهاب حاجب فاضل علم
 خوارزم شاه و دام الله تائیده ما را از امر و نه بجای پیرست و دولت را
 بزرگ تر کنی و نیست و در همه عالم راستی و یکدلی و خدای تعالی

اظهار کرده است و بی ریا میان الی و عتقا و خویش را بنموده که آنچه بوقت
 وفات پدر ما امیر ماضی حقه الله کرد و نمود از شفقت و نصیحتها که واجب
 داشت تو خایستگان البغزین آفت که واجب بخدا که هرگز فراموش شود
 پس این آمدنی بدرگاه از دل بی ریا و نفاق و نصیحت کردنی در برابر
 ملک و تائب آن آن جمله که تائبی بران توان ساخت و آنکس که اعتقاد
 وی بر پنجه باشد و دولتی را که پوست و گوشت و استخوان خویش را از آن
 و اند چنین فادای دو حق نعمت خداوند عال و خداوند که شسته را تو باجی
 بگزارد و همه کن تا بختی میگرداند آن رسید توان آنست که در دنیا
 و عتبی نصیب خود از سعادت تمام یافته باشد و حاصل کرده چنانکه گفته اند
 عاشق سعید اومات جمید اوج و شش همیشه باد و عدم او هیچ کوشش شنود
 و چون از جانب وی همه راستی یکدل و عتقا و درست در موافق او بوده است
 و زجت ما در مقابل آن نوافقی منبر حاصل نیامده است بلکه از مستوفای مضرب
 و عاقبت مانکران جوانان کار نادره کان نیز کار مارفته است نافرستی
 بخل می باشیم و عتقا و نیکو خویش را که همیشه در مصالح وی و شسته ایم ملت
 میکنیم تا بر شهادت و تمامی حصافت وی اعتماد است که حاصل نکرد و بغیر
 دل مشغول نداده و همان التوننا تشکیک نه راست یکدل می باشد و اگر
 او را خبری شنید اندیشه بشنوا نیده اند یا معاینه خری بدو نمایند که از آن

دل می مشغول کرد و آنست شخصی امیر ماضی ادا ام القدر مانده پیشین دل آتش
و در نعمتها و نواختها و جاه و نهاد وی نکردند اندر آنچه چاسپد ان ترهقان
پیش وی ننهد که وزیران خسرو و تمیز بصیرت و رویت سمت که زود بود
سپنک های ر ضعیف در رود بنه توئند کرد آمد و ما از خدای غزل
توفیق خواهیم که بجهتی می پسیده آمد و اگر حسیری فتنه است که این
و هنی بجاه و می یاکر امتی بدل می پیوستت از ابواجبی ریافته شود
و هو سبحانه ولی ذلک المفضل والموفق بمنه وسعه رحمة وما جود از بی
حرکت کردیم تا تحت ملک پدر را ضبط کرده آید و بد افغان رسیدیم
بوسهل روزنی با پوست ووی بروزگار مارا خدمت کر چه بود و در
هوای محنتی بزرگ کشیده و بقلعت غرنین مانده با چنان نمود که وی
که امر وز ناصح و مشفق تر بندگانت و پیش ما کس نبود از ایران دولت
که کاری را بر گردی مادر پری است کرد می روی بکاری بزرگ را
ناچار چون می مقدم تر بودند ان و زد در هر بابی نمی گفت و ما از آنها خوا
ار استه میداشتیم و مر و منظور ترکشت و مر و مان امید ما را در وی
چنانکه رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر و عبد و س و جز ایشان را
منقاد گشته و حال می بران منزلت بدانما تهرات رسیدیم و برادر ما
جایی باز نشاندند و او لیا حشم و ~~چون~~ لشکر به دست درگاه ما پیوستند

این مردمی بر کردار که بدریان نخل بودند و معرفت تا کار روی بدان درجه
 رسید که از وزارت ترفع می نمود و ما چون کار بازمانیکوتر با جستم و پیش
 و پس از آنکه رستم و این مرد را دانسته بودیم و از موده صوابان
 نمود که خواجۀ فاضل ابوالقاسم احمد بن محمد ادا م الله تائید از منتهی
 و نمودیم تا بیاورند و دست آن محنت در از را از وی کوتاه کردیم
 و وزارت را بکفایت وی راسته کردیم و این پهل را نیز مشغل عرض
 مشغول کردیم تا بر یک کار بایستد و مجلس از تخب و تبیط وی آساید
 راه رشد خویش را بنه دید و آن باد که در سر وی شده بود از انجا دور
 و تخب و تبیط باز نه ایستاد و تا بدان جایگاه که همه اعیان درگاه بسبب
 وی لرزید و در شک گشتند و از شغلی که بدیشان مفوض بود که جز بدیشان
 راست نیامدی کس دیگر نبود که استقلال آن دشتی استفا خوا پسند
 از ما و کار ما و ما برو استند و خل آن ملک پوست و با این همه زبان در
 خداوندان شمشیر دراز میکرد و در باب ایشان بیسپاسی ساخت چنانکه آن
 در باب حاجب ساختند و دولی را مشغول کردند و فایده خوبی
 تعبیه کرده و از وی بازاری ساخته و ما را برانگشته که رای دیگر را در باب
 حاجب که ما را بر منزلت پدر و عم است باید کرد انید و چون کار این مرد
 از حد بگذشت و خیانتهای بزرگ و بی اطمینان کردیم تا دست وی

از عرض کوتاه کردند و بر جای نشاندند و معنی که دشت پاک بستند
تا دیگر متهوران بدو مالیده کردند و عبرت گیرند و شک نیست که معتمدان
حاجب این حال را تقریر کرده باشند و وجه آنرا باز نموده اکنون حال
فرزند حاجب را پستی لدی و معتمدی انوختی تمام از انی داشتیم و حاجب
یافت و پیش ما باشد عزیز چون سر زندی که کدام کن بود این کار را
سزاوارتر از وی بگم بر بدری نجابت و شایسته و این جنبت تمام
حاجب سخت اندکست و اگر تا این غایت نواختی از مجلس با حاجب رسیده
اکنون پیوسته بخوابد بود تا همه نفرها و بدکانهها که این مجلس گنجه است
زایل کرد و خوابه فضل فرمان معتمدی از پست او و در محلی کشاده
نشت و پیغام داد و چنانکه از لفظ ما شنیده است باید که بران اعمال کند
و دل اصافی تر از ان ارد که پیش از ان داشت و آن معتمد را برود
باز گردانیده آید بعینه و آنچه در خواست و بفرغ دل می باز کرد
تمامی در خواهد چو بدان اجابت باشد باذن الله این نامناشته آمد
و معتمد دیوان زارت رفت و باز آمد و سکوتی ظاهر پیدا آمد و فساد
بزرگ در وقت تولد کرده و حسن کار خوار از شاه التونناش جهان می
تا آنکه که حضرت لشکری بزرگ نافر کرده و در پراشانی اذن تا بالتر
خوار زحم با موی آمد و لشکر نابد و پیوست و بکجک کن رفت و بدو پیوست

کردند و علی مکن بالیده شد و از لشکری بسیار کشته آمد و خوار از مشاهده را
 تیری رسید و ناتوان شد و دیگر شب فرمان یافت و خواجہ احمد عبدالصمد
 رحمۃ اللہ آن مرد کافی و انا بکار آمد و پیش تا مرگ المتو شاش خواست
 استخار شد و علی مکن در شب صلی کرد و علی مکن آن صبح را بسراپشت
 و دیگر روز آن لشکر و خزان غلامان سرایی ابرداشت و لطایف
 بکار آورد و تا سلامت بخوارزم باز برد و رحمۃ اللہ علیہم آن جناب که پیام
 جگونی آن جای خویش و من که بوالفضل کشتن قاید متخو حق تحقیق تراز
 خواجہ احمد عبدالصمد شنودم در آن سال که امیر مودود بدینور رسید کینه
 امیر شهید یا زخاست و بخرنین رفت و تحت ملک نشست و خواجہ احمد را
 وزارت داد و پس از وزارت خواجہ احمد اندک مایه روزگار برست
 و گذشته شد و رحمۃ اللہ علیہ یک روز نزدیک این خواجہ نشسته بودم
 و پیغامی رفته بودم و بوسهل زوزنی هنوز از بت در رسیده بودم گفت
 خواجہ بوسهل کی رسد گفت خبری نرسیده است از بت و لیکن چنان
 باید که تا روزی درده رسد گفت امیر دیوان سالت بدو خواہد رسید
 گفتم کیست از و نشایسته تر بروز کار امیر سہید رضی اللہ عنہ وی است
 حدیث بحديث تا بخوارزم و قاید متخو رسید و از حالهای بارگشتم
 حکم آنکه در میان آن بودم گفت چنان است که گفتی و چنان رفت اما نیکت

معلوم تو نیست و آن دانستی است گفتیم اگر خداوند پسند باز نماید
که بنده را آن بکار آید و من میخواهم که این تاریخ کنم هر گاه نکته بودی
در آن و نخبی چگونه حال قاید ملحق از وی باز پرسیدم گفت روز نخست
که مرا خوار ز مشاهده که خدایی داد رسم چنان نهاد که هر روز من تنها
اودندی و شبستری یک دو ساعت نبودم اگر اودادی که باره پدید
دیگران در آمدندی و اگر مهمی بودی یا نبودی بر مغالی کردی و گفتی و ش
چو کردی چه خوروی چون خفتی که چنین کردم با خود گفتی این چه سوس است که
هر روزی خلوتی کند تا یک روز براه بودیم مهمی بزرگ در شب در افتاد
و از امیر ماضی نامه پرسید در آن خلوت آن برگزارد و آمد کسی بجای نیامد
مرگفت من هر روز خالی از بهر چنین روز کنم با خود گفتم در شب که خطا کنم
بودم حق بدست خوار ز من شده است و در خوار ز من چنین بود چون ناممندی
برسید و بگرد و زبام مغالی داشت این خلوت دیری کشید و بسیار غمی میدی
کرد و بگریست و گفت لعنت بر این آموزان چون علی قربی اجنبی نبود
بر انداخته و چون غمی از یارق و من نیز نزدیک بودم بشور خان
بتارک و تعالی نگاه داشت اکنون است و چنین جلیتها بودند و این مقدار
پرسیده گشت برایشان که چون قاید مدد فرود نتواند گرفت و گرفتیم که
بر افتاد و ولایتی بدین رگی که سلطان اراد چون نگاه توانی است

از خصمان و اگر هزار چنین کنند من نام نیکویی خود زشت نخواهم کرد که بر
شده ام و ساعت ساعت مرگ در رسد کفتم خود همچنین است اما دوندان
باید نمود تا سم اینجا حشمتی افتد و سم بجهت نیز بداند که خوار زشت
حقه نیست و زود زود دست بوی دراز شود که گفت چون قاید
بادی پیدا کند او باز باید داشت کفتم به ازین باید که سری را بدست
چون مسعود با خوار زم نمانی ران نهاد باید بریدن اگر نه زیانی
بزرگ دارد گفت این بس زشت و بی حشمت باشد کفتم این یکی من باز
که از خود او ندگفت که استم و این خلوت روز بخشنه بود و ملاحظه بخط
سلطان بقاید رسیده بود و باذی عظیم در سر کرده و آن دعوت بزرگ
ممد برین خشنه باخت و کاری شکر پیش گرفت و زوز او نیند قاید سلام
خوار زشته آمد و دست بود و ما سرا تا گفت و تهدید ما کرد و خوار زم شاه احتما
کرد و هر چند ما شش ماه روی سپاه سالار خوار زم شاه را و دشنام داد
مرغی از خونین زخم و کار او با ختم چون نزدیک من آمد بر حکم عادت که
همگان هر آینه بر من پیامندی با دئی یدم در سرا که ازان تیر تر
نباشد من آغاز یدم عده کردن او را مالیدن تا چهر احد ادب نگاه داشت
پیش خوار زم شاه و سقطا گفت وی رختم شد و مردکی بر منش و ترا زخای
و با و گرفته بود و سخنها بلند گفتن گرفت من دست پر دست زد که نشان

آن بود و دمان بکات ابنوه در آمدند و پاره پاره کردند و او را بنوازش داشتند
چون یافت که بانک غوغا از شهر برآمد که دپای می پسین کرده بود و می کشیدند
و نایب برید را بنوازد و سیم و جامه داد و دم تابان سخت که خوانده آنها کرد
خوارزم شاه مرا بنوازد گفت این چیست ای احمد که رفت گفتم این صواب بود
گفت بجزرت چه که کیفیتم تدبیران کردم و بگویم که چنانچه است که گفت و او
گفت خوارزم شاه می توان کرد و چنین سخت بزرگ حتمی پیغاف چون حدیث
این محبوب و سهل و زنی اخرا مد فریضه داشتم قصه محبوبی کردن احکام
چنان خواندم که چون بزرگ حکیم از دین بکرگان است بداشت که در
خلل بوده است و چون عیسی بن عمر صلوة الله علیه گرفت و برادر از اصرار
که در کتب خوانده ام که احسن الزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد صلی
علیه وسلم اگر روزگار بیاورد خشت کسی من بشم که بدو بگویم و اگر نیامد
دارم که حشر مار با امت او کند شما فرزندان خود را بچنین وصیت کنید تا
یابید این خبر بکبری نوشیروان برود کسی بعالی می نماند که در ساعت
چون این نامه بنوازی بزرگهر را بایند کران و غلی بدرگاه فرستد عامل بفرمان
او را بفرستد و خبر در پارس افتاد که باز داشته اند و او را بنوازد و حکما
و علما نزد یکدیگر می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز نماند
بدستی تا داناشدیم پستار و روشنی بودی که ما را راه راست نمودی

و آب خوش ما بودی سیراب از نوشیدیم مرغزار پر میوه ما بودی گوشت کوفته
 از تو یاقسیم پادشاه بر تو ختم گرفت و ترا میبرد و تو نیز از آن کج میانش
 که از راه راست باز کردی ما را یادکاری ده از علم خویش گفت صحبت کنم
 شمار که خدای اعزوجل یکا نکلی شناسید و وی را طاعت دارید و بد آن
 که کرد از زشت و نیکویی شمامی بیند و آنچه در دل آید میداند و زندگانی
 شما بفرمان اوست و چون گران شود باز شما بدوست و دشمن و قیامت آید
 و سوال جواب ثواب و عقاب و نیکویی شنید و نیکو گوید و نیکوکاری
 کنید که خدای اعزوجل که شمار آفرید برای نیکی آفرید و زنیهار تا بدی ن کنید
 و از بد آن دور باشید که بدکننده را از زندگانی کوتاه باشد و پارسا
 باشید و چشم و گوش و دست و فوج از حرام و مال مردمان دور دارید
 و بدانید که مرگ خانه زندگانی است اگر چه بسیار زیند انجامی بایست
 و لباس شرم پوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه گیرید
 که روی را روشن دارد و مردمان است گویان اوست و ارم
 و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ بزن
 ار چه کواهی است دهد پذیرند و حسد کاشتن است محض اهریز
 آسایش نباشد که با تقدیر خدای عزاسمه دایم بجنگ باشد و اجل
 ناآمده مردم را حسد بکشد و حریص را احتیست زیرا که او چری

میطلبید که شاید که ویرانها ده اید و دور باشید از زنان که نعمت پاک
پستانند و خانها ویران کنند و سر که خواهد که زرش پارسا ماند کرد و زنا
دیگران نباید گشت و مردمان عجیب کنید که میگوید عجب نیست سر که از
عجب خود مانپنا باشد نادان ترم و مان باشد و خوی نیکو بزرگ رحمتی
خداست عزوجل و از خوی بد دور باشید که آن بندگراست بر دل بزرگ
همیشه بد خود بر بزرگ باشد و مردمان از وی بزرگ و نیکو خوی را اسم این
جهان بود و هم اچنان و در هر دو جهان ستوده است و هر که از شما بزرگ
بزرگ تر باشد او را بزرگتر و اید و صحت او نگاه دارید و از او کردن
و همه بر امید اعتماد کنید چنانکه دست از کار کردن کشید و کسی نیکو شهزاده
و دیها و بنانا و کار بزرگ هستند و غم اچنان بخوردند آن همه بکشد
و بفرستند و آن خبر بماند روس این که گفتیم بسنده باشد و چنین انم که دید
بقیامت افتاد چون بزرگهر را بیدان کسری رسانیدند فرمود که همچنان
بر بند و غل میش آرد چون پیش آوردند کسری گفت ای بزرگهر چه ماند
از کرامات و مراتب که آن نه از حسن بای ما بیافتی و بدرجه وزارت
رسید و بد پر ملک ما بر تو بود از دین پدران خلیش چو دست باز
داشتی و حکیم روزگار بر و مان چو انمودی کین بادشاه و لشکر و رحمت
بر راه راست نیست غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص

و جام بلبرسن پر دهن آری ترا بکشتنی کشتم که هیچ کهنگار را نداشتند اند که ترا
کشی نمی است بزرگ و الا تو به کنی بدین اجداد و ابا خویش باز آبی تا عفو یابی
که درین باشد چون هیچ کشتن و دیگر چی تو نیست گفت زندگانی ملک از این
مرام و مان حکیم و دانا و خردمند روزگار میگوید پیرچن من از تا زکی برون
آدم تبار یکی باز نروم که نادان چرخ و با شتم کسری گفت بفرمایم تا کز دست
بر نهند بزرگهر گفت و ای کسی که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه
و مکارفات کند و رحمت خویش از تو دور کند کسری چنان دشمن شد که هیچ وقت
نشده بود گفت او را باز دارید تا بفرمایم که چه باید کرد و او را باز داشتند
چون ختم کسری نشست گفت درین باشد تباها کردن این سر مود و تبا
در خانه کردند سخت تاریک چون کوری با من کران او را بستند و صوفی
سخت درشت در وی پوشیدند و هر روز و در صبح و یک کف نمک و
آب او را و طیفه کردند و مشرفان گشت که انفاس می شنیدند و میرسانند
دو سال برین جلد باز روزی سخن می شنود و پیش کسری بگفتند کسری تنگ
و بفرمود زندان بزرگهر بگنایند و خواص و قوم او را نزد یک می آورند
تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد و ایراد و شناسایی او را ندانند
بتن قوی گویند بجای گفتند ای حکیم ترا پیشینه مطهر و بند کران بجائی تنگ
و تاریک می بینم چگونه است که گوی ز به حال است و تن قوی تراست صفت

بزرگه گفت که برای خود کواشی ساخته ام از شش چهره روز از این لحظه
تا بدین بمانده ام گفتند ای حکیم اگر منی کن همچون ما را بیا موز تا اگر کسی از
ما را و یاران را کاری افتد و چنین حال پیش آید آنرا پیش داشته آید گفت
نخست شقه درست کردم که هر چه از مرغ ذکره تقدیر کرده است باشد دیگر
بقضای او رضا دارم سیوم پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ خبر
چون صبر نیست چهارم اگر صبر نکنم باری سوخته است ~~بسیار~~ را بخورد
نهم پنجم اگر اندیشم که مخلوقی را چون من کار بر این است شکر کنم
اگر اندازد و ندسجانه و تعالی نوید میستم که ساعت فرج دهد آنچه رفت
با کسری رسانیدند با خویش گفت چنین حکمی چون توان گشت و آنچه فرمود
تا او را بکشند و مشک کردند و او بهشت رفت و کسری بدو رخ هر که اند
دانم که عیب کند با و در این حکایت که بی فایده نیست و تاریخ بخیر حکایت
از اسپته کرد و اکنون تاریخ باز نهم همیشه الله و عونه و با الله العلیق
ذکر خوار مشه از راه بخارا بکنک علی تکلیف بما و الله و وفات
خوار مشه چون از نازان بوسهل روزنی فراغت افتاد امیر
رضی الله عنه با خواجہ احمد حسن زیر خلوت کرد و حدیث دیوان عرض کرد که ام
کس از فرموده آید تا این شغل اندیشه دارد و خواجہ گفت از برقی هم بوسهل
نمودی شایسته ترست امیر گفت ویرا اشراف ملک فرموده ایم و این

هم ترست و چندی که می نذاری کسی دیگر باید خواججه گفت این دیگران خداوند
میدانند که از فرمایند امیر گفت بوفسج رازی را می پسندم چندین سال پیش
خواججه کار کرده است خواججه گفت مردی دیداری نیکو کار کافی است اما یک
عیب دارد که بسته کار است و این کار را که گشاده کاری باید امیر گفت شاکرد
بدول بسته کار باشند چون هتا شدند و چپ شدند کار دیگر کون کنند
و باید خواهند و بدین شغل امیدوار کردن زیر گفت چنین کنم چون بخت
بوفسج رازی اینجا بند و خالی کرد و گفت در باب تو امر و زسخن فرست
و در شغل عرض خستیا سلطان تو افتاده است و روزگاری را از دست
تا ترا از موده ام این شغل تو در خواسته باشی می فرمانم اشارت من
و تو فیری نموده و بر من که احمد چنین چیزها پوشیده نشود در همه احوال من
ترا این تربیت خواستی نیکوتر بودی که با من گفتی اکنون دست در
که شتم دل قوی باید داشت و کار بر وجه براند و هیچ حال تو فیر فرستادم
که لشکر کم گنی که در ملک رخصه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگست اما اگر
دزد و پیا و خیانتها که بوالعاسم کشید و شاکردان می کرده اند دریایی و
پست لال بازار می پسندیده خدمتی کرده باشی گفت از پست سال
باز من بنده مستوفی خداوند بوده ام و هم از موده است و راست یافته
و می دیدم که خیانتها می رود و میجو شتم که در روزگار وزارت خداوند کار

اثری بدانین تو غیر نمبودم و مجلس عالی مقرر کردم اگر ای سامی پند از بنده
در گذارد که برای خداوند باند نموده ام پیش چنین سهو نفیذ گفت در گذارم
باز کرد این خل بر تو قرار گرفته است و روز دیگر شنبه بوفتح را بجای خانه
بردند و خلعت عارضی پوشید در آن خلعت که مقصد کافی بست و پیش آمد
کرد و بجان باند گشت و ایمان حضرت و لشکر حق گزارانند و دیگر روز
بدرگاه آمد و کار ضبط کرد و مودی شیم و کافی بود و تا حواجه احمد حسن نده بود
کافی فراخ نیاست نهاد و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست
جو فیروز شکر برد و در آن بسیار ضلها افتاد بجای خود پیار هر یک رفت
ملطفا رسید از نهیان بخارا که علی بن المثنی آرا مد و نزار می خاید
و لشکر مایه زار و دود و خیز بردن می بخیز بزرگتری که امیر ماضی باقد خان
دیدار کرد تا بدان حشمت خانی ترکستان از خاندان ایشان بشد و دیگر او
امید کرده بود خداوند که ملک سنوزیک روی نه شده بود که چون او لشکر کردند
بازرسی که یاری دینا ویرا و لایمی دهد چون بی جنگ و اضطراب کا دیگر وید
و بی منازع تحت ملک بخداوند رسید و است که فرصتی یابد و شری بیاید
گنند هر چند تا خداوند به ملجبت بیاید اندیشید چون امیر برین حال قهق
گشت خواجه بزرگ احمد حسن بونصر مکانرا بخواند و خالی کرد و درین باب رای
خواست هر گونه سخن گفتند و رفت امیر گفت علی بن المثنی بزرگ است و طمع

دی که افتاده است محالست صواب آن باشد که ویرا از ملو الهز برشته اند
اگر بنا کنیم سر قدر خان که با ما وصلت دارد بیا خلیفت ما باشد و خواهی
که از آن بنام ویت و پستاده آید تا ما را داما و خلیفه باشد و شترین
درخت جوی در شود و اگر او نیاید خوار زشت و التوناشل البز ما یم تا
پشت بما و الهز کند بالکری قوی که کار خوار زرم پستقیم است یک پیر و جوی
لشکر انجاشته باشند و خبر گفت ما و الهز و لایقی بر بکست سامان
که امر ای خراسان و نه حضرت خود انجا خستند اگر بدست آید سخت نزدیک
کاری باشد اما علی گین که بر محالست رسال شد تا وی انجای باشد و اگر
التوناشل اندیشیده است صواب آن باشد که رسولی با نام نزد یک
خوار زرم شاه فرستاده آید و درین باب پیغام داد و اگر بماند آرد و حدیث
مجنوق و دل می نماند است این حدیثی باید کرد که در حشمت و می علی بن
برنوا ان انداخت تا انجا که از نوعی دیگر اندیشیده آید و اگر نشاط
گند مقرر کرد که آن ریش نمانده است امیر گفت موجه اینست که که کم
خواج بونصر گفت امیر که سستی را صاحب بریدین بفرستیم و اگر خواهم
که خوار زرم شاه برود که خدای لشکر عبودین با بید فرستاد امیر گفت خدای
نشدید در ساعت عبودین انجا نماند و پستاده نام نهاد که در سخت نرسید
و ما در خلعتی با نام که در آن پل نرود و ما در نوبت سر خوار زرم شاه و خلیفه

دیگر خواجہ عبدالصمد و فاضل خان خوارزمشاه را و اولیا و شتم سلطان بنی اوعمد و
 از پنج سوی از رزناه رفت قصد علی گین کرد و کشته شد و در آن دیرین مدت که
 امیر مسعود بر گزار و همه با نام آنرا باید نوشت که شرط و پسم تان بنی
 امیر و نزدیک دوم ریح الاول سوی بخویان فت بنگاه و انجا بسیار گفت
 و جهانی سبز و زرد و سبز بود با این فرمود تا طراد ناغلان سرای اندوخت
 و بران شراب خور و نشاط کرد و ببلخ باز آمد و در باقی ریح الاول و غرض
 چند قاصد آمدند از نزدیک عبدالوس که کار ما بر ما دست و التیمنتاش
 خلعت پوشیده و بیج رفتن کرد و ظاهر دیر را نامزد کرده بود و میر تاسوی
 رمی و دگر خدایی لشکری که بر فسا لار تاش فاش است و صاحب برید و
 خاندان فرزند خلعت او را منت کردند و بوجس کرخی ندیم را خازنی داد و
 بوجس جنتی را صاحب بریدی و کوهر آیین خرنیه و در اسالار و صاحب
 جابه و از محمودی او یا نقش او چندان دیگر را از جانب سرسکان قوم قبا
 و جانی آن نواحی نامزد کرد و ششم ریح الاخر خلعتا رست کردند و در
 پوشیدند و پیش آمدند و امیرایشان را بنواخت و در پنجمین شتم ایل روان
 کردند و سدر بن و زنجری رسید که نوشیروان پیر منوچهر بکرکان که ششم
 و گفتند با کمالها را خالشان با صاحب بزرگ منوچهر ساخته بود و او را زهر و اندوین
 که در کمال سیده بود تا با و شاهی با کمالها بکیر و نامها پسیده بود و بفر

که از تبار مرد آویز و تنگ گیر گزینده امت نرینه که ملک بدو توان داد و اگر خداوند
سلطان این ملک است بکالنجار بدارد که بر وزگار و منوچهر کار همه آورد اند ترستی
بجایگاه باشد جواب رفت که صواب آمد رایست عالی مهرگان قصد یزد دارد
رسولان باید فرستاد تا آنچه نمادنی است باین نشان داده آید چون بلخ رسید
بوالحسن رئیس کرگان و طبرستان انجا رسید و قاضی کرگان بومحمد بطایفه
و شریف بوالبرکات و دیلمی ششم شیرج لیلی دینا زایش آورد و پس از آن خو
نیز که بنشیند و کارها را است گرداند امیری بکالنجار و دخترش را از کرگان
آهستادم منشور بکالنجار تحریر کرد و خلقی سخت فخر است کردند و بر سولان
پیر و ندوایش ز خلعت دادند و طاهر را مثال بود تا مال خمان گذشته و کم
اکنون خان که در هبله بند بطلبید و بنشاند و فرستاد نزدیک سوری صاحب دیوان
تا با جلالت بود بحضرت آرند و در هم این ماه ماه رسید بکشته شدن
والده و بنصره شکان زنی عاقله بود و از آهستادم شنودم که چون سلطان
حسک اوزارت داده بود و دشمن گرفته با چنان دوستی که او را داشت
والده ام گفت ای پسر چون سلطان کسی اوزارت داد اگر چه دوست دارد
انگس را در منفعت دشمن گیرد از آن جهت که چشم باز او شود در ملک جهان
بانبازی شود آن کرد و بنصره تا بنشیند و نیکو حق گزارد و ندوخواه بزرگ
درین تعزیت پیامد و چشم سولی این بچگشید که بهشت مانست از بهاری سپید

چنین گفتند و گوید که این مور و زکریا و هر دو را داد به نصر گفت بایستی که بایستی
آمد و بودی تلقی این باغ که از ده آمدی چنانکه در روزگار سلطان محمود و چون باغ
غزنین که از دیم و پیشش تا کرانه رواق که ماتم آنجا نشسته بود و ده میادین
و بر نشست و به نصر در رکابش بوسه داد و گفت خداوند باقی ما دان هر که
بر سرین بیدین بگذشتن که هرگز در دوش نشود و عجب نباشد که این باغ است
که باغ غزنین یافت بیاید و هر چند امیر بر زبان بوحسن عقلی پیغام فرستاد
بود و معنی تعزیت روز چهارشنبه بخدمت رفت امیر بلفظ عالی خود تعزیت کرد
قصه باغ غزنین آمدن خواجه بگویم کی آنکه بنام شمت او پستند
که وزیر بابر یکی چون احمد پس تعزیت و دعوت نزدیک وی آمدند و بپشت
شند و مکه امیر ماضی بغزنین و زی نشا ط شراب کرد و بسیار کل او رده بود
و آنچه از باغ غزنین از کل صدر بر کجده بشکیران احمد مت امیر فرستاد
و برابر بخدمت رفته خواجه بزرگ و اولیا چشم پر سیدند امیر در شراب بود
و خواجه را باز گرفت و بسیار نشا ط رفت و در جاشنگاه خواجه
زندگانی خداوند در از باد شرط است که وقت کل سائینی خورند که مهمانیت
چل دیو زده و خاصه پسین که ازین گمن تر و خوش بوی تر شوند بود امیر گفت
به نصر فرستاده است این باغ خوش خواجه گفت بایستی که این باغ را دیده باشد
امیر گفت میزبانی میجویی گفت ناچار امیر روی بمن کرد و گفت چرا که بوی خوش از

که او را زیاده شرط است که وقت کل سالگینی خورد که مهمیست چهل روزه
و خاصه پسین کلی که ازین بکین نزد خوش بوی تر شوند بود امیر گفت بنصر
فیتا و دست از باغ خویش خواجہ گفت بایستی که این باغ را دیده بشدی
امیر گفت میزبانی نمیجویی گفت ناچار امیر روی بمن کرد گفت چه گویی که میزنم زنگ
خداوند در از باد و بامان از هر نباشد از شیر ختم شود که صید بیوزن
نماید که این سخت بست امیر گفت اگر شیر پستوری بد گفتم بلی توان بود گفت
و ستوری او هم باید نمود هر دو خواجہ خدمت کردند و سالگینی او را روز نشط
تمام رفت و آن شراب خوردن بپایان آمد پس از یکم هفته سلطان ایستاد
بجفت و دستوری یافت و خواجہ احمد بیاض آمد و کاری شکر و بزرگ
پرداخته بود و نماز دیگر امیر ابو الحسن عقلی را آنجا فیتا و به بنجام و گفت
بو حسن انگاه باید داشت و دستوری ایدیم فردا صبح باید کرد که با داد
باغ خوشتر باشد و هر دو مہتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز
بسیار نشاط رفت و نماز دیگر بر اگندند روز شنبه میسم این ماه نایب
عبدوس پسید با سواران مسرع که خوارز شاه حکمت کرد از خوارزم
حرکت کرد از خوارزم بر جانب آموی مرا سوی رکاب باز کرد و نایب بر مرد
امیر دیگر روز بر پشت و صحرای مد و سالار و لشکر را که نافر کرده بودند
تا بالکنوینا شتر خوارز شاه پیوند دیدن گرفت و تا نماز دیگر سواران

میگشتند با ساز و سلاخ تمام و پادشاه بنو گفتند عدد ایشان باز و حضرت
چون لشکر تعقیب بگذاشت امیر او از او داین دوسال را بکنیک چکانی پدری پری
آخر با لاری خودی او پس بر مکان که پیش از او پیدار باشند لشکر را از
رعیت چه در ولایت خود چه در ولایت پکانه و دشمن دست کوتاه داریم
تا بکسی بستم بخند چون همسار ملتو نداشتن سید نیکو خدمت کنید و بر
فرمانی او کار کنید و هیچ چرخاقت نکنید بگفته فرمان داریم و پادشاه
شدند و زمین بود دادند و برتند و امیر که پیقی صاحب بودید را با آن لشکر
بصاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خاندان و با وزیر و بنو نصر میکان
خالی کرد و در همه معانی مثال او او هم خدمت کرد و روان شدند و روزی
غره جادی الاولی ابن سیل علی دایه را بجام خانه بردند و خلعت پادشاه
پوشانیدند که خواجہ بزرگ گفته بود که از وی جیه ترمودی پری نیست و است
و عدت و مردم و غلام دارد و چنان خلعتی که رسم قدیم بود همسار را از
پوشانیدند و با خود گشت و همواره آنیکو حق گزار دادند و دیگر روز سوی
خراسان رفت با چار و نه اسوار سلطان می چنانکه جمله کوشش متانها
تا شش فرسخ همسار را دارند و از آن طاهر و پیر و بطوس مقام کنند
و پشتیوانان قوم باشند و هکذا را دل میدهند و احتیاط کردند تا در خراسان
خلعتی و مسای رسیده بود از آن امیر که خواست از مشایخ چون لشکر سلطان

بدید علین شکوید که علی کین تعید است و خود را فراموش گرفت و کشتی از میان
چون باز کرد انیده بود تا که خدایش احمد عبد الصمد او را قوت دل داد
و هر چند چنین است خوار از مشاه چون دل شده می باشد و بنده چند و نعت
بزرگ می گفت تا آرام گویا یافت مگر عاقبت کار خوب شود که اکنون باری
با تبار یک مینماید و زیر گفت خوار از مشاه باز نکشت و بر رفت
ایک را برخواستند آمد و خللی بر آید و بر ران پنج اسکدار میرسد تا چاشنگ
اسکداری رسید حلقه افکنده و بر در زده که چون خوار از مشاه از چون
بگشت علی کین معلوم شد شهر بخارا بغازیان ماورالنهر سپرد و بخارا
و آنچه خفت داشت با خشتن بزد بد بومی تا بخا جک کند و غلامی صد
پناه آمدند مثال او تا بقصد زایش از انگاه دارند خوار از مشاه چون
بنشیند و سر منک با خیل سوی بخارا خشتنی بدادند و خود با تعبیر
در اهلها از چپ و راست برگرفت تا از کین خللی نرید چون بخارا رسید
شخصه علی کین سوی بوسی که تحت و غازیان ماورالنهر مردم شهر طاعت
میش آمدند دولت عالی را پس کی نمودند گفتند ویراست تا و از و
انند که رعیت سلطان عظم ملک الاسلام شهاب الدوله او ام القدر
سلطان باشند خوار از مشاه ایشانرا بنواخت و مثال او تا بقصد ز
در عهد ندهد و شمشیر بر بند و غلامی مفتاد ترک خیاره بدست آوردند

جدا کردند تا بدرگاه عالی فرستاد و قندرز و حصار غارت کردند و بسیار غنیمت
دستور بدست لشکر افتاد و خوار از مشاهده و کبر و زرقند و بوسی کرد و جامه
رسیدند که علی کتین شکری انبوه کرده است چه آنچه داشت و هر یک گمانان بودند
و شرمی و جنگ بدو بخش اهد کرد که بجانب سامانیان پیوست و جا بگاه
کین است و آب روان در خان سید و بدولت عالی طهر و نصرت دوتی
و امیر صفه فرموده بود بر دیگر جانب باغ را بر خضر صفه سخت بلند و پنا و خور
و بالا مشرف بر باغ و در پیش حوض بزرگ صحنی فراخ چنانکه لشکر و و رویه
میستادی مدتی بود تا برآورده بود و در این وقت تمام شعبه و فرمودند
خواج عبدالحسین بن علی المیکائیل انکادری سخت نیکو با خسته که امیر شهربان
شهر و هم ماه جادی الاولی درین صفه نو خا نهشت و این روز آسمان باران
چندان نثار کرد که خداوند که حد و انداز نه بود پس از مجلس پاره نهشت
بمیدانی که نزدیک این صفه بود جوکان با خسته و تیر انداختند و درین صفه
خوانان بزرگ نهادند و امیر کربا به رفت از میدان از کربا به بخوان رفت
و ایمان ارکان را بخوان دهند و ناخن کردن گرفتند و شراب کردند و آن
و در خوانستان بازگشتند و امیر شایط خواب کرد و کل بسیار آوردند
و مثال او اندک باز نکردند که شایط شراب خورده بود و از بکشتن سپتام و دیوان
آمد اسکندر بهی سید صلوات بر او فرود آمده است و هم بختاد و نک از

رویش بکشت رسم آن بود که نامها را سپیدی هفتی بشتی و بولفر و یوان که او
 تا بنجام دوم رساند و اگر هم بودی بپندادی این طایفه خود برداشت و بنزد یک
 اغاجی خادم بروی خاصه و اغاجی خبر کرد پیش اندازد در رفت مطربان را باز
 کردند پسندند و خواجیه بزرگ را بنحو اندند و امیر از سرای برآمد و برایشان
 خالی تا نماز دیگر وزیر بازگشت و پستادوم بدیوان نشست و ملحق اند
 و ناهنجت کردن گرفت نامها را امیر که سبقتی بود بران جمله که التوتناش چون
 بدیو سی پید طلیعه علی طلیس پیدا آمد فرمود تا کوس فرود کو فتنه و بوقتا
 بمیدند با تعبیه تمام براند و لشکر کاسی کردند بر اجسم وانی بزرگ و
 دست آویزی بپای شد قوی هر دو لشکر را که طلیعه بودند در سپیدتا
 میان و نماز لشکر فرود آمد و طلایع بازگشتند خوار ز شاه بر طایفه
 بایستاد و جمله سالاران اعیان انجمن اند و گفت فردا جنگ باشد
 بهمه حال بجای خود باز روید امشب نیکو بپوشید اید اگر آوازی فتنه
 دل از خوشیستن مبرید و نزد یک دیگر مرید که من احتیاط در یکید کردن طلیعه
 و شستن و جنگ بجای آورده ام تا چون خصم پیدا یه حکم حال مشا هت باشد
 و امیر که سبقتی را با خود برد و نماند که خدا خاصه کانش را حاضر نمودند چون از
 نان فارغ شد با احمد و تاش سنه سالار و چند سرسنگ محسن و غی غالی گرد
 گفت این علی بن عثمانی بزرگست از بیم سلطان ماضی را امید بود او را

انید که کردند و چون کار بکروید شد اگر بدان فرستند این وفاداری نه پست
و مخالفتی اظهار نکرد و چون نهی این نوشتند که او ناراست است خداوند سلطان
بعد و س از نزدیک فرستاد و در میان فرمان او چه چاره بود از فرمان بزرگ
که مضر بان صورت من نشت کرده بودند اکنون کار بشمار رسید فرود
جنگ صعب خواهد بود من از آن مردانم که به خدمت بنوم اگر حال دیگر کرد
باشد من نفس خود بخوارم بزم اگر گشته شوم رواست در طاعت خداوند
خویش شهادت یابم اما باید که حق خدمت قدیم من فرزندان من عایت کرد
آید ممکن گفتند ان شاء الله تعالی که خیر نصرت باشد پیش از ادبها
جانب طلیعه گرفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده
بجای آورد و قوم باز گشتند و مخالفان بخدمت قصد کردند و اول از ما
افتاد و دشمنان که روئید و باز گشتند چون صبح بدیدند خوار شده بر بالایی
بایستاد و سالاران مقدمان نزدیک وی و تعبها بر حال خویش گفت
ای زاده مردان در نشو و خصلت شوخ و کر بر پیش خوانده آمد بشکرت
یکدل در جهان انجا هستند و ما آمده ایم تا جان مال ایشان بستانیم
و از پنج بر کیم بشمار رویدار باشیم و چشم بعلامت من در قلب دارید
که من انجا باشم که اگر عیاد با الله سستی کنید خلل افتد چون بزرگ در
پیش و کریرگاه خوارم سخت و رواست و حقیقت من بخدمت نخواهم

اگر مرا فراموش از یاد شما را بجاقت روی خداوندی بایه دیدن آنچه دانستم گفتیم
 گفتند خوار از شاه داد ما بداد تا جان نیمه خوار از شاه و قلب استاد و در
 جناح آنچه است که قوی تر بود و جانب قلب نافرود کرد تا اگر میبینه و میبینه و بدم
 حاجت افتد میفرستد و بتکلیف جگانی را و پیری آخر سال را رکعت تا میبینه
 بایستاد و بد بالشکری سخت قوی و تاش سپاه سالار شش را پیر سر بداد
 و بعضی لشکر سلطانی و ساقه قوی بکاشت هر دو طرف را و پنج سر سنگ مختص
 با مبارزان شاه او که هر کس که از لشکر باز کرد و میان بدو نیم کنند
 و برابر طلاییه سواران کرین تر و پستادان گرفت چون روز شد که کس
 فرو کوختند و بوق بد میدند و نعره برآمد خوار از شاه و بتجه بر اند چون
 فرسنگی گماره و در وقت آب پایاب داشت و مخوف بود و سوار چندی
 از طلاییه بتاخته که علی کین از آب بگذشت و در صحرای سخت فراز استاد
 از یک جانب و دو و درخت بسیار و دو که جانب و راد و در لشکر که جنگ اینجا
 خواهد بود و چنین میگویند و غور جای کین سوی بنه و ساقه ساخت که
 از لب رود و رانید و از پس پشت مشغولی دهند هر چه خوار از شاه
 که خدایش را بانه و ساقه قوی استانیده بود و هزار سوار و هزار
 پیاده باز کرد و نهد تا ساخته باشند با آن قوم و نقیبان است
 سوی احمد و ساقه استانید و سوی مقدمان که بر لب رود و در ترب و بد

پنجم واد که حال چنین است پس براند با یکدیگر رسیدند و امیرک را با خویشین
تا مشاهد حال باشد و گواه وی امیرک را با خویشین در بالای بایستایند و
علی بن سیم بر بالای بایستاد از علامت سرخ و شیرجای آوردند و هر دو لشکر
بجنگ مشغول شد و آویزشی بود که خوارزمشاه گفت در مدت عمر چنین با
ندارد و بیمه علی بن سیم را پیشین میسر خوارزمشاه بر گرفتند و نیک پوشیدند
و نهایت بر خوارزمشاه افتاد و خوارزمشاه افتاد و خوارزمشاه بانگ بر زد و
فرستاد از قلع طوقه گفت کرد و لشکر میسر فرستاد تا شاه وی را با
و سوارانی ویت خویشین را در رود و گفتند و همه بکشند خوارزمشاه
خوارزمشاه میسر و اثنای پستان و نیک ثابت کرد و دشمن سخت چهره شد
چنانکه از هر دور وی بپارگشته شد و خسته آمد و لشکر میمه بازگشت و لشکر چکان
دیری آخر سال را با سوارانی پانصد می و نختند دشمن انبوه تر روی بدین
داد و می بود که امکان تنها شود خوارزمشاه و قلب از جای فرستند و وی
بقلب علی بن سیم نهادند و لشکر دیری بدو پیوسته و قومی سواران زمین
و علی بن سیم نیز با قلب و میسر خود در آمد و خوارزمشاه نیز بستد و پیش رفت
چون علامتش لشکر بدیدند چون کوه آمدن در آمدند و چندان گشته شد از دور وی
که سواران و جوانان شوار شد و هر دو لشکر بدان لایحه کردند تا شب
پس از یکدیگر بازگشته جنگ تا نیمه ماند و اگر خوارزمشاه آن نکردی لشکر

بدان یکی باد فندی تیری رسیده بود خوار ز مشاه را و کارگر افتاده بر جای
از سکه های قلعتی که در میند و ستانست سکی بر پای چپ او آمده بود آن پشته
پس که آن در و بخور و دو در محره اظهار کرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد
و در احتیاج به بست چون لشکرگاه رسید یافت قوم را بر حال خویش هیچ
نیفتاده بود و نه رتبان اول او و بجای خویش بداشته هر چند که نبیها چندان
قصه کرده بود و ندوخته احمد که خدایش و آن قوم که آنجا مرتب بودند احتیاط
کرد و بدو تعلق نیفتاده بود و خوار ز مشاه ایشان را نیکو بی گفت و هر چند
مخروج بود و گسندانت و مقدما را بخواند و فرود آورد و چند تن را
ملاطت کرد و هر یک عذر خواستند عذر پند گرفت باز کرد و بدو ختم
پیکه پایید تا فرودگاه ختم فصل کرده آید که دشمن مقهور شده است و اگر
نیامدی شتر آمدی گفتند چنین کنیم احمد را و ما باز گرفت و گفت این
امر و زبانه شده بود اگر من بایستی بیشتر دمی جان لکرم می آتا تیری رسید
بر جای کاسی وقتی همان جای سکه رسیده بود و هر چند چنین است فردا
بجنگ روم احمد گفت روی تو را در مجروح جنگ رفتن مگر مصلحتی باشد
که با وی در میان خند تا کریم که ختم بچند من جاسوسان فرستاده ام و در
شکیه در رسید و طلبها را فرود کرد مردم اسوده و من باز شتم وقت سحر
بجای و مرا بخواند و یک دمی فتم گفت دوش همه شب ختم از چن احتیاط

شد تا جاسوسان پیاپی می آمدند و گفت علی بن ابی طالب شکسته و متیر شده است که در کربلا
کم آمده است و برانست که رسولان فرستند و بصلح سخن گوید هر چند چنین است
چاره نیست بجایه بنشینیم و پیش رویم احمد گفت تا خواجگی که بد گفتیم اعیان سپاه
باید خواند و نمود که بجنگ خواهد رفت تا لشکر بنشیند انگاه کس نیازم
که از راه مخالفان آید از طلیعه گاه ما کوئید خصمان بجنگ پیش نخواهند آمد
که رسول می آید تا امروز آسایشی باشد و خوار ز شاهی را انگاه که می خواند
گفت صواب است اعیان مقدمان بخواند و خوار ز شاهی را بدیدند
و باز گشته سوار بایستادند و کوس جنگ بر دند و خوار ز شاهی را دست
و بجهد بنشست اسب تندری کرد و از قضا آمده بنفقا و دم دست انگاه رو
بجنگت پوشیده او را در سرای برده بود و ندید گاه و بر تخت بخوانانیدند
و هوش از وی بلند احمد و امیرک را بخواند گفت مرا چنین حال پیش آمد بخود
مشغول شدم آنچه صوابست بکنید تا دشمن کامی نباشد و این لشکر بسا
نشود احمد بگریست و گفت به ازین باشد که خداوندی اندیشد تدبیر آن
کرد شود امیرک را بنزدیک لشکر برد و این را گفت که امروز جنگ نخواهد بود
میکوئید علی بن ابی طالب کوفته شده است و رسول خواهد فرستاد و طلیعه لشکر دهم
کنید تا لشکر مخالفان اگر جنگ پیش آرد بنشینیم و کما هم پیش گیریم اگر رسولی
فرستد حکم مشورت را باشد گفتند سخت صواب است روان کردند و کوس

میرود و هر چه میگوید میباشند این که هر چه پیشین میفرمودند بود و حال
 خداوندش در شب کس فرستاده بود نزد یک که خدای علی بن محمد و بکنایه
 داده و نشان داده و نموده و گفته که اصل تهور و تعدی از شما بود تا سلطان
 خوارزمشاه را اینجا فرستاده و چون با آب گذاره کردیم واجب چنان کرد
 و نزد یک بودی که مہرست رسولی فرستادی و عذر خواستی از آن
 فرار و خنیهها و تبیط که سلطان از و بیازارد و تا خوارزمشاه در میان
 و شفاعت سخن گفتی و کار درست کردی چندین سخن نخبه نشدی قصصا کار کرد
 این از بحر میگویم که جاشنی دیده آمد و خداوند سلطان بجا است و شکر
 و ما دم که خدا یان پیش کار محشمان باشیم بر ما فریضه است که صلاح
 داشته کند هر چند که خوارزمشاه ازین کفر خبر ندارد و اگر بداند بمن میاید
 اما نخواهم که بشنخی رنجیده شود حق مسلمانی و حق مجاورت و ولایت از گردن
 خویش بیرون کردم آنچه صلاح خویش در آن دانید بکنید که خدای علی بن محمد
 علی بن محمد این حدیث را غنیمت شمر و ندوهد و شب رسول را نامزد کرد و بند
 مردی علوی و جیره از محشمان بمرقد و پیغامها دادند جاشنگاه این روز
 لشکر تعبیه برشته بود رسول پیاده و احمد بکنت خوارزمشاه را
 کربانی توجہ کردم هر چند بنشین مشغول بود آن شب که آنخواست کرد
 گفت کار ازین بجا که شتت صواب است که من پیوسته ام تا صلح پیدا

و از اینجا سلامت حرکت کرده شود جانب اموی از اینجا به چون فرستاید
 انگاه این حال باز نمایم محمد بن حمیرا که اینجا است این حال چون افتاب روشن
 اگر چنین کرده نیامدی بسیار خلل افتادی خود از ریشه راجع باید کشید
 یکساعت بپای داشت تا رسول پیش از خدا زرشه موزه و کلاه بپوشید
 و بنحیه بزرگ آمد و غلامان ایستادند و گویند بزرگ و لشکر و عیان رسول
 پیش آمد و در میان بود و او بنشیند چنانکه بخوار زرشه نزدیک تر بود
 صلح سخن گفت رسول گفت که علی بن ابی طالب میگوید مرا خداوند سلطان ماضی
 فرزند خداوند و این سلطان چون قصد برادر کرد و غنیمت بنین من لشکر و قوز
 پیش از شتم مکافات من این بود اکنون از زرشه پیرو دولت است آنچه رفت
 در باید که اشت برضای سلطان اموی و دو اینجا با لشکر تمام کند و مطهر
 شود تا خداوند سلطان عذر من بپذیرد و حال لطیف شود چنانکه در دست
 خدا و مطهر ماضی بود تا خوبی رنجیده نشود و خدا بر شاه گفت سخت نیکو گفت
 ای که رتقا هم کنم و این صلاح بجای آرم و جنگ برخواست ما سوی اموی دوم
 اینجا مقام کنیم علوی عا کفت و باز کرد و ایندندش و بنحیه بنشیند خداوند
 بکنگین پیروی آخر سال را و دیگر مقدمان گفت چه گویند و چه پسندیدند
 فرما خدایا و خداوند سلطان است که ما تابع خود زرشه باشیم و بر فرمان او
 کار کنیم و یک سوارکان نیک بدر داده و بدان شتی فرستاده

و اگر خوار از شاه آن ثبات نکردی دست از جان شستی خلی افتادی
 که دریافت نمودی خوار از شاه مجروح شده است و باید مردم کشته شده
 لغت اکنون گفت کوئی بکشد و سواره و پیاده تقی می باشد خرم
 تمام بجای آید و بر چهار جانب طلیعه کارید که از مکر دشمن امن نشاید
 بود و گفت چنین کنیم خوار از شاه برخواست و ضحش قوی تر گشت چنانکه
 اسهال افتاد و بار خوار از شاه احمد را بخواند گفت کار من بود کار رسول
 خود ترکند از احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و در جنبه بزرگشت
 و خلی فخر و صلتی بمنزله او و رسول ایاز کرد و آید و هر دو صلبه شکوای
 از محمدانجی و بر و فریستاد و سخن آنکه قرار دادند که چون علی تروید
 علی بگریست پسید باید که رسول ماحرکت کند مایز یک منزل امشب سوی بوی
 بخوابیم رفت و لشکر را آورد و آوردند و طلیعه از چهار جانب بگشتند و
 اسهال و ضعف خوار از شاه زیادت تر شد شکر خادوم همره سرای بخواند
 گفت احمد را بخوان آن احمد را بدید گفت من ختم روز خراج نیست و نباید رفت
 آخر کار آدمی هر گشت شهادت دمان پشت به پشت آید چنان بگریست که
 مرکب من امشب بخوابانم از چون یک منزل رفته باشید اگر استکارا
 شود حکم شهادت شماست اگر عیاذ الله خبرم که علی تلین پسید
 شما چون گذاره کرده باشید شما و این لشکران پسید که عمر ندیده پسید

و امیرک حال مرچن بالشکر بدرگاه نزدیک سلطان و دوبار بنماید که هیچ چیز
 عزیزتر از جان نباشد در رضای خداوند بذل کردم و امیدوارم که خوش
 مرز و فرزندانم رعایت کند پیش طاقت سخن بنماید بجان اوق شهاب
 مشغولم احمد و شکر بگزینند و بیرون آمدند و ضبط کارها مشغول شدند
 و دیگر چنان شد خوارشا که پیش امید نماند احمد بخیمه بزرگ خود آمد و تقیبا
 بخواند و بابت که پیغام داد که کار صلح قرار گرفت و علی ثلث منزل کرد و بر جاب
 سمرقند و رسول ناما رخصت طلیعه مار سید طلیعه را باند کرد و این خوارشا
 حرکت خوارشا بدگر منتظر او از کوس باشند و باید که کمینه و میسر و طلیعه و تقیبا
 ساخته روید که هر چند صلح شد بزمین نشینیم و از خصم ایمن نتوانیم و حقیقتا
 خوانان این بودند و امنیت عاقبت آدمی چنانکه شاعر گفته است شعر
 و ان امیر قداسا و سبعین حقه . الی مثل من و رو لم تسرب
 خرومند است که دست در قناعت زند که بر سینه آمده است و بر منته خوار
 که شت و در خبر آمده است من صبح امنای سر بر معافانی بدنه و غده
 قوت یوم و کما نهارت الدنیا بخدا فیر ما ایز و تعالی توفیق خیرات
 و ما و سعادت این جهان و آسمان و زمی کنایه چون از رشتا و غمناکیت
 ممکن شد تا بوت و جز آن حسن که خبر فاش شدی امید پل ابرو بند
 و شبگیر روی ادر عهد بخوابانیدند و خادمی را بانشانند تا او را نگاه

میداشت و گفتند از آن جراحت نمیتواند نشت و در همه به اسامی
و اسودگی میرود و خبر هر که افتاده بود در میان غلامانش شکر خادوم
تا که مرش و گوشتند و جله لشکر با سلاح و تپسیه و مشعلها بسیار افروخته
روان کردید تا وقت نماز با دعا و مغفرت و سپیک برانده بودند
و نیمه و خنکاه و دمای پرده بزرگ زوه او را از قبل فرود کردند و خبر هر که
گوشتاوش افتاد و احمد و شکر خادوم تنی چند از خواص و طبیب و حاکم
لشکر را بجا انداختند و گفتند شما بشن و تا بوقت مشغول شوید احمد نقیبان و شمشیر
ایمان شکر را بجا انداخته میخامی است از خوارز شاه هر کس فوجی لشکر
بایستد احمد ایشان را فرود آورد و غالی کرد و آنچه از پیش مرگ خواهر
ساخته بود از بنشته و رسول صلح تا اینجای که آمد باز گفت غمی بسیار خورده
بر مرگ خوارز شاه و احمد را بسیار بستودند گفت اکنون در نزد ما بموی
آفیم خواجه گفت علی کلین زده کوفته امروز از ما پست فرستیم که در پست
و تا خبر مرگ خوارز شاه بدو رسد ما بموی پسیده باشیم و غلامان که
خوارز شاه بدمرگ شمتی یافته بودند شمارا بدین بجه کردم تا این را
ضبط کرده آید و نماز دیگر بر شینیم و همه شب برانیم چنانکه روز بروز
رسیده باشیم و بعد کنیم تا زودتر از این چون بگذریم جواب دادند
که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان شمایم هر چه مثال بدشکر خادوم

بخواند و گفت سر منکان خوار ز مشاه را بخوان حج ن حاضر شدند سر منکان را
بنشانند و حشمت میداشتند پیش احمد نشسته جد بسیار کرد و تهنیت سپستند
گفت شما دانید که خوار ز مشاه چند کوشید تا شمارا بدین درجه رسانید
و براد و تشرفات بود که آدمی از مرک چاره نیست و خداوند سلطان را
زندگانی باد بجایست و او فرزندان شایسته دارد و خدتها بسیار
کرده است و این سالاران امیرک و محمدان سلطانند سرانیه چون
بدرگاه سپند و حال را نمایند فرزندان شایسته خوار ز مشاه را جدی پدر
بخوار زرم فرستد و بن بن علی کنصلک کرده ام و او از ما دورست
و تا نماز و دیگر برخواستیم داشت تا بحوی رسیدم زودتر این اسوی فرستاد
و ما سوختی از زم اگر با من عهد کنید و بر غلامان سرای حجت کنید تا بخرید
که چون با حوی رسیدم از خوار ز مشاه صلتی داده آید بد نام شوید و بیگانه
نیکو نام مانید اگر عیاد با لشعنی و تشویشی کند پیداست که عدد و شمشیر
این شش هزار سوار و پیاده و حاشیه کجاست و ما را از شمار برآورد
و تنی چند نیز اگر به علی تکین پیوند به شمار پیش او هیچ قدری نماند و قرار یکی
این بوست باز کرده بدان کفتم تا خوابی دیده نیاید این مهتران که نشسته
با منی تن سخن اند و روی قوم کرد که شما همین بگوئید گفتند ما بندگان
برداریم احمد ایشان اسو کند گران بست و بر فتنه بر غلامان گفتند جمله

شوریدند و به کمک بر او بر و سوی اسب و سلاح شدند این مقدمان بر سر شدند
و فرمود تا اگر بر شست بکلیه جوانان یزدیک زمان حدیثی فکر و اند
و مقدمان دو مقدمان آمدند که قرار گرفت از خواجگمید عهدی می شوند
و سوگند که ایشان را نیاز از دو سپهچان از ایشان که در روزگار خواجگ
خواجگ گفت روا باشد بهتر از آن دهمشته آید که در روزگار خواجگ
رفتند و باز آمدند و احمد سوگند بخور و اما گفت یک امشب اسپان نشا
بد آمدند و بر اثر آن شنیدند و اسپان شما داده آید این یک منزل
روی چنین اردو برین باب لغتی نامل کردند تا آخر برین جمله گفتند که فریاد
از او آید بد آنچه خواجگ فرماید از هر د ثقی و غلامی یک غلام حواریا
در سرسنگان بود و تا دل تا تو لیکه گفت سخت جوابت برین جمله باشد
چیزی جز و ندو کار را است کرد و بد و همه شب بر اند و با بد و فرود آمد
و سپاه غلامان زنده اند و چنین می آمدند که از چگون که نایه کردند و
پاموی آمدند و امیر که بهیچ آنجا نبود احمد گفت چون شکر بزرگ سلامت
باز رسیدن خواستم که بدرگاه عالی ایم بیخ اما این خبر بخوار زم رسید
و شما در خلایق توان کرد آنچه معلوم شماست با سلطان بماند که وحید و باد
از حسن شناسی در حق این خاندان قدیم تربیت فرماید همه خواجگ احمد را
شما گفتند و وزیر ابد و کرد و خواجگ احمد فرمود تا اسپان غلامان

بازم اوند و بنده مظهر پرده اخت بود مختصر این شرح پرده خستم تا رای عا
بران واقف گردد انشاء الله تعالی اگر چه این اقا صیص از تاریخ بدو
چیز در عوایج چنان میخوانند که فلان و شاه فلان سال را در اینجک
فرستاد و فلان و زنجک ماصح کرد و ندو این از ایا او این ایزد و برین
یکد شد تا من آنچه و حبست بجای آرم و خواجه بزرگ و سپهتادم سلطان
و خلوت بود و ندو سرد و بوجو عیبت و عجلیل انجو اندند و من خبر حاضر بودم
و نامها سخت کردند و ندو سوی امیرک سیتی که از پیش از شکریا باید آمد و نین
و پیرخی ایشان اوند تا کالف زم بیا باشند و لشکر ما از رعیت دست کوتاه
دارند و عیبت می آید تا به آید بایستد بالشکر کرد و عیبت نامه رفت
بامیر خانیان شرح این احوال تا بشیر باشد که علی بن رسولی خواهد فرستاد
و تقرب او قبول خواهد بود و تا فساد می تولد کرده و بنحو اجه عیبت الصدقا
رفت مخاطبه شیخا بود شیخی و معتمدی کردند با بسیار رونخت با حمد و گفت بچم
خوار ز شاه بدین خدمت جان عزیز بدل کرد و بدو اولا حرم حتمایان پر مشفق
نگاه داریم در فرزندان ی که پیش ما اند و مهندب کشته در خدمت وی یکی را که
رایم اجب کند بر اثر فرستاده میشود و تا انکی را با بوجی قرار گیرد و تا
بنشیند مدسوی ختم خوارم با جمال این خدمت که کردند این نامها بتوقع خط
خویش معیت کرد و دیگر و زیاده ادا و نارون سپر خوارم شانه که از راهیان

از جانب مادر امارت خرابیان پیش از یعقوب لیث برافروخته است
 پشت او بهوشنگ بود و خواهرزاده شاه مادرش آن وقت بزرگ
 مرده بود که پیراهن بود و زور و کاردین آمد و پیش از خواهرزاده یعنی
 یحیی غنی در بارگاه ماند مقرر گشت فردمان که بجای پدر او خواهد بود
 و میان دو نماند پیش و دیگر نماند باقیست بدین مشور باز رون بولایت
 خواهرزاده خلیفه خدایند زاده امیر حمید بن محمد و سخت کردند و پیشتر
 این شاهزاده را خواهرزاده بنشد و لقب نهادند و بارون و
 خلیفه الدار خواهرزاده مشور توفیق شد و نامها بنشد
 باجمعه القصد و حشم تا احمد که شاه شده و مخاطبه مار و لایق و معتدی
 آمد خلعت مارون خیمه ششم جای لایق و سینه شلالت و عرش را بجا
 بر نیمه آنچه خلعت پدرش بود و با و راست کردند و در پوشانیدند و
 رفت و بیخود حق گزار و ندور استی سیر و بکشتن مرد و تر از مارون بود
 و دیداری تر و ششم و هشتم بود که ویران پیستد و خاک و نوید شد
 او را بنواخت و گفت تو خدمت یابی با نام ترا زین ابکار ریوی
 زمین همه داد و گفت صلاح بندگان آن شده که خداوند بنده بندگی
 خدمت و ویدار خداوند را همه نعمت و ولایت دنیا بر او بنهند و
 او بیند مارون مطهرم آمد و بونصر سوگند نامه بنشد و بوعرض کرد

تر زبان اند و ایمان بزرگان گواه شدند پس از آن پیش امیر آمد و دست
خواست رفتن بامیر گفت بشیر باش شخص را پیش چشم دار تا پایگاهت زیاده
نشود و احمد ترا بجای پدر است منطاهای او را کار بند باش و خدمتکاران
پدر را نیکو دار و خدمت هر یکش با حق و مصلحت بزرگ مارا فراموش
پس چند سال که در خراسان فتویش افتاد از جهت ترکانان دیو راه یافت
بدین جای که رانایده تاسیر باد و او بجای خود بیارم که از کوه کونج
رفت تا خواجه احمد عبدالصمد را بخواند وزارت دادند و پیشین ابدل
وی بزرگ مارونی پستاند و کار بدو جوان سید و در سمرقند بگشتند
و آن لایت و نوچی مضطرب گردید چنین است حال آنکه تفرقه خانان
تحت امیر سعودیرون بود و آنکاه این باب پیش گیرم و باز پیش دوم و کار
سخت سخت بران افتاد الله تعالی و امیر که بهیچ برسد و حالها شرج
باز نمود و دل امیر با وی گران کرده بودند که خواجه بزرگ با وی بدو
از جهت بوجده الله پادسیها که پیش امیر گرفته بود از جهت فرو گرفتن
بلخ و صاحب بریدی روزگار محنت خواجه و خواجه همه روز فرصت محبت
ازین سفر که بخارا رفته بود از وی صورتها کاشت و استادیها کرد و اصحاب
بریدی بلخ از وی باز پستند و بوالهنگام حاکم دادند و امیر که
سلطان قیچل کرد که شغل بزرگ تر فرمایم ترا و از تو ما خجاستی ظاهر

نشده است چنانکه از سلطان کریم تر و شریفترین آدمی شوالند بود و پیارم احوال وی
پس از چنان ابرقاعین کار با برین جمله بود و هوای گرم ایستاد و امیر بلیغ
حرکت کرد و شت روز باقی مانده بود از جادی اولی پسنه ثلاث
و ششترن ابرجایه بر راه دره کر با نط و شراب و شکار یازدهم جادی الک
و کرکوش مسودی که سرای مارست یغزین مقام کرد و نیمه این ده میان محمود
رفت و پس بان غزاه فرستاد و شتران سلطانی بدیو لاجه رباط کرمان
بر رسم رفته کسب کردند و القاد علم بالصواب و کراجار و احوال سولایه
که از حضرت غزنه بد اخلافت رفتند و باز آمدن ایشان چگونه بود
چون این سیمانی رسول القایم با القاد میر المنین از بلخ کسب کرده آمد و از
جهت جویستکی راه امیر غم نموده بود که جسد کرده آید تا آن که کشاوه شود
جوابی رسید که خلیفه ال بویه رهنرمان داد و از اخلافت تاراه حاج
آبادان کرد و در حوضها راست کردند و مانعی نمانده است و از حضرت
مسودی سالاری تحشتم نامزد شود و حاج خراسان ماورالنهر سپاسید مشالما
رفت بخراسان تحیل ساخته شدن مردمان آرزو مند خانه خدای عزوجل
بهو ندخواج علی میکائیل نامزد کرد بر سالاری حاج و او از خدان و ندان پیرو
تکلف بردست گرفت که تم نعمت و سم عدت و هم مروت داشت و
دشمنه چوین می نامزد رسولی کرد چه که رسولیه ائزده بود بد و رفعت می بخند

و بحلیف دوزخ حلیفه ناما پستانم پروخت و تپاش فراش سالار عرق
و بطاهر و پرو و دیگران ناما بنشیند مکتب شربت برود ما بنده بود ازین ماه
خواجہ علی میکائیل خلعتی فاخر پوشید چنانکہ درین خلعت مہند بود و ساخت و فاش
و مخاطبہ خواجہ بخت بزرگ بودی در روز کارا کنوچی خواجہ طرح شد است این
تر بیت کدشته است و یکی حکایت کہ بناور کدشته است از بہت ناشیہ
پیام حکایت خواجہ کہ اورا بالمطہر ز غمش گفتند و وزیر سامانیان بود
چون او در حسر کار دید کہ آن دولت با خراہہ است جلیت آن حشمت
کہ چون کریز طیبی از سامانیان اصلت نیکوہ آدین ہزار دینار دوم ہجرت
وست گرفت و عہد کرد و روزی کہ پنج بند عظیم بودہ است اسب پنج ہزار بند
و خود را از اسب جدا کرد و اہ کرد و خود را از ہوش بر دو بخندہ اورا بخاندہ
بر بند و صدقات و قربانی روان شد بی اندازہ آن وقت پیغام آورد
و پسرش امیر آمد و اورا با اشارت خدمت کرد و طبیب کہ جواب بند
و طلی آورد و گفت این بانی تخت و ہر روز طبیب را می پرسید امیر و او
میگفت عارضہ قوی افتاد و ہر روز نوبت دیکر می گفت و امیر فرمود
و کار ما فردوسی باندہ تاجانی را کہ معتمد بود پیش کار امیر کرد و خلافت خود
و ان با دوزارت در سر کردہ امیر را بروی طبع آمد و ہر روز طبیب
از وی فرمود کہ چون امیر دین از وی بدست دوا و آنچه کہ گفت بود

بکوزگانان بوقت وفات میفرستاد و صنعتی نیکو خریدارها بعد از آن
از صامت و مناطق و پستور و برده داشت صنعتی پر و اخت و فقها و
معتبر از آنجا اند و سوگند آن زبان اند که بر صنعتی که بکوزگانان ارد
و این صنعت آمده است هیچ چیز ندارد از صامت و مناطق در ملک
و امانت بدست کسی نیست و نزدیک امیر و سپتا و دروغ است که
مرا دستوری بد تا بر سر آن صنعت روم که این هو امر انی سازد تا آنجا
و عای دولت تو گویم و امیر را استوار آمد و موافق دستوری او و او را
عفو کرد و ضیاع کوزگانان ای زراعتی داشت و مثال مثبت بامیر کوزگانان
تا او را عزیز دارد و دستوری او و چند اشتر داشت و کسانیک او را
تعمد کردند و آنجا قرار گرفت تا خاندان امانیان افتادند و ضیاع
کوزگانان بفرخت و بایستی در دست بشتا بور رفت و آنجا قرار گرفت
مرکب بود الفضل این مظهر را بشتا بور دیدم در پینه ای بجا به پیری سخت
هشکوه در از بالائی روی سبز و موی سفید چون کافور در آغوش سفید پوشید
یا بسیمیا رطایای طم مزغری و ابسی بلند بر شستی بنا کوشی و بر بند
و بار روم و ساخت امین سیم و کوفت سخت یا لیزه و جیای دیدم پس
و غشیه رکابدارش در جل گرفت و بسلام کس رفتی و کس را نزد یک خود
نمک داشتی و با کسی نیک نختی بر پیر و نندیدمانی جز او و او با او نشسته

و کجای نیاروی باغی داشت محمد اباد کرانه شهر انجا بودی پیشتر و اگر
مختشی کشتی نوی او بتمام آمدی دیدم اورا که با تم اسمعیل دیوانی آمد بود
و من از زو ساله بودم خواهر امام سهل صلواتی قاضی امام ابوالیثم و قاضی
صاحب دیوان نشا بوزور میریوشنک و شمه بکتکین حاجب میر
سفا لار حاضر بودند صدر بوی اندوز و بر احرمتی بزرگ داشتند چون از
اسب خواهر بزرگ خواستند و همبر خنیشتن داری غرک شته شد و همبر
ویرا خواهر خواندی خطاب او هم برین خلیه بشتی و چند بار قصد کرد که اورا
وزارت دهد و نند او مردی بود و بنشاور که ویرا ابوالقاسم از می گفتندی
و این ابوالقاسم کنیرک پروردی نزدیک امیر نصر اوردی و باصلت
با زکشتی چند کنیرک اورد و ده بدو قستی امیر نصر ابوالقاسم و پستار می او
و در باب می عنایت نامه نوشتن بوریان او را تمینت کرد و ند و نامه
بیاورد و بمطالم برخواند از پدر شنودم که قاضی ابوالیثم پوشید کفایت
وومی می سران مزاج بودای ابوالقاسم بار و دار وادی به از قاضی
کرمی بوالمطفر بزغشی آن ساعت از باغ محمد اباد می آمد بوالقاسم از می
و دید بسی قیمتی برشته و ساختی کران فکند و ند و دو فاشی مزاج
نقش و نگار چون بوالمطفر بزغشی را دید پیاده شد و زمین بوسه داد بوالمطفر
مبارکبا و خلعت سفالار و یکبار ه خدمت کرد بوالمطفر را ند چون رفت

گفت رکاب ار را که آن غاشیه زیر دیوار بچین بختند و زهره مذشت که
پرسیدی مفعله در کشت و المطفخ است که بر نشیند رکاب مذشت
گفت در باب غاشیه چه میفرماییدیم پیاده و بخت گفت دستاری
و معانی در قبا باید نهاد چون من از اسب فرو دایم بر صفت زین پوشید
بچین کردند تا آخر عمرش مذمانی قدم در میان مجلس این حدیث باز
آفتند و المطفخ گفت چون بواسطه راز غاشیه دار شد حال نه
پیش ما غاشیه برواشتن این حدیث بنش بود فاش شد و خبر با محمود رسید
طیره شد و برادر را اجماعت کرد و از درگاه امیران محمد مسعود را در باب غاشیه
و جناح فرمان رسیدند و رفت اکنون هر که بخواهد درم دار و وضع
تواند خبر پیش ما غاشیه بکشند و دشانا را از این کاسی نباشد اما منبیا علی رسول
برای یکی را ما باشند تا چنین قایقها بنوشانند اما هر چه بکاغذ بنشیند
بتر از کاغذ باشد اگر چه بچین برود آیدیم بمرتا رخ امیر مسعود پس خلعت علی
میکشاید میان صدق را ره رفت و صحرایند و علی میکشاید بروی که شست با
هر چه تا مریا دهند خدمت کرده و پستاد منهنی سوراوی نافرود و کجا
و ما دم قاصدان آنها میرسیدند و مرد ایشان میدادند تا کار فرمودند
و چندی پوشیده نشود و جریه داشتی که در آن مکان نشسته بودی امیر مسعود
و زین باب بسیار و قایق است خبر اجماع علی و حاجان سوی بلخ برقتند

تا بحضرت خلافت روید بجز او و سلطان که بقتضای حاجت صد هزاره پیوسته اند
تا کوشتک که محسود بی انولی پیاوستند تا از ایران فرزندان چندین نفر
و بنیاد استبداد بچند که نه چاهما بر و بسا بجز این و عین بر نهاد و کافور بنیاد
و عود بسا در اینجا و او آن کلف کرده که کسی بیاد ندارد و غره ماه رجبت
بود همه اولیا و حشمت را و پنجشنبه سلطان نشست و بکوشش سپید رفت بهفت
تن از خداوند زادگان مقدمان حجاب و اقربا و بقیه اینجا مقام کردند که تا
این سخن پیر خستند پس باز گشت و برای مارت باز آمد پانزدهم این ماه
قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیک خواجوا القاسم حسینی که
تباری و یاد کرده بودند مدتی در از مارا بکاشخه مقام افتاد و اینجا بیدار
فرمود قاصدان افرو داد و در و صلتها فرمود تا بسا شود و بخواه وقت
هرات کرد تا بر این جانب برود و برای پره جانب هزاره برود غره ذی الحجه
بر باطشیر و یه کشا شیر کرد و چند شیر کشت بدست خود و شیر را پیچید
و نیمه ماه هرات آمد سخت با شکوه و آلت خشمی تمام و این شهر را سخت بدست
که بخار و زکار بخونی که استبداد غالی در پنج و شش روز از بخار و مدینه
غره ماه و سال و پنجشنبه بود در راه نامه صاحب بر پدید می رسید که بخار
تشنه فاش خشمی بزرگ نموده است و بیکر کاه و هم کاه که با طرف فرود
سر در کشیدند و ظاهر و پسر غل که در این یکمیر اند و هیچ خلی نیست و میر

که هر گسین شهره پوشش با وی در سر کرده بود و قزوین که از آن بیدار بود
 فرو گرفته تاش یا قلعش تمام دارد را با سلاحت قوی گوهرش خلیل
 و چار تاش و خیلی از ترکمانان پستان و شغل این مخدول کفایت کرد و تا
 بدان غمیت که حالی طوفی کند چشمتی افتاد و هنر اهلی در عراق
 افتاده است جو ابله رفت با شما که ما از بهت قصد هرا کرده ایم چون
 اینجا رسیدیم معتمدی نامزد کنیم و بدست وی خلعتهای تاش و طاهر و غیره
 که بکنک گوهر گسین شهره رفته بودند و مثلما رستن سویی می جبال بندگان
 بنهرستیم و چون براه سپید مسعود محمد لیت که با سمت و خردمند و دانا
 بوده است و امیر بهر امان خدمت کرده و با قول الرجال شده و بجای می
 گذریم و بدست سویی این خلعتها راست کردند و بهر پستان و ندو
 که برایت عالی بر اثر قصد نشاء و خواهد کرد چنانکه این استان و فصل
 اینجا باشد مسعود با خلعتها بر رفت و بهر ماه محرم خواجه احمد حسن لایق شد
 تا ملاکی بنحمت قوی که قضای هر که کرده بود بدو ایالتی و امانت عیسوا
 و بهر حاجی دمی نشست و قومی را میکشفت و مرد و مال و در راهی خایید
 و بهر امانت چنانکه بکجا است یوانی خوارسان ابو و بند و سحر
 و فراتما کشید و قصد می بکشد که اینجا که خبر و متاع اینم تا زیاده
 چنانکه در راه و جو سپید اند و تانزند و در لیت پادشاه و مرد و

خواستار است پستانم با میرفتی نشست و بر زبان عهد و پیمان داد که بنده گوید
که صاحب صاحب دیوان ملکیت نباید گرفت و مالی که بر و باز کرد و از دیده
و دندان و رانیده و اوفا تا چاکران بنده گان خداوند ویرشیدگان سلطان
پدر نباید که بقصد ناچیز کرد و نه ~~تیر~~ تیر سخت نالانست و نه ~~تیر~~ تیر
بر دوشه ~~تیر~~ تیر چش از گذشته شدن اشتغالی کشد و انعام ~~تیر~~ تیر
قدیم دارد و چه گشته است اگر راعی علی میند ویرا در یافته شود و میر چون
برین اقف شد فرمود که تو که بصری بهیاد عبادت نزدیک است از بزرگ و
تا عهد و پیمان اثر تو بیاید و عبادت برساند و از ما آنچه باید کرد و این
بکند و بصری رفت چون برای زیر ابوالقاسم کشید و ~~تیر~~ تیر
منظره مالی میرفت و سخن و عقابین و تار با ~~تیر~~ تیر
آید و عهد و پیمان درشت می آورد و از خوا ~~تیر~~ تیر
گفت یک ساعت این حدیث و مدت ~~تیر~~ تیر
خواهر رفت ~~تیر~~ تیر
دالان ~~تیر~~ تیر
هر ~~تیر~~ تیر
کرد ~~تیر~~ تیر
و ~~تیر~~ تیر

خداوند در تاب چرامیشود بوالقاسم هیچ حال نهاده اند که مال بیست
 برود و اگر فرمایند نزدیک میوم و پنبه از گوش وی پروان کنم گفت اگر
 کند خود سزای خود بیند و این بود که عبدوس را رسید و خدمت کرد
 و گفت خداوند سلطان می پرسد و میگوید که امر و زوجه را چگونه است
 بالش بوسه داد و گفت اکنون بدولت خداوند بهتر است بی درین
 روز جهان که خدمت تو انم آمد عبدوس گفت خداوند میگوید میباشم
 خواجه بزرگ بجای بزرگ پروان طاقت بر خویش می بخد و دل تنگ نشود
 با عمل بوالقاسم کثیر در چیده است از جهت مال و کس نهاده اند که
 که مال بیست المال است و اندر بر رای پنج بر خوشین نهند و آنچه از
 بوالقاسم می بایدست مبلغ آن نویسد و بعدوس نهد تا او را بدگاه
 آرند و آفتاب تا سایه گذارند تا انگاه که مال بدید گفت مستوفیان
 ذکر می نوشتند و بعدوس اند و گفت بوالقاسم با وی بدرگاه
 باید فرستاد و تو نصر و عبدوس گفتند اگر رای خداوند پیش از پیش خداوند
 برود گفت لا و ملا که گفته پیر است و حق خدمت دارد ازین نوع
 بسیار گفتند تا دستور بی ادب بوالقاسم را پیش آورد و دست نیکی
 خدمت کرد و بنشیندش خواجه احمد گفت چرا مال سلطان می گفت
 زندگانی خداوند در از باد هر چه بخت فرود آید و خداوند با هر کسی که اندازد

بدیم گفت آنچه بدزدیده باز دهی یا دوز است از سر نهی کس را بدزدی
نیست گفت فرمانم از هر چه بخت باشد بدیم و در سر بادوز است نیست
و نبود است اگر بوی پستی خواج بزرگ بدین جایستی بدان قصد می بزرگ
که کردند در باب می گفت از تو بود یا از کسی دیگر بوالقاسم و زینب تنه
فرود کرد و نامه بر آورد و بعلی داد تا پیش خواجهر رسد داشت و هم اندوخت
می رسید بدست خویش چون بیایان رسید باز نوشت و عنوان پوشیده کرد
پیش خواج و نهانی نیک اندیشید چون چل کوه شد پس عید و سر گفت باز
که تو تا من مشب مثال اسم حاصل بانی پیدا آرند و فرج با وی بدکارند
تا آنچه زای خداوند میزد بفرماید عید بر خدمت کرد و باز گشت و پیروان سر
بایستاد تا بوضر باز گشت چون یکدیگر رسیدند بوضر گفت عید و سر
عجب کاری دیدم در مدتی چیده و عقابین حاضر آوردند و کلاه
پسید و پیغام سلطان آن جمله رسید که کاغذی بدست می آید بخواند
این چنین نوشت بوضر بخندید گفت ای خواج تو جوانی هم اکنون او را مانده
و بوالقاسم می آید بجا نه من تو نیز در خانه من ای ز شام بوالقاسم بخانه
بوضر آمد و ویرا و عید و سر پیش کرد و بزرگ تیار کرد و است شد و سلطان
بسیار و ملکوت بدان نظر بزرگ که از زانی داشت و درخواست که بوی
نیکوتر می آید بگویند باز نمایند که از بهت الهی بروی خبری باز گشت اما

ز واید فراسم نهاد و باید بپوش تو فلان از چشم خواجه احمد نانی که او کوهان بود
خود ده بوزند در دخت صاحب یوانی و متاسیر که اسپنده اند از
جمع کرد و ندو عظمی نهادند آنچه دارد برانی مان خداوند و در و چو کلاه
نیاید که بر چشمدی گردند بوضعت این مسک گفته شود و زیاده این
اما باز کوی حدیث نامه که چه بود که مرد نرم شد چون خداوند تا فرود آمد و ک
با امیر بگوید گفت فرمان امیر محسود بود بتوقع وی تا خواجه احمد را ناپز
کرده آید چه قصاصی بخانی که خزان می نخته است و اجتناب است من
بله شامی چون محمود را مخالفت کردم و جواب اوم مخالفت کرد و در جواب
وادم که کار من نیست تمل و زن : اگر امر او بودی در میان
تبار که زندگی نام بخواند شرمند شده پس از بازگشتن شما بسیار خد
خواست و بعد و سفت و آنچه رفته بود باز گفت امیر گفت خواجه بر چه
جمله است گفت تا تو انست و از طبیب پرسیدم گفت زار پر آهده است
و در علت متضاد و شوارست علاج آن اگر ازین علت نباشد نه با
امیر گفت ابوالقاسم کثیر را بایده گفت تا خوشتر آید و در و در و جوی
و نخت سری نخند که جیفی برو که آشته نیاید و مادرین بخت سوسنیست و در
بخو اهیمن رفت بوالقاسم را با خواجه اینجا بایده متعالی نالانی چون
شود و بدین امید بوالقاسم زنده شد و هر دو هم محرم سلطان ابد بهرات

بر جانب نشو و رفت و خواجہ برات بماند بجلال امیر غفر بنفشہ و باغ
فرو داد و آن روزهای سخت بود و برنی قوی و مثلها داده بود تا دهم
غلامان و پسر ایجا ساخته بودند و بنفشہ بود و در تر قومی را
فرو داد و در نشسته اسکه اهرآه رسد که خواجہ احمد بن حسن پس از حرکت
رایت عالی بیک هفته گذشته شد پس از آن که بسیار عالی پانز
و استادم چون نامخواند پیش امیر شد و نامه عرضه کرد و گفت خداوند
عالم را بقا باد و خواجہ بزرگ احمد جان مجلس عالی و او امیر گفت در پنج
یکانه روز کار و جنوم یافته شود و بسیار تا مساف و توجع نمود و گفت
اگر فرزند خدای ما را ذخیره از وی بیخ بنودی بونصر گفت این سخن را
این ساعت رسیده است که در شنودی خداوند گذشته شد و بدو
آمد و یک ساعت اندیشه مند بود و در مرتبه او قطع گفت در میان
نخستین این یک بیت پیدا بود شعر یا ناعجا بکسوف الشمس و القمر
بشرت بالنقص والتسويد و الکمد بمرک این محشم شهادت و دیانت
و کفایت و بزرگی بر و این کدرنده دار خلوت و نیت و برکات و
کاهیم و پس یکدیگر میر ویم بچکس این مقام بخوابد و چنان باریست
که پس از آن که عانیک کنند و خواجہ بونصر حکان که این شمشیر
بیت سم بهر آه بر و بجای خود پیارم و بر روی و بعضی که گفته اند

و لا یغنی عنک بیت یزدول بیهیب	بیت بنی الایام کل و یعیب
بان الدنیا شی و بکست قریب	دکست کبابی قلبا و حشر قریب

و بحب مانده ام اندر صفت و تقاضا با یکدیگر چپ دین و مال و حساب
و بت که در پیش کر پسند در محنت و زحیر و تو انکر با همه نعمت چون هر ک
فر از آمد از یکدیگر باز توان شناخت مرد داشت که پس از هر که باشد
ماند و و کی گفت این قطعه شعر زندگانی چه کوتاه و چه دراز

هم بجنبه که شسته باید بود	ز ناسر ببرد باید باز
خواهی اندر غنا و شدت زی	این بین را اگر چه هست دراز
خواهی اندک ترا جهان میبیز	خواهی اندر زمان نعمت و ناز
این همه باد و یو بر جان است	خواهی از ری بگری تا بطن از
این همه روزگار یکسانند	خواب در حکم کی بگر که باز
امیر سعود چون با یکسخت خلوت	نشکاز یکدیگر نشان باز

با ایمان از ارکان پستانه سالار علی آیه و حاجب بزرگ ملک اکین و
و الفتح را از محضر حاجب و توسل جبر و بی بدو حضرت شکان پس گفت خواب
احمد که شسته شد پیر یزدول با حکمت قدیم بود و نادر اجماع و بهر شیت
و نایا زویری میاید که بی و نه خط کار است نیاید که ام کن و استیلا
که بدین مثل بزرگ قیام کند گفتند خدا اندر میزگان امید انداز این

و نهان که بکشیده خداوند منی اندر کرختی یا رکنه تمکانات او را
مطیع باشند حشمت شغل او را نگاه دارند و کنز زهره نباشد
که بر روی رفیع خدایند اعتراض کنند گفت روید خالی بنشیند که کار
پیرانست و بطارقم که میان قوم بنشیند که جایگاه و پیرانست بود
بفرز را باز خواند و گفت بعد از آن وقت که احمد را بنشیند چیزی را
نام برده بود که بر چسبک قرار گرفت آنکس را گوی بفرست گفت بفرست
پستار علی سلطان محمود گفت هر کفایت آقا بالا و عمامه او را و دست
کار او صاحب یونمیت که هم کفایت دارد و هم امانت و طاعت
مستوفی را گفت او از همه شایسته تر است اما بیست و چهار است و از
شاید در خشم شوم دست و پای او از کار بشود و چون عقلی نام جا
و کفایت دارد و اما روپسینا طبیعت و پناهما که در هم نمیگزارد
و من این که او بی محابا بگوید خر کرده ام و جو آب بپسند باز دارد و بگوید
حمد و بی برکتی است و شاکردی از حسن بسیار کرده است هنوز
بخوانند و مدتی دیگر شاکردی کند تا بهند تر گردد و آنجا کاندی با
شاید و نیز شغل غریب و این نعمت بزرگست کسی باید که نازانی در
سر کار آید و چسبک حشمت گرفته است شاکردی پیری نماند هر چند
اگر شغل نباشد و راست میاید از تدوین بقوت او میتوانست کرد و

شایسته تر از شما گمانست اکنون شما شش جنوی میگردید و دو و چهارم تمغری
بزرگ است احوالی این قوم زندگانی خداوند را از با درین جمله رفت سلطان
آنرا محک و او پشیمان شد اکنون همه بر جای دیگر چسبک و خداوند هم زندگانی
و هم جا که آن شایسته دار و او بیکر گفت نام این قوم باید نبشت و بر اعیان خود
کرد و بنظر نبشت و نزدیک آن قوم رفت گفتند هر یک از دیگر شایسته اند
و خداوند اند که عشتا و بر که ام سده باید کرد و میر و بنظر را گفت بگویند
سیا و صلیب یوانی می جبال از دو آن کار بد و نظامی گرفته است
بوسهل و ویکی می خواهد بود و از ظاهر و پیر جز شراب خوردن و غیر
و دیگر کار زیاید و ظاهر پستی و یوانی تیار با کاست و بگویند عقلی مجلس
از او چنانکه سلطان از خود میگوید و لم بر احمد عبدالصمد قرا میر که در شهر
بدان کی و بخوار از شاه مرده و ~~و~~ می اند آورد و در پی شکار و املا
نیکو اند و مردی شینار است بنظر گفت سخت نیکو اندیشیده است
در آیات خلفا و عباس و وزیر کار سامانیان که خدا یان امر او حجاب را
وزارت فرموده اند و کثیر که خدای بگویند سحر بود که بولقا پس
اوست چند بار او را سامانیان از بگویند نبشت تا وند ارث دهند بگویند
شفیعیان انجنت که جزوی کس نمیداند و کار خود از زم اکنون مستطامت است
و بعد از او پیر خواججه احمد عبدالصمد چون پدرش در وزارت یافت بنظر

تواند بر او امیر فرمود تا دو است آوردند و بخط خویش مطلقه بنیشت سوی اجماع
برین جمله که با خواهر مادر کاریت مهم بر شغل حکمت و این فتنه شش پهل ترا
فرستاده آمد چنان باید که در وقت که برین بنیشت که بخط ماست وقف
کردی از راه نسا نوی درگاه ایی بجای از زم و رکب کنی مطلقه بر بنصر داد
و بخط خویش خبری بنی خطاب شیخی معتدی که دارد و یاد کند که اگر لغبت
و می خلی افتد بخوارزم معتدی می خود نصب کند و عجب بجای رپیتر خود را
با خود دارد که چون حرمت بارگاه بیاید با خلعت و نواخت و قاعص و
بخوارزم باز کرد و از خویشتن نیز نامه نویس و مصرح باز غای که از برای
تأمین او او را بدو خوانده شود و در سر سلطان نامی گفته است تا مرد
قوی دل شود و بنصر نامه سلطان بنیشت چنانکه او دانستی بنیشت که بنیشت
زمانه بود درین ابواب و از جهت خود مطلقه بنیشت برین جمله زندگانی
خواهر سید در از با و در غر و دولت سالهای بسیار بر با و بداند
که در ضمیر دل نامه تقدیر ما بوده است و بران سر خدای عزوجل و قضیت
که تقدیر کرده است دیگر خداوند سلطان ترک ولی النعم که با اختیار این
دوست روی بنصر میکان جایگاه آن سر و شتر است و نامه سلطان
بنیشت بفرمان عالی زاده الله علوا بخط خویش و بتوقع موکد گشت و بخط عالی
مطلقه درج است و این نامه از خویشتن هم بمثال عالی بنیشتم چند دارا

باید کرد و نجات زد و آید که صد روز است مشتاقست تا آنکس که سر او را لایق
 گشته است و آنجی که پدید است بر وی انچه رسد و چشم کمر الهی می
 روشن کرد و دو الله تعالی می دهد بقایه عزیز آمد و بینه غایه همه و بینه فیه
 مایه است از بینه و این نامها را توفیق کرد و از خیلستان دیو سواران کی می آید
 گرد و با وی نهادند که ده روزی بخوار زم رود و فتنه بور باز آید و در وقت
 رفت منعم صفر نامه رسید از نسبت با سکرار که فقیه بود که حصیری که انچه
 نالان نده بود که شته شد و چون عجب است احوال و مکار که میان آنجی که
 و آن فقیه همیشه بد بود مرکب و دوز و یک افتاد و درین میان ناخبر رسید
 که رسول امیر المؤمنین القایم بامر الله بر سر رسید بکر سلیمان با وی نشست
 از خویش خدمت خلیفه کرامات بدست وی است و دیگر مهمات بدست رسول فرمود
 تا اینان استقبال نیکو کردند و یک هفته مقام کردند و سخت نیکو داشتند و
 بر جانب نشا بور آمدند با بدر مقام و کمانی که وظایف ایشان است دارد
 امیر فرمود تا تحیل کنان رفتند و بر پستهای پیچ علفات راست کردند
 ششم ربع الاخره فقه و قضاه و اعیان نشا بور با استقبال رفتند
 چهارشنبه مرتبه داران رسول را ان فرستند از دروازه راه ری
 تا مسجد آید نه سیاه استم بود و پیمان باز را با سپار درم و دنیا
 اشکر و طراپین شاکر کردند و انداخته و باغ بوالقاسم خزان فرود آورد

و تا نماز پیشین روز کار گرفت و نزول بسیار با کلفت از خور و نهیها بردند
و ده هزار درم سیم کرد با بد و هر روز لطفی دیگر چون کهنه قه بر آید بسیار سود
گو که ساختند از دریاغ شاد و بلخ تا در سرای رسول تمامی لشکر و اعیان
و نیز سگان نشستند و علامتها بداشتند و پادگان با سلاح سخت بسیار
در مشربوار با اینها دند و مرتبه داران و سپه و در صفه امیر رضی الله
بر تخت نشست و سالاران و جبابان و کلایا می و شایخ و روزی سخت
بود و حاجب و چند سپاهار و پرده دار و سرکنان و حبیبیان است
پست خلعت را رسول در یکجا به پسرای رسول نفقه بود و هر پرده رسول
و خادم را بر نشاندند و خلقه ای خلیفه را بر استراند و صند و قه
بار کردند و شاکر و انجینه بر سر بار و سپان شست سر که بقوید و دین
و ساخت زرب و نعل زربسته و لوا بدست سوار می منشور و نامه در و سیاه
سپاه چیده بدست سوار می دیگر و پیش رسول ترتیب بداشتند و حاجبان
و مرتبه داران پیش ایشان آواز بوق و دهل نجاست و نغمه برآمدند
قیامت آن شست بر لشکر و پهل چیده بداشتند و رسول خادم را
در دلیز فرود آوردند و پیش امیر بردند رسول کوبه داد و خادم
زمین بسجید و بایستادند امیر گفت خداوند و لی نعمت امیر المؤمنین
بر چه جمله است رسول گفت با این بستی و شادگانی همه کار با مراد

و از سلطان معظم که تقاضای او را بزرگ تر کنی است خشنود و حاضر
 برضر بازوی رسول گفت ویرا از میان صفه نزدیک تخت آورد و
 بنشاند و درین صفه سپاه سالار علی ایوب نشسته و عارض و وزیر
 خود بنویسندگان که باز نموده ام رسول گفت زندگانی خداوند دراز باد
 چون بخت خلافت رسیدم و مقرر مجلسی گردانید حال طاعتی
 و انقیاد و متابعت سلطان آنچه واجب داشت از بجای آوردن
 تعزیت القادری با بعد پس از آن تشهید بزرگی امیر المومنین کنی تخت
 خلافت را بسیار است بر حمله کرد و در سپهر خطبه را بر چو صفت یافت
 نمود پس از آن شرایطیست چگونه بجای آورد و بنده را بمنزله بزرگوار
 امیر المومنین که از نعمت بلند او سرید بر تخت خلافت مشیت و بارعام
 در آن مخته چنانکه سر که پیش تخت رسید ویرا بدید سلطان را بست و
 بسیار نیکویی واجب دید تا بدان جایگاه که فرمود بزرگ تر کنی بار را
 و قوی تر امر و زنا صردین آمد و حافظ بلاد المهدیست هم من اعدا الله
 ابو سعید مسعود است و بعد از آن مجلس فرموده بود و بنام سلطان منشور
 بنشین ملکنهای موروث و مکتب و آنچه بتازی گیرد و بر ملا بنشیند
 و دوات آوردند و بخط عالی و خوشتر پیارا است و بر لفظ عالی
 مبارک باد و رفت و انگاه بفرمود مهر کردند و پس بجا دم و عاشر

بانامه ولو اخواست پیاوردند و بدست خویش بست و طوقی که در تاج
پیش آوردند و در مهر باقی سخن گفت که در آن فرست و چنان در باب
مرکبان خاصه که بدشته بودند در عقب این لکان بود که عایش
آوردند و شمیر لفظ عالی رفت که این جامه دست بسته ماست باید که
باین سیکلی طی بدست ناصردین آید و وی بر سر خند پس از تاج شمشیر کشید
و گفت ز نادقه و قرامطه بر باید انداخت و پست پد برین الله و الله
درین باب نگاه داشت و بقوت این تیغ ملکتهای دیگر که بدست مخالفانست
بگرفت و این همه در آن مجلس بمن تسلیم کردند و امروز پیش آوردند
آنچه رای سلطان اقصا کن درین باب بفرماید امیرضی الله عنه اشارت
سوی بنصره نشان که منشور نامه بپایستد بنظر اصف بیرون
آمد و بتازی سول اکففت تا بر پای خاست و آن منشور در دیبا
سپیده چیده پیش امیر برد و بخرشت بنهاد و بنظر بستد و زان
شد و بایستاد و رسول ایستاده سلطان گفت اگر پسند بخرشت آید
تا مبارکی خلعت امیر المؤمنین پوشد گفت بصلی بپوشید سلاح و از
باخشیستن اشت بپنجد امیر روی بقبه کرد و بوقها زرین که در میان
بداشته بودند بدیدند و آواز با و از دیگر بوقها پوست بدیدند
غریب خاست و بر درگاه کوس فرس و کوفشد و بوقها و آمینه پیلان بجنبانید

کفنی پشیرشت بلکاکین و دیگر حجاب در دین دنیا زوی امیر گرفتند تا از
فرود آمد و بر صلی نشست رسول صند و قهای خلعت بخاست پیش آورد
سفت فرجی بر آوردند یکی از آن پیاسیاه و دیگر از هرنس و جامها بخدا
مرتفع امیر بوسه بران داد و دو کت نماز کرد و تحت آمد و تاج مرصع
و طوق و یاره مرصع همه پیش بردند و بوسید و بر دست راستش بر تخت
بنهادند و عمامه پسته خادم پیش برد و امیر بوسید و کلاه برداشت و بر بنیان
و لوله داشت بر دست راستش و شمشیر جلالست و بوسه داد و بر کنار بنها
و بر نصر شکان نام بخواند و پیار سی ترجمه کرد و منشور بخواند و نشان کرد و گرفتند
چنانکه میان صفه زرین شد از نشان و مبالغه عیسی از یکسها و رسول ابا باز
کردند و طرایف انداختند که حد و شمار نبود و نماز دیگر رسول بخانه
رسید با چنین آرایش و چندین وزیر پوخته هموار نشاند و را مشغول و شاد
نشاد و می نشاند مشغول می بودند و بهیچ روز کار کس آن یاد نداشت و در
میانه خبر رسیده بود که پیر غیر ترکمان پسران دیگر مقدمان ترکمانان بکاش
فرهشتن سپاه سالار عراق قتال داد تا ایشان را بکشتند بدان وقت که
سوی می میرفت از بلخان کوه در آمدند با سپاه ترکمانان دیگر قصد طرا
مملکت میدارند که کین پر را از مسلمانان بکشند امیر رضی الله عنه سپاه را
علی امثال داد تا بطوس رود و حاجب بزرگ بلکاکین سوی مرخس و طلیعه

فرستند و احوال مکاران را ملاحظه کنند و حاجب بزرگ بکامین از نشاندن
برفت با غلامان و خیل خود و سپاه سالار علی بکر و چهارشنبه و نماز
رفت با کالنجار با مخمران تاشیرو پیدار باشند و لشکری قوی بدیشان
فرستند تا بر باط مقام کنند و راهها نگاه دارند و همچنین با چهارشنبه و نماز
تا شنبه و مردم آن احوال کوشن سپاه سالار علی بکر و حاجب بکامین از نشاندن
سپاه که بخوار زم زمره بود نزدیک خواجه احمد عبدالصمد جوایب بار آورد
و گفت مراد روزگار داشت و اسب قیمتی و بیت تاجاه و بیت هزار
درم بخشید گفت بر اثر سه روز حرکت کنم و جواب نامه بریج بود که فرمان
سپید بخاطر خواجه بنصره شکان است اینست به توقع و درج آن مططفه بخاطر
و بنده از ابرو چشم نهاد و بنصره شکان نیز مططفه بنهشته بود و فرمان عالی
سخنی در کوش بنده بگفته که از آن سخت بشکوهید بدان سبب که
خبر می شنود که نه بابت اوست و هرگز بخاطر گذشته است و خوشتر
محل آن انداختن ایشان باز گردانید و این شغل را که بنده میراند بنظر
بر غشی مقوض خواهد کرد که مدتی کافی و پسندیده است و بیرون سخت خواهند
و خوشتر است انشاء الله تعالی که در غیبت بنده همچنین ماند و بعد از آن
با خوشتر می آید و بنده بر حکم فرمان عالی تا محنت باز کرد و وسعت خدمت
بارگاه عالی یافته بنده بر اثر خلیت شش روز از اینجا برو تا نزدیکی

عالی سرد و جواب استادم نوشته بود هم بخاطره مقام الشیخ خلیل السید ابی نصر
 بن یحییان احمد بن عبد الصمد یعنی کوچک دست و بر آورده او ضعیفه و ضعیفه
 و سخن با وی بسیار تواضع رانده چنانکه بونصر از آن شگفت داشت و گفت
 تمام دوست این مکتوب ویرایش ساخته بودم اما ندانستم که تا اینجا بجا است
 و نامانزدیک امیر بود چون خبر آمد که خواهر نزدیک نشا بور رسید امیر
 فرمود تا همگان با استقبال روند همه بیچ رشتن کردند تا خبر یافتند وی
 بدرگاه آمده بود با سپهر و ز چهارشنبه غده جمادی الاولی مردم که میرسید
 ویر اسلام میخفتند و امیر بار واد او آگاه کردند که خواهر احمد رسیده است
 فرمود که پیش باید آمد و دوسه جامی نین بپوشه داد و هر کس صفه با بیتا
 امیر سوزنی بکاکین اشارتی کرد بلکه کین حاجی ایشان را ت کرد و مثال او
 تا ویر اصفه آورد و سخت دور از تحت نشاند و هنر دینار از جهت
 احمد تار تنهادند و وی عهدهی کوهر کفشدن را دینار قیمت آن بود از این
 پروان گرفت حاجب بلکه کین از وی بیستد و حاجب بونصر داد و تایش
 امیر نهاد و امیر احمد را گفت کار خوار زرم و بارون و شکر چو پست
 گفت بفرود دولت عالی بر مراد و بیخ خل نیت امیر گفت رنج ویدی بیاید
 خدمت کرد بازگشت و اسب کینت خوشه تخیل مرتب کرد و تا بازگشت
 بسری افضل مکمل از زهروی پرده خسته بود و در است کرد و فرود

و پیش بر ای که نزد یک خان پدرو وکیل امثال او و تا خوردنی و نزل و
سخت تمام و هر روز بدرگاه می آمد و خدمت میکرد و بار میکشت چون روز
یکدشت امیر فرمود تا او را بطارم نزدیک صفه بنشانند و امیر نیز مجلس خوش
خالی کرد و بوضو نشستگان بوجهن عقربی و بعد و پس در میان پیغام بودند و آن
خالی بداشت تا نماز پیشین و بسیار سخن گفت و بعضی وزارت تن در می داد و گفت
غریب میان این قوم و رسم این خدمت نمی شناسد و می اسپیشش کرد و
و یکباری صواب تر و آن قصه اگر تمام رانده اید دراز کرد و آخر قرار
وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل گرمی نوشت از مجلس عالی و
مبارک بیافت و باز گشت بد آنکه مواضع نپند برسم و در شرایط شغل در
خواب و اسپیش هم مکنیت خواسته و مردمان چون شتر وزارت او
تقریب نمودند و خدمت کردند و مواضع نبشت و نزدیک اسپیش هم
و امیر بخط خود جواب نبشت و هر چه خواسته بود و التماس نمود و این
اجابت فرمود و خلعتی سخت فاخر است کردند و دوش ششم جادی کلاه
خلعت پوشانیدند که هزار کانی بود در آن حاجب بکاکین از وی گشت
و نزدیک تخت بنشانید امیر گفت مبارکها و خلعت بر ما و بر خواجه و بر
و بر رعیت خواجه برای خاست و خدمت کرد و عهدی که هر قیمت بدو
و دینار پیش امیر نهاده یک انگشتری فیروزه نام امیر شهباز را بجا بدست آورد

گفت این اکثر ملک است بخواجه دادیم و او خلیفه ماست بدلی قومی نیست
تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمان فرمان دیت و هر کاری که بصلاح
و دولت و ملک باز کرد و خواجه گفت فرمان درست و آنچه جدد باید کرد
و بندگی کند تا حق نعمت خداوند شناخته باشد و زمین بر سر داد و با
گشت و غلامی از آن یز اخلاص دادند برسم حاجی با وی برفت و چون
بخانه فرو آمد همه اولی چشم و ایمان حضرت بهشت رفتند و بسیار
کردند و رویه و آنچه آورده بودند بخت کرده پیش امیر فرستادند
بسیار و جدا گانه آنچه از خوارزم آورده بودند بفرستاد و با سر تاس
ماه روی که چون پدر و پسر در جال نبودند و تاش در جنگ علی بن مشرغ از
مرد و امیران همه پسندید و این سر تاش را از خاکسکان خود کرد که
چون او سه چهار تن نبودند در سه چهار نفر غلام و او را حاسدان و
عاشقان استند هم از غلامان ای تاجان افتاد که شبی هم و ناتی از آن
وی با منک می که بروی عاشق بودی نزد وی آمد وی کار در نزد غلام
گشاده نمود با منک من قضا السوء و امیر فرمود که قصاص باید کرد و بهتر سرا
گفت زندگانی خداوند را زبانه در پیج باشد چنین رویی بر خاک کردن
ایمیر گفت او را هزار چوب بیا بیدزد و حسی کرد اگر بفر قصاص کرده باشند
اگر بزد بگویم تا چکه را را شاید بربیت و باب خود باز آمد در خادیش

هزار بار نیکو بگوشتند و زیاده و کمالات دارا میرشد و حاجت کارش را
 که در روزگار امارت عبدالرشید تهمت نهادند که با امیر مردان
 رضی الله عنه که بقلعت باز داشته بود موافقتی کرده است و چندی بعد
 او و کرسی با این حال کشته شدند و برندان پل نهادند با چند تن از این
 و حجاب و سر همگان از میدان بیرون آوردند و پنداختند رحمة الله علیهم
 بهمن خواجه احمد بدینان نشست و خل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و وزیر
 و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته و آهسته و فاضل و معتمد
 و آن دو با چند خیال پست و مردی تمام کارهای نیکو بسیار کرد
 مقرر گشت که این محترم چه تمام مردی بود که این دو بیت در کف انداخته
 آنکه وزارت نمند و **دَعَا إِلَيْهِمْ بِأَدْيَا لِمَا**
فَلَمْ يَكُنْ تَصْبِحُ إِلَّا كَهْ و **لَمْ يَكُنْ تَصْبِحُ إِلَّا كَهْ**
 و با این کفایت دیس و شجاع و با زهره که در روزگار مبارک این
 با دشا لشکر کشید و کارهای با نام کرد و در همه روزگار وزارت
 یکدو چیز گرفتند بروی آدمی محصور نمواند بود یکی آنکه در ابتدا می آید
 یکروز بر ملا خواجه کمال علی و عبدالرزاق میران خواجه احمد حسن را
 سخنی چند سرگفت و اندران پدایشان اینان محترم پس یک بر زبان
 آورد مردمان شریف و ضعیف نمیدانند و دیگر با خور وزارت میبود

در باب ابریکین که خود او را داشت نمی چند گفت تا این که از وی باز
و بدکان شد و این جوجه در سر آن شد و پیارم این قصه بجای خود و این
سخت نادرست و این الرجال المذنبون او بنده و هم جادوی لا اله الا هو
پیر و زید عبد الجبار ر خلعت پوشیدند و در حال فرمود که مال
ضمان از باکالنجار و الهی که کان باید خواست و دفتر ویر که عقد کجا
کرده بوده است باید آورد پیش از آنکه از نشا بور حرکت باشد و تولد گرفت
که عبد الجبار پیر و زید الجبار بر سولی فرستاده آید با دشمنندی خدمتگاه
که رسم است گفت امیر که این پستین خدمت که فرزند ترا فرموده
و سپتام بر منصر نامنا و شفاست که در نوشته آمد و دشمنان بر حسن
قطان از غول ش کرد ان قاضی امام صاهد با عبد الجبار نامزد شد
و کافور عمری دم محمد محمدی ممد راست کردند و خدمتکاران و پادشاه
چنانکه عادت و رسم است و دو از دهم جادوی لا اله الا عبد الجبار
سوی که کان از نشا بور با این قوم روانه شد فصل در معنی دنیا فاضلی
خاتم از دنیا فای فوینده یک دست شکر باشند و بد بیک دست
زهر کشنده که دمی انجنت از موده و که دمی پیر انجنت پوشانیده
تا خردمند آن امقرار کرد که در نهادن بر نعمت دنیا محال است و تنبی
و من صحت الدنيا طوبى لعنيت على عینة حتی یری صدقه کما

این مجلد انچه سانسیدم از تاریخ پادشاه فرخ زاد جهان شیرین گرام
 پستانده جهان پیر دو آب بروی بخشد و شستند و بر مرکب جویشیت
 و او از چندان غمهای خرم و سنا تا و کاهنا جده پدر و برادر بچاند پنج گزین
 پسند کرد و خاک بروی انبار کرد و ند و تسبیح میگوید درین معنی شعر

درینا میر بوسه ادرینا	که بر شادی ندیدی از چو
ولیکن ادمروان جان ار	چنین باشند کوه زندگانی

شعر و قال -

این کسری کسری الملوك	ای بیسان و القبا بالنبور
و این بنو الاصف و این الکرام	ملوک الروم لم یبق منهم منکرم
و حرب القصر و البیان و دیر	و حجاب حسی علیه السحابور
قد قام من سب التتوینا	فالملك عن طلا که مجهور
سم صبح کفانم فریق	به گرفت بهم الصبا و الله بور

لابی طیب المصباح

جانا هانا فوسیه و بانگی	که بر کن ناپی و بکس نزاری
چو ماه ار نمودن خور استون	بکاه ربودن شاهین و بانگی
چو زهر از چشیدن حاک شین	چو ماه از بزدن لایس کاری
چو عود تارنی چون کشت	چو عین زهره تیان مجازی

<p> بباطح جو خاک پدید و گرازی یکی ریشیسی یکی رافرنی بدین سخت بسته بران همه باری سمه پرو رانش چو کرک طرازی ترامره داده بشطرنج بازی چرا ابلهانسد بس بی نیازی چرا مار و کرکس بد در درازی چرا شمت و سه زیت امین بازی چرا آنکه خاک پستق اورد نواری کهنکار رحیم بوجای آزی </p>	<p> بظاہر کی میت پر نقش آفر یکی ریشیسی یکی رافرنی جهان پس بیا بر کند نعمت سمه آزمایش سمه پر نمایش هم از پشت شته مات شطرنج بازی چرا زریکانشد بس تنگ روزی چرا عطا و پس و راج کوته صد و اند ساله کی مر و غرجه اگر نه سمه کار تو باز کونه جهانها مانا زین بی نیازی </p>
---	--

امیر فرخ ز اورا رحمتہ اللہ علیہ مقدر الاعمار و خالق اللیل و الینا البعیر الخیار
مالک الملوک جل جلالہ و تعالیٰ اسما وہ روزگار و عمر و مدت بادشاہی
این مقدار بخدا بود و در وی بزرگ پیدیدل خاص و عام از گذشتہ شد
او بخواہی و چندان آثار پست و وہ ویر تہای پسندیدہ و عدلی ظاہر
کہ باقطار عالم رسیدہ است شعر انما لک پس حدیث حسن
لن یخلفنا من احسانہ چون می گذشتہ شد خدای غنی و جل و اکابر
خسروان گذریدہ و تان سلطان مظہر ولی النعم ابو المظہر

بن ناصر دین الله در سعادت و فرخی و هما پونی بدار الملک رسانید و تحت اهل
 بخشش برانجا پیار است پیران تسلیم آثار مدروس شدن محمودی محمودی
 بدیدند همیشه این و شاه کامروا باد و از ملک و جوانی برخوردار باد و
 دوشسته نوزدهم صفر پسند احدی و همین که من تاریخ انجا رسانید
 بودم و سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله ملک این
 اقلیم بزرگ را پیار است زبانی بزبان هر چه میسر تر گفت شعر

پادشاهی برفت پاک نژاد	پادشاهی شست حور نژاد
از بر خسته جهان غمگین	وز نشسته همه جهان دلشاد
گرچه اغی ز پیش ما بدو است	باز شمع بجای آن نهاده
یافت چون شمع را بجا میم	بهر که کم کرد شاه شمع نژاد

بزرگی این پادشاه یکی آن بود که از طاعت قطعی آقایی بدین دوشینی که
 بنوزده درجه رسیده جهان روشن کرده اند و دیگر چون برای امانت
 رسید اولیا و ختم و کاف و مردم را بر تپ و قهریب و نواخت بر انداز
 بداشت چنانکه حال سیاست و درجه ملک آن اقصا کرده و در امانت
 و سخن گفتن بجهان می جانداری نمود و ظاهر کرد انبیا اول امانت
 تعزیت برادر فرمود و بحقیقت بداند که پس بر سرش بانی آمد که ضرر
 که کان و دکان پیش نه میند و لشکری که و طهای ایشان شده بود و بنیان

نهم را یکدل و یک دوست کرد و سخن مصلحتان و مهمتشان شنید و داد و
 نوش و شیر و آینی و دیگرست و اگر کسی کوید بزرگوار با رفعا که کار امارت اگر
 بدست باد شاه کامکار و کاروان محترمش افتد توجیه بر برد و اندر عهده و
 اینچنان بیرون آید که دین و دنیا و ابد است آید و اگر بدست عاجز
 افتد و بر خود در ماند و حشمت بر روی معاذ الله که خرید و نمتهایشان
 باشد کسی در بادشاهی ملوک اینچنان ندان بخشی ناموار که بد آید و اینچنان
 و گرم و سرد و روزگار چشیده از سرشفت و سوز کوید فلان کار یک
 شایسته کرد و فلان از خطایی بران داشت و از آدم الی یومنا هذا
 چنین بوده است و در خبرست ان بجا جاز الی النس خلی الله علیه و سلم
 قال له من الشی الامارة فقال علیه السلام لم الشی الامارة این
 اخذ ما یجتها و حلها و این چتها و حلها سلطان مظهر حق و حل گرفت و این
 نمود که با و نشان محترمش نمایند و دیگر حدیث چون کسی پرویز کشید
 خبر به پیغمبر علیه السلام رسید گفت من استخلفوا قالوا اتبه یوران
 قال علیه السلام لمن صلی قوم اسد و الامر هم الی امرای این دلیل بر کثرت
 که نزدی شتم کافی محترمش باید ملک چون جمله نباشند و در این
 و کعب اجبار گفته است مثل سلطان و مردمان چون غیر حکم نکند
 برداشته و طمانبایان باز کشیده و بمینمای حکم نگاه داشته و این

ملکست و ستون بادشاه و طناب و میهنار عیت پرچان نگاه کرده ایید
اصل ستون است و خیمه بدین بیابست هر که که ویست شد و بنیاد خیمه
ماند و نه طناب و نه میهنار خوشتران گفته است در شهری مقام کنیید
که پادشاهی قاهر و قاهر و عالمی عادل و بارانی و ایم و طبیبی عالم و ابی
روان باشد و اگر همه باشد و پادشاه قاهر باشد این چیزها همه خبر
گشتید و رنده الامور بالامیر علی کدوران الکرة علی القطب
و القطب هو الملك پادشاهی دل و مهربان پیداکشت که همیشه پید
و پانیده باد و اگر از نژاد محسوس و مسعود پادشاه محترم و قاهر
همچو عجب نیت که نقیوب لیث بسرو می بود و بوشجاع و خند اول
والدین بسرو محسن می بود که سر کشیده پیش سامانیان آمد از میان
دیلمان از سر کجی نفس و تمت و تقدیر از روی جلت غمزه که سر کشیده
بسرو خند همبت و نفس قوی تر آمد از پدر و خویشا و ندان آن کرد و
نمود که در کتاب تاجی بوسحق صابی برانده است و انجار بوسحق
دعوت عبا پسیان طاهر و ولیمین و نصر احمد از سامانیان بسیار
خوانند و از و جل و علا گفته است و هو اصدق القائلین شایان
وزاده بطن فی العلم و بحسب و هر کجا غنایا که غریب کار جل جلاله آمد
و همه نمر و بزرگها ظاهر کرد و از خاکستر آتش فرو ناکرد و من در

مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بو حنیفه اسکافی در خواستیم تا قصیده
گفت بخت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت
گرفتن مسعود و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلواتی شاهر
چنین قصیده گوید اگر باد شناسی بوی اقبال کند بو حنیفه سخن بچه جایگاه است
الغالب حق آنچه بر دل گذشته بود بران قلم رفته بود چون تخت ملک بخداوند
سلطان منظم ابراهیم رسید بخط فقیه بو حنیفه چند کتاب دیده بود و خط و خط
او را بپسندیده و فال خلاص گرفته چون تخت ملک رسید از جوهر سپید
شعر خواست وی قصیده گفت صلوات یافت و بر اثر آن قصیده دیگر خواست
و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و با نرجس و صلوات
مانده بودند صلوات یافتند بو حنیفه منظور گشت و قصیده با
عزاکوید یکی از ان این است **قصیده**

باد برابر رحمت ابراهیم
که بر و بر شد این علال قدیم
یا ز باران حج دگشت مقیم
و انداز بوستان خریم
در صدف دیر ماند در میتم
آن همه حال صعب گشت سلیم

صد هزار فسرین بعلیم
اقاب ملوک هفت اعلیم
از بی خبری جهان شای
عذیب سحر سبانه کند
گرچه از گشت روزگار
شکر منت ایراکاخر

ز آسمان سسر در آمد جسم
شیر دندان نمود و پنجه گشت
چکند جادو جادوی قهر و کون
هر که دانست مریدان را
داند از کرد کار کار گشت
ره نیابد بر دوش پشیمانی
دارد از رای حجب خویش زیر
مکاح پسر و اخدا و نذا
بادش را فستوج کم ناید
کار خواسته بکام دل ناید
هر که اوقت این بگذراند
خویشتن دارد او و پیغمبر
کان نکردند کار این چه سخت
باز شطرنج ملک باد و سرتن
تاج بازی کند به بخت حرف
تیغ بر گیر و می زد دست بنه
با سلم چون که تیغ یار کنی

باز شد لوک و لنگ و دیو رحم
خویشتن کا و فتنه کرد و تقیم
کاژد مایه شده عصا کلیم
تخت بلقیس را بخوانده عظیم
کنند اعتقاد بر تقویم
انکه باشد بوقت خشم حلیم
دارد چو نیک خویش ندیم
یک سخن گویت چو در نظمیم
چون زند لهور ایمان و نم
صبر کن بر هوا می تقدیم
مادر ملک ز شیر فطیم
سم بر انسان که از غنیمتیم
با که ناید ز آب هیچ اودیم
بد چشم و دورنگ تعلیم
تاج دارد زمانه زیر کلیم
گر شنیدی که ست ملک عظیم
در غالی ملک صفت اقلیم

<p> نه فلان جرم کرد و فی بهان هر چه بر ما رسد ز نیک نبد کس نباید که ما را کرد و بود ما را و ما می نباید بشود دون ترا و مرد دون کی بد عادت و رسم این گروه بود نه پیش یا و نه این دیار قصه کو بهر است از غول سرکش و کرم نشو نه سرد و حلیم تا بود قد نیلوان چو الف سر تو سپر باد روی تو سرخ باد میدان تو ز مختل مسیحو جد و جد و پدر </p>	<p> نه بکس بود امین و نرگس هم باشد از حکم یک خدای کریم نه کار آورد و چو ما می شیم که نه این نه آن بود خوش خیم کرد چه دارند هر پیش تعلیم نیک ماند چو بن کربن تعلیم هر که انفس زد بنا رجم کان نیار و دوز و دریا هم که زمین بر فلک شدت رجم تا بود زلف نیکوان چو نیم آنکه بدخواست در عذاب نیم چون بسکام حج رکن حلیم باشن خاص و عام خوش خیم </p>
---	---

<p> آفرین باد بران عارض با کینه و جرم از سر پای تو ام هیچ نه بد و جرم پستی آن قامت پند بر و سبکی هوا </p>	<p> وان و زلفین سیاه بران کج اگر از خوبی تو گویم یک نفی هم بکند ز من کل دست طبعیت پریم </p>
---	---

دو پسته دارم و نذارم بکف و صفت
 ماه و ماهی امانی تو بر روی اندام
 به تیمی دور ویت سحر طعن بر نند
 کرنیار آمد زلف تو عجب نبود ز کم
 میرسیم خردان سحر و کفری او
 دژم و ترسان کی دی آن چنگ تو
 زلف تو گیت که اویم کند شرم ترا
 این دیر می جرات بکنی باز کرد
 خسرو ایران میر عرب شاه عجم
 که چون و پدر در همه احوال ام
 پا و شاد و دل خلق کند و در آن
 نماید بجان هیچ حسرت ناکند
 طالب صابر و بر سر و دل خوش
 صمت اوست چرخ درم او چو شمع
 فی از آن کایه از وین خط از آن
 سیزده سال اگر ماند و بخلد کسی
 سیزده سال شهنشاه بماند و بخلد

فردا بامت را فقر خدایت
 ماه ویدست کسی نرم تر از ماهی
 نه کفست آنکه دور و دوری در سحر
 بر جهان دشمنه آن بنا کو شرم
 بسته و خسته زلف تو بود مرد حکیم
 که کرد و شمع آن لطف چنان که می
 یاکینی تو که گفتم می کنی
 که شنیدی نام ملک صفت اقصیم
 قصه موجر سلطان جهان ابراهیم
 ذاکر و شاکر یا پیش تو از رب علیم
 بادشاکاید و ناست نشود ملک
 و در خویش بر آن دامن تقدیم
 غالب قاور و بر نهزم خوش حیم
 طمع پر و جوان چو شیطان حیم
 سیزده سال کشید او پستم و هر دم
 بشیر و پسر آن خلد نماید چو حیم
 از همه نعمت بماند و بماند

هم خدا داشت مرا و از بدو نگاه
 چو بد ملک خدا باز میبستند
 خسرو شاه امیر ملکا و او کرا
 بشو از هر که بود پید و بدن یار
 خرد از پیر خردان آموزای شازده
 رسم خودی کن تازه بشیر قوی
 تیغ بر دوش و از وی دوش پر
 قدرتی نامی از اول پس حکم کن
 کیست از تارک از ترک و چرخ بر کن
 با چنین لال که جان پسین
 آنچه از سیرت نیکو تو می شنیدی
 چه زیانت اگر گفت ندانست کام
 بتمامی عدد و پای بناید شد از اول
 حاسد امروز چنین متواری گشت
 مرد کورانه حکم باشد نه نیز هنر
 شکوه کش که خداوند جهان را گشت
 نه فلان دونه بهمان به پیر نه جوان

که چه بسیار چنان دید ز هر کونیم
 پس چرا گویند اندر مثل ملک عظیم
 پس ازین طبل چرا باید زد و زیم
 که چو من سخن بودا بد و با قلبم
 که تحریف قلم گشت خط مرد و تویم
 که ز پیغام و ز نامه نشود مرد و تویم
 که بخواسی که رسد نام تو در کتبم
 حکم که قدرت نبود و نبود مرد و تویم
 که نه اندر دل او و سپهری ز تویم
 زود باشد که شود عهد خراسان عظیم
 نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه تویم
 که غصه ما را تو نیست می کردیم
 وقت باشد که نکو ما بد بقطعه تویم
 دی می باز ندانستی از تویم
 حیلت و سحرش چو تو نیست می تویم
 بتو ازانی می کسی این ملک تویم
 نه ز تحویل هر سال بد و نه تویم

<p>بکمال حکم خداوند جهان بود تا بگویند که سلطان شهید از رحمت شاد و خرم ز می میخیزد از دست و شمشیر خسته و شکسته و پاره شده تو کن ز داود دل شاد و ولایت آباد</p>	<p>از خداوند جهان حکم و زنده سلیم بود از هر چه ملک و به نیکویی خیم که بود جای که بوسه او تنگ جویم گشته و گشته و زان خیزد و ان گشته هر که آباد مباد آنکه نخواهد عظیم</p>
--	---

این و قصیده با چندین تنبیه و بند نوشته اند و پادشاهان مختتم و بزرگ با یکدیگر
چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند نامه نوشته آید و پادشاهان
مختتم راحت باید کرد بر برابر افراشتن بنا و معالی را که هر چند ان در طبع این
شیرت سخن و بعث کردن آنرا بجهانند و امیران که با سمت بلند همه از آن
بوده اند که سخن اخلاقی و داری کرده اند و با نزدیک تر سیف الدوله ابو الحسن
علیست گناه باید کرد که چون دشمن و کافی بود و همه جد محض و مستندی در مدح وی
بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن ناز نیست آن مدروس نکرده و هر روز
تا زه ترست و نام سیف الدوله بدان زنده است چنانکه گفته است شعر متن

<p>فَلَا تَحْجَبَنَّ السُّيُوفَ كَثْرَةً لَمْ يَنْزِلْ كَرِيمُ الطَّبِيعِ فِي حَرْبٍ مُتَنَصِّصٍ وَلَمْ يَأْتِ النَّاسُ بِشَيْءٍ مِنْ مَحَلَّةٍ</p>	<p>فَلَمْ يَنْهَمْ الدَّعْوَى وَمَنْعَى الْقَصَائِدِ وَلَكِنْ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الْيَوْمَ وَاحِدٌ وَمِنْ عَادَةِ الْأَرْحَانِ الصُّفْحُ غَائِبٌ يَتَنَبَّهَاتُ أَنْ تَهْرَبَ لِلنَّاسِ قَدْرٌ</p>
---	--

<p> و یا لایم من مانیت علیه الشداید سعدا و ما فیما بعدک جاجد و جعفر الذی خلف الفرج ساید و خلیک فی اعناق من کلاید و قایم الا و پیجان جاید لمی شفیتما و الشیدی الزاهد و امن لدنیا ملقیات کواهد مصابیب قوم عین قوم فواید علی القل مومنون کانک لایه لینیت الدنیا یا ناک خالده وانت لواء الدین و الله عاقد وان لا تمی فیک السهم و الفراقه ولیس لان العیش عندک یارد </p>	<p> احتم بالیمن من ضرب الطای و اشقی بلاد الله و الروم اهلها شفت بها الغارات حتی کلها و تصحی حصون الشیخات فی الدیر و اغزوات ما تغیب سیوفه و لم یبق الا امن حاما من الطی و یکنی علی بن البطریق فی الدیر و یقضت الایام ما بین اهلها و من شرف الاقدام انک تم نبت من الاعمار ما لوجوه فانت حاتم الملک و الشیخ احکام یاشتم الزمان و بذر و ذاک لان الفضل عندک یمر </p>
--	---

و اگر این بدین منربودی کنی هر ه دوشی متنبی که وی چنین سخن
که بزرگان سخن طر فزایست مانند و بران کردن نند و تا حانت
کارهای بزرگ بکنند و شعر بگویند و غزت این خاندان بزرگ سلطان
محمود را رضی الله عنه نگاه باید کرد که غصری در میج وی چه گفته است

چنانکه خیزد قصیده غرا درین تاریخ پیاوردیم و دلیل روشن و ظاهر است
 که ازین بادشاه بزرگ سلطان بپرسیم آثار محمودی خواهند دید تا سوار
 نظم و نثر در میدان بلاغت در آیند و جلالهای غریب نمایانند
 پیشکشان دوست در خاک ماند و اندر غر ذکره بفضل و قدرته میرزا ملک
 و نسیله فانه القادر علیه و ما نزلک علی المذبح و نیز و آنچه واقعی گفته بر اثر
 این فضول نیز ششم تا خوانندگان این تاریخ چون میخایسند و برین
 واقف شوند فاین گیرند پس از آن سر تاریخ روزگار پیر شمس بود
 رحمة الله علیه باز کردیم تا از اینجا که رسیده بودیم و قلم را بداشته
 آغاز کرده اند انشاء الله عزوجل شعر و تیسری گوید

یکی بر نیای ز کز زعفران	ز دو چرخ کردند ملک را
و کز آسن آب واده میای	یکی ز نام ملک بر بنشتم
یکی جنبشی بایدش آسمانی	کر ایوب بر وصلت ملک خیزد
ولی همش کینه همش مهر بای	ز بانی سخن کوی دوستی ده
عقاب پرنده نه شیر تر بای	که ملک شکار بیت کور انکیرد
یکی تخ سندی و کز زرقای	و و چرخست کور را به بند اندازد
به ناز بستنش پای رواقی	بشمیر باید کز فتن مر اور
به بالاشن نیزه پشت کیایی	که انجنت و شمیر و دیار باشد

خرد باید اینجا وجود و شجاعت فلک مملکت کی دهر را یکا کی
 این قصیده نبشته شد چنانکه پیدا آمد درین نزدیک از احوال این پیش
 مختصم و ما پسران اگر عمر یا سیم بسیار آمار پستوده خواسیم دید که چون
 شکوفه نهال در سخت تمام و روشن و ابدار پسند توان داشت
 که میوه بر چو چواید و من که بو الفضل درین دنیا میفرمیده مردم خوار
 چندانی نمانم که کار نامه این ندان بزرگ برانم و روزگار بهمان
 این باد شاه که سالهای بسیار بزیاد چون اینجا پیم برده ان شوق
 برادر و این پیاپی خسروانی که پیش گرفته ام بنامش ز رفعت کدو نم
 و اندر غر ذکره و فی التوفیق فی الیه و الاعتراف و منه و فاضله
 تاریخ این سال پیش ازین آمده بود
 در مجلد مفتم تا آنجا که امیر شهید مسعود رضی الله عنه عبد الجبار پسر خواجده
 عبد الصمد ابرسالت کرکان پستاد با خادم و عهد تا و بعیت
 با کالجار از آن پرده بر پرده این باد شاه آرد و آن روز که من شتم
 این قصه و کار ما نوشت درین حضرت بزرگوار چنین اندم و از آن
 فراغت افتاد اینک بقرا تاریخ باز فرستم و نامها پیوسته گشت
 از ری که طاهر دیر که ای نون فوجی ملهو و نشاط و اداس
 مشغول میشده ای سبک است که یک و زو وقت کل افشا

که هیچ ملک بر آن گونه نماند چنانکه میان ک کل دنیا رود در هر دو که بر اند
و تاش و سکه آن قدما نزدیکی بودند و همگان اندان فرداد
چون باز گشتندستان بی باغلامان خاصه کان خوش خلق عذار کرد و تا
و بدان جایگاه سخت رفت که فرمود تا مشربهای برین و پسین بود و نزد و
در علاقه ابر نشین کشیدند و بر میان بست چون کمر خنجر از نمود بافته
و با کل منشور پیر اسپه بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان غلامانش
پای کوفتند با کمر زنها بر سرین دیگر روز این صیث فاش شد و مردم شهر
عریب و شهری ازین گفتند و اگر این اجناد بخانان سده که خدا تعالی
و اموال و تدبیر برین جمله است و سپاه سالار تاش نیز و دیگرانی بلو
و طرب بد و اقدار میکنند چشمت ماند و جز در شغل دل سیر اید و نایا
انها بایست که داین بی تباری که زیان داشتی پوشانیدن اعلی
بر تر و آنچه فرماید امیر سخت تنگدل شد و در حال چیزی نخواست و دیگر روز
چون با کمر بست و زیر را باز گرفت و دستا دم بود نصر را و گفت که نه
که مهر تو بود و ندیارید سپاه و دند و یا این جهت خالی کردند و حالها باز
گفتند امیر گفت مرطاهر را شناخته بودم در رعیت و ناپکاری و
محال بود ویرانجا و پستاد حج اجهت منور چیزی نشد است آنها
باید نبشت با کفار و ملائمت و نیز چنین نخواست و سوگند دهند تا کمال

شراب نخورد امیر گفت این خود باشد و بولضر نه بیند اما تدبیر که خدا
و دیگر باید ساخت که ام کس را فرستیم گفتند اگر رای عالی بیند یک خط
کروی رفت تبدیلی نباشد امیر گفت شما حال آن یار ندانید
و بنیست ام قومی اند که خراسانیان دوست ندارند انجا حشمتی باید
هر چه تا متر تا آن کارش رود و اگر بخلاف این باشد زبون گیرند
همه قواعد زیر و زبر شود و گفتند خداوند بندگان را گاه را شناساید
انجام روی باید مختتم بود و القاسم کثیر از بهرات پیاده است و نامها
دارد و بوسل حمد و بی نیز مردی شهم و کافی است محنتی در بند کشیدند
خداوند است و سم نامی دارد و عجد و پس نیز نام و جاه یافت ننید
مختتم تر بندگان خداوند که بنده نام برد اکنون خداوند می گردید
که رای دل قرار گیرد میفرماید امیر گفت منوز بود القاسم کثیر از
عمده شغل بیرون نیامده است حساب پیش باید گرفت و بر گردارد
که احمد حسن پر سپید و چون حساب و محصل شود آنچه رای می واجب کند
در بابی فرموده آید و بوسل زوزنی بیج شغل اندک و بسیار
نشاید مگر تضرپ و فساد و زیر و زبری کار ما را آن خیا تنها که
که و در باب خوار از شاه مباد و بیک بسنده نیست و عجد و س
پیش ما بکارست و بوسل حمد و بی نباید این کار که هم شهم است و هم

و کاروان شعله‌های بزرگ کرده است و آنچه گفت خداوند بگوید
و جزوی نشاید امیر خادمی را که پرده نگاه میداشت او را زد و فرمود
که بوسل حمدویی انجوان بحکم فرمان بخوانند و پیامد و پیش رفت نشست
امیر گفت ما ترا از موده ایم در همه کارها و ششم و کافی و معتد یا شغل
رئی کن فواجی هم ترشله است و از طاهران می نیاید و حال می گفت
و آنگاه باز نمود که خستیار ما بر تو می افتد باز کرد و کار با تا روی
که آنچه باید فرمود ما بفرماییم بوسل زمین بوسه داد و گفت اختیار بنده
که بر درگاه عالی خدمتی میکند تا بندگان اختیار رسد فرمان خداوند
باشد اگر را خداوند پسند تا بنده با خواجه و بفرستند و آنچه دانند
درین باب بگوید و مواضع بنیید و آنچه در خواستنی است در خواهد
چنانکه بنده شنود آن شغل خلق کونه شدست تا بر قاعده درست رود
امیر گفت صواب چنین باشد هر چه زحالی نباشد و بیجان کردند و سخت ویر
سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی بود بهما دند و گفتند و بپراکنند
و بوسل حمدویی مواضع نشست در هر بابی با شرايط تمام چنانکه او دانسته
نشست که هر سخت کافی در ماقه بود و بفرستگان عرضه کرد و هر بخل
خویش جواب نشست کی که تا بوسل ^{۱۰} جهالی بزرگ باشد و دیگر که
در از و با دیدار و بصارت تمام بود و همه کتشتی و از اتوقع کرد

و نزدیک وی برود با جمل و اند باره نامه توقیفی که من بستم که بوالفضل آن همه
بخت آن پستادم کرد و امیر فرمود تا ویرا خلعتی راست کرد چنانکه وزیر
از آن کند که اندران خلعت کرد و مهند بود و غلام ترک سوار و صد هزار درم
و صد پاره جامه و مخاطبه وی شیخ العمد فرمود و خواججه بزرگ احمد عبدالصمد را
از آرا آمد از مخاطبه و امر آن بوالفضل بخواند و عتاب کرد با پستادم و فرمود
فرمود و پیغام دراز داد و پانزدهم و یکزار درم و بونصر مدتی مختتم بود و خود را
نگاه داشتی و با مردم بر سپیل تواضع نمودن خدمت کردن سخت
نیکو رفتی پس گفت که مکاشفت در چنین ابواب احمقان کنند که اگر سلطان
را که باری بر کشد و وزارت و هدایت و جانب فرمان عالی سلطان بکار
باید داشت نه از آن کس که ایشان بنده باشند و اگر حال فریاد باشد
و اگر نباشد و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی لاجبی بود از اندازه گذشته
که البته رضاندی که دهی بجای می دیوانی باز گشتی مرا گفت خواجه
بزرگ را بگوی که مریض او ندو خواججه بزرگ را سخت دیرست نه شام حلا
و دواست که صدری شهم و فصل و بیره و با کمال خردست و اگر بدین صفت
نه می آن بزرگ نیافتی که از چندان مداخل که نام بسته بود
و او و آنکه بزرگ باشند بکانه و غلبه سلاطین قدیم و شمشاد اختیار
امیر بروی افتاد و رسوم خدمت با و نشان باشد که برای می پوشید

مانده است که بخدمت پادشاه مشغول نبوده است و عادت و حسالت ایشان
 پیشتر چشم نمیدارد و سرکار نبوده است و از باب ایشان بلکه با اتباع ایشان
 بوده است کنویری که در کتب می خوانده است و چنین ابواب محکم است
 و این سلطان با امر و زناد در روزگار است خاصه در پیشتر و نامه فرمود
 و مخاطبه نمودن مخاطب این بوسهل ملفط عالی خویش گفته است که عمید
 باید نبشت که ما زال بوی پیشیم و چاکر ما از صاحب عباد پیش است
 و خواجہ بزرگ اند که خداوند درین کما بر حمت و لکن اگر انصاف خواهد
 بوسهل حمد و بی بجوانی روز از پادشاهی چون محمود ساخت در یافت
 و صاحب دیوان حضرت غنیمت اطراف ملک و سند و پستان که غنیمت
 نزد کیت بوده و ندتی در از شاگردی زیر چرخ ابراهیم حسن کرده
 و بر روزگار امیر محمد که بر تخت گذاشت وزارت یافته خلعت وزارت
 پوشیده و خوار از شاه التوتاش بد و نامه نشسته و خواجہ و اند که اند
 خوشتر چون نشسته باشد و من ان اقصای منیم بن انصاف باید و او اگر
 من که صاحب دیوان سالتم و مخاطبات با پستصواب من میزود و او را
 این ششم کس بر من عیب نکردی که باستحقاق نشسته بودی بر من خداوند
 پادشاه فرموده است و با من در تنبیه و انصاف باشد و خواجہ
 هنوز درین کار مانده است مگر روزگار بر آید مرا نیکو بشناسد و هر چند

فرمان او نخواستند بزرگ او درین باب هیچ حال سبک ندادند و اگر درین باب
رقعی نویسد مجلس عالی بهمانند و اگر بیجامی بدین معنی اینجام نزدیک خواهد
بود زمانی اندیشید پس گفت حق بدست خواهد بود نصرت درین
روایت مجلس عالی اینحال باز نمودن که محالست و نیز باید که این حدیث
بسهل نرسد که از من نیاید و چشم دارم از خواهد بود نصرت که چنین نصیحتها
از من نگیرد که هر چه گوید مقبول القول و موجب الشکر باشد و من بارشتم و این
فصول با پستادم مقیم و سخت خوش شد و دیگر روز بشافه در مجلس سخن
گفتند و این حدیث فراموش فرمود و روز شنبه شبش روز از جامدی الاخر پس از
بار سهیل حمد و بی خلعت پوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی که بر
پیش امیر نهادند و بنشیندندش امیر گفت مبارک باد و انکشتی نام سلطان
بروی نشسته بوسه داد و گفت این انکشتی مملکت است و بدست تو ام
خلیفه یابی ان یار و پس از فرمانها بر مثال تو کار باید کرد لشکری و عیال
در آنچه بمصلحت مملکت پیوندان کارها را بدل قوی میش باید برد و بول
گفت فرمان بردار است بنده و چه کند و از این رو غم نکره نویسم حمد
تا حق این اعتماد را اگر کرده شود و زمین بوسه داد و بارگشت بسوی خانه
و همه بزرگان نزدیک و بیافزون سمن میلو حق گزاریدند و دیگر روز امیر
رضی الله عنه بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر سهیل حمد و بی و بوضو

امیر بوسل گفت دوش در حدیث رمی جبال عراق اندیشه کردیم هنوز
چنان نمود ما را که فرزند سعید را با تو بفرستیم سخته با تکیه سزاتا و بی
تشت نبود و تو بگد خدایی قیام کنی چنانکه حل و عقد و حفص و رفیع و امیر
بتو باشد و فرزند کوشن با شارت تو دارد و دوشتمی بزرگ باشد بوسل گفت
راعی علی برتر از ایهاست و خداوند احوال که انجاست مقرر ترست
و فرمانده اندر است اگر دستوری باشد بنده بمقدار دوش خویش بفرستد
افتاد دست ویراود اند باز گوید پس از آن بفرمان عالی کا بگفتد امیر
گفت بشرح باز باید نمود که مناصحت تو مقرر است گفت ز ندکانی خداوند
در از تبا چال رمی جبال امروز بخلاف آنست که خداوند بگدشته بود
و انجا قمرتها افتاده است و بدین قمرتها که انجا رفتند پس تو بفرستی
ظلمت گشت چنانکه خداوند امر مقرر است که اگر گشته بودی بنده را
بتا زکی فرموده نیامدی رمی جبال دیار مخالفانست و خراسانیا
مردم آن باید دوست ندارند و خراسان سالمان همه در سر بری شده
تا انگاه که بگویند سحر با ایشان صلحی ننهاد میان خداوندان خویش مال بوی
و مدتی مخالفت برخاستد شیرانانیا م شود و بر کاکو امروز ولایت
سیاهان هم آن بعضی از جبال هم در مخالفتی اهی است و کربنم
مال دارد و لشکر هم رزق و حیل و ملک و ندانی بدو نموده نیاید

چنانکه سرای خویش پسند و بر نعمت و ولایت نماند و یا سر بر خطا رود و پسر را
 بدرگاه عالی فرستد و بنده و طاعت دار باشد و مالی قوی که با و نباشد و باید
 سال به سال میدهد و اصحاب اطراف بدو مکنند و دوم در کشند جوین هر که
 ری و جبال نظام بگیرد و طاهر و تاشان قوم که انجا اند شراب و نشا
 مشغول اند و غافل نشسته کارش رود و من بین که بری رسیدم انجا
 یکماه نباشم و قصد سپاهان پسر کاگو کنم و تا از شغل و فارغ دل گردم
 دل بر می نهم و اگر خداوند زاده بامن باشد هیچ حال و اندازم که ویرایی
 مایم که بر راز بیلان عظماء نتوانم کرد و با چار ویرا با خویشتم برسم و خیمه
 بر تنوانم داشت و چون می نخبم بنامند نام که صلی باشد یا خنک اگر صلی
 باشد خود نیک و اگر خنک باشد چون من بنده بسیار بهدگان خدمت رضا
 خداوند روان شوند و طاعت خویش باشند نام تا حال خداوند زاده
 چون شود و زان مسافت دور نماند بفرسد صد سود شمن مش است
 اگر خداوند پسند نام ولایت ری عواق بروی نماند شود و بنده بخلقی
 وی برود و بنام وی خطه کند و یک ماهی می باشد تا عمل بر کار شوند
 و کار تاش و لشکری که انجا است باز و همچنان کار لشکری که از
 درگاه باینده نافر و شود و رانته قند بر کار گوئیم و کار او را بر صلی
 بخنک بر قاعده راست بدایم و فارغ دل سوئی ی باز کردیم و خداوند

اکا کنیم انگاه خداوند زاده بر قاعده درست حرکت کند و بر می آید و مشغول
 دل نمائند و باشد بنده آنچه فرزند از آید باز نمود رای عالی بر ترست امیر خواجه
 بزرگ و بونصر را گفت شما چگونه می آید احمد گفت رای سخت در دست و خود چنین
 نشاید و حسب امضا کرد و بنصر گفت هر چند این نوشته نیست من را این
 سخن نمی خست پس ایان بایتم امیر بخندید و گفت رای من همین بود که بوسهل
 و صواب جز این نیست و انجا لشکری نمی است و زیادت چند باید و عمال
 اختیار باید کرد و ازین قوم که بد رکاه اند بوسهل گفت هر چند انجا لشکری
 بسیار است بنده باید که ازین جاساخته رود و بالشکری که نیم جانب بنده
 حشمتی افتد در دل موافق و مخالف و هم سپر کا کو و دیگران اند که از جانب
 خراسان لشکری ناموست و حشمتی تمام افتد امیر گفت نیک آمد و عیان
 و مقدمان لشکر را شناسی نسختی کن و در خواه تا نامزد کنیم بوسهل
 و کاغذ خواست از دیوان سالت پیاورد و بنده بوسهل نشستن گرفت و بوسهل
 جاذب را بنخواست و گفت سم نام دارد و دو سم مروم و سم بتن خویش
 مردست اجابت یافت و دو سر سبک سرای محشم نیز بنخواست است بادیست
 غلام سرای کردن کش مبارز تن برش نزدیک اجابت یافت گفت
 زندگانی خداوند و از با و پنج پل - و پنج ماده و دیوار و فک در ده
 شکن باید باشد که بکار آید شهری که که گیرند نیز اجابت یافت

وزیر عال چون سیاری و بود عهد خان محمد الرزاق مستوفی را خواست بجا
 یافت امیر گفت وزیر را بدیوان روان شو شغل لشکر و حال همه را بگو
 تا ما بفرماییم کار غلامان و سپاهان راست کردن چنانکه غره رجب را سری
 ری و دو که ماهمه حالها پیروم یا چهارم رجب بر جانب هرات حرکت
 خواهیم کرد تا دل از جانب سی فارغ گردد و با ششم بازگشته از پیش
 امیر و وزیران روز تا نماز شام بدیوان نماند تا این مقدمان بخوانند
 و پیستگانی بدادند نقد و گفت ساخته باشید که با بوسهل سری
 بر دید ایشان بازگشته و کارها سختن گرفتند و امیر مقررهای دیگر
 غلامان را بخواند و دولت غلام پیشتر خط آورده همه خیاره و مبارز
 و اهل صلاح بگزید و نماند شسته و پیش آوردند باد و سرهنگ کردن
 و همگان را از او کرد و صلیت و پیستگانی بدادند و اسپهان نیک
 دادند نشان و سرسبک از خلعت و علامت دادند و فرمودند
 تا نزدیک بوسهل رفتند و سپاهان نیز بگزیدند و نزدیک می بردند و
 بوسهل بگرم ساختن گرفت و تحمل و الت بسیار فراموشی آورد و کار
 می ساخت و غلامی میت داشت و پنجاه شخصت دیگر کرد تا باری
 رفت و عهد بجای رسید خواه که رسید با و دیعت و مال ضامن
 و تمامه را در حاصل کرده و موضعتی درست با کالنجار بنهاد و نزد

امیر بوقی سخت تمام افتاد و فرمود تا رسولان کرکان بنزد او برآورد
بجای مهدی که راست کرده بود نذبا زمان محشمان نشا بورازان
و خصماة و فقها و اکابر و عالیشان مهدی دختر یا کالنجار بردند و بزم سنگ
از شهر بود و خدم و قوم کرکانها را بفرزیه مادر شهر در آوردند و سرای و
کوشکهای پسندیده در لافردوس الاعلی بسیار آهسته بودند بفرمان
امیر مهدی را انجا فرود آوردند بسیار زنان و ایکان و کان
خدا و گاران زنان و دمان کینه کانی محشمان نشا بور بازگشته و ان
نشا بور چون وزنده بود از شمعها و شعلها و خادمان حرم سلطانی بدر
حرم نمیشدند و نوبتی بسیار از پیادگان بدرگاه سرای نامزد شدند
و حاجی با بسیار مردم و چندان خیر ساخته بود لیکن بفرمانی که از او
نیامد فرود نرفتند و نیشب همه قوم سرای حرم سلطانی از نشایا
انجا آمدند و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و ظرف انجا بردند
تکلفی سخت عظیم ساخته اندر مهمانها و زنان محشمان نشا بور را
بجمله انجا بردند تا بامکرند و دمان بخورند و بازگشته و و بیت را که
ساکن مهدی بود کس ندید و نماز ختن امیر از شادی و باخ برفت بسیار مردم
از حاشیه و غلامی سیصد خالصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در
پیش و پنج صاحب برای بدین کوشک مسکنی آمد و فرود آمد و فرود

حرم رفت با خادمی و در آنجا که رها بودی که حرم را دیدند می این خدم
و غلامان تا آنجا که گرد بر کرد و درگاه بود و فرود آمدند که وزیر چسپک آن همه
بناخته بود از جهت آنکه ششصد غلام خویش را و آفتاب دیدار سلطان به
افتاد و گرگانیا از روشنایی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار
میش رفت بخوبی چنانکه ایند غرض که تقدیر کرده بود و بیرونیان با چنین حدیث
شغلی نباشند نه در آن روزگار نه امر و زفر اسم رسیده که قلم من ادا کند
از خاطر من دیگر روز امیرم در آن خلوت و نشاء بود و در روز سوم وقت
شکیرت دایج رفت و چون روشن شد و بار داد اولیا و چشم بخدمت
آمدند و خواجه بوسل حمدی قوم که با وی نامزد بود و ند جانم راه نشوید
آمدند و خدمت و ادع کردند امیرانش را که گویی گفت و تازه بنواخت
و سویی می فرستد پس از نماز روز آدینه غرض باین سال اربعین
و کارها رفت سخت بسیار درین مدت که این مهتر بزرگ بری بود و بدست
وی از مهر لونی پسندیده و ناپسندیده آنچه مثالی نگاه داشتند
و آنچه بطریق استنداد رفتند تا آنکه بنشأ بود باز آمدند نزدیک این
که پیر از آن حادثه و ذائقان افتاد و باید که جمیع کانه درین تصنیف این
حالتی که گفته از ماد و ربو، مذموبهای نزدیک رفته چنانکه از آن
آن حال مقرر کرد و چنانکه باب خوارزم خواهد بود و ازین باب

باب خوارزم پیش گیرم و برانم که مارون سپه خوارزم شاه التوتانش خصل
خویش استکار کرد و عجب بجای سپه خواجه بزرگ احمد عجد الصمد متواری شد که
درین دو باب غریب و نوادر بسیار است اکنون تا اینجا که در آن بودیم
بر سیاق خویش برانیم و آنچه شرط است بجای آورم و روز دوم رسولان
و خدمت با کالنجار بدر ایشان که با ممدکرگان آمده بودند خلعتی فرخنده بردادند
خلعتی سخت فاخر چنانکه ولایت راده بند بنام کالنجار بدیشان سپردند
و دیگر روز الاحد الثالث من رجب سوی که کالنجار فستند و با دختر با کالنجار
چندان چیز آورده بودند از بهر معنی که از آنجا اندازده بنود و تفصیل
آن نشوار تواناد من که بوالفضل از سستی زرین مطرب بشنودم و این زن
سخت نزدیک بود سلطان مسعود چنانکه چون حاجه شد فرود سرائی بنیاد
دادی سلطان او را امیرایان هر بابی میگفت تختی داشت گفتی بیست
بود در جلوه میر این دختر آورده بودند زمین آن تختها یکسین درسم یافته
و ساخته و بر آن سستی درخت زرین مکتب کرده و بر کهای درختان پرورده
و یازمرد و باران انواع یوسف است چنانکه امیر اندران بدید و از
سخت پسندید و کرد و بر کرد آن دختران مست ترکستان نهاد و همه پسر
عمهای آن از زر و سیم ساحه بنیاد و جواهر و کرد و کرد و این
دانهای سیم طبق زیر بنیاد همه بر غنوشاههای کافران کی صفت جود

و دیگر چیز باین قیاس می باید کرد و خواجہ بو حسن عقلی اور آخر چندی لایع
عارضه افتاد و بر پشت وی لغو ذبا اند من لک خبری پیدا شد امیر طب
نزدیک وی فرستاد و طبیب چه تواند کرد با قضا آمده روز دوشنبه
چهارم رجب فرمان یافت رحمة الله علیه ذکر آنچه بنشاند روزگار گشت
در تابستان این سال از نوادر و عجایب امیر مسعود رضی الله عنه یک روز
بار داد پس از نماز با مداد نامه صاحب بریدری سیده بود که در مکان
سج حال آرام نمیکرد و تا خبر بر غیر بشنوده اند که از بختان کوه بیابان
در آمد با لشکری تا لیس بدو کشتن مکان باز خواهد از لونی دیگر شده اند
و زیشان مان مان فساد می خواهد رفت و سپاه سالار تاش و
ظاهر بدین سبب مشغول می باشند و گفتند باز باید نمود و بنده
انکار و تا مقرر کرد من که بفضل استاده بودم که نوبت مرا بود
و استادم بنصر نیامده بود و امیر مرا آواز داد که اس فرست تا بنصر
بیاید من و کل دوازده ساعت بنصر نیامد و بکاوه کوه شده بود
امیر باو مخفی گرد تا نزدیک شام پس پوشیده مرا گفت اگر امیر پرسد
که بنصر باز گشت بگوی که کاغذ بردن آنچه بنشانی است بنشاند و
ناز شام باز گشت و گفت بدان یا بفضل که تدبیری پیش گرفته اند
که از آن سیار فساد و قتل خواهد کرد و امیر پس از رفتن او مرا بخوابانید

بوی بصر کی رفت گفت نماز شام و با وی کاغذ بردند گفت رقصی از خوشترین بوی
بوی و بوی که امشب آن نامها را که فرموده ایم سخت باید کرد و سیاضن باید کرد
تا فردا در سخت تامل کنیم و با خواجرا نذران باب را می نیم انگاه بچه فرمود
فرموده آید و من باز گشتم و رقص نشستم و بفرستادم و دیگر و زحون بار
بکست خالی کرد و با و زید و نصر تا چاشتگاه و فراخ بن خاپستند و
بر کران جان باغ دو کانی بود و بد و انجا بنشد و بسیار سخن گفتند و احمد بد و ان
خوش رفت و بنصر را بران کان میان خنان مخوری گفتند و بد و ان
بخوانند نزدیک وی فتم ننختی کرده سوی ظاهر و پیر مراد داد و گفت ملطفه
باید نشست مثال به و طاس را که غنیمت ما بران قرار گرفت که خواجیه
بو سهل حمد و بی ابا فوجی لشکر قوی و مقدمی با نام فرستاده آید سخت
زود خواهد آمد بر اثر این ملطفه و تا نیم رجب حرکت خواهد کرد و سوی
هراته و چون رمضان سلامت انجا رسیدیم که سوی از ترکمانان می فرود
آید و بنه و ایشان سوی غزنین برده چنان باید که تو نیز که طاهری می بران
پوشیده بازاری بهانه آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرود گرفته آید
و بو سهل حمد و بی نیز انجا رسیده باشد اشارت و می بین باب نگاه داشته
این مهم را که نه خرد و حدیثی است در ملطفه خود متوقع مامو گشت و رکاب
پوشیده فرموده آمده است تا از او اسب ندید یا میان اسب و سوار

چنانکه صواب پسند پنهان کند و نامه است توقیفی مادی فراخ بنشیند درین معنی
شغلها و انجانب بر کاغذ بزرگ تابجان نموده آید که بدان کار نامه است
و نامه دیگر بود در خبر شغل فریضه بجانب می جبال من که بوضع ملطفه
حز و نامه بزرگ تحریر کردم و پستادم پیش برید و هر دو توقیف کرد و با
آورد و در کار بداری از معتمدان پیافورد مذکور است و اسباب نیک بدادند
و دهنزد درم صلتی و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و پستادم ویرا
مشاط داد که ملطفه خرد را چه کند و نامه بزرگ را که بر چه حکم رساند
و کشت و نامه بنشینم و رکابدار بر رفت و بوضو نزدیک امیر شد و آنچه کرد
باز گفت و امیر بر حالت و فروز سرای گفت و نشاط شراب کرد و خای
و بوضو میراجای باز آمد و خالی نشست و مرا گفت نامه نویسن از زمین
کوزگانان کوزوان تاده سزار کو سپید از ان من که بدست می است
میش و بره در ساعت که این نامه بخواند در بها بخند و بنیخ روز بفرود
وزر و سیم نقد کند و بنیخ من بنشیند من نامه بنشینم و وی از ان خط خویش توار
کرد و بنیخ کرد و در اسکندر کوزگانان دند و حلقه برافکنند و بر
زدند و کسب کردند و پستادم با اندیشه دراز فرو شد و من با خوشن گفتم
که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را دی فریاد این کو سپیدان ابر باط
کوزوان بنیخ روز فروختن معنی نصیحت مرا گفت همانا می اندیشی حدیث

ترکمان فرود رفتن ایشان نامی ناکو پسند از افروخته اید گفتند و ابد جان
و سر خداوند که همین می اندیشیدم گفت بد که این فرود رفتن ترکمان می را
و تدبیری خطا که هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزاره سوار را فرود رفتن بخا
سلطان انامه نارسیده که ترکمان از اینجمله فرود گرفته شتابی کند و می
فرماید تا به راه فرود گیرند و بنمای ایشان برهنند و این قوم را که با نبرند
بجانبانند و خبر بری رسد و ایشان را در شورانند و بر غیر اند بخان که در آید
با فوجی سوار و یک ساحت قوی همچنان هم پیوندند و بخراسان در پسندند
در میان چهار پای بر بایند بسیار فسادند من مشربیدم و شل
و ادم ناکو پسندان می فروشد تا اگر چه با زبان تری فروشد با بری
بن رسد و خیر عادت نشود که این تدبیر خطا پیش گرفته اند و خواج بزرگ
و من بن باب بنیاد گفتیم و عاقبت کار باز نمودیم سوخته داشت که این خداوند
بهمت و جگر بخلاف پدر است پدرش می بود و حرون و در اندیش گرفته
چیزی ناصواب را که من جن خواهم کرد از سر جبار می یا و شامی شین گفته
و اگر کس صواب و خطای آن را نمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام
دادی باز چون اندیشه را برانگاشته بر راه راست باز آمدی و طبع
ای خداوند دیگر است که اسپسند می میکند ما اندیشه ندانم تا عاقبت
این کار را چون باشد این گفت و باز گشت بخانه و من با خوشین گفتیم که بخانه

دیده است این مرد و باشد که چنین نباشد و حاتم حقا که همچنان آمد که وی
 اندیشیده بود که تدبیر خود گرفتن ترکمانان می است نیامد و در رسید
 چنانکه کن قصه پیارم و از روی سوی خراسان بیامدند و از ایشان آن فضا
 رفت که رفت و چهارم پایی کوزگانان پیشتر بر اند و پیش از آن
 با پستان و ناگهان دوم بره سخت فربه نهاده بودند و بر او بر طغیور که
 سالار شهبان شاه بوده بود گفت بره چو نت گفتیم بغایت فربه گفت از
 کوزگانان آورده اند ما در یکدگر که گریستیم بخندید گفت این بره از بهای
 آن کو پیچندگان خریده اند از آنکه بر باط کرزدان فروخته اند و این قصه
 که شتم باز گفت و سهرین پستان حالی دیگر رفت اند و حدیث احمد نیلین
 سالار هندوستان به پستم مرد می اعصابی کرد و بد که نسبت خراسان فوت
 گرفتن ترکمانان بطریقان بعد قصه ا بعد ذکره آن بود و هر کاری را بسبی
 خواج احمد حسن بود و با این احمد بدان سبب که پیش ازین باز نموده ام که وی
 قصه ما کرد و در معنی کالوی بدان وقت که آن موافقه افتاد و با و می بقا
 شیراز هم بد بود از آنچه باری چند امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت استاید
 احمد حسن وقت محصل کردن احمد نیلین سالار هندوستان و وی نمیده بود
 که از قاضی شیراز بیاید اندیشید که تو سالار هندوستان بیای و برهان
 و برابرتو فرمائی نیست تا چنان باشد که افسونی بر تو خوانند و ترا بر فرما

خیش کرد و احمد بن ابی لیکن را غزا و زهره برفت و وجه از قاضی نیندیشید
در معنی سالاری این احمد مردی شهم بود و او را عطیه امیر محمد و کفندی و نیک
بدنستی و در حدیث مادر و ولادت وی امیر محمد و بخان کفندی بوده
میان آن د شاه و مادرش حالی بدو پستی و حقیقت خدای عزوجل اندو
مرد احوال و عادت امیر محمد و نیک در یافته بود و در نشستن و سخن گفتن
بهند و پستان پسید غلامی چند کردنش مردان داشت و سایر محلی
نیکو میان می قاضی شیراز بلج رفت و معنی سالاری قاضی گفت سالار
قرالین را باید داد و در فرمان او بود احمد گفت هیچ حال نباشم سلطان
این مثل مرا فرموده است و از عید الله بهمه روزگار و جیه تر و محترم تر
بوده ام و ویرا و دیگران را زیر علامت من باید برفت و این حدیث دراز
کشید چشم لومور و خازیان احمد را خواستند و او بر مغایطه قاضی رفت
با غازیان قصد جانی و درست کرد و قاضی بخت از وی قاصدان ستان
و قاصدان می نشست رسیدند و مابوی مراة و نشا بورخو استیم رفت
خواجہ زبرک احمد بن گفت صواب چیست درین باب احمد بن ابی لیکن سالاری را
از میان بر شاید جواب قاضی باز باید نشست که تو که خدای علی تیرا سالار
و لشکر چکانست احمد خود آنچه باید کرد و از بومالما گران پستان از خراج
و منصفیت پس بغزو رود و مالی بزرگ بخرا نه رسد و ما بین الباب

نزاع به نشود و امیر را این بخش آمد و جواب برین جمله بگفتند و احمد نیا لکین تخت
 قوی شد که خواجه بدو نام فرموده بود که قاضی شیراز چنین چنین نشست
 و جواب چنین چنین گفت و باغ از میان و لشکر کو نور زلفت و خراجها از کرا
 تمامی بستند و در کشید و زاب کنگ کذاره شد و بر چفت و ناکاه بر سر
 زد که از بارسی گویند از ولایت کنگ میو و لشکر اسلام بهج رونکا
 انجا رسیده بود و خبر می دو فرسنگ در دو فرسنگ ابابا
 و لشکر از بادا و تاناز و دیگر پیش مقام نشو انست کرد که خطر بود و باز
 بر از ان عطاران که هر فرشتان این سه بازار ممکن شد پیش غارت
 لشکر تو کردند چنانکه زرویسیم و عطر و جواهر یافتند و برادر باشند
 و قاضی از پادشاه این غرض بزرگ خواست که دیوانه نشود و قاصدان مسیح
 فرستاد و در نشا بور بجا رسیدند و باز نمودند که احمد نیا لکین مالی عظیم
 که از مواضعت بود از کوران و خرج کز اران پستد و مالی و ای
 حاصل شد و پیشتر نهان کرد و اندک بایه خیری بدرگاه عالی فرستاد
 و عثمان من وی بوده اند پوشیده چنانکه مذکرت و بران شرف
 و صاحب برید نیز بودند و هر چه بدست شد و در و پستاد و آمدنا
 رای عالی بران قوف گیرد تا این باین بلیس نداند و برکت پوشیده
 فرستاده بوده است بر راه همییر تا اور غلام ترک ارند و تا این غایت

منقلا دوان غلام آوردند و دیگر دادم است و ترکمانان که اینجا اند
 با خویشان یار کرد و از رده اند و بر جانها و اوس واقف نیست که گوید
 من سر محمودم بندگان حکم شفقت آگاه کردند ز اعلیٰ برتر است این باها
 بر دل امیر کار کرد و بزرگ اشری کرد و مثال داد و پستادم را بونصر تا
 از پوشیده دارد و چنانکه کن قفقاز کرد و دادم این مبرتران سید
 و نامهای سالار هندوستان احمد نیلین و صاحب بریدلنگر آورد
 بخبر فتنه بناری که کاری سخت بزرگ آمد و لشکر تو گزشت و مالی عظیم
 از وی مخراجها که از نگران سست بوده است و چیزی نماند و صلح گشت و بندگان
 نامها از اندر پید نشسته و روی ملبور نهادند و خوش خوش می آیند و بخند
 بر خیزد و باز نموده و درین میانها نامها پیوسته می رسد که احمد نیلین
 ملبور باز آمد تا ترکمانان و بسیار مفسدان که ملبور جنسی مردم بروی کرد
 و اگر شغل او را بزودی گرفته نیاید کار دراز کرد که هر روز می شوکت
 و غرت وی یاد گشت امیر درین وقت که بیای صد هزاره بود و خلوتی
 کرد و پاسبان سالار و اعیان محترم و رای خواست تا چه باید کرد و در
 نشاندن آتش فتنه این خارجی عاضی چنانکه دل تمامی از کار وی فارغ کرد
 و پاسبان سالار گفت احمد را چون از مبرتران وی بگریخت مانده بود پس
 شوکتی و هر سالار که نافرمد کرده اید تا پدیر او را و با سانی شغل او

کفایت نشود که بگوید لشکر بسیار است و اگر خداوند بنده را فرماید
 و در هفته هر چند میخواست که دست امیر بگفت بدین مقدار شغل زشت و محال
 باشد تزار فتن که بجز انسان فتنه است از چند گونه و بختلان تجارتیان
 هم فتنه افتاده است و هر چند وزیر رفته است و و می از کفایت
 ما را چون مهرگان بگفت خیر فیضه است به بستی یا بلع رغن و ترا
 بار است ما باید رفت سالاری فرستیم بنده باشد سپاه سالار گفت
 فرمان او ندرا باشد و سالاران که و می اینجا حاضرند در مجلس عالی
 دیگر بر درگاه اندکدام بنده را فرماید بختن تلک منده گفت زندگانی
 خداوند در آباد من روم و این خدمت بکنم تا شکر نجات و نعمت
 اگر داده باشیم و دیگر که من از منده و پستانم وقت کرم است و در آن
 از زمین من آه بهتر برم اگر را می عالی من خدمت از بنده در مع نیاید
 اور استود بدین سالت که نمود حاضر از گفت چه گوید گفتند مردم نام
 گرفته است و شاید هر خدمت را که تنع و الت و مردم دارد چون با
 زیادت نواخت یافت اینگی ر بر تو اند بر و امیر گفت باز ژردید
 تا درین بیدیشتم قوم باز کشته و امیر با صاحبان خویش فرود سرا
 گفته بود که پسکس ازین اعلان نذول پیش این کار نداشت و بحقیقت
 رغبتی صادق ننمود تا تلک امیر شرم آمد و پایی پیش نهاد و عراقی میرا

پوشیده نزدیک فرستاده و ویرایم بسیار خواست و گفت بر ما بود
نیست از چچ تو امر و گفتی و خواهی کرد و هیچ خوش نیاید سخن تو آن
که پیش ما بود بد حشمت اکنون تو ایشان باز مالیدی ناچار ما ترا راست
کرد انیم و فردا بدین شغل نافر نکنیم و هر چه ممکن است درین باب
بجای آیم و مال بسیار و مردم بسیار حدیث تمام دهیم تا رسید
این کار جرد و مخالفت بر اقدابی باز و سپاس ایشان و تو و جیره
کردی که این قوم را هیچ خوش می نیاید که ما مردمی را بر کشیم تا همیشه
نیازمند ایشان باشیم و ایشان هیچ کار نکنند و در بر کشیدن تو بسیار
اضطراب کرده اند اکنون ما می افتد بر بدین حدیث که گفتی تا بروی این
خطا رفته است و گفتار و تصرف ایشان بوده است و بدست شده باز
باز نشان آور و تنگ نمیشود و دو گفت اگر بنده پیرو تو این کار
بنده دیدی پیش خداوند محسب بدان کی چنین دلیری کردی اکنون
درخواستت درین باب در خواهم سختی کنم بر رای علی علیه السلام
و بزودی بروم تا آن مخلدول ابر انداخته اید عراقی باید و این حال باز
و امیر گفت سخت صواب آمد باید نشست و عراقی در یکی رجاء میان
بست و نسختی که تنگ مفصل در باب خوش خود نشسته بود بر رای امیر
دارد و امیر دست تنگ را کشیده که نمونید که چون از خوشتر

بگذرد و هر چه خواهد کرد از اثبات کردن مندان صاحب دیوان سالت
 پیغام داد و هر زبان عسراقی که منتهی روانها تلک بایدهشت و بوی
 عادت بود و چنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در سر چه جدا و جدا
 تحت فرمودندی تا حوالی سوی او متوجه گشتی هر چه نداشتی بود و نوشته آمد
 و اعیان نگاه را این حدیث سخیف می نمود و لیکن میته عن عمر
 افتاده و کشته شدن احمد نیا لیکن اسباب این مرد بود چنانکه پیرام بجای
 خویش آن تخت شرط تاریخ بجای آرم حال و کار این تلک که از ابتدا
 چون بود تا نگاه که بدین هر چه رسید باز نایم که فایده حاصل شود از
 بنشین خنجرها ذکر حال تلک الهند این تلک پس حجامی بود و این
 نقایب مشاهدتی و زبانی مضیح داشت و خطی نیکو هندوی و فارسی
 و مدتی در از بکشمیر رفته بود تا کردی کرده و بخشی زرق و عشو و جادوی
 آموخته و زانجا نزدیک قاضی شیراز بوجس آمد و بدو بگوید که منتر که
 او را بدید ناچار شیفته او شد و از دست وی عملی کرد و مالی بردون
 پیش نهاد و قاضی فرمود تا او را هر جانبی باز داشتند و ملک جلدیست
 تا حال او بخواجه بزرگ احمد رضی الله عنه رسانیدند و گفتند شرارت
 قاضی تو اند کرد و میان خود قاضی شد و خواجہ توقی سلطان فرستاد
 با سه خیلش تا علی رغم قاضی تلک ابدرگاه آوردند و خواجہ احمد رضی

بشنود و راه بدید برود و در پستان و تا و قیعت اور بحلیت با میر محمود و ضیاع
رسانیدند چنانکه بجای نیارود که خواجہ سخت و امیر خواجہ را مثال
تا سخن تنگ بشنود و قاضی ر بزرگ بلا سیاقا چون این ازات بکشد تنگ
از خواجہ متحده آید شد و اورا دبیری و مترجمی کردی باهند و اینجا که پیر
بدیوان و کارشناس لا گرفت و بدیوان آید من که بوالفضل ویرا بر پستی
دید می که پیر و مترجمی و پیغام بردی آوردی و کار ساخت
نیکو بر گزار و حجی حج احمد آن سخت افتاد که سپا و رد ام و امیر محمود
چاکران و دبیرانش را بخواست تا تالیس کتا را خدمت و رکاه فرمایند
تنگ آید دیده و با همسر ام تر جان یار شد و مرد و جوان و سخن نوی
بود و امیر محمود چنین کسی خواستی کارش سره شد سلطان محمود را حمله
علیه در نماز متنه ای پسندیده کرد که همه منته و ان کتور و بعضی را از
پروتیان و عهده ای آورد و وی را چون محمود یاد شای خطری برین
بگرد چون مسعود از بهرات بنیج رسید و کار تنگ یکرویه شده بود
و سواد و سپاه سالار مند و ان جای نبود تنگ ابنو اجنت و
زرد و طوق زرین و صبح بخا اهر و در کردن می بکشد و ویرا
و مردم نام گرفت و سرای پرده خرد و پیر ساخت و با وی طناب
میز و مصلی که مقدمان هند و ان رسمت و علامت بخون تا آید

و بهر حال که از شنیدن این پایه که در میان ایمان می نشست و خلوت و تدبیر ما
 تا بهین آتش که باز نمودم از آن نیالین دست پیش کرده که تمام کند و بخت
 و دولتش انکار بر اند و بر آمد و کل امر بسبب الرجال بلا حق و نیر و نیر
 چنین اتفاقا را غریب ندانند که کس از مادر و حقیقت نر اید و مردمان سبند
 اما شرط آنست که نام نیکو یا دکار مانند و این تنگ مردی جلده خلوت
 پیتر و نه نمود و آنست که عمر یافت زیانیش نداشت که سر حجامی بود
 و اگر بان نفس خود و صحت اصل بودی نیکو تر نمودی که عظامی و عصبانی
 بس نیکو باشد و بس عظامی یک شیر تر از چون فضل و ادب و نفس و ادب
 و برین ارد و همه بخش آن شد که پدرم حسین بود و شاعر سر کوه شعر
 ما بالهم نبی القلت فی الحب . لقد صدقت ولكن من با ولد و ا
 و درین عظامی و عظامی از جریو متبنی چند شعر یاد داشتیم ششم شعر
 نفس عصای سوادت عصا ما و علمت الکدر و الا قد انا
 و صیرتة نیکو کما ما

و قول الاحسن فی العظامی اللاحق شعر
 ادا ما المرء عاشت عظم منیت فذاک العظم حی و هو منیت
 بقول بنی امیت حدود قدمت الینما فما بنیت
 و چنان اندم که مرد غالی نکر نزد یک یحیی بن خالد البرمک آمد

و مجلس عام از هر گونه مردم کافی و خال حاضر مرد زبان گشاد و جوهر پدید
گرفت و صدق برکشاد و تنی چند را از حاضران عظامیان حمد و شکر برد
لغزش زندگانی و زیر و زباده و دروغاچین مرد کاشکی و اراصلی بودی
یجی خبید و گفت سونفسه اصل قوی این مرد را بر کشید و از فحل مردمان
و ستمدین و زکار مار و نمی عظامیان اسب و اسپتام و جامهای گران
و غاشیه و چنانچه چون سخن لغزش و هنر رسید چون برج مانند و حالت سخن
آن شد که گوید با چنین بود چنین کرد و طرفه اگر فاضل مردمان هنر مند است
و بطریق آن رنج اند و اندوای الهیة چون شغل نامهای مشاطه تکلیف
امیر سعود رضی الله عنه فرمود تا ویرا خلقی سخت فاخر است کرد بدین
در آن خلعت کوس اعلام بود او خلعت بپوشید و امیر و پیران بنام
و لطف بسیار فرموده و دیگر روز بجهیه کرد و بانغ فیروز می آمد و امیر بر بست
تا لشکر مند و برونی بکشت بسیار سوار و پیاده آراسته سلاح تمام
و آن سواران کاسی که با وی نامزد شده بودند فوجی با ایهتی نیکو که قاصد
شیراز نهشته بود که انجام دم تمام است سالاری باید از درگاه که ویرانانی
باشد و تنگ پیاده شد و زمین بویسم داد و بر نشست و اسب لار
مندوان خواستند و برفت روز سه شنبه نیمه جمادی الاخر و امیر باز
دیگر این روز بکوتنگ دولت باز آمد بشهر و دیگر روز بکوتنگ سپید رفت

و انجانب ط کرد و چو کان باخت و شراب خور و سه روز و پس بنام محمود
 آمد و بنهاد و یوانها انجا آوردند و تا نیمه رجب انجا بود و ز انجا قسطنطین
 غزنین کرد و سر تنک بو علی کو تو ال امیر زمان انجا آمد و در خزینه
 پست و سوم رجب و چهار روز انجا مقام کرد یک روز و بهمان کنک
 کو تو ال دیگر روز ختم همان امیر بودند و روز خلوت کرد و گفتند مشاهد
 پوشیده در باب خزان که حرکت نزدیک بود و شراب خور و نزدیکیان
 و طربان غره شعبان ابو شک کن محمودی باز آمد بشهر و روز سه شنبه
 شعبان امیر از یک سی نشا ط شراب کرد پس از بار و صغفه باندیان غلام
 که اورا شکیب فو سی گفتند از ان غلامان که امیر محسنه آورده بودند
 که با قدر خان دیدار کرد و غلامی بن صد هزار نکار که زیاده تر و مقبول صورت تر
 از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بودند تا او را در جمل غلامان
 بدشته بودند که کودک بود و در دل کرده که او را بر روی پایا ز بر کشد
 که زیادت از دیدار چالاکی بارش داشت که بهوشنک کشید
 و چون محمود فرمان یافت فرزندش محمد بن شکیب را بر کشید بدان قتل
 بغزنین آمد و بر تخت ملک نشست و ویرا چاشنی گرفتن و سیک کردن
 فرمود و بی اندازه مال او چنان وز کار ملک او را بر سر آمد برادرش
 سلطان محمود این شکیب را بر کشید تا بدان جایگاه که ولایت کنان

بدو داد و با علّامی که خاص شدی یک نیم بودی و می و خادم نامزد
که بر نوبت شب و روز با او بودی ز همه کارهای او اقبال خادم زرت
اندیشه داشتی که بهتر سراسی بود چنان افتاد از قصه که بونیم ندیم که یک
این کُل بیاد داده بود و در مجلس شراب سویی او در دیده بسیار مکرستی
و این بادشاه آن میزه بود و دل در آن ستاین و ز چنان افتاد که بونیم سراسی
شبهانه در سرداشت و امیر بخان سه شب بومی سوپین از او بوشکین
داد و گفت بونیم را ده بوشکین از ابو نعیم داد بونیم انگشت برد
بوشکین فشر و بوشکین گفت ای جی دبی است سخت ناخاطی
دست غلامان فشر و امیر از آن سخت در تاب شد و از دغ
ذکره تو است و نیست چگونگی آن حال که خاطر ملوک و خیال ایشان را
که گاهی می تواند آورد بونیم گفت بعلام پارکی پیش ما آمد که جواب فشر
باز داد و سخت استیخ بود که خداوند از من چنین چیزی نماند دیده بود
اگر از بنده سپرده است بهانه تو ان ساخت شیرین تر ازین امیر
در شرم شد بفرمود تا پای بونیم گرفتند و کشیدند و بجره باز داشتند
و اقبال را گفت هر چه این سگ ناخاطر است صامت و مطلق همه
به بوشکین بخشیدم و کمان رفتند و سر این فشر گرفتند و همه نعمتهاش را
کردند و اقبال نماز دیگر این و زبیدیوان آمد بوشکین و نامها پست

و نشوری توقعی تا جمله اسباب و ضیاع او را بستان و جایلانی
 فرو گیرد و بجای نوشکین سپارد و بوعیم مدتی برین سر خطا بماند
 ارتفاع آن ضیاعا بنوشکین سپید و بادی بر آن میان جست و رفت
 کردند تا امیر شنود شد و فرمود تا ویرا از قلعه بجا نه باز بردند و برین
 بخوانش خلعت داد بنواختن و ضیاعش باز داد و ده هزار دینار
 صد فرمود تا بخل و غلام و پستور سازد که همه پسته بود و دکان
 کاسی شنودم که امیر در شراب بوعیم گفتی سویی نوشکین بکری
 و بوی جواب داد که از آن یک نکریتن بس نیک نیامدم تا ویر
 نکریم و امیر بخندیدی زو کریم تر و رحیم تر رحمة الله علیه بن و شاه ندیده
 و نه خاند و بر آن نوشکین را با دو تلعل که داشت دو ات و
 داد و سخت و چیرت چنانکه چون لختی شمشاد بار خان کلبا رشتن
 گرفت و یال بر کشید کارش پنا لاری لشکر ما کشید تا مردمان پتهای
 صیان را ندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیر عراقی مغرالدوله
 ثلثین ساله دار را با لاری لشکر فرستاد و الایات شعر
 طفل و لم یعرف المین ، و جانیته و تر قی عوده
 و یکا و من شبه العذاری ، فیه ان یبزو نهو د
 ماطوا معنفره و محصره ، سیفا و منطقه توده جملو قایع

ضلع الریحیل و من یقوده ما وین بر سر بو نعیم و نوشتن تکین فوتی کار ناله
نا انجا که گذشته شد ند چنانکه گرم و سرد بر سر آدمی بگذرد و او را
بجای پیش و اینجا این مقدار کفایت است و در شبانه شانزدسم شعبان میر
رضی الله عنه بشارت ده رفت و پیش یک هفته گمان فتنه بود و اند فرار او
حشره از بهر بخت بر اندن رانده بودند و بسیار بخت بر آمده و بکار می سخت
نیکو رفت و امیر بنای محمودی باز آمد دور و زمانه از شعبان و حسب
دیوان بوفضل سوری معتز از نثار بود در رسید و پیش آمد بخدمت و نثار
و یار نثار بوزی نثار و عهدهی کوهر سخت کران مایه پیش امیر نهاد و میر
از بان محمودی بگوشت کمن پدر باز آمد بشهر و در شبانه سخت روز
در رمضان و زده گرفتند و سیم ماه رمضان هدیهها که صاحب دیوان
خراسان ساخته بود پیش آوردند با نصد جل هدیه که چشک او دیده بود
که بران جمله آورد امیر محمود در آن سال که پنج باز آمد و ز نثار بویج
بکسید و چندان به و نظر ایف و زرینه و سیمینه و غلام و کنسیر
و مشک و کافور و عناب و مروارید و مخوری قالی و کیش و اصناف
نعمت بود درین هدیه سوری که میر و همه حاضران تعجب بماندند که از
همه شهرهای خراسان بغداد و دور می جلال که کان و بطر پستان نادر تر
چیزها بدست آورده بود و خود دنیا و ششرا بهما در خور این آنچه از حد

و کیسهای حسیر بر سرخ و سیر و سیم در کیسها دیداری ز بنظر رسیده
 شودم و او آن شقه و این بود که موی در کار او نتوانستی خرید و نفی
 بزرگ و رای روشن داشت گفت امیر فرمود تا در نهان در بیمار
 قیمت کرد و ندچار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا که بنظر مگر گفت
 چاکر میت این سوری که مارا چنین دوسه چاکر دیگر بودی بسیار فایده
 حاصل شدی کفتم چنان است و زهره نداشتم که گفتی از رعایای
 باید پرسید که بدیشان چند زنج رسانیده باشد بشفیع و وضع چنین
 بدیه ساخته آمده است و فرمودار و زید اید که عاقبت این کار چگونه
 و راست چنان بود که بنظر گفت که سوری مرد می تهور و ظالم بود
 چون دست او را کشاده کرد و ندچار هزاران ایمان در و سار برگشت
 و مالهای انداز و پست و اسیر و ستم او بضعه رسید و زانچسبید
 از ده درم پنج سلطان او او آن ایمان متاع شدند و نامها نوشتند
 با و رله و اله و رسولان پستادند و ایمان ترکان نالیدند تا اینکه
 اغرا کردند و ترکانان او ضعیفتر بایز و غر ذکره حال خویش برداشتند
 و منبیا ز زهره نبود که حال سوری ابراستی آنها کردند و امیر فرمود
 سخن کن و نمیشنود و بدو ایها بدیبا با فراطوی می نگرست تا خندان
 بحقیقت در سر ظلم و در از دوستی وی شد و چون آن شلست بودی او

سوری بامافغین آمد و بروز کار ملک مودودی حضرت مغن را پیش
گرفت و خواست که همان ارات خراسانی برود و به زفت و رفتی
کوته کرده و آخر کار این کاران اند که بر قلعه غنین که شش تیر چنانکه
آورده آید بجاییش خدای غول بروی محنت کناد که کارش با حاکمی
عادل و رحیم افتاده است مگر سرسبز مجد که با سپه شکاری مردی بخج صدقه
و نماز بود و آن را می خنیشی را بطوس مست از آنجمله انکه مشهد
برج سی الرضا را علیه السلام که بو بکر شده مرد که خدای قیام
خاصه آبادان کرده بود و سوری را نیا و تما بسیار فرموده
و مناره کرده و دیهی خرید فاخر بران قف کرده و بنش بود مصلی را چنان
که هیچ روز کار کس نکرده بود از امر او آن اثر بر جایست و در میان
محل بقا با و حیوة رود و دست خود بوقت بهار آنجا میل بسیار آمد
و مسلمانان از آن رخ بسیار بود مثالی او تا پسک و خشت نخفته
کردند و آن رخ دور شد و برین و چیز و قفا کرد تا مدروس نشود و بر باط
فراوه و نسا نیز چرخا با نام فرمود و بر جایست و این همه مست اما عقدا
من همه است که بسیار ازین برابرستی که بر ضعیفی کنند نیشند و سخت
نیکو گفته است شاعر شعر کما یجود الرمان من کرم جارنا
تعود بها المرضی و طعم فی الفضل همان مسایکان ز دیدن همایکان

وادون شرط نیت و بر من دی نباشد و ندانم تا این غایب گشتگان
 درین دنیا چه پسند که فراخیزند و موشی حطام حرام گرد کند و زبهر
 خون یزند و منازعت کند و انگاه از آسان فرا گذارند با حست
 بروند از دغز ذکره پیداری کرامت کناد بمنه و کرمه و بوفضل حمی
 باخرو ز کار سوری نباشد و رفت بصاحب بریدی بغیر نام
 امیر مسعود رضی الله عنه و حال این فصل درین تاریخ چند جای پادشاه
 و خواجه بزرگ احمد عبید الصمد اورا سخت نیکو و کرامی داشتی و مثال او
 اورا پوشیده تا آنکه کنه بی محابا آنچه از سوری و دومی کرد می گوی
 در خون او شد و بنشته و آخر اثر کرد بر دل امیر و فرایخ تر سوری این
 بنشی وقتی میتی چند و پستانده بود سوری زیر آرا دیدم و این دو
 بیت که از آن یاد داشتیم بنشتم و خواجه حلیت کرد تا امیر این شنید
 که سوری امیر بنشته بود و سخن کار کرد آمد نیت
 امیر ابسوی خراسان نکر که سوری همی بند و ساز آورد
 اگر دست شومش بماند در از پیش تو کاری را ز آورد
 هر آن کار که از ابسوری دیتی چو چو یان بد و نغ باز آورد
 و آخر آن آمد که مخالفان پیاپی ندو خراسان بگرفتند چنانکه بر اثر
 شرح کرده آید درین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و با فایده یاد

آمده است واجب و ششم بنشین آن که در جهان مانده این که سوری کرد
 بسیار بوده است تا خوانندگان را فایده حاصل شود هر چند سخن دراز کرد
 حکایت در اینجا خلاصه اندام که چون کمال بر مک بالا گرفت از لکون
 مارون الرشید بنی بن خالد البرکلی که وزیر بود پدر خواند و دو پسر او را
 فضل و جعفر برکشید و بدرجای بزرگ رسانید چنانکه معروف است و در کتب
 مثبت فردی علوی حاشیه علوی می بینیم بعد از آنکه بن جعفر بنی بن الامام حسن
 المجتبی بن امیر المؤمنین امام المتقین اسد العالین علی بن ابی طالب
 علی بن حسین و علیه السلام بود جزو ج که در کمر کان طبرستان بگفت
 و جمله که بگمان کاوش سخت قوی شد مارون پسر او آرام گشت که
 در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کافضل عبا سیمان است
 که بر زمین طبرستان ماحم پیدا آید از علویان پس بنی بن خالد البرکلی را بخواند
 و خالی کرد و گفت چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه از نیست که بسالاری است
 شود یا ما را باید رفت یا ترا یا پسر یاران فضل یا جعفر می گفت
 رو نیست که هیچ حال امیر المؤمنین هر ناجی که پیدا آید حرکت کند و من پیش
 خداوند پیام تا نزد پیر مرد و مال می کنم و بنده زرا دکان فضل و جعفر پیش
 فرمان عالی اند چه فرمایند گفت فضل را باید رفت و ولایت خراسان ری
 و جبال و خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر و بلاد ادم تا برنی بشیند

و تا نایابان غریبند بشهره و تغل این ناچم پیش گیر و کفایت کند بجنگ
یا صلح باز آرد و تغل وی و لشکر راست باید گرد چاکه فرد خلعت پوشید
و بر فرزد ابرود و به نحر و ان مقام کند تا لشکر او مدد و ائت بهامی بدو رسد
بجی گفت فرمان دارم و باز گشت و هر چه بایست بساخت و پوشید
فصل را گفت ای پسر بزرگ کار سیت که خلیفه ترا فرمود و در ج تمام کرد
داشت این چغانی و لیکن این چغانی با عقوبت قوی که فرزند می از ان پناهمبر
عید السلام بر می باید انداخت و جز فرمان دار می نیست که دشمنان
بسیار داریم و متهم بعلویان تا از حشمت اینج او ندنیو قسیم فضل گفت
مشغول مدار که من در ایستم اگر جانم بشود تا این که با صلح راست شود
و یکبر و زنجی و فضل پیش آمدند مارون ارشید نیره و رایت خزان
ببست بهام فضل و با منشور بدو دادند خلعت پوشید و باز گشت با کوه
سخت بزرگ و بجانه باز آمد همه بزرگان کاه نزدیک وی رفتند و بر او
خدمت کردند و دیگر روز برفت و بهر وان آمد و سه روز اینجا مقام کرد
تا پنجاه هزار سوار و سالاران مقدمان نزدیک وی رفتند پس در کشید
و بری آنکه فرود مقدمه را با پایست هزار سوار بر راه دماوند بطبرستان
فرستاد و لشکر دیگر بخراسان فرستاد و پس سولان فرستاد
بر بجی علوی و تلمطنها کرد تا صلح اجابت کرد بدان شرط که مارون را

عقد نامه فرستند بخدمت خویش بران سخت که کند و فضل حال باز نمود و باز
از تشدید اجابت کرد و سخت شاد شد تا یکی فرستاد و باروی
از ثقات خویش و مارون از انجمن خویش بخت و فضل عبدل
کواه گرفت پس از آن که سوگند را بر زبان اندوه بود یکی بدان ارم رفت
بزرگ فضل آمد و بسیار کرامات دید و بعد از رفت و مارون
ویران خواست و بسیار مال بخشید و فضل بخراسان رفت و دوسال بود
و مالی سخت بر ایرانیان شاعران بخشید و پس استغفار خواست
و بیافت و بعد از آمد و مارون ایستایی می آن نیکویی فرمود
که بعد بکشت حال آن علوی بیان کردن فضل تشدید را بدید
او در بر پسر از آن اختیار چنان کرد که بخراسان امیری
و اختیارش بر علی بن عیسی بن ثمان افتاد و با یکی گفت و رای خواست
یکی گفت علی مردی جبار و پست و کجاست و فرمان او نماند است
خلج بحال بر یک راه یافته بود و تشدید بر مغایط یکی علی بن خراسان
و علی دست بر کشاد و مال با فراط بر پستدن گرفت و گس از بهره
که نمودی منبیا سویی یکی می نمیشد و فرصتی نگاه داشتی و جلیتی ساختی
تا چیزی از آن بکوش تشدید رسانیدی و مظلومی میش کردی تا ناگاه
در راه پیش غلیفه آمدی البته سود نمیداشت تا کار بدان منبر رسید

که رشید رسید خورد که بر کس از علی ظلم کند اکس با نزدیک می فرستند
 و یکی و همه مردمان خاموش شدند علی خراسان ماوراءالنهر و ری و
 جبال و کرکان و طبرستان و کرمان سپاهیان خوارزم و نیم روز پس
 بگنبد و بسوخت و آن پستد کرد و شمار بگنبدت پس از این گالی هدیه
 رشید را که پیش از وی گس نهخته بود و نه پلن وی بساخته و آن
 نزدیک بغداد رسید و سخت آن رشید عرضه کرد و سخت شد
 و تعجب بماند فضل برین که حاجب بزرگ بود میان مته بود تعصب آل
 برمک را و پائی می می می کرد رشید فضل را گفت چه باید کرد در باب
 هدیه که از خراسان رسیده است گفت خداوند را بر نظر باید نشست
 و یکی پسرانش و دیگرندگان انباشند و بستانند تا هدیه پیش آرند
 و دهای آل برمک بطریق و مقرر کرد و خاص عام را که ایشان خیار
 کرده اند که فضل بن یحیی هدیه افتد را آورد و از خراسان که عالی از
 یک شهر پیش از آن اردو علی چندین پستد این اشارت سخت خوش آمد
 که دل کران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان به پایان آمد و بزرگ
 بر خضر امیدان آمد و نشست و یکی و دو پسرش با بنشاند فضل رسد قوم
 دیگر و گروهی با سیاست و دوا و انهن هدیه را امیدان آورد و نذران غلام
 ترک بود بدست هر یکی و دو جامه ملون از ششمتری و سپاهانی و قحاطون

و بطم و بیاجی و دیبائی و دیداری دیگر اجناس غلامان را بستاندند باین
 جا همای بر اثر ایشان هزار گیسو ترک آمد و بدست سرئی جانی بن
 یاسمین از مشک و کافور و غیره اصناف عطر و طرایف شهرت و غلام
 هند و صد گیسو کند و بغایت نیکو رو و شارهای قیمتی پوشیده غلامان
 تیغهای هندوی داشتند هر چه خیاره تر و گیسوکان شارهای باریک
 در سطلهای نیکوتر از قصب و بایشان بخیل آوردند و دو ماده آن
 گسوان از دیبایا و اینها بن و سیمین و کان بامد نامی و گمر نامی
 مرصع بجا اهر و پست اسب آوردند بر اثر پیلان باز بنهای بن فصل زد
 بر زده و ساختههای مرصع بجا اهر بدشتی و پروزه و سپاسی و دوست
 خراسانی با جلهای پیا و پست عتاب و پست سیمین هزاره اشتر آوردند
 و دست با پالان افشارهای ابریشمین و پانامی در کشیده و در پالان
 و جوال سخت آراسته و سیصد اشتر از آن محل و ممد پست بامد نامی
 بزر و پانصد پربار هزار و سیصد پاره بلور و اند مهرستی و صد سخت گاو
 و پست عقد کو هر سخت قیمتی و سیصد هزار مر و ارید و دوست عدد
 مخفوری از صحن کاسپه و نیم کاسه و غیره که هر یک از آن در سر کاسه
 پادشاهی ندیده بود و در نوین چینی دیگر و انگلیزی کاسهای کلان و جزئی
 چینی کلان و جزو و انواع دیگر و سیصد شادروان و دوست خانه قالی

و دوست خانه مخور می آن این اصناف نعمت بملک خلافت و مید آن سید
بکسیری از لشکر برآمد و مل و بوق زندانچنان که کسی مانند آن یاد ندا
و نخواهنده بود و نشنوده مارون الرشید روی می بختی ملی کرد و گفت
این چیز ناگیا بود در روزگار پسرست فضل می گفت زندگانی امیرالمومنین
در از با این حسین ما در روزگار امارت پسر در خانه های خود انداز
این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان مارون الرشید از جرحی سخت
تیره شد چنانکه آن هدیه بروی منقض شد و در و ترش کرد و بر خاست
از آن خضر و برفت و آن چیزها از مجلس و مید آن بر دند بخرامنا
و سرایها و ستورگاه و ساربان رسانیدند و خلیفه سخت در غم نشست
از آن سخن می که مارون الرشید عاقل بود و غورانی است که
چو بود و می جی نکانه باز آمد فضل و جعفر پسرانش گفتند که ما بندگانم و بر پید
ما را که بر سخن رای پدر اعتراض کنیم ما سخت تر رسیدیم از آن سخن
بی محابا که خلیفه گفتی بایستی که اندران گفتار زمری اندیشه بودی می گفت
ای زندان از شده کانیم و کار ما با خرامده است و سبب محنت بعد
قضا الله شما مید تا بر جام سخن حق ناچار بگویم و بتملق و ررق نشوم
که با فعال شغبه قصصه باز کرده و گفته اند از آهست
المدته کان یحتمل فی الجمله آنچه من گفتم امشب در سر این و جبار بگوید

و ناچار فرودین باب سخن گوید و رای خواهد روشن تباری نام آنچه
گفته آید باز گردید و دل مشغول دارد ایشان باز گشته سخت غمناک
که جوانان کار نایده بودند این پیر مجرب همان دین بود طعانی خوش
بخورد و باندیمان پس فرود سرائی فتنه خلوت کرد و رود و کنیزک و
شراب خواست دست بشراب خوردن کرد و کتابی بود که آن را
لطایف حیل الکهاة نام بود بخوانست و خوشک خوشک می میخورد
و زمرک زمرک سماعی زخمه و کفاری می شنید و کتاب میخواند تا با
روز نیمه از شب بگذشت پس ناخوشی گفت بدست آوردم و بخت
و پیکاه بر خاست و بخدمت رفت چون بارگشت مارون الرشید
با یکی خالی کرد و گفت ای پدر چنان سخنی درشت وی در روی من گفتی
چرا چنان حدیث بودی گفت زنده گانی خداوند دراز باد سخن راست
و حق درشت باشد و بود در روزگار پیشین این کیست و ده می آید اکنون
دیگر شده است و چنین است کار این دنیا فریبده که حال ما بر یکسان
گذارد و هر چند حاسدان ای خداوند در باب من بگردانیده اند
و آتای تنگ و تغیری منم ناچار نادرم میان کارم البته نصیحت باز نگیرم
و کفران نعمت نوزم مارون الرشید گفت ای پدر سخن بر بچله مگو
و دل بد من که حال تو و فرزندان تو نزد یک ما همانست که بودی

باز میگردد درشت و نادرشت همه ماران خوش است بپسندیده و آن حدیثی
که وی کفشی عظیم بردل و اثر کرده است باید که شرحی تمام و منتهی نامقرر شود و بجای
برپای خاست و زمین بسودا و در شست و گفت ز مکه کانی خداوند در آن
تفصیل سخن دیگر بعضی امروز تو انم نمود و پیشتر فرودانموده شود و شربت
گفت نیک آمد بجای گفت خداوند دست علی کشاده کرده است تا هر
خواهد میخند و منبیا را از هر نیست که آنچه رود باز نمایند که در تن آنکه
من بن پوشیده بگماشته بودم بخت و رعایای خراسان انا چهر کرد
و قویان مقتدما را بر کند و ضیاع و املاک بستد و لشکر خداوند را در ویش
کرد و خراسان ثغری بزرگست و دشمنی چون ترک نزد یک بدین هدیه که در
بناید بگویند که ساعت با ساعت خلی افقه که آنرا در نتوان یافت که در دهان
خراسان چون از خداوند نوبید شوند دست بایزد و غر ز کرده بپند و نشسته
بزرگ سپای کنند و از ترککان مدد خواهند و بر رسم که کار بدان است
رسد که خداوند را بتمن خویش باید رفت تا آن نتواند یافت و بهر در
که علی عیسی پست و پنجاه درم نفقات باید کرد و یزید و تان فتنه
بنشیند بنده آنچه دانست بخت و از کرد و خن پیش پرون کرد و فرمان
خداوند را باشد و نمودار می و لبی و شستن فرودانیم بارون از
گفت سخن است که کوفتی ای پدر خراک افتد خیر آنچه حاجت دین

باز کرد و آنچه گفتی بنمای قوی دل باز گشت و آنچه رفته بود با فرزند
فضل و جعفر بجفت ایشان داشتند و یکی کس فرستاد و دیده تن
از کوه فروشان بغداد را بنحو آنکه تو تکر تر بودند و گفت خلیفه را
هزار هزار درم و جوهر باید سر چه نادر تر و قیمتی تر گشتند
بدولت خداوند و عدل وی اگر کسی بی باک سر را هزار درم و جوهر
جوهر در بغداد است و باده تن این میجو اهدا می و نیز زیاده
بیمی گفت باریک الله فیکم باز کردید و فردا با جوهر بدرگاه آید شمار
پیش خلیفه آرند تا آنچه رای واجب کند کرده آید که هر فروشان باز
و دیگر روز با سقطنهای جوهر بدرگاه آمدند و یکی خلوت خواست
با مارون الرشید کرده آمد و ایشان را پیش آوردند با جوهر
عرضه کردند و خلیفه نرسید و یکی ایشان را خطی ادبیه پست و نفعت با
هزار درم مارون الرشید آنرا توقیع کرد و گفت باز کردید تا
رای حو واجب کند درین فردا نزد یک بجی آید تا آنچه فرموده
باشیم تمام کند که هر فروشان باز گشتند سقطنها را قفل و محک
و بخزانده مارون الرشید گفت این چیست که کردی ای پسر
گفت زندگانی خداوند را زیاد جوهر بکارگاه او را تا فردا خط
پست نام و پاره کنم و خداوند آن کوهر نه زهره ندارد که سخن گوید

و اگر بتعلم پیش خداوند نیستند حواله بمن باید کرد تا جواب دهم مارون
الرشید جواب گفت که ما این توانیم کرد اما پیش ازین و تعالی بر همه
قیامت چه حجت آریم و رعایا و غریبان ازین شهر بگریزند و زشت نامیم
در همه جهان بجای گفت پس حال علی عیسی برین جمله است هر خراسان
که بنمودیم چون خداوند را و نمیدارد که ده تن از وی تعلم کنند
و بدر باشند چاره دارد که صد بار همنه را هزار مسلمان از کیولی
وی غناک باشند و دعای بد کنند مارون الرشید گفت حجت
ای پرنیکی پیدا کردی بخانه برو و به خداوندان زده و منم که در
این عالم علی عیسی چه باید کرد و بجای بازگشت و دیگر روز که هر فرشتان
پایند منقطعها فرمود تا بدیشان زده اند بقتل و هر دو معاقله اند
و خط باز نیستند و گفت اکنون این مال کشاده نیست چون از مصر شوم
حل در رسد انگاه این امر خرمین اید ایشان عاگردند و باز کشند این
حدیث در دل رشید ماند و باز می اندیشید تا علی چون اندازد
دولت ال بر ملک بیایان من بود ایشان افزود بر و چنانکه سخت
معروفست و رافع لیث نصر سیتا که از دست علی عیسی امیر بود
بماوراءالنهر تیر باوی سپید کرد آمد و سوی می رفتند و همه خراسان
پرفتنه گشت و چند لشکر از ان علی عیسی که بفرستاد بنگشت تا کاه

بدان منزلت رسید که از مارون ارشد کشته هر شش اعیان را با لشکر
 بزرگ بند و علی عیسی فرستاد و با وی پوشیده نهاد و بخط خود منشوری
 دادش بولایت تاعلی اکبر دناگاه و بند کند نه صاف رعایا خنجران
 از وی باز پستاند و انچه دیر بگذارد فرستد و کار رافع را پس
 تا بختک یا بصلح کفایت کرده آید و هر قه برفت و علی ابغافضه مرز
 گرفت و هر چه داشت بته بن سته با خود می برد و آن شهید بگذارد
 و خراسان اضبطه کند و هر روز کار رافع قوی بود و هر شش عاشر
 از کار روی تا حاجت آمد رشید را که مایه عمر باخر رسید و این
 بتن خوش حرکت باید کرد و بالشکریا و مامون پسرش بر مقدمه و تنی زن
 بچند کرت گفت در بیخ آل برک سخن بچی مرا امر و زیاده آید ما نور
 مثل بچی و آخر کارش آن آمد که مامون تامل و رفت و اینجا مقام کرد
 و لشکر را با هر شش بمرقد فرستاد و هر دن ارشد چون طلوع سید
 گذشته شد این حکایت بپایان آمد و چنین حکایات از آن آرام هر چند در
 سخن دراز میشود که ازین حکایت فایده حاصل شود تا دانسته بدو السلام
 و روز یکشنبه و هم ماه رمضان پهنه شمس و عتبه بیج ارجایه سیاحی رسید
 از خوارزم و مطنفه خند آورد در میان کوه دوخته از آن صاحب
 انچه مقدار پنج موطوع التبیان کرده که از وی باز باید پرسید و احوال

گفت صاحب برید میگوید که کار من که باز من چون احوال است جان بازی
شده است و عبد الجبار پسر و زیرووی پنهان کرد که پیم جان و میجویند
او را نمی یابند که جای اسپتوار دارد و ما رو چنان ری شده است شکر
مینازد و غلام و اسب بسیار زیادت بخرد و قصد مرود دارد و کسان
خواجه بزرگ را همه گرفته و محصوره کرده اند اما سنو خطبه بر جان
که حصیان اشکارا نکرد دست و میگوید که عبد الجبار از سایه خویش می پزد
و از در و پستی خویش مگر نجات است و من که صاحب بریدم بجای خویش
بداشته اند و خدمت ایشان بکنیم و هر چه باز مینویسیم بمرا دایان است
تا دایسته آید و با تکیه حاجب و اشکین شراب را و قلیاق دهند و
و شیر مقدمان محمودی این کار را سخت کاره اند اما بدست ایشان است
که چنان بر نیایند و تدبیر باید ساخت بزودی که این لایت بجا است
هر روز شرش زیاد است تا دایسته آید و السلام امیر مسعود چون این حال
واقف گشت مشغول شد و خالی کرد با بونصر شکان و بسیار سخن
و بران توارد دادند که پیش از این را باز کرده اند و بمقدمان
نامه بسته شود تا هر روز نصیحت کنند و خود آرد تا فادای می پزند
ناچند آنکه رایت عالی بخوابان رسد تدبیر این شغل ساخته شود و
قرار دادند تا امیر غمیت را بر آنکه سوی لب حرکت کرده آید

تا از انجا براه رفته شود و دست کرد و نامه فرستاد و بنحو آجا احمد عبدالصمد
در میان تا وی بن مهم چه پسند و آنچه و صحبت بسیار و او را بنشین
بنویسد و بنظر خالی بنیشت و مطلقا بنحو از زم بنشته آمد سخت خرد و میر
سمه توفیق کرد و پیسج ر صلتی بزرگ داد و آمد و برفت سوی خواهر زم
و سوی زیر آنچه بایست در این اب بنشته شد و بانی خواهد بود احوال
مفر و از ان تا ترانچا شرح میگویم و نیمه این ماه نامها رسید از لهور که
احمد نیالکین بسیار مردم انجا آمد و قاضی شیراز و مجله مصلحان در قندهار
گور رفته و پیوسته بخت و نوا میگذر و پیوسته فداست امیر سخت
اندیشه مند شد که دل مشغول بود از سه جانب سبب ترکمانان عسری
و خواهر زم و لهور بدین سبب که شرح کردم و از نشا بور نیز نامها رسید
که طو سپیان تا زود بآن چن ری غایب است قصد خواهند کرد و
نوشته بکین که از کرمان که نخبه انجا آمده است با آن دم که با وی است
میسازد جنگ ایشان را امیر رضی الله عنه سوری فرمودند که بزودی می
نشا بور باید رفت گفت فرمان بردارم و روز چهارشنبه نوزدهم
این ماه ویرا خلعی داد و سخت فاخر و نیکو و روز سه شنبه عید کردند
و امیر رضی الله عنه فرموده بود تا تکلفی غصیه کردند پس از ان جدا
بودند و لیا و چشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب انداختند و مست

باز گشته و امیر باندیان نشاط شراب کرد و نمود بسطری که دیش سخت
 مشغول بود بچند کوزه منزلت و مطنها رسید از امور سخت بهم که هم
 نیالکین قلعه پستی اما خبر شد که تلک سندر و لشکر قوی ساخت از
 اهریتی و روی با پنجانب ارد این مخفی وادان لشکر و دو کوهی افتا
 میان لشکر و امیر هم در شراب خوردن این مطنها را که پنجاه اندامه فرمود
 بتلک هند و این مطنها سرمود تا در درج آید و ند و مثال او تا بزود
 قصه احمد کرده آید و نده را امیر توقع کرد و بخط خویش فصلی بر نامه نوشت
 سخت قوی خاک که او بستی تلک نه و مخاطبه تلک درین وقت باز دیوان لغت
 بود و فعل این نامه را بر پستاد و روز پنجم شهر و ششم ال از کرد و زیاده رسید
 که سپاهسار غازی را که آنجا باز داشته بودند وفات یافت
 و چنان شنودم که ویرا بر قلعت میداشتند سخت بیکو و بندی سپک
 کسی پوشیده نزدیک کو تو ال آن قلعه آمد و گفت غازی حلیست
 و کار و قوی نزدیک وی برده اند و سحی میکند شب و خاک آنی زبر
 شاد روان که هست این میکرد تا بجای نیارند و وی سحی را پوشیده
 دارد و بروز ما به شب کو تو ال مخاضه نزدیک وی رفت و خاک کار
 و بچ بدید و ویرا ملامت کرد که این چرا کردی در حق تو از نیکو داشت
 خبری باقی نیست جواب داد که او را کما سی نبود مر خداوند مطلقا

حاسدان بران داشتند تا دل بروی بران کرده و امید یافتند که نظر علی
 ویرایا بد چون نیافت و حسرت از کشید چاره ساخت چنانکه مجبورسان
 و در ماندگان زندگ خلاص یافتی خوشی تنی بخش او ندانستی چاره
 رحمت کردی که تو را ویرا از آن نجات دیکر برد و احتیاط زیادت
 کرد و فرمود تا آن سبب بخش و کل اسپتوار کرد و ندو حال باز نمود و جواب
 باز رسید که غازی بچهار است و نظر بادشاه ویرا ویرا بد چون وقت
 باشد دل می گرم باید کرد و نباید که ویرا نیکو داشته اید عاریه
 بدینچنان شده شد و دریافت او را نظر امیر آقا قضا و مرگ که از آن
 نیست آدمی افزا رسید و گذشته شد رحمت آمد و نیک سالاری بود
 بکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان با مهد و و بیعت و
 رسولان غنیان که با ایشان آمدند قریب چهار سال بودند تا رسولان
 ماخواج ابو العباس حصیری بنیم و قاضی بو طاهر تباری تبرکستان قریب بودند
 از پنج نسبت عهده را با قدرخان و ختری از آن برخواستن بنام سلطان
 مسعود و و ختری از آن بغری مکن بنام خداوند زاد و امیر مود و و عهده
 بودند و عهده با کرده قدرخان گذشته شد و بغری مکن که بر مقرر بودند
 عهده بجای تبرکستان نشست و او را از رهان خان لقب کردند و بدین
 قرات افش و و و نوکا گرفت و رسولان ویرا با ند و از اینجا رفت

بنیت تعزیت علی الرسم فی امثال چون کار ترکستان و خانی
قرار گرفت رسولان را بر مراد باز کرد و انبیدند و ارسال خان با
ایشان رسولان پستاد و مهندا بیاوردند از قضا آمده دختر که بنام
خداوند زاده امیر مودود بود و فرمان یافت شاه خاتون دختر قد خان
که نامزد بود بسلطان سعود بیاورد و چون پیران رسید قاضی بوطاک
تجانی آنجا فرمان یافت و قصه گفتند بدین حدت مرگ وی که وی گفتند
قوی افتاد و برادر وی که گفتند مرغی بریان نزدیک وی بودند و بموتم
بخورد از آن لا یعلم الغیب الا الله عز وجل و بار از ما که اشکارا
خواهد شد روز قیامت یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الصلوة سلیم
و سخت بزرگ حاققتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر بخون
مسلمان کند و آمد غزوه لیصننا و بسج المسلمین من احرار و العشره
و متابعه الهوی بمنه و سعة فضل و روز دین و روز دهم شوال شهر غنی بیار
اراستنی بر آنکه که آنال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بنی ایجا آمد
و بر تخت ملک نشست چند آنجن از زده بود و تکللهای کونا کون
کرده که از حد و صف بگذشت که نخت ممد بود که از ترکستان ایچا آمد
امیر چیاچ است که ترکاچن نی پند که هرگز چیاچ ندیده بودند چون
رسولان و ممد شجکا و رسیدند فرمان چیاچ بود که آنجا مقام کردند

و خواجه بوالقاسم ندیم در وقت بدرگاه آمد و سلطان را بدید و بسید نوا
یا فغان که بسیار رنج کشیده بود و با وی خلوتی کرد چنانکه هر صاحب دوان
رسالت خواجه بوضوح نشان انجاس نمود و آن خلوت تا نزدیک نماز بزرگ
بکشید پس گمانه بازگشت و دیگر روز یوم الاثنین نشان مشیال مرتبه داران
و والی حرس رسول را با جنسیتان فستند و رسولان غازی را پیاوردند و بزرگ
شهرزینت و این مسته بودند و تکلمی عظیم کردند چون سولان آمد نیز چندان
نثار کردند با فغان نشان در میدان سوله و در بازارها از دیار و درم
و هر چیزی که بر سولان حیران ماندند و ایشان افزودند و آوردند و خود
ساخته پیش بردند و نماز دیگر اسم زمان محتملان خادمان ایشان شدند
به استقبال مهد و از پنجاه و نیر آن قم روان کرده بودند با گوشت و کباب
که گفتند بر آنجکس یادداشت و گوشتک ایچان پیارا بسته بودند
که سستی نرین و عنایب مرا حکایت کردند که هیچ روز نکا زامیر آن
سکرده نبود و نفرموده و در این وقت همه جوهر و الت ملک جای بود
که همیشه این دولت بر جای باد و چند روز شهر آرا بسته بود و رعایا
شادی میکردند و اسیان انواع بازیهای سرودند و نشاط شراب فیر
تا این عیش برآمد و پس از یک چندی سوزان ایس از آنکه چند بار مجلس
سلطان بپسیده بودند و عهدهای پنجاب استوار کرده و بخوانما

وچکان بوده و شرف آن پاقه بخوبی باز گردانیدند سوی ترکستان
سخت خشک و ناهما رفت درین ابواب سخت نیکو و در رسالتی که تالیف
ثبت است اگر انچه پیاوردندی سخت دراز شدی و خود سخت دراز بشود
تالیف و انهم که مرا از مردمان شمرند اما چون میخواهم که حق این مردمان را
تمامی گزارده آید که بدست من امر و زجر این قلم نیست باری خدمت میگویم و در
پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نشا بور مشران رسیدند بنا نهادن از ان اعلی
نوشته شد و ششمی که میان بوریان و طووسیان تقصیب بوده است قدم
باز چون سوری قصد حضرت کرد و برفت آن مخاویل فرصتی جست و باز دم
مفسد پیا آمدند تا نشا بور را غارت کنند و از اتفاق احمد علی نوشته شد از ان
بر راه تانی بهر میت انجا آمده بود و از بحالت انجا مقام کرده و سونی او
نامه رفته تا بدرگاه باز آید پیش تا برفت این مخاویل نشا بور آمدند و احمد
مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوکان طاب طاب کانه
رو زکار بود و پس ساخت پذیره شدن طووسیان از راه پرخرو و شقان
و خالجوی آمدند بسیار مردم پیشتر پاده و بی نظام که سالارشان
مقدمی بودند و دی از مدبران بقایای عبدالرزاقیان بابانگ و شعب
و خروشان می آمدند و ان یو پان است چنانکه کوی کاروان سرایان را
سمه در کشاده است و شهربی ملخ و منازع تاکاوان ملو غلشتن ابرکار

کنند و بکشند و باز گردند احمد علی خوشکین آن شیر مرد چون برین وقت
وایشان را دید تعبیه چیده قوم خویشین گفت بدیدم اینها بیایان خوشی پیش من
آمده اند مثلای مرا نگاه دارید و شتاب کنید گفتند فرمان امیر است
و ما فرمان داریم و مردم عامه و غوغا را که افزون از بیست هزار بود با
سلاح و چوب و پستک گفت تا از جایها حین زینهار که مجنبید و مرا
بنفره یاری دهید که اگر شما فوجی بی بصیرت پیش رود طویشان دست یابند
و دلتان بوریان بشکند اگر تنی چند از عامه مانده باشد شود کفشد چنان
و برجای بودند و نفره بر آوردند گفتی روز رستخیز است احمد سواری
میصدرا پوشیده در کین داشت و در دیوار بستها و ایشان را گفت
ساخته و پیشانی با شید و کوشن بمن آید که چون طویشان تکان دهند
من بفره خواهم شد و بکیران دست آویزی بگردش پشت داد و بهر بیت
برگشت تا مدبران جریح در سپید و پندارند که من بزمیت بفرتم من
ایشان را خوش خوش می آرم تا از شما بگذرند چون بگذشتند بر کردم
و پای افتادم چون جنگ سخت شود و شما چون آواز بوق و طل و نفره
نشان بوریان شنوید گنجه را بکشاید و نصرت از ایزد و غفران باشد که
چنان کنم که بدین تدبیر است که کردم یا طعنه باشد گفتند چنین کنم
و احمد از کین گاه باز گشت و دور باز آمد تا آن صحرای که از او میداد

عبدالرزاق است و پیاده و سوار خویش تقسیم کرد و میمنه و میسر و قلب و
جناح و ساق و سواری بچاه نیک اسپه بر مقدمه و طلعه فرستاد و بولوا
بکبر و قراخ اندک آمد و در شهر اهری عظیم بود و طو سپهان نزدیکان
در رسیدند سخت بسیار مردم چون مور و ملخ و از جمله ایشان سوار و سید
از مهرستی پیاده پنج شش هزار با سلاح کشت و شتاب در آمد و دیگر
بایستادند احمد اهرستی پیش رفت با سواری چهار صد و پیاده دویست
و از آنجا که گیس ساخته بود بکشت یافت مقدمه خویش را با طلعه ایشان
جنگی قوی شد که پس هر دو شکرت جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری
ریش ریش و کیرمان بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و هر دو
اندازه نبود و طو سپهان را مدتی آمد احمد مثال داد پیادگان خویش را
و با ایشان نهاده بود تا تن باز پس انداخته خویش می بازگشتند و طو سپهان
چون بجله دیدند و لیر تر در می آمدند و احمد جنگ میکرد و باز پس میرفت
تا دانست که از گیس گاه بکشت و و برس تنهایی کرد قوی تر پس آن
اسوده و پیادگان که ایستاده بود در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت
شد فرمود تا یکجا ربه و قما و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا یکجا کردند
بگردند چنانکه گفتی زمین بدرید و سواران اسوده از گیسها پرا شدند
و بوق بزد و بانگ دار و کیر برآمد و طو سپهان از پیش و پس

و خطام کبست و در سم افتاد و مدوختگر گشت و نه میت شدند و خوشتر از این
دیگران ندید که می آمدند و پیش کس هر کس را نه ایستاد و نشناور یان ایستاد
تو می زدم ایشان نشسته و از ایشان چندان گشتند که از اخذ و اندازند
که از صعبی نه میت و سم نشناور یان که از جان و تبر سیدند و از این
و باغها کفند و مدوختگر را سلاحها میدهند و نشناور یان و این
میشدند و مردان را ریش میکشیدند و پروان میکشیدند و سرشان می بریدند
چنانکه بدیدند که هیچ خوشتر از این باغهای پایان میت و اندم را از
طو سپیان پیش کرده بودند و سپیلی میزدند و احمد علی خوشگین با سران
خیاره تر بر اثر آن ذیل تا حالجوی سه نوینک شهر بر رفت و بسیار
از ایشان گشتند و بسیار میگرفتند از آنجا مظهر منصور غایت و ستور
و سلاح بسیار را از ایشان را شهر باز آمدند و دیگر روز فرمود تا دارا
بروند و بسیار از طو سپیان را بجا کشیدند و سرهای دیگر گشتگان
که در کردند و بیایان را مانده اند و کوهی که متضعف بودند و
کردند و شتمنی بزرگ افتاد که پیش طو سپیان می نشناور یان نیارند
مکریت و امیر ضیاعنه بدین حدیث که احمد کرد از وی خوشتر گشت
و بدین سبب زشت نامی نه میت کرمان از وی بیفتاد
که آنجا مرتب بود و ناچار از حدیث حدیث گشتند و باز میزدند

کار کردان سبب نزمیت تا مقرر کرد که در تاریخ این پیاید و بدان وقت
که امیر مسعود از هراته سلج آمد و گفت که با حاجب جامه دار بکران پیستاده
کاری بدان نیکویی برفته بود و بوالعیسای بکر قرار گرفت و آن ولایت
مضبوط شد و مردمان بسیار مهیند منبیهان که بولایت کرمان
بگذاشته بودند امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است و مفید
فنا میکنند بدو نیز پادشاهت اگر خود بخویشتن مشغولست و درگاه
امیر را بهمت بزرگ بران داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان
به پایان سیستان پیوسته بود و دیگر رویی و سپاهان بمسند
فرمان داران حشم این ولت داشتند درین معنی سلج را می دند و خوا
بزرگ احمد حسن و چند روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی غزنوی
ما فرود کردند که والی و سپاه سالار باشد و بوالفتح فارسی که خدای شکر
و اعمال اموال منشور ما آن نبشته آمد و بتوقع آراسته گشت و سخت
نیکو خلقی راست کردند والی را که و کلاه و دو شاخ و کوس و علامت و
پنج پیل و آنچه فراخو این باشد از آلت دیگر تمامی که خدای است
ز روشمیر خلیل خلعت پوشید و کار مار است کردند و تجلی تحت نیکو
باشند و امیر جریده عرض بخواست و عارض پیاده و چهار هزار سوار
با وی ما فرود کردند و هزار همد و د و هزار ترک هزار کرد و عرب و بنده

از مهرستی به عامل سیتان نشسته آمد تا هزار پاده سگری سخت کند
و پیشگانی نیوا و از ان ایشان از مال کرمان الفرج میدهند چون یکی را
راست شد امیر بر نشست و بصره شد تا این لشکر بمقدان بن کرمان
بگشتند آهسته و با ساز تمام بودند و بشافه مشایخی میکرد و او را
و که خدای مقدان را و رسم خدمت بجای آوردند و فرستند و کرمان فرست
و شتی او باشد و علم که اینجا بودند بگریختند و کار والی و که خدای تعالی
و رعیت سپار امید و مال اودن گرفتند و امیر بغداد که با امیر
صحبت داشت و محاکمت و مرسلت بوده ازین حدیث پیاز
و رسولی فرستاد و بعباس سخن گفت و جواب گفت که آن ولایت از
و و جانب بولایت ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفیدان
بفریاد آمدند و بر ما فیه بود مسلمانان الفرج و اودن دیگر که امیر الموین
ما را میستوری فرستاده است که چنین ولایت بی خداوند و بتجارش
پنجم کبریم امیر بغداد درین باب بخلیفه خطاب کرد و فرمودی و جواب
که از حدیث کوتاه باید کرد و بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان
بمنزله ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می باید کرد و آن حدیث
فرابرید و از اردو میان نند و ترسیدند که کرمان باز پیستند و یکی که
لشکر نامی ما بر انجانب همدان نبرد میکرد و در سیم آن بودند که بغداد

از دست ایشان بشود و مدتی برآمد و در خراسان خوارزم و هر جا
فقرات افتاد و فتور پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم ما نیز
در کرمان دست برکشید و بودند و بی رسی میکردند تا رعیت بشود
و بغیر از آمدند پوشیده تنی چند نزد یک وزیر امیر بغداد آمدند
سپهرماقیه و نامهای اعیان کرمان دند و فریادخواستند و گفتند این
لشکر خراسان غل اند و بغض و مشغول فوجی سوار باید فرستاد با سلاح
مختار تا رعیت دست برآورد و باز رسیدیم خراسان ایشان را
آواره کنیم پس سپهرماقیه و حاجب امیر بغداد بر مغاضبه برخشد با سوار
چهار و در راه مردی بچاه سوار دل انگیز با ایشان پیوست
ناگاه کرمان آمدند و از دو جانب درآمدند و نیز ماشیر جنگی عظیم بود
و رعایا همه جلد دست برآوردند بر سپاه خراسان احمد علی خوشنکین
نیک بکوشیده بود اما همدوان سستی کردند و پشت بهزیمت برد
دیگر از ادل انگشت و احمد را بضرورت بیاست رفت وی با فوجی
از خواص خیش و لشکر سلطان از راه قاین بنش بورآمدند و فوجی بکران
افتادند و همدوان سیستان آمدند و انانجا بغزنین مرگ و الفضل
با امیر بخدمت رفته بود و پنج صد هزاره مقدمان این هندوان
دیدم که انجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان در خانه بزرگ

که انجا دیوان سالت دارند بنشاند و ده بوسیله شرف پیغامها در
عمی آورد سوی ایشان از امیر و کار بدان جای رسید که پیغامی آمد که شمارا
چوب فرموده اند شش تن مقدم تر ایشان چنین ابجته را زو چیا که
خونی ان خانه روان شد و من بوسیله دیگران از ان خانه بر قسم و این
جسبر بامیر رسانیدند گفت این کتاب که بر ما نیت زد و بسا
باید بشان اعره خود کرد و پس از ان کار ما اشتیاق گشت و ممکن نشد که بشان
فرستادند احمد علی نوشنگین نرسید و چون خلی منندوری بود و در کما
بر نیاید که گشته شد من غزنه علی جانب بست و نیت
الی خراسان و چون وقت حرکت فراز آمد و کار خراسان خازن
وری و جمال دیگر نو از آنجا بود که باز نمودیم امیر مسعود رضی الله عنه
غزیت را قرار داد و بر آنکه سوی بست رود و تا از انجا سوی ~~بست~~ شد
و از هراته که واسطه خراسان باشد می کرد تا در هر بابی باید فرمود و مسعود
امیر مسعود ر خلعت داد و حضرت غزنی بدو سپهر و چنانکه بر خلعت برائی
امارت نیتند و مطلق انجا کند و سر هراته بوعلی کو تو ال پیش خدا و نیت
باشند مشرود بر کار ما و دیگر فرزندان امرار ابا خاکیان خادمان نیت
کاران خلعت نابی دیری فرستاد و امیر مسعود و ر خلعت او تا بارگاه
دی و دو ناما فرمود و بشک تا شغل احمد نیا لکن که بعد پیش گرفته است

و در راه زلمور بر مانیده و قاضی حشم از قلعت فرود آمده بجد ترمیش گریه
 چنانکه دل کبابی را روی فارغ کرده و سویی زیر احم عب الصمد
 نامه فرمود تا چون از شغل حلقان و تجارتستان فارغ کرد و منتظر باشد
 فرما را تا بدرگاه آید آنجا که رایت عالی باشد و پس از آنکه فراغت افتاد
 ازین محلت امیر رضی الله عنه از غزنی برفت روز شنبه سه روز مانده از
 شوال و منقعه و القعه بگینا باد رسید و آنجا هفت روز بود و یکبار
 شراب خورد که مشغول می بود بجد روی پس از آنجا به سمت آمد و روز شنبه
 هفدهم این ماه و یکوشک دشت لنگان لعل کرد و آنجا زیاده تا که گزیده
 از باغها و بناها و سرایها و نامهای مهم رسید از خراسان بحدت کجایان
 و آمدن ایشان بحد و دمر و سرخس باد عیس با نور و فساد ما با فراط که
 میرود و بجز کاشان و شعله از مقاومت و منع ایشان سوری نبوده بود
 که اگر و العیاذ بالله خداوند بزدی قصه خراسان بخندیم آنست
 که از دست بشود که ایشانرا آمده است پوشیده از علی بن کین و مارون
 از خوارزم اغوای تمام میکنند و میگویند که در نمان علی بن کین نهاده است
 که ای خوارزم سوی مرو آید تا علی بن کین بترسد و بکشد و دیدار کنند
 امیر رسیدن این اجبار سخت پشوار شد و روز چهارشنبه سحر این

از بست برفت و در راه بیشتران رسیدند و نامه تلک آوردند که بشنید
احمد نیا لکین عاصی مغرور و گرفتار شدن پسرش بطاعت آمدن کمان
که با وی می بودند امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دی از پس شیخ غیا
و فرمود تا دهل و بوق زدند و بیشتر از خلعت و صلت دادند و در
لشکرگاه بگردیدند و بسیار مال فتنه و نامه های تلک قاضی شیراز
و منهبیان بگنج بودند که تلک بهرور رسید و چند تن را از مسلمانان که
با احمد یار شده بودند بگرفتند مثال او تا دست راست بریدند و گوشت
که با وی جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد برتریدند
و امان بخوابیدند و از وی جدا میشدند و کار اعمال اموال مستقیم
و تلک ساخته و مستطیر بگردم بسیار را غلبه مند و دم احمد را گرفت
و در راه بگفتند دوست آفرین نامی بود و احمد خدایان یزدی میدیدند و تلک
مردم او را می فریاد می آمدند و حبس کی قوی تر بود که احمد شاکر
و بزدند او را و بهر سمت برفت و ترکانان از وی بگله جدا شدند و امان
خواستند و تلک امان او و احمد با خالصکان خویش و تنی چند که کنار همکار
بودند سواری پیصد بگرفتند و تلک از دم او باز نشد و نامه ها
بشده بود و بندگان عاصی جتان تا راه نپایان فرود کردند و نیک احتیاط

که سرکه و پرا یا سرش از دیک من آرد وی را پانصد هزار درم بمجموع
 و جهانین سبب بر احمد تنک زندگانی شده بود و مردم از وی می باز
 و آخر کارش آن آمد که جهان سرکه نه بخاردم او گرفتند و یکت از
 بانی رسید و بریل بود خواست که بگذرد جهان می گویند را رسوا بپا
 بروخی رندند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را در آب
 و جهان رویه در آمدند پیشتر طمع آنکلا و نعمت را که با وی بود و چون
 بدو نزدیک شدند خواست که پیشرویش آبکش بدست خویش جان کشند
 پیشرویش پی بود بر بود و تیر و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار گریه
 آخرش بخشند و سرش بریدند و مردم که با وی بودند بخشند یا هرگز
 و مالی سخت غلیم بدست آن جهان افتاد و مهرش از وقت کمان فرستاد
 نزدیک تلک دور نبود و این ده بداد تلک سخت شاد شد و کمان
 آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید حدیث پانصد هزار درم
 میرفت تلک گفت مالی عظیم از ان این مرد بدست شما افتاده است و
 بزرگ بود که سلطان اگر دید و ثمره آن بشما برسد مساحت باید کرد
 دو بار رسول شد و آمد بر صد سنرا در حرم حرا گرفت و تلک نه پسر
 و سر و پسر احمد را نیز دیک احمد آوردند و بر مراد سوی لهور باز گشت
 تا بقیت کار را را نظام دهد پسران ان رکاه عالی شتا بدهر جزو تو

باذن الله عز وجل امیر جو ابھائی نیکو فرمود و تنک او دیگران اینواخت
واحدا کرد و بیشتر از باز کرد و بنده آمد و تنک او فرمود تا قصد کند
کند با سر احمد نیا لیکن و با پیشش و اینک عاقبت خانیان عاصیان
چنین باشند و از آدم علیه السلام تا الی یومنا ہذا بر چرخ بود کہ هیچ بندہ
بر خد او ندویش بیرون نیاید کہ سر بساود او چون در کتب مثبت است
در از ندیم و امیر دین باب ناما فرمود با عیان بزرگان با طرف
ممالک و فرمان داران و بیشتر از نسبتا کہ سخت بزرگ فتحی بود و امیر
بھراتہ رسید و رنجبندہ و الحج و روز چار شنبہ بیست و یکم ماہ
از ہراتہ رفت براہ پوشنک تا سوی سرخس و دو لشکر انجا حرکت
کرد و مظفر طہر را آمادہ بود ند با بندہ کہ عامل زعیم پوشنک بود
و صاحب یو انج انسان سورئی باب وی تلمیہا ساختہ و باران گرفتہ
چون بوسل نوزنی و دیگران تلمیہ وی را بر انداختہ آید کہ رضای علی بول
در یافتہ بود و بد رکاہ باز آمدہ و ہندی شستہ از قضای آمدہ کہ آن
وضع شو ای کہ چنان تھا کہ در ان ساعت کہ حدیث وی برداشتہ
امیر قدس آمد و در سخن نافتہ بود و مشغول ل کہ ناما رسیدہ بود و بجد
ترکمان فساد می ایشان امیر حضرت گفتہ این مظفر را بر پا باید و
و حاجب نرئی بلکہ کونہ کہ اورا خا رنگین تر شک گفتہ محمدی ہدی ہن

خیش مرد بود و شهبه پروان آمد و این حدیث بگفت و گمان بود می آن
قوم که خصمان مظفر بودند این سخن بغضب شنیدند و هزار و بیارز و بدین
حاجب انداختند و مراجعت ناکرده با امیر مظفر ظاهر را بفرمودند که
در درختستانی که اینجا بود بروختی کشیدند و بر او نختند و جان او را
بوضعه مشکان میوان دادند این حدیث سخت تافه شد و امیر حس
محتاج را بخوانده و بسیار علامت کرد و بزبان بالید و گفت این
خردکاری نیست که رفت سلطان بختم فرمائند و همدان را بوقت
باید کرد که مرد نه دزدی بود گفتند حاجی برآمد و این فرمان داد
و ملاحظه کردیم که این بابا زبیر سیدیم و اکنون قضا کار کرد و خارج فریاد
گفت من فرمایم این خبر با چار با میر رسد بنوام نه است که چه فرمایند
به دست و پای مرده بفرستند و امیر خشم داشت و بنام خود ای کرد
و بوضعه را بخواند در میان ناخن و در حدیث پوششک خاست گفت
این سک ناخوشین شناسج عذر می آر یعنی مظفر اریستی که سب
در ویشان این نواحی کرده است و نصرت گفت که مظفر مرده کی سخن گویند
تواند گفت خداوند را بقا داد امیر گفت بچه سبب چه افتادش بصر
و سالار غلامان ای حاجب بکنه غرضی بگویند بکنه کی گفت خداوند را بقا
مظفر را بفرمان عالی بر او نختند امیر گفت چه میگوید با منی سخت بکرد

از نان کشیده و سالار بشج ترکفت امیر سخت در خشم شد و گفت پس عجب باشد
که بدین آسانی مردم تو بدین گشت خاصه چون مظفری تو حاجب باشی بر درگاه
بودی بدین چاره خدا دادی ما را آگاه نگردی گفت زندگانی خداوند داند
من سالار علایمان سرایم و شعلی سخت کران ارم و از آن بگریزید ارم و در
کارهای بگریزید بر درگاه سخن گویم و من خبر این مرد آن وقت شنودم که بکشته بود
امیر از خوان خاست بجای مول دست بست و حاجب مکتب خدی الخواجه
و می لرزید از بیم گفت ای سکا این را چرا کشته گفت خداوند چنین گفت
پنداشتم که حقیقت است گفت بگیردش خادمان بگرفتندش گفت پرده
خیمه برید و نهرا چوب خادمانه زیند تا مفراید که این حال چون بود برید
و زون گرفتند مفراید امیر را بفرستند حدیث مال و سخت متعجب گشت بر سر
و سوری و والی بر سر حجاج را بفرستند امیر گفت مظفر را چرا کشته گفت فرمان
شده بود پسید بر زبان حاجی گفت چرا و یک باره نرسیدید گفت چنین است
که پس این چنین نسیم امیر گفت حدیث این حاجب مرا می آید میان نبوی
فرمود می تابش را کردن دندی اکنون مرگی را هزار تا زیانه باید زد تا بک
ازین میان بکشند هر دو تن را ببردند و زدند
غرضش روز دوشنبه بود امیر رضی الله عنه میسر خس آمد چهارم محرم و بر کرانه
جوی بزرگ سرای پرده و خیمه بزرگ زده بودند و سخت بسیار لشکر بود

و نشاندند و گفت بخت این صاحب

در لشکرگاه و روز یکشنبه هم این ماه صاحب بریزی رسید بکشتی رسید
بمجلس بسیاری بخت آمد و صاحب یوانی را او میداشت و در سخن کافی
و شایسته بود و امیر نامه سرمود بیستان و غریز پوشته آنجا بود و بختی تبارکی
ری رود و صاحب یوانی قیام کند و نامه رفت بخواجه بوسهل چو فی عیال
بزرگ این حال مهندسین و دهنه روز مطلقهای پوشیده رسید از خوارزم
که مار و کل را تا بکرم میسازد تا بمر و آید آن مطلقه را از دیک خواجه بزرگ
احمد عبدالصمد بپست و مطلقه از جانب خواجه بزرگ در رسید از پوشیده
پروان آورد و مضمونه بود که هر چند شغل خندان و تاجریستان مشغول و بنده
کار مار و نخل و خوارزم که فریضه ترمه هم ترسم کار ماست پیش داشت
نخل شیر است شمعین دولت عالی و بسیار زر بپشت و کار آن ان لیت
زسانیده آمده است که آن روز که نخل و نخل و خوارزم برود تا بمر و
و آن غلام که سبعت کرده اند با معتدالن ویرا بکار بکشد چندی
کشته شد آنکار تباها کرد و آن قصد ناچیز شود و بنده زاده عبد الجبار را بمر و
گاه پروان آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر بیشتر و دیار بسیار آید که بیشتر از
لشکر محمودیان و التوتاشیان بنده درین سبقت اند آنچه جهاد و سبقت
بنده بکرد تا چون و دایره غزف که و تقدیر کرده است و این غلام نزد بکر
غلامانند بهار و نخل بکار کوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد که در

که شک می باشد و احتیاط تمام میکنند و هیچ تماشای صید و چوکان برنشته است
 که پیوسته بکار ساختن مشغول است تا قصد مرگش و انشا الله که این
 ناخوشین شناسن بن مراد نرسد و شومی عصبیان بر اینا چیر کند چون معمار پرو
 آورد و منتهی روشن نشستم نمازد دیگر خواجیه بوضو نماز بخواند و سخت ش
 شد و بعدت پیش رفت چون بار بست و بمن استاده بود و حدیث احمد بن
 حاتم و هر کی حسیری میگفت حدیث مار و عن و غار از زم نیز گفتن گرفته حاج
 بوضو گفت کار مار و عن بخون را عهد باید و است و ساعت تا ساعت خبر
 گفت الفال حق انشا الله که چنین باشد بوضو ترجمه معا برک دوات دارد
 امیر بخواند و بنوشته و بوضو باز داد و یک ساعت دیگر حدیث کردند امیر
 اشارت کرد و قوم با یکشت خواجیه بوضو باز آمده بود باز خواند و تا نماز
 شام خالی بداشتند پس با یکشت و بخیمه باز شد و بر خواند و گفت امیر
 معا که رسید سخت شاد شد و گفت رای میخان بود که بر و عیم اگر شغل
 کفایت شود سویی شب بور باید رفت تا کار ری میخان که استغفاره شد و است
 نظم کرد و کرمانیان را نفرستند من گفتیم زندگانی خداوند در از با اگر
 مار و عن کفایت شود و انشا الله که شود و سخت ندود که امارت این ید میشود
 و اگر دیر تر روزگار گیرد رانی است تو سنده است که خداوند بر و رود
 که این کجایان حدود آن لایت پر کننده اند و بیشتر بر جانب بلخ و نایب

میکنند تا ایشان را بر انداخته آید و دیگر نامد ایشان را ملو را، الکهرسته
شود که منبیا نجی را و سمر قد نوشته اند که دیگر مفسدان میبازند تا از جوی
گذرند و چون است عالی بلج و چون نزویک باشند در مرو که و سطر چها
ایمن خلدا زایل شود و امیر گفت سخن است اکنون رای زنی چند خبر بگایم
تا فریم حالها چگونه گردد و بر ضرر و چنین کار نادر اندیش تر جهانیان و دایر
غرض بر حکمان رفته اند رحمت کنایه و بمنه و فضل و ستمه و جود و در و ر و ر
نیم حرم سپاه سالار علی عبدالمد بلنگرگاه آمد و امیر را بدید و آنخ رف بود
باز نمود از کار ناگه کرده بود بدان فتو بود و روز چهارشنبه میت ششم
از بلخ نامه رسید مکتبه شدن حاجب ملکین سپاه سالار و لوتوالی ولایت
زند بود داشت و چنان خدمتها کرده بود و روز یک را امیر مسعود برویت پی
نشا بور و بر ضرر سپاه سالار را گرفت و بغزین آورد و در روز یکا این
بادشاه بگینا باد خدمتها پسندیده نمود و بحديث امیر خبر ادر سلطان
چنانکه پیش ازین یاد کرده ام و درین وقت چنان افتاد از قضا آید که
فوجی ترکمانان قبیله و در نزد آمدند و بقبا و دیان بسیار فساد کردند غارت
و چهارپای را انداختن حاجب ساخته با مردم تمام دم ایشان گرفت از
پیش می میثه باند و میل و را باند و بگین تنفت میرا ند بحد و بشو ر قان
هسید و جنگ پرور شد از جاست تکا تا یکاه و میان نامه و کار ریفت

سخت بر نیرو و بسیار مرده گشته شد بیشتر از ترکمانان آن مخاویل با خبر نه می شد
و راه پیاپی آن فتنه و کنگین هم رفت خاصکانش گفتند خندان ده و کوچه بزرگ
بر دستن خطاست فرمان بزرگ که اجل آمده بود و می چند را از مبارز چمن
در یافت و باز جنگ سخت شد که کنگین جان را میزد و بنگین در سواری رسید
ازینان خواست که او را بزند خوشتر از این دشت میان و پیش
ز ما شش پد اشده ترکمانی تا کاه تیری انداخت اینجا رسید او بر جلی
بایستاد و آن در میخورد و تیر بردن کشید بجهت سختی و کس نمود تا سوار شد
و باز گشت چون منزل رسید که فرو داد در میان آمدن شش از جنیت
گشت اندو او را از آب فرو کرد و گفت و بخوابانید مذکشته شد و کنگین
آمد و ویرا و فن کرد و ترکمانان چون پس از سر و زخم این جا و تیر بشنیدند
باز آمدند میررضی احمد غنبدین خبر غنبدین شد که کنگین لاری نیک بود و
سپاه سالار علی عبدالعزیز را بخواند و این حال باز را ند علی گفت جان هم
بندگان فدای خدمت باد هر چند خواجیه بزرگ اینجا است تنها پستانان کاه
تالباب خالی ماند از سالاری چار سالاری باید باشد که قوی امیر گفت
سپاه سالار را باید فرست و کذر بر فسادن ساربانان تنگ باید کرد
بالشکری ایشان را بالید و سوی بلخ رفت گفت فرمان دارم کی می باید رفت
گفت پسند و اگر چنین خبری هم رسید زود باید رفت علی گفت چنین کنم و

بوسه داد و میزد گشت و انقدر دم که با وی نازد بودند و درین نغمه امل بودند
باز نازد شدند روز آدینه پست و ششم ماه محرم بخدمت آمد و امیر را بپای
وسوی کوزگانان رفت و خواجه بنصر بوسل همدانی و پیر ابفرمان علی
نازد و کمر بصاحب بریدی لشکر با سپاه سالار و رفت و علی آن خدمت نیکو
بسر برد که مدتی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی و ساربانان را اسطاعت
آورد و مواضع آنها دیر سوی بلخ کشید و ششمی بزرگ افتاد و دیگر روز شنبه
نام رسید از نو تشکیل خاصه خادم باد و سوار بیشتر از مر و شنبه بود که چون بج
ترکان که از جانب سرخرم پنجاب آمد از پیش لشکر منصور و بنده چون بجای
ساخته با غلامان خویش و لشکر بیاض رفت و بدین ایام سپید **جنگی** شد
چنانکه از نماز پیشین تا شب بداشت آخر هر میت شده و بر جانب بیابان
ترکبندان فرستند و شب صواب نبود در بیابان رفتن دیگر و چون خبر رسید
که ایشان نیک میانه کردند بنده باز گشت و ششمی نیک بنهاد و سرهای کشتهگان
قریب دو بیت عدد بر چوبها زده نهادند و عبرت را و میت و چاه را تن را که
در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاد و آمد تا آنچه را میخواست
کند فرموده آید امیر شراب مخور که این نثار است رسید فرمود تا بیشتر از این
خلعت و صلت دادند و دیگر دهنیدند و بوق دادند و نماز دیگر
آن روز در شراب بود و فرمود تا اسیران را پیش پلان انداختند و پیش خمیه

بزرگ و هوش و زنی بود و خبر آن بدور و نزدیک رسید و روز شنبه
 هشتم صفر خواجه بزرگ احمد بن محمد در رسید غنا ظافر که بزرگ کاری است
 وی بر آمده بود و بحد و خندان تجارتستان آن نواحی را آرام داده و ششمین
 افتاده و نواحی اجماع بزرگ بکامین سپرده بکام فرمان عالی که رسید بود
 و بازگشته و ویرا پستقبا لی بمنزله که در چون نزدیک امیر رسید بیاوروا
 یافت بر ملا و با وی همان عت خالی که صاحب دیوان سالت اجماع بود
 از وی شنیدم که امیر وزیر گفت که تجارتستان و خندان منتظم گشت
 بحد و سوسی بکوسی خواجه شغل بارون نیز انشاء الله که بزودی کفایت شود و بکامان
 تر رسید بر فتنه و عظم ایشان موسوی باور و نساخه شستن ابغرا و اند
 و لشکر قوی می ام ایشان گفت با پیری آخر سالار و چند حاجب و مقدم بمانم تر
 و عجب دس که خدای مهربان و مدبر آن لشکر است و موسوی نیز از نشت بود
 بفرمان از راه استوار با قدر حاجب و شهنشاه بود و طوس ساخته بدین لشکر پیوست
 و باز کردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوه بلخان گریزند و غلف و الت
 پیا بان هر چه ازین بابت بیاید سوری با خود ببر دست و رای بر آن قرار
 گرفت که موسوی مرد و دیم و دین پستان اجماع باشیم تا کار با تمامی منتظم شود
 خواجه درین باب چکاوید احمد گفت رای درست خرا این نیست که بدین رای
 و تدبیر خود از دم بدست باز آید و این گمانان خراسان برفتند و دیگر

روی بهره نداشتند که از حیون گذاره شوند امیر گفت بانه کردند تا دین
 کار را بشهر میدیشتم که سنور روزی چند اینجا خواهم بود ایشان
 بازگشته و خواججه خورشید رفت همه بزرگان و خشم و ایمان
 و سلام نزد یک او رفتند روز یکشنبه چهاردهم صفر ظاهر و پیر را
 با چند تن بوالمظفر جیشی را که صاحب برید بود از روی پیاورد
 خیلستان بی بند و برد و خیمه بزرگ و سرای پرده بداشتند و
 آگاه کردند فرمود که بخیمه حرس باز باید داشت همگان باز داشتند
 و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عاقی پیر به پیغام میرفت می آمد
 سوی ایشان اخوان بود بوالمظفر **سنة** را تا زیاده بقاءین
 نزد و این مردی بود و سخت کاری آزاد مرد و بغایت دوست
 صاحب یوان سالت اما صاحب یوانم نیارست زون که میر
 سخت در خشم بود و پس از وی چهار تن از اعمال طاهر و کسان می
 نزدند بزرگان طاهر اسم فرمود که باید زد اما مظهرها و خواشها
 کردند کسی تا چوب خشید و طاهر را بند و پستان برد و قلعگی
 باز داشتند و دیگران ابشر سرخس بردند و بزرگان باز داشتند
 و بوضر غایتها کرد در باب بوالمظفر تا ویرانیکو داشتند و یکسال
 مجوس می ماند و بس فرصت جشد و غایت کردند تا خلاص یافت و طاهر

از چشم امیر یغیا و آبش تیره شد چنانکه نیر سیج شغل مکرر و عطلت گشته
شد لغو با تقدیر انقلاب احوال روز چهارشنبه هفدهم صفر پیش از بار
خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب دیوان سالت و اولیا و خشم و خوج
حسن میکائیل نیز اینجا بود و رای دین معنی حرکت و قرار گرفت بدانکه
سوی مروزقه آید و برین باز پراکنند و خواجه حسین وکیل شغل بخت و
پستم این ماه سوی مروزقه رفت تا مثال در علوفات تباهی ساختن چنانکه هیچ
بینوایی نباشد چون ایت منصور آنجا رسد و پس از رفتن او تا مروز
امیر فرمود تا سراسر ای پرده بر راه مروزقه و نذر بر سر فرسپکنی لشکرگاه و سده
نزدیک بود اشتران سلطان را و از آن همه لشکر بصره ابر و نذر و کز
کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس از آن حرکت کرده آید و کرمی آورند
و در صحای که جوی آب بزرگ بود بر آن طرف می گفتند تا به پای قلع
بر آمد و چارطاق با ساختن از چوب سخت بلند و آنرا بکریا کنند و
کردن یک جمع کردند که سخت بسیار بود بالای کوهی بر آمد بزرگ اله بسیار
و بکوتر و آنچه ریسم است از دارات این شب بدست کردند از خوج
بوفضر شنودم که خواجه بزرگ مرا گفت چه شاید بود که این یک تدبیر فتن
سوی مروز است میر و کفتم هنوز تا حرکت نخند در کان می باید بود
گفت کان چیست که نوبتی بزدند و وکیل رفت کفتم هم نوبتی باز توانی داد

و نم و یکی باز تو اندکشت که هیچ حال تا نیکه و منزل بزرگه مرورفته نیاید
و در یک روز نتوانند دو سده فراز آمد تخت شب امیر بران لب جوی آب
که شراعی زده بودند نشست و ندیمان و مطربان پیامند و آتش بهیرم
زدند و پس از آن شنیدیم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش دیده بود
و کبوتران فقط اندو و بکد اشتد و دوکان فقط اندو و آتش زده
دیدن گرفته و چنان سده بود که دیگر آخان ندیدیم و آن کجاست
بیایان آمد و امیر مکیوز بار نداد و پیوم روز پس از بار خلوتی کرد
با وزیر و اعیان ارکان دولت و گفت غمیم بران جمله بود که سوی هر
رویم و اکنون رفته کردم نوشکیکن خاصه خادم انجاست بالشکری تمام
و فوجی ترکمانان از دوازده پیش فنی بگریخته فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو
پیوند و ببرد و دستگیر کرد و سوری و بعد و لشکر قوی سوی نداشت
و سپاه سالار علی سوی کوزکانان و بلخ و حاجب بزرگ تجارستان
بالشکری این لشکر با یکدیگر نبرد و یکدیگر همانا علی ملین که عهد کرده است و
دیگران هر همدارند که قصدی کنند رای رست آن می بینم که گشت
رویم تا بری نزدیک باشیم و ششمی افتد و آن کار ما که چیده می باشد
گشاده کرد و ترکمانان هر پیوند و مال ضمان و ساله بهر پیوند و اجفت
صواب آن باشد که رای عالی میند و بنظر مردم و حاجبان بکینه می رسد

و بوالنصر را روی آن نبود که در چپن کار ما سخن گفتند مخاصمه که وزیر
 بر پنجه سخن گفت و امیر فرمود که نامه باید نوشت سوی حسن وکیل تا باز کرد
 و برای پرده نوبتی باز آرد گفتند خن کم و باز گشتند و در خن
 نامه دشت و نامه بنشته آمد و تحویل بنشست و برفتند بوالنصر وزیر را گفت خواجه
 بزرگ دید که نگه داشته که یک تدبیر است برفتی گفت دیدم و این سخن
 و پیر کرده است خبر یافتیم و امروز هیچ حال روی گفتار نیست تا نشا بوبر بار
 برویم و انجام مقام کند پس اگر این عسر قی در روی نماده باشد که
 سوی کرکان ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تحمل و آلت و زنجیری
 وی با میرم و مان آن لایت به پند و قصد رفتن کن حشمت خطای
 زرقن باز نمایم و از گردن خویش برون کنم که عاتی مردیت و یوانه و مهرش
 فراز آید بگوید و اینغ او ندی شنود و چنان نموده است بدو که از وی
 ناصح ترکس نیست و خراسان و عراق به حقیقت در سر کار او خواهد شد
 چنین که می نمیم و نوبتی را فراشان باز آوردند و سوی نشا بوبر بردند
 و روز یکشنبه در روز بمانده از صفر امیر رضی الله عنه از سرخس برفت و نشا
 رسید روز شنبه چهارم ماه ربیع الاول و نشا دیاخ فرود آمد و این سال
 خشک بود زمستان این جایگاه کشید که قریف پست روز از بهمن ماه گذشته
 بود که نشا بوبر یک برف کرده بود چهار نخت و همه مردمان این حال متعجب

مانده بودند و پس ازین پیدا آمد نتیجه خشکی سال چنانکه پیارم ایچای و نوادر
 سه روز از رسیدن بنشاه بوزخونی کرد با وزیر و ایچان دولت و بوسن عزا
 نزدیک تخت بود استاده و هرگونه سخن میرفت امیر گفت من اینجا یک منقعه
 پیش منخو هم بود که خراسان را میسره شد و ترکمانان بدور رفتند و لشکر
 بهم ایشانست تا علف نشاه بر جای ماند تا بستان که اینجا باز ایم
 و سوری بزودی اینجا باز آید و کارهای دیگر باز و و بستان میگویند و من
 کندم بدیو می است و پانزده من بدیو اینجا رویم و آن علف را بجان خود
 و شکر را فراخی باشد و از پنج سربازند و بخوارزم و بلخان کوه
 نزدیک با ششم عهد من لشکر خبر ما از دوستان یا بند قوی ل کردند و بدی
 و جبال خبر رسد که ما از نشاه بر اینجا حرکت کردیم و بس و شش چشم
 که اینجا اند قوی ل کردند و پسر کا کو و دیگر عاصیان هر خط آرند و شش
 تا همدان بروند که اینجا منازعی نیست و آنچه کرده شده است بری از زو جات
 بدگاه آرند و با کالنجی مال موضع کراکان دو ساله با دیها بفرستد
 و نیز خدمت کند و اگر است نزدیکی تا پستار آباد برویم و اگر نیز حجت
 آید تا بساری و اصل که سفت نزدیکی برویم میگویند بابل هزار هزار
 مرد است اگر از هر مردی بیاری نیستند آید هزار دینار باشد جانیه
 بدست آید و همه به چهار ماه راست شود پس از فوروز بدی چون بنشاه برانجام

اگر مرد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری رعیت آنچه باید از علفها
بسازند رای باریج بکند قرار گرفته است و نایب آنجا هم رفت نهادین چربینند
که یزدخواست بزرگ احمد بن محمد در قوم کمریت و گفت ایمان سپاه شماست
چه میگوید گفتند ما بندگانیم و ما را از بھر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت
زیادت کردن آرد و هر چه خداوند سلطان فرماید بنده و اربش ویم و جان
خدا کنیم سخن ما نیست سخن باید و بناید و شاید و شاید کار خواجه باشد که وزیر
و این کار ما نیست خواجه گفت هر چند احمد بن یحیی افتاد و مند و پستان و مند
و از اینجا تا غزنین مسافت است و در پشت بغزین مند و پستان کرد و نیک
ناصواب است و دیگر بجز جاف خرافات که علی بن کین گفته اند و جان مجلس علی
و مر این درست است چنانکه شنویم از نالانی که ویر افتاده بود و رفت باشد
و و می نیک و کبر و کاردیده بود و در امید هست کرد با هر جانبی ترکان
و بلوچیان عدت او بودند و ایشان انگاه میداشت سخن و سیم که داشت
اگر ایشان از وجود او ضعیف کرده و چون او رفت کار آن ولایت باد و
که در افتد ضعیف چنانکه شنوده ام میان بلوچیان این و پسر و تنوش سپاه
علی بن کین ناخوش است باید که آن ناخوشی زیادت کرد و بلوچیان آنجا نشین
بود و بخوارم روی نیت نشان که چنان مقرر است و نهادم تا
ایضا غایت هرون حرکت کرده باشد و ویراکشته باشند و آن نواخته

مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده و او دشمنی بزرگست بپو قیا نرا خبر از اسان
 جای نباشد ترسم که از ضرورت بخراسان آیند که شونده باشند که کار کرده
 بوکایان و بوقه و غیره و کتک کش و دیگران که چاکران ایشان اند اینجا بر چهره
 انگاه اگر عیاذ بالله بر پخته باشند و خداوند عافیت کار سخت در آرد کرده و تیر
 راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که برود و رای عالی را کشت
 بنده آنچه دانست بمقدار دانش خویش باز نمود فرمان خداوند را باشد
 امیر کف نوش تکلیف خاصه بالکفری تمام برو است دوسا لا محتمس نیز بالکفر
 سلج و تها پستان اند چکونه ممکن کرد و ترکمانان و دوبار را قصد مرو کردن
 و از پیا بان آمدن التونا شیمان بجه مشغول اند بکاری که پیش آرند ما
 صواب جز این نیست که بدستان رویم تا کریم که کار خو از زم چون شود و
 گفت جز مبارک نباشد امیر حاجب سببا را گفت سار بانان اباید گفت شما
 دور دست تر بنزد که تا پنج روز بخواسم رفت و حاجی اینجا خواهم ماند بانیا
 سوری در رسید با وی دست یکی در دبا علف ساخته کنند باز آمدن مارا
 و دیگر لشکر بکار است مار و ند گفت چنین کنم و بوض منکارا گفت نامها بایم
 بنشت برو و طعنا تاشیر و بیدار باشند و سر پیا بانها و کذرمای چون حاجب
 انگاه در اندک ما قصد هستان اریم تا اینجا در دروخی از زم و سابلخان
 کوه باشیم و ترکمانان بکله از خراسان مانیده آید و شغل نماند و سالا رعلان

سرای احاجب بگفتندی گفت که کار غلامان سرای راست باید کرد و گویا
اینجا مانند در قندز و دیگر ساخته با رایت بار و نذ و همچنان اسپهان
و بر خاسته و بر فتنه از خواجیه نصر شکان شنیدم گفت چون باز گشته بودم
امیر مرا بجا آورد و تنها با من خلوتی کرد و گفت درین باب هیچ سخن نکفتم
زندگانی خداوند در از با مجلسی در از برفت و هر کسی آنچه دهنست گفت
بنده را شغل و بریت و از آن را سپهر خبری نکوید گفت آری بریت تا
تو در میان محلات ملکی و بر من شنیده نیست که پدرم هر چه کردی رای زدی
چون مکان بخت بودندی و باز گشته با تو مطار ره کردی که رای تو روشن است
و شفقت تو دیگر و غنمت همه صلاح ملک کفتم زندگانی خداوند در از باد
اگر چنانست که ایضا او نذر گفته اند از حال و پستان کرکان و طبرستان کای
آید از علف و زرباجه و در خراسان خطی نغیثه این سخت نیکو کار می بزرگافراست
و اگر خطی خواهد افتاد و لغو و باله و این خبر با بدست نیاید بهتر درین باب نیکوتر
بباید اندیشید و بنده پیش ازین نکوید که صورت بندد که بنده در باب کالنج
و کرکایان می رودی بچند که در مجلس عالی صورت کرده اند که بنده و کجیلان این
قومست و و الله که منبیه و هرگز نبوده ام هیچ روز کار بصلحت نمجته ام
و به بنده نام و رسول شغل کرکایان است بشود اگر غرضی دیگر نیست امیر گفت
اغراض دیگرست چنانکه چند مجلس شنیده و ناچار می باید رفت گفت کفتم آید

غرض خیر و خیریت بدین حرکت مقرون نهاد و باز گشتم و وزیر متطری بود
 و خبر شنوده بود که بامن تنها خلوت کرده است چون آنجا آمدم و رفتم
 ویرماندی باز گفتم که چه رفت گفت تدبیر این اقی در سر این دبیجه است
 ایستوار خاده بر سرش ایجا بنشاند و هر روز می پرورد و اندویش می کند
 که از اینجا چه شکافد و چه بنم و هر چند چنین است من رقی می ام بنیت و سخن را
 کنایه نگفتم و آن جز ترا عرضه نباید کرد گفتم خدین کنم اما پندارم که سو
 نداد و خواجگفت آنچه بر بنیت کنم تا فردا روز که از این فتن پیمان شود و بعد
 که شود و بطبع حال و استبداد و در یک ریچده است نوازند گفت که کسی نبود
 که ما را باز نمودی و خطا ناصوابی این بنیت من بردست تو از این میختم
 تا تو که او من باشی و دانم که سخت ناخوشش آید و مرا متمم میدار و متمم تر
 کردم و مطلق گوید اما و دارم و هیچ حال نصیحت باز گفتم خداوند سخت است
 میگوید که دین اعتقاد و حق نعمت شناختن نیت و بدیو این بنیت و نامعنا
 بود و بدو و بدو جایبای میزنشده آمد و پسیل کرده شد و دیگر روز چون حاجت
 و خواجگه باز گشت امی گفت سهران چله ایم که پس فردا برویم خواجگفت مبارکباد
 و همه را حاصل شود بنده هم برین فانی رقی بنیت و بنو نصر بیغمی اده اگر ای
 عالی میسر سازد گفت نیک آمد باز گشتند و آن نعمت بنو نصر را در سخت
 منبع بنشده بود و دو نصیحتها بجزم کرده و مصرع گفته که بندگان از سد که خداوند

گویند فلان کار باید کرد که خداوندان بزرگ هر چه خواهند بخشند و فرمودند
اما رسم و شرط است که بنده که این محل یافته باشد از اعطاء خداوند بزرگ
یافته ام نصیحت سخن باز نگیرد و در سر بانی سخن رقت درین سخن بجانب
و رای عالی قرار گرفت که ناچار باید رفت و خداوندان شمشیر و محض اند
که گفتند این فرمان بردارند هر چه فرمان باشد شرط کار ایشان بشود بنده
چون پروان آمدند پوشید که گفتند که این سخن ناصوب است و از کردن چنین
کرد آنچه رای عالی پسند جز صلاح و غیر خوبی نباشد پس اگر و العیاذ بالله
پیدا اید رای خداوند نکوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این سخن
باز نمودی فرمان او نذر باشد از هر چه فرماید و بندگان از امتثال
چاره نیست بونصر گفت این رقت سخت تیر و شنه است پیغام چیست گفت
تا پیشنوی جواب می باید داد که پیغام فراخ رنشته خواهد بود و بقرت
رسانید و امیر و بار بتا مل نخواهد پس گفت پیغام چیست بونصر گفت
میگوید بنده حداد و نگاه میدارد درین فراخ سخنی اما چاره نیست
و تا در میان کار است بمقدار دانش آنچه داند میگوید و باز نمیدارد
هر خبری رنشته است نکته باز پسین این است که بنده میگوید ناصوب است
رفتن بر جانب و خراسان افزو که آشتی بسیار فتنه و خواجه و صفت
جوی بانی فرمان خداوند را است امیر گفت ایچ خود میگوید خبری نیست

خراسان کبیر ما پیر شکرست و ترکمان عاتق بکریختند و ایشان تابان
 گوه تاباخته و لشکر دوم ایشانست و پیداست تا دستان کرکان چشمت
 هرگاه که مراد باشد بدو منفعت نباشد بور باز توان آمد بولصر گفت تخمین است
 و فرمان خداوند سلطان باشد و بندکان بیج گویند چاره نیست خاصه
 خوابه گفت تخمین است و امیر رضی الله عنه از نشا بور برفت بر راه اسفراین
 تا بکرکان و در روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در راه پسر ما و
 بادی بود بخت بنیر و خاصه تا سرده دینار ساری این سفر در هفت روز
 بود من که بوالفضلم بران جمله دیدم که در سر این راه میاوری حوصله شستم
 و بقی و باه سرج و بارانی و دیگر چیزها فراخو این براسب چنان بودم
 از سرانگفتی هیچ چیز پوشیده ندارم چون بدو دینار ساری سپیدم
 در آمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود آنجا همه سیم برین وبال شد و از
 دره پروان آمدیم و همه جهان ترکس و نبغشته و کونه کونه ریاحین و خضر بود و درختان
 بر صحرادرسم شده اند از راه و حد پیدا نبود که توان گفت در جهان تقی نیست
 نزه از کرکان طبرستان تا سخت است چنانکه بوالفضل بدین گفته شعر
 جرجان ما در ملک ماجرجان اکله من التین هموته فی الجبین
 و الجار اذا را می خراپا میوز تحت التابوت علی فته
 و امیر رضی الله عنه بکرکان رسید روز یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول

و از تربت قابوس که بر راه است بگذشت و بر آن جانب شهر جاجی که محمد آباد است
فرود بر کران دوی بزرگ و در راه که میرفت از این جانب شهر تا بدان جانب رود
آید مولازاده دست بکو سپیدی از آن عیت دراز کرده بود و منظرش
امیر آمد و بنالید امیر اسب بداشت و نقیبان گفت سم اکنون خیمه کن
مولازاده را حاضر کنید تا خند و از قضا آمدن و اجل رسیده مولازاده
بیاوردند و پیشگاه فی خوار بود با کوفته که اسپند بود امیر او را گفت
پیشگاه فی اری گفت دارم چندین چندین گفت که کوفته چه است که از دم
ناجستی که ولایت ماست و اگر بگوشته محتاج بودی بسیم چه انخریدی که بگوشته
سند و بی نوازی نیست گفت کناه کردم و خطا کردم گفت لاجرم سر اسب
کنایه کاران یعنی فرمود تا ویرا از دروازه که کان بیاختهند و اسب را
بجداوند کوسپند داد و منادی کرد که هر کس بر رعایای این ایلیست که
سرای او این باشد و بدین حبشستی بزرگ افتاد و راعی و رعیت را بدین نامه
اینک که توان داشت که هرگاه که پادشاه عطا نهد و پیاست سم بر جایگاه
نراند همه کارهای بروی شوریل و تبا کرده و اعدا علم الحکایتی نیست
ایستیم من الامیر محمد دل بکلیکین محمد امیر از خواجہ بولنصر شنیدم حمد
گفت یک روز خوارزم شاه التوت است که بکایت کرده و احوال و دنیایان
سیرت ایشان میرفت و سیاست که بوقت کند که اگر بخند راست نیاید

از در چون امیر عادل سبکتنین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی
دانش و همه رسوم ملک گفت بدان وقت که بر بست رفت و بایستی
بدان مکر و حیلت بر انداخت و آن ولایت او را صافی شد یک روز
بر کاه و در سرائی بخرگاه بود و صبحی است و من نه یار من آن غلامان بودم
ریش و روز یک ساعت از پیش چشم وی غایب بودیم و بنوبت می رسیدیم
دوکان کان منظمی بدر سرائی پرده اند و بخر و شید و نوبت مرا بود و من
پروان خرگاه بودم بایرم با سپهر و شمشیر و کان و تیر و ناچ بودم میر مرا
آورد و او پیش منم گفت آن منظم که خر و ش می کند بیار سپا و مردم او را
گفت از چه می آئی گفت مردی در و شیم و بنی حرم دارم یک پل از نزدیک
خرمانان من میدارند پهلوان حمه سرهای من ایگان برد الله انداخته
فریاد رسد مرا امیر رضی الله در ساعت بر نشست و باد و غلام سوار با و
بودیم بر قسم منظم در پیش از اتفاق عجب را چون بخرمانان رسیدیم
پهلوان یا فیتیم پل زیرین بخر با پسته و خرما می برید و آگاه نه که امیر از دو
ایستاده است و ملک الموت آمده است بجان پستد ان امیر بترکی مرا
گفت زه از کجای کن بر پل و و از انجا برد خسته و پهلوان از زه کان بفر
من فتم و مرد و ک بخر ما بریدن مشول چون حرکت من شنید باز بگریست
تا بر خوشی من می خنید بدور رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ نه در کرد

کردن و خفه کردن کردم وی جان او بختن گرفت و پیچ بود که هر سینه
امیر بدید و بر اند و بانگ بر مرد و ک بر زد و عی ن و از امیر شنید از بوش
بشد و نسبت گشت مرگ را و تمام کردم امیر فرمود تا رسی آوردند
پلیدان ابر پس استوار میشد و متظلم انهر در دم دیگر بداد و اسود خست
خما از وی بخزید و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در سمره روزگار در امارت او
ندیدم و شنیدم که سچکس از هره بود که هیچ جای سیمی غضب از کس بسته
و چند بار به بست رفتم و پلیدان آن درخت بود سال برآمد و مرد بریدند
و از اینجا بقیه دو از چنین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان کرد
و باکالنجار و حمله کرد کانیان خان مانا بکده آشته بودند بر نعمت و ساخته
سوی ساری برشته و خوشبیر و آن پیر منوچهر را با خوشتن پر و با اعیان
و مقدمان چون شهر اکیم و مرد او یزد و دیگر کرد نان که باکالنجار با ایشان
در مانده بود و دیگر روز امیر مسعود رضی الله عنه آمد و حمله مقدمان عرب
با حمله خلیفه گفتند چهار هزار سوار است بدرگاه آمدند امیر ایشان را
بنواخت و مقدمان حلقه ها داد و همه قوت کرد کانیان اربع بودند
بر درگاه ماندند و اینک بقایای ایشانست اینجا و باکالنجار گفتند این
غنیمت داشت که در حکم و اقرا حات ایشان مانده بود و صاحب دیوا
کرکان بعید صرف دادند که که خدای سپاه سالار غازی نموده بود

وضعت پوشیده و بشهر رفت و مالها پستند گرفتند و سرایها
 و مالها و گنجها را می جستند و آنچه می یافتند می پستند و اندک چیزی نمی آید
 میرسید که پیشتر می رفته بود و ندانست که رسم است و در چنین حال باشد و رسول
 برادرش منوچهر و باکالنجار و پیغام گزار که خداوند عالم بولایت خویش
 آمده است و ایشان بندگان فرمانبردارند و بسبب پیشتر آمدن
 که بجز میزبانی و خدمت نتوانستند کرد و خجل شدند بیاری مقام
 کرده اند منتظر فرمان علی تا بطاعت خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید
 جواب داد که غایت قرار گرفت که بپستار آید ایم و مقام انجام
 که سواي انجام نواز ترست از انجام آنچه فرمود نیست فرموده آید رسول
 بر بچه باز کرد نهیده شد چون زنی به بکشت و درین حالت پیوسته
 شراب میخوردیم امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت
 که امیر مودود بدین لشکر کما باشد با چهار هزار سوار از هر دستی و
 ایشان التماسش حاجب مقدم این فوج و همگان کوش با شتاب و
 زاده دارند و ده هزار سوار ازین عربستان بدستان و ندانند
 اخرا لا روسه هزار سوار سلطانی نمی ترک و نمی مند و ایشان
 کوشن فرمان امیر مودود دارند و خلوت بکشت و لشکر بدستان
 و مثلما که بایست سلطان فرزند را بداد و روز دوشنبه و از دم

ماه ربیع الاخر از کرکان برفت و از اینجا دو منزل بود تا اسپتار را با در اسی که
 از آشتادیل بگفتند پیشانی سینه اندازده و آبهای روان آسمان
 آن سال میجر را وی نکرد بباران که اگر یک بار آن آمدی امیر را باز بستی
 کشت بضرورت که زمین آن فوجی باتنی اهست است و جو میا و جو
 بی اندازده که یک پای آن در کیمفنه چند روز پیدا تا لشکری نه بار
 بتواند رفت چندان لشکر این دوشاه داشت چون توانست که کشت
 ولیکن چون می یافت که از قضا آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید
 تقدیر از دی چنان آمد که در بعضی که پیوسته باران آید هیچ بار پیدا این
 بادشاه با سانی باشکر بدین بزرگی برین اه بکشت و باطل آمد چنانکه
 پیارم و سیزدهم ماه ربیع الاخر امیر تبار آمد و خیمه بزرگ بالا
 برده بود انداز شهر بر آن جانب که راه ساری بود آن پرده سخت فراخ
 و بلند و همه سواد ساری نیران های سخت تره و ساری پرده دیوانها
 همه زیر این آن ده برده بود مذوقی پاسبان لشکر و مسخره مردی خوش
 خواجه و نصر گفت و سخت خوش مردی بود امیر و همه اعیان لشکر او را
 دوست داشتند می طهور زد می که بدان روز کار که تا شش سبالار
 سامانیان ده از بوجن سحری بکرکان آمد و آل بویه و صاحب اسماعیل
 عباد این فوجی او را داد و خیمه بزرگ برین بالا برد و من که بوقی امیر

بودم و پاسبان لشکر او رفت و سامانیان و سحرریان رفتند و سلطان
 محمود نیز بر رفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خمیه زدند و ترسم که گاه
 من آمده است میگویند این فال بزور است آمد که دیگر روز ببالید و
 که شته شد و آنجا دفن کردند و مانا که او هزاران هزار و پستک رفته
 بیشتر با امیر محمود در میند و پستان تن خوش مردی مرد بود که دیدم که
 قلعه که او پای پشینه و بسیار جراحته یافت از پستک و از هر خری و
 خطر ناکرد و برادر پدید و آخر نو دوسه سال عمر یافت و اینجا که
 بر بستر و مادرش نفسهای ارض نموت و نیکو گفته است بواستحق شعر
 در بار قصه دیه غره صبح ماکان و لم یقسم
 یا واضح المیت فی قبره خاطبک القبر و لم تقسم
 و دیگر روز امیر از بکاهی روز نشاط شراب کرد و برینجا لا وقت پنج
 و نایج بود و باغمای این نعمت از ان بی اندازه پیدا کرده بود و این
 بالا بدیدار بود فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شامه
 ببار باز گردند و بیاوردند و کرد و کرد و خیمه بران لا بزدند و ان جای را
 چون فردوس را استند و ندیمان آنجا اندند و مطربان نیز میامند و
 شراب خوردن گرفته و بجمعی روزی سخت خوش و خرم بود و استیقام
 بنظر فرمان رسید تا نماها که رسیده است پیش برد و نکست تا نما

بر چون از خواندن فارغ شد ویرا شراب باز گرفت در آن میانها امیر
ویرا گفت بوقی که میشته شد استادم گفت خداوند را بقا باد و بر خور
از ملک جوانی تا همه بندگان مشغول در رضا و خدمت او که میشته شوند
که صلاح ایشان اندران باشد اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را
یاری نشناسد در همه لشکر که بجای می تواند ایستاد امیر چون
دشمنان شد که بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواست که هر کس می رود چون
خویشی را نمیکند از دو حقا که بنظر آن است گفت چون بوقی بفریاد
پس نوی توان گفت که اگر در جهان گشتندی پاسبان چون بوقی بفریاد
اما کار در پست است و بدست آوردن لیکن چون بوقی بفریاد
آسان کرد و درین تصنیف پیاده ام که سلطان محمود خدای عزوجل
بر وی محبت کند و تربیت مردان کار بر چه جمله فرمود چنانکه حاجت
نیاید بکزار لاجرم همیشه مردم مستظهر و بمعنی پاسبان این سخن خد
از آن اندم که باشد که بکار آید و اینچنین رسولی و بیکر رسید از آن
با کمالی رود و بیکران پیغام گزارد و ندک ایشان بندگانند فرمان
در ایهامی تخت گرامند که رکاب عالی بر ترخا مدبر مراد که هست
گفته آید تا بطاعت و طاعت پیش بر ند جو اب داده اند که مرا افتاده
که تاب ساری باری بیایم تا این نوحی دیده آید و چون آنجا رسیدیم

آنچه فرمودنی است فرموده شود رسولان باز گشتند و روز نوزده
 پست روز مانده از ماه ربیع الاخر امیر حرکت کرد از پستار آباد
 و باری رسید روز نهمین سه روز مانده ازین ماه و دیگر روز دهم
 حاجب و ششکین و بواجی را با فوج لشکر بدین پستادند که آن قلعتی بود
 در وی پری از احسان که کانیان آن قلعت را گمنا ده آید و بوجنلشاد
 و پیر بابای نامزد کرد و بد صاحب بریدی لشکر و سخت کاری بود
 که بوجنل فرمود و این قلعت سخت نزدیک بود باری بر فستاد این
 قلعت از اداة نبردند حصانستی یک و زنگ بستند و زود باز
 آمدند و چنانکه بوجنل حکایت کرد و خواجه بنظر را که انجا بسیار
 و بی رسمی رفت و کار بوجنل هر چه رفت در نهان معلوم خود کرده بود
 چنانکه در مجلس عالی باز نمود و بموقع اتفاق مقرر گشت که وی سید بیدار
 و این پیر ابد رگاه آوردند با پیر زنی و سه دختر عارت زده و رخت
 شده و امیر شمشان شن و پیر ابنواخت و از وی بخلی خواست و باز کرد و پدید
 و هر چاره نیست از باز نمودن جنین حالها که ازین پیداری افزاید
 و تارنج بر راه راست برود که رونمیت در پنج تخفیف و توفیر و
 تبدیل کردن و و ششکین و بواجی اگر بد کردند خود پیچید و بدند و روز
 غزه جادوی لاولی امیر از ساری برفت تا با مل رود و این اهسا که یک

و دیگر که رستم سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار پیش محکم نشد که بدان آید
 و از چپ و راست همه پیشه بود همواره تا کوه و آبهار و آن خان که سیل را
 گذاره بودی درین راه طی آمد چو بین ابر بزرگ رودی سخت بولجیب و نادر
 چون گانی خام و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن بل بگذشت و آب و
 سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر سپهتوری که بروی فنی فرو شد
 تا کردن و حصان آن زمین این است اینجا فرو ز آمدند که در راه شهرکی
 خور و بزرگ بود که ساخت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو
 تو ایستی آمد و از نزدیک ناصر علی و مقدمان اهل در عایا سه رسول رسید
 و باز نمودند که سپهر منوچهر و با کافران و شهر اکیم و دیگران آن خبر آمدن سلطان
 سوی اهل شنیدند بخیل سوی نائل و کجور و دیان رفتند بران جمله که نائل
 که انجامضایق است بهالشکر منصور و پستی بزنند اگر مقام تو هستند که
 عقبه کمال را گذار که کنند که محق اند و کمیلان که بزنند و بنده ناصر و دیگر
 مقدمان رعایا بندگان سلطان اند و مقام که در نذا فرمان چه جمله باشد
 جواب داده شد که خراج اهل بخشیده شد و رعایا را بر جای بیاید و که با
 ایشان شغل نیست و عرض بدست آوردن که بختیگانت و رسولان بر نیلیم
 باز گشتند و امیر شتاب بر اند و نائل پیشه بر روز آدینه ششم جمادی الاول
 و افزون از پانصد ششصد هزار مرد پیروان آمد و بودند مردمان پاکیزه

زوی و نیکوتر و هیچ که ام را ندیدم بی طیلان شطری یا توری یا سیس
 یا ریس یا دست کار که فوطه گفتند عادت ایشان نیست و مری
 عنه از نمازگاه شهر راه بتافت با فوجی از علما خاص و بکرانه شهر بگذشت
 و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگی خمیه زد و بودند فرو و آمد و سلا بخند
 علما ن سرائی دیگر لشکر تعبیه کردند شهر در فستند و از اینجا بشکرگاه آمدند و
 جباشیان گشته بودند چنانکه تنگس اکید رم زبان نبید و رعایا دعا
 که لشکر و عذقی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند و من که بفضل پیش از تعبیه
 در شهر رفته بودم سخت نیکو شهری دیدم همه دوکانها در کشاده و مرد و شام کام
 و پیران بن بگویم که حال چون شد و بد آموزان را باز نمودند تا بهشت اکل
 و وزخی شد و امیر دیگر روز بار داد و پیران بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان
 دولت و گفت بتن خویش تا قتی خواهیم کرد سویی تا فلوز یکفت که گمان
 این خطر نباید نهاد که خداوند بدم ایشان و ده که اینجا بجهت سالاران نام
 هستند و اعیان گفتند پس ما بچکار ایم که خداوند را بتن عزیز خویش این
 باید کشید امیر گفت روی چنین میدارد و خواهد اینجا باشد بانه و اندیشه کنید
 و بوضو سرنگان با وی تا جواب نامه ما نویسد و حاجت بکندی هم مقام کنند
 تا احتیاطی که واجب کند و هر بابی بجای می آرد و فوجی عظام قوی مقدار هزار
 و پانصد با ما باید و سوار می شست هزار تفریق کرده تروده پیل و الت

قلعت کشاد و اشتری پانصد را و خانه می باز کردید و پنجم ترک نشینید
 و این پنج کار راست کنید که من فردا شب بخوابم رفت همه حالها و عریانی
 و پیر با آمد و نیکان و دیگران جمله بر جای باشند حاضران باز گشته و سرخپوش
 بود و گردند و امیر نیم شب شده از یکشنبه ششم تاجی الا ولی برشت و بر
 برفت و کوفش و کوفش و این فوج علام سرای برتند و دیگر روز نماز پیشانی
 پسیدند و منزل بریده یافتند که گریان اینجا ثبات کرده و جنگ پیش
 و ندانسته بودند که سلطان تن خویش آمده است و جلی صعب بود و جنگ
 بر اثر شرح دهم روز سه شنبه چاشکاه دو روز گذشته از جادی الا ولی
 سه علام سرای پسیدند بشارت فتح انکشتوانه امیر نشان پیاور و ند
 که از جنگ جانی پیستاده بود چون فتح برآمد که ایشان با تاخته بود و در
 بودند انکشتوانه اجای فرستاده بود انکشتوانه بسالار غلامان ای خا
 بکنغدی او ند بسته و بوسه برداد و بر پایی خاست و زمین بوسه داد
 و فرمود تا دهل و بوق زدند و او از از شکرگاه برخاست و غلامان
 سرای را گردنیدند و ایمان که حاضر بودند چون زیر و حاجب لوالی نصر
 و دیگران حق نیکو گزاردند و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه بنشستند و
 لشکر این فتح از وزیر و عا جب و قوم و صاحب دیوان رسالت بنظر شکر
 بنشت و سخت مآدر نامه بود چنانکه وزیر اقرار داد که بران جمله در معنی

اکتوانه ندیده ام و این بیت را که متنبی گفته بود در هر کوه بودیم آنقدر
 و الله سر یمنی علاک و اننا کلام العدی ضرب من المدیان
 و سخت این نامه من و ششم بخط خواجہ و بشد چنانکه چند جامی این کتاب بر حال
 بختهم و سالار مقتدی و غلام سرای او و غلام خویش نامزد کرد تا این
 نامه بر بند و نماز شام نامه فتح رسید بخط عاقی و امیر اعلا کرده بود که چون
 ما از ازل حرکت کردیم و همه شب بر اندیم و میتهای برین آمد که مار و
 بدشواری تو نیست خرید دیگر روز نماز پیشین مثل پسیدیم و سخت شتاب
 رانده بودیم چنانکه چون فرو دادیم همه شب لشکر رسید تا نیم شب تابی
 مردم پیادند که دو منزل بود که یک دشت بریده اند و دیگر روز و شب
 جاسوسان رسیدند و چنان گفتند که اگر کانیان بنه را با سپهر منوچهر که از
 کرده اند از شهر نایل و بران جانب لشکرگاه کرده و خیمه زده و قتل و مرد
 که نابکارست بانه زنا کرده و با کالنجار و شهر اکیم و سوار و پیاد و سب
 گزیده و جنگی تر با مقدمان مبارزان بران جانب شهر آمده و بلی استیکتر
 و جز آن که ز نیت آنرا بگرفته از آن جانب صحرای تنگ تر و جنگ بران
 کرد که راه یکی است که در گرد پیشه و آبها و عدیرتا و جویها و گفته اند
 که اگر نه میت برایشان هم را آن نین مضایق باز کردند و پیادگان
 کیم و دیلم مردی پنجاه خیاره تریل نگاهارند و نیک بگویند و چندان

بماند که دانند که از لشکرگاه برفتند و میان ذکر و مذکر مضایق حول است بر آن
جانب و ایشانرا در توان یافت چون این حال را مقرر گشت در میان
بواجبی بختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر پا ده
نشستیم و سلاحها در عهد پیش ما نهادند و فرمودیم تا کوههای جنگ فرو روند
و غلامان گروهی سوار و پیشتر پیاده گروهی کردیل با بایستادند و در دست
پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قوی تر و نامی تر و جنگی تر بود و بر اندیم و
ایشانرا سوار و پیاده بی اندازه چون آن صحرا و پیل رسیدیم که گمان نشد
سوار و پیاده بسیار و جنگ پیوسته شد جنگی سخت و بی نیرو و دشوار آن
بود که لشکر اچال را نبرد و بکنیم صندلار سوار و پیاده و انجا همان بود
و پانصد نفر از همان که اگر بر نخله نبود و ایشانرا از هر هشت کی بودی که
پیکساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشانرا بر چیدی سوار چند از آن ایشان
با پیاده بسیار حمله آوردند و بیرو و یک سوار پوشید و مقدم ایشان
که رسوم کرد و زنیک میداشت و چنان زمین بهمد و پیل مار سپید غلامان
سرای ایشان با زمی مالیدند و با تن خویش نیز و کردیم و ایشان نیز و کردند
و پیل نرا از آن که پیش کار بود و بتیر و زدن افکار غنیم کردند که از در
برگشت و روبانها و هر که یافت می مالید از مردم ما و مخلفان هم در اند
و نغره زدند و اگر همچنان پیل نر بار سپید می نر بار سپید

تا چارسل مارا بنوی در کشتی بودی که از او در تنو پستی یافت که هرگز در
 جنگی چنان برکشت و جراتها یافت به هیچ چیز اتفاق نداشت از اتفاق نیک درین
 برشتن بر جانب چپ آمد که از صحرا یکی محل و جوی آب تنگ در دو پهلوان حلد
 و از موده پل انجا اندر انداخت و آسب وی بغضل این و غر ذکره از ما
 و لشکر ما در آن مضایق بر کرد اند و همه در لشکر افتادند مبارزان غلامان و مرد
 خیلشان پیا دکان ایشان نیز کردند و از مقدمان که گمانیان یک مقدم
 پیش افتاد ما از پل یک زدیم و بمجوز زخمی زدیم بر سر و کرد چنانکه از پل
 او از اسب پفتاد و غلامان را ندانای رانم گسند ما را او از د
 و زینها خواست و گفت شهر اکیم است ما مثال اویم تا بر او اسب گرفتند
 و که گمانیان او را گرفتار دیدند بهر میت بر کشته و تا پل رسیدند مبارزان
 غلامان برای ز ایشان بسیاری کشته و بسیاری مستگیر کردند و بی اندازیم
 ایشان چپ و راست در آن حد ما کشتند و کشته و غرق شدند و از انجا که پل بود
 رحمتی عظیم بپای شد و برسم افتادند و خلقی از هر دور و وی کشته شدند و ما در
 خویش چنین حکی ندیده بودیم و پل انگاه داشتند تا نزدیک ما زد و بگو سخت
 نیک بگوشتید و از هیچ جانب بدان پیا دکان نبود و هر پیا دکان که دیده
 از آن پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام بدم ایشان رفتند و بر
 بارانی رفت چنانکه اقباب آب پوشید و نیک نیزه کردند تا آن پل بستند

و از آن تو بپسند شد که پنج و شش پیاده کاری ایشان سرسنگ شماران
 زمینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند چون یغیالی ما مقدمه ما بپس
 بناختند و ما بر اندیم سواری چند پیش ما آمدند و چنان گفتند که گر کار نیان
 از آن وقت باز که شهر اکیم گرفتار شد بجه نهر مت شدید و لشکرگاه و خیمها و هر چه
 داشتند بر ما بلورده بودند و تا یکماه بخت یافتند و ما اینجا فرو دادیم که
 جز آن موضع نبود جای فرو دادند و سواران اسوده دم نهر تیان رفتند
 و بسیار پیاده از نهر پستی بگرفتند اما اعیان مقدمان سواران نیک میانه
 کرده بودند و راه نیز سخت تنگ بود باز گشتند و آنچه رفت شرح باز نموده
 تا بگویند حال مقرر کرد و ما از اینجا سواران را باز کردیم چنانکه بزودی انجامیم
 داشتند و اندر غرض و امر مسعود رضی الله عنه روز شنبه دوازدهم ربیع الاول
 بابل باز رسید و ضمان سلامت و ظفر و نصرت و جای گیر بایستاد
 و فرمود تا اسرای پرده و خیمه بزرگ آنجا بردند بعبادت فرو دادند و چون
 رسالت بنو نصر شکاک گفت ما همای فتح باید و ستاد ما را بکشت است
 بیشتران بنشته آمد و خیلشان غلامان سزای برفتند و روز دهم باره
 سخت جحشمت و نام علوی اعیان شهر بکشت آمد بود و اندام وزیر را گفت
 پنجم ترک نشن علوی ابا اعیان شهر بنشان پنجاهی است خواه پنجم ترک رفت
 و آن قوم را بنشانند و امیر شاطرا بکرد و دست بکار بردند و ندیمان

و مطربان حاضر آمدند و بولضر بازگشت که سخت بیارنج دیده بود و کسلی بر او
 ناهمای فسخ و بیشتر آن مرا نوبت بود و بدیوان سالت مقام کردم و فرست
 آمد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش تخت اشارت کرد نشین نشستم
 گفت بنویس آنچه می باید که از ازل و طبرستان حاصل شود و از اوسل
 اسمعیل حاصل کرد و اندر زنتا بوری هزار هزار و چهار و چهارم و می و می و
 اجناس هزار تا و مخوری و قالی هزار دست و پنجه را تا کنش من نشستم و
 گفت این سخت را نزد خواجه برو پیغام مابگوی تا آنم را بگوید که بد
 این باید ساخت که بزودی اینج خواسته که آمده است را بکنند تا
 حاجب نیاید که مستخرج فرستند و برات نویسند لشکر را و بگفتند
 من سخت نزدیک وزیر بردم و پوشیده بروی عرض کردم و پیغام
 بدادم بخندید و مرا گفت به بینی که این نوحی بکنند و بسوزند و بسیار
 حاصل آید و در هزار درم نیابند اینت بزرگ جرمی اگر همه خراسان زیر
 و بزرگ کنند این زوجه بهاصل نیاید اما سلطان شراب میخورد و از سر
 نعمت و مال و خراجش این سخن گفته است پس وی بن علوی و عیان
 امل کرد و گفت بدانید که بسبب آنکه گرگانیا نوحی خداوند خوش مشیر
 کشیدند و عاصی او را شدند نیز این حاجت بخت میمند و اینها محتشمی اینجا که
 بخوارزم رفت تا این نوحی اضطط کند و شما از رنجا اسوده کردید این

بسیار و عا کرده ند پس گفت و ایند که خداوند سلطان مالی عظیم خرج شد تا لشکر
 اینجا کشید و این سپهکاران ابرمانید باید که ازین نواحی ویرانی را بشنوند
 گفتند فرمان داریم آنچه بطققت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمان
 درویش و تنگدانه از قدیم باز رسم است از آن آل و طبرستان می فرستد
 بوده است و فراخو را این تایی چند مخوری قالی که اگر زیادت تر ازین
 خواسته اند رعایا را بجز بسیار رسد اکنون بجز بزرگ و پیغمبر ما بدو نخواست
 سلطان چنین سختی فرموده است و بوفضل را چنین سخن می اوده و سخت
 عرضه کرده و پیغام باز نموده و گفت من تطف کنم تا این ج در سخت نباشد
 از کارکان و طبرستان ساری همه حال پیسته آید تا شمار ایشان را
 نزد املیان چون این حدیث بشنودند بدست و پای برودند و متحیر گشتند
 و گفتند ما این حدیث را بر بدست هیچ جواب نداریم و طاعت این مال
 کسی ندارد اگر فرمان باشد تا باز کردیم و با کافر مردم بگویم وزیر گفت
 آنچه شنودی با سلطان کنی بر فتم و بگفتم جواب داد که نیک آمد امر و باز
 کردند و فرود آنچه باز آیند که نیک آید این مال سخت زود می باید که حاصل شود
 تا ما اینجا دیر نمانیم باید هم و بگفتم و املیان باز گشتند سخت غمناک و وزیر نیز
 باز گشت و دیگر وزیر را بر داد و پس از بهر خالی کرد و وزیر گفت این
 مال امر و زچ باید نهاد و خواجگ گفت زندگانی خداوند در از بادشاه و شتر با

که خوانده معمولی جای پدید آید و این مال بزرگست و آملیان می سخت است جدا
و او ندیده فرمایند گفت آنچه گفت کرده آمده است خواستی است از اهل
تنها اگر بطوع پذیرفتند بهما و نعم و اگر نپذیرند به سهل سمعیل را بشهر باید ستاد
تا ملت از مردمان پستاند بر مقدار بسیار و وزیرینم ترک باز آمد و اهل نرا
و بسیار مردم کمتر آمده بود و در حید و آنچه سلطان گفته بود ایشان گفت
علوی قاضی گفتند ما دی محبی کردیم و این حال را نفییم خروشی سخت بزرگ
و البته بخیری اجابت کردند و فرستند چنانکه مقرر گشت و دشواری مردم
شهر بکبرنجت و ما را ممکن نبود که گشتن که گناهی کرده ایم و طاعت داریم و دم
در است اکنون فرمان سلطان او را بزرگ را باشد و آنچه فرما خور
این است میفرمایند وزیر دانست که چنانست که میگویند و لیکن وی گفتا بود
بوسهل سمعیل را بخاندان و این اعیان را بدو سپرد و بشهر فرستاد و بوسهل دیو
بنهاد و مردم را در حید و آن مردم که بدست وی افتاد که نیک کار می کردند
که در هیچ شهر نه بیند که انجابدان را افغان نباشند و سوار و سپاه
و مردمان اهلیکرفتند و می آوردند و برات لشکر سپاهی روان
بر بوسهل سمعیل و آتش در شهر زدند و سر خود آتش میگرداند و هر که آتش
میگرفتند و قیامت را مانست دیوان از نهاد و سلطان از نگاه نه
و کس از هر چه نه که باز نماید و سخنی راست بگوید تا مدت چهار روز

صد و شصت هزار دینار باشد که رسید و د و چندین پسته بود که از آن
و مونات و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد چنانکه پس از آن هفت و شصت ماه
مقرر گشت که متظلمان ازین شهر بعباده رفته بودند و در کجا خلیفه
فریاد کرده گفتند که بلکه حرسها صد و شصت رفته بودند که مردمان اهل ضعف اند
ولیکن گویند و لاجوج و ایشان جای سخن بود و آن مرد و زربال بکس ع
و دیگران باز گشت اما هم بایستی که امیر رضی الله عنه در چنین احوال
فرمودی سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می رود و لیکن چاره
در تاریخ مجانبان آنان که با ما باطل بودند اگر این فصول بخوانند و
خواهند گویند که من آنچه بشنیدم برسم است و امیر رضی الله عنه پیوسته اینجا
بنشاند و شراب شعل می بود و روزا دینه و روز ماند از جهاد و لای
امیر با لشکر رفت و گرانه دریای بسکون اینجا خیمه و شراعها زدند و تورا
خوردند و ماسی گرفته و کشتیهای عوسیدند که هر جای آمد و بگذشت و
ممکن شد که دست کن بدیشان پسیدی که معلوم است که هر گشتی بکدام
فرضه در گذار بود این اللهم شکر که خدست من ندیدم اما بوی حسن دشت
که رفته بود این حکایتها را وی کرد و روز دوشنبه و نیم جمادی الاخر
امیر رضی الله عنه بکسرا مل باز آمد و مردم اهل شیران بود که بگریه و
و در پیشاپیشان شن درین میان مردمی قعاعی حاجب بکعبه می رفته

تا تختی پنج و براف آورد در آن کران آن پیشه‌دیی بود دست در
دختری دوشیزه ز دتا اورا رسوا کند پدر و برادرش نکند بشد و
جای آن بود و لاج رفت ما این قناعی و بیارانش و زوینچی پشیدی
سپاسد و سالار بکنندی را بکنت و نیز کرد و وی دیگر روز بی فرمان
نشست و با فوجی غلام سلطانی سواران دیه و پیشه‌افت و بسیار
و کشتن رفت چنانکه باز نمودند که چند تن از زنا و و پارسایان بر مصلی
نماز نشسته و مصحفها در کنار گشته بودند و هر کس که این شنید سخنان
گفت و خبر با میر رسید بسیار ضحک نمود و عتابهای رشت کرد و بگفت
که امیر نشان شن بود از هر چه رفت بدین بقعت و پو پسته بجا بکشت
عراقی و پیرا و الخوخ اسفل که چون باز گشتیم باز میهای بزرگ پیش آمد
و درین منفه مطلقهای مهم رسید از دستان زن و فراده که باز کرد
ترکمانان از پیا بان برآمدند و قصد چستان از نند تا چتری رسید
و امیر مودود نوشته بود که بن بر چهار جانب طلعه و سبتا و سوار
انبوه و مثال ادا تا اشتران اسپان از دیک ترککان آرند
و بر هر سوار که با چهار پای بود دوسه زیادت کرد و جو ابها رفت تا
نیک احتیاط کنند که رایت عالی بر اثر می باز کرد و روز سه شنبه
سیم جادی لآخر رسولی آمد از ان با کالنجار و پسر خویش ابا رسول

فرستاده بود و عذر ما خواست بکنی که رفت و عفو خواسته و گفته که یک
 فرزند بنده بر در خداوند بخدمت مشغول است بفرزین و زبنده دور است
 نرسیدی که شفاعت کردی برادرش آمد بخدمت و سر داز نظر و عا
 خداوند که رحمت کند تا این خاندان قیام بکام دشمنان نشود و رسولان پسر را
 پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند و امیرای خواست از وزیر
 و ایمان دولت و زیر کف بنده را آن صواب تر بنماید که این پسر را
 خلعت دهند و بار رسول تحیری باز گردانند که ما را مهمات است در
 پیش تا مگریم که حال ما چون شود انکاه حکم مشا هت تدبیر این پسر را
 باری این مردیکار کی از دست بنده شود امیر این سخن سخت خوش آمد و
 نامتکلی نبسته شد و این پسر خلعت نیکو داد و رسول این خلعتی و بجز
 باز گردانیده آمد و روز ششم از جادی الاخر روز آدینه بود که تا
 رسید از پنج بگذشته شدن علی کلین قرار گرفت که ملک آن نواح
 بر پسر بزرگ ترش امیر ابدین سبب مشغول شد که کار با جوانان
 کار نادرین افتاد اندیشید که بناید که توری و دو ناما فرموده ^{سالار}
 علی ابدین باب تاج رود و راهها فرود گیرد و حسیاط تمام بجای
 تا غنی نفیقه و پیچان بتراند و کتوال قلعش و سرهنگان بانصد و بوجس و کتوال
 این وقت قلع پدري بود مردی نرم کونه و لیکن احتیاط و دور کار

نامزد شد با پاهای سومی بخارا بتغریت و تنیت سومی میر علی گنین علی الرستم
 فی امشاطا تا بزودی بروند و اخبار درست پیارند و اگر این جوانان
 دین فساد می خواهد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد و مخاطبه ولی الامر فیصل
 الولد کرده آمد و هر چند این نامه برفت این بار یک بعینیت داشته بود مردن
 پدرش و در ماندن سلطان از خراسان می شنود که چند ضطر است
 و مار و عن غاصی مخدول بر خوارزم شاه می ساخته بود که بر واید با لشکر
 تخراسان گیرد و هر دو جوان یکدیگر بختند و کار راست کردند که
 مار و نبر و آید و پسران علی گنین چنانیان تر مدعارت کنند و از بخارا
 از اقبال دیان باند خود روند و بهار و نبر و نبر پسران چنانیان رفت کردند
 و والی چنانیان بو القاسم دما و مار پیش ایشان بکینیت و در میان
 کبجیان رفت چون مار از چنانیان آورد و بودند از راه دزدکی ترند
 آمدند و زان قلعتیان خنده آمد و بودا و کار را با علامتی و سوار
 پیصد بد قلعت فرستاد و پنداشتند که چون او کار انجام رسید
 در وقت قلعت بجنگ یا بصد بدست ایشان آید تا علامت مرد دیگر
 بر نام قلعت نزنند و الظن خطی و صیب و اکا و بنودند که این شیران
 چندان بود که قلعت رسیدند که آن لیران شیران در قلعت کینین
 و او از دادند که بسم الله اگر دل آید به تنوره قلعت باند آمد علی

پنداشتند که پالوده خورون امن اند و کار می سهل است چندان بود که
پیش رفتند سوار و پیاده قلعت در ایشان بدیدند و یکساعت جهشی
از ایشان گرفتند و دستگیر کردند ایشان بهزمت تا نزد یک پیران
علی مکرین رفتند او کار را اعلامت کردند جواب داد که آن یک نیمه پیر است
و ما یک چاشنی بخوریم و هر کس که آرزوست پیش باید رفت ~~و~~
دشنام دادند و سخت خواندند و بوق زدند و توش ~~سپید~~
بر مقدمه رفت و دیگران از او و همه شکر کرد بر کرد قلعت بگرفتند و فرو دادند
از اسپهبد عبد الرحمن قوال شنووم دوی از غارت چغانیان تبره افتاد
بود گفت علی تکیست این چند جنگ کردند با قلعتیان و همه ~~چنگ~~ چنگ تبره
و در خط می شدند از دشنامهای نشت که زنان سکر یان میدادند
یک روز او کار سخت تحقیر بود و هزار سوار خیل داشت جنگ قلعت بخوابست
و پیش آمد با سپری فراخ پیاده بود با نصر و بو حسن خلف با عداوه اند
گفتند بچه دنیا رود و پاره جامه بدیم اگر او کار را بر کردانی می سکند
بجوشش منی است کرد و زمانی نگرست و اندیشه کرد و بس پشیمان
عزاده کشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان او کار در عت
جان او دوران و زکار یک سپک بچ منی که از عداوه بر کسی ای
انگس نیز سخن گفتی او کار چون بختا دخواستی بزرگ از لشکر مخالفان

که مرد سخت بزرگ بود ویرا قوش بر بود و بر دند و پشت علی گنیا نکت
 و غوری عراوه انداز از زرو جامه بپند و پیران علی گنیا خبر پسند بود
 که مار و خنجر و کشتند و سپاه سالار بیخ آمد خایا خاسر ابا کشتند از
 نزد و ز راه در همین سوی سمرقند رفتند از صاحب بریدری و صحرای
 برادر امیر که سستی و پس از قاصدی رسید از آنکه بولمطف جشتی مغول کشت از
 شغل بریدی کار بر نهضت دادند و این از لوم در روزگار امیر محمود رضی
 عنه وکیل در این بادشاه بود و رحمه الله علیه و بسیار خطرناک کرده و خدایتها
 نمود و شیر مردیت دوست قدیم و پس از آنکه ری از دست ما بشد بر سر خواجه
 کارهای نرم و درشت کشت چنانکه بیاید پس ازین در تصنیف امر و سپنه
 احدی و این به این ایست بعضی در ظل خداوند عالم سلطان ملک المظفر
 ابراهیم بن ناصر دین الله اطل الله بقاءه و نبشته بود و در مطف که سپاه
 تمشقش را مالشی رسید از مقدمه پسر کا کو جواب رفت که در کار ما
 بهتر احتیاط باید کرد و ما از شغل کرکان بطرستان فارغ شدیم و اینک از
 اصل بر راه دما و ند می آیم سوئی که بخراسان هیچ دل مشغولی نیست این
 از بھر تهنون شستم تا مخالفان آن یار بر سپند که بخراسان چند انهم دیم
 که ری بر سر کا کو یا ند می آید و ند حال وی خوار زم بند بند اندک از ان کویم
 که دو باب خواهد بود بخت متبع احوال مرد و جانب را چنانکه پیش ازین

یاد کرده ام و حافظ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده باشند و رویت
 پست و دویم جادی الاکسر امیر رضی الله عنه از اهل برفت و مقام اینجا
 چهل و شش روز بود و در راه که میراندید و کان کاه را دید که چند تن از
 املیا بزمی بودند پرسید که اینها کیستند گفتند املیا هستند که مال اندوختند
 گفت رها کنید که لغت بران کس باد که تذکر کرد بآبدن اینجا و حاجی امثال او
 که بران کج رها شد تا از کس خری نستانند و همکاران را نکشند و بچنان کردند
 و بارانها پیوسته شد و در راه و مردم و پیوتور را بیا ریخت رسید و روز
 چهارشنبه بیستم رجب در راه نامه رسید که مارون البیر خوارزمشاه التیش
 گشته و آن لشکر که قصد مرده داشتند سوی خوارزم بازگشته امیر رسیدن
 این خبر سخت شاد شد و خواجه بزرگ احمد عجب الصد را بیا رنیکوی گفت که فزون
 او ساخته بود و چنانکه باز نموده ام پیش ازین تا کافونمت براقا و سخت نیکو
 گفته است معروف بلخی شاه معروفی گوید شعر
 کافونمت بسان کافون است یا جدی کن و سپی کافونمت گشت
 ایزوغ ذکر همه ناخوشناسان کافونمت را بیکمرا و بحق محمد و آله و پیغمبر
 علیه السلام گفته است اتق شر من جهنت البه و سخن صاحب شرع حق است
 و آنرا و بزرگان چنین گفتند که در ضمن اینست بای من لاصل که که میجویم
 پاکیزه اصل لغت حق مصطفی و منم خویش افزا موشش کند و چنان بود که

چون مار چون از خوارزم برفت دوازده غلام که گشتن او را ساخته بودند
 بر چهار فرسنگی از شهر که فروخواست آمد شیر و نایج و دو بوس در نهادند و از
 سک کا فرغمت را پاره پاره کرد و دوشکر در جوشید و باز گشت و آن
 آقا صیص نوادیت بیارم در آن باغ و مفرد که و عن کرده ام اینجا بنخندار
 کنایت باشد و روز شنبه ششم رجب رسید حاجب بزرگ بیک تکین محمد
 علیه و چون سپاه سالار علی ابین پنج رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان
 بنشاند و آمد و زنا بور بکر کان و شیر از عربستان که کارا بد و سپردند
 تا بنشاند و بردارست چون اینجا رسید فرمان یافت و مانند ری نفس بائی
 ارض تموت و روز دوشنبه ششم رجب امیر بکر کان رسید و هوا سخت گرم
 ایستاده بود و خاصه آنجا که گرم سیر و ستوران است شده که باطل در راه
 که به پنج خورده بودند از خواجہ بنصره مکان حتمه آمد علیه شنودم گفت
 از شدن باطل سخت پشیمان بود که میدید که توله خواهد کرد و مرا بخواند و خالی کرد
 و گوید و بودیم گفت این بود که ما کردیم لعنت خدای برین عاقل یک
 فاین حال نیامد و چیزی بشکر رسید شنودیم که رعایای آن نواحی این
 شدند گفتند که زنگانی خداوند را از با و خواجہ و دیگر از بندگان گفتند
 اما بر برای عالی ممکن نبود پیش از آن اعتراض کردن که صورتی دیگر
 و آنچه بر لفظ عالی رفت که چه فایده بود آمدن این نواحی اگر خداوند را

و بکس را بود و باز گفتن رشتی دارد که صورت بندد که این سخن شهادت گفته
می آید گفت سخن تو جداست همه نه شهادت و نه صلحت مانده دارد
بجان و سر ما که بی حشمت بگوئی کفتم زندگانی خداوند را زبانه با کالنجار را
بزرگ فاین حال شد که مردی بود متضعف و نه مطاع در میان لشکر
و رعیت خداوند گردان که او از ایشان باریج بود گرفت و به بندگی
و مقدمان عرب باخیزا که از ایشان او را برادر و مال با فراطوان
بنود از این احوی برافتا و ندووی از ایشان ست و بد آنچه بوسل اسما
رعیت کرد از پستهای کونان قدر بکالنجار بدینند و این همه سهل است
زندگانی خداوند را زبانه که باندک تو جداست شود که با کالنجار مردی
خرومند است و بنده راست بیک نامه و رسول بجهندگی باز آید و از
بندگان فضل از و غر و جل که در خراسان بن غنیت خلقی تنقید امیر گفت
همچنین است و من باز گشتم و هم نیکه اشند که با کالنجار را پل از چیدن
بدست باز آورده آمدی و گفتند اینجا حال و شخه باید کاشت و انقدر
نداشتند که چون حشمت را بیت عالی از ان مایه دور شد با کالنجار باز
و رعیتی در دزد و سیرم رسیده با او یار شوند و عامل و شخه را ناچار خبر و
باز باید گشت و بهامی اب نخته شود بوحسن عبد الحلیل را حتمه امده علیه الصبا
و که خدا ای لشکر با فوجی قوی لشکر ما فرود کردند تا چون ابست عالی سوی

باز کرد و اینجا باشد چون کاز برین جمله قرار گرفت الطائفة الکبریٰ آن دکه نماز دیگر
 آن روز که امیر بکرگان رسید و شامانه شده بود بحديث خوارزم و برافغان
 مار و نمخن و لاجای آن بود که سخت بزرگ آفتی زایل شد نشاط شراب کرد همه
 شب بخورد بر رسم پدر دیگر روز بار بنود همه قوم از درگاه بازگشتند و هر یک
 هو اکرم بود و غمیت بران قرار داده آمد که دو منفعت بکرگان مقام باشند و جویم
 بونصر پس از نماز پیشین مرانجا اند و بنانچون مشغول شد و سواران از آن بوفصل
 سوری در رسید و واسطه از آن بوسواران فراوی پیش آمدند و خدمت کردند
 بونصر گفت انشا ز چه خبرست گفتند از نشا بود بدو نیم روز آمده ایم و پیش
 اسب آسوده گرفته و بنا قله نیز رفته چنانکه نه روز اسب این بوده است نه
 مکران مقدار که چیری خوریم که صاحب دیوان فرمان چنین داد و ندانیم که تا
 حال و سبب چیست خواه از دست نان کشید و ایشان بانان بنانند
 نامها بسته و غریطه باز کرد و خواندن گفت و نیک از جای شد و سوری
 من که بوفضل و اسپتم که حادثه افتاده باشد پس گفت ستور زین کنسید
 بشت و جامه خواست ما بر جاستیم مرا گفت بر اثر من رگاه ای اسواران
 فرود آوردند و من رگاه رفتم درگاه خالی و امیر تاجا شتگاه شراب
 خورده و بنشاط خواب کرده بوفصل مرا گفت و تنها بود که ترکمانان سلجوقیان
 بسیار مردم از آب بگذشتند و ز راه بیابان ده کسبند ان گذر بر جانب

مرو کردند و بنام رفتند اما صاحب دیوان موری را شفیق کرده اند
تا پای مرد باشد و نار ابرسان بیک کرده شود تا بر مقدم می بدرگاه
عالی آید و بخدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که
فرموده آید تمام کنند ای الفضل خراسان شد نزدیک خواجہ بزرگ
و این حال باز گوی من فتم یافتم او را از خواب برخاسته و کتابی میخواند
چون آید بگفت خیر کفتم باشد گفت و انم سلجوقیان بخراسان آمده باشند
کفتم مخمّن است و شستم و حال باز گفتم گفت لا حول و لا قوت الا بالله
العلی العظیم گفت اینک نتیجه شدن اهل و تدبیر عسرتیجی و دستور زمین
من پر و نادم و او بر شست و بنظر نزدیک وی آمد از دیوان خویش
و خالی کرد و خبر من کسی دیگر نبود نامه سوری بدو داد نوشته بود که سلجوقیان
و نیلایان سواری هزار از جانب مرو بنامدند و تیرگمان که اینجا
بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان سلجوقیان ایشان پیش حاذیر پای داشتند
و بنشیند و محل آن ندیدند و نامه که نوشته بودند سوری بن درج این بخدمت
فرستادیم تا را علی بران و وقف کرده و نامه برین جمله بود الی حضرت
الشیخ الرئیس المحیل رسید مولانا ابی الفضل سوری من العبدیدینو و طفعل
و داود موالی امیر المؤمنین باندگزاران کن نبود در ماوراءالنهر درجا
بودن که علی کلین تا زیست میان ما محاملت و دوستی و وصلت بود

و امر وز که او بر دکار با دو سپهر افتاد و کوه دکان کار نادیده و توفش که سپاه
 علی گین بود بدینسان مستولی و بر باد نسا هی و لشکر و بام و بر امکا مفتتا
 افتاد چنانکه انجانو استیم بود و بخوارزم اضطراب بزرگ افتاد و کشتن
 مار و نملین نبود انجانو رفتن برینهار خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم
 آمدیم تا خواجه پای مردی کند و سوی خواجه عبد الصمد بنوید و او را
 شفیع کند که مارا باوشنایی است و هر زمتی خوارزم شاه التوتانش
 رحمة الله مارا و قوم مارا و چهار پای مارا بولایت خویش جای داد
 تا بهارگاه و پای مرد خواجه بزرگ بودی تا اگر رای عالی پسند مارا به بند
 پذیرفته آید چنانکه یک تن از ما بدرگاه عالی خدمت میکند و دیگران
 به خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایه بزرگ
 وی پیار ایم و ولایت نافر او که سر سپایانست با ارزانی داشته
 آید تا بهما انجانو بنسیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان که در پستان
 و حد و دخوارزم و جوابن چون هیچ مفیدی سر بر آرد و ترکمانان را
 و خوارزمی بتا زیم و اگر و العیاذ بالله خداوند ما را اجابت کند تا
 تا حال چون شود که ما را بر زمین جای نیست و نمانده است و حشمت مجلس
 عالی بزرگست زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نشنیدیم بخواجه بنشستم
 تا این کار بجا آوردیم تمام کند انشاء الله عزوجل چون زیر این نامه

بخواند و نصیر را گفت ای خواجه تا اکنون سروکار با شهبانان بدو نکند
باید کرد تا چند در و سراقه که مسنوز بلا با پای است اکنون امیران است
که این آید و بسیار فریاد کردم که بطبرستان کرکان آمدن وی نیست خدا
زمان نبر و مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ جدا شدی نزد
عشوهِ پیش داشت و از آن سبب برفت که محال و باطل بود و ولایت
ارمیده چون کرکان بطبرستان مضطرب گشت و بباد شد و مردمان
و مطیع عاصی شدند که نیز کالنجار راست نباشد و خراسان خلی بدین
افتاد و از دلتعالی عاقبت این کار بگریزند اکنون این همه کندارند که بر تیر
راست برود و این بلوچیان را بشورهند و توان داشت که انگاه
چه تو له شود پس گفت این مهم تر از آنست که یک عت بدین و توان شد
امیر انگاه بایکدو بنصر گفت همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه
فراخ و نشاط خواب کرده است گفت چه جایگاه خوب است انگاه باید کرد
بگفت که شعلی مهم افتاده است تا پیدا نکنند مرا که بوالفضل نزد یک
اغاجی خاصه خادم فرستادند با وی گفتم در رفت در سرای پرده بایست
و تنجی کردن او از امیر شنیدم که گفت حیت ای خادم گفت بوالفضل آمده است
و میگوید که خواجه بزرگ و بنصر بنیم ترک آمده اند و می باید که خداوند را
که همی افتاده است گفت نیک آمد و بر خاست و من جا بگفتم و امیر غمی

طشت و آب خواست و آبدست بگرد و از سرای پرده بجمیده و ایشانرا
 بخواند و خالی کرد من استاده بودم ناخواسته بخواند و نیک از جای نشد
 و عراقی را بسیار دشنام داد و خواجه بزرگ گفت تقدیر ایزدگار خود
 میکند عراقی و جزوی و همه بهانه باشد خداوند را در اول هر کار که کرد
 بهتر اندیشه باید کرد و اکنون که این حال نیفتاده و بعد باید کرد تا دراز نشود
 گفت چه باید کرد و وزیر گفت اگر رای عالی بنده حاجان مقتدی بونصر را
 خوانده آید که سپاه سالار اینچنینست و حاجب سبانی که فراری
 تراست او حاضر آید با کسی که خداوند پند از اهل سلاح و تازیگان
 تا درین باب سخن گفته آید و رای ده شود و گفت نیک آید ایشان
 آمدند و سخن گفتند و مقدمان بخواند و مردم آمدن کردند بر رسم
 و نماز دیگر بار داد و خواجه بزرگ احمد عبد الصمد و عارض بولفسه را از
 و صاحب دیوان سالت بونصر بکنان حاجان مقتدی بونصر سبانی
 باز گفت بوسل روزی را بخواند از جمله ندیمان که گاه بگاه بخواند و
 می نشاند او را در چنین خلوات درین باب از هر گونه سخن گفتند و را
 نزد امیر رضی الله عنه گفت این خرد و حدیثی نیست ده هزار سوار ترک
 با بسیار مقدم آمده اند در میان آن نشسته و میگویند که ما را هیچ جای
 باوی نمانده است راست جانب ما زبون ترست ما ایشانرا

بگذاریم که بر زمین قرار گیرند و پروبال کنند که نگاه باید کرد که ازین
ترکانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد و در خراسان عالی او وار با
بودند چند بلا و در سر دیده آمد اینها را که خواجیه میگوید که ولایت جوین
شوان گذاشت تا دم زنده صواب نیست که بتن خویش حرکت کنیم هم از
کرکان باغلامان سپهری و لشکر کریں تر بر راه سمنکان که میان سپهرین
و او تنور بیرون شود و بنا بیرون آید تا خشنی هر چه قوی تر تا ما ازین
بر آورده شود و زیر کف صواب آن باشد که رای علی بنید عارض و صاب
دیوان سالت و بوسل و زنی همین گفتند و زیر جاب را گفت شما چگونه
گفتند ما بنده کانیم جنگ را با شیم بر فرمانی که یاسیم کار می کشیم و شیرینیم
تا مخالفان ما در سپند تدریک را خواجیه را باشد و زیر کف باری ز حال
راه بر باید پرسید تا بر چه جمله است در وقت تنی چند را که بان آهشنا
دشمنند پیاور و دند سر راه سخت گردند کی بیابان از جانب هستان
سخت دشوار و بی آب و علف و دو پشته درشت و پیک پستی و زیر
بنی آنچه داند از نصیحت بگوید فرمان خداوند را باشد ستوران
یک سوار کان از غلامان سپهری پشته که برج خود اند با بل مدتی
و تا پیاده ایم کجایه میخورند و از اینجا تا بن برین جمله است که سخت کردند
درشت و دشوار اگر خداوند بتن خویش حرکت کند و تعین باشد ستوران

مانند سخت لشکر که بر سر کار سپید اندکی مایه باشد خصمان آسوده باشند
 و ساخته استواران قوی می یابند و پیشه که نباید غلطی افتد و آب بشود که حرکت
 خداوند بتن عزیز خویش خرد کاری نیست و دیگر که این کمان آرا می دهند
 و از ایشان فساد می ظاهر شده و بر چرخه سوری نشسته و بسکه نموده بند و در آن
 صواب تر می نماید که سوری اجوابی نیل و نشسته آید و گفته شود که در مقابل باید گفت
 که دل مشغول ندارد که بخانه خویش آمده اند در ولایت و زمینهارماند و با قصد
 ری میباشیم چون اینجا رسیدیم آنچه رای میباید که اصلاح ایشان باشد
 فرموده آید تا این نامه برود خداوند از پنجا مبارکی سوی نشا بور و دو پستون
 دمی نند و قوی گیرند و حال این آید که از نیکو تر سپید آید انگار اگر حاجت
 و رای صواب آن باشد که ایشان از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر
 قوی با سالاری شیار و کاروان و دواخته و شغل ایشان را کفایت شود
 که حشمت بشود اگر خداوند بتن خویش قصد ایشان کند خاصه که از پنجا
 نهتن کرده آید بنده را آنچه فراز آمد بگفت و فرمان خداوند راست حاضر
 متفق شد که رای درست نیست و بر اقرار گرفت که تا سه روز سوی
 نشا بور بازگشته آید امیر فرمود تا ابو الحسن بن بعلجیل ابیدین مجلس بخوانند
 و پیامد و مثال یافت تا سوی شهر گرگان رود و پنج مقدم از سر منکان
 و هزار سوار و که خدای لشکر باشد تا با کالنجار چه کند در آنچه خصمان کرده است

از اموال نگاه آنچه را می واجب کند ویرا فرموده آید زمانی درین منظره
 رفت و او را بجایه خانه بردند خلعت پوشید و پیش آمد با مقدمان صاحب
 و ایشان این خلعت اوده بودند و بازگشته و از درگاه تعبیه کردند و پرو
 شهر فستند و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تا نزد ما رسیدند
 از خوارزم و خبر کشتن عبد الجبار سپر خواجہ بزرگ و قوم وی آوردند که عبد الجبار
 شتاب کرده بود چون تا روضه را بگشتند در ساعت از متواری حاجی
 بیرون آمدن برپا نشسته و بمیدان سرای مارت آمده دیگر سپر خواجہ
 التوتاشک اورا خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان که نجات بودند
 از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند که بکریجه بود و شعلی میدان سرای مارت
 با عبد الجبار دوچار شد و عبد الجبار اورا دشنام داد و شکر غلامان را
 گفت رسید تیر و ناچ ورنه اند و عبد الجبار را بگشتند با دو سپر و می غلامان
 و چهل و اند تن از پوستان او و خندان اباز آوردند با میری بنانند
 شرح این حالها در باب خوارزم باید تمام وزیر بمانم نشست و همه
 اعیان بزرگان نزدیک او فرستند و از شہامت می آن دیدیم
 که اب از شہم وی بیرون نیامد و در همه ابواب بزرگی این دیکانه بود
 درین باب میز بصور یافتند و مسندیند و راست بدان یافتند که
 شاعر بدین مکتب اورا خواسته است ملت امنیت

یسعی علیکم و لایسعی علی اهل : لنحن اعلیٰ الکجا و امن الابل و امیر
 رضی الله عنه فقیه عبدالملک طوسی ندیم را نزد یک وی فرستاد و بر پیام
 تعزیت و این فقیه مردی نیکو سخن بود و جز و مند چون بگرام بگزارد و خواهر بر پای
 خاست و زمین بر سر داد و نشست و گفت بنده و فرزند ان بهر کسی که
 دارد و فدای یک تا رموی خداوند باد که سعادت بندگان آن باشد که
 در رضای خداوند گرانه عمر کنند و کالبد مردم آن همه کسیت و کس غلط نام
 بخیر و دوا چنان که روان است بدان مذکره عمر و لیث کرد و بگویم که درین
 خواندم تا مقرر کرد و دو و اندام با الصواب کاتیه من سیست بدن
 بیت الیث الامیر بخران سیست الصبه بوقت نعی ابنه عمو بن البیت
 کیسال از کرمان بازگشت سوی سیستان و پیشتر حج که اورا بقلب الحسین
 گفتندی بر نامی سخت پاکیزه و در سیده بود و بکار آمده از قضای در
 پیابان کرمان این سررا علت قولی گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان
 و مغل نشد عمر و الانجا مقام کردن سررا انجا ماند با اطبا و مختدان یک پیر
 و صد محرم و باز عجم گفت چنان باید که محمدان اثر یکدیگر می آیند و ویر می شود
 که چهار چکر و دو چرخ و دو چرخ و خفت و یا خفت چنانکه عمر و بر بزرگوار
 و اتق می باشد تا ایزد عز ذره چه تقدیر کرده است و عمر و بشهر آمد و فرود
 سرای خاص رفت و نه نی نیست بر مصلی نازشک چنانکه روز و شب آنجا

دهم آنجا رفتی بر زمین فراسر نه و مهران پو پسته میرسیدند در شبان فزنی
 پست و سی آنچه دپیری نشست برونی میخواندند و او جری میگرد و میگردد
 و صدقه با فراط میداد و هفت شب از روزهم برین جمله بود روز بروزه
 و شب بنانی خشک کشدن نان جانشین خوردن با جری بسیار روز ششم
 شبکیه مهران در رسیدنی نامه که پسر کشته شده بود و دیر نیارست خبر
 مرک نشستن او را بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده را چون پیش عمر آمد
 و زمین بر سر او و نامه نداشت عمر و گفت که در مان یافتیم مهران
 گفت خداوند اسالما بسیار بها با د عمر و گفت ای محمد بسیار خدای عزوجل
 که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند برو این حدیث پوشیده از خود
 برخاست و بکمر باده رفت و مویش باز کرد و ببالیدند و بر آمد و بپوشید
 و بخت پس از نماز و کبیل را بفرمود تا بخوانند و سپاه و مثال او که بپوشید
 بزرگ باز دو سه هزار بره و آنچه با آن و دو شراب و الت آن طربا
 راست کن فد او و کبیل از گشت و همه بختند حاجب گفت فردا
 بار عام خواهد بود آگاه کن لشکر او را عیار از وضع و شریف بگرد
 بکاه بر نشست و بار داد و ندو خواه بسیار نمانده بود ندیس از بار بست
 بدان کردند و شراب آوردند و طربان بر کاشانند چون فارغ هستند
 عمر و لیث روحی اصرار اولیا و ششم کرد و گفت . نیک که مرک حق است

با صفت تبار روز بدر و فرزند محمد مشغول بودیم با مانده خواب و نه
 خورد و نه قرار بود که نباید که میر حکم خدای عزوجل چنان بود که وفات یافت
 و اگر باز فرو خشتی بهر چه عزیز تر باز خرید می آید این آه آدمی نیست
 چون که شته شد و مقرر است که مرده باز نیاید جرج و کر بستن بوی انگلی
 و کار زمانها باز روید و بر عادت می باشید و شادی می یابد که
 بادشاهان از اسوک و شتران باشد حاضران عاگردند و باز کشته و از چنین
 حکایت مرد از اغمیت قوی تر کرد و فرود میکان در خور دمایه و هدیه
 مسعود رضی الله عنه از کرکان رفت روز نهمین یازدهم ماه رجب بنام بود
 رسید روز دوشنبه شش روز مانده ازین ماه و بنام شاد و باغ فرو
 آمد و روز یکشنبه دور روز مانده ازین ماه احمد علی کین کشته شد بنام بود و رسید
 علیه و کمال اجل کتاب و بکشته شدن و توان گفت که سوار می چوکان
 و طاب و دیگر آداب این کار مدرس شد و امیر چون بشهر رسید بکریم
 کار لشکر میبخت تا بنام فرستد و ترکمانان آرمیده بودند تا خود چه رود
 و نامهای منیان را و رودساران جمله بود که از ان وقت باز که از کرکان
 برفته بودیم تا بنام بود قرار بود از ایشان صیاد نمی دست دراز نمی شد
 و بنامشان بیشتر است که شاه ملک غارت کرده است و بر برده سخت
 شکسته دل اند و آنچه مانده است با خوشین دارند و بر جانب بیابان

نیک احتیاط میکنند روز و شب هم جنگ می سازند و هم صلح را و بخواه که از سوز
 رسیده است نمی بگویند و بایسته اند و لیکن نیک می شکوند و هر روزی سلجوقیان
 و نیلیان بر پشت اسب باشند از باد و تپاچست که فراخ بر بالای
 ایستاده پوشیده اند و پیکر میکنند که تابشند و اندک رایت عالی سوزنی است بود
 کشید نیک می پسند و این همه عرصه که خواجیه بوضو امیر دست از شتر
 بکشید و سخت اندیشه نمی بود و پشیمان ازین سفر که خبر بد نامی از طبرستان
 چیزی حاصل نیامد و خراسان را حال بر خجسته عراقی آتش نهاده بود که پیش روی
 سخن گفتی در تدریس ملک و طرف تر آن اندک که بر خواجیه بزرگ احمد عبد الصمد
 امیر بکرگان شایسته آن متهای پسندیده که او کرده بود و تدریس می راست
 تا هرون مخدول را بکشند و بسبب عصیان هرون از عجب احوال دلت خراب
 بزرگ و دیگر صورت کردند که او را بعد از بونی بوده است و مراد با این
 آمدن این سلجوقیان بخراسان است و از خواجیه بوضو شنیدم رحمة الله علیه
 و خلوتی که با منصور طغفور و بامرد داشت گفت خدای عزوجل اندک این را
 و ناصح است و از چنین تمتهها دور اما ملوک را خیالها و کس با اعتقاد و بدل
 ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیاید و من که بوضو می گفتم که
 سروکارم از جوانی باز الی یومنا هذا با ایشان بوده است و بر احوال
 ایشان واقف تر و بهم از مضا آمدست که این خدا ما روزی بکرگان

تا هر تدبیر است که وی بکشد در سر بانی بر ضد میداند و اذاجا القاضی العلی البصر
و چند بار این معتر را پیاپی زموده و خدمتهای مهم فرموده بالشکرهای کران فرود
کرد بر جانب بلخ و تخارستان و خلان بروی در نماز کل اشت سالاری
مختشم خواجه این میداشت و از سر آن بگذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت
الکون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر غناک می باشد مشغول
بدین سبب و می سازد تا لشکر بنافوستد درین معنی خلوتی کرد و از هر گونه
سخن میرفت هر چه وزیر میگفت امیر بطعنه جواب میداد چون باز کشتم خاتم
باز خلوتی کرد و گفت می بینی آنچه مرا پیش آمده است یا سجان العظیم
فرزند می از من عجب بجار بسیار مردم از پیوستگان نشسته در خوارزم
شدند تا این همه خداوند لطیف بدست که من در حدیث خوارزم بکنه
گفته بوده ام من وقتی که اورا طغی افند و خیالی بند و بسوی چندین دم ندادم
که بباد نشوند تا او بداند یا نداند که بکنام و از آن این کمان طرفه برست
و از سمه بگذشته مرا بدین میل چرا باشد تا اگر بزرگ کرد ندیپ از آن
که مرا بسیار زمین دست بوسه داده اند و زارت خویش من میسند همه
حالها من امروز وزیر پادشاهی ام چون خود پیش رسو و چنان انکم که
بزرگتر از آن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده اند وزیر ایشان
باشم و چون حال برین محله باشد با من دل بجا ماند و دست و پایم

کا چون کند و رائی تدبیرم چون فرازا بیک گفتم زندگانی خداوند در از باد این مجلس
 نیست دل بختن چایا بناید برده که چون دل و بدگان باشد و چندین مهم پیش آمده است
 راست نیامد گفت ای خج اجه مرا می بفری نه گو که خردم ندیدی که هر روز چندین
 بطعنه رفت و دیرست تا من این می دیدم و میگذاشتم اما اکنون در از حدی قیود
 گفتم خواجه رود او را در کمرن این حال مجلس عالی بگویم گفت سود ندارد که دل
 خداوند تنه کرده اند اگر قوی سخن رود ازین ابواب اگر نصیحتی است خفا که
 از تو سرود و آنچه از من دانی بر آستی باز نایی و ا باشد و از او مردی که
 باشی گفتم نیک آمد از اتفاق را خلوتی کرد و حدیث بیخ و پیران علی کرم از ارم
 و بقیان میرفت گفتم زندگانی خداوند در از باد مهمات را بناید که داشت که
 انبار شود و دوا را گرفتار کار تا این دل مشغولی آورده است یک چید
 دست از طرب کو تا به باید کرد و تن بکار و او با وزیر رای نه دهم گفت
 چه میگوی این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست و در استیاد و از
 خواجه بزرگ کلما کردن گرفت که در باب خوارزم چنین چنین رفت پیش
 چنین کرد و اینک بقیان او را گفتم زندگانی خداوند در از باد خواجه
 بامرین باب دی مجلس فرار کرده است و سخن بسیار گفته و از انداز
 گذشته نومید میماند و من گفتم او را که روا باشد که این سخنان مجلس عالی
 رسام گفت اگر حدیثی رود و روا باشد از خود باز گوی کنون اگر فرمان باشد

تا باز گویم گفت نیک آمد در ایستادم و هر چه وزیر گفته بود بتامی باز گفتم
زمانی نیک اندیشید پر گفت الحق راست میگوید که خان مان بسرو مردش
سمه در سرخوار زم شد و تدبیرهای است کرد از دل تا آن معزور بر افتاد گفتم
چون خداوند میداند که چنین است و این دو وزیر است و چند خدمت که ویرا
فرموده اند نیکو بسرو بدو جان مال پیش داشت بروی بد بکانشان و بیرون
فایده چیست که خل آن بکارهای خداوند باز کرد که وزیر بد بکانشان پیراست
چون اندک که سر چه میندیشد و خواهد تا بگوید بد بشاید که دیگر که نه خواهند
نشود و جز بر مراد وقت سخن نگویید صواب و صلاح در میان کم شود و مهر ضعیف
عزت گفت همچین است که گفتی و ما را تا این غایت از بی بی جانی بدایند اما
اما کوشش ما از وی پر کرده اند هنوز میکنند گفتم خداوند را امر و زمام
بسیار پیش آمده است اگر رای عالی میندول این مرد را دریافته آید
اگر پس این در باب وی سخنی گویند بی وجه بانک بر گسند و آید تا
بهوش دل بدین باز آید و کارهای خداوند نه سجد و نیکو پیش رفت
چه باید کرد درین باب گفتم خداوند اگر میند او را بخواند و خلوتی باشد
و دل او گرم کرده آید گفت ما را شرم می آید خدای عزوجل آن پادشاه
بزرگ را پیام زد و توان گفت که از وی کریم تر و حلیم تر پادشاه نتواند
بود گفتم بر خداوند چه میند گفت ترانماز و دیگر نزدیکی ببا بد رفت

و هر چه دانی که صواب باشد و بفرمانت دل و باز کرد و بخت و مایه فردا
 بگویم چنانکه او را هیچ بدگمانی نماند و چون باز کردی ما را بیاید دید تا هر چه
 رفته باشد با من بگویم که اگر را علی بن عبد و پس را یکدیگر از نزد یکدیگر اند
 که صواب دید و آید یا بنده آید و تن چون یک تن باشد گفت و انم که چنانکه
 ما را بر تو مشرف بکار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است
 و بسیار نیکویی گفت چنانکه شرم کردم و خدمت کردم و باز شرم تو نماز کرد
 نزدیک خواجہ رفتم و هر چه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سر تا سر همه نوشت
 و دل گرمی بادم چون تمام شد خواجہ برخواست و زمین بوسه داد و نشست و
 بکرست و گفت سن هر کس خدایند این پادشاه فراموش کنم بدین راه
 بزرگ که مرا انداخته از من ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نماند
 اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان را بر من شنوده بیناید و اگر از من بگفت
 رود مرا اندران پیدار کرده آید خود کوشمال آوده شود و از او دل گناه
 داشته نیاید و بدینچه بر من گمان می باشد و من ترسان خاطر و دست از کار
 بنده ضرر آن بکار نمی ملک باز کرد و چگونه در مهمات سخن تو ان گفت گفتم
 خداوند خواجہ بزرگ بتامی دل خویش قوی کند و فارغ کرد اندک اگر پس این
 نفاقی رود بدان ضرر آید گرفت و دل ویران نشد کردم و با بکر شرم
 و آنچه بود بتامی با او بگفتم و آنچه اگر را علی بن عبد و در خلوت خواجہ بر

نیکوئی گفته شود که آنچه از لفظ عالی شنود و دیگر باشند گفت چنین کنم و دیگر رو
 پس از با جملوتی کرد با خواج که قوم باز گشتند و مرا بخاند و فصلی چند سخن گفت
 با وزیر درین ابواب سخت نیکو چنانکه وزیر را هیچ بدگانی نماند و این سخن
 فریضه نمود تا این کار را مکرر بگشاید که بی زیر کار راست نیاید با گفتیم است
 و او را و گفتیم که چنین مصالح نگاه میدارد و چون امیر سعید رضی الله عنه
 غنیمت درست کرد بر فرستادن لشکر قوی با سالاری مختصم سوسی نساکی کرد
 با وزیر و عارض صاحب دیوان سالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان
 و بوضرویشک و کس رفت و اعیان و سرهنگان حجاب ولایت داران
 بخاند و چون صاحب شوکین و ابجی پری آخر سالار و دیگران حاضر آمدند
 گفت روزی چند مقام افتاد و لشکر پیامود و ستران می دند چسپ
 ناهمای نهان نسا و باورد بران حله میرسد که سلجوقیان آرمید و اندر
 می باشند و رعیت را نمی بخانند ما را هر چند اندیشه میکنم بر اسپند
 نمی کند که ده هزار سوار ترک در میان باشند بدین چیت بمکان
 در یکدیگر بکریستند و زیر گفت سخن گوید که خداوند شمار امیکوید و از بر این
 مهم را خواهندست و چنین است که برای عالی بدست ازین زمان یا خراسان
 خالی باید و یا همکار از آنجا نواب بکنند و با بخدمت و طاعت خواهند
 آیند فوج فوج و مقدمان ایشان هینه بدرگاه عالی فرستند بکفایت گفت

مقررست که امیر ماضی باختیار خویش گروهی ترکمانان از بخراسان آورد از ایشان
چهار خاست و هنوز چه میرو و دو این یک را از آرزوی آمدن از ایشان خلعت و
دشمن هرگز دوست نکرد و بشیر باید این را که از سلطان و باین گفت و شنوده
نیاید تا بود و آنچه بود دیگر اعیان همین گفتند و قرار گرفت که لشکری و دوسوی
باسالار کار دیده امیر گفت که ام کس اوستیم گفتند اگر خداوند دستور دهد ما
بندهکان با وزیر پروش ششم و به پیغام این کار راست کرده اید گفت نیک آمد
و باز گشتد به نصرشکان می آمد و میشد بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده
سالار همه مقدما و چشم چنانکه سرائین حاجب بکتبندی باشد و کذب
خواج حسین علی میخایل و پانزده هزار سوار ساخته آمد از هر ضعی و دویست
خلام سراسی بکتبندی گفت من بنده فرمان دارم و اما گفته اند که ~~کلی~~ ^{کلی} ~~کلی~~
بسیار بخشش باید و تنی چند نامزد اند در لشکر سالاران با مدار گروهی محو
و چندی بر کشیدگان خداوند جوانان کار نماند و مثال باید که یکی باشد
و سالار دهد و من دی ام پر شده و از چشم و تن در مانده و شاد است تو
کرد و در سالاری نباید مخالفتی رود و از آن خللی بزرگ تولد کند و خداوندان
از بنده داند امیر رضی الله عنه جواب داد که اگر از این سالاران بهره نماند
که از مثال تو زاستر شوند و قومی اخوتش نیاید نفقین سالار بکتبندی گفتند
چنانست که این هر یک باید که این را به پیچ امیر گفت ناچار بکتبندی را

باید رفت تا بروی قرار گرفت و قوم باز گشته تا آن گمان که رفتنی اند
 کار ما باز ندو ابر بزرگ پوشیده بودند و نصیر گفته بود که من سخت کاره ام
 رفتن این لشکر و زهره نمیدارم که سختی گویم که بروی دیگر نهند گفتیم هیچ سبب
 بخوشی سخت بدست و وی علم نیک میدادند و نصیر گفت من هم کاره ام بخوم
 ندانم اما این مقدار دانم که گوی مردم بکانه که بدین زمین افتادند و بندگی نیندند
 ایشان قبول کردن و لیسرا از رمانیدن بدکان کرد و بنید اما چون او ندو
 سالاران این می پسندند جز خاموشی روی نیت تا خدای عز و جل چه تقدیر
 کرده است خواجگفت من ناچار باز نمایم اگر نشود و نیاید من از گردن
 پیرون کرده باشم و باز نمود و سود داشت اقتضا بر شواله دیگر
 روز امیر بر پشت و بصرای که میثاقش و باخ است بایستاد و لشکری
 سر تا زیاده بشمر و ندکه همگان قرار دادند که همه ترکستان گفتیت و دو
 غلام سرای ساخته که عالمی پسند بود و ند امیر سالار غلامان سرای حاجب
 بکنندی را بسیار نیکو می گفت و بنواخت و همه اعیان مقدما را گفت
 سالار شما و خلیفت ما این مرد است همگان گوشن با شارت او و ارباب
 که مثلای می ابر فرمانهای است همگان زمین بود و ند و گفته اند
 برداریم و امیر باز گشت و خوانان داده بودند همه اعیان مقدما
 و اولیا و چشم را بند زدن با حق و چون فارغ شدند سالار بکنندی دیگر

مقدمه آنکه نامداران این جنگ بودند خلعتها دادند و پیش آمدند و صورت
 و بازگشتند و دیگر روز نخست نه شعبان این لشکر موسی نافرقت با اهنی و حد
 و التی سخت تمام و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان مادی جامه و زربا و یارهای نیکه
 روز جنگ کارگشند و وی به پند بازنده و حد خدش صلت دهد و پلانی
 شدند با ایشان تا چون سالار پل اردم کب خوش حسین نیز بر پل نشیند
 جنگ و می پند آنچه رود و روز آینه دهم این ماه خطابت نشو را میر فرمود
 تا منقض کردند بایستاد ابو عثمان اسماعیل عبد الرحمن بونی رحمة الله و این مرد
 در همه انواع یگانگی و زکا بود و خصوصاً در مجلس ذکر و فصاحت و شادمانی
 بر نیکی دیدند که همه صفها پیش او پیر میخندند و این روز خطبه کرد و سخت نیکو و قاصی
 ابو العاصی عتقه الله بر حجت ازین حدیث پیازد و پیغام داد که قانون
 نخواهد بود و نبیان ناستوده باشد جواب گفت که چنین روی اشته تامل
 برو داشته نیاید و نماز دیگر روز شنبه بیست و یکم شعبان مطلقه پسید
 از منی که با لشکر منصور بود که ترکمانان را بکشتند به سخت و فعت که تقدیر
 لشکر بدین پیسید چنانکه حاجت نیامد بقلب و مینه و مسیره و قریب مقصد
 سرور وقت بریدند و بسیار مردم پیگیری کردند و بسیار غنیمت یافتند و رو
 که خبر رسید خراسانی بیست و نه ماه تا عتشان مقتصد و این خبر بدادند و بسیار
 چیز یافتند و بفرمود بوق و ملان و آن بر پیسیدن شهرن و امیرند میان با

خواست پادند و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط
 که چند روز بود تا شراب نخورده بود و ماه رمضان نزدیک و چنانکه می
 کرد و همگان کردند و بجا نماند و شب وقت سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان
 بهریت هول رسید و سرچشمه شد از بگل آلت بدست مخالفان افتاد
 و سالار کتبی اعلا نیش اپیل بریر آوردند و برانستند و بپوشیدند
 و خواهر علی میکایل را بگرفتند که بریل بود و با سبب رسید و لشکر در باز
 کشتن چند راه افتاد و در وقت که این خبر رسید و بریر فوتی خود بپوشید
 آگاه کرد و بنصر خانه مجاهد داشت نزدیک شاد و باخ در وقت بدکار
 آمد چون ماه بخورند و بخت مختصر بود و بخت میسر شد و غنای کشت و احوال
 بر رسید گفتند وقت سرخفته است و هیچگونه ملن نشود تا چاشمشکا و فرخ
 شود و وی بسوی زیر رقتی نشست بذا این حال و وزیر پاد و اولیا چشم
 و بزرگان بر عادت آمدن گرفتند من که بوالفضل چون بدکاره رسیدم
 وزیر و عارض صاحب دیوانه سالت و بوسل زونی و سور صلی صاحب
 دیوانه اسان صاحب سبانی صاحب بنصره اینستم خالی نشسته در دماغ
 و در پسته که باغ خالی بود و غم این اتمه میخوردند و میگفتند و بر چگونگی آنچه
 افتاد و واقف نبودند و وقت چاشمشکا بختی نبشتند با میر و باز نمودند
 که چنین حادثه صعب افتاد و این رقت منی در درج آن و خدمت

بستد و برسانید و جواب آورو که همگان را باز بناید گشت که ساعت خبر و گیرید
 که بر راه سواران مرتب اند پس از نماز بار بختند تا درین باب سخن گفته آید قوم دیگر را
 باز گردانیدند و این اعیان بدرگاه پیوندند نزدیک نماز پیشین و سوار
 در رسیدند و ای زان سوری زان یو سواران با سب و ساز و از مهر که
 رفته بودند مردان کار و سخت زد و آمده ایشان را حاضر کردند و حال باز پرسیدند
 که سبب چه بود که نامه نشن چنان بود که ترکمانان اثبب شده و شکستند و دیگران
 برین جمله که خصمان چهره شدند گفتند این کاری بود خدای بر خاطر که گشت
 که خصمان سان بی سلاح و بی مایه و بی کاری که بگردند شکری بن بزرگی
 خیر خیر زیرا و بر نبود اما بایده نیست بقیقت که اگر مثال سالار بقتعی نگاه
 داشتندی این صحنه نیتاوی نداشتند و هر که بر او خویش کار کردند که سالار
 بسیار بودند تا از پنجا بر فتنه خرم و احتیاط نگاه میداشتند و حرکت هرگز
 بر تعبیه بود و قلب و میمنه و میسر و جناها و مایه داد و ساقه و مقدمه ^{مرفشد} بر آب
 راست که بخراکها رسیدند منشی چند بدیدند از خراکهای می چهارپای
 شبانی چند سالار گفت هوشیار باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پاره
 پیابانند و مکنها سانه تا خلی نیت چند آنکه طلیعه ما برود و حالها نیکو
 بدانش کند و مان نبردند و چندان بود که طلیعه از جای برفت و در آن
 خراکها و تماشاها و لاغر بیا افشا و ند و بسیار دم از دست کشیدند ^{این}

آن خیر پیش بود که ترکمانان را بر دند سلا چون حال بران جمله دیدکاری کی
و سامان ضرورت قلب لشکر را بر اند و در سم افتاد نظام تعبیه با گشت
خاصه چون آن بر رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را بسته
بودند و دست بجنگ کردند و خواجوه حسین بران بود و جلای پای شد که از آن
نباشد که خصمان کار در مطا و لت کفند و نیک بگویند و نه چنان آمد
و بران جمله که اندیشیده بودند که بخت جمله خصمان بگریزند و در سخت کرم
و در یک تیفت و لشکر ستوران از تشنگی بپای سپید مذابی بود در پیش پست
ایشان نیز چند از سالاران کارنا دیده گفتند خوشش لشکر بر باید کرد و باید
بگریزد و تا باب رسید و آن یار داشتند که آن بر شستن شبه نه می باشد
و خرد و مردم نتوانند بفکر داشتند که آن چیست بی آکاسی سالار گشته شد
و خصمان آن بدیدند نه میت داشتند و کمینها بر کشیدند و سخت بحد دارند
و سالار بکفندی متحیر مانده چندی ضعیف بی دست و پای بر مادی چو نمک
آن حال در اینستن لشکری سرخویش گرفته و خصمان به تیزی در آمده و دست
یا قه چون کرد و پل درآمد و خصمان را غلامانش از پل زیر آوردند و بر کرده
نشانند و جنگ کمان بردند اگر نه او نیز گرفتار شدی و که ام آب فرو دادند
آنجا نیز کس نپسید و هر کس سر جان خویش گرفت و مالی و بجای و آلتی بدان
بدست مخالفان افتاد که قوم ماسه فرستند هر کس می بران می و دیگر و مادی

آشنا بودیم تا ترکمانان از دم قوم ما بگشتند و ایمن شدیم پس اندیم همه شب و اینک
 آمدیم و پیش از ما رسید و است و حقیقت اینست که باز نمودیم که ما را در
 یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد و با این لشکر آوردن اجبار را و ندانیم
 تا حال یاران با چون شدند و کجا افتادند و اگر کسی کوید که خلاف این بود نباید
 که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال اجبار را بدانیستی و در بیاض لشکر
 بدین کی و ساختگی باشد و شد از مخالفت پیش روان اما قضا چنین بود و اعیان
 مقدمان نشینند این سخن سخت غمناک شد ندکه بدین را بیکایه
 لشکر بی رکی و ساختگی باشد و شد و اجزای بونصر آنچه شنود بر من اطلاع داد و
 آمد و میرپس از نماز بار داد این اعیان و نبشسته چنانکه خلوت تا نماز
 بداشت و امیر سخت بخواند و از هر کونه سخن رفت و زیر دل امیر خوش کرد
 و گفت قضا چنین بود و تا جهان است انجمن بوده است و لشکرهای بزرگ را
 چنین افتاده است بیا و خدا و خدا و بقاء با و که بقای خداوند و دولت
 وی همه خلها و در توان یافت و عارض گفت پس از قضای خدای عزوجل
 از ما سعادت مقدمان لشکر و هر کس هم برین محکمیستند تر و درشت تر
 چون باز گشتند وزیر بونصر گفت بیا و خاموش بودی و سخن نگفتی و چون
 بگفتی پس بک منجنیق بود که در بکینه خانه انداختی گفت میگویم مدی ام درشت
 سخن و با صفرای خود بس نیایم و از من آن شب این خداوند که تو گفتی

و حادثه بدین صحنه نیتا و نام از زندگانی است تلخی این از کامم شود و مگر دهم
 خوی مانند این افعه درین دولت بزرگ تخت خداوند و ابر بزرگ را گوینم
 پس دیگران از بهر نگاه داشتند خداوند سلطان را تا حج علی حج نباشد
 بر دل و خجش میگردند و من نیز سری رمی جنبانیدم و آری میگردم چه چاره
 در من بچید که بونصر تو چه کسی و مگر ارواح کرد چه کردی که سخن راست بگفتی و بیتی
 راست مکرده می تا مکر دست از استبداد بکشد و کوشش بکارهای بهتر دارد
 ممکن گفتند چرا که اندر خیر است نیکو گفتی و بیکویی باز کشند و من این را
 از خود بونصر پرسیدم که آن سخن بود که رفت که چنان سوال آمده بودم
 گفت ممکن عشوه امیر سخن می گفتند و کاری بزرگ رفت و دهنل میگردند و چنانکه
 رسم است که کنند و من البته دم نمیزدم و نه در حتم بر حسی می چیدم و امیر
 انکار می آورد و گفتم زندگانی خداوند در از باد هر چند حدیث جنگ به نیت است
 و خبری بگویم نه آن وقت که لشکر کسب کرده می مدونه اکنون که حادثه بزرگ
 پنهان و اکنون خداوند اسحق می کند بی ادبی باشد سخن ناکفایت دانند
 پر خیر است و خواستی که مرده بود می تا این و ز ندیدی امیر گفت بی نیت
 نباید گفت که ما را بر بصیرت تو تمستی نیت گفتم زندگانی خداوند در از باد
 می چندی دست از تادوی طلب می باید کشید و لشکر را پیش خوش عرض کرد
 و این توفیر تا که این ابرو جان می پذیرد که خدمت است که می کند براند

و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت که مالهای بزرگ امیر را
 بردان مرد فراز آورده است اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند
 البیاض با المدو مالها ببرند و بیم هر خطری باشد و بندگان خدا و نذر این سخن
 ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست بندگان شفیق و خلیل
 سخن را ز مکرند امیر گفت همچنین است که گفتی و مقرر است که حال صحبت
 و شفقت تو و از هر گونه سخن رفت و قرار داد که رسولی فرستاده آید و
 مانند این بایت فرستاده تا این آب ریختگی نبودی من هیچ گونه پناه بدین کار
 نمی برم و ندانم تا عاقبت چوخی اهد شد و المدو لی الکفایت نمیدور و روبرو نشد
 شش روز مانده از غنیمت نامه رسید از غنیمت بگذشته شدن ابو القاسم
 نوکی رحمة الله بدو و بخواه بود نصر که امروز شرف ملک است در همین روز کار سلطان
 معظم ابو المظفر ابراهیم بن ناصر دین المدعو و رضی الله عنهما شغل بریدی که اقامت
 داشت امیر رضی الله عنه در بیست و یکمین سال حسین پیر عبد المدو بیداده بود
 اشراف غزنین بی آن ابو القاسم مفوض شده نه از خیانتی که ظاهر شد بلکه
 حسین بدیدی بخواست و پیر صاحب دیوان رسالت امیر محمود رضی الله عنه بود
 و بهرات وزارت اینچنین او مذکرده بود و زکار پیر شرم داشت او را
 اجابت ناکردن بدیدی بدو و اشراف که مهم تر بود ابو القاسم من
 ناچار چنین حال را شرح کنم تا دامت امان پسران این خاندان را که او

باشم و حق مملکت که با این نازم بقرار و و پس ازین نرعتیان آمدن کرد
و بر هر راهی می آمدند شکسته دل شرم زده و امیر فرمود تا این نرادل ادا
و آنچه رفت بقضا بار بستند و با مقدمان امیر بنافه عتاب داشت میکرد
مخالفت کردن سالار با ایشان عذر می باز نمودند و از حاجب تو شکین و
بواجبی شنودم که پیش خواجه بونصر میگفت که ویرا تنها دو بار نهر از نهر
زیادت شده است و سالار که بغضی نیز پیدا و حال بشافه باز نمودند
و گفت اگر مقدمان نافرمانی نکردندی همه ترکستان را بدین لشکر بنویستنی زد
امیر گفت رضی الله عنه که ما را این حال مقرر گشته است وجد و مناصحت تو
ظا هر گشته است و غلامان سرای نیز در رسیدند شکسته بسته اما پیشتر همه
سوار و این نخست و منی بزرگ بود که این بادشاه را افتاد و پس ازین
و من و من بود تا خاتمت شهادت یافت و ازین جهان فریمده ببارد
و دروغ رفت چنانکه همه شرح کنم بجای ما غمی پیش انشا الله عزوجل و چگونه دفع
توانستی کرد این ملک قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان
بدین محل خواهند رسید بفعل الله ما بینا و حکیم ما یرید و دولت همه اتفاق
نوبت و کتب و سمر و اخبار باید خواند که عجایب و نوادر بسیار است
بوده است تا زود زود زبان فرایند بادشاه محترم کرده نیاید و غری
بدو باز نرسد نشود هر چند در دستبرد ادبی قوی بود و خطا ماری در

تدبیر ما ولیکن همه از ایزد عزذکره باید دانست که هیچ بنده نخواستن بد بخوابد
 و پس از آن که این جنگ بود و همه حدیث ازین بگفت و با عارضین بود الفتح ای
 تنگدلی میگرد و لشکر را می نواخت و کارهای ایشان می باز بست خاصه
 از آن این قوم که بجنگ رفته بودند که بیشتر آن بودند که ساز و پیستوران از دست
 ایشان شده بود و ماه رمضان فرا آمد و روزی که گذشت و از آن نهیسان که
 که بودند پوشیده و بنای پنهانهای ایشان سیده بسته بودند که چندان الت
 و نعمت و تنور و روز و سیم و جامه و سلاح و تکل دست ترکمانان افتاد که در آن متحیر
 شدند و گفتنی و روشن می نیاید که چنین حال قه است و چون این شدند
 مجلسی کردند و اعیان و مقدمان پیران و در حکما همایش شدند و رای زدند
 و گفتند که نا اندیشیده و ناسیوسان چنین حالی رفت و پیش خویش برستان
 محال باشد و این لشکر بزرگ را نه ما زدیم اما پیش از آن نبود که خوشتر را
 نگاه میداشتیم و از بی تدبیری ایشان بوده است و خواست ایزد عزذکره
 که چنین حالی گرفت تا مایک یکی ناخبر نشدیم و نا اندیشیده چندین نعمت
 و الت بدست ما آمد و در ویش بودیم تو مکر شدیم و سلطان محمود پادشاه
 بزرگست و در اسلام چند او و گیر نیست و اگر این لشکر او را از بی تدبیری
 و بی سالاری چنین حال افتاد سالاران و لشکر بسیار دارد و ما را بدانچه افتاد
 غزه نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بن و آرا گفت و عذر خواست

سخن مایمان است که پیش ازین بود و چه چاره بود و راه را از کوشش جن قصه خانها
و جایا کرد و ندانچ جواب رسد که راه بکار خویش تو اینم بر د چون این بنامنا
و گفت کشت نمی پیار میسد و در خلوت با و زیر کفست و زیر کفست این تدبیر
نیت تا چکنند که هیچ حال رو نیست ما را با ایشان سخن جز شیر گفتن و
ما صواب بود و لشکر فرستادن این ابواب بنصره که او نیست که با و پی
بودم اما چون خداوند بفرستد و هر کسی سخنی ناندشیده میکت جز خا مو
روی نمودن پس ازین تازه کرد و دو و ما دم این ملطفهای مهبان سخن
آمد از آن کمان سلجوقی مردی پیر بخاری و ششم و سخن کوی نامه داشت
بخواجه بزرگ سخت تبواضع نموده گفته ما خطا کردیم متوسل و شفیع و پایی هر دو
کردن این نیت که وی متهورست و صلاح و عاقبت خوب نگاه داشت
لاجرم خداوند سلطان ابرار داشت که لشکر فرستاد و معاذا الله که ما را
آن بود که شمشیر کشیدی بر روی لشکر منصور اما چون افتادند چون که
در روزه و زنیار یان بودیم قصه خانها و زن فرزند ما کرد و ندانچ چاره بود
از دفع کردن که جانفش است اکنون ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم
و این چشم زخمی بود که افتاد بی مراد ما اگر میزد خواجه بزرگ بگم اگر ما را
بخوار زرم فزیت داشت است بزرگ را رخوار زنده التوتناش و حق نان
نمک بود و میان این کار در آید و پایی مرد باشد و دل خداوند سلطان را

خوش کند تا عذر مایذ برفته آید و این کس را با جواب باناه باز کرد و بنید شد
بر قاعده که دل را برانق اگر کرد تا کنونش کوتاه کرد و اگر معتمدی با انگش
خواج بزرگ از ان خویش هم نیکوتر باشد تا سخن بشنود و مقرر کرد که ما بنده کام
و جز صلاح نمی جویم خواه بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول شنیدیم فرما
نامه بلکه تمامت مثال او تا رسول افروزد آورد و این حال تمامی با میر
بگفت و رضوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقریب نخواست
نیامد و بران قرار دادند که قاضی بو نصر صنی را فرستاده آید با این
و نه شند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان شنود و اگر زرقی نیست و راه
بدیسیه دایک کفنه اند و در خواهد تا بادی سولان فرستند و سخن بخاند
بگویند قاعده راست هماده بود چنانکه دلها قرار گیرد و از پیش امیر باز
گشتند برین جمله وزیر و صاحب یوان رسالت خالی بنشستند و چنان بودند
که بسیار جبهه کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر
پذیرفت و این رسول از معتمدان رکاه است باید که ویرانچته باز کرد
آید تا این کار با تها شده بصلاح باز آید و ناچار حال این صنی باز نام
تا شرط تاریخ بجای آورده باشم این می بود از دماة الرجال با فضلی بسیار
و شوق و زرق با وی پدرش امیر محمود را و صنی اسد عنده مودبی کرده بود
بکا که کودکی قران او امیر عادل حمه اسد پیش نامه بود و اکنه از بد خویشی

ختم گرفته و بر پستان شده و آنجا با وز کند قرار گرفته نزدیک ایکه ماه
و امیر محمد و اشرف درگاه بد و مغرض شد و ضعیفی شغل را قاصد قوی نماید و امیر
مسعود بابتدای کار این شغل بروی بداشت و از بسط و تحب او دل
بر روی کران کرده و شغل به سعید مشرف داد و ضعیفی از حامت طالقان مرد
فرمود و روی پر خویش آنجا فرستاد به نیابت و بامامی گشت در همه سفرها
و آخر کارش آن بود که بروی کار فرمود و دیو بسط روزی حکم آنکه با
بد بود او را در قلعهی کجند به بند و پستان صورتی که در باب می فرار کرد
تا از وی با خشنود و آنجا کشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند از
حدیث فلق و شراب و کتاب و خایه و حقیقت آن اثر ذکر کرده اند و است
و ازین قوم کس نمانده است و قیامتی خواهد بود و حسابی بی محابا و داور
عادل و دانا بسیار بیجهت که ازین زیر زمین خواهد آمد و نیز ذکر
تو از است صلاح بازرانی دارا بجای محمد و آل جمیع و قاضی ضعیفی اصلتی
فرمود و امیر ویرایش خندان و بشافیه پیام داد در معانی بشهد و وزیر
و صاحب دیوان سالت و بازگشت و کار بساخت و پیرنجاری را
دادند و زیر او آنجا اند و آنچه گفتنی بود جواب بنیاهما باو گفت و از
نشا بور فرستند و در خیشنبه دوم ماه رمضان آنجا مدتی ماند و با ضعیفی
بج قاصد فرستاده بودیم پیامند و نامها آوردند بمنابر در هر بابی

که رفت و جواب گرفت تا بر چیزی قرار گرفت و ضیعی بنام بورامد روز چهارشنبه
ده روز مانده از نشوال با وی سه رسول بود از ترکمانان یکی از آن پیغمبر
از آن طفل و یکی از آن او و دو نهمند بخاری با ایشان دیگر روز ایشان
بر یوان زارت فرستادند و بیا سخن گفت و نامنا زد و دیگر روز کار شد
و با هر سخن بخام بود آخر قرار گرفت بد آنکه ولایت نادر و فراده و پستان
بدین سه مقدم داده آید و ایشان خلعت و منشور و لوازم پستان داده شود
و ضیعی برو و خلعت بدیشان سازد و ایشان اسو کند دهد که سلطان مطیع
و فرمان دار باشند و بدین ولایت اقتصار کنند و چون سلطان بدین
و ایشان امین خود بیک تن ازین مقدم آنجا بدگاه آید و بخدمت باشد و رسول
رسول از آنجی فرزند آورد و پستان منشور بآنخت کرد و تجریان من کردم
و هتان نام داد و دونا نام طفل فراده بنام پیغمبر و امیر آنرا تفریق کرد
و نامها بنشسته از سلطان این مقدمانرا دهقان محاسبه گرداند و خلعت
بر خسته چنانکه رسم و ایوان باشد کلاه ووشاخ و لوازم و خسته برسم
و اسب و پستان و کمر بر رسم ترکمان جامهای نابریده از هر پستی
ستی تا دیگر روز رسولانرا بخواند خلعت داد و بد و صلت و روز آدینه
پس از نماز پشت روز مانده از نشوال ضیعی هم این رسولان از نشا بور بر میسوی
نادر و امیر محنتی ساکن شدند و دست بنشاط و شراب برد که مدتی در آن بود

ناخورده بود و درین مہفتہ ماہما رسید از سفہ لار علی عبد و صاحب بید
 پنج بوالقاسم حاتمک کہ پیران علی کجین شہود مذکہ سالار بکتغدی و لشکر ما
 بنا کام ازنا بازگشتند دیگر بارہ قصد چیانان تر مذخواستند کہ گندو
 منہ از سمرقند برفتنہ بود مذخیر رسید ایشان کہ والی چیانان امیر بوالقاسم
 مردم بسیار فرازاوردہ است از بیچ و کجینہ و سفہ لار علی پنج رسید
 لشکری کران قصد آب چگون کہشتن اردو بازگشتند و ان تدیر طر کرد
 جوابت کہ کار ترکانان سلجوقی کہ بنا بود مذقرار یافت بندگی نمودند
 و مذہستند کہ انچہ رفت از بازگشتن حاجب بکتغدی از ہنرانین و از حسن
 رای مخلصت و ولایت یافتند رسید مذمقد و مذمت و کجا خواہد
 و ماہنشا بورچندان مذہ ایم تا رسول ما برسد و مہرکان رد کیت پس از
 مہرکان از راہ ہراتہ سوی پنج ایم تا نپستان انجا باشیم و پانچ اتون
 دادہ آید باذن المدعو و جل ز ادینہ شانزدہم ذوالقعدہ مہرکان
 امیر ضی المدعہ بدار کجین مشت اما شراب نخورد و نہار ما و ہدما
 از حد و اندازہ گذشتہ پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم مہرکان تنائی
 بجای آورد مذ سخت نیکو با تمامی شرائط ان ضینی از پیش سلجوقیان پام
 و در خلوت ضینی با وزیر و مہاجب دیوان سالت لفت کہ سلطان
 عشوہ ادون محال باشد این قم را پر بادعی عظیم دیدم اکنون کہ مذہم و

که در ایشان دیده اید و هر چند عهدی کردند مرا که ضعیفی ام بر ایشان هیچ اعتماد
 و شنودم که بخود تنها استحقاق کردند و کلاهها و دوشاخ را بپای پند خسلطه
 کارترین سوی هراة پیش باید گرفت بجد نباید که خلیفت مدین از کرد و خنجرین
 کردم و ز یکفت چه حال میکوی سرای پرده پیرون برده اند و فردا بخا
 رفت اما فرضیه است این نکته باز نمودن اگر می زود باری لشکر قوی اینجا
 مرتب کند و مقیم شوند و پیغام داد سوی امیر دین باب خواجه بونصر او وی رفت
 و با امیر گفت امیر جواب داد که زمانه که از ایشان خلاف آید و اگر گشتند
 که ایشان بوجهی فرموده آید که اینجا پیش ازین ممکن نیست مقام کردن که کار
 علف سخت و شوال شده است و قدره بخت با خلیفه و حسن اسرار تلقای
 بنش ابر ما نیم با سوری جیو ان و نمی نرم دم بسیار دارد و بر خنجر
 و همچنان تان هراة نیز فوجی قوی بیکسیم و سکنه را باید گفت تا کوشن باشد
 صاحب دیوان اند و اگر حاجت آید و ایشان بخواند بزودی بدو بوند
 و ما آری بچنگم اگر که ما هما منهبان بخوانیم از حال این قوم تدبیر مایکی فرموده
 آید که مسافت دو بر نیست خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده ایم امروز
 تمام کند که همه حالها ما فردا حرکت خواهیم کرد بونصر پاید و با وزیر گفت
 و همه تمام کردند و امیر سعید رضی الله عنه و یکروز و یوم الاحد التاسع عشرین
 ذی القعدة از نش بور بر رفت و سلخ این هراة آمد و از هراة روز شنبه

ششم ذی الحجه بر راه بون و بنج و باد عین رفت و درین اه سخت شاد کام بود
 بنشاط شراب و صید مشغول و سالار تنگ بمر و الویش آمد و خدمت کرد از
 جنگ احمد نیا لیکن عاصی مغرور با طغر و نصرت باز گشته و با وی لشکری بود
 سخت آراسته و بسیار مقدمان علامت و جبر و تنگ مندوی با تنگ لای
 بود و مکی دیگر بود امیر ویر بسیار بنواخت و نیکو بها گفت و امید ما کرد
 سپنجان پیش روان هندوان ابر بالایی بابت و نا لشکر مند و سوار و پاه
 بروی بکشد گفت و نیکو لشکری بود و پیلان انیز بگذر انید ندخا و پنج که
 بخراج پسته بود از مکران امیر سخت خوش آمد این لشکر و دحدو
 کوزگانانچ اجه بونصر گفت مسعود رشت بر نایی شایسته آمد و خدمتها
 پسندین کرد بر جانب ری و در هر فرمودیم ویر امجد با شیم ویر ابدیوان
 رسالت باید برد بونصر گفت فرمان داریم و وی سختی این نواخت
 ویر ابدیوان آوردند تا رپس پنج و عشرین اربعایه و غره محرم و
 یکشنبه بود روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر رضی مدینه در بلخ آمد و
 بود از آور ماه در کوشک در عبدالاعلی نزول کرد روز و شنبه نهم
 این ماه به پنج بزرگ آمد و ناقما و دیوانها انجا بردند که نیکو ساخته بودند
 و جای فرخ بود و خرم تر و دالی چنان بهمین و ز که امیر بلخ رسید انجا آمد
 و ویر اسپتقبال نیکو کردند و جای سبزه فرو داد و دند و خور و دنی و نول

بنی نذازه دادند و دیگر روز بخدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اغرا از ولوات
یافت و سم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد و در روزی بخدمت
بوعلی رسول ار بخدمت نزدیک می رفتی و هر بار کی امتی و تحفه برد می ماند
و هدیه که آورده بودند و الی چنانی از اسپهان که انما به و علما مان ترک
و باز روز و چو سیر با سی که از ان فوجی خیر و پیش امیر آوردند سخت بسیار بود
حزب افتاد و روز پخش بنه ماه محرم مهمانی بزرگ و نیکو ساخته بودند چنانی
و والی چنانی را پیاوردند و چون کان بختند و پس از ان فرود آوردند و
بعد از ان شراب خوردند و روزی خوشه پایان آمد و روز چهارشنبه
نیمه ماه محرم والی چنانی از خلعه - حاضر پوشید چنانکه ولایه را دهنه
و نیز بران یاد و تدارک که این از او مرد و اما د بود و با این جانب بزرگ و
داشت بجه حاکم چنانی که امروز در پسنه احدی و مبین بر جایت
کارش تنه شده که خوشتر از این باشد و خواهر بریس علی میکال بود او
چنانی این مقدار که باز نمودیم کفایت باشد و والی چنانی چون خلعت پوشید
پیش آوردند رسم خدمت را بجای آورد و امیر بسیار اغرا از ولوات
داشت و گفت بر امیر پنج آمد از این عا پستان تا خوشی نمایان ایران
علی کلین چون خبر ما رسید پس سالار را بالشرک ما فرستاده شد و ما تلافی این
حاکم را امدادیم اینجا بمبارگی سونی حاجت باز باید گشت و مردم خویش را

و کرد و تهاز پنجاه ساله می نخست با لشکر کران از چگون گذاره کند و دست بدست
کنند تا این فرصت جوین ابرانداخته اید گفت چنین کنم و خدمت کرد و بابت
و وزیر ابطار می بیاغ بنشاند و وزیر و صاحب یوان سالت بنجا آمدند
و عهد تازه کردند و وزیر با سلطان سوگند و یکدیگر بدادند و باز کردند و بنیدند
و نماز و دیگر بر پشت و سوختن میان رفت و امیر روز یکشنبه چهار روز
ماند از محرم بدره گرفت بشمار با خالصکان زندیان مطربان و روضه
سیوم صفر بیاغ بزرگ آمد و دیگر روز رسول رسید از پیران علی نقین او کا
لقب نام وی موسی کین و دهمند می سمرقندی ایشان را رسول از شهر آورد
و نزول نیکو داد و پس از سه روز که پارس پیش از آن زمانه شان امیر خیر بخت
که از رده بود از فرستندگان زیر پر سپید که امیر از اچان نازید او کا چری
شواست گفت و دهمند سخن آمد و فصیح بود گفت ما وفد عذر آوریم و سر واز
بزرگی سلطان معظم که بپذیرد که امیران جوانان اند و بدان بدگیشان
ایشان ابران داشتند که برین جانب آمدند و خواجه بزرگ گفت خدا و عالم
باعث آن کرد و نه بگردار و ایشان را بطارم بروند امیر با وزیر و صاحب یوان
ر سالت خلوت کرد و درین باب خواجه بزرگ گفت زندگانی خداوند عالم
دراز با و خراسانی که کرکان طبرستان همه شوریده شده است و خداوند
بوحسن عبد الجلیل را با لشکر از کرکان باز خواند و موضعت کونه افتاد و بانه

و صواب بود تا بوجوهی که باز کرده و پسران علی گنیم و شمنی با شند مجاز
در میان است که و شمنی تمام بنده را آن صواب می نماید که عذر را چون پذیرفته آید
و عذر می کرده آید چنانکه باید را ایشان بود گفت نیک آمد بطارم باید رفت این
برگزار و خواجہ بزرگ و خواجہ بنصر بطارم آمدند و نایب پسران علی گنیم تامل کردند
نام بود با تو وضعی بسیار و عذر ما خواسته بحدیث ترند و چنانی که آن سهوی
که افشا و واکس بر آن است نرانی می کرده شد اگر سلطان معظم بنده آنچه گفت
در کد آتشه آید تا دو پستیهای مورش تازه کرد و و چنانی تمام از خط
بود و بنصر نزدیک امیر رفت و باز گفت و چای خوب آورد و سخت بادل گئی
رسول در رسول با خدی انامزد کرده زیر بر سولی کا را و با
و نام و مشافه نشسته شد و رسولان علی گنیم خلعت و صلت دادند و جلد بر بستند
و صلحی سفیقا و عذر می بستند چنانکه آرمی نباشد و ولی چنانی ابیان این
در آوردند تا نیر بد و قصدی نباشد و روز یکشنبه و هم صف و زیر خلعت داد
سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب با شنی حاجی ترک دادند و خلعتی تمام از علم و محقق
و بل و دل کا پس و نختنای جامه و خراطیای سیم و دیگر چیزها که این شکل را
دهند و هر دو محترم نجارها باز شدند و ایشان سخت نیکو حق گزارند و دیگر
تک را خلعت دادند و سالاری مندوان خلعت سخت نیکو چون پیش امیر آمد
و خدمت کرد امیر فرموده اررا گفت طوقی پیا مرصع بجا هر که ساخته بود و ندیدند

امیر بست و ملک را پیش خواند و آن طوق را بدست عالی خویش در گردن می‌گفتند
و نیکو بیبا گفت بزبان مکتبی که نموده بود در کار احمد زیالکتین و بازگشت و روز
چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول میهمانی بزرگ ساخته بود و دستبخت با تکلف
و هفت خوان داده و صنف بزرگ و همه جمعیهای باغ بزرگ و همه بزرگان او و ایالت
و قوم تغاریق را فرود آورد و آنچنانها بختاند و شراب اندوکاری
شکوف برفت و بر خوانها مستان بگشتند و امیر از باغ بدو کافی رفت و شرا
بشت و روزی نیکو بیبا بآن آمد و روز سه‌شنبه بیستم این ماه بچشم‌پوشی قدیر را
خلعت و کمز را و او را لاری کرده و عرب و برادرش ابو سعید خلعت دادند
تا نایب او باشند و خلعت بر سرید . با ایشان بخراسان و داتا انگاه که اکنون
بر اثر روی برد و در یکشنبه بیست و نهم این . از سید از غنیمت گشتند
بوالمظفر سپهر خواجه علی میکایل حتمه آمد و مردی شهنیم و کافی و کاری بود و خلعتی بدادند
و در میان صاحب دیوان خراسان دی و از خراسان صاحب بریدان گیریدند
که ترکمانان بچوقیان و عراقیان که بدیشان پیوسته اند دست در آورده
و در ناحیه امیر سپه‌شنده هر جای و رعایای راعی بختاند و هر چه پاسبان می‌ستند
و فساد بسیار است از ایشان نامه رسید از بست که گروهی از ایشان
بغراه وزیر بکمان آمدند و بسیار بیارپای براندند و از کوه‌های مان خوش
نیز نامه رسید صدرین ابواب و یاد کرده بود که تدبیرش فی باید

درین باب و اگر نه ولایت خراسان بچیز نرود امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کرد
با وزیر و ارکان دولت و اولیا حشمت و رای دند و بران قرار دادند که
حاجب بزرگ سبب باشی باده نهر سوار و پنهان پاده بخراسان و در بر پنهان
عراقی با همه لشکر کرد و عرب بجزا باشد تا بگویند اثر در رسید و بمکان
بمثال حاجب بزرگ اند و بحکم شهادت یکدیگر کار میکنند و صاحب دیوان
خراسان سوری نال لشکر روی میگردانند لشکر را بی نوا میباشند و خراسان
از ترکمانان خالی کرده شود و برومی روز دوشنبه چهار و سیم ماه ربیع الاول
امیر برفت و بصره رفت و بر بالا بایستاد و بکلفی هر که ام عظیم تر
و خداوند زاد و امیر مودود و خواجہ بزرگ و جملة اعیان دولت پیش خدمت
ایستاد و سوار و پیاده همه را آسپند و با سلاح تمام و پلان مت خیاره
در زیر بر پستوان عاریجا و پالانها و از ان جمله آنچه خراسان نامزد بود
از لشکر جدا فوج فوج بایستادند و هر طایفه و حاجب بزرگ سبب باشی
تکلیفی عظیم کرده چنانکه امیر مبنید و همچنان بگویند عراقی و دیگر مقدمان
و نماز پیشین کرده ازین عرض برود خستند و دیگر روز شبگیر برادر عراقی بالشکر
کرد و عرب برفت و دیگر روز حاجب سبب باشی بالشکری که با وی نامزد بود
برفت و که خدای لشکر و انمای لشکر امیر سعید صرف را فرمود و و مثالها
بیافت و بر اثر حاجب برفت و گفتند عارضی باید این لشکر را مردی

و عهد که عرض نمیکند مال لشکرها را و دیند جل و عهد و اثبات و اسقاط بدو باشد
که حال در خراسان میگرد و و بهر وقت ممکن گردد که رجوع بحضرت کند عتبات
بر بوسه لایحه علافتاد و سپتامش و جوابه بوفتح رازی عارض میرا پیش امیر و
و وزیر ویرایا بستود و امیر در بابی مشاها توقعی فرمود و نامه وی ششم
من که بوفضل و وی نیز برفت و سخت و حیه شد در خدمت و چون حاجت بزرگ
پیش آمد در خراسان آن خل افتاد چنانکه پیرام این آزاد مرد را مالی عظم
و تجلی بزرگ بشد و بدست ترکمانان افتاد و در بنهای بزرگ رسانیدند
و مالی دیگر بمصادره بان و حسن اخلاص یافت و بحضرت باز آمد و اکنون
بر جایست که این تصنیف میگویم از قوی یوان عرض او البته از صنف
شکر دوی رسترنش و لاجرم تن آسان دوی بشد و روزگار که در آن
و کس را بروی شغل نیست اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند و جمعه و مندا
این اختیار کنند که او کرده است او نیز برفت و حاجت بزرگ پیوست
و بمکانی خراسان کشیدند و روز شنبه هم جادی لاولی امیر بنگار
بر نشست و بدین من و الرود رفت و دوشنبه سیر سوم این به باغ بزرگ
و روز چهارشنبه هم جادی لآخر از باغ بزرگ بکویشک و عبدالاعلی
باز آمد و دیگر روز از انجا بنگار شیر رفت و برآمد و هفت روزگار یکی
رفت و بکویشک باز آمد و روز شنبه هم رجب از شهر برفت و بر راه

حضرت غزنین و روزانه میت و یکم ماه سعادت بدار ملک رسید کوشک
کهن محمودی بافغانان مبارکی فرو داد و کوشک محمودی است شده بود چنانکه
بر پشت و انجارت و سیمکشت و با سیمکشت و نامزد خانهای گاردار
و وثاقهای غلامان برای او دیوانهای زیر و عارض صاحب یوان سالت
وکیل اسب کوشک کهن محمودی باز آمد و مردم بشتاب در کارها افتاد و
هر کسی حاجتی داشت میگرد و فرستادنهای سلطانی می بخشند و پردا میزند
و چنین کوشک نشان سند هیچ جای وسیع باد شاه چنین بنا فرمود و همه بدانش
و همه سر خویش ساخت و خطها او کشید بدست عالی خویش که در چنین باز دست
خصوصا در سند ساری بود رضی الله عنه و این کوشک بیک سال بر او می
و پروان مال که نفقات کرد و حرم و ویکاری با ضعاف آن آمد چنانکه از عید ملک
نقاشی هند شده نمودم که روزی مش سرباز کوشک بود که توال گفت مفت بار
بزار درم نشسته و ارم که نفقات شده است بود که گفت مرا معلوم است که
و چندین جزو ویکاری بوده است و همه بعلم من بود و ارم وزیر کوشک عالم
هر چند بیار خل افتاده است که او با ما و با غما بسنده باشد و میت است
تا زیاده تیما بکنند بر بنا ما و از بنا ما آن نیز چند چیز نقص افتاده است
این حضرت بزرگوار و بنامای نامدار مانده و بر خور و ارم و از آن بیکان بچشم
واله و امیر رضی الله عنه و زنده شنبه پنج روز مانده اند ما در جب بدین کوشک نو آمد

و آنجا قرار گرفت و روز دوشنبه نهم شعبان چند تن را از امیران فرزندان
کردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری با تکلف کرده و هفت شب از روز
بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر بنیاط این جشن و کلوخ انداز
که ماه رمضان نزدیک بود بدین کج شک و بدین باغما تماشا میکرد و فط
شراب می بود پس ماه روزه را کار بستند و روز دوشنبه روزه گرفتند
و روز آوینیم آن ماه اخبار پوشیده رسید از خوارزم سخت که مهم این
نواحی بر اسماعیل خندان میر خوارزم شاه التوتناش قرار گرفت و جمله
آن غلامان را که برادرش اگشته بودند بدست آوردند و بزرگ می کشیدند
و همچنان هر کس از آن خانه اجد بزرگ عبد الصمد بود و دیگر کیش نیز می کشیدند
بر امیر المومنین کردند و برخندان همه کارها شکر خادم دارد و راهبها فر
گرفته اند و از ترکمانان سولانان دیک او پیوسته است و از انوی
سوی ایشان امیر بدین خبر سخت اندیشه می کنند و فرمود تا برادرش شه
بغزنین بازداشتند و خزان خوارزم شاه را گفت تعرض نماید نمود و روز
چهارشنبه عید کردند سخت برسم و با تکلف و اولیا و شتم را بخواند و
آوردند و شراب آوردند و روز یکشنبه پنجم شوال امیر بکفارشه رفت با ک
لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار نخاری انده بودند و بغزنین آوردند و
هر کسی از محتشنان دولت و روز یکشنبه نوزدهم ماه باغ صده هزاره آمد

و کشته دیگر ششم شوال بو حسن ساداتی پسر که سالار کرد و عجب بود سوی مرآت
رفت بر راه غور با ساخت و تکی سخت بیکو حاجب تاشی بال لشکر خراسان
و حال نیز بدین سبب شوریده کشته در روز شنبه بیوم ذی القعدة خداوند زاده
امیر مجذ و خلعت پوشید با میری مندوستان تاسوی کوهور رود خلقی بیکو
چنانکه امیرزاده هند که فرزند چنین پادشاه باشد و پیر اسر حاجب با سپاه
و بنصره بر الفایسم علی نوکی از دیوان با وی بدیری افت و سعد سلمان
بمستوفی جل و عهد سر منک محمد پستد و با این ملکرزاده طبل و علم و کوشش
و مهد بود و دیگر روز پیش پیرامد رضی الله عنهما بیه راه دیوان سرور
و سلطان کنی رشتش گرفت و در راه و دایع بجای آورد و رفت
و رشید پسر خوار از شاه را بامند بر اثر وی بردند تا بلوهر شهر بند باشد
و روز پنجشنبه ششم ذی القعدة نامه رسید از ری بامه سوار متبرکه که علاء الدین
پسر کاو را از لشکر منصور بن ربه بختاد و آن فوجی حمال آرام گرفت و سوار
چند ترکان کر خراسان می خود فوجاخته بود و در راه و ده موی حسه اسان از
کشته بر راه طبیب امیر رسیدن این خبر شاه و مانده شد و بوق و بل زدند
و بیشتر از خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چرخ یافتند و جو اهل شسته
آمد ماجد و خواجه عمید عراق بهل محمدوی تاش سپاه سالار و گفته شد که
رایت ماحکت خواهد نمود و جانب بست از آنجا براه ایم و حالها در قیام

و بشتران بازگشته و صفای چنگ که از ان نمی نویسم که تاریخ از نشیمن
و شرح هر چه بری مجال رفت همه در بابی مفصل بخواند از ان وقت باز که
بوسن بری رفت تا بنش بور باز آمد و بری مجال از دست ما بشد و زان باب همه
حالا مقرر کرد و روز شنبه پست و چهارم ذی القعدة هر کان بود امیر می
عنه بهر کان نشست تخت و صفه سرای نو در پیشگاه و هنوز تخت زین
و مجلس خانه راست نشده بود تا ان در کران قلعت راست میگردد و در ان
بروزگار درازست شد و از روزی دیگر است چنانکه نوشته آید بجاییش و
خداوند از اکان او را چشم میزند و نثارها بگرداند و بازگشته
و همکان در ان صفه بزرگ که برجیه و راست سر است براتب بنشیند
و هدیه آوردن گرفتند از ان الی چنان با کالنجار و والی کرکان
که چون محسن عبد الجلیل فرمان از ان ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب
صواب چنان دید که با کالنجار را استمالت کند تا بدست باز آید و روی
آمد و از پیغمدهی رفت و از سر مو صغتی نباده آمد با کالنجار هر چند از رده
وزده و کوفته بود باری پارساید و از جهة وی قصدی رفت فساد
پیدا نیامد و از ان الی کرکان و صاحب دیوان خراسان می و دیگر
عمال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت تا انکا مکه ازین فرات
افتاد پس امیر بر خاست و بر آنچه خرافت و جاه بگردانید و بدان خانه

زیستانی بکنند آمد که بر چپ صدف بار است و چنان خواند تا پس بر است
 و زمستانی کنس بحب ندیده است و کواه عدل خانها بر جایست که بر جای
 باد باید رفت و بدید و این خانه را از اربسته بود و دستخت عظیم فرخت
 و آنجا تنور نهاده بودند که بزدوان فرایشان برانجا رفتندی و میرم
 نهادندی تنور بر جایست آتش در میرم زدند و غلامان آن لار بشکر ما
 در آمدند و مرغان گردنیدن گرفتند و خایه و کوازه و لازم روز
 مهر گانت ملوک را از سوخته دیرکان و دوه میگردند و بزرگ دولت
 مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز نشستند و دست هکارا و خور و فیعی
 طریق الاستیلاب بخوردند و شراب بنشد به بسیار قد جا و طبلها
 و ساکنین و مطربان دن گرفتند و روزی بود چنانکه چنین پادشاه میش کرد
 و وزیر شراب بخوردی یک دو در شراب بخت او باز گشت و امیر نزدیک
 تا نماز پیشین بود چنانکه ندیمان بیرونی باز گشتند پس صدف تابستان آمد
 که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان حاضر مطربان
 آنجا آمدند و تا نماز دیگر بود پس از آن باز گشتند و روز دوشنبه
 دوشنبه و دوم روز از آن عید کردند و امیر رضی الله عنه بدان حضور آمد
 که بر زیر میداست روی بدشت شاهنشا و بایستاد و نماز عید کرد
 و رسم قربان گای آورده شد و امیر از حضور برآمد و در صدف بزرگ که خواند

راست کرده بودند نخست و اولیا و حشم و بزرگان آن جوان فرود آوردند
 و بر خوان شراب دادند و باز کردند و دیگر روز امیر مبار و اولیا
 بار با وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پس از مناظره بسیار قرار گرفت
 که امیر بر جانب بست و دو وزیر با وی باشند تا اگر حاجت آید راست
 عالی به راه رود و اگر نه وزیر را بفرستند و خداوند زاده امیر بود و
 علی عبدالله مثال یافتند تا مردم خویش و لشکر قوی سلطانی ببلخ روند و آنجا
 مقیم باشند تا همه خراسان مشغول شد نیزگان حشم و بازگشته و کارها را
 کردند و دیگر روز امیر بر بلخ نشست و با خاصکان بدشت شاربازان
 تا فرزند عزیزش و سپهسالار لشکری را آستینش آمدند تعبیه کرده
 و بکشدند و این دهم و مقدمان بسم خدمت بجای آوردند و سوی
 بلخ رفتند و خلعت یافته بود پیش از آنکه برقتند و امیر بعد از بکشد
 باز آمد و امیر سعید را خلعتی راست کرده بود و ندب پوشید و پیش آمد
 و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا بغیر این مقام کند بکشد و خراج
 بزرگ بوالعس اسفرانی بدیهه بکران و بقلعت سرهنک بوالعس
 خلعت داد و مثال یافت تا پیش کار فرزند و کارها را غنیمت باشد و
 فوج را این سال می بیند خداوند زاده فرمود سلطان مرد است که
 حال می درو جا هست امروز پوشیده نیست و دوست منست این مقدار

از حال او باز نمودیم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگرد و خو
محمد منصور میکان ارحمه الله علیه سم ندی بی فرمودند و سلطان این زن
برخی شید و در باب تخیل و غلامان الت وحاشیت و خدمتکاران می نمایم
فرمود می نمود که او را دوست تر دارد پدر دیگر خو است و خدا می و حل
دیگر که پادشاه اده بکودکی جوانی گذشته شده چنانکه پیرم بر اثر و تحت ملک
پس از پدر پادشاه مودود یافت و کینه او این شیر بچه باز خو است و همه
رفته اند خدای عزوجل بر ایشان رحمت کند و سلطان معطی بهم را
بقا با بخت محمد و آلک حسنین چون امیر مود رضی الله عنه یقار با فاضل
و سرای پرده بر راه بست بزدان این حرکت کرد و روز پنجشنبه بیستم
ذو الحجه در تکیه باد رسید تا روز چهارشنبه بیست و هشتم این ماه موقوف
انجا مشغول بود و بنشاط و شراب و پس سوی بست کشید و الله اعلم
تاریخ پس نهان غمته این ابره ای غم محرم روز دوشنبه بود و یکم کوشت
بکان فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر رضی الله عنه و این کوشت
از بست بر یک فرسکی است نزدیک ناز پیشین که همه لشکر بره داشتند
از دوکان و تجرادر باغی اندند که در پیش کوشت است و افزون پانصد
و ششصد بود که باغ رسید و صحرایا را گرفته و دند پوزان میکان امیر
بر خضر انبشت و تیر می انداخت و غلامان باغ میدیدند و میگوشتند سپور

و مکان و امیر بر خضر بود و سخت بیکو شکاری فت و تخمین دین بودم که محمود
 رحمه الله علیه کرد و قتی نیم اچام بست و کورخی در راه گرفتند بیکو بد
 باشگاه پس فرمود تا دایع بر نهادند بنام محمود و بکشدند که محمد ثانی پیش
 او خوانده بودند که بگرام کو چسپین کرد و روز آدینم محرم دو رسول
 سلجوقان بلشکرگاه آوردند و نزول نیکو دادند و نشندی بود بخاری
 سخن گوی و ترکمانی که گفتند از نزدیکان آن قوم است و دیگر روز شب
 امیر بار و او سخت باشکوه و تکلف و رسولان را پیش آوردند و دست
 کردند و بندگی نمودند بدیوان زیر بردند و صاحب دیوان سالنکجا
 رفت و خواجه بو نصر مشکان خالی آوردند نامه سوئی زیر خواجه احمد عبد الصمد
 بنیشت بودند و حوالت به پیغام کرده و به پیغام چنان بود که از مائاتای غایت
 هیچ دست درازی نرفته است اما پوشیده نیست که در خراسان تنگایان
 دیگر اند و دیگر می آیند که راه چون بنجان کوه کشاده است و این ولایت
 که مار داده آهن تنگ است و این زم را که داریم بر نمی گیرد باید که
 خواجه بزرگ بیان کار در آید و درخواهد از خداوند سلطان این شهر
 کهماکی باطراف پیا بایست چون مرو و خراسان باورد مار داده آید
 چنانکه صاحب بریدان قضاة و صاحب دیوان خوانند باشند و مال
 می ستانند و بامیدمند به پستگانی تا مالشکرهاوند سلطان بایم

و خراسان پاک کنیم از مفسدان اگر خدمتی باشد بعراق یا جای دیگر تمام و بهکاه
 دشوارتر میان و سببانی حاجب و لشکر فتنه‌آور و بھراته مقام کم کنند اگر
 قصد ما کنند ما چاره را بدفع آن مشغول بید شدن حرمت از میان بخیر
 اتمام اینست رای عالی بر ترو نصر برفت و آنچه گفتند با امیر بخت جواب داد
 که سولازا باز گردانید و شما دو تن پاینده تادین باب سخن گویم وزیر و جو
 نزدیک امیر بخت در شتم شده بود وزیر گفت این حکم و تبط و اقراح این
 قوم از حد بگذشت از یک سو خراسان اغربال کردند و از دیگر سو بخت
 و سخن چارین میفرستد این سولازا باز باید گردانید و مصر بخت که
 میان ما و شما شمشیر است و لشکر ما از بهر جنگ در پستاده آمده است و
 اینک از بت حرکت میکنیم و بھراته خواهیم رفت وزیر گفت تا این قوم سخن بگوید
 میگویند و نیز آرمیده اند پرده حشمت بر نداشتند بهتر بنده را صواب
 آن مینماید که جواب درشت و نرم داده آید تا جماعتی در میان بماند
 انگاه اگر خداوند فرماید بنده بھراته رود و حاجب بزرگ و حمله لشکر اینجا بنید
 و کار ایشان ساخته آید و صلح یا جنگ بر گزارد و آید و خداوند نیز بماند
 باشد اگر حاجت آید حرکت کند امیر گفت این سره است این سولازا بر نخیزد
 باز گردانید و آنچه باید نوشتن خواج و بھراته نوشتن بنویسد و اینا ترا
 نیک پدیدار کند تا خواب پسند و بگوید که اینک تو و احمد می آیی تا این کج کرد

بر گزاردیده آید هر دو باز گشته و دوسه روز درین مناظره بودند تا با رسول
 تو را گرفت جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را صلح داده شد و باز گردانیدند
 سوختی اسان و پنجشنبه پنج روز مانده از محرم و روز سه شنبه غزه صفر
 ملطنه نایب برید هر افراتو با عین و غرستان پسید که داود و ترککان چپا
 هزار سوار ساخته از راه رباط زرن غور و سیاه کو قصد غرین کردند
 تازه گشت باز نموده آید و حقیقت ایزد تعالی توانمند است امیر تخت گیل
 بدین خبر ده زرن را بخواند و گفت هرگز از قیام راستی نیاید و دشمن دوست
 چون آمد بود با سوز راخته تر اسوی هراة باید رفت تا ماسوی غرین بیاید
 که هیچ حال خانه خالی توان گشت و زیر گشت فرمان ارم اما بنده را
 این خبر حقیقت نمی نماید که از مهرکان مدتی دراز نگشته است و مرغ به بی
 از راه رباط زرن بغرین نتواند رفت امیر گفت ایچ حال است که میگو
 دشمن کی مقید پنج بندی شود و بر سبیز کار رفتن باز که من بفرم ابمه حالها
 سوی غرین از روم وزیر باز گشت و قومی که در ان قلعیت بودند جای
 بنشند و بر زبان منصر پیغام دادند که اگر عیاد با الله این خبر حقیقت است
 مردی سد خداوند را چندان مقام باید کرد تا خبری گیرسد برفت
 و پیغام بگزارد امیر گفت نیک آمد سه روز مقام کنسیم اما باید که ستران
 و اسان علان از سه پنج باز آرد نگشت نیک آمدی ان فستند باز

آوردن اسب و اشتران و هزاره‌ری عظیم در لشکرگاه افتاد و مردیان علما
که ساخته بودند بهای ارزان فروختن گرفتند و اجاره بصره را گفت علف نگاه
و دیگر خبر که این خبر سخت تحیل است و بچگونه دل جزو این اقبال نمیکند و گفته اند
لایصدق من الاجار ما لایستقیم فیہ الراپی و ایضا او ندانم من سرست
و مردی ما استبدادی عظیم دارد که هزاره‌های می‌سودند و راست چنان است
که او گفت روز شنبه نیم صفر نامه دیگر رسید که آن خبر دروغ بود و حقیقت
چنان شد که سواری صد و پنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته اند
ایشان مقدمه داد و اندازیم آن تا طلبی دم ایشان زد و آن خبر فکند
بودند و میریدن نامه بیا رهید و رفتن بوی غنیمت پل گشت و مردمان
پارامیدند و روز و شب نیم صفر امیر بشکیر فرست و بکران بود
همین رفت با بازان و بوزان و حشم و ندیمان و مطربان خوردنی و شراب
بردند و صید بسیار بدست آمد که تا چاشتگاه صید مشغول بودند پس بکران
آب فرو دادند و خیمها و شرعمازده بودند و ندیمان بخوردند و دست و شراب
کردند و بسیار شاطرفت از قضا آمده پس آن نماز میکردند و شبها بخواب می‌رفتند
پس و ندیمی بزرگ نماز حجت نشست و او را است کردند و جامها می‌فشانند
و شرابی می‌وشیدند و می‌بخارفتند و ندیم و کسی که شراب پیاده
از شراب ایشان و ساقی و غلامی سلاح دار و ندیمان و مطربان و فرشتگان

و از هرستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس خبر نماند که آن یزد که چون آب نیرو
 کرده بود کشتی پر شده نشستن و دریدن گرفت انگاه انگاه شدند که غرق
 شدند بانگ و هراهر و غریب خاست امیر برخاست و هراهران بود که کشتیهای
 بدو نزدیک بود ایشان در جبهه مفت و پشت تن امیر را بگرفتند و بودند
 و کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفه شدند و پای است افکار شدند چنانکه
 یک دال پوست و کت بکست و هیچ مانده بود از غرق شدن اما باز
 غر ز که رجبت کرد پس از نمودن قدرت و سوری شادی بدان بسیار
 تیره شدند و ای نعیم لایکد ره الدهر و چون امیر کشتی رسید کشتیها برانند و بگرا
 رو و رسانیدند و امیر از آن جهان آمد و بجزیره فرود آمد و جامه بگردید و بر
 و تپا شده بود و بر پشت و برودی بگوشک باز آمد که خبری سخت و ناخوش
 در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ بپای شده و ایان و زید
 بخدمت استقبال فتنه چون شاه را سلامت یافتند خوش و عا بود
 از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که از اندازه و حد نبود و دیگر روز
 امیر نامها فرمود بغزنین و جمله مملکت برین دشت بزرگ صعب که افتاد و سلا
 که بدان مقرون شد و مثال او تا هزار هزار درم بغزنین و هزار بار هزار
 درم بدگر ممالک مستحان درویشان هند و شکر این بسته آمد و بوقوع مو که
 کشت و هراهران بر فتنه و روز بخنده یازدهم صفر امیر را تب گرفت تب را

و سرسامی افتاد و چنان گشت که بار نشو است و او موجب گشت از مردمان مکران
 اطباتی چند از خدمتکاران و زن او لما سخت تیر و مشغول شد تا حال چون شود
 روز چهارشنبه هفدهم صفر رسولی رسید حاجب از آن پیران علی بن النعمانی
 و با وی خطیب بخارا عجمدار سعی رسول را پیش رفت با جنبان و مریدان
 ایشان اکرامت بکسرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزول بسیار داشتند
 و امیر را اکاه کردند پیغام فرستاد و بر زبان بوالعلا طیب نزدیک زیر
 که هر چند تا تو اینم ازین علت از بجله چاره نیست فردا بار عام و هم چاکم
 ما را بریند رسولان پیش باید آورد تا ما را دیده آید انگاه پس از آن بدید
 باز کرد و ایند ایشان کرده شود گفت نیکو میگوید خداوند که در پیش
 و چون این برتن مبارک خود دهند بسیار فایده حاصل شود و دیگر روز امیر بر
 نشست رضی الله عنه در صنف بزرگ و پیشگاه و وزیر و ارکان دولت
 و اولیا و چشم بدرگاه آمدند سخت شادمانه گشتند و دعای فرادان کردند
 و صدقه روان کردند و رسولان پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشیند
 رضی الله عنه گفت برادر ما را ایکه چون نماند گفتند بدولت سلطان
 شاد کام و برادر ما ذوق پستی و فوخت این جانب بزرگ حاصل شده است
 جانب ایکه اشدای اعتداد و حشمت زیادت است و ما بنده کان ابدان
 فرستاد تا الفت زیادت کرد و رسول را پیش از ابدیوان وزارت

امیر خلی باه ز بر احمد عبدالصمد و عارض بوفتح رازی و بنصر متکاف حاجبا
تغذی بنصر و حشمت بنصر بسیار درجه زیادت شده بود و همگی درگاه
و بر میگذازد بخلاف حاجب بزرگ سببانی که بوقت رفتن از پنج سوهی اسان
این رخو بسته بود و از له میراجاست یافته امیر گفت سخن این سولان باید
شنید و سدرین منفه باز باید کرد و نید و احتیاط باید کرد تا بچکس نزدیک ایشان
نیاید بی فرمان قوم ایشان را کوشش باید داشت و چنان باید که بر هیچ حال
واقف نگردد و مرا ایشان نیز ممکن نیست که بشنیم بوالعلا طیب انجور نید و با
خوشین برید تا به پیغام هم امرو ز این کار را قرار داده آید گفتند چنین کنیم
و برخداوند رخمی بزرگ آید ازین بار دادن و بسکن صلاحی بزرگ بود گفت
چنین است قوم همه باز گشتند و امیر بر جاست و بجای خود باز شد و بوالعلا
بدوان وزارت آمد نامها و مشافعات استادم بستد و بخواند نشسته بود که
ندانیم که عذر آن سوهی که برفت چون اهییم با چندین نفر خداوندی که از
خداوند سلطان می باشد و اکنون چون حال و الوقت و موافقت بدین
درجه رسید و ما را سه غرض است که این سولان بدان فستاد و کنه
که چون عهد بسته اند از هر دو جانب و این سه غرض تمام کردند و همه مراد یافتند
حاصل کرد و یکی آنکه مرا بزرگ کرده آید بدانکه و بعضی از آن جانب کریم نامزد
و دیگری آنکه ما را عرفیف کرده آید بدانکه و بعضی ازین جانب ما بنام می از

فرزندان سلطان شود تا همه طعمها ازین لایت که پیوستست بملکیت خداوند
 بریده گردد و دیگر آنکه ما را باارسلان خان که متر و خان ترکستانست
 بدستوری و ساطت سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشانرا مقرب گرد
 که عداوت برخاستست و خانها یکی شده است و سباب منزعش مگفت
 بریده شود و این رسولان با مشافعات و پیغام بدین سبب فرستادیم و
 از سمت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما رسولان
 آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده ایم بجای آریم که چون این
 اغراض حاصل شد تا لشکری از آب بگذرد و دست بال لشکری های سلطان
 یکی کند و آتش این فتنه نشاند آید و فرمان ادرین باب نگاه داریم و بجهت
 شرط یکایکی است و هر بابی بجای آریم باذن الله عزوجل استقامت این مشافعات
 و پیغامها بخل خویش نیست و بوالعلاء از نزدیک امیر برد و پس بکشت
 جواب آورد که نیک آمد رسولان را باز گردانیدند و بوالعلاء نیز برفت پس
 باز آمد و وزیر و بولعصر بنگان گفت خداوند بگوید درین باب چه باید کرد
 و صواب چیست گفتند شرطی بجهت است ایچان اگر او را بدین اجابت
 کرده آید فایده حاصل شود یکی آنکه از جانب او امنی هست که نیز در دوسری
 فسادی تو لکه کرد و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی هست
 بندگان این فرازمی آید و صواب آن باشد که را علی پند بوالعلاء برفت

و باز آمد و گفت آنچه میگوید سخت صواب آمد اجابت باید کرد هر سه عرض و نامها
 جواب نداشت و رسولی نافرود کرد تا با ایشان برود و چند تنی نام نداشتند
 تا اختیار کرده آید کسی او بدست بوالعلاء بفرستد و ندانم عبد السلام رئیس بلخ
 اختیار کرد و او را بجله ندانم بود و بر رسولی زفته خواجہ نصر بازگشت و نامها
 و تشایات بدو سپردند و بران نهاده آمد که خواهری از ان ملک نام
 خداوند زاده امیر سعید عتقه و کج کهنه و ازین جانب دختر بی ازان امیر بوی
 سپاه سالار بنام ایکلشنند و رسولانین بجله بفرستند روز شنبه
 پست و بیوم صفر بامداد و پیش تا عارضه زایل شد نامها رسید از
 بوسل محمد و فی عید عراق که چون پیر کا کور اسپرند بویار آمد و گفت
 که کجاک می بر نیاید عذر ما خواست و التماس میکند تا پیا مانز ابقا طعمه
 داده آید و بنده بی فرمان علی ایگ را بر تنو است گزارد رسول او را
 نگاه داشت و نامها که وزیر خلیفه راست محمد ایوب مجلس علی و بنده
 که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را بجای بدبشته آید
 این امر پستاده آمد و بنده منتظرست فرمان علی او درین باب تا جرب
 فرمان کار کرده آید و بنظر این نامها بخط خویش کنت پیرون آورد تا این
 عارضه پیرون افتاده بود و چنین میگردد از بسیار مکته چیزی که دران گراستی بود
 می فروخته است و بدست من و من با حاجی خادم میدادم و خیر خراج است او را

وامیر ارج ندیدی تا این روز که این کتبه بر دم و بتاری بود افغاجی بستند
و پیش برد پس از یک ساعت برآمد و گفت ای بوالفضل ترا امیر می خوانند
پیش رفتم یافتیم خانه تاریک کرده و پرده های کتمان و نجبه و تر کرده و بسیار
شاهانه داده و طاسهای بزرگ پر پیچ برز بران امیر را یافتیم اینجا تخت
نشسته پیر نفی زنی مخفه در گردن عقدی همه کافور و بوالعلا طبیب انجا زیر
نشسته دیدیم گفت بونصر اکبوی که امروز درستم و درین روز بار داده آید
که علت و تب تا می زایل شده جواب بوسل بیاد نیت که اینی موضوع است
همضا باید کرد پس بشش اکر احکام تمام کرده آید و حجت برین و دیگر
که این کار دیگران نه وضع از زانی داشتم صحت شفاعت و غیره
و اگر پس ازین جانی ظاهر کرد و رسیدنصال خانه اش باشد و چون
خدیفه بیاد نیت بگویم رسم است به نیکویی بن باب ان نامه که بوسل نشسته
تو بیاری تا توقع کنیم که شال بکیرست من باز گشتم و اینج مدفت با بونصر
بگفتم سخت نشاد شد و سجده شکر کرد و خدای اعز و جل بر سلامت سلطان
نامه نوشته آمد نزدیک افغاجی بروم و راه یافتیم تا سعادت دیدار پهلوان
خداوند دیگر باره یافتیم و این نامه را بخواند و دوات خواست توقیع کرد
و بمن انداخت و گفت دو جلد کتابش معروف را باید داد تا این برایت
بوسل بزودی بروند و جواب بپارند و جواب نامه صاحب بریداری

که غنیمت عاقل را گرفته است که از بت سوی هراه و نشا بورا ایم تا بشنازد یک تر
و آن کار که پیش ازید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود و بصاحب
سوری نامه باید نوشت بر دست این خلیفه شهنشاه و تا بنش بورا جل
روی عنفهای مابقی ساخته کنند که عارضه که ما را افتاد زایل شود و گشت
رایت ما زود خواهد بود و ناخلمار که بخراسان افتاده است در یافتد آید
و چون نامه ها کیسل کرده شود تو باز آیی که پیغامی است سوی بونصر نادا و ده
گفتم خفین کنم و باز گشتم با نامه توقیفی این حالها را با بونصر گفتم و این مرد
بزرگ و دیر کافیه رحمة الله علیه بنش طقم در نهاد تا نزدیک نازیشین این
مهمات فرغ شده بود و خیل تاشان سوار را پیسل کرده پس رفتی بنش با میر و
هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد و ببرد و مرا راه یافتیم و برسانیدم و ایر
سخا اند و گفت نیک آمد و حاجی خادم را گفت کیسها سپا و مرا گفت بنش
در هر کیسها هزار مثقال زرمه است بونصر را بگوی که زرمه است که پدر ما
رضی الله عنه از غوغو هند و پستان آورده است و بتان زرین انباشته و
بکده آخته و پاره کرده و حلال است و در هر سفری ما را ازین پاره نداشت
صدقه کسی که خواهم کرد حلال بی شبهت باشد ازین فرمایم و می شنویم که کا
بت بوجس لانی و بر شش بکمر سخت تنگ است اند و از کس چیزی نپسند
و اندک مایه ضیعتی دار ندیک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به برادرش

ضیعتی حلال خزند و فراخ تر بپوشند ز بیت و ماحق این نعمت تقدیر است که
 باز یافتیم لختی گزارده باشیم من کیسها بستم و بنزدیک بونصر گزیدم
 و حال باز گفتم دعا کرد و گفت خداوند این سخن نیکو کرد و شنوده ام که بون
 و بسر وقت باشد که بده درم در مانده اند و بخانه باز گشت و کیسها با وی
 بردند و پس از نماز کس پستاد و قاضی بوجن دیرشس انجا اند و پیانند
 بونصر بیام سلطان قاضی رسید بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخرت
 پذیرم و باز دادم که مرا که رفیت که قیامت سخت نزد کیت حساب این
 نتوانم داد و گویم که مرا سخت در بایست نبست اما چون آنچه دارم گفتم
 قائم ز مال ارج بکار آید بونصر گفت ای سحان بعد زری که سلطان
 محمود بغر و از بت خانها بشمیر سپا ورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده
 و آنرا امیر المومنین می وادار و پستند آن قاضی همه بستاند گفت بدگانه
 خداوند دراز باد حال خلیفه دیگرست که خداوند ولایت است و خواجها بایا
 بغر و ما بودست و منورده ام و بر من مشیده است که آن غر و ما بطریق نیست
 مصطفی است علیه السلام یا نه هیچ من این نه پذیرم و در عهده این نشوم
 گفت اگر تو نه پذیری بشاگردان خویش بپستجان درویشان گفت من
 هیچ مستحق نشناسم در بست که زربدیشان تو ان داد و مرا چه افتاده است
 که زرتشی دیگر برد و شمار آن بقیامت مرا بایده او هیچ حال این عهده قبول

بنصره پیش گفت تو از آن خن بستان گفت زنه کانی خواجمید در از با
 علی سال من نیز فرزندان پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام اگر
 ویرایک روز دیده بودم احوال عادات وی بدایسته واجب کرد
 که در مدت عمر پیری او گرد می بچ جای آن که سالها دیده ام من هم از آن
 حساب و توقف و پرسش قیامت ترسم که وی میرسد و آنچه دارم از اندک
 حطام دنیا حلالت و کفایت و هیچ زیادت حاجتم نیست بنصره گفت نه
 بزرگ که شما دوتن اید بگریست و ایشانرا باز کرد و نپسید و بانی روز اندیشید
 و ازین یاد میکرد و دیگر روز وقتی نشت بامیر و حال باز نمود و زربا
 نوپستاد امیر شجربانند و چند دفعه نمودم که هر کجا منصوفی را دیدی یا کوه
 سبلتی را و ام زرق خاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه ترا از پلاس خندیدی
 و بنصره گفتی چشم بد و راز بولانیان اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر
 و خوش که در اخبار خلفاء و عباسیان اندم واجب داشتیم اینجا نشستن
 حکایت لایم المومنین مع ابن الساک و ابن عبد الغزیز الزاهدین
 مارون الرشید کیان که رفته بود در صحرای مدینه تعالی چون مناسک نماز
 گزارده آمد باز نموده بود و ندید که اینجا دوتن از زاهدان بزرگ یکی را
 ابن الساک کوئید و یکی عبد الغزیز عمری نزدیک بیج سلطان فقه فاضل
 گفت یا عباسی ویرا چنان لغتی مرا از روست که این و پارسام دراک

نزدیک سلاطین نزد بنیامین و سخن ایشان شنوم و بدانم حال و سیرت درون
 و بیرون ایشان تدبیر چیست گفت فرمان امیر المومنین را باشد که چه اندیشیده
 و چگونه خواهد و فرماید تا بنده تدبیر آن باز دگفت مرا من اینست که متشکر
 نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مرا یابان بجایم دنیا نتواند
 فضل گفت صواب است چه فرماید گفت باز کرد و دو و خر مصری است که در دوش
 در هر یکی هزار دینار زر و جامه باز رکنان پوشش نماز خشن نزدیک من باش
 تا بگویم که باید که فضل باز گشت و این همه راست کرده و نماز دیگر از نزدیک
 مارون آمد یافت او را جامه باز رکنان پوشیده برخاست و بجز نیست
 و فضل بر دیگر خور و ز کسبی داد که سرای هر دو را هدو است و ویرایش کردند
 با دو رکعت خاص آمدند متشکر چنانکه کس بجای نیارده که گیتند و با ایشان
 مشغول و شمع نخت بدر سرای عمری پسیدند در بزدن و بچند دخت تا او را
 آمد که گیت جواب دادند که در بکشاید کسی است که میخواهد که زاهد را پوشیده
 به پیش کشد که کم بها پاد و در بکشاید مارون و فضل و دلیل معتمد هر دو رفتند
 یافتند عمری او را خانه بنماز ایستاده و بوریای خلق بگشاده و چراغها
 بر کون بسوی نماده مارون و فضل نشستند مدتی تا هر دو از نماز فارغ
 و سلام بداد پس وی بدیشان گفت شما کیستید و بچه شغل آمده ای فضل گفت
 امیر المومنین است بر که را بدیدار تو آمده است گفت چرا که آمده خیر اچرا

بخشع مرا بایست خواند تا پاد می که در طاعت و فرمان اویم که خلیفه پیغمبر
علیه السلام و طاعتش بر همه مسلمانان فرضیه است فصل گفت اختیار خلیفه این بود
که او آید گفت خدای عزوجل حرمت و حرمت او بزرگ کنی چنانکه او حرمت
بنده او شناخت مارون گفت ما را پندی ده و سخنی گوی تا از شنویم
و بران کار کنیم گفت ای مرد کاشته بر خلق خدای عزوجل ایزد عز و علایز
زمین بتو داده است تا بعدالت با اهل آن خویشین از آتش و دوزخ
باز خرمی و دیگر در آینه نگاه کن تا این وی یکوی خویش بینی که دانی چنین وی
با آتش درین باشد خوشتر از آنکه و چیزی کن که سزاوار شتم آخر بدکار
کردی جل جلاله مارون بکریت و گفت دیگر گوی گفت ای امیر المومنین
از بغداد تا که دانی که بسیار کورستان که شتی بازگشت دم ایست
روان برای بادان کن که درین برای مقام اندکست مارون پیش
بکریت فصل گفت ای عمری بن باشد تا چند ازین شتی دانی که با کدام
سخن میگوینی اهد خاموش گشت مارون اشارت کرد تا یک کیش او
نهاد خلیفه گفت خوشتریم تا از حال تنگ بر مانیم و این فرمودیم عمری گفت
صاحب العیال لا یفعل ابد اچار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی بپذیر
که مرا بدین حاجت نیست مارون خاست و عمری با وی تا در برای پاد
تا وی بر پشت و برفت و در راه فضل را گفت مردی قوی سخن نیست عمری ا

ولیکن ہم سوئی نیا کر ایسے صعبا فرمیدہ کہ این ہم و دنیا رست بزرگام در
کہ این بی بر تو اندر داند تا پسر ہما کہ چون یا پیچ و رفتند تا بدر سر
اور رسیدند حلقہ بزد سخت بسیار تا او را آمد کہ گیت گفتند این ہما کہ را
میخواہیم این او از دہندہ برفت و پر بود باز آمد کہ از ہن ہما کہ چرخو کہفتند
کہ در کشاید کہ فرضیہ شعلی است مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک فضل او از
ان گیر کہ را کہ در کشاوہ بود تا چراغ ار دگیر کہ پیامد و ان ترا گفت تا
این مہاجریدہ است من مثل او چراغ ندیدہ ام مارون گفت تا ندو لیل
پرونی پستہ و ند تانیک جہد کرد و چند در بزد و چراغی اور و سرای روشن
فضل گیر کہ را گفت شیخ کجاست گفت برین بام بر بام خانہ رفتند پسر ہما کہ را
دیدند و نماز میکرد و این آیت میخواند انما خلقناکم عتیا و بار میگردانید
و ہمین گفت پس سلام بداد کہ چراغ دیدہ بود و جس مردم شنیدہ روی بگردید
و گفت سلام علیکم مارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پس پسر
ہما کہ گفت بدین وقت چرا آمدہ اید و شما لیستید فضل گفت امیر المؤمنین است
بر زیارت تو آمدہ است کہ چنان است کہ ترا بہ پند گفت از من ستوی
بایست بآمدن اگر داد می انجاہ پامدی کہ رو نیست مردمان را از حالت
خویش در ہم کردن فضل گفت چنین بایست اکنون کہ شدت خلیفہ پیغمبر است
علیہ السلام و طاعت وی فرضیہ است بر ہمہ مسلمانان تو درین حالہ در آمد

که خدای عزوجل میگوید و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس سماک گفت
این خلیفه بر راه شیخین مهر و دو باغی دخواهم بویک و عسر رضی الله عنهما را تا
زمانی که بر علیه السلام دارند فضل گفت رو و گفت عجب انچه در ملک است
این اثر نمی بینم و چون اینجا بنشیند توان انست که بولایت دیگر جوت
فضل خاموش ایستاد مارون گفت مرا پسیدی که بدین آمد نامش کن
باشوم و مرا پسداری افزاید گفت یا امیرالمومنین از خدای عزوجل ترس
یکپشت انبازندارد و بیار حاتم بنیت و بدانکه در قیامت ترا پیش او
بخوانند ایستایند و کارت از دو پیرون نشاند یا سوی بهشت برندیانوی
و وزخ و این منزل را سه و یکز نیست مارون بدر و یکز نیست چنانکه روی و
کمی تر شد فضل گفت ایها الشیخ دانی که چه میگوید شیخ گفت در آنکه ای کون
جز بهشت رو و پس سماک او را جواب نداد و از و باک نداشت و روی
به مارون کرد و گفت یا امیرالمومنین این فضل امشب با تست و فردای قیامت
با تو نباشد و از سخن میگوید و اگر گویند شنوندن خویش را نکرد و بر خویشین
بنجانی فضل متحیر گشت و مارون چنان بگریست تا بروی ترسیدند از
غش پس گفت مرا این دهید پس سماک برخاست و کوزه آب آورد و به مارون داد
چون است که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سوگند و هم بر تو بخی فرستاده
رسول علیه السلام که اگر ترا باز دارند از خوردن این آب بخند بخیز گفت

بیک نیمه از مملکت گفت بخوار من باد پیش من بخورد گفت اگر این صحرای
 بر تو بندد چند سی تا بکشتاید گفت یک نیمه مملکت گفت یا امیر المومنین مملکتی
 که بهای آن یک شربت آبست سزاوارست که بدان من نازشی نباشد و چون
 درین کار افتادی باری اوی ده و با سلسل خدای عزوجل نیکویی کن بآن
 گفت پذیرفتم و اشارت کرد تا کیسه پیش آورد و بفضل گفت ایها الشیخ المومنین
 شنوده بود که حال تو تنگست و امشب مقرر گشت این صله حلاله و نه بخت
 پیر سماک تبسم کرد و گفت سبحان العظیم من امیر المومنین ایندهستم تا خودت را
 صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا با آتش دوزخ
 اندازد و بیانات مینماید برادرید این تشش از میثم که سم اکنون با و سرا
 و محلت سوخته شویم و برخاست و بیام بیرون شد و پیادگیرک و بدوید
 و گفت باز کردید ای ازاد مردان که این پیر سحاره امشب میارید
 داشتید مار و نفضل باز گشتند و دلیل زبرد داشت و نه شسته و نه
 مار و نه همه راه میگفت مردانیت پس از آن حدیث پیر سماک بسیار
 یاد کردی و چنین حکایت از آن آرم تا خودت را کانه باشد که سوئی ارد
 و بر دل اثری کند و بهتر تا پنج باز شد و روز پنجشنبه غده ماه ربیع الاول
 امیر مسعود بار داد که سخت شد رست شده بود بار عام و ششم اولیا
 و رعایا بست پیش آمدند و نهار نما کردند و رعایا او را دعا خوانی اولان

گفتند و بسیار قربانی آوردند بدرگاه قوتسریان کردند و بانان وینان
دادند و شادی بود که مانند آن کس یادداشت و روز و شبانه
دوازدهم این ماه رسید از مر و بگذشته شدن نوشیگین خاصه که شهنشاه
آن نوحی بود و یاد کرده بود مذکور بود بوقت رفتن از جهان گفته است که یوا
امیر محمود را آزاد کرده بود هر چه ویر است از ان سلطنت باز با نمود
نه او را آزاد و کل فرماید اوقاف او را امضا کند و دیگر هر چه او را
از غلام و عمل و الت و ضیاع همه خداوند است و غلامان شکری در وینان
رج بسیار برده است باید که از سهم نفیقه و غلامیت مقدم ایشان که او را
خوارترین و خانی آن کویند و بنده پرورده است او را ناصح و امین است و تن
خویش مرد باید که امیر او را بر ایشان بماند که صلاح دین است امیر نوشیگین
خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامهار اجواب بنشیند
و غلامان را بپوشانند و خوارترین بر مقدمی ایشان بدشته اند و گفته شد
که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل احری و پستگانی ایشان میدهد و
شغلی که باشد قیام میکنند تا آنکه که ایشان را بخواهیم و بهر زندی از ان
خویش از زانی اریم و بد و سپاریم و نامها بتوقیع و کشت و و خلباش
بر بند و روز بخشنه است و دوم این ماه نامها رسید از خراسان که
ترکانان حد و ممالک پیرا کنند و شهر توغارت کردند و بون عرا

که سالار کرد و عوب است شب و روز به راه مشغول است بشراب و عامل بود
شهبانی از وی بفرماید و وی دیگر اعیان ثقات با وسعت در مانده اند
و غلامی از اخیانش با فوجی کرد و عوب بناختن گروهی ترکمان فرستاد
بی بصیرت تا سقطنی بغیا دو بسیار مرد کم بشد و دست گیر کردند امیر
بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواه از هر گونه سخن گفت بفرمان
ترا گرفت که امیر اورا گفت ترا به راه باید رفت و اینجا مقام کرد تا حاجب
سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همکار ایشان چشم کنی مالی
ایشان داده آید و ساخته بروند و روی ترکمانان ننهند تا ایشان را
از خراسان آواره کرده آید بشیر که از ایشان بستی بخاهد آمد و آنچه گفتند
این غایت و نهادند همه غور و عشو و زرق بود که هر کجا رسیدند نه نسل گذاشتند
و نه حرث و این بنا که رعا قیام دست کوتاه کنی از کرد و عوب و ایشان را
دو سالار کاروان کار هم از این بجای بسیار و عاقبتی برادرگاه دوست
سزای خویش به پند که خراسان و عراق بسیار و برادرش شد
و چون هر کار رسید می نشاند حاطا بودی ناما پیوسته نوسن تا شالما
که باید داد می می گفت فرمان دارم و باز گشت و با بنو نصر نشست
و درین ابواب بسیار گفتند و دیگر روز مواضع بنشیند بدرگاه آورد و بنو نصر
آنرا در خدمت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس اهلان نشست چنانکه امیر

فرمود و صواب دید و بتوقع منو که گشت در روز سه شنبه پنجم ماه ربیع الآخر
خواجہ بزرگ را خلعتی دادند تخت فاخر که در ویل نزد داده بود و او ایستاد و میزد
و باز و علایمان ترک زیادت بود و پیش آمد امیر ویرانخواست بزبان
تا بدان جایگاه که گفت خواجہ مارا پدرست ورنجها که مارا بایده کشید و
میگشت دل را ازین مهم فارغ کند که مثلای او برابر فرمانهای
ماست و وزیر گفت من من این ام و جان ای فرمانهای خداوند دارم
و هر چه جدا می است در یکجای آرم و باز گشت باکر متی و گویند
سخت بزرگ و چنان حق گزار و ندانم که آن کس با بدست
و میان او و خواجہ بنظر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته که
بنظر یکانه روزگار را نیک بدانست و درخواست از وی تا بوی
متمم می از دیوان رسالت ناخر و کنند که نامه های سلطان بوسید
بستصواب می سر حالی بچیز سلطان باز نماید آنچه وی کند در هر کار
و دشمنند بوی بکر مشرد پیرانا فرمود بدین شکل و بنظر مثلای که
می بایست او را بداد و دیگر وزیر برفت با حتمتی و عدتی و استی
سخت تمام سوی هراة و باوی هواری نزار بوده و امیر رضی الله عنه روز
دوشنبه پست و پنجم ماه ربیع الآخر سوی مین آباد و میمند رفت بتماراش
و شکار و خواجہ عبدالرزاق حسن میمند میزبانی کرد چنانکه او و

که در همه کارها زیاده و یکانه روزگار بود و ندان فرد بسرا بدو و کمالش
 بیا نزل دادند قوم را که با سلطان بودند و امیر بدان نامی بادشاهانه که
 خواجه احمد بن ساجده است رحمه الله میبندید امیر رضی الله عنه روز چهارشنبه
 چهارشنبه چهارم چادی لاوی بکوشک پشت کازانه آمد و دیگر روز نهم
 بکشته شدن سائمش خلیب ارسلان امیر او را بر کشیده بود و ششکلی با دین
 فرمود بکلمه که برو زکار امیر محسود خزینه دار تخت کس او بود که انحراسان
 پدیره رفت و چند غلامان ارسلان با خویشین برد چنانکه پس ازین او را دام
 روز یکشنبه ششم این ماه بوسعید بن محمود طاهر خزینه دار بخت کشته شد
 رحمه الله و سخت جو اندوکاری بود و خرد پیران انت خواجه بونصر بای
 بسیار شستی و کف علی ایچان بن حمله بناندا که عمر یابد و دست از تراب پویه
 که بیشتر بر برق میخورد بدارد و بنده داشت و گفتند از آن مرد این حدیث است
 ان الله جود اهنه العکر با حل خویش مرد و عجب آن آمد که در آن روز کشته شد
 و عتی ساخت سخت نیکو و بونصر را بخواند با قومی من نیز انجا بودم و نشا
 رفت و او را دداع بود و پس از آن سه روز برفت رفتنی که نیز باز
 نیامد و این بیت بایا دکاری ماند که شاعره گفته است شعر
 حکم اتینا اللیل و ما ایتت الینا . دوب بوم عاد و لم یعود علینا
 و محمود طاهر در ششمی محشم بود از خازنان امیر محسود رضی الله عنه و بر بود

اعتمادی بزرگ داشت و هم جوان مردوان دنا حق گذشته را درین زمانه
 بنحیب نگاه داشت و این از آدم و جیه گشت و نام گرفت و امیر مسعود
 رضی الله عنه در اصطلاح وی عایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت و لکن بزرگا
 نیافت و در جوانی برفت و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بصره
 زحمه وی متمرکز بزرگوار محمد تر قوم خوارزمشاه التو تاش ششانه امیر محمود
 و دوزخ زند بکار آمده ماند و خال ایشان ابر مسعود زحمه وی می که دوبار عار
 کرد و پادشاه چون بود و دوزخ زاده رفته الله علیهما و اتا رسته نمود
 و از وی محبت مردان بدل کاری تر متمرکز جوان مردان بدید و اگر در سنه
 احدی چنین اربعه از زمانه ناجوانی که استی بدو در شتی پیش آمد آخر نیکو
 و بجویی که آبفت یک دوبار با زاید و دولت افغان خیران بهتر باشد
 جان باید که ماند و مال بدو شود و مخفی که از ان دل زان جوان کاید
 علی الاطلاق هر کس شنود که بدین باب است و محبت شمرندان فضل بر اندام
 که جایگاه آن بود و کار دارم با این متمرکز باش علمای می که نزدیک آمد که
 امیر مسعود رضی الله عنه او را چون اهد کشید و میان محبات ملک خود اهد آورد
 و وی از روزگار زرم و درشت خواهد دید تا همه بولا آورد و بدین
 و روز دوشنبه هفدهم جمادی الاولی بجمع اتی و بر مغرول از سالاری
 و عرب بدرگاه آمد و خواج بزرگ احمد عبدالصمد او را بخونی پسبیل کرده بودند

پنج سوار موکل نامزد او کرده و امیر اورا پیش خویش مکه داشت و نزد یک سوار محمد
 و میر فریبا و تا چون باز دهشته باشند و هر کسی زیارت مورفت و سخت متعیر
 و دل شکسته بود و آخر بوضو حکم آنکه نام کتابت برین دو بود در باب بی
 سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل خوش گرد و وی پیش آمد و خدمت کرد و
 بدان سال باز نشست و لیکن آب نیچیه و با بنشسته که نیز زهره داشت
 سخن فریخ ترک گفتن و آخر کارش آن بود که گذشته شد چنانکه پیرم دل ازین
 و روز یکشنبه بیت و یکم این ماه ناما رسید از بوسل حمدونی و صاحب بد
 ری که سخن بسر کا کویه زرق و افعال بود و دفع الوقت و مردم کرد که از هر
 و فرار آمدند و بعضی ترکمانان و قزلباشان و بغریان و بلجیان که میان نیز که از پیش
 سلجوقیان بگریخته آمدند و پیوسته که مردم رز بسیار دارد و خزان و اصفی
 نعمت و مساخته و سوی بری نهاد و بیم از نیت که میداند که خراسان مصطط
 از سلجوقیان مدد با نتوانند رسانید و آنچه جهدست بندگان میکنند
 تا ایزد غفر که چه تقدیر کرده است امیر سخت اندیشه مند شد و جوابا فرمود که بزر
 و حاجب بزرگ و لشکر باختر اسافت کفایت کرد که سلجوقیان را و ما نیز خراسان
 داریم دل قوی باید داشت و مردم و اورا پیش کار رفت که بدین لشکر که با شما
 همه عراق ضبط توان کرد و این ابا با سدا ره هم با قاصدان رفت و در با
 هر و بعد شش ری این احوال تمامی شرح کنم اینجا انقدر که کفایت و روز

سینه چادی لاخرنما و زیور رسید بنشیند بود که بنده کار ما بحد پیش گرفته است
و حال شهر مارا که خوانده بود می آیند و ماطه پسته می آید و حاجب بزرگ
و لشکر ما بهره رسیدند و سهل علانایب عارضی باستقصا بکنند پیش بنده
و سیم میداد چون کار لشکر ساخته و روی بخالفان کردند و بنده تدبیر را
پیش ایشان نمود و جهد بزرگی بجای آورد امیدوار و بفضل ایزد عز و ذکر که
مراد حاصل شود و بنج اصواب آن مینماید که خداوند براه آید پس از آنکه
نوز و زکند رود و تابستان اینجا مقام کند که کار ما ساخته است بحدیث
حلف و خیران هیچ شغولی نباشد تا بنده برود و حاجب بزرگ بجای
روی بخالفان رود و از همه جواب قوی باشد و این فتنه را نشانداید
و کاری بجهال نیز که به سجد است راست شود و خداوند جان و مال کرد
امیر جواب فرمود که خواجه خلیفه ماست بخراسان مرو و دیگر شهرها همه بر
لشکر است بکافری بهره آنچه حاجت ما سوی غزنین خواهیم رفت که ضلوه
نیت و پسران علی گمن راه راست آید بد بجان بد و بخارستان
هیچ دل شغولی نیست و فرزند عزیزم دود و سپاه سلاار علی اینجا اند
اگر بزیادت لشکر حاجت آید از ایشان بیاید خواهد است این ابا را بخیله
برفت و از خونم شنیدم که گفت تدبیر راست نیست که زیور کرد
اما امیر شوند و ناچار بفرستیم که رفت که از روی غزنین جایست

غزنین از وی نمی پستانند بجان آمد اورا هراة با بر و یا بنشاور می بایست
رفت و یک دو سال خراسان بنشیند تا مگر این نشسته بزرگ بنشیند و بگذرد
بامیر آنچه وزیر سوی من بنشیند و بی حشمت تریم بنشیند تو نیز عرض کردم سود هیچ
نداشت و ایزد را بجایه و تعالی خواستماست که بنده کان سران تو بنشیند
روز شنبه یازدهم ماه رجب امیر رضی الله عنه از بنیت بر جانب غزنین آن کرد
و انجا رسید روز دوشنبه نهم شعبان بایع محمودی فرود آمد بر آنکه مدتی
انجا باشد و دست بنشاط و شرباک کرد و پو پسته میخورد چنانکه می هیچ نیامود
روز شنبه دوازدهم شعبان خداوند زاده امیر مودود در حقه آمد از پنج بفرین
رسید که از بنیت نامه رفته بود تا حرکت کند برین معیاد باید و نوافت یافت
و روز سه شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و نیز بوعلی کو تو ال میر بایست
ساخته بود و روز آدینه میت و دوم این ماه بکو شک فوسودی باز آمد
و پیش تا از بایع محمودی باز آید نامه وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده
و بر دی خصمان فتنه باولی قوی تر گمانان نداشتند که را بعد تر پیش
گرفته آمده است سوی نسا و فراوه رفته بجله چنانکه در حد و د کوزگانان
دهراته و این احوال ازین کسی نامه و حاجب بزرگ بر و رفت و بیرون شهر لشکرگاه
زود هر جای شعله و سپتامان و فرمان و ان شد بنده را چه باید کرد جواب رفت
که چون حال برنجیده است خواهد از راه غلذ بغزنین باید آمد تا ما را به بند و

آنچه باز نمودیمت باز نماید و تدبیر کار ما قوی تر ساخته شود ماه روزه در ایام
روزه گرفت بگوشتک نو و هر شبی خداوند زادگان امیر سعید و مودود و محمد
رضی الله عنهم خانه بزرگ می بودند و حاجیان چشم و ندیمان بنوبت با ایشان
و سلطان فرود برای روزه می گشت و خالی می روز شنبه نیمه رمضان زیر
نخربین سید و امیر را بدید و خلوتی بود و با وی صاحب یوان سالت
تا نماز پیشین سرحد رفته بود و کرده همه باز نمود و امیر سخت خوش آمد و وزیر
بیار نیکوی گفت و وزیر باز گشت و دیگر روز خلوتی دیگر کردند و وزیر گفته
کرد که خداوند بجزای آمدی رخصه اسان یک ترکمان نماندی دیگر هنوز مدت
پسری نشده بود مانند ایشان باری تا حاجب بزرگ و لشکر ما در شهر ما
باشند از ایشان دی نزد آمدل بنده بحدیث ری بوسل و آن
و محل زرو جامه که با ایشان است و صحنی چون پیر کا کو سخت مشغول است که
از نا آمدن ایت عالی بخراسان شوان دانست تا حال ایشان شود و پیر
گفت بنابر آنجا خللی که آنجا لشکری تمام است و سالاران نیک بوسل
مردی کاری ندارد و بسجی بر کا کو و دیلمان کرد و آن ایشان را دیده ام
و از موده و آن احوال پیش چشم منست وزیر گفت ان شاء الله که بدو است
خداوند سیر خیر و خوبی باشد و روز دوشنبه مقدم ماه رمضان سال
نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصکان چمنش مخف بر حکم فرمان علی

که رفته بود تا لشکر را بچایک کند و جریده پیاپی که با وی تدبیر داشت و سلطان را بدید
و نواخت یافت و بجای نه باز رفت و روز دوشنبه عید فطر بود و امیر شریف
یک هفته مثال داده بود ساختن قعبه های این و زر او قعبه کرده بود و مذکوف را
داد و پذیران کن که بهر روز کار برین چگونگی دارند و سوار بسیار بود
بهشت شاربهار و امیر صفه بزرگ برای نوشتن بر تختی از چوب که سنوز
تخت زرین ساخته شده بود و غلامان برای که حدایتان این وقت چهارار
و چیزی بود آمدن گرفتند و در آن برای بزرگ چندین اه باستاندند
پس امیر بار داد و روزه بختد و غلامان برای میدان نوبت گرفتن گرفته
و می ایستادند که میدان و همه دشت شاربهار الا که سیستان شن و بوی
نشت و بر آن خضر آمد بر میدان دشت شاربهار و نماز عید کرده آمد و امیر
بدان خانه بهاری که بر است صفه است بچون نشت و فرزندان و وزیر
و سپهسالار و امیران و بزرگان چشمه را برای چنان نشاندند و قوم دیگر
بر خوانهای دیگر و شاعران شعر خواندند و پس از آن طربان آمدند و سیاه
روانه شدند چنانکه از خوانهاستان بازگشتند و امیر نشت و بجای نه زرین
بر بام که مجلس شرباب انجی راست کرده بود و بنیاط شراب خوردند و دیگر
روز بار نبود و روز سوم بار داد و غلامان نوشکیکن خاصه خادم از مرد و در
با مقصدی رنگین نام و که خدای نوشکیکن محمود و پیر و چند تن از حاشیه همه آراسته

و با کمال غم و پیش امیر آمدند و نواخت بپایستند و فرمود تا غلامان ثانی را
 جدا بکنوشک کنج محسودی فرود آوردند و نیکو بداشتند و دیگر روز پیش
 پیشین خواست غالی تر و غلامی سی خیاره تر خوشیستن باز گرفت و دیگر را
 چهار فرزند بخشید معید و مود و دوجده و عبد الرزاق و نصیب
 عبد الرزاق با ضعاف دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار روی
 نداشت و خواسته بود که ویرا ولایتی دهد و هم در سوال امیر بکنار رفت
 با فوجی غلام سرای و لشکر و ندما و رایش کران و سخت نیکو شکاری رفت و فتنه
 بر بهاله جای و شراب خوردند و من بدین شکار حاضر بودم و خواجہ بنظر نبود
 و بر جازگان شکاری بسیار بغزنین آوردند و اولیا چشم و امیران و ندان
 با سلطان نذر ضعیف اند غنیمت و زمین چهارشنبه میت و چهارم این ماه
 بمانج صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال او تا پیساب و ضیاع که مانده
 از نوشکین خاصه بپستقضا تمام باز بگریستند بخاضری که خدا و پیشین
 و دیگر و کیلان اوقاف تربت او بر حال بداشتند و الت سفر او را از خیمه
 و خرگاه و اسبی چند و آشتی چند بغرزند امیر عبد الرزاق بخشید با سه دیه
 یکی بزاد پستان و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست
 بغرزند امیر مردان شاه بخشید با بسیار فرزند و چند پاره سیمینه و نه حد بود
 که نوشکین باز گذاشت و نه اندازه از اصف و نعمت و ولایت مر و که برسم

او بود سالار غلامان سرای حاجب مکتبندی را داد و منشور بشد و وی که خدای
 خویش بود علی زوزنی را اینجا فرستاد و درین مفسده حدیث رفت با سالار مکتبندی
 تا وصلتی باشد خداوند زاده امیر مردان شاه را با وی به دخترى که دارم
 بر زبان بنصر متکان بود و مکتبندی لحنی گفت که طاقت این نواخت ندارم
 و چون اندوشت بنصر آنچه گفتی بود با وی بخت تا راست است و دوست
 و زبان اده شد تا آنگاه که فرمان باشد که عقد نکاح کنند و سالار مکتبندی دانست
 که چه می باید کرد و غرض صیت هم اکنون فراگاه رسخن گرفت و بر زبان یک
 عقد نکاحی بستند که درین حضرت من مانده آن ندیده بودم چنانکه هیچ ندانم
 و تا کرد پیشه و وضع و شریف و سپاه دار و پرده از بوقی و دیده زن مانده که
 نه صلت سالار مکتبندی از و پرسید زده و از ده هزار درم تن بخود و دو و یک
 و پانصد و سیصد و دویست و صد و کمتر ازین نبود و امیر مردان شاه را
 بگوشتک سالار مکتبندی آوردند و عقد نکاح انجام کردند و این هم روانه شد
 سوی کسی امیر مردان شاه را بقای پهای سپیاه پوشانیده خوشتر و آید
 و کلاهی چهار پر زربرشش نهاد و مرصع بجا اهر و کمر بر میان او بست همه نخل
 بجا اهر و آسی بود بخت قیمتی نعل زر زده و زرین زر زده و آستام بجا اهر و ده
 غلام ترک با ساز و آسب و خادمی ده هزار دینار و صد پارچه قیمتی از هر یکی
 چون از عقد و نکاح فارغ شدند امیر مردان شاه را نزد یک امیر آوردند

تا اورا بدید و آنچه رفته بود کرده بودند بازگشتند و بازگشت سوی الله و سخت
 کودکی بود امیر مردان شاه چه سیزده ساله بود پس از آن قتی بزرگ در او یک
 شایسته از بهایه دختر سالار کبکندی به پیرده این پادشاه داده آوردند و سخت
 که دیک بود بهیم نشاندند و عوسی کردند که کس مانند آن یار داشت که تکلف
 هول فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت و مادرش محترم بود و از
 بومضو مستوفی نشنودم گفت چندین که مشغول بودم تا چهار زان سخت کرد
 ده بار هزار هزار درم بود و من که بوالفضل پیش از مرگ سلطان مسعود و امیر
 مردان شاه رضی الله عنهما آن سخت دیدم تنجب بماندم که خود کسی آن اندام
 یکدیگر و خیر بگویم چهار تاج زرین مرصع بجا هر و میست طبق زرین میوه آن انواع
 جوهر و میست دو کدان چون اهر درونش نمانده و جارب و زرین و ریشها و در
 بسته ازین چیزی چند باز نمودم و کفایت باشد و بتوان است ازین معنی
 که چیزها دیگر چه بوده است

تا آن وقت بتوسط

ارسلان خان خواست و سپا ورده ام در روزگار میرمضی رضی الله عنه که بفرمان
 در روزگار پدرش و الکاه و القاب بجا کین بود بلیغ آمد که بفرمان آید
 حکم کند و اما دبود بجزه زینت و بکرو ختر امیرمضی رضی الله عنه که بنام او شده

تا به موت ما بخارا و سمرقند و آن نواحی از علائقین بستاند چنانکه از ما میسید
یافته بود و جواب یافت که باز باید گشت و دست بکی کرد که مقصد سو منات
و ابریم چون از آن غنیمت و ثمنان خانی ترکستان بگرفتند انگاه تدریس این
ساخته آید و باز گشتن بگامین متوحش که نه از بلخ و پس از آن از آمدن از غزو
و گرفتن ایشان خانی و آمدن بجنک علی تلکچن آن ادرش طعنا نمان بر افتاد
و فرستادن از پنجاه فقیه بوبکر حصیری را برد و جملها که رفت و بصلح باز گشتند
که بخو است ارسلان خان که برادرش بغراخان و در ما باشد و نمیدگی خود
بغراخان را چنانکه در بابی مفرد درین تصنیف نیامده است و پس از آن فرست
که حره زینب را فرستاده آمدی که امیر خسرو گذشته شد امیر مسعود
تخت ملک نشست و قدر خان پس ازین پیکال گذشته شد ارسلان خان که
ولی عهد بود خان کشت و ولایت طراز و سنجاب و آن نواحی
جمله به بغراخان درش داد و ویر این افت نهاد و میان ایشان بطن هر یک
و باطن بود امیر مسعود چنانکه باز نموده ام پیش ازین بجو بوالعاصم
و قاضی بوطا هر تباری را خویش این امام صادق تباری برسولی فرستاد
نزدیک ارسلان خان بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید و ایشان فرستند
و مدتی دراز ماندند تا کار راست شد و بر مراد باز گشتند بایک خاتون دختر
قدرخان که نامش سلطان محمود بود و دیگر خاتون خراسان چنانکه نامش

سلطان محمود بود و دیگر خان فخرارسلان چنانکه نامزد امیر نمود و بود و
این خان ثون که نامزد و امیر نمود و بود در راه گذشته شد و قاضی تنبلی
پیروان پشیده بود فرمان یافت و بوالقاسم با خدم و مهند فخرین
و آن عروس کرده شد بغراخان رسولان حاجی ابرسولی فرستاد
بود و دانشمندی در خواسته تاجره زینب را فرستاده اید و ارسلان خان
درین باب سخن گفته و کیل خواستند کرد اما بکوشش امیر رسانیدند که بغراخان
سخن نامحور گفته است بحديث میراث که زینب را نصیب است بحکم
خواهری برادری امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسول بغراخان را
بی قضای حاجت باز گردانید با وعده خوب میعاد می بارسلان خان
شکایت نامه نوشت و درین خام طبعی سخن گفت و ارسلان خان برادر عقاب کرد
تا چهر چنین سخن یاوه نماند پشیده گفت بغراخان نیک بیازرد و تمام
از دست بشد چنانکه دشمن بکفایت گشت هم برادر را و هم ما را و حال بد
منزلت رسید که چون سلقیان خراسان آمدند و کعبندی را بکشیدند و
برگشتن سید منهبان باز نمودند که بغراخان شاکت کرده بود و شادمانی
نموده یکی انگه طغرل دوست و برشیده وی بود و در میان ایشان اغرا کرد
و قوی ل کرده پشیده گفت که چه باید کرد چندان دم که خواهند از خانیان
برشته ترکمانان بفرستد و امیر تازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که

نزد حدیثی بود این کس کفری بکند ز اموی بگرفتند متهم گون و مطالبت
کردند مقرر آمد که جاسوس بغراخان است نزدیک ترکمانان می رود و ناگاه
سوی ایشان بجایی پنهان کرده است او را بدرگاه فرستادند و استیقام
بوضربا و بی غالی و احوال نص کرد و معترف شد و الت کفرش و زان تو بر
پیرون کرد و میان چیهاتی کرده بود نزد ملطفا خجی رد انجا بناده پس ترا
چوب از استوار کرده و رنگ چوب کون کرده تا بجای نیارند و گفت این بغرا
خان پیش خویش کرده است مرد را پوشیده بجای نباشد و ملطفا نزدیک
امیر برد و نشان طلعا داشت و بطغرا داد و دو پیغونیا ایام اغری
تام کرده بود و کار مارا و چشم دول ایشان سبک کرده و گفته که پای قناری
و هر چند مردم باید بخوابید تا بفرستیم امیر ازین سخت در خطا شد و گفت نام
باید نشست سوی ارسلان خان رسول مسرع باید فرستاد و این ملطفا بغرا
و گفت که این نیکو نباشد که چنین بود و خان ضا د بد بوضر گفت ز ترکمان
خداوند در از با ترکمان را هر کرد دوست ندارند بسیار بار از
مشو دم گفتی این مقاربت با ما ترکمان ضرورت نمیکند و هرگاه که دست نیاید
هیچ ابقا و مجاملت نماند و هو ابانت که این جاسوس ایند و پستان فرستاده
آید تا در شهر لاهور کار میکند و این ملطفا را بهد جایی نمانده باید
انچه رسول و نزدیک ارسلان خان و بغراخان امیر گفت چنانکه بظلمت سخن

لکته آید تا مکاشفت بر خیزد توسط ارسلان خان و فداوی میگردند بفرخان
امیر گفت سخت صواب میگوی لطفاً هر که دو نهاده آمد و جاسوسان صد بنا
داد استاد کم گفت جانت بخوابستم تا بلا سرور و و انجا کفش میدوز
وزمرد را انجا بردند و امیر و وزیر و بونصر مشکانش نشسته خالی و اختیار
رسولی بر امام بوصادق تباری گفت و بگم که بوطا هر خونی و نشسته
بود در میان کار و وزیر انجا اندوخت و گفت این یک رسولی که چون
باز آبی قضای نشسته بود بر بود اودیم انجا رود و دوی باخت و با بگلی
از ده هر روز بر رفت از غنیمین روز سه شنبه مقیم دی قعه سه تنان
و عشرین و یکسان نیم درین رنج برد و مناظره کرد چنانکه بفرخان گفت همه
مناظره و کار جوئی می آرد و همکان استر اود اند که چنین مذیده
بر استی و امانت و عهد ناپستوار کرد پس از مناظره بسیار که رفت
و الزام کرد همکان را بجهت دوستی و منہیان همه باز نمودند و امیر بران
واقف گشت و چند دفعه خواجہ بزرگ و بونصر را گفت نه بغلط پدر ما
این در انگاه میداشت و این امام باز گشت و والی حرم او را بگرفت
در راه و هر چه داشت بسته که والیان که سر بر آورده بودند و بحلیت
از دست آن مفدان سخت که بیم جان بود و بغنیمین آمد و در سه
تشنین و اربعه انجا رسید راست در آن وقت که ماحرکت استیم

سوی پنج بده روز پیش و از سلطان از حد و وصف گذشته توخت یافت و
بر لفظ امیر رفت که هر چه ترا از دزدان بیان شده است همه بتو باز و آوده بد
وزیر است از آن قضای نشت بود که گفته ایم و روز آدینه پیش از نماز
یا زو سیم ذوالقعدة امیر لشکر رفت و استیاد و همه قوم با وی بودند بد
رخامرخ و کارنیکور رفت و بسیار شکاری یافتند از انواع و بگوشتش
باز آمد روز یکشنبه چهارم ذوالحججه جشن مهرگان نشت و از افاق مملکت
هدیه که ساخته بودند پیشکش را در آن وقت پیاور و ند و اولیا چشم نیز بسیار
خبر آوردند و شعر اشعار خواندند و صلت یافتند که خداوند بخیر است و بر آن
صلتها شکر میفرمود و آن قضای بد نشت و اگر طاعتی که بدید از آن
امیر محمود رضی الله عنه پیاورده است و از آن امیر محمود رضی الله عنه پیاورده
جواب است که این زکار بهای ترست و اگر آن همه قضای بد آورده شد
سخت و از گشتی و معلوم است که در جشنها بر بنط کوبید و پس از شعر
بر بنط و شراب رفت و روزی خرم بیایان آمد و روز شنبه عید
اضحی کرد و سخت با تکلف و کارها رفت این روز از تعبیر لشکر و پیاده
و سوار بدرگاه بودن دولت و زینت بی انداز و اظهار کردن بولان
از سلطان بفرخان و لشکر خان و الی سکنان آمده بودند و خواند
با تکلف نهادند و شراب خور و ند و روز دیگر امیر محمود و در خلعت بودند

خلعتی که چنان نیافته بود که در آن کوس و علامتها و پهل و بدبه بود و ولایت
بلخ و اورا فرمود و منشور داد و وی بر خلیفه بخانه باز شد و همه بزرگان
و اولیا چشم به فرمان سلطان دیکه آوردند و بفرای رسیدن
جاذب می بود و سخت بفرمان حق گزار و ندانید که بهیچ وقت چنان نگردد
دو دیگر وزیر عید پس از بار خالی کرد و وزیر و سپاه سالار و عارض
و ایستاد و حاجان ملتغدی و بنصره را باز گرفت و سخن رفت در حرکت
امیر تا بر کدام جانب صواب ترست این قوم گفتند خداوند آنچه اندیشیده است
با بندگان بگوید که صواب آن باشد که را علی بن پند تا بندگان آنچه دانند
بگویند امیر گفت مرا امثال که ببت آن نالانی افتاد پس از حادثه آن بزر
گرم که اگر از دغدغه ذکره شفا از زانی دارد و بر جانب هندوستان روم
تا قنقش مانشی اکتشاده آید و از آن وقت باز که بنا کام از اینجا باز
بضرورت چه نالانی افتاد و باز بایست که غصه در دل دارم و بدل آن
مانده است و مسافت دور نیست **و** بیت را بران مصمم کرده ام که فرزند
مردود را بنده فرستم و خواهر و سپاه سالار با وی و ند با لشکرهای
تام و حاجب باشی بر دست با لشکر قوی چنانکه ترکمانان نهره نمیدارند
که با داینها در آیند و سوری نیز نباشد بفرست با فوجی مردم و بطوس و قستان
و هرات و غر جتان دیگر شهرها ششم تمام است نباشد در خراسان فتنه و

فخادی اگر دو شهادت یک دیگر نزدیک آید و سخت زود در توان یافت پیران
علی کین پیر امید ندبو اضعف و عبد السلام نزدیک ایشان است و بعد ما
استوار تر میکند و چنانکه بوسهل جدونی بسته است پس کاکور ابرقوتی نیست
و از مردم وی هیچ کاری نیاید و ترکان بکفتاروی عیسی و نمیکند بنای
خللی من ری این نذر از کردن بچشم و پس از آنکه قلعت مانسی کشاده اند
بیج شعلی و غیر پیش بگیریم و باز کردیم چنانکه پیش از نوروز بعدتی بغیرین باز رسم
و ما اندیشیده ایم و ناچار این اندیشه را مضایباید کرد اکنون آنچه شما درین
و ایندی مجابا باز گوید و زید حاضران کمرست گفت چه گوید و رین که خدا
میکوید پس لا رگفت من ماندمن که خداوند شمشیر اند و مان سلطان
نکاه داریم هر کجا فرماید برویم و جان کنیم عیب هنران کار ما خواج بزرگ اند
که در میان ملک است و آنچه او خواند و شنود و اند و بیند ما نتوانیم
و نیست و این شغل و زیر است نه پیش ما و روی بحجاب کرد و گفت شما همین
میکوید که من گفتم گفتند گوئیم و زید رض بوضر گفت سپاه سالار و
حاجان این را در کردن من کردند و خوشتر را دور انداخته شده گوید
عارض مدی که سخت بود گفت معلوم است که چیست من از آن راست
ندام شد و چنان گرفت شغل عرض که آنرا هیچ کاری نباید پرداخت
یونصر سخنان گفت این کار چنانکه نمینماید در کردن آنرا به نیک افشا و سخن خرم

بسا یگفت که خداوند چنین میفرماید و زیر گرفت که من بن نیز آنچه دانم گویم
 و نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکند و زیر گرفت من هیچ حالی ندارم که
 خداوند بهند و پستان و دو صواب است که بنمزد و دو پنج هم مقام کند
 و نام و برو و تاخر اسلن بدست آید و رجیال مضبوط شود و نذر و فواید
 کرد و اگر مرد کشا دن همنی است سالار غازیان و لشکر لاهور و جایی که
 از درگاه نامزد شود آن کار را پسندید و باشد هم آن را بجای آید و هم خزان
 بر جای ماند اگر خداوند بخیر اسان و دو ترکمانان ناحیت را بگیرد یک
 بگیرد یک ناحیت نه اگر یک بگیرد و آن کند که عادت ایشانست از
 شده و کشتن و سوختن و غر و مانسی بران رسد و شدن ل و طبرستان
 و آمدن این بلا تا بار آورد و این فتن بهند و پستان تر از آن است آنچه
 مقدار و انش ند است باز نمود و از کردن پیش پرون کرد و رای علی است
 ایستادم گفت من همین گویم و نکته برین یاد است دارم اگر خداوند بپند
 میکانگار و مالشکری رعیت و وضع و شریف بر سپند که حال خراسان از زم
 وری و جبال در خطر اب بران جمله است که هست و سلطان بهانسی میرود
 صواب است یا ناصواب تا چه گویند که بنده چنان اند که همگان گویند
 ناصواب است بندگان سخن فراخ میگویند که دستوری اوه است و فواید
 خداوند را باشد اگر گفت مرا مقرر است دوستداری و مناصحت شما و این

نیز است که در کردن من افتاده است بقرین خوش امضا خواهم کرد و اگر بسیار
و نه اسان و اوارم که جانب ایزد عز ذکره نگاه داشته باشم که خدا بسیار
این عمر است کند وزیر گفت چون حال برین جمله است آنچه جدا می
بهای آورده آید امید است که درین غنیمت خللی نفیقه و بازگشتند و دیگر
همان خدمت کردند و بازگشتند چون سرون آمدند بجای غایب نشسته و گفته
ایضا و اندر اسپتبدادی است از حد و اندازه گذشته و گشته ده ترازین
شماران گفت و محال باشد سخن گفتن که بی ادبی باشد و آنچه از ایزد عز ذکره
تقدیر کرده شده است دیده آید و بر آن گذرد و در پیشینه نیمه و آنچه
سپاه سالار علی ر خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد
و امیر ویر استود و بنواخت و گفت اعتماد فرزند و وزیر و لشکر بر تو
مقصود است خواه با شما آید و او خلیفت ماست تدبیر است و آل
لشکر ساختن بدوست و کار لشکر و جنگ کشیدن تو مشاغلای و در انگاه بی پایه
داشت و همکارا دوست و دل را می کمی باید کرد تا در غنیمت حاصل
نمود سپاه سالار زمین موسه داد و گفت بنده را چاره نیست پیش فرمانها
هداوند دارد و بازگشت و در روز سه شنبه خدمت این ماه وزیر ر خلعت دادند
و بعضی سخت فاخر بد آنچه قانون بود بسیار زیادت که دل میرا در هرمانی
همیشه زیرا که مقرر بود که مدار که بروی خواهد بود در غنیمت سلطان چون

پیش آمد امیر گفت مبارکجا خلعت و عتقادمان درین شدن بهندوستان
بعد فضل الله تعالی برخواج است و نذر نیست و آن او فاخو ایم کرد
نخست فرزند را بس پیاہ سالار را و جملہ شتم را کہ می ماند بوی سپردیم
و بمکان ابریشمالی کا باید کرد گفت بنده فرمان دارم و آنچه شرط بند
بجای آرم و بازگشت و ویراست نیکوئی گزاردند و روز دوشنبہ نوزدهم
نواحج امیر بکاه برنیت و صحرای باغ پیروزی بایستاد تا لشکر فوج
فوج بگذشت و پیلان نزدیک نماز پیشین این سه بزرگ فرزند و وزیر
و پیاہ سالار پیاہ شدند و رسم خدمت بجای آوردند و برتند و خواج
بو نصر نوکی اسپتاد نامزد کرد و بفرمان با وزیر برت انہی اور و رختنبہ
ہشت روز باقی از نواحج امیر رضی اللہ عنہ از غنیمت بر اہ کابل تا
ہندوستان و وغر و مانسی او دہ روز بکابل مقام کرد تا رختنبہ متع
و عشرین اربعایہ غرہ محرم روز شنبہ بود و رختنبہ ششم این ماہ اہ کابل رفت
و روز شنبہ ششم این ماہ نامہ رسید از خراسان ری ہمہ مم و امیر البتہ بدلائ
التعات نکرد و اسپتاد را گفت ماہ بنوین زیر و این نامہ درج آن نہ
تا بران اقص کرد و دو آنچه و حسب درہربانی بجای آرد کہ ماہ سر این نہ داریم و
رختنبہ پنج روز ماندہ از محرم امیر بحکم رسید و بر کران آب نزدیک نیا کرد
فرود آمد و عارضہ افش از نالانی چارہ روز دران ماند چنانکہ بارند

و از شراب توبه کرد و فرمود تا هر شرابی که در شراب خانه برداشته بودند
 در رود و جلیم بخیتند و آلات ملاهی می نشستند و سچکس از بهره نبود که
 شراب آشکارا خوردی که جنابش بان و محتشان کاشته بود و این کار
 سخت گرفته و بوسعید شرف انهمی نزدیک جلیم نهاده و فرستاد و بقتلش
 و کین این اقف کشت و هنوز جلیم بودیم که خبر ای بزرگ و احوال او کشمیر رسید
 و اینجا بودیم که خبر رسید که رای کشمیر در گذشت و روز شنبه چهار دهم صفر شده بود
 بار داد و سه شنبه غده هم این ماه از جلیم برفت و روز چهارشنبه نیم ربیع الاول
 بقلعت مانسی رسید و بسای قلعت لشکرگاه زدند و از او حیدر خان
 پیوسته جنگ بود و جنگی که از آن صعبتر نباشد که قلعیان مول کوشش کردند
 و هیچ قصیر نکردند و لشکر منصور خاصه غلامان سرای او بدادند و قلعین
 عودین کار بود و آخر سحیح گرفتند و پنج جای دیوار فرو دادند و شمشیر
 آن قلعه بستند و روز شنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول و بر منبر
 بادیکر مردم جنگی همه را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و
 بود از نعمت لشکر افتاد و این قلعه را از بهند و پستان قلعه الحدر نام بود
 یعنی دوشیزه که هیچ روزگار کس از آن نداشت بود و ستدن از اینجا باز
 روز شنبه چهار روز مانده ازین ماه و غیر ندین سید روز یکشنبه سیوم جمادی الاول
 و از دکه ها و کاه و ندیرون آمد و چندان برف بود در صحرای کس اندازده اند

و اگر پیشتر نامه رفته بود به بوعلی گو تو ال تا خسر بیرون کند و راه برود بند کرده بودند
که اگر بنده رفته بود ندی ممکن نبود که کسی بتوانستی رفت و راست بگوید
ماست از رباط محمد سلمان تا شهر و در آن سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته
بر فمی بارید و امیر حمید و گو تو ال رئیس دیگران تا دو منزل استقبال کردند
و امیر کو شک گفتند میسرود آمد و کینه تبه بود چندانکه گوشه نو را جامه
افشاند و آذینها بستند پس از اینجا باز آمد و بنها و غزیران خداوندان
که تعلقاتی سبب بودند بغزنین باز آمدند و تا خدمت این دولت بزرگ میگردم
سخنی از زمستان این سال دیدم بغزنین اکنون خود فرموده ششم که پست است
که اینجا ام و بغر دولت سلطان معظم ابراهیم بن ناصر دین الله خلد اید
سلطان انشا الله که بقانون اول باز رسد و روز سه شنبه چهار روز با
مانده از جادوی لادلی امیر بخش نوروز شست و داد این و زبدا دند
گمتران و درون هدیه و امیر سم داد و بداد بنگاه داشت رسم و نشانی را
نخت بسزا که از توبه جلیلی تا این و زخورده بود و روز سه شنبه یوم جادوی لادلی
ناما رسید از خراسان ری نخت مهم و درین غیبت ترکمانان و دل
زمستان پامده بودند و طالعان فاریاب غارت کرده و اسبهای
و دیگر رسید که لشکرهای منصور را کشتند که در چنان وقتی حرکت کردند
بدین نفر سلطان بهانسی بسیار خلعا افتاده بود و از حد که شسته و رختی فصحا

شده بود و امیر رضی الله عنه پشیمان شده و از رفتن پشیمان سودمند است
و با قضای این روی کس بر نتواند آمد و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت
که چون موافقتش شد رایت عالی امر حرکت خواهد بود و در شب نیمه این ماه
امیر مود و دو سپاه سالار علی از پنج نفرین آمدند و وزیر بفرمان انجامانده بسیار
شغل فریضه داشت و روز چهارشنبه بیت و سوم ربیع امیر عبدالرزاق
خلعت امیری لایت پر شور پوشید و رسم او کردند و ده غلامش را سپاه
بجای شغل که خدای بسمل عبدالملک دادند و خلعت یافت و مر و سخت کافی
از چاکر از دکان احمدی کمال مدتی در از شاکردی بوسل جردنی کرده و روز
شنبه نیم این ماه سوی پر شور رفت این امیر برین آرایش و غلامی ویرت داشت
و دیگر روز نامه رسید از بن بزرگ بوسل جردنی اینجا آمد که بری نتوانست بود
چون تاش فراتش گشته شده و چندان از اعیان گرفته و مدتی در آنجا بکشت
و ترکمانان متولی شدند و پیرامین حالما در هر بابی مفرد گفته ام که خواهد بود
روی جبال را بسیار نوا در و عجایب تا فرصت یافت بکویت و در نیوقت
که بوسل بنتا بزرگ رسید حاجب بزرگ سببا اینجا بود و ترکمانان محروم بودند
و هر دو قوم جنگ را میبایستند و از یکدیگر بر خیزد و بود و امیر سخت مقصود
میدانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته میرفت که او این کار را نخواهد
که از دو امیری خراسان و موافقتش آمده است و او را باید خواند و سالار

دیگر باید فریستاد که این جنک و مصاف بکند و این ان بخت که نامهای
سعید صفران که خدای منهی لشکر پیوسته بود و می نشست که حاجب شراب
بخوردی اکنون که در کار آمده است و پیوسته میخورد و بکینه کان ترک ماه و
می غلطد و خلوت میکند و بهر وقتی لشکر را سرگردان میدارد و جایی که نیست
کندم بر می باشد بشتی هزار باری که زیادتی از غلبه بار کند و لشکر را
جایی کشد که منی نان بر می باشد و گوید حسیا ط میگویم و غلبه بشکر فروشد و ما
عظیم بد و رسد چنانکه مال لشکر بدین نه سوی او میشود و امر ناچار ازین
تنگدگام میشود و آن چنان بود که میکشند که سبانی نیک احتیاط میسر
چنانکه ترکامان او را سپه جا می کشند و چون استیلا و عتاب امیر از حد
بگذشت حاجب نیز مضطرب شد تا جنک کرده آید چنانکه پیارم و ایزد و غول
علم غیب بکس ندهد چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار
این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همه تدبیر ما خطای افتاد و با
قضا بر نتوان آمد پس روز چهارشنبه دوازدهم ماه رجب بواسطه برده دار
معمده حاجب سبانی همه روز از راه غور بغرنج آمد پستاندم در وقت نماز
از وی بسته و پیش برد و عرض کرد نوشته بود که دل خداوند بر بنده کرا
کرده اند از بس حال که نبشته اند و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت
چنانکه معمده از احقر رست و در وقت که فرمانی رسید بر دست خیدل شکر

جنگ مصاف باید کرد بنده از نشأ بور بخاست رفت بموی سرخس تا جنگ
کرده آید اما بندگان بوسل جدولی و صاحب یوان سوری گفتند صوابست
مایه نگاه می باید داشت و سواد طلب میکرد که چون کار بشمیر رسد در روز
برگزیده آید و نشأ آنست که چون باشد و قاضی صاعده و پیرانش بور
همین دید بنده از ملازمت تر سپید و از ایشان مخفزی خواست عقد کردند
و همچنان خطای خوش بران نبشتند و بنده فرستاد تا را علی بران و
کرد و بنده منتظر جوابت جوابی هر گم که جنگ مصاف می باید کرد یا نه تا بران
کار کند و این محمد خوش را بوسل بن محمد فرستاد و با وی نهاد است که از
راه غور به پانزده روز بفرستد و بدو روز باشد و به پانزده روز باشد بور باید
و چون می باز رسد و بنده را بکاری دارند بر حسب فرمان کار کنند و از آن بعد
غور حل این نامه امیر بخاند و بر محض واقف گشت و بوسل پیش فرستاد و با وی
جانشگاه تا نار نشین عالی کرد و استادم را بخاند باز پرسید احوال
از بوسل و او بار میکشید احوال ترکمانان بگویند که ایشان خوشتر
بست سبی پاره کنند و بیابان ایشان را پدر و مادر است چنانکه مادر
شهر ما بنده است تا این است با این است و بخت و طلیعه داشت و حکما تو
و سامان حال و کار ایشان نیک بد است و مایه نگاه داشت تا این
تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نروستند نشت و جانات روانست

و جمال خداوند بر کار و حدیث برن طالعان اگر شستن و غارت یکی در
 تابستان و یکی در زمستان مخافه افتاد که بنده سببا در روی مضمحل شدن
 و فوجی بسته بودند و برفته و مخافه کاری کرده تا بنده خبر یافت کار تنه
 بود و ممکن نیست که این لشکر جزو بیدار و درود که کار خوارج و بکرت و بوسل
 و سوری دیگر آن که خط و محضر نشندان است و دست که میگوید صواب است
 این جنگ مصاف کردن ای دست آن شد که خداوند پند و پند
 جوابت و ساخته و اگر یک خم می باید زد و این جنگ مصاف بگردانید
 خط و محضر نشان تو قیام خداوند و در زیر ناحیه سطر خط عالی فرمانی چرم که
 این جنگ باید کرد که چون این نامه رسید بنده یک روز بنش بور بنش
 سوی رخس و مر و رود و جنگ کرده اید که هیچ عذر نیست و لشکری محبت
 و تمام سلاح اند و سپه گانی نافه یافته امیر گفت چینی گفت این کار بنده
 نیست و هیچ حال در باب جنگ سخن نگویید سپه سالار اینجا است اگر با و ای
 زده آید سخت صواب باشد و اگر بخواجه نیز نشسته آید نا صواب نباشد
 امیر گفت بوسل اینجا نشان است تا نامه بهیج رسد و جواب آید با سپه سالار
 فردا باز گویم و امروز و شب درین اندیشه من بهر گفت مستی سخت بزرگ
 و بار یک افتاده است ندانم تا عاقبت این کار چون آید بود که ارسلان
 جاذب گری بود و او را یادند اشتند با چندان حدت و الت و لشکر

خط و محضر نشان تو قیام خداوند و در زیر ناحیه سطر خط عالی فرمانی چرم که

بدان قوت و شوکت که امر و بر این خصمان اند و معلوم است و روشن که کاجنگ
و کجاست میان ایشان تی در از چون پیچیده بود و او امیر محمود و تابوشتنگ بر
و حاجب غازی بالکری بدان سختی نفرستاد و آن او کونه حاصل
و کار این قوم دیگرست و سلطان را غور میدهند و یک آب ریختی بود و بخت
کعبه غازی بدان هوای از استبدادی که رفت اگر فالعیاذ یا الله این حساب
خلی اقتدر آن نماند که خداوند این خویش باید رفت و حشمت یبار کی بنمود من
میدانم که درین باب چه باید کرد اما زهر نمیدارم که بگویم تا خواست از و غور
چست کار ری مجال چنین شد و لشکر بدان را سپیدگی زیروز بر گشت و حال
چنین از سر جانب خلی و خداوند جهان دی دوست و خود را می و وزیر
و سالاران بزرگ که بودند همه را یکان افتادند و خلیفه این عارض لشکر را بمویر
زیروز بر کرد و خداوند زرق او می خرد و ندانم که آخر این کار چون بود من
بار خنجر کرم و گاشکی نده میستی که این ظلمها نمیتوانم دید خنجر گفت
خواجہ ابو الفضل دبیر مصنف کتاب که در آن مدت که سلطان مسعود بن محمود رحمه الله
علیها از منند و پستان غرین رسید و بخار و زنی چند مقام بود و سوار سالار
بوسل بدرگاه در رسید و آنچه رفته بود بنامه باز گفت و سلطان می بران و
گشت و فرمانها فرمود جنگ مصاف کردن این روز شنبه است و یکم ماه حبه
که بوسل سیده بود و پیاسوده دیگر و زچین تا یکمست امیر با سپاه سالار

و استاد مغانی که با پادشاه شکار فرج و درین باب راسی دند و قرار گرفت که پادشاه
 ناپا را این جنگ بکشد و سپهسالار بازگشت و بنصره دوات و کانه نجاست و
 پیش امیران نامه نوشت و امیر رضی الله عنه دوات و قلم خواست و توقیع کرد و وزیر
 نامه نوشت که حاجب فضل بن که بنصره نوشته است بفرمان ما در مجلس اجتماع
 و این جنگ مصاف با خصمان بکشد تا آنچه از دغ ذکره تقدیر کرده باشد بگذرد
 شود و امیدواریم که از دغ ذکره نصرت دهد و السلام و امیر بوسهل را پیش
 و نامه بدو داد و گفت حاجب را بگوئی آنچه از احتیاط واجب کند بجائی
 آورد و هشیار باید بود و بی زمین بسد و او دیر و آن مدتی بجز در دم و پنج
 پاره جامه صلت بسته و اسب غیری بر راه غور بازگشت و امیر نامه فرمود
 بوزیر درین باب و با سکه اراکیل کرده آمد و جواب سید پس بدو مفتحه که صلوات
 و صلاح باشد در آنچه راسی خداوند بپند و سوی استاد مدخل خوش مستوره
 و سخن سخت گفت و بگفته که واجب نکردی مطلق کفمن که بایک کار بزرگ دشت نمایی
 و نتوان است که چون شود و حکم شدت پیش می می بایست بست اما تیر از کمان
 برفت و انشاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد و این نامه را بر امیر عرضه کرد
 روز دوشنبه دور زمانه از ماه رجب امیر بباغ محمودی رفت و آنکه
 مدتی اینجا باشد و بهنار اینجا بر دند روز دوشنبه ششم شعبان الحسین عاتقی دیر
 گشته شد رحمة الله و چنان گفتند که زنان او را در و او اند که زن طریقه

برخی کرده بود و دوم سخت بدخ بود و باریک گیرند انم که حال چون شد اما در آن
که گشته شد و بیایدت اورفته بودم و او را یافتم چون بار می می که در همین
سخن میوشیا گفت و وصیت کرد و تا بوشن مشند علی موسی رضا رضوان علیه
بروز بطوس و اینجا دفن کردند که مال این کار را در حیوة خود داده بود و کار
مشهد را که خستک شده بود باز روان کرده و کار روان سرائی بر آورده و
و همچنین خراج بر کار روان سرائی و بر کار ریز و وقف کرده و من سینه
و نمین که بطوس فتم بار است منصور پیش که هر میت بر ند اتفاق افتاد و فتم
رضا رضی الله عنه زیارت کردم که عرسه را دیدم در مسجد اجماع مشند
در طاقی پنج گز از زمین طاق و او را زیارت کردم و تعجب باندم از حال این
دنیا فریفته که در مینت و نه سال این مرد که شید و بر آسمان هفت و
زودی مرد و ناچیز گشت و درین روز کار امیر در کار و اجار پشما به عهد و سخن
ازین بخت و دل در توکل بسته و فرموده بود تا بر راه غور سواران
نشاند بود و نآوردن اجار را که هم تر باشد و تحت زرین براط و مجلس خانه
که امیر فرموده بود و سه سال بدان مشغول بودند پیش ازین است شد و امیر را بگفتند
فرمود تا در صف بزرگ سرائی نوبند و بنادند و کوشک را پیاپی بسته و
هر کسی آن روز آن نیت بدید پس از آن هر چه بدید ویر بچشم هیچ ننمود و آن
من باری چنین است از آن میکران ندانم تحت تملاز و سرخ بود و متشابه

چون بناهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جواهر درونش نهد و سیمه صمغی
 و دوازده فرنیها برکشیده و تکمیل با انواع کوه و شادرواکنی دپایمی می بردی تخت
 پوشیده و چهار بالش از شمشیر زر بافته و ابریشم آگینه مصلی و بالشت پس
 پشت و چهار بالشت دو چین دست و دو بران دست و زنجیری نهد اندود و از آسمان
 خانه صفت آونگیه تا نزدیک صفت تاج و تخت و تاج را در بسته و چهار صورت
 روئین ساخته بر مثال مردم و ایشان العبود ما انگیخته از تخت استوار کرد چنانکه
 دستها پازیده و تاج را نگاه میداشته و از تاج بر سر سرخی نبود که سبکها
 و عمودها را استوار میداشت و بر زیر کلاه باد شاه بود و این صفت را سبکها
 و دپایما رومی بزر و بوسلمون بزر بسیار اسپته بودند و سیصد و شستاد
 مجلس برین نهاده هر بار یک کرد رازی کرنی خنک تر پنهان و بران شاهان کافو
 و ناهار شک و بار ما عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یا قوت
 زمانی و خبشتی زمر دوم و ارید و پیروزه و در این رخ نه خوانی ساخته
 بودند و میان جوان کوشکی از خلوات آسمان خانه و سرو بسیار بره
 رضی الله عنه از باغ محمودی برین کوشک فو باز آمد و درین صفت بر تخت
 زرین نشست روز سه شنبه میت و یکم شعبان و تاج بزر بر کلاهش بود
 برشته و قبا پوشیده از دپایمی لعل بزر چنانکه جامه اندکی پیدا بود و کرد
 بر کرد و از فرنیها صفت غلامان حاصلی بود ند با جامه اسطوخودوسها و نغدها

و سپایانها و کلاهها و شمشیرهای زر معالین و عمودهای زر بدست و ده
صفه بدست راست و چپ تخت و ده غلام بود کلاه چهار بر سر نهاد و کمرهای
کران همه مرصع بجا هر شمشیر با حایل همه مرصع و در میان سرای و در سه غلام
بود یک رسته نزدیک یوار ایستاده با کلاهها چهار پر و نیزه بدست و شمشیر
و شفا و نیم لک و یک رسته در میان سرای فرود داشته با کلاهها و شمشیر
و کمرهای کران پسیم معالین و عمودهای مسین بدست و این غلامان و در رسته
باقیهای پادشاهی اسبان و ساخت مرصع داشتند بجا هر رسته
بزرگ و ده و پنجاه سپهر زر و دیلمان داشتند از آن مرصع بجا هر رسته و ده
ایستاده و بیرون سرای برده بسیار در کاسی ایستاده و ششتر همه با سلاح و بار
و ارکان دولت و اولیا چشم میش آمدند و بی اندازه نثار کردند و اعیان
و ارکان بزرگان بدان صنف بزرگ نثار کردند و امیر تاجاشکاه نیشبت و بر
بود تا ندیمان پیامند و خدمت نثار کردند بن برخواست و نشست و سوی
باغ رفت و جامه کرد و بنیاد و سوار باز آمد در خانه بهاری و بنیاد
بزرگان و ارکان دولت را بخوان کردند و سها و دیگر کشیده بودند و بیرون
هر جانب و آن جانب سرای هر سنگان و خیلستان و اصناف لشکر را بران
خوانشاندند و نماندن کردن گرفته و مطربان میزدند و شراب زوایان شد
چون آبجوی چنانکه مستان از خوانها بازگشته و امیر شاد گامی از خوان بر

د اینچنین مجلس با تکلف ساخته بودند ندیمان پیاپی میآمدند و تا نزدیک نماز دیگر
 خور و ندیمان را رکنشند و درین میانها میرفتند و ملقب و ملقب بکار بسیار
 و لشکر که نامها رسید از آن بزرگوار چون بوسل برود از اینجا باز رسید و
 مجلسی بود و بوسل حمد و بی سوره میخواند و میگوید که اینجا بود و ندیمان خانی نشسته
 و نامه سلطانی عرضه کرد و گفت فرمانی برین حمل رسید و حدیث کوتاها شد و فردا
 بهمه حالها بروم تا این کار بر کار داده آید چنانکه از ذکره تقدیر کرده است
 شما این اینجا حتما باید کرد و آنچه از روی آورده شده است از نقد جا
 همه جای استوار بنهید و متوان اینست که حالها چون کرده و واقع ط کردن
 و حرم نگاه داشتن بی زبان ندار و گفتند چنین کنیم و این سخن ترا سخت کاریم
 اما چون سخن فرمانی رسید است و حکم حرم شده تغافل کردن هیچ روی
 و دیگر روز پیشگاه حاجب از راهش بزرگوار رفت بر جانب رخسار لشکری
 تمام و آراسته و عتد و الت بسیار و پس از رفتن وی سوری آنچه نقد
 از مال جل نشاند و از آنش جمع کرد و بوسل حمد و بی را گفت تو نیز
 آورد و معذرت بکن بقلعه میکانی پیستاده آید بروستای است تا اگر فالعیا
 بالعدکای می باشد که بگویند باشد این مال بدست کس نفعی گفت سخت صورت
 اما این ای پوشیده باید داشت و آنچه هر دو تن داشتند و پوشیده بود
 جلد نماز و کردند با آن پوشیده چنانکه گنجای نیار و دو نیم شب گذشت

و بسلامت قلعه رسیدند بگو تو آل قلعه میکی سپردند و دو مقدمه این دو و همت
با سپاده پنجاه بر سر آن قلعه بودند و آنچه نقل نشا بود از جامه و خوشنودین
و سلاح و سیر مای دیگر که ممکن نشد قلعه میکی فرستاد و در شال او تا همه
دو خزانده نمود و منتظر بنشیند این دو همت تا چه رود و بر این خرس سواران متب
نشانند تا خبری که باشد بزودی پیارند از ایتام بدم بوضرشنودم گفت چون
این ماه رسید بر امیر عرضه کردم که از ابوسهل و سوری پیسیدم گفت که ما شش
کردیم ندانیم که کار حاج و لشکر با این مخالفان نشود و گفتیم ان شاء الله که جزیره
و یکم هیچ نباشد امیر شراب نخورد و روز پانجمین که مشغول بود و مملکتها
پسید از خرس و مر که چون مخالفان شنودند که حاج از نشا بفرستد
که و سخت مشغول شدند گفتند که اینست که پیش آمد و بنهارا در میان بیابان
مرو فرستادند تا سوارانی که تابکار تر بودند و هر یک را لشکر خستند چنانکه
بطلمیاب خرس پیش آید و جنگ انجام دهند و اگر شکست شوند به تهمیل بروند و بنا
بردارند و سویی می کنند که اگر ایشانرا قدم از خراسان گشت جز در می نماند
که بزبون است هیچ جای نیست و روز پانجمین روز که رفت امیر رضی الله عنه
و نماند میان قوم منجور و این ماه رمضان هر روز در میان رسید و دو پیای
می نشست بر رسم پدر امیر با رضی الله عنه که تحت شال می بود و جای
آن بود اما با قضای تفکر و تامل هیچ سود ندارد و روز چهارشنبه چارم

این باد امیر تانزدیک نماند پیشین نشسته بود در صنف بزرگ کوشک نو و هر کاری می کرد
 و پس بر خاسته بر خضر شده پستاد م آغاز کرد که از دیوان باز کردید سواری می
 در رسید از سوارانی که بر راه غور بسته و عبور نمود و اسلحه اری داشت جلتقا
 بر افکنده و بر در و ده بخت ابو الفتح حامی نایب برید همراه پستاد م از راست
 و بخت و یک خطی همه بر در زده از آنجا دو از نامه فصلی دو بخواند و از حال
 پس نامه در نوشت و گفت تا در خطی کرده و هر اسکه از نهادند و منصور دیوان
 باز آنجا اند و پیغام فرستاد و وی برفت و پستاد م سخت غمناک آمد
 شد چنانکه دیر از آن مقرر گشت که حادثه سخت بزرگ نیفتاد و بو نصر دیوان باز
 باز آمد بی نامه و گفت می بخواند پستاد م برفت و نزد یک امیر ماند تا باز
 دیگر پس دیوان باز آمد و آن مططفه ابو الفتح حامی نایب مراد داد و گفت هرگز
 و در خزانة حجت نه و وی باز گشت و دیر آن نیز پس من آن مططفه بخواندم
 بسته بود که درین و در پیشگاه همراه آمد و با وی پست خلام بود و بطریق
 عامل اورا جای نیکو فرود آورد و خوردنی و نزل بسیار فرستاد و نماز کرد
 نزدیک وی رفت بایزده و اعیان همراه سخت شکسته دل بود و همگان اورا
 دل خوش میکردند و گفتند تا بهانست این می بود دست سلطان مخطی
 بقا باد که لشکر و عدت و الت سخت بسیارست چنین خللها را و بتوان
 همچو مد که حاجب بجایست وی بکرست و گفت ندانم در روی او و ندانم

مکرم حکمی گفت مرا با مخالفان که از آن صفت تر نباشد از باد و تانماز و دیگر است
که فتح خواست آمد ناجو افروان یا را غم فرو که آشتند تا مخرج شد و حضور
بیاست رفت بر چال که می پسند قوم باز کشند و بطول و بنده را باز گرفت
و خالی کرد و گفت سلطان را خیانت کردند منیان هم بحدیست خصمان که ایشان
پیش وی سپیک کردند و من می خواهم که بصیر ایشان بران روم که ضرورت بگریز
و تمسکین کردند که دل خدا و نذر ابرم کنان کردند تا فرمانم داد که جنگ مصاف
باید کرد چون خصمان رسید جریده بودند و کار را ساخته و از بنه دل فرار کردند
جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت تر نباشد تا نماز پیشین قوم ماکو شیدند و
نزدیک بود که فتح برآمدی چستی با ایشان آه یافت و هر کسی که در جنگ می نانی
گرفتند و صد هزار فریاد کرده بودند که زمان میارید فرمان مکر و تدبیر
خصمان آن چال بران حلقه دیدند و لیر تر و شوخ تر درآمدند و پیشان او دم تار
زدند و میان کارزارگاه انجا فرود آمدند تا اقداب کن کشند و بکوشند تا
خلی بنفشه کردند و مرا فرو که آشتند و سرخوش گرفتند و مرا تنها بکشد آشتند
ایمان و مقدمان نمک کو آهمنند که تقصیر کردند و اگر پیر پییده آید باز گویند
تا خلی بنفشه و مرا تیری پسید ضرورت باز کشتم و باد و اسب و غلامی میست
اینها آدم و هر چه مرا و آن جوان مردان ابو دست بدست خصمان افتاد و چنانکه
شنیدم نیکو سپان که بر اثر میرسیدند و اینجا چند باشم تا یکی نیکو بدانی

در پسند پس بر راه غور سوی ارکاء در دم و حال را با مشافه شرح کنیم این چشمتی دیدار
من باز باید نمود امیر غازی دیگر این ز بار نداد و بروز هفت دن بیرون نیامد و
که بشری روز هفت و مصلحان بخورد که نه خرد حیثی بود که افتاد و ایستادم را دیدم
که هیچ چیز نخورد و بر خواندم با وی دیگر روز امیر بار داد و پس ز بار خالی کرد با
و عارض بود و صبر و حجاب کنعنی و بوالنصر و این چال باز گفت و ملطفه نایب برید
هرازه ایستادم بر آن خنجر اندک و گفتند زنده گانی خداوند در از با و تاجت
چنین حال می بود و این تالی فی اقدار صواب باشد کسی از معتمدان مشاحب
و ایستادند تا دلی می از ان لشکری کسی که چون مرعی باشد که بر دل ایشان
نموده آید گفت چنین کنم هنوز دور است اگر فرمودنی است درین باب فرموده
اما بگویند درین باب چه باید کرد گفتند تا حاجب نرسد درین باب چیزی نتوان
گفت اگر رای عالی پسند سوختی از بزرگ نشسته آید که چنین حالی افتاد هر چند این خبر
بدور رسیده باشد تا آنچه او را فرزند درین باب جواب باز نماید گفت
صوابست و ایستادم را مثال داد تا نشسته آید و قوم دل امیر خوش کرد و هر
نوعی گفتند و بندگی نمودند و مال ایشان شد و بارگشتند و بوزیر درین
نمشته آمد سخت شمع و رای خواسته شد پیش افروین در مجلس امیر ثبات ترکمانان
در پیستی و حقارت ایشان بد آنچه گفتندی منع خود پس این حادثه که گس از مهر

که سخن نامموار گفتی دوتن با بانک بر زد و سر د کرد و سخت با غم بود امیر درین وقت
ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی نامه صاحب بریدنش بود رسید بمظفر
جمعی بنشسته بود که بنده متواری شده است و در سجی می مانده و چون خبر رسید بود
که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان اقمه افتاده است در سخت سوری
زند انض کردنی چند را کردن دند و دیگر اندر دست باز داشتندی
بوسل همی تخیل رفت و بروسانیت رفتند تا هر کسی از لشکر شما که در شهر بود
بدیشان پیوست و فرستند معلوم گشت که قصد کجا دارند و بنده امکان شد
با ایشان رفتن که سوری بخون من تشنه است از جانی و تبر سید و اینجا پیان
شد جای استوار و پوشیده و هر جای کج گشت آوردن اخبار را تا خود پس ازین
چو رود و حالها بر چه قرار گیرد و چنانکه دست دهد و قاصدا ن فرستد و اخبار را بر نام
و آنچه هم تر باشد معاجوز بر فرستد تا بر رای عالی عرضه کند امیر چون این را بخواند
غمناک شد و ایستاد و مرا گفت چکویی تا حال بوسل و سوری من شود و کج روند
و حال آن را لما چون کرد و گفتم خداوند بداند که بوسل مردی غرورمند و بار است
و سوری مردی متهور و شتمند و سرخویش بکرو و پاشند یا بکشند چنانکه دست
هیچ مخالف بدیشان نرسد و اگر ممکن گشتان کرد و جویشین ابد را که غلبه کنند
بیابان طیس از سوی است که بر جانب رویتایی است و فدا میشد که ضرورتی

افتد بتوان داشت که یکبار و نذا تا هیچ حال خویشتر ابدست این قوم بند
که دانند که بدیناچ رسد امیر گفت هیچ حال بر جانب ری نتوانست رفت
انجا پس کاکوست و ترکمانان و لشکر بسیار و بکرکان هم نزدند که کالنجار هم از
دست بشده هیچ بدینم تا کار ایشان نباشد و درین این دود و دود چندان مال
و نعمت اگر بدست مخالفان افتد بوضعت دست گریزان مال رسیده
که قلعه میکالی است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بکشد و آن کو تو را که انجا
پیری بخرد دست و چاکر دیرینه خداوند قلعه و مال بکاهد و که بعلف و آب
مستطهرست و بوسهل سوری سواران متب و شته اند بر راه سرخس تا بکند
سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و زود حرکت کرد و بچهل خصما
چون این کار برآمد و بوقت سوی نشا بورزقه باشد که یک منفه شان مقام
تا از کار مافوق شوند پس تیر بکشند و بگرکنند و تا بکشند و بر سپند این
جغانی در میان کرده باشند امیر گفت سوی ایشان با هم باید فرستاد و باقی
چنانکه صواب بینی بوضعت فایده ندارد قاصد فرستادن عیالات انگاه
که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته اند و ایشان بجای افغانند و همین
در ساعت قاصد ان پشته و حال باز نمایند و استطلاع را می آلی کنند
اما فریضه است و دوسه قاصد با ملطفا توقیع بقلعت میکالی فرستاد و تا
آن کو تو را قوی دل کرد و و ناچار از ان میز قاصد و نامه رسد امیر گفت

هم اکنون باینشت که این از کار ما ضرورت است و مبدیون مدو
نشت و توقع شد و دو قاصد سرچشمه رفتند و کو تو را را گفته اند که حال انا نه فرساید
آمد و ما اینک پس از هر کان حرکت کنیم بر جانب خراسانی اینجا باشیم و سال
تا آنکه این خطا را یافته ای قلع را اینک نگاه باید داشت و خطا کرد و پیدا
بود و روز و شب عید فطر کرده آمد میر نه شمرش شود و زنش طرب کرد و از تنگدلی
که بود که ساعت صاعقه دیگری خبر رسید از خراسان روز یکشنبه بوسه
دیر بفرمان میر نامه نوشته پذیره حاجب و لشکر و دل ایشان خوش کند بدین حال
که رفت و آنجلس سلطان امیدهای خوب چنانکه نخلت و غم ایشان شود و درین
مثالی سخت کرد و نوشته آمد و توفیق موگشت و وی نماز دیگر این روز برفت و دیگر
روز نامه وزیر رسید بسیار خلل و غم نمود بدین جا و نه بزرگ که افتاد و گفته
به خند چشم زخم چمن افتاد بر سر سبزی اقبال بقای خداوند همه در توان یافت و
کار ما از لونی دیگر پیش باید گرفت و نامه بواسحاق پیرایک ماضی بر ایسم که
سوی نوشته بود از جانب او که چو پستاده بود که رای علی ابراهیم
بناگشت و بقرب این مرد را هر چند و تمسک بجاست قبول کرد که مردیت مرد
و بار ارج از پیش پسران علی خسته با فوجی سوار ساخته و نامی بزرگ از دو تا بر جانب
دیگری نشود و سوی استاد نامه سخت در نوشته بود و دل اتمامی بر دست
و گفته پس از قضای این روز و ذکر ما خطا پدید آمد از رستم و بار یکبار بند و تها

و یکین بطهر پستان که شته را باز نتوان آورد و ملا فی کرد و کار مخالفان امروز
بمترقی پدید که بهج سالانشان کفایت نتوان کرد که دو سال از تمام
بالکتری کران هر دو بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند و کار هر مجاز
خداوند راست نیاید و خداوند را کار از لونی دیگر پیش ناید گرفت و دست از
ملاهی بیاید شید و لشکر پیش خویش عرض کرد و بهج کن باز مکداشت و این
توفیر بر انداخت این نامه را عرض ناید کرد و آنچه گفتنی است بخت تا آنکه که دیدار
کرد درین معانی سخن گفته ده ترکش آید استادم این نامه عرضه کرد و آنچه گفتنی بود بخت
امیر گفت خوابه در چ میگوید بر حق است و صحبت وی بشنوم و بران کنیم
جواب او باید نوشت بر بچله و توار خوشتر نیز آنچه درین باید بنویس و حدیث
بورگین پیر ایک ماضی مدیت همرزاده و چون او مردمان او و زبک راست خوان
نامه او را بنویسد و بگوید که حال او در مجلس ما باز نموده آمد و خانه ما او را
رسولی باید فرستاد و نامه بخت بفرست تا با غرض وی واقف گردیم و آنچه
رای واجب کند بفرستیم این نامه نوشته آمد و با سکه ارسیل کرده آمد و
روزی که شبیه دهم شوال حاجب باشی بغرین رسید و از برده بدرگاه آمد
و خدمت کرد و امیر ویرانوخت و دل گرم کرد و همچنان تی چند از مقدمان
که با وی سپیده بودند باز گشتند و بمانند و بر اثر ایشان دم سپید
و دلهای ایشان خوشش میکردند و امیر پس از رسیدن حاجب یک هفته

خلوتی کرو با او سخت دیگر بشید و همه حالها مقرر گشت و جدا جدا امیر هر کسی را
و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می از بر سیدنا و ارجان
آفتاب روشن گشت و هر دو رفته بود و وزیر بسته آمد و سخنش را نام و وزیر
درین یکتا گفت که بوی او نام باید از مجلس عالی که آنچه با خبر بسته بود مقرر ماکشت و
او دست و مایس از همه کان قصد پنج داریم اکنون باید که رسولی فرستد حال
آمدن خراسان غرض که است باز نماید تا بران وقف شده آید و اصلاح
و حال او باز کرد و فرموده شود امیر بنو نصر گفت آنچه صواب باشد درین
بناید ثبت خطابی برسم چنانکه اگر این نامه بر پیران علی مکن سدیانی ندارد
استاد م نامه سخت کرد چنانکه او کردی که لایق بود در چنین ابواب مخاطبه امیر
فصل بداد و امیر خواند و درج نامه وزیر فرستاده شد و روز چهارشنبه
سیوم ذوالقعدة ملطفا بوسهل حمدی و صاحب دیوان بوری رسید با چاه
مسرع از کرکان بسته بودند که چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صبحی افتاد
و خبر زدوی بر بندکان رسید که سواران مرتب ایستاده بودند بر راه سر
آوردن اخبار را در وقت از نشا بود بر رفتند بر راه بیای قلعت امیری اند
تا آنجا نشینند بر قلعت پس این ای صواب ندیدند که توال او محمد ان
خویش را که بریای قلعت بودند بر سر ما لما بخواندند و آنچه می گفتند
اتمانیک احتیاط کنند و زنگاه و شت قلعت و مال یکمال بیستگانی که توال

و پادگان بدادند و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند انداختند تا بر کد ام راه
بر کاه آینه که سیمه درازا تنگ بودند بدید آمدند مخالفان نیز خطر بود چون
خوشین بدید چاه چاه نموده بودند راه بران تنگ داشتند شب او کشیدند
و از راه بی راه سفر آیین بکرکان رفتند و با کالنجار بستار اباد بود ویرا
اگاه کردند در وقت پیامد گفت که بنده سلطان است و نیکو کردند که برین
جانب آمدند که تاجان درین میت ایشانرا نگاه دارد چنانکه هیچ مخالف را دست
پیشانی نداد و گفت که کان محل فرست ایجا بودند می ندارد و بستار اباد باطل
آمد و انجام مقام کرده و اگر عباد با آمد از مخالفان قصد می باشد برین جانب من
بدفع ایشان مشغول شوم و شما بستار اباد روید که درین قیامت متوجه اند
و دست کس شما نرسد بندگان بستار اباد رفته و با کالنجار با لشکر با بکرکان
مقام کرد و تا چه پیدا آید و بندگان سواره پیستیم لشکری از هرستی پروان شست
و با کالنجار برک ایشان ساخت و از مردمی هیچ باقی نماند و اگر اعلی می باشد
او را دل خوش کرده آید همه با بهائا بخدایت مال ضمان که بدو ازانی باشد
چون می چندین رخ است از هر صنفی خاصه اکنون که چاکران بندگان رکاه بدو التجا
کردند و ایشان نگاه باید داشت و گفته شود که بر اثر حرکت عالی باشد که گزاف
نیست چو خراسان آن بختان قومی که آشتن تا این قوی دل کرد و چون اسبان
صافی گشت روی جمال و این فوجی بدست باز آید و باب بندگان خوبی لشکر

که بایشانست عیاقی باشد که از درگاه عالی دور مانده اند تا خلقی بنویسد امیر چون
این نامه بخواند سخت شاد شود که دلش برین دو جا کرومالی که بدین طبعی باشند
مکران بود و قاصدان ایشان را پیشین دزد و هر کسی بر سپید بود و ابدا دادند
گفتند بر کمانان اهل با احتیاط فرو گرفته اند و ایشان را بسیار جلیت بایست که
تا از راه بی او توبه استند آمد ایشان را رسول از جای متکبر نشاند چنانکه
کس ایشان را نمیبند و امیر نامه را جواب فرمود که نیک احتیاط باید کرد
و اگر ترکمانان قصد ستار اباد کنند باری روند و اگر باری قصد
بطریقستان که ممکن نشود که در آن مضائق بدیشان توانند رسید و نامه
پیوسته دارند و قاصدان مادم فرستند که از پنجاه مهنه حریفان شدند و میهند
که پس از هر کان کت خوریم کرد با لشکری که هیچ روزگار نشیده نمانده است
سوی بخارستان و پنج چنانکه هیچ حال از خراسان قدم نخب بمانیم تا
انگاه که لشکر این فتنه نشان آید دل قوی باید داشت که چنین فراق جهان
بیار بودست و دریافته آید و آنچه بنشستی بود سوی با کالجا رفته آمد
و فرستاده شد تا بران اهف کردند پس رسانند و سوی با کالجا رفته آمد
درین باب سخت نیکو بجایست و گفته که هر مال که اطلاق میکند از آن است
و آنچه بر ایستای محمدان ما کرده آید ضایع نشود و ما اینک می ایم چون
بخراسان رسید و ظلمهار اطلاق فرموده آید بدین خدمت وفاداری که

منوچهر بمحاکم رسانیده آید که بخاطر وی بگذشته است و این نامه را توفیق کرد
 و قاصد آن بگوید بر اثر ایشان خمد قاصد دیگر فرستاده شد با نامها هم
 در میان در روز و شب بنفتم ذو القعدة و مطفف رسید از ابوالمظفر محمد حبیب
 برید تا بوزنشته بود که بنده این از متواری جای غشت به بسیار حلیت این
 قاصد را توانست فرستاده و باز می نماید پس از رسیدن خبر که حاجب
 پیشتر را حال افتاد و از ده روز برابر هم نیل بکران نفا بوز رسید
 با مردی و بیت و پیغام داد بر زبان سولی که وی مقدمه طغرل و دادود
 و پیوست اگر جنگ خواهیم کرد تا باز کرد و او آگاه کند و اگر نخواهید کرد
 تا در شهر آید و خطبه بگوید اندک شکر بزرگ بر اثر و بیت رسول افود
 آورد و ندو هنر اندر شهر افتاد و همه ایمان بخانه قاضی صاعد آمدند و گفتند
 امام و مقدم توسی درین مقام چه کوی که رسیدت گفت شما چه دیده آید
 و چنینت و آری گفتند حال این شهر بر تو پوشیده نیست که خصمتی ندارد
 و چون ریک است در دیده مردمان آن اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی
 که با حاجب باشی بود بزدند و ما چه خطر داریم سخن با نیت قاضی صاعد
 گفت نیکو اندیشیده آید رعیت را از دست بال لشکری بر آوردن شما
 خداوندی است محترم چون امیر مسعود اگر این ولایت او را بکار است نیاز
 بیاید یا کس نیستد و ضبط کند امروز آتشی بزرگست که بالا گرفته است و کوفی

دست بخون غارت شسته آمده اند بطاعت روی نیست موفقی امام صاحب
حدیثان و همه اعیان گفتند صواب جز این نیست که اگر خراج این کرده آید
این شهر غارت شود و خیر و سلطان از ما دور و و حذر این حال باز توانی
و قبول کند قاضی گفت وقت که از بخارا لشکر با یک با سبک بکنی بی
مردمان بخارا ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کردن کرد و مردمان
نشان بفرستند که او روز که می کرده آید چون امیر محمود حمزه علیه
از قتلان بفرستند آمد و مدتی بود و کار با نخت در روی بخارا آن دور و چون
بسیار رسید باز از عاشقان آنکه بفرمان او برآورده بودند خدمت دید
با بلیان عتاب کرد و گفت مردمان عیبت را با جنگ کردن چرا باشد
لاجرم شهرتان بپایان شد و مستغنی بدین کی از آن من محض نیست
این از شما خواسته آید ما آن در که اشتیم کنید تا پس ازین چنین نکنید
پادشاهی که قوی تر باشد و از شما خراج خواهد و شما بپایان انچه و از خراج
بباید و ادخورد انگاه و دشت و چرا ببردان نشان بود و شهرهای دیگر نگاه
که بطاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی بنفقا و چرا
بشهرهای دیگر نگاه کردید که خراجی از ایشان پیش بخواسته که از آن محض کردید
گفتند تو به کردیم و من خن خن خط کشیم امروز سله همانست که آن روز بودیم
گفتند که خن است پس رسول بر اسمیم انچه اند و جواب دادند که عیبت

و خداوندی را که و رعیت جنگ کند و میباید که شهر پیش ایشان است و اگر
سلطان و دولت بکارست بطلب آید یا کسی را فرستد اما باید دانست که
مردمان از شما بگریه و شده اند بدینچه رفته است تا این غایت مسلم است
و گردن ایشان باید که گردنی و دیگر گیرید که این جهان بجان دیگرست و نشو و چون شما
بیار دیده است و مردم این نعمت را سلاح و عامی همکاران است و اگر
سلطان باد و راست خدای غول و بنده وی ملک الموت نزدیک است
رسول بازگشت و چون برسیم بر جواب واقف گشت از اینجا که بود و یک
فرسنگی شهر آمد و رسول اباز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده آید
و سخن خردمندان گفته و در ساعت نیشم قطفل و حال باز نمودم که تهر ما و
تا دو و پنجو را بر خرس مردم مرتب کند و دیگر اعیان که بسیار اند جایا بود
و قطفل که بادشاهی دل است با فاضلکان خود اینجا آید و و لطافوی باید است
که آنچه اکنون میرفت از عازت و بی رسی از خورده مردم ضرورت بود که
ایشان جنگ میکردند و امروز حال دیگرست و ولایت ما را گشت کس زمره نباشد
که بکنند و جزو شهر خواهم آمد و باین خرمک نزول کرد تا دانسته آید
اعیان بوجون این سخنان بشنودند و پیارا امیدند و منادی بازار ما را برآمد
و حال بازگفت تا مردم عامه تکلیف نیستند و باین خرمک را جامه بختند
و نزل رسیده و استقبال را بچند و سالار بزرگان بوالقاسم مردی

از کفایت و داد الرجال گرفته و زده و گفته سوری کار ترکان را ایجان میان
و موفق امام صاحب حدیثان دیگر ایجان شهر جله شدند و باستان بنیال اند
یکی قاضی ساعد و سید زید نقیب علویان رفتند و بر نیم فرشتک از شهر ابراهیم
پیدا آمد با سواری و دست و سیصد و یک علامت بختی و دو تاج درین
و فرده چون قوم بدور رسیدند اسب بداشت بر نامی تخت نیکو روی و سخن
نیکو گفت و همکار اول کرم کرد و بر انداختن بی انداز و بنظر ره رفته بودند و بران
کبرن دزدیده می گریستند که جز محمودیان سحر دیان ندیده بودند و بران تکل و گو که
می خندیدند و ابراهیم بیایه خاک فرو داد و بسیار خوردنی و نزل که سحر بود
نزدیک می بردند و هر روز سلام می فرستند و روز آدینه ابراهیم مسجد جامع
و ساخته تر بود و سالار بزرگان می سه و چهار هزار آورده بود با سلاح که کار
با وی میرفت و مکاتب داشته بوده است باین قوم چنانکه همه دست گشته
از پتیره سوری که خراسان تحقیق سر سوری در شده با اسمعیل صابونی خطیب
کو شیده بودند که دزدیده خطبه کند و چون خطبه بنام طغرل بگردید و بیست سال
از خلق برآمد و پیغمبر شدند و تا نیکین گردانده نماز بزار دند و بار گشته و
پیران آن هفت روز سواران پسیدند و نامهای طغرل داشتند سالار بزرگان
و موفق را و ابراهیم بنیال نشسته بود که ایجان شهران کردند که از خرد ایشان نبرد
لا حرم پسند که پرستای ایشان و همه جایا که کرده اند از نیکویی برادر او

همه سینه را با این قدمان شمشیر نافر و کمر دیم بالنگر تا بر مقدمه و ما با غلظت کان
اینکه آمدیم هر دم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را بکار داشتند
بجای نرسد مردمان نامهار ام گرفتند و بیایان شایان جنگی جاها میبختند
و پس از آن که در کوه طغرل بنشینید و همه اعیان را استقبال فته بودند و کمر فاض
صاعد و با سوار سی پشه هزار بود و پشتر زره پوشش و اذکافی بزه کرده داشت
در بازو میخنده و سپه جو بتر در میان ده و سلاح تمام برداشته و قبای طم
و عصایه توزی موزه نمیدان داشت و بیایان شایان خود آمد و لشکر چند آنکه از آن
بگنجیدند و خود آمدند و دیگران کرد بر کرد و بیایان بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند
انجا بودند و همه لشکر را عطف اندود و راه می آمدن همه با موفق و نالار بود
میگفت و کار نامه سالار بر میگزارد و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه
در شب بسیار با او گفتند بودند نزدیک طغرل رفت بسلام با فرزند آن نیکان
و شکر و ان گو گبه بزرگ و نقیب علویان نینر با جمل سوار است پیاده بودند
نوری را که او داشت او با شمشیر در هم شده بودند و تربیتی نه و هر کس میخواست
استراحت میکرد و با طغرل سخن میگفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود
پیشگاه صفه قاضی صاعد را بر پای جاست و بر تخت بالشی نهادند و نشست
قاضی گفت زندگانی خداوند در اندام این تخت سلطان مسعود است که پادشاه
نشسته و در غیب چنین خبر مایست و نشو آن است که دیگر چه باشد پادشاه

و از این دو غرور که بر سر داده و سخن ستم رسیدگان شنوید این که این لشکر
سپه کند که پیدای شوم باشد و من حق تر ایدین آمدن بکرارم نیز ستم که علم
خاندن مشغول و از این هیچ کار و گیرند از دم و اگر با خبر هیچ خواهی کرد
این بند که و ادم کفایت باشد طغرل گفت پنج قاضی بخشتم باین
که آنچه باید بیام کعبه می آید و پذیرستم که بد آنچه گفتی کار کنم و ما مردمان نو
غریب ایم رسمها تا زگان ندانیم قاضی به بیام خصیما از من بازگیر گفت چنین
کار گشت و اعیان که با وی مدیه بودند جمله باز گشتند و دیگر روز سالار
بزرگ از اولایت داد و خلعت پوشید جبهه و در آمد که خود را مست کرد و با
و ستم از ترکی اردو بخانه باز رفت و کارش گرفت و در راه سپاه پو
دیدند سخت مول که این مغل را امیر او میکنند و بنده نیز و یک سپید زید
نقیب علویان می باشند و او سخت دوست دارد و یگانه است ~~و این~~
بنده روانی و وفوق است این علوی بن این خدمت بر تو اندر و امیر برین مطلقه
واقف شد نیک از جا باشد و در حال خبری گفت و دیگر روز استادم را در
خدمت گفت می بینی کار این گمانان که اسید جواب داد که زندگانی خصلت
در از با و تاجان بوده است چنین بوده است و حق همیشه حق باشند و باطل
باطل و بگوشت رکاب عالی امید است که همه مراد ما حاصل شود گفت جبراب مطلقه
سوی نقیب علویان این کار را بطریق محکم بکشید و در دست کسی بگذارید

و سوس قاضی و عدو دیگر اعیان مکر موفق ملطفا بایست و مصرحت
که اینک ما حکیم با چاه سوار و پیاده و سیصدیل و هیچ حال
نیز بغیرین باز نگذاشتیم تا آنکه که خراسان فی کرده اید تا شادمانه شوند و دل تنگ
بر آن هم ننهند گفتیم تا پیاده و جانی که در دو شبست و سخت کرد و نامها
و من ملطفا خربشتم و امیر توقع کرد و همه و قاصد راستی سخت تمام داد و
برفت و این اجازت بدین اشباع که می برانم از نیت که در آن و زعم بودم
و چنین احوال کس از دیران وقف نبود و مکر استادم بونصر رحمة الله
و ملطفا من شستم و نامهای ملوک اطراف و خلیفه اطلال الله بقا و دنیا جانان
ترکیستان و بهر چه مهم تر در دیوان بمرن حله بود تا بونصر نیت و این لایق
لزمی و بار نامه نیت که می کنیم بلکه عذر نیت که سبب این تاریخ میجو هم که
می اندیشم نباید که صورت بند و خوانند کار که من از خوشن می نویسم
و که او عدل برین گفتیم تقویمهای سالهاست که دارم با خوشن تقویمها
بذکر این احوال نطق هر کس که با و رنذار و بحد قضا می خرد حاضر باید تا تقویمها
پیش کالم آیند و که او می دهند و اعجاز مشکل حل کرد و السلام و در رسم
نامه و وزیر رسید اطلاع رای عالی کرده تا باشد بدیع و تنویر استان یا بخرید
لرزش مشغول است و میجو اهد که پیش خداوند باشد تا درین مهلت و دل خوشیها
لرزش مشغول است و میجو اهد که پیش خداوند باشد تا درین مهلت و دل خوشیها

و پس از مهرگان خواهد بود باید که خواجہ بولال آید و آنجا مقام کند و شبانهدتا
آنجا یکماه علف بازند و بر او از سن بجز ماه میست و در این ماه هیچ رو
بی نواستد و محمدی بلخ ماند تا از باقی علوفات اندیشیده دارد و چنانکه
بوقت رسیدن ایت ماما را هیچ پیوایی نباشد و نشسته و با سکه اکیس کرده
و روز چهارشنبه نیم دی کجی مهران نشست و دیبا بسیار آورد و در روز
عوفه بود امیر روزه داشت و کس از هر هود که پنهان داشت کار استظار
و دیگر روز اضحی کردند و امیر بسیار کلف کرده بود و هم معنی خوانند و هم محمد شیش
لشکر که دو لشکر در سم افتاده بود و امیر مدتی شراب خورده پس از نماز و قیام
امیر بر خوان نشست و ارکان دولت و اولیا و چشم فرود آوردند و بخواب نهادند
و شاعران شمر خواندند که عید فطر متغیر نشود و بود و مطربان تالین و دن
و کفن و شراب روان شد و منان بازگشتند و شخار اصله فرمود و مطربان را
نفرمود و از خوان خواست صفت شراب خورده و برای فرود رفت تمام
جمله باز کردند و پس ازین کیفیت بیست شراب خورد و بیست شراب ندیدان
و مطربان اینجا هزار درم فرمود و گفت کار بازید که بخوابیم رفت و در آن
نخود بود شراب خوردن تا خواب نه بینید محمد بشنودی بر طی گفت بخت
خوش استادی بود با امیر بیتاخ که چون خداوند از آنها پیوسته کرد
و ندیمان نشینند و دهمها گویند و مطربان پیانید که در مجلس و در بر طربان

در روز شرب خور دن اچکست امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار پنا
فرمود جدا گانه و این بن یک هفته تمام نشت از باعدا تا نماز دیگر تا همه شکر را
عرض کرد و ندیش علی ایشان بر قطع تقدیر آورد و در روز شنبه حاجب سبک
خلعتی داد و دست فخر و چند تن از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند
و دیگر وزیران نشت و بدشت تا بهار آمد و بران دکان نشت و لشکر
بقیبه بروی بکشت لشکری سخت بزرگ گشتند بچاه و اندر هزار سوار و پیاده
بودند همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح و متحان کشتی چل نزار بودند و تا
میان نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر تمامی بکشت تا پنج پسته تلامین
و در بجا یغره محرم روز چهارشنبه بود و روز پخشینه دویم محرم سرای پرده
پیرون بردند و پر دکان پس باغ فیروزی بردند و امیر بفرمود تا امیر سعید را
ازین روز خلعت دادند تا بخرنین مانند بامری حاجبان و بیران ندیانش را
بوعلی کو تو ال او صاحب دیوان موسی سید سل و صاحب برید حسن عسید الله نیز
خلعتهای کرانمایه دادند که در آن خلعت هر خیری بود از ازلت شهریار
و همچنان حاجبان و بیران ندیان و دیگر خداوندان دکان با سرای محرم نماز
تختن خلعتهای نای مسودی میدی روبرو ندیچا که فرموده بود و ترتیب داده
و امیر رضی الله عنه برفت از غنین و ز چهارم محرم برای پرده که باغ فیرو

زده بودند و فرود آمد و دور و زانجا بود تا شکر ما و قوم بکمال پروا
پس کشیدند و گفت براند و بستان نامه رسید از وزیر بنیاد که بنده بکمال
فرمان عالی عهد نامه در بلخ بفرمود تا تمامی بها خسته و چون قهر بلخ را بر کرد و چون
هر یوه خلعت خویش ببلخ ماند تا آنچه باقی ماندست از شغلها راست کند
و اعیان ناحیت را حجت بگرفت تا نیک همه کنند که آمدن است عالی شد
خواهد بود و چون بکمال رسید از برید و خوش که بورگین از میان کیان بر که
میخواهد باید و فوجی قوی از ایشان از ترک که بچینه بد و پیوسته است بکمال وصل کرد
با قهر آن کمان و قصد هلاک کردند و با وی چنانکه قاپس که دند سه هزار سوار
نیک است و انجا بیار بی رپسی کردند این لشکر چند بورگین میکوید که بخت
سلطان می آید حال نیست که باز نموده آمد بکمال چون آن نامه خواند انجا رفت و
کرد نامه ای بکیر پیوسته گشت از حد و حقلان پیغرا زوی و لشکر که با ویست
هر کجا رسید غارتت بنده صواب ندید پر که رفتن راه بگردانید و سوی
پرو و پنجر رفت تا بخلان و دواز انجا از راه خشم کرد و بلو بلو بلو رود و اگر
مرد شتاب بخلان را دید و از آب پنج بگذر و در سرافضوی است بنده
بد رسته سکوئی رود و بخدمت رکاب عالی شتابد که روی ندارد و بخت
زرقن که از اینجا دیکه حاجب بزرگ را بر سرش افتاد هر ناجو فردی بادی

در سر کمر داشت و بولونج علف ساخته آمده است و نامه بسته تا اقصای کشته
بر آن جانب عمل و هم شعله و با این همه نامه نبشت بفرستادن رسول فرستاد
و رشتی این که رفت و خندان باز نمود و مصرح بگفت که سلطان
از غریب حرکت کرد و اگر تو بطاعت می آیی اثر طاعت و گمان بنده نیست
که چون این بدو رسد آنجا که بدست مقام کند و آنچه رفت باز نمود
تا مقرر کرد و جواب بزودی چشم دارد تا بحسب فرمان کار کند ان شاء الله
امیران این نامه اندیشمند شد جواب فرمود که اینک آمدیم و از غزو
می آیم باید که خواهی به بلان ایمن از آنجا باز آید و بفرستادن جو کانی بپایند و این
نامه را بدست خندان رسان مسرع کس کرده آمد و امیر محمل تر رفت و بر سر
کمر و زینش مقام کرد و از غزو غزوک بدشت چون بجا کانی رسید و در روز
مقام بود تا بنه و زهره و خانه سیلان و آنکه در رسید و وزیر میاد و میرا
بدید و خطرتی بود و بخت در این روز و این روز میرفت و امیر به دست
خستین اند چون بکس میاید در نیست که در شمع و شمع و بخت و خجلی ویرا
نزدیک بر انداخته عین الدیو و جای نهاد و این روز به دست میاید
علی کین که در اطراف و کلامه ایشان بدشت و بخت و خجلی از والی بخان
که بجا خجلی ما در آمده است و است بجا خجلی و است که در کمر و خجلی

نماند ایجا باید آمد و زیر گفت خداوند تا ولولان برود ایجا پیدا آید هر یک که
 روز حرکت کرد امیر و نیک بر اند و بولولان فرود آمد روز دوشنبه ده روز
 مانده از محرم و ایجا در نمی کرد و پیروان آمد و تدبیر بر ماندند و این که گفت
 بتن خویش بروم و تاختن کرد و بداشت بر آنکه سبک تنگین برود و پیوستن خبر
 سلطان شنیده بود باز گشت از آب جج و بر آن ای آب مقام کرد و جواب
 وزیر نشسته بود که او بخدمت می آید و آنچه خوش و حد و دهیلاک رفت بی علم وی
 بودست و وزیر سلطان را گفت مگر صواب باشد که خداوند این تاختن کند
 و ایجا برود ان مقام کند تا رسول بزرگین سپید و سخن می شنویم اگر راه بدید
 بر دویر ایجا انیم و نوخته آید و هر احکام و وثیقت که کرد نیست که آید که
 مردی جلد و کاری و شجاع و فوجی لشکر قوی اردتا و او را با لشکر تمام و سالار
 در روی کمان کنسیم و سامان جنگ ایشان بهتر داند و خداوند سعادت
 بدین بنشیند و ما به دار باشد و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب هر رود
 و حاجب بزرگ با لشکری بیکر هموی همراه و نشا بگردد و بر خصمان بدو جدا
 تا ایشان را کم کنند و همه بهر بیت شوند و کشته و گرفتار بکر یزد و گران چون
 گرفته آید و بنده بخوار نرم رود و آن جانب بدست باز آرد که چشم
 ایجا اند و التو نشیان را شنوند آمدن ایسرین و فرقت بند و ایجا بزم

از پسران این دولتستان جدا شدند و بطاعت باز آیند و آن حاجت صافی کرد
امیر گفت این همه ناصواب است که خواجہ میگوید و این کارها بتن خویش ختم
گرفت و این همه ام که لشکر چاکه گوئیم کاریکند و پیش من جان بند
اگر خواهند و گرنه بزرگین تیر است از ترکمانان که فرصتی حبت و در تاخت پیر
از خندان غارت کرد و اگر ما پیش رسید و ی آن نواحی خراب کردی
من نخت از وی خواهم گرفت و چون از وی فارغ شویم انگاه روی بدگیران
آرم وزیر گفت همه حالها را که بندکان خیر بینند و دینند باز باید نمود
لیکن رای خداوند عالی درست تر سپاه سالار و حاجب بزرگ سالاران
که درین خلوت بودند گفتند پورکین زدی رانده است و این خطر چرا نباید
که خداوند بتن خویش تاختن آورد پس ما بچه مشغول بکار ایم و وزیر گفت راست
میگویند امیر گفت فرزند مود و در انهر سیتیم وزیر گفت هم ناصواب است
آخر قرار دادند بر آنکه سپاه سالار رود و دوسمدرین مجلس ده هزار سوار نام
بنشت و باز کشند و کار راست کردند و لشکر دیگر روز هفتمین است یقین
من المحرم سوی خندان برفتند و از اسپتام دم بوالنصر شنودم گفت چون
از خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می بینی این اسپتباد و تدبیرهای
خطا که این خداوند پیش گرفته است ترسم که خراسان از دست ما بشود
که هیچ دلائل اقبال نمی بینم جواب دادم که خواجہ مدتی درازست که از ما حاکمان

بوده است ایضا او ندیده است که او دیده بود و هیچ حال سخن حق نمیدانست
 و این را در آن ذکره تقدیر بیت درین کار تا که آدمی بران نتواند شد و خفا
 و صبر وی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم با چار باز باید نمود اگر شنوده آید
 و اگر نیاید چون سپاه سالار برفت امیر بر حد و کوزگانان کشید
 علی قنذری که رفتاری او در آن احوالی مردی بود که او را علی قنذری خوانند
 مدتی در آن لایت بسر برده بود و در دیها و غار تنگ کردی مفیدی چند مردمان
 جلد با وی یار شده و کار و احوال میزدند و دیها غار میکردند و این خبر با
 پسریده بود هر شعله که میفرستاد شرا و دفع نمی شد چون آنجا رسید این علی
 قنذری چایی که از آن قنذری که صد و چهار قوی در سورانی بر سر کوهی داشت
 بدست آورده بود که هیچ حال ممکن نبود از آنجا بکشد و آنجا باز شده و بسیار
 دزد و عیار با آنها آنجا نشاند و درین فترات که بخراسان افتاد بسیار
 کردند و راه زدند و مردم کشته و نامی گرفته بود و چون خبر راست حالی
 که بر آن پسریده درین سوران خزید و جنگ را ساخت که علف داشت
 سخت بسیار و آبهای و آن مرغاری بران کوه و کدزگی و امین که
 از آنجا بکشد و آن پسریده امیر رضی الله عنه بربانی برین اه فرود آید
 و تا این سوران نیم فوسنگ بود که بسیار علف کرد و کرد و بکار نیامد که
 گیاه بود و اندازه نیست حد و کوزگانان که مرغاری خوش بسیار است

و در سرای او و امیر اجابت کرد و وی با غلامی بخواه بی پیش خویش که داشت
بیای آن سورا رفت و غلامی پانصد ستری نیر با او فرستاد و مردم قایق
نیز مردی هر چهار ستر نارچه بچک و چه بنطاره و شکین در پیش بود و بچک پو
و حقیقاً بدان اسب نمی نوید پس میگردانیدند و غلام استادم با یکین هر فرود
با پیری پاری او را این با یکین بجایست مردی جلد و کاری سوار بشو زبید
همه سلاحها پست و چاک که انبار ندارد و باز می می امر و ز پسند احدی بود
و از بهایه که تاریخ را بدین جای ساینده خدمت خداوند سلطان نزل و المظفر
ابراهم نام را آمد بر مانه میخند خدمتی خاص تر و آن خدمت چو کان سلاح
و نیزه و تیر انداختن دیگر ریاضتهاست و آخر فرونگوه خوشنودی است
و برادر یافت تا چنین بایه نزدیک و برادر یافته آمد این با یکین خوشتر و در پیش
و شکین نوی میسکند و شکین گفت که میروی که انجاسینک می آید که هر سکه
و مردی اگر تو بلا پی سد کس از خود با جو عمید بوضرب از زهد با یکین گفت بیشتر
روم و دست که ای کرم و برف و پسینک و آن شد و دو می بیشتر با نگاه داشت
پس او از که بر سولی می ایم فرزند دست بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ
پسینی فرو کد اشسته و پیرا کشیدند جای ید سول و منج با خوشی گفت
اقدام بردند و با تاش میله قندوی را بر آب میا مردم که دست همه تمام

سلطان علی او را پرسید که چکار آمده و بفرموده اگر یک زده دیده محال می‌گردد
مخاطره بکردی زیرا که این ای از رای بفرست و این کو در کوه باوی
کیست این کو در که جنگ تو بخوانست امیر کو را نداشت و یک غلام از جنگ
شش هزار غلام که سلطان را در در اسوی تو پیغام داده است که در
که از چون تو مدی عیث و ولایت باده شود بصلح می‌آی تا ترش باشد
برم و خلعت و سر هندی استام علی گفت امانی دل گرمی باید با یکین
یستم داشت بیرون کشید و گفت این کشتی ده اوند سلطانست بامیر یون
داده است و گفته که نزدیک تو فرستد آن غنچه اهل آمده بود بدان سخن
شد و برخاست تا فرو داد و خوش بدو او بخت بند و از غنچه ترسیدند
و فرمان برفت تا نزدیک پیاورد پس پیمان شد و پس باز گشت و با یکین
روان کرد و اهل آمده بود و دلیری برخاستم خود من بست تا قرار گرفت
بر آنکه زیر آید و تا در پی مردم سلطان بی اندازه پای هو را خ آید بود
و در کشت و ندو علی با یکین استین گرفته فرو فرستد و فرو و رفیق او بود و
که رفتن که مردم با فرستند و خلعت بفرستند بدین ایگانی و غارت کردند مردم
بجمله محمد کفر را شد و خبر بامیر رسید و گفت این او کردیت و نام و جملش
زنی است شد این محمد با یکین کرده بود بدان وقت سخت جواب و چنین
آمد و چون شاه پیر کی او امیر سلطان به اید و کشید و بر زمین زد

آنکه یاد بخت و نواخت یابد توان و نیت که چه داند کرد و حق بر کشیده
است آدم که بجای برادرست نیز بگزارد و شرط تا بر بستن این قلعه بجای
آورد و امیر فرمود که این مفید ملعون که چندان کرده بود و خوشا رنجیه با حق
باز داشتند با محمدان دیگر که یارانش بودند و روز چهارشنبه این علی را
باصد و مفتاح تن و دار ما کشیدند و دراز ما و این را ما دور وید بود از در آن
تا آنجا که رسید و آن سوراخ بکند و قلعت ویران کردند تا پنج مفید از این
نمازد و امیر از آنجا برخاست و سوی پنج کشید و در راه نامه پدید از سپاه
که بود بگویند بگویند و در میان بگمان شد بنده چه فرمان باشد از ختلان ام او گیرد
و یا اینجا باشد و یا باز کرد و جواب گفت که سنج باید آمد تا تپیر او ساخته اید
سنج رسید پس با پایا زده روز امیر را بدید و گفت صواب بود دوم آن دن
که وی سر همه فدا داشت و باز نمود که مردمان ختلان وی و لشکر شتران بریدند
و چون آنها زدند و گفتند که هرگاه سنج قیازا رسد که خراسان بگیرند او را سزاوارتر
که ملکه داده است امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر و اعیان و گفت فرستید
نخست شغل بگویند ریش گشتن و زویر و ختن و این پستان چنان فرزند اید
قصه ترکمانان کردن و زیر آواز نهاد امیر گفت البته سخن بگوید گفت که خاک
نازک است خداوندان سلاح را درین باب سخن باید گفت بنده تا تواند در چنین
ابواب سخن نگوید چه گفت بنده خداوند را اما خوش می آید استادم گفت

بدورسانند و یکروز چون تخت بنیست پیش تاباندار و ساخته بودند که
این نامه خادمی پیش برود و باد و بارگشت امیر چون نامه بخواند از تخت بلند
و اهی بگوید که او از شنیدن فرود سرای بشنیدند و فرمود خادما باز اگر پیش وقت
بر داشته بودند فرو که آتشند و او از آمد که امروز ما نیست غلامان را
باز کردند و بنده وزیر و اولیا و چشم بطارم آمدند و تا جاشنگاه فراخ
بنشستند که امیر بگام نشیند پیغام آمد که خانها باز باید گشت که بخوابیم
و قوم باز گشتند و که نشینان این جهان نادیده قصیده ایست ناچار پیرام
که امیر از همه فرزندان او را دوست تر داشت و او را ولی عهد میکرد و خدا
غیر اجل نامرد جای پدر امیر مودود را کرد بدو چه توانست کرد و پیش تا خبر مرگ رسید
نامها آمد که او را ابراهیم بود این دیگر باره غریب است و ابله نبود که غلطی بود
جوانان ندیده را و راه مردی بروی بسته ماند چنانکه بازمان توانست بود
و مباشرتی کرد با بیسی گفته بودند تا معالجتی کردی است است و آنکه غمخوار
واقعه جوانان را این علت زمان گفته بودند چنانکه حیلها و دکان ایشانست که این
خداوند را و راه بسته اند و پیرزنی کرد و زنی مهری در کشا و دوزان است
مغیری بران بخت و بدین عزیز و گرامی او حوزون بود و منفعت اندام
کرفتن و یازده روز بخسید و پس که آنشد امیر رضی الله عنه برین فرزند بسیار غم
کرد و بود فرود سرای این مرکب با سیوان هم می بود از اتفاق بد که دیگر گشت

اورا که آب کشتن صواب نیست که کسی را باری نماید و مخافه بر شست
وسوی ترند رفت پس این دور و ز پیغام آمد سوی زیر که ناچار باید رفت تر باز
مود و در سلج نظام باید کرد با لشکری که اینجا نافر دکر دیم از غلامان سرای دیگر
و حاجب بانشی بدیده و دو سببان غلامان سرای اینجا بدانی لای با سلاح بدشته
بود و بادی و نه سوار ترک و سنده و پیرو غلامان خیل وی و حاجب بکجندی اینجا
بر سر غلامان و سپاه سالار باز آمد و لشکریانی از مقدمان و سر سرکان حاجبان
نوشته آمده است آن کار را همه راست باید کرد و گفت فرمان دارم و تا نزد
ناز شام بدر که بماند تا همه کارها را است کرده آمد و امیر از پنج برفت بر حاجب
ترند روز دوشنبه نوزدهم این ماه بر پل بکشت و بر صحرایی که برابر قلعه است
فرود آمد و استادم درین غرابا امیر بود و من بادی فرستم و سربازی بود که در
عمر پیش مانند آن کس یاد داشت و از ترند برداشت روز پنجشنبه شش روز
مانده ازین ماه و بخانیان سپید روز یکشنبه سلج این ماه از اینجا برو شنبه
چهارشنبه سوم ماه ربیع الاخر و بر راه دره شونیان رفت گذران بوزمین اینجا و
دو سه ما اینجا از لونی دیگر بود و برف پوسته کشت و در ربیع سفر لشکر را بر اینتر رسید
که درین غرابا روز شنبه نهم این ماه نامه وزیر رسید برونت سواران مرتب که
بر راه راست ایستاده بودند یا کرده نوشته بود که اخبار رسید که د او و
از سرخس بالشکرقی قصد کوزکانان کرد تا از راه اندو بخران صحن آید و میاید

که قصد آن اردو گیل تبا که تالباب بکیر و دوفادی اکیر و بزرگ بنده بازند
تا مدت آن ساخته آید که در سختی است اگر این فالعیاد با تبدیل تبا که تالباب
یکجنگی باشد امیر سخت دل مشغول شد و بزرگترین از سومان فرستاد بود و در هر هفته
که با آن زمین آشنا بود و راه بر این سروداشت امیر بزرگشت از اینجا کار می
نارفته روز آدینه دوازدهم این ماه چهل بر اند تا برآمد بزرگترین فرصتی نگاه داشت
و بعضی از بنده زد و استری چند و آسی چند جنیت بر بودند و بر دند و آب ریخت
و دل مشغولی بود و امیر ترند رسید روز آدینه بیست و ششم ماه رجب الاخر
و کوکوال پوشتکین کان اردین بفرما امیر رفته بود و خدمتهای پسندیده کرد
و همچنان نایبانش سرسنگان قلعت اینجا احتیاط تمام کرده بودند امیر ایشان را
تمام کرد و خلعت فرمود و یک وزیر بنده بود پس بر بل بگذشت روز یکشنبه دوازدهم
مانده ازین ماه و پس بعلی آمد روز چهارشنبه دویم ماه جمادی الاخر نامهار رسید
ازین بزرگ روز و شنبه بیستم این ماه که او و بنتا پوشده بود بدیدن اردو چهل
انجا مقام کرد و شاد دیاخ در آن گوشک و پانصد هزار درم صلتی داد و او را
طغرل این مال دیگر مال آنچه در کار بود و همه ساله بزرگان سخت پس ازین بود
بازگشت سوی سرخس آن جلگه کوزگانان آید و امیر سخن روز و زینست روجا
هشتم جمادی الاخر روز آدینه دهم این ماه خبر آمد که او و بطلقان مد با لشکر
قوی و ساخته در روز چهارشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که باریاب آمد و از اینجا

شورقان آمده آمدن و هر یک پسند غارت و کشتن روز شنبه ششم این ماه
در جنب ده سوار تر کمان پیاپی میزدند و یک پانچ سلطان چهار بار
هند و را بکشتند و از انجا نزدیک قندز بکشتند و پیلانرا انجا میداشتند
پیلان دیدند بگریستند و کی بر قهای پل بود و فخته این کمان پیاپی میزدند و پیلانرا
گرفته و کوه فخته بود این کمان تیک و پینکی از شهر بفرستد پس کوه را
پیدا کردند و فخته پل رشتاب تر بران که اگر زانی بکشیم گفت فرمانم
را ندان گرفت و سواران هم می آمدند و نیز و میگردند و نیزه میزدند و روز شنبه
سخت دور بشد و بودند پل شورقان رسانیدند و او و سواران را صلحت
و گفت تا پل سوی نشو و بردند و زان نشانی حاصل شد که گفتند درین
مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پل توانند و امیر و دیگر و زجر یافت
سخت تنگدل شد و پیلانرا از بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا آنرا
بستند و بهای پل و چند تن را بر دند پیلانان سند و روز دوشنبه بیستم این ماه
آلتی نکان حاجب و او و باد و نهر سوار بدر بلخ آمد و جایی که انجا را بندگافرا
گویند بایستاد و دیوی و غارت کردند چون خبر شهر رسید امیر تنگدل شد که
اسبان بدره کردند و حاجب بزرگ با لشکری بر بران سلاح خواست تا بشو
و بنشیند با غلامان خاص که اسب داشتند و نهر اندرگاه افتاد و زیر و سپاه
مالا بکشدند و کانی خداوند در از باد و چه افتاد است که خداوند بهر باره سلاح

خواهد مقدم کند آمده است هم چو کسی را باید فرستاد و اگر قوی تر باشد سپاه
رو و جواب داد که چکنم این بی همیان لشکریان کار میکنند و آب می برند و شبها
بزرگ این شاه این بودی آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیل تماش
و دیگر اصفاف فرستند و سپاه سالار لشکری کوس علم بدم ایشان رفت و نماز کبر
دست آویز کردند و جنگ سخت بود و از هر دو روی چندین تن کشته و مجروح شد
و شب آلتی بازگشت و بعیلا باد آمد و گفتند آن شب مقام کردند و او در اواز
نمود آنچه رفت و وی از بشورقان بعیلا باد آمد و رو چشبه نرفت روز مانده
از ماه خبر رسید و رستاخیز و نفیر از علی باد و نجاست امیر فرمود تا لشکر حاضر آید
و سببان از دره کرپا زردند و حاجب با ششی باز آمد با لشکر امیر رضی الله عنیه
و روز چشبه غره رجب و بدیل کاروان فرود آمدند و لشکر را در رسیدند و انجا
تعبیه فرمود و من فته بودم و رفتم از انجا با لشکری ساخته و پلی سی پشته ترست
و چشبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند بصحرای علیا باد از جانب بیابان سلطان
ببالایی با ایستاد بر ماده پل بود و لشکر دست بجنگ کرد و هر کسی می گفت که
اینک شوخ و دلیر مردی که اوست بی برادر و قوم و اعیان می بروی با دست
بدین بزرگی آمده است و جنگ سخت شد از هر دو روی من جنگ مصافین
دیدم در عمر خویش کمان دم که روز یکا شستگاه نرسیده باشد که خصما را بر چیده
لشکر را که شش هزار غلام سرای بود بیرون دیگر اصفاف دم خود حال بخلاف آن

آمد که بطن من بود که جنگ سخت شد و در میدان جنگ کم پانصد سوار کار میکرد
و دیگر لشکر بخار بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر آسوده پیش کار رفتی و برین
بداشت تا نزدیک شین امیر منبر شد اسب خواست و از پیل سلاح پوشید
با سب آمد و گرفتند و پیش بکعبه ای از غلامان هنر ارباب رزوه پوشنیک
اسب که جدا کرده آمد دست بفرستاد و بسیار تقاریب نیز کرد آمدند و امر
رضی مدینه بن پیش حمله بر بیدان و پیل ایستاد و غلامان نیز و کردند و خنقا
به نیت برفتند چنانکه کس مگر آنه ایستاد و تنی پناه از خصمان بکشد و تنی
دیسگیر کردند و دیگران پرانند و بر جانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خوانند
که بر اثر ایشان و ندانم نقیان فیستاد تا که ششده که سپاسم بدم بهر متی بر می و
بیابانست و خطر کردن محالست و غرض آنست که جبهه را زده آید و اینها که آمد
بود دست بر روی کردند و اگر بطلان شدی کس از خطا نیستی پس از آن یک ماه
مقر کشت حال که جاسوسان منیان ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که مشرک
این دشت ممکن نیست که کس ایستد و اگر بر اثر ما که به نیت برفتند بود کس آمد
کار ما زار بودی و سپهران پیش آوردند و حالها پرسیدند گفتند او دبی رضا
و فرمان طغیان آمد برین جانب گفت کی بر کرایم و نظار کنیم امیر فرمود تا ایشان را
تفتات دادند و در ماکر دند و زیر جلیا با فروه آمدیکه روز وین باز کشت سلاح
روز شنبه منهدم بجهت و اینجا بود تا هر چه زیادت خواسته بود از غنیمت

و روز نامه رسید از بار رسول خدا و خواسته و امیر جبال که فرمود که این دیوان
چنان باشد که شش بدان افی و از وی فرزندی نماند برفت و پستی کنجی جانان
بگرفت و میان می پیران علی کین شکستی سخت عظیم بای شد و امیر چون شغل مهم
در پیش داشت جز آن دید بجل حال که میان مرد و کرده بفریب باشد با الکلاب
علی البقر باشد و ایشان یکدیگر مشغول شوند و فادی و غیبت می ازین و کرده
ملک می نیاید و آخر چنان شد و بیارم که چنان شد که عجب نوادر است
مقرر کرد که در پرده غیب چه بوده است و او نام و خواطر ممکن از آن قائم
مانده و امیر رضی الله عنه از پنج حرکت کرد بد آنکه خبر رسد و روز سه شنبه
شهبان لشکر و عدتی سخت تمام و ممکن اقرار دادند که کل تر کستان را که پیش
آیند بمردان و دور راه در نمی بود تا لشکر از هر جای که فرموده بود همیشه
و دور روز یکشنبه غروب رمضان طالقان سید و انجا دور و روز سب و پرفت
تعبیه کرده و قاصد ان جاسوسان سیدند که طغرل از آن فور بر خرس سید و او
خود انجا بود و پیوز از مرد و انجا آمد و سواری پست هزار میگویند مسند و تند پیران
جمله کردند که بکن پیش آید تا خود چه پیدا آید و بکن طغرل آب دیده باز رکان خواهند
مکر و طغرل نیالین بگفتند که ری و جبال را یکسان پیش ماست و شش میست
و و دلم کردند انجا صواب است که انجا رویم و روز کار می فراخ کرانه کنیم و در
روح می خشم است و اما ان این نواحی می کنیم با سلطانی بدین بزرگ

چشمیت که خدین لشکر و عیت دار و او گفت بزرگ اعلی که شمار افتاده است
اگر قدم شما از فراسان بخشد میج جای بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه
و خصمان قوی که وی نه چنان بر ما انگیرد و من جنگ لشکر بعیا باد و دیدم هر چه خوا
مردم و آلت است آگاهند که است که ایشانرا محکم کند و آزار از دشمنان ببرد
که بی می زندگانی نتوانستند که در دو جهان ماند که خود را نگاه توانند و شت
و مجرد ایم و بی به و کفندی و شبها را آنچه افتاد از کرانی به افتاد و نه باز پس
بسی فرستاده است و ساخته ایم مرد و اسبش کار و رویم تا کریم این ذکره چه
قدیر کرده است همگان این پیر را پسندیدند و برین قرار دادند و بر کین جنگ
بیشتر نیکو کرد و آنچه که نیکان اینجایی اند از آن امیر یوسف و حاجب علی بنی غازی
و ارباب و ق و دیگران و طفل و بچه گفتند نباید که اینها جایی علی کنند که ایشانرا
با هم فرقی باشد و او گفت اینها را پس پشت و پشت صواب نیست
خداوند شکند و بر غبت اینجا آمده اند و دیگران که بهتر نیستند چون سلیمان
ارسلان حاجب دیگران که کسی که است ایشانرا پیش فرستاد
تا چه سید آید اگر عذر دارند که در می از ایشان بروند بخداوند خویش سپوندند و اگر
جنگ کنند بهتر تا این شویم گفتند این هم صواب تر و ایشانرا گفتند که سلطان
آمد و می شنویم که شمار ابر فرقی اند و میان جنگ بخوابید گفت که خدین است
بروید که اگر از میان جنگ دید باشد که باز دادند و شما بلا می سپید و جان

بطل کرد و میکان گفتند که خداوندان ما را بگشته اند و ما از بیم و ضرورت یک
شماره ایم و تا جان ایسم زود دلیل آنست که منجم ایسم تا ما را بر مقدمه خوش بپای
طلیعه بفرستید تا دیده آید که ما کجیم و چه اثر نماید کفشد هیچ خبر نماند و بگویند برانامه
کردند و مقدمه برفت با سواری هزار پیشتر سلطان که ازین لشکرگاه زرقه بودند
و بدیشان التماس کرده و سلمان ارسلان طوب بر اثر وی سم بدین عدد و مردم

و چون امیر بدین احوال واقف شد کار باز لوئی دیگر پیش گرفت و چنان دلپسته بود
که چون علم وی پدید آید آن غلامان بکله بر کردند و این عشوّه داده بودند و ما بخیر
بودیم و روز چهارشنبه هر دهم ماه رمضان یک چاشمک طایع مخالفان
پدید آمد سواری سیصد نزد یک طایع آب و ما نزد یک رسیده بودیم و نزد قضا
حی آمد امیر داشت و بریل بود تا خیمه میرد و طلایع خصمان را تاخت و ازین جانب
مردم تاخت و دست آویز می نمود و مردم ایشان میر سید و از یغیان نزد
میرفت و خیمه باز زد و امیر فرود آمد با لشکر و خصمان را زکشتند و احتیاطی تمام کردند
بر آن شب در لشکرگاه تا غلی غفیت در بگاه کوس کو گفتند و لشکر فرستادند
و تعبیه فرستادند چون دو فرسنگ رفته آمد لشکری بزرگ از افغانان پدید آمد و طلایع
هر دو جانب جنگ پوسند جنگی سخت و از هر دو جانب مردم نیک بکوشیدند
تا نزدیک دیه بازگامان پدید آمد و دو حشمت بسیار داشت و صحرارنگ

بسیار داشت و امیر بر مادی چل بود و قلب اندام بالایی کوزه رسید
بهن منند فرمود که خیمه بزرگ انجا بنهند تا لشکر گران آب فرود آید و چنان از چهار
جانب درآمدن گرفتند و جنگی سخت پیاپی شد و چندان رخ رسید لشکر را
تا فرود تو نیست آمد و خیمها بزدند که انداز نه بود و نیک بیم بود که خلی
بزرگ افتاد و اما اعیان مقدمان لشکر نیک پوشیده تا کار ضبط شود با
این همه بسیار اشتربودند و چنان چند تن کشته شدند و خسته گردید و بیشتر نیروی جنگ
گرهنگان کردند که خواسته بودند تا بر کمان نمایند که صورتی که ایشان است
نه چنانست و ایشان است اندام این شوند و شدند که یک تن از ایشان بجانب
نیامد و جاسوسان بار و بار که شش درین باب بسیار دروغ گفته بودند و رستند
و این روز پیدا آمد که همه رزق بود و چون لشکر با تعبیه فرود آمد و قلب سلطان
فرود آمد و بود و مینه سپاه سالار علی داشت و میر و حاجب بزرگ سپاهی
داشت و بر ساقه کین را که و آن چنان نیز بار کشته و نزدیک از مادر گران
من غزای لشکرگاه خستند و فرود آمدند چنانکه او از دهل سرد و لشکر که نیز
یکدیگر رسید و با ما پیاده بسیار بود که ناکردند و در کرد و لشکرگاه و هر چه از
اعتیاط ممکن بود بجای آورد و درین روز که امیر رضی الله عنه آیتی بود در باب
لشکر کشیدن و آنچه در جهار می بود بجای می آورد اما استارده او نمی
و این در تقای چندی دیگر خواست و آن بود که خواست و در همه لشکرهای شتر را

یک کام توانا پشد بر دواشتر هر کسی پیش خیمه خویش می داشت و نماز دیگر فوجی می
از خصمان بیامدند و میکشد آتش شد لشکر ما را که آب آوردندی از آن دهانه امیر
بدر حاجب و ارگین با علامی انصاف بر پیستاد تا ما را از مخالفان آوردند و دند و دند این
قوی بدیشان نمودند و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه تسبیحی قوی فرست
و دیگر روز مخالفان انبوه تر درآمدند و بر سر جانب و هر چهار جانب جنگ پیوسته
و از آن جهت که آخر ماه رمضان دهمین تن جنگ بر نمی نشست و اختیار
چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا درین حال خونی ریخته نماند و هر دو جنگ سخت
می بود و بر چند جانب و بسیار جملی بایست کرد تا آشتی آن یکجائی یافتند و
توانستند آورد با هزار و دویست سوار که مخالفان جنگ را راست می تاخته و هر چه
ممکن بود از جمل می میکردند و از جهت علف کار تنگ شده امیر سخت اندیشه
می بود و بچند دفع خلوتها کرد با وزیر و اعیان گفت من ندانم که کار این
قوم بدین منزلت است و عشو ده اندمرا بجهت ایشان و راست می تاختند
و جب بودی بابتدای تدبیر ای کار کرده آمدی و پس از عید جنگ مضاف باید کرد
پس از آن شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت و بداشت این کار و جنگ
تایم شد باقی ماه رمضان چون ماه رمضان چهل و پنجم کرد و خصمان آمده بودند
قریب چهار و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما بمانشعول بودیم
و لشکر مایس از ما ایشان را مالشی قوی آورد و تنی دوست را کشتند و دل

از ایشان بستند که جانشی قوی خور و ند و امیران مقدمان که جنگ کناره
کردند بنواخت و صلت فرمود و همه شب کار می‌خستند و با دگر کوس فرود
و امیر بر باد چلشت و اسبی خجسته کرد اگر دگر چل بود و مقدمان آمدند بود
و استاده از آن همه میسر و جها مایه دار و مقدمان ساقه امیر اورد
سپاه سالار را گفت بجای که خویش رو و هوشتیار باش تا توانی جنگ کنی
که ما مرد و زایکی برنجو ایم که از دیر نیروی ایزد ذکره و حاجت بزرگ فرمود
که تو بر میسر و رو و نیک اندیشه دار و کوشش بهرمان حرکت ما میدار چون ما از
ناخن کنیم باید که تو هسته روی بمنیه نخلان آری و سپاه سالار و میسر
ایشان آرد و من نگاه کنیم و از جنجاشمایان آمد و میسریم نگاه چون کرد
گفت فرمان دارم و سپاه سالار براند و سپهباشی نیز براند و تلین ارک را بر
ساقه فرمود با سوارسی پانصد سراسی قوی تر و سوارسی با نصد سینه و گفت
بشیر بشیر تا به رخلی بنفید و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی سپی از لشکر که از
صف باز کرد بر جای میان بدو نیم کرده آید گفت چنین کنم و بر اندامیر چون
کار با فارغ شد چل براند و لشکر از جای رفت گفتی جهان می بخشد و فلک
خیره شد از غیوم دما و از کوسها و بوقها و طبلها چون و سپی رفته اند و همان
پیدا آمدند بالشکر سخت قوی با ساز و آلات تمام و تعبیر کرده بودند بر سر
ملوک و بر همه رویها جنگ سخت شده و من و مانند من تا زیکان خود نمیدانیم

که در جهان کجا ایم و چون می رود و نماند پیشین بادی برخواست و کردی و خاکی که
کس مرگش آتو نیست دید و نظم تمهیدها بدان که هست و من از بس سلطان و
جدا افتادم و کس فی از گمتران که با من و ند از غلام و چاکر از ماد و رماندند
و نیک ترسیدیم که نگاه کردیم و خوشتر از تکی دیگر دیدیم یا قسم بوالفتح تبتی
خج و شش علامش از اسب فرو گرفته و یکسیت و بر اسب آتو نیست بود از در
نفرین من مرا بدید گفت این حالت کفتم دل مشغول مدار که همه خیز و خوبی است
و چنین بادی خواست و تحیری افزود درین سخن بودیم که چه سلطان پدید آمد و
پیل با سب شده بود و متنگرمی آمد بعللامی پانصد از خاصکان نمره زره پوش
و نیزه کوتاه و بادی می آورد و ند و علامت پاه را بقلب مانده بوالفتح را کفتم
آمد و بیج نفیاده است نشاند و غلامان را گفت مرا بر نشاند من است بر کردیم
و با میر رسیدم آیتا ده بود و خلف محمد معروف ربح که خدا می حاجت بک
شما و امیر قلی محمد سپهسالار اینجا تاخته بودند و کفتم خداوند دل مشغول
ندارد که تمهیدها بر حال خویش است و فی لغان مقهورند و برادی نیر سپند اما
هر سز قدم طغرل و د او و و چو روی قلب نهاده اند با کزیده تر مردم خویش و
نیایان و دیگر مقدمان روی نماند و ند قلب اندیشه دارد تا صلی نفیقه میران ترا
گفت من از قلب از بهر این گسسته ام که این سرش روی نهادن کین ساخته می آید
تا کاری برود و بگویند تا هر همه بشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون

ایزد غول این کار برگزیده اید ایشان تا زان برتند امیر قصبان تخت
سوی قلب که پیشیار باشند که منظم لشکر خصمان می بشا و از دهن من این سیاه
کوشن بکشد من اید و از حب خصمان بر آید تا ایشان را در آید من از عقب
در ایم و کتبندی افرمود که هزار غلام کردن آور تر زره پوشش از دهن من
در وقت خواب رسید که خداوند دل قوی ارد که همه این قلب است
جبنایند و خصمان آمده اند و متحیر مانده و مسمی و مسیره ما بر جای خوش است
غلامان پرسیدند سوار می و هزار رسید به بود از مبارزان پیاده و
سکری و غری و غری و ملخی و میرضی الله غنه نیز به پستد و بر اند با این
لشکر بزرگ حاشه و بر تلی دیگر رفت و بایستاد و من او بودم از قوم خویش
دور افتاده علامت پاه دیدم از دور بر تلی از یک که بدشته بودند
در مقابل او آمدند که هر سه مقدمان سلجوقان بودند و خبر یافته بودند که امیر از
قلب روی سوی ایشان نهاده است و صحر عظیم بود میان این دو قل امیر با و گاه
فرود پستاد با نیز نامی را از دسپرها و فراخ بودند بر اثر ایشان سوار
سیصد و خصمان از هر دو جانب سوار هزار روانه کردند چون صحر آسید
پا و گاه با نیزه اقامت را بداشتند و سواران این پس ایشان نیرو کردند
و جنگ بجایت کردند که یک علامت پاه از بالا بکست با سوار می و هزار
زره پوشش گفتند که داود بود و روی صحرانها ندانم امیر بر اند سخت تیز

و او از داندانی فرزند آن غلامان بپا خشد و امیر در زیر پل بایستاد
 و غلامان باقی لشکر کهن بجهان رسیدند و کرد بر آمد و من از آنجا فراتر قدم نهادیم
 تا چو رود با سوا **●** سلامت جوئی چشم بر حیرت امیر میداشتم و قلب امیر از جای
 برفت و جهان یک آواز شد و ترکا ترک نجاست گفتی هزار هزار پیک میکوشید و
 پسانها و شمشیرها در میان میدیدم و نیرودان فستق از زانی داشت و هر
 بهریت فرستند و دیگران نیز بر فستق پیچ از خضمان کس نماند امیر مهد سل آمد
 و بر اثر هنرمندان نیم فرسنگی بر اند و من این سوار بر اندیم تا امیر را بیاستیم
 و حاجب بزرگ و مقدمان می آمدند و زمین بوسه میدادند و نهنیت فتح میکردند
 امیر گفت چه باید کرد گفتند خیمه زده آمد بر کران فلان آب برب باید رفت
 فرو داد که مخالفان بهریت رفتند و مالشی بزرگ یافتند تا سالاری که خدای
 نافر دکنه بر اثر هنرمندان بود و بوی پس چهل گیل گفت خداوند اسم درین می
 فرسنگ دو باید رفت بر اثر هنرمندان برنجی دیگر کشید تا یک باره باز
 و منزل آنجا کند سپه سالار با یک بدو برزد و میان ایشان بد بودی کفشی خنک
 نیز سخن برانی چو ابا نند از خوش سخن گویی دیگر مقدمان همین گفتند و امیر را
 ناخوش نماند و بوی حسن خنک شد و پس از آن پیدا آمد که رای درست آن بود
 که آن جاده زد که اگر امیر بدم رنستی از ترکمانان نیز کس نکشید و لیکن
 هر که مخلوق باشد با خالق بر تواند آمد که چون بایست که کار این قوم بدین است

تدبیر است چگونه نخستی و از انجا پیری اخر سال را را با مقدمی چند بفرستاد و او را
بدم هنرمندان ایشان برافتنند و گویند با سوارانی هم ازین طراز و خاک و نمکی باشند
و بجای پیاسه و نذوراتشام بشکرگاه باز آیدند و گفتند دوری نرفتد کسی را
نیافتند و باز گشتند که خصمان بجای ریک و پیایان کشیدند و با ایشان الت پیایان
نبود و رسیدیم که خطی افتد و این عذر از ایشان فرستند تا این بنی انچه رفت بیاریم
و اگر در دنیا مدی بر اثر مخالفان بقبی همگان من تحت القهر و برتسک و لیکن گفتیم که
این و غرض ذکره بخواب است و قصاص جان بود و ولاعرب من قصاصیه و درین میان او از دوا
مرا که بونصر شکران که است گفتیم زندگانی خداوند در از باد با بوسل زوزنی نمم بود
در پیش پلان و من بنده با ایشان محکم چون باد و کرد خاست تنها و جدا افتادم
و تا اینجا بیادم که ایشان فرود آمده باشند گفت برو و بونصر را بگوی تا بجهان
نخست که گفتیم فرمان بردارم و باز گشتم امیر و نقیب امثال داد و گفت که با قبول
روید تا بشکرگاه نقیبان من آید و راه بیا ر کند آستم تا بشکرگاه رسیدیم
یا قسم آستادم و بوسل زوزنی نشسته با قبا و موزه و اسبان بنی خنجر فتح یافته
و بر خورشید نشستم و پیغام بدادم گفت نیک آمد و عالمها باز پرسیدیم گفتیم بوسل را
گفت رای دست آن بود که بوجس عبد محلیل دیده بود و لیکن این خداوند را بخوبی
گذاشت که کاری است بر او و هر دو بر شش دیده امیر فرستند و بخدمت میر
پرسیدند و مبارکباد فتح مکرده و از هر نوع رای دند و خدمت کردند و فرستادند

استادم باز آمدنم نمی کرد این مستر سخت نیکو و پامش آن من کردم و ناز و بگریز
و امیر خواند و به پسندید و گفت نگاه باید داشت که فردا سوی خرس خواهم رفت
چون فردا آیم اینجا نمیشته آید و مشران بروند و دیگر روز به شوال امیر رفت
و تبقیه براند سخت شد کام دید و منزل خبر رسید و روز بخشیدم و شوال امیر
جوی آب برسان ریای فرود آمدند و طبع خصمان اینجا پیدا شدند و جنگی کردند و ناما
روی نمودند و باز گشتند و شهر خرس را غراب و بی آب دیده آمد بدان حسرت
و آبادانی که از دیده بودیم و میراندیشه مند شد که طبع خصمان اینجا دیده آمد
و با احوال گفت ازین شوخ مردم تواند بود که انالش که ایشان را رسیده است
و اندیشه با چنان بود که ایشان تا کنون چون و کوه بلخان باز نگشته گفتند
با دشمنان ملوک چنین باشد که خانیان از پیش سلطان باضی فرست شدند هر یکی از
قوم کس ندید و این قوم کس ندید و این قوم شتی خوانج اند اگر خوشه یک چاه
زیادت از آن بیند که دیدند و ناز و بگریز رسید که خصمان هر دو و نسکه باز آمد
و خسر آوردند و آب این می بگردانند و باز جنگ خواهند کرد و امیر سخت گد
شد و شب اجاسوسان قاصدان رسیدند و مطلقه می نمایان آوردند و نمیشته بود
که این قوم بد پریشانند و گفته صداب نیت پیش مصاف این پادشاه فرستند و خشم
نگاه داریم و ما را بنده و قتل و غول زدن چنین نیروی با باز رسید می پر ایم
تا صبح شود و اگر نه باز کرد و دوی نفره تو زور آمده است و ما مردمانی بیابانم

و شمشیر کش بر کرد و سرها سبزه تو ایم کرد و وی و لشکرش نتواند کرد و چند تن
درین پنج باز کرد پس ایستادیم این مطنهار بر امیر عرض کرد و او امیر سخت نومید و متحیر
گشت و دیگر روز پس از بار خالی کرد و با وزیر و اعیان و این خدمت و مطنهار
برایشان خوانده آمد امیر گفت تدبیر چیست گفتند هر خداوند فرماید میکنیم و خداوند
پادشاه است گفت آن اندیشه امیر که اندام و الت پادشاه است کنم
و بجای دیگر بمصاف میشویم و چون بهرمت شدند تا که آن آب از دم ایشان نازل شود
و زیر گرفت اندیشه بر این مایه کرد و وقت بدست و خطر کردن محالست ایشان این
میگفتند که آب از جوی باز ایستاد و با امیر میگذشت و وقت چاشتگاه بود
و طلیعه در تاخت که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه و چنان تنگ
براهم زده بودند خیمهها که از مواضع میمنه و میسر و قلب اندک مایه مسافت بودند
بسیار روزگار منین جمله ندیدیم امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسم الله
تا ما نیز بر نشینیم گفتند خداوند بر جان و نباشد که مقدمان ایشان که میکوشید
نیامده اند ما بعد کان دیم و آنچه و حسب میکنیم و اگر بدوی حاجت آید بگوئیم و باز
گشتند و ساخته بروی مخالفان شدند و وزیر و ایستادیم زمانی نشستند و امیر
خوش کرد و ندو تدبیر کسبیل کردن آنها و مشران رو قف داشتند تا باز پدید
آید و باز گشتند و آب از ما دور ماند و اتفاق دیم باب چاهها و بسیار چاه
اینها که ما بودیم باز که مسافت شهر خرس را پنجه پنج باقی مانده که نتوانستند آورد

تا حق سخت گرفتن خصمان تا نماز دیگر جنگ سخت بود و بسیار مردم خسته و تشنه
از هر دو جانب و باز گشتند قوم ما سخت غمگین و حیرت منگین مخالفان او بدو ضعف
و سستی بر لشکر ما چهره شد و گفتی از تاب می شوند و منهبان پوشیده که بر لشکر بود
این اخبار را میرسانیدند و اعیان مقدمان نیز پوشیده نزدیک ازیر پیغام فرستادند
بر زبان معتمدان ایشان و بنالیدند از کاهلی لشکر باین که کار نمکنند و از تنگی علف
و پیوستگی می نالیدند و میگویند که حاضر ما بکشته است از بس توغیر که کرده است
و ما بر سیم که اینجا غللی بزرگ هست چون لشکر در گفت و گوی آمد و مخالفان چرخ شدند
نباید که کار بجایی رسد و زیر نماز شام بر پشت و پامد و خلوتی جو است و تا
نماز فتن بماند و این حالها با امیر گفت و باز گشت و با اسپتام دم بهم در راه
با یکدیگر ازین سخن گفتند و بجهنما باز شدند و دیگر روز خصمان قوی تر و دلیر تر
و بسیار تر و بکار تر آمدند و از همه جوانب جنگ پوشیدند و کار سخت شد
و بانگ و فیر از لشکر کاه نجاست امیر بر پشت پوشید و متکبر بجای رفت
و معاينه بدید آنچه سالاران گفته بودند و نماز پیشین باز گشت و بوزیر پیغام فرستاد
و گفت آنچه خواج باز نمود برای العین دین شد نماز دیگر اعیان انجا آمد و دعا
کرد و گفت کار سخت است میرود سبب چیست گفتند زندگانی خداوند در از اباد
هو سخت گرم است و علف نایافت و ستوران ناچر میشوند و مدبرستانی تر
می باید در جنگ این قوم و گفتند سوی خواج بزرگ پیغام فرستاده بودیم و خبر

خویش باز نموده شک نیست که گفته باشد و خداوند را نیز منیان اندر میان شک
باز نموده باشند و زیر گفت با خداوند سلطان این باب مجلسی کرده ام و دو
سه شب باین اندیشه بودم و تدبیر یاد آورده است با خداوند گفته ام و حالی نخواهم
گفت و اعیان مجله باز گشتند امیر ماند و وزیر و استاد و وزیر گفت زندگانی
خداوند در از باد و همه کار با خداوند با نچنانست که اگر لشکر با پیسته
شده اند ترکان پیسته تر نیستند فاما تا ایشان مردمانی اند صبور تر و بجان اند
و جازای می کشند بنده را صواب چنان میاید که رسولی فرستند و از خویشین
کنند این قوم را که سخت ترسان اند از آن یک تھا که خورده اند و بگوید اگر خداوند
به اثر ایشان پادشاهی یک تن زنده ماند می جان بزدی کرد دیگر باره که می بندند
یک تن از شما ماند و صواب آنست که عذری خواهید و توضیحی نماید تا بخیانند
سلطان ابرارم که تقرب شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جاست
و لطف کنم تا سوسی هرات رود و ایشان نیز بدو باشند و رسولان آیند و روند
و قاصد راست نهاده آید چنانکه مکاشفت بر خیزد و لطف عالی پیدا آید امیر گفت
این سره میاید و لیکن دوست و دشمن اند که عجز است و زیر گفت چنین است اما
بهر سلامت تر و مادرین حال سلامت باز کردیم و خداوند جنگ ایشان بی
و سامان کار در یافت اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مکران
روی بدین قوم آرد اگر برقرار مارا راه راست قرار گیرد چنانکه مراد باشد کار

کراره شود اگر بخلاف آن باشد فالعیا ذبا الله آب کی باشد و غلطی هست که از ا
در توان یافت اگر خداوند بگوید و درین نیکو اندیش کند و بر خاطر مبارک خویش
بگرداند تا آنچه رای عایش قرار گیرد کار کرده آید ایشان را زکشته و استیقام
چون نخیمه باز آمد مرا بخاند گفت می بینی که این کار بکدام منزلت رسیدگی کند
مرد بود و می این رسوا میماند می در ایستاد و هر چه رفته بود و رای زیر بران
قرار گرفت باز گفت که چنانست که امیر میگوید این عجزی باشد و ظاهر است اما
ضرورتست و مرا گفت ای ابو الفضل وزیر رای نیکو دیده است مگر این چه پرست
برود تا بنام نیکو براه رویم که نباید که غلطی افتد و غلطی پیش آید که این عجز را باز
جویم نیزه و عز و جل نیکو کند و ما این حدیث میگردیم که فراتش سلطان می باید گفت
امیر میگوید آنستادم برخاست و رفت و من نخیمه خویش باز رفتم سخت غمناک
و شبنم و کشیده بود که استادم باز آمد و مرا بخاند و من نزدیک وی رفتم
خالی کرد و گفت چون دیک امیر رسیدم در خرگاه بود و تمام را بنشاند و هر که بود
همه دور کرد و مرا گفت این کار به چه بود در از شد چنین که می بینی و خصمان زده
شده چنین شوخ باز آمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد که مکتبهای و سبای
با اینها جنگ کردن صواب نبود و پیش ایشان باید و پستاد و نه که شش است
و ایشان را قومی مجرب باید چون ایشان یا مایه دار تا ایشان را مالیده و بدو ماهر
که درین سخن میگویم نمی یابیم جوانی شافی که سالار و محترم زده و گرفته ایتی نامند

مهر و امیدارند که این کار چسبده ماند تا ایشانرا معذور داریم و خواجهاز کونند و ذکر
مرویت و منزه بدو نبی برم حوالت بسیار کند و سالار بدو رای و درین تحریر
گشت تو مردی که جز است کوی و جز صلاح نخواهی این کار چه نبی بی حمت باز
کوی که ما را از همه خد متکاران ل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن کوی این
حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمایی و نصرت میکنی بدین قسم زندگانی خداوند را
خداوند سرکش ده باینده بگوید که چه اندیشیده است و رای علی بر چه قرار داده اند
تا صلاح و صواب باز نماید بقدر دانش خویش و بی وقوف برم او خداوند خوا
ندهد امر گفت صواب آمد آنچه خواجها امر و زنا زد و دیگر گفت که رسولی فرستند و باین
قوم که گشتی بکنند و ماسوی همراه برویم و این تابستان اینجا باشیم تا لشکر
آسایش یابد و از غمین نیز اسب و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کار ما از لونی
و دیگر بزم کنون که سامان کار این قوم بدستیم چون مهرگان فراز آید
مقصد پوششک و طور و نشا بور کنیم اگر شب آیند و شب کند نصف باشیم کفایت نماید
چون جن کرده آمدن خلسه و اگر شب نکند و بروند بر اثر ایشان تا بار و وینا برویم
و این پستانین کار کنیم تا بتوفیق این و غرض ذکره خراسان پاک کرده آید از ایشان کفتم
میکوییده است اما چکس از وزیر و سالاران شکر بر خداوند اشرار نکند که حکمی
قایم شده و خصمان از ده باز باید گشت که ترسند فردا روز خداوند براه باز
رسد اینان که بیک کاهلی گردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت و من بنده هم این

نکنم که این صیث نباشد اما مسلکی شکل افتاد است که ناچار می باید پرسید گفت
چست گفت که با پسنک لانی و خا پستانی باشد لشکرگاه مانجی باشد
و این قوم بر خود و غل خود است و جایگاه گزیده ترویج و آب روان و بیخ نیلیم
و اشتران ایشان بکدام علف تو هستند و از دور جاعلف تو اند و دور و
اشتران در لشکرگاه برد خیمه باید داشت که بر آن لشکرگاه تو هستند چرند
گفت سبب است که با ایشان گران نیست چنانکه خواهند می آیند و می وند و با
بهنای که نیست که از لشکرگاه داشت آن بکارهای دیگر تو آن سپید و آن نیست
که من میگویم که ما از بهنای دل فراموشی باید که باشد که ایشان را بر خطری نباشد که رتبه
فصل تو آن که گفتیم سستی دیگر است هم می زیر و سپاه مسلط و صاحب بزرگ آن
لشکر است پناهی اگر اعلیٰ میزند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب را بنیازند و کار
پخته پیش گیرند گفت یک یک گفتیم که دیگر است زندگانی خداوند و از باد
که بنده شرم میدارد که باز نماند گفت و باز نمود که بگوشتش فدا شده آید
گفتم زندگانی خداوند از باد که معلوم است که آنچه امروز در خراسان تو میگویم
از فوادم و دشمنی و شکر کردن و زناجی ام سلطان باجبال و دشمنان است که درین
صلای نشان نداده اند و نبوده است و در تو را رخ نیامده است و با این همه
در جنگ خالی کنند غفرایشان الهی شد بد اقامه که ما ایم که از غل و خرچین قوم را
بر ما مسلط کرده است و نصرت میدهد و کار جهان با دشمنان شرعیت بسته است

و دولت و ملت دو برابر اند که بهم می‌روند و از یکدیگر جدا نباشند و چون باد شاهی ابر
عزوجل از غایت خویش فرو دگذازد تا چنین قومی بروی دست یابند و یل باشد که
ایزد تعالی از وی پیاز زده است خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ
آسمانی چگونه دار و گفت نشاء پس که خبری نرفته است با یکس نکرده آمده است
که از رضای ایزد تعالی دور بود و است گفتیم محمد ص و این بی ادبیت که کردم
و یکیم اما از شفقت است که میگویم خداوند بهتر بشکرد میان جنش و خدای عزوجل
اگر عذری باید خواست بخواد و هم اشب کیر و پیش آفرید کار رود و با تضرع
و زاری می بر خاک نهد و نذر مانده و بر کشته که میان می خدای عزوجل اگر خبری
بودست پشیمانی خود تا سم از فردا بپسند که اثر آن پیدا آید که دعا یا دشنام
از دل است و اعتقاد درست رود و هیچ جاب نیت و بنده را بدین نفعی
اگر بپذیرد نماید گرفت که خود دستوری داده است چون این گفتیم گفت پذیریم
که چنین کنم و ترا معذور داشتم که بفرمان من گفتی و حق نعمت مرا و از آن پدرم
بگذاردی باز کرد و بهر وقتی که خواستی بچنین میگوی و نصیحت میکن که بر تو هیچ تهنیت
خدمت کردم و باز گشتم و امید دارم که خدای عزوجل مرا پاداش دهد برین جمله که
گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیا مدباری از کردن چنین پروم کردم من که بوالفضل
گفتم زنده گانی خداوند و از یاد آنچه بر تو بود کردی حق نعمت و دولت بکار د
و باز گفتم چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از هر که نه سخن گفت و را می ندان

که خصمان گفته بودند کاری کرده بودند با او بدان قرار گرفت که وزیر رسولی بفرستد
و نصیحت کند تا بر آید و رسولان میان آیند و به قاعده اول باز شوند تا که مصالح
باز آید و جنگ و کشتن بر خیزد چون باز نشد از پیش امیر و زیر حاکم و بفرستد
روزنی را بخواند و او مردی جلد و سخن کوی بود و روزگاران از خدمت محمد علی
سالاری بدان محنتی کرده و رسوم کار به نیست و پس از وی این دشت و اورجست
بکفایت و کاروانی و شغل عرب و کفایت و نیک و بد ایشان بگردن او کرده و این سخن
با وی باز رانده و مثلما براد و گفت البته نباید گفت که سلطان این اکا سیدی او را
چون من و وزیر مصالح کار مسلمانان دوست و دشمن اندیشد باید داشت ناچار
و چنین کار با سخن گویم شمشیرهای حق زنیام شود و خونهای حق ریخته نیاید و عری
این کرده و شما چندین بیخ می پسند و زده و کوفه و کشته میشود این با دشت
بر محشم و در خصم خویش کرده آید فردا از دنبال شما باز نمی آید است تا بر
نیز از نند اگر چه شمارا درین پایان وقت از وقتی کاری می رود آن اقامتی ننویس
اگر سر خط آید و فرمان بکشید منی حضرت این بادشاه درین باب شفاعت کنم و باز
نمایم که ایشان هم این جنگ و جدل و شقت پریشانی از بیم جان می ترسند و زن بخواه
میکنند که در جهان می ندرند که آنجا متوطن شوند اگر رحمت و عاطفت بادشاهانه
ایشان را در یاد و چهره اخروی لایت با ایشان از دنیای پشته آید و بندگی نماید
بندگان خداوندان این تا ختم و بکجا بر آسایند و چنان سازم که موضع ایشان معسر

تا آنجا ساکن کردند و آسوده و مرفه روزگار گذراندند ازین مانند این سخنان خرم
و گرم و سرور باز گفت و بسیار پیشه داند از و عظمت نمود و اورا کبیل کرد و عالم
مطوعی بنزدیک آن خالصگان رفت و پیغام خواجه بزرگ مشیخ باز رساند و انچه
بمصلحت ایشان بازگشت باز نمود و سوگند آن حوزد که سلطان اعظم الدین
ازین حال سیج خبر نداد تا وزیر رحمت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا
فرستاده است ایشان اورا بکلی کردند و بجای فرود آوردند و زنهارا کران
از آن جگه شدند و در آن دین باب رای زدند که جواب زیر چه جمله
فرستیم از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند آخر ایها برانق اگر گفت که این
بر این جمله که وزیر مصلحت دید است پس در آن مذکوره بادشاهی است بزرگ و لشکر
و خزاین و ولایت بی اندازد دارد اگر چه چند کار ما را برآمد و چند
اورا بشکستم و ولایت بفرستم درین یک تاضن که بغض خویش کرد و نجاستی قوی باشد
و اگر همچنان بر فرود رحمت ما پایدی کی از ما و زنان و بچگان باز نرستی
اما دولتی بود ما را که بر جای فرود آمدند و در بنال مانیدند و مراعات
کردند و گفتند حال نامه برین جمله است که خواجه بزرگ باز دیده اکنون
متممتری بزرگی می باید کرد و در باب ما غایت ارزانی است و شفقت
کرد تا از دل سلطان اعظم برگرفته آید و ما را ولایتی و بیایمانی
و جبر اخواری فرمود تا آنجا ساکن شویم و در دولت این سلطان بجا بایم

و روی بخدمت اریک و مردمان خراسان از خمار است و تاراج و تاختن خارج اند
مستعدان با حاکمی طوعی نامزد کردند و هم برین حاکم پنجای بطول دادند و طوعی را حاکم
کنار زدند و با رسول خود هم باز کردند و نسیبند چون قیام ایشان بشکرگاه رسیدند حاکم
چتر پیرامند و در خدمت خواجه بزرگ پوست واحد الما تمامت شرح داد و گفت ای پسر
که در حالی پناه ما برین جلوه دادند و ضابطی کشیدند اما هیچ حال از ایشان را پستی نیاید
و نخواست با دشمنی که در سر ایشان شده است رو و پیرود نشود و لیکن حالی تسکین خواهد بود
و ایشان را بخوانند آرامید آنچه معلوم شد برای خواجه بزرگ باز نمود تا آنچه صلحت باشد
از ابا مضار رسانند چون زیر برین احوال و اکتفا گشت بمغزو و رسول و خواستگار
پیش آوردند و احاد کرد و به پهل خدمتی بوجهی کرد و بسند کی نمود و فرمان دادند
که در ابا نکرند و نسیبند و در رسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار و دادند و وزیر
و خدمت سلطان رفت و خالی کردند و خواجه بزرگ بنظر بود و آنچه احوال شنیده اند
مطوعی پنجای که رسول آمده و به جلد باند دارند و معلوم را علی گشت فرمود که اگر
ایک روز و بخوار و خواجه بزرگ صلحت بیند و صلاح وقت نیست پروانه و چنانکه
واجب کند وزیر باز گشت و یکروز در محل انجاء اند و خواجه بنظر مشکافی خدمت پذیر
بمشت و آنچه گفتنی بود بگفته شد و پروا خشی بود و سپرد خستند بری که وزیر گفت که
در باب شما شفاعت کردم و با دوشاه را برابر اله و در کم که شما درین ولایت کشید
باشید و ما را نکریم و بهر یوریم و نسا و با و در و خار و این پناها و حد ما

چنانچه از اسلام فرمود بشرطی که با مسلمانان و بنیک بدو رعایا تعرض نرسانید و وصفت
 نکنید و این جای که است بفرزید و بدین ولایت ناکه نامزد شما باشد برود تا ما
 باز گردیم و به هر یوم و شما انجا رسولان از وی فرستید و شرط خدمت بجای
 آرید تا کار سخت پیش گیریم و قرار می دهیم که از آن جمیع نباشد چنانکه رعایا و ولایات
 آسوده گردند و ازین گرتن و چنانچه و جنگ و جلب و شورش باز رسید برین حمل
 می نماید و رسول نوخاستگان را حتی بزار و نذر تشریف و صلت بر آید و
 باز گردانید و حاکم مطوعی را هم نامزد کرد و با رسول بجای رفت و بر نوخاستگان
 رسید و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی کردند و احوال معلوم
 کردند و پسندید و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر گفت ایشان خدمت کردند و او را سبک
 گفشت و حال تسکین پیدا کرد اگر چه ایشان هرگز نیارمند که نخواست با دشمنان
 حل و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود و محاملی در میان آن بودند
 و حاکم مطوعی اخذ تسکین کردند با معذرت بی اندازه گفتند که ما بفرمان زیر مطاوع
 نمودیم اما می باید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما عذر می مگر می نرود تا ما
 پیار ایم و بضرورت دیگر بار کاشفتی پیدا نکرد و و این کفشت و فرمودند از آن
 جمیع نمایند و بران و نذر رعایا و لشکر ما از هر دو طرف آسوده گرد و چون
 ناحق رنجیده نیاید بمرین قرار از آنجا که بودند منزل کردند و برین که ایشان را که ولایت
 رسانیده بود بفرستند چون ایشان منزل کرده بودند و بفرقه حاکم مطوعی باز رفت

و بلکه کار منصور آمد و در خدمت وزیر عالی کرد و آنچه دید و شنید از احوال و احوال فغانسکیان
و حکامات ایشان و سخنان باطل که می گفتند باز را ند گفت که هیچ نوع برایشان
اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش بر انداختن ایشان یا اندازه لاسیت بیرون دادن
از مهمات نباید داشت و بر آن سخنان عشو امیر و غور انگیر ایشان بل نباید نهاد که
هرگز راست نروند و این بادشاهی فرمان نفاذ امر از سر ایشان بیرون نشود و درین
حال از آنچه بگفتی قوی که از یک تافتن که بادشا به نفس خویش کرد بدیشان سپیده
این صبح که نوزد و بازگشته اما بر چه ایشان را دست در خواهد شد از مکر و کل
و فریق غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن لشکر و از ما و الهی مردمان
که بایشان یار شوند بسیار کردند و هیچ باقی نماند که است و هرگز نیستی فزون
و سخنان آن بیرون اندازه میگویند باید کرد و مرا چنان معلوم شد که ایشان باور نیست
که این بادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش را التی می گرفته است
خروش نه چندان که لشکرهای ایشان پاسبان و ساختن کنند و بنال و خوارند
هیچ نوع یار امند ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون نکنند این صلح و حجاب
در میان آورد و بدین سبب ما نیز روانه شدیم تا یکجای ازین ناحیه پاسبانیم
و کار خویش بازیم و لشکر را جمع کنیم و ساخته می باشیم و غفلت کنیم و میسایست
و کا شفت تا چون ناکاه قصد ما کنند پیش ایشان باز رویم و جواب گویم و جان
بزنیم یا برائیم یا فرو شویم که بادشاهی بس بزرگست که ما دست در مکر او زده ایم

ازین انواع مخان بسیار گفتند و خوشی و خوش طبع بازگشتند و برانند که چون
بر روی ویم ایشان سولان با نام فرپشتد و اقتدار مانگسند و از روی خدمت
و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که ما اینو شده ایم و آنچه ما را دادید
نمی باشد چون از خراجات و دخلها فرو ما نیم ضرورت دست مبصا دره موضع
و تاختها و دادن گرفتار لایتها باید کرد از ما عیب نگیرد که بفرورت باشد و غیر
آنچه روشن شده بود تمامت در خدمت خواهد بود بزرگ باز را ندو گفت بدست تمام
گشتم و من آنم که چه باید کرد اگر باد شاه سخن من بشنود و برای من کار کند چنانم
بمرد و ایام که ایشان را قدم بر جای بکنم که نتوانند تا گل و جلت برافستند و با او
از زمین آسان و ندو از آب بگذرد و ما را فستنه ایشان منقطع شود بد بر صای
و تنانت رای مای و آنم که این باد شاه را بدو بگذارد و بر ایامی من اعتراض
کنند و بران پسند نهند لشکر با فرپشته با طراف و این کار سخت را در کم کنند
و ایشان را بشورانند و بر مانند و هر روز این کار شوریده کرد و ایشان قوی
و اینو کرده اند و پیشتر شوند و خراسان عراق تمامت از دست ما بشود و غیر اینها
دیدم آید تا حکم حق غر و علا چیست انرا امید که هر نیکویی باشد تو این سخن با من گفتی
و از من شنودی به یکس کوی تاج پید آید او را باز کرد آید و در خدمت مجلس عالی
و خواجه بوضه مشکان چاد و خالی کرد تا یکگاهی و وزیر اینچ نشینده بود و پرسید از
حاکم مطوعی تمام تر باشی و بمطوبد رای عالی باز را ندو صلاح و فساد می کرد و باز نمود

حالی سکونتی پیدا آمد و سحرین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند بر طرف هر دو
و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهد و پیاسایند و اسبان بکنند و آنچه باید از
اهبت و عدت و غزاین سلاح و لشکر با از حضرت غنیمت اطراف ولایت
بجوانند و ساخته شود چون تمامت ساختگی پیدا آمد و لشکر با پیاسود و دیگرها در رسید
بعد از آن بگذرد که این نا جان چکنند اگر آرمیده باشند و محالیتی در میان جان دارد
خوب بگذردی باشد و ایشان را نشورند چون تنگی و جمعیت لشکر و افواج تمام
پیدا آمد آنجا به حکم حال شد که بکنند مجلس عالی وزیر را بیا رنیکوی گفتی قوتی
گمروید و فرمود که بکفایت تو حالی این کار است کینی یافت اکنون بعد از این مصالح
ملک و دولت باز کرد و نگاه میدار و ما را برین ایامی اوج هیچ هم افض نیست تا
بدل قومی این خل را بکفایت و کار دانی و قنانت را می ایامی و ز رخصت کرد
و بزدکی نمود و هم برین قرار قرار کردند و دیگر روز آن ملک لشکر با باز گشت
و بر طرف هر دو منزل کردند و آسپسته میرفتند تا از آن پایا بنا پیرون آمدند
صحرای افشا و ند و پیاسود و غوغا و خوشش می رفتند تا بهر یو رسیدند آنجا نزول کردند
و آمدند اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ذکر رسیدن سلطان شهاب الدین
و قطب الملک ابی سعد مسعود بن من الدین و الامین الملک رضی الله تعالی عنهما شهر
و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال آنچه حادث گشت آنجا تا آنکه که بختن ترکمانان
رفت و مجاری آن احوال مبارکی سعادت در و القعه سه سه تلاش و اربعه سلطان

شهاب الدوله و قطب الملک رضی الله عنہ در مرکز غنبری رسید و آنجا نزول فرمود و
روزی چند پیاسه و بالکمر تابس تدبیر کرد و لشکرها با طرف فرستد و ترتیب طلائع
و افواج کند تا هم صد و آنگاه باشند بر دامن لشکر علف یابد و پیستور کا جو یابد
و بر آسایند اول امیر حاجب بزرگ را سوی پوششک فرستاد بالکمری کران نشان
مطالع و از آنجا تا باخواجه بر دزدان روستائیت از نشا دور و حاجب بدرا
بالکمری قوی با غنیش پیستاد و تخمین بجای قوی فرستاد و فرستد ضبط کرد
همه نواری را و اعمال بر کار شد و مثال می پیستند و میرفتند و شتران بشمول
لشکر چنانکه هیچ می نیاسود و بار میداد و کار می ساخت و نامه رفت بغزنین سویه
بو علی کو تو الی چند خبر خواسته شد از آلت جنگ پیابان و اسب و شتر و زرد
و جامه تیز و دی فرستاده آید و از هراته و نواریان با و غنیش و کچر و سله و کجا
است رسید بزار هزار وینار برات نشیند لشکر را و نصف بستاند بهانه آید بکار
چرا موافقت کردند و کارها دیگر شد که این را شاه را با خبر رسید و بود و هرگز
نیداشت که بابتد سخن گفتی با وی و نصیحت کردی و ایمان راه چون بگویند
و دیگران بگریختند بود و بطول شبلی عامل را نصیحت کرد که روی بماند باید کرد و وی
نموده بود امیر مخالف فرمود تا بطول شبلی را بگرفتند و باز داشتند و هر چه دشمنان
پیستند پس پوشش بکشیدند چون استیاده تمام بران رسید که شتران رحمت علیهم
منیرا دیدیم بر سر کمرانی افکنده در جوار کوشک عدنانی که از اسکندر بنید و

در خبر که در کتب از این امر آمده است

برده و از بر روی مکه این طوطی چون صاحبش را از کمانان نزد انگاه به راه آمدند بهشت
ایشان خفته بود و میزبانانی اوده و نزل و سبب که شته شدن او آن بود بوجع عاظمی را
نایب برید هرا به نیابت ایستادم البته سخن نخت که روی آن نبود درین وقت و او را
با بوی شادان پس که خدای شهنشاه فراموش نشاند و سوی قله برگزیده و بجز و در پیشگاه
باز داشتند و نامها سپید که طعلی بنشاور باز رفت و او و دوشم مقام کرد و نیل
بنس و با و در خند و زیر ایستادم رکعت چون می نمی حالما که خداوند آنچه رفت و گو
کرد و دست بنشاز و حدیث رسول و مخالفان و موافقین نهادن فرمود و در این سخت
ناخوش می آید که سدر بر حال خویش است بلکه شکل تر ایستادم گفت این حال از آن است
که تلافی پذیرد و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناکفته به خداوند را امر و زحمت پیران خویش
سین آید و این همه جوانان کارنا دیده میجوید و بدین سبب صورت پیران نشسته
و جز خاموشی و بی نیت و زیر کفتم چمن است و اگر درین حدیث چیزی برسد و
می باشم و روز شنبه غره و دو کجی خیمه اش نامزد کرد و تا بکرکان و ند و نام فرمود
و رسول حمودی و سوری با کالنجار بران جمله که در زمان حضرت و سعادت به راه آمد
و مدتی انجام مقام است تا آنچه خواستیم در رسید از غنیمت یاد است
وزرا دخانه و الت پیاپی و در سینه سوی طوس و بنشاور رویم که بر نخل عادت
خضمان و آفت کشیم و سرو سامان جنگ ایشان در فستیم همچون ایشان قی می فی نزل
خواهیم کاشت و مایه دار بشیم تا جهان از ایشان پاک کرده شود و با کالنجار سخت

خدمتی کرد و اثری نمود و شرفت آن از مجلس مابران بجز خواهد بود که کسر انا از نیت
 از فرمانی اران این دولت نبودست و این باهما فرمودیم تا قومی که در چون
 مرکب با نیشابور رسد بدل قومی بدرگاه حاضر رسد و خلیتشان انجا نگاهدارید
 تا بشما آیند امیر این باهما بر او تسبیح کرد و خلیتشان فرمود تا راه بردارند چنانکه
 راهی بی اهل ایشان ابرصد کرکان رسانند و بر فقه و عید می فرازا بد امیر
 بزرگ فرمود از صد و انداز که شسته و هرات شهریت که آن سلاح که انجا بود بهج
 از عید چند این اروپا ده تمام سلاح بمیدان آمد که اقار و اندر پیران مگر که
 بهج و وزگار مانند آن یاد ندارد و عید کرده آمد و خوانمانا و ند و شرب
 دادند پس عید لشکر عرضه کرد امیر بدشت خدایان او پستاد م را اهل نزدیک
 رسیده بود درین روزگار غنائی میرفت بر لفظ و نمی پسندیده که فرمودند
 آن نمی پسندیدند یکی آن بود که آن و زعرض بکمر سنان بر که شت و من باوی
 بودم جای با پستاد و نیک پذیرشید و بس با ند نزدیک شهر و بوسل فرود
 بدو رسید و هر دو بر اندند و سرای بوسل بداه بود و میزبانی کرد و پستاد و م
 دل شرب اندارم که غنائم که سوخته است که میزبان در چید و حسن فرود آمد و من
 نیز انجا آمدم بسج خوردنی و نذیران و طربان کرد تا رست شد استادم همچنان
 اندیشه مندی بود و بوسل گفت بی تشنگی کاری نتواند دست گفت ازین جامی اندیشتم
 که در میان اینم که کاری بستم نمی چنانکه بهج کوزه اندیشه فرازان بیرون نشود و ستر

و کوی بی بدان می نگرم که مار انهرتی هست در میان بی چاک که کس مکن سپه و انجان بی
جانی یار مانم و جان بر خیزه بشود و پیزی باید دید که هرگز ندیده ام امروز که از غرض لشکر
بازگشتم و کجور سپه بگذشتم و کور دیدم پاکیزه و بچ کرد و عیسی تنی کرده ام که کاش
مرحمت ایشان بودی در غرناول نباید دید که طاقبت آن ندارم و بول بخندید گفت
این بود است محرق اشرب و اطرب و دوح الدنیا بخور خورونی نیکو و شرابها نیکو پیش
آور و ند مظهر بان و ند میان در سیدند و نان بخور دیدم و دست بکار کردیم و روزی
سخت خوش بیایان آمد که بسیار مذاکرت رفت در ادب و سماح و اقتراعات و مسائل
بازگشتم و پس ازین بروزی جل سپتام که گشته شد رضی الله عنه پس ازین بیارم
و اندهراته بر قسیم و پس ازین هفت ماه بندگان مردان نریت و عاقله بزرگ افتاد
و چندین کامیها دیدیم و بول در اجند بار مرگفت سبحان الله تعالی هر چه پیش پای
مروی بود و بوضوح نشان گفتی این و زرا میدید که مادر ایم و این ~~بوی بوی~~ بوی بوی
درین مجلس فرار کرد و ند تا میر رسیدند و گفتند چون از لفظ صاحب دیوان رسالت
چنین سخن بجانان رسانند و وی هم و مند تراکان و ولت است بسیار گفت
و ایشان اولیری افزاید امیر بدین سبب تغییر شد سخت اما نش را نگاه داشت تا نگاه
کرانند و گفتم درین قصه که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس هر چند این تاریخ جامع
صفایان میشود و از درازی که آن اوده می آید منتهی چند از مذاکرات مجلس آن روز
ثبت کنم قصه تا متر باشد و من این آیات نداشتم و بگویم که بدست مرحمت ایشان

روی بود بهر آنکه که او را قاضی مقرر گشتندی همه اصحاب علم و فضل و دینی
 رسالت و فضایل پیشی نام داشت و شراب و شربت و دست داشت و بد است
 العیش مع الطیث و او از دنیا می فرسبده ببا پیته و راه دیگر گرفت و
 خوشنیت و خوشن بجز و شماه پیش بزرگان بود چنانکه هر مجلس که می آنجا می
 میخیزند و ندو عالی داشت با بوسل و زنی بکلم مناسب ادب و پیوسته بود
 و بجز خوردنی این ز قاضی مقرر پکاره رفته بود و بشارت مشغول شده و شراب نیک
 در بافته بوسل سوی او قطع شعر و پیستاد و دومی حال جواب نوشت بران دومی
 بجز نوشت و دومی هم نوشت و نیامد و در بکشت من حسرت آن قطعات بودم تا آنکه
 برست باز آمد و سبب نقی آن افشا و که فاضلی از خاندانی منظور خایسته بود نام
 مسعود در چنین اندا کرات گرفته و اختلاف داشت نزدیک این قاضی هر چه ازین
 بابت رفی تعلیق کردی چون که راه را شوریده گشت این فقیه از آدم و از وطن
 پنهان و گشت تا گشت رفت تا نزدیک ارسلان پیر قد خان که ملک ترکستان بود
 و اساطیر آنجا ماند و در نیکو داشت هر چند که مری یکانه روزگار بود در علم و تدبیر
 چون دید که کار آن دشناسی از نظام بخواهد گشت از منصب که افشا و دو که و بی
 سان در آن خوین و ندان و لعاقل ستمی پیستوری خواست تا آنجا آمد و یافت بیاید
 در پسته نمان و نشین و اربعایه و دالما غاص عام این شهر بود و بشیرین سخنی قبول و بقر از
 و تقر یافت از مجلس ملک و بدین سبب مجیه منظور گشت و امروز پسته احدی

واربعمایه و جیه تر باشد بنیکو مکرستین سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم اودام الله
 سلطان و کارش من بنده ما مذکور است و بامروت و شکر فی و چون مرادوستی است
 بکار آمد و محمد و چون محالست و مذاکرت افنا و حیرین تاریخ نام او بیاورد و دم شکر
 نگاه داشتیم الابیات التی کتبه الشیخ ابی سهل الزوزنی

ایها الصدق حیش ما کان بهاب	فاندر ترضی الندامی هم علی الدهر لای
واسع غصه ی شرب لیس کفیا الشراب	واحضرت بند انواب فی الشوق التی
ودع العذرو انجبا و تشمس لعاب	و بنیک الموعده و سحابک عند اب
انما انت غما و شراب و شباب	جو و ک الموجد و بحر فضلك المذی فی سما
انما الدنیا الظلام و محالیک شباب	فاحاب القایض فی الوقت
ایها السید المجد و القوم اللباب	و جعل الوجه المحدث الی الاری الصواب
عندک الدنیا جمیعاً و الیهالی باب	و لقد جعل فی الشکر و اعیالی الخواب
فی درمی من جراه کل شیء تسطاب	ولو استطعت قمت بحکم قما مطاب
عیرالی عابسه و زمانی فستحاب	بدیت الی عنک بسبی علی النفس الکتاب
ایها الصدیق لیس لی عند زباب	کما عندک فخذنا و ذک عاب
و جهک البند و لکن بعد نغمة السحاب	فهلک المحبوب و مض صدک المکر و غاب
عندک القفل عندی ابد الدهر یصاب	است عن ایه الینا کما اب الشباب
نکما بانچ پست و فاجر حسین و لهاب	نکما کان علی الملح من الغیث قصاب

کتابت بنص و بعد از ادراک پیکر	امام امیر علیه القدره
قابلت ان شیت متی المعذرة	ان بدو الکا پس شتی عجب
کل من عسرق فیه یا پیکر	اینکه چنین بزرگان بوده اند و این

هر سه رفقه اند رحما بعد از انیر با بدرفت عاقبت کار بجز بابت است و بعد
 غرض و امیر رضی الله عنه بخش مهرگان نشست روز سه شنبه میت و منقم و دو سجده
 بدید و نماز آورد و دشوهر را هیچ نفرمود و بر مسعود را زنی خشم گرفت و فرمود
 تا او را بهند و پستان پستان دهند که گفتند که او قصیده گفته است و سلطان را
 در این صحنه تما کرده و در آن قصیده این بیت نام بود
 مخالفان تو مهوران بدند ما شدند بر آرزو دوز مهوران گشته دمار
 ده زمانه این پیش روزگار مبر که از دما شود از روزگار یا بدمار
 این یکین سخت نیکویتی که هر چند فصول و دشوهر ابا ملوک ان این سده مطربان
 هم صلت نفرمود که در این نیکوکاران بر زرباش شستی گرفته بود و کم باری و دنیا
 میرفت و عمر بپایان آمده بود و حال مردم و دولت و دنیا نیست و این روز
 مهرگان نیز بگذشت و بپایان آمده و سپند احدی و شش اربابیه که غرض شنبه
 بود امیر هر روز فریضه که در خوشترین که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشگاه
 ما و پیر و ارکان دولت و سالاران کل گفتند ازین مهم که پیش داشتند
 و باز گشتند که امیر شنبه و در میان تا شب که امیر اند میج روزگار زندید

که او تنی خنجر بر کار دارد و ما هم می رسید از هر جای که خصمان نیز کارهای خویش می ساز
و یاری او اندوختن این امر دوم تا چند جنگ قوی بگرد با پسران علی کمین و ایشان را بزد و بزد
که ولایت ما را اندازیشان ستانده و پسران تو نداشتند خندان نیز با آن قوم دوستی پیوست
و بعد چون از هر جای که شنا ده کردند و دوم آمدن گرفت بطمع غارت خراسان که در نا
خ اندیم که از تبهوی پیرنی را دیدند یکت و یک چشم و یک پای تیری دوست پسر
از وی که چو آمدی گفت شنویم که گنجانی مرغی اسان از زیر زمین پرو کن گنبدن نیز
پیام تلخی بر دم و امیر ازین اجازت بخندیدی اما کسی که غوغا می دانستند برایشان
این سخت صعب بود و آنچه غوغا می نمودند بپایستد بودیم آوردن گرفتند و لشکر را زیاد
می رسید بوجن عبدالخلوئی کرد و با مرضی آمد غوغا گفت ما تا زیکان اسب و اشتر
زیادتی داریم بیا و امیر حجت لشکر آمده بر نیادت حاجتمند است و همه از منزلت
وی سخت ایم فسخی باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نشت و غرض این خدمت بود بلکه خواست
بر نام ایستادم و بوضوحی نویسد و از بدخوی عادت او و نه پس پذیرد و بگویند
امیر بروئی که ان ترکند امیر را این سخن موافق نیامد و بوجن فسخی نشت
و همه اعیان تا ندیک را در ان را و روحان عهده کردند و هر کس گفت فرمان دارم
و همه دلمای ایشان از غوغا دل نشت و بوضوح بر آسمان آب انداخت که تا یک سزا
اشتر بکارت و ضبط ابا کرد و گفت چو که بوضوح بد ان منزلت رسید که گنجانی
چون بوجن ای و نی بروی پیروی نویسد زندان خواری و درویشی و مرگ بد

خوش شد و پیغام داد و بزبان بوالعلا طیب که بنده پرست و این اندک مایه تخیلی که دارد
خدمت راست و چون من حاجت آمد فرمان خداوند را باشد که ام قلعیت فرماید تا بنده
انجا رود و بنشیند بوالعلا گفت خواهر را مقرر است که من دو پستدار قدیم اویم
گفت مست گفت ای پیغام ناصواب است که سلطان رفت که بود و با هر کس بیایم
بناید که چشم زخمی هست و مرا ازین بگویند که سخن ناممور در باب تو نتوانیم شنیدیم
رفتی زبنت سخت درشت و هر چه او را بود صامت و مطلق در آن تفصیل داد و این
پیغام که بوالعلا را میداد در وقت شمع ترافتا دو بوناق اغاجی آمد و هر کز این سبکی
نگرد و بود در حجر خوش آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و وقت بدو داد
و ضمان کرد که وقتی سره جوید و برساند و اسپتام بدو بان ز آمد و بر اغاجی بنیاد
شمار یکیر و تا ضرورت برسانید وقتی که امیر در ششم بود از اخبار در دکنسند که
رسید بعد از آن اغاجی از پیش سلطان پروان آمد و مرا بنوازد و گفت خواهر عمید لکوی
که رسانیدم و گفت بخوردم ویر ازین بنجستی گفت تا دل مشغول ندارد و وقت من
باز داد و پوشید و گفت پستاد تلکوی که غماک شود امیر وقت پنداخت و
در ششم شد و گفت گناه نه بفر است ما راست که سیصد هزار دینار که قیمت
کرده اند که نشسته ایم من بوان آمدم و وقت پیش او نهادم و پیغام من بوان
خدمت کرد و تلکوی سکون گرفت و باز گشت و مرا بنوازد چون نان بخوردم خالی کرد
و گفت من آنم که این سخن امیر بود و حق صحبت و مالمت دیرینه نگاه دارد اگر اغاجی

سخن دیگر گفته است و حجت گرفته تا با من بگوی بگوی تازه کار بن کرم آنچه گفته بودی
 بگفتم گفت و اینست و همچنین ششم و هشتم خاک بر سران خاک را که خدمت بادشاهان کند
 که با ایشان فاجعه و رحمت نیست من دل بر همه بلاها خوش کردم و بگفتا چون حسن
 چیز ندیم باز گشتم و وی پس از آن غمناک و اندیشمندی بود و امیر رضی الله عنه
 او نگاه میداشت یک روزش شراب او و بسیار بخواست و او شاد و کامیاب
 بخانه باز آمد و بنظر طبیب طیفور را بخواند و مرخصی آدم و دیگران بنیادند و نظر
 و بوسید بغلافی نیز پیاده و نایب استادم بود و بخت بریدی هرات در میان بوسید
 این باغبانده در نیم درختی شهر خوش ایستاده است خداوند شاک کند که فردا اینجا آید
 گفت نیک آمد بوسید باز گشت تا کار سازد و ما نیز باز گشتم و ما دیگر روز بود
 بود بدیوان آدم استادم بهای رفت و بچین دل شاد و از مودت آنجا آمد و بظهور
 و تنی چند دیگر و ما ز شام را باز آمد که شب آدینه بود و دیگر روز بدرگاه آمد و پس
 بار بدیوان شد و روز سخت سرد بود و در آن صبح بهیچ حدنانی در پیچ و نشیب با وی
 بر نیز میرفت پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عهده کرد و صبحه بار آمد و جوبا
 بغر نمود و فرود شد یک ساعت لغوه و فال و سکه افتاد ویرا روز آدینه بود امیر را
 آگاه کردند گفت بناید که بوضوح حال می رود تا با من سفر نیاید بوقت کم شیر و بوسل
 گفتند بوضوح از آن شد که چنین کند امیر و العلار گفت تا آنجا رود و خبری یابد
 و العلار آمد و مرد افتاده بود پسیر تا که نگاه بایست کرد نگاه کرد و نوید گرفت

وامیر گفت زندگانی خداوند در از باد بنصر و مگر غلب باید کرد امیر آوازی
باورد گفت چه میگوی گفت نیست که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت
در علامت صعب افتاد از یکی از آن بنده توان جست و جان در خزانة این دست
اگر جان باندنم تن از کار بشود می گفت دروغ و بنصر و بر خاست و خواجه جان بمان
او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و او را در مجلس پل نهادند و هیچ شش حال و
و بخانه باز بردند آن روز ماند آن شب دیگر روز سپری شد رحمة الله علیه و گفتند
که بسیار داندش بر بنید آن روز که بدان باغ بود همان نایب از آن نایب
نخستار دینار بستند امیر و از هر گونه روایتها کردند مگر او را آنرا با آن کار نیست
این دوزخ فکری تواند داشت که همه فرستند پیش من باری آنست که ملک دوزخ من
مخاطبم با تبع از آری بزرگ تا بگویند رسد که پیداست که چون مرد بد و اگر چه
بسیار مال و جاه دارد و با وی چه هم راه خواهد بود و چه بود که این متر نیافت از دوزخ
و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشنایی علم و سبیل تمام محنت کشید که بگوید
دل خوش ندید و آثار و اخبار احوالش آنست که در مقامات و درین تنجیای
و اما حقیقت بیاید و نهست که نعمت الکفایة و البلاغة و العقل به و اولی ترست
بدانچه حجت بوالقاسم اسکافی دیکر گفته اند رحمة الله علیه لم تر ان یوان الیاسی
عظمت لفقه ان اقله و دفاتره و چون مرا غریز نیست و نوز و مال در پیش او
بودم عزیز تر از فرزندان می و خوشتر است و دیدم تو نام و جاه و مال و غریزتم

و جب دہشتم بعضی از محاسن عالی می که مرا مقرر گشت باز نمودن آنرا تهر کرد
 و از دو کی تو اینستم نمود تا یک حق را که از حقها در کردن منست بکارم و چون سخن از
 فارغ شدم روزگار این مہتر بیایان آمد و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام
 بوضوح بنشیند درین تالیف قلم را ختمی بروی بکرایم و از نظم و از نثر بزرگان که چنین
 مردم و جنسیت را آید است باز نام عشق باشد مرا و خواہند کار این سر
 تاریخ باز شوم ان شاء تعالی پس از مرکب وی هرگز نبود که من این سخن را
 بعضی می اندیشید که مردم گفتی بپستی که من این بیات یاد کردم بوی مطنفر قانی و پیر
 گفته است و مرثیت غنیمی رحمة اللہ علیہ انیت

لا رعی المد سرب ہذا الزمان	اذا اوان فی مثل ذلک اللسان
ما رای الناس ثانی المتغنی	ای ثمان بیری لیکر الزمان
کان فی نفسہ العلیۃ سینے	عوق تکبیر یا وی سلطان
کان فی لفظہ سینا و لکن	فلت معجزاتہ سینے المعان

و هیچ وقت نبوده است که بر در سرای می گذشتم که این دو بیت خوانده ام
 که بوالباس صنی گفت روزی بر در سرای صاحب بگذشت پس از مرکب رحمة اللہ
 علیہ و ان انیت ایما الباب لما عاک الکتاب
 این را که الحجاب و الحجاب این من کان یفرع الدہر منه
 فہو الان فی الزاب و اب و بوی نہیں رحمة اللہ علیہ سخت نیکو گفته است

ایارب وجہ فی التراب عتیق
 دیارب حرم فی التراب وخبثہ
 الاکل معین مالک واین مالک
 رود کی گفستہ است
 وندر نہان سرکش نسبی باری
 ترسم ز رنج و اندوہ و شوارے
 بود آنچه بود خیرہ چہ غم دارے
 کیتی است کی پذیرد سمواریے
 زاری مکن کز نشود اوزاریے
 کی گفستہ را بزاری بازاریے
 کر تو بھر بہانہ بیازاریے
 بر سر کہ تو بر او دل بجاریے
 بگرفت ماہ و گشت جهان تارے
 آن بر کمی پیاری و کساریے
 بزخوشتن ظفر ندھی باریے
 فصل و زبر کواری و سالاریے

دیارب حسن فی التراب رشیق
 دیارب قد فی التراب رشیق
 و ذونب فی الماکین عنبرین
 ای لکہ غلغلی و سپر اوارے
 از بہر آن کجا بسم نامش
 رفت اگر رفت و آمد اگر آمد
 سموار کرد خواہی کیتی را
 مستی مکن کز نشود اوستی
 شو تا قیامت اید زاری کن
 از ایش تنی زین کردون
 کوی کجاستت بلایی او
 ابری پیدنی و کسوفی فی
 زمان کنی و یا کینے ترسم
 تابش کنی سپاہ غان بر دل
 اندر بلای سخت پدید آمد
 مصیبت این دو محنت را بدان

و فی شمرند بلکہ چنان بود کہ گفستہ اند

در یک افوا و القلوب و جرجا	و آخر النفوس و الاكابر و حوا
و غص الصد و ربحم جا بیا	و غص المجنون علی افرا بیا و ملا

الصد و رارتبا عا و قسم الاب سمعا عا و ترک القول مجر و ته و الدموع مسخو ته و القوی
 ممد و ته و الطراق و ترک ممد و ته ما غطیه مقود و اکره محمود و ای الافرح علیه نوح
 و ارتب مع الخویم و النواقب و البکله مع المعانی و المحاسن و الاشی علیه تبنا
 المساعی و الا ترک لو کان ری طرق مما یفدی بالاموال الانصار بل لا یسمع
 و الابصار لو جد عند الالبکار من هدیه ذلک الصد و رما یستخلص منه هذا فی مضیبه
 الایمان لا فحقیقه مع القرآن و کفی کتاب الله مغزیا و غنوم الموت مسلما و ان الله
 عز ذکره کشف نفل النواهب و یحدث السلو عند المصابین نذکرکم الله فی
 سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیه و آله و سلم فی رضی عن ذلک العید الصد الکامل
 و ارضاه و جعل الجنة ما واه و مشواه و غفر له ذنبه و خفف حسابه و نهینا عن فجرة الفاسقین
 اهلین آمین رب العالمین و امیر رضی الله عنه بو العاقسم کثیر و بوسل زوزیه
 بفرستاد تا بنشیند و حق تعزیت را بکند و اند و ایشان پیامند و سمر و زبشتند تا
 شغل اور است کردند تا بوشن صحرا بروند و بسیار مردم بروی غار کردند و اند
 سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار عثمان و در عجایب نواد و با
 نزدیک آن دو کور که بویضه از گفته بود که کاشکی نه ام ایشان می ویرادران باط
 کور که بویضی هست مانند بن نغمین آورده و در باط که بکتری خسته بود و در عا

دین کردند و علایمان خوب بکار آمده که بندگان بودند برای سلطان دند و اسبان
و شتران این سلطانی نهادند و چند سران آنکه بخوابیده بودند و ضعیف بودند
انگاه بدان آسانی فرو گذاشت و برقت بوسید شرف بفرمان پادشاه تا خزانده را
کرد آنچه داشت مرد راست آن بخت ویران گشته بود با میر بر و خیر یافت و فرستاد
آمد که رشته تازی را که گشته بود زیادت نباشند میر تعجب با ندان حال را است
این دینی حیات و الهیات و ویران بسیار بست و هرگاه که حدیث وی رسید توجیه بزرگ
نمودی و بپوشین خلیل را دشنام دادی که از نعمت خواندی شغل دیوان رسالت
ویران میر و او در خلوتی که کرد و نه بخواه بوسل روزی چنانکه من نایب خلعت وی با شام
و در خلوت گفته بود اگر بوفضل سخت جوانی شغل بوی ادبی چه بوضوح شغل شسته
درین شراب خوردن از پسین با پوشیده گفت که من چشیده ام و کارم با خزانده
اگر گشته شوم بوفضل انگاه باید داشت و وزیر سخنان نیکو گفته بود من باز دیگر
نزدیک زیر دستم وی بدرگاه بود و شکرش که دم گفت مرا شکر کن شکر هشتاد
آن که پیش از مرگ چنین چنین گفته است و امیر امر و در خلوت می باز گفت مردی که در
هم زندگان و هم مده را و کار قرار گرفت و بوسل می آمد و در باغ بی جنبی نشست
تا انگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر با خلعت بخانه رفت ویران حق بزرگ کرد و ندان
چشمی تمام داشت و بدیوان نشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه
کار را ندان گرفت سخت بیکانه بود در شغل من آنچه بعد بود و بخت و جاه و می بیکدم

و چون لختی حال شرارت و عادت وی دریافتیم و دیدیم که قصد بوضر منکاست بجهت
 نیز ما رخصتی بنیستم بامیر ضیاعه عنده چنانکه رسم است که نویسند درین معنی استظهار از
 دیری که تم بوضر قوی بود پیشین و چون حال مجلس عالی و احوالها دیگر شد بنده را
 قوی که در دل داشت برفت و حق خدمت قدیم دارد بناید که ایستادم ناسا کجا
 کند که مردی بد خویش و خداوند استغلهای دیگر است اگر اعلیٰ بنید بنده بخت
 و یکم مشغول شود و این بخت را با حاجی دادم و بر سباید باز اور خط میر بران
 بنشیند که اگر بوضر که شته شد ما بجایم و تر تحقیقت ناخته ام این میدی بهر جرات
 مرغی بجای بخداوند ملکان زنده و قوی شدیم و بزرگی این شاه چاکر دارا
 تا بدان جای بود که دجلوت که با وزیر داشت بوسل گفت بوالفضل شاه که دوست
 او دیر بپرده بوده است و معتد ویرانیکو و اگر کشکاتی کند همه بجهان بناشم
 گفت فرمان دارم و پس وزیر گفت بوالفضل این سپردم زکار وی اندیشه از
 وزیر پوشیده بامن این گفت و مرا قوی کرد و باندکارین نظام و این ایستادم
 مرا سخت عزیز داشت و صحت نیکو شناخت تا آن شاه ما بجای بود و پس بوی بوی
 شد که در بخت و بعضی مرا گناه بود و بخت دشتی از روزگار در رسیدن من بجای
 بقض با زافاد و خطا رفت تا افتاد و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم
 و پست سال برآمد و حسن روز در بخت انم و همه که شت و مردی بزرگ بود این ایستادم
 سخن ناممور کنویم و چو چاره بود از باز نمودن این حال و تاریخ که اگر از ان و پستان

و میتران باز میبایم از ان پیش هم لغتم و پس بکار باز شدم تا مگویند بوالفضل صولی
وار آمد و خوشین را پستایش گفت که صولی در اجازت خلفا و عجایب میان ضیاع غم
تغنی می کرده است و از او راق نام نهاده است سخت بسیار پنج برده که در داخل
یکایک روزگار بود و در ادب و نود لغت است که بر روزگار چون او کم پیدا شده است
در پستاده است و خوشین را و شعر خوشین را ستودن گرفته است و بسیار شعر او را و
در زمان از ان بفریاد آمده و ان از بفرستش فرستاده اندی از ان است
که زیر قفسیده بسته است که چون از ابر علی عرش الوزیخو اندم لغتم اگر کجری
شاعر خواند گفت خام و وزیر یعنی الصولی ابدانی و وزن و قافیت هم
از وی می باز پس هند و زنجبید و گفت تخمین است تا مردمان روزگار
بسیار از ان بجنید و اند و خوانندگان اکنون بجنید و من که بوالفضل چون
بر چنین حال اقمم راه صولی بخواسم گرفت و خوشین را ستودن ان بشتم که
پیران محمودی و محمودی ان واقف شوند عیبی نکنند و الله بصیران
واللهم بنه و سعه فصل روز چهارشنبه هجری دهم ماه صفر امیر رضی الله عنه از
هر راه برفت بجانب پوششک تعبیه فرمود و سلطان در قلب پاهای راه
در زمینه و حاجب بزرگ پشایی در مسیر و پیری آخر سال را با تین آید پشقر و کوه
حاجب با جگر که در دعب و یا خدیج بخش بر مقدمه و آرتین حاجب برای راهی خلعت نمود
و آخر سال را رکلاه دوشاخ و کمر داد و خلعت حاجب مکتبی کرد تا پنجم باقی نمود

از مثال می غلامان برای رهبری مایه بسیار مندوب و چسوار و اغی چینه
باسالاران مدار پر اگنده کرده بر قلب و سینه و ساقه و همچنان پا و کان در کاهی
پیشتر بر جان چاهل از کزیده تر سیلانی لشکر بود و ممکن ان قرار دادند
که چنین لشکر ندیده اند هر دو جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ و طغرل شایو
بود چون امیر برای سپید رسید بر در راه رفت و طغرل غشش بران قرار گرفت
که سوی طوس و دتا طغرل امین که نه فرا ایستد و تر از نش بور برود تا وی از راه
نوق تا خنئی کند سوی اسپتور و راه فرود گیرد چنانکه بتواند که اندر فرود و چون
شود اند بران و رفتن اگر بر راه هرات و خرن و د ممکن باشد و اگر قنقین پسین
غرم سوی طایران سفت و انجا دور و زیو بنجد و تا میسر در رسید پسین
شیرخان فست و اروی سهل خرد از راه و سپرون آمد و خوابی سبک بگردان
و دیگر پیل ماده بخواست و بر نشست و وزیر امثال او تا تا تاختن بر اند و بر
وی پیاده و بنه و طبل و علم و حاجب که بخند می غلام سرای خود لشکر بر اثر وی باشد
این گفت و پیل تحمل بر اند چنانکه تا خنق باشد و با وی هزار غلام سرای بود و دو
سوار از مهرستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جازگان و پیش از رفتن می لشکر
ناخود کرده قنقین گرفت چنانکه وزیر هر چند کوشید ایشان را فرود داشتن ممکن
تا وی نیز مثال او که برده اند تا شام بر او شدند بر فست و طغرل سواران نیک
داشتند و بر راه چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت متحرک شد که از راهی

فزوغا بد گرفت تحویل سومی و یک سید از اتفاق عجیب که نمی بایست که طفل
 گرفتار آید آن بود که سلطان اندک تریاکی خورده بود و جواب تمام نایست بر آن
 نماز نفس پیل خواب شد و پلیمانان بد آید شد زهره داشتند پیل اشتبا
 را ندانند بکام خوش خوش شیر اندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فصل صلیح
 شد که اگر آنجا آب نبود می بخرگاه بر سپهر طفل بود می من امیر بودم محکا و نیز بزرگم
 چنانکه با مادر انبوق بودیم آنجا فرو آمد و غماز دیگر بگریه و کوسن من که بر جان
 بود فرو و گفتند امیر پیل بر انداشت تاب تر و بدر حاجب با فوجی ترک و عربان
 حاجب با غلامی پانصد سرای فتنه با هفتی سخت قوی من بجر جان رسیدند قصبه
 سهر طفل با مادر از آنجا برانده بود که او از کوسن سیده بود و برادر و عجب سرون
 برفه خیا که بسیار جای نقل بگذاشته بود و از اشتاب که کرده اند و میرداماد در سید
 و این از گیشته بود پنجم ماه رجب الاول و فرو و دست صخر از شدن این فرصت و در
 خویش و مردمان می فاش و در دستهای فاش میداد چنانکه من میرا هرگز بران ضحرت
 ندیده بودم و در ساعت کین حکیمی که سواری سارز و دلیر بود و تاقینان او را
 با پانصد غلام سرای سوده با نصد خیل شکیل کرد و بد نال که تکیه گاه مرد پان
 دیگر فتنه سخت بسیار طبع اگر چیزی یابند و نماز شام را از اند و بسیار کالاف
 آوردند و گفتند که طفل نیک تحویل کرده و بر راه سبانی آسوده داشت که او را
 دیده نیاورد اما در فوجی رسیدیم و میگفتند سلیمان ارسلان جاذب و قدر خان ایشان

بودند و در تنگ بود و ایشان اسی و پستند و بگوه بر شدند ساخته و گروسی میسیم
و میسند و که ترکمانان بودند میرانچا دور و روز باز گفتند تا لشکر پاساید و بوسل محمد
و سوری اینجا با رسیدند با حاجب جامه دار و کوهرا من خرنیدار و دیگر مقدمان
و سوری پانصد امیر فرمود ایشان که سوسی نشور باید رفت و تهنه ضبط کرد و نامده
ججی رسیده است که صاحب برید را مثال داده تا می تواری پروان آمده است
و علویان وی یارند اما احیان خواسته اند و فداوی کنند تا شهر ضبط کرده اند
و علف باید ساخت چندا که ممکن کرد که باقیست زمستان اینجا مقام خیم کرد ایشان
برفتند و امیر تاختن کرد و سوسی باورد و بناخت و وزیر سواران که نافر دستن بودند
گفت که بر اثر وی آیند و امیر تاختن رفت با سواران دیده و نیک اسپه زره پوشیده
گرفته بودند و طغرل چون باورد رسید و او و نیالیا زیافت با هم لشکر ترکمانان
و جلد بهار اکتبه بودند که روی بهر پیا بان برید و چیل تا در پیا بان بپاشی و کیست
کمانی کنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده است اندرین بودند که دید بانان
بر کوه بودند استاده یکدیگر تاختند و گفتند که سلطان آمد و خبر طغرل و او و دیگر
قوم رسانیدند و بهار اندمازان است پست بهما صحرای باورد رسیدیم نخی میانه
کرده بودند چنانکه در خوشی یافت اگر چیل فقی اما از قضا آمده و انکه فی خست
ایزد و غز که سهج کا پیش زد و دولا زاده را بگرفتند حاجب امیر او را
از وی خبر ترکمانان بهار رسیده آمد گفت چند روز است تا بهار اعلی میکان

سوی ریک نافراده بردند و اعیان مقدمان بالکری انبوه ساخته در بره پلکان
آز راه دور برده فرسنگ مرا اسب لکشته و باندم امیر رضی الله عنه از کار
فرمانده سوار می خیزد از مقدمان طلیعه مادر سپیدند و امیر را گفتند مولی او
دروغ میگوید و بنهاجاش تکه انده اند و ما کرد و دیدیم سپاه سالار علی و دیگران
گفته آن کرد لشکر بدست که اینها بدین غالی نباشند که بنه خوشتر چنین نزدیک اند
در ایام امیر است کردند بسیار رانده بود و روز گرم استاده بکران و در فو او
و اگر چنان گفت براند می یا لشکر و سپاه این جمله بدست آمدی که شب اجاسوسان
رسیدند که ترکان است و پای مرده بود و دستهار از جان شسته و بنه بدین
سخت نرو و گنجی رسید می اوی بزرگ آمدی چون ترسیدند بنهار تحویل رانند
تا سوی نافراده که بعضی فرعی بزرگ برایشان یافته است و اگر سلطان بفرار و در
نهانمان این ثبات خواهند کرد که به علف سخت در مانده اند و بگشاید هر چند بدم
می آیند شتر می ویم تا زیستان فراز آید و بخر شوند و باز کردند وقت بهار مانی بنه جنگ
باز ایم امر چون این اخبار واقف گشت بباورد مقام کرد و زیستان آمد و اعیان را
بخواند و درین باب را می اند و بوسل استادی و دیوان کنت آنچه اجاسوسان خبر
آورده بودند باز گفت و هر که سخن گفت وزیر گفت رای خداوند بر تو و عای
و ازینجا راد و در نیت بنده را اصواب تر آن می نماید تا بنابریم و انجا روز جنب
باشیم و علف انجا خورده آید که بفرغ ویم خصمان انجا زیادت کرد و دو روز تر

وهم بخوارزم خراجده و سود دارد و مقرر کرد و بدو و نزدیک که خداوند چنان کند است
که بخوارسان بگوید تا خلعها بگذرد و بقیه آید امیر گفت صواب جز این نیست و دیگر و در
حرکت کردن بنا رفت و هر از در آن نواحی قشای و خصمان و راه باز پیاپی گشتند و بنمایان
بر جانب بلخان که میشدند و اگر قصدی بود بجانب ایشان بسیار مرد و حاصل شد که
پس از آن بدتی در از مقرر گشت که حال خصمان بود که طغرل چندین روز و نوزده
از خود دور نگزیده بود چون بختی سپهر بالین کردی چون طالع مقدم قوم برین جمله باشد
توانی است که از آن بکیران بود و میرنبار روزی چند مقام کرد و شراب خورد
که ناحیتی خوش بود و لشکر سلطان از خوارزم مطعنه نمائی فرستادند و مقرر بها کردند
و از اجوابها بنشستم مطعنه واقعی وزیرم گفت این همه عشو است که دهند که
قصد ایشان نخواهیم کرد و یکی اگر قطعه است درین نواحی و لشکر انچه مدتی در از مقام
نموانند که و تا موسی خوارزم کشیده آید و دیگر خصمان اندر خراسان بکاز و یک
و از به ایشان آمدیم پیش از آنجا آب کرده اند بیشه تسی جواب بگویم باید داد
خوارزمی زانا اگر در دل فساد می اندر سرکشند و خاموش باشند و چون آن
باطراف بیابان هستند و کار علف نیافت از آنجا بجایکای صوبه شده و از
لشکران بک و غیر بر آید امیر رضی الله عنه ازنا باز گشت هم از راه باورد
و اسپتور پیش نشو و کشید و قصصات و علما و فقها و مشران قاضی صاعد که نتوانست
بسبب ضعف باستقلال آمدند تا قصیده است تو که جوان گویند و میرنبار بوبرسید

پنجشنبه نهم ماه ربیع الحشر میت و متقم ماه و باغ شادیاخ فرو دادند و کور
 مثال اده بود تا آن تخت مسعود که طفل بدانشته بود و فروش صفت باره کرده بود
 و پدر و ایشان اده و نو ساخته و بسیار مرت فرموده و آخر ما که کرده بود بکنند
 و امیر را اینجی شش آمد و ویرا احاد کرد و بسیار جهد کرده بود تا میت روز صلف توان
 ساخت و نشا و این بار نه چنان دیده بودم که همه خراب گشته و اندک بایه آبادانی نماند
 و منی نماند و درم و کف ایاان تقه غای نه بکنافه و بفرخته و از کپسینگی با جیل
 و فرزندان برده و قیمت ضیاع شده و درم بدانکی باز آمده و موفق تمام صفا
 حدیثان طفلان فته بود امیر پس از یک نفقه بدر حاجب ابرو پستما بست و قتیبا
 و التو نشا حاجب ابرو پستما بیعت و حاجب بزرگ بخواف و باغ غریب و سفید
 و سپاه سالار را بطوس و همه اطراف را بر دهم بپاکند و بشراب و نشا طمشول
 و بود و هوا بسرد و حال بجا یکا ه صعب سید و حسن قحط نشا و بر یادند آشته شد و بسیار
 مردم مرد و لشکر می رعیت و چند چیز نادر دیدم در این زمان کار ناپا بود و باز نمود
 آن که در هر یکی از ان عبرتی است تا خردمندان این نیای نویسنده را نیکو بداند
 در این زمان بود و دی محمد آبا و نام داشت و بشا دیاج نیو پسته است و حاجی
 عزیزست چنانکه یک جفت و از از ان که بشا بود و کرمان چپ کونیند زیر میساده
 بنزد درم بخزیدندی چون مادرخت و کشت و زری بودی سه هزار درم و پستادم
 بر نضر انجا سرای بود و سخت نیکو بر آورده و به جانب باغ آن سال که از نظر پستان

باز آمدیم و این سال مقام افتاد و بنا بود خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهار باغ باشد
و بدو هزار درم بخریده از سر که خدای قضا که بشنود و گواه گرفته چون بها خواستند و او من
حاضر بودم استادم گفت جنسی بسیم باید برداشت و دیگر ز فروشنده کالاج کرد
که همه زرباید و نمی اندیشید و بر قمار برداشت و بدرید و گفت زمین که نیست خدای
پیشان شده و غدر خواستند گفت البته نخواهم و قوم باز گفتند مرا گفت این سوس بود که
من در سر داشتم که زمین خردم و اگر حال جهان نیست که من می نیم هرگز زنگدانی
یا بدیند که اینجا چنان شود که گفت واری زمین و درم فروشنده من را ششم و باو شش
تقم این چهار سواد مای محرق این مهرست و این سال بنا بود آمدیم و بسول زو زین
درین برای اسپتام فرو داد یک و ز نزدیک و می تقم یا ششم چند تن از دهقانان
ز نزدیک و می و می خفت و از زمین یک این ای میج میگرد مذ که بنام او اینجا باغ
و سرای کنسند و خفت واری بدویت درم مخفیته و او بلج میگرد آخر بخرید و بها بود
من تمیمی کردم و او بدید و خفت بدکان می بود و میج خیر نه دل بجا نیکشید می تقم
بازگشتند مرا گفت رنج این هم داشتم تا بر کرده آمد خواستم که باز کردم گفت
تمیمی کردی بوقت بهاد و دن بین سبب چه بود حال اسپتامم بوضو فرس که خواست
خرید با و می تقم دیر اندیشید پس گفت درینجا بوضو که رفت خردمند و دور اندیش بود
و اگر تو این با من پیش ازین گفتی بهیچ حال این بخرید می اکنون چون خریدم آمد و زود داده
زشت باشد از رنج بازگشتن باین چون شود اتفاق و ما را این حال پیش آمد بخرید می تقم

که حال این محمد با چنان شد که جفت واری نهین یک من گندم فروخته و کس نمیخرد
و پیش از حادثه اتفاق این سال باید رفت که جفت واری نهین هزار درم بخزند پس
از این بدویت درم فروشد پس از آن یک من گندم فروشد و کس نخرد
شبها نروزی عسرت باید گرفت از چنین خنجر با و دیگر بکسینا بعد از می خورد و محروم
دیدم که از این ایادی بدیناری خرید بود و بدو درم فروخته پس باز گشتن نشاید
منی نان سیزده درم شده بود و پشتر از درم شده و نوحی بود و حال علف خاشاک
که یک روز دیدم و مرافقت بود بدو این که امیر شسته بود و وزیر و صاحبان
رسالت و نامز پیشین روزگار شدند پنج روز علف است کرده و علما را مانان گشت
و سبازارگاه و چون دوازدهمین از کافران غارت شدیم امیر خنده می گفت این صفت
بر طریق غریب و عجیب و اسکاره فرین پسید درین ساعت پیش بردنا که تو
غزین بود و بعلی بخیر اند و روی ندیمان آورد و گفت که تو ال شسته است و گفته
یست و اندر از تغییر غله در کند و ما انبار کرده شده است باید فروخت یا نکند باید
داشت ما را بفرین چندین غله است و اینجا چنین ماندکی ندیمان تعجب نمودند پس
تا این که که باد شاه که شسته شد رضی الله عنه عجیب بسیار افتاد و باز نایم بجای میش
آنچه نادر تر بود تا خواندگان را مقرر کرد که دنیا در کل به نیم پیشتر نرزد و حال علف
چنان شد که شتر تا دامنان برودند و از آنجا علف آوردند و ترکان البته پران شدند
که ایشان نیز خوشین مشغول بودند که این قطعه تنگی همه جایا بود و با بوسل محمد و فی امیر گران

میداشت و دینی نیکو که متحیر بودی زیر پوشیده نقای میر و پهل مسو و لیث را در میان
آور و چند روز پیغام میرفت و می آمد تا قرار گرفت بر آنکه خدا و پدر اخذ می کند بخانه
وینار و خط بد او مال از همان بخرانه فرستاد و میر فرمود تا ویر خلعی دادند و فخر و
کلاه بیدار و ...
راست ...
سویستان ...
سوار ساخته نافر و شد ...
ایشان بدرقه راه ...
رسیدند با آنچه داشتند ...
ریاست نشو ...
وطیلان در عهد پیش آمد و خدمت کرد و باز گشت و اسب خواجه بزرگ ...
و نجانه باز رفت و ویر سخت نیکو حق گزار و ندو اعیان مقدمان ...
آمدند و دوی رعوت را با ایشان بکار داشتی که من چون چنینکم و نجانیه مدش که این روزگار
بروزگار چنینکه چون مانت و درین روزگار نامها از خلیفه اطل الله بقاه بنواخت تمام ...
سلطان امثال چنان بود که از خراسان بجنبند تا آنکه که آتش فتنه که سبب ترکمانان
استعمال پذیرفته است نشاندند و نیاید چون از افغان گشت سوچی و جبال باید شنیده
آن خلیفه نواز و متسلبان مانی شود و جوا به آن بود که فرمان علی را بسج و طاعت پیش رفت

بنده و برین محو بود غرضش و اکنون چه زیادت کند که فرمان پسید و امیر خبا و بنده بود
 و تفرها کرده که بشکوه مید از حرکت این شاه ویرانیز جو اب نیکو رفت و با کاهن
 نیز که والی که کان بطرسپان بود و ایلعلی تخت نیکو فرستاد و بار سولی نامه بدل کردی و
 که خدشها پسندیده کرده بود در آن کار که پهل محمدی و سوری آنجا بودند و محسن کجی
 که خازن آن بود و باین قوم باز آمده امیر با ندی فرمود خلعت داد و پیر شده بودند
 آن محسن آمد که دیده بودم و روزگار در گذشت و مردم همه پیر ما و رو خشنه و هم
 ماه جامه ای لاسر امیر بخش نور و بنشیت و هدیه بسیار آورده بودند و گفت بسیار
 رفت و شعر شنود از شعر که شاد کام بود درین روزگار زستان فانی دل و فقرتی نیغ
 وصلت فرمود و مطربان نیز فرمود و مسعود شاعر اشاعت کردند و صد دیار صلتی
 فرمود و بنا و نهاردینا رشا بهره هر ماهی از مملات جلیل و گفت هم انجامی باید بود
 نور و زکار حرکت پیش گرفت و بنشد بقیه آنچه ساخته بود و صاحب یوان سی را
 گفت بساز تا بامای چنانکه بنشای و ریح فانی و برادرت اینجا بنشای و رنایب باشد گفت
 فرمان دارم و خود برین غم بودم که یک لحظه از رکاب خداوند دور نباشم و
 بمن پسید درین روزگار و برادرانایب کرد و کار بخت و نیز گفته بود که سوری
 باخو باید بود که اگر خراسانی شود او را با تو ان فستاد و اگر عالی باشد دیگران
 تا این مرد بدست مخالفان نیاید که جهان من بشود اند و نیز گفته که پهل محمدی
 این کوش امیر نداد و بالمطهر محبی امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بروی تفر داشت

و علویان و قیام علیا از خلعت داد و بولطفر را بدو سپرد قاضی صاحب میرزا
درین زکام یکبار دیده بود اما دو پیشش بوسیله بخت می آمد درین وقت قاضی
پیاپی بود بود و دعای گفت و پند داد و او امیر هر دو پیشش خلعت داد و بعضی
بجای بازو پستادند و امیر ازین جور حرکت کرد بر جانب طوس روز شنبه دوازده
مانده بود از جادی الاشمه دهم از نوروز راه دره سرخ و فصح افزاد و ادبر سر
سرخ و نسا و باورد و دستور روشن بود و بر جل جانب لشکر و پستاد ساختار با مقادیر
هشمار می بود و جنگها میرفت و دست آورید و میر خیمه بر بالا زده بود و بتعبیه سوار
فرود آمده بود و شراب میخورد و بتن خویش با معطس لشکر بروی خیمان نیز می نظر می کرد
تا غلدر رسد و حال رخ بجایکای سپید که منی نان میزد و درم شده یافت و وجود
کسی چشم ندید و طوس نواحی آن را بکنند و از هر کس منی غله داشت بته ندو
آتش درین جای زد و مردم و پستور بسیار از علفی مر و که پیدا بود که بکیاه زندگانی
چند تو اسپند کشید و کار بجایکای سپید که پیم بود که لشکر از ضرورت بی علف
خروجی کردی کار از دست بشد امیر آگاه کرد و مدو صبح کشف شد که کار از دست بشد
حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاری رود که تلفی دشوار پذیرد امیر از آنجا حرکت کرد
بر جانب سرخس و در شنبه نوزدهم شعبان تا بر سر رسیدیم و در راه چندان استوار
که آنرا انداز نه بود و مردم همه غمی و سیه ماندند از بی علفی و گرسنگی آنجا رسیدیم
در راه خیزه ان استوار می شد و یک از مانده از شعبان شهر خرابی آب بود و شانی غله

و مردم همه گریخته و دشت و جبال کوی سوخته اند هیچ کجاء مردم متحرک است و قهرتند
و از دوزجایی کیاسی پوشیده می آید و ندکد روزگار که شته باران آزدان صحرای
انداخته و دوان آب نیز دندوش ستور می خستند یک دوم بخور دندی سرگردان
و می گریسته تا آزار که سکه هلاک شده می مردم پیاده و در حال تزلزل
امیر بدین طحال سخت متحیر شده مجلسی کرد با وزیر و بولدارکان دولت و اعیان سپاه
و گفتند این کار را چه رویت اگر بر چرخ مانند مردم مانند سپه توران میگفت
حضنان اگر چه جمع شده اند و نام که ایشان را اسم این تنگی هست گفتند که فی خداوند
در این با حال مردم دیگر است و روز فراخی علف و از سبزه خوب تر اگر اکنون علف
باشد و حضنان با سر غله و تا آنجا رسیدیم توران ایشان آسوده باشد فریب و آبا و اجداد
را به چری نیایم صواب آن نیامید که خداوند به راه رود که آنجا و با عیسایان نواح
علف است تا آنجا باشیم روزی چند و پناخته قصد حضنان کنیم اگر گفت این محال است
که شما میکوشید چرخ به روزوم که حضنان آنجا آیند تا هر ه باشد باشد که هر روز بر سران
نترانم آید گفتند فرمان او را باشد ما فرمان برداریم هر کجا رود و او از پیش می
نرمید باز نشسته و خالی نشسته و بر زبان بگویند عبد الجلیل و مسعود لیت پیغام دهند
که صواب نیست سویی روز و فتن که گشتک سال است و میکوشید در راه آب نیست و علف
یافته نشود و مردم خضر شوند و درین راه نباید فالحیا و با غله غلیفت که از او دشوار
در توان یافت بر رفتن و این پیغام بگذاردند امیر سخت در تالش و هر دو سرگرد

و دستانم داد و گفست تا همه قوادان زبان در دهان گیرند و هر که ایستد و نمی خواهد بماند
 این کار را بر آید تا من این پنج میباشم و شما دزدی کنید من شما را جایی خواهم برو که
 همگانی جاهه نرسید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانت شما برسم و شما نیز از ما بگریزید
 دیگر با کس سعی من این باب پنجم نیارد که گردن من فرمایم هر دو مد میوشن باز گشتند
 نزدیک قوم و خاموش نشسته اعیان گفتند چرا آب چو داد و الفتح لیت آب استرختن
 گفتن گرفت و بگویند گفت شنوید که برین حاکم گفت و مجال داشت که شما مترازا شوئید
 خاصه در چنین روزگار بی بی من میسر من چنین گفت و زیر در سپاه سالار کمر بست
 و حاجب بزرگ سپاه سالار گفت اینجا سخن نماند فرما حق و خدا باشد و ما بندگیم و ما
 بهتر است که خداوند بر ما خواهد و بر حاکم استند و بر خدایان ما میسر رسانیدند سپاه سالار
 چندین خر گرفت و همچنین علی ای که امیر را از آن آزاری بزرگ بدلی آید یکی آن بود که چون
 بطور منویم نامه رسید از جانب التوتناش که برین جانب که منم نیز میگردیدند
 حاجت جو آب گفت که دل قوی؟ ار که فرمودیم سپاه سالار را بجهت پیوند و بسوی سپاه سالار
 نامه رفت که التوتناش را در سپاه سالار گفت مرا که تابع التوتناش می باید بود
 کوه من و دل و دمه چه بکارست و فرمود تا همه بدریدند و بخواستند و این امیر را
 حاجت آمد بداند که سحر و لیس را نزد یک او فرستاد تا دل او را خوش گرداند
 و برفت و راست نیامد تا امیر او را بخواند و نشاند که کرم که چنین حال نامی بود
 و فرستاد تا امیر را عیان نماید و ایشان نیز فرستاد و شکسته دل می آمدند

تا آنکه که الطاهر آنگهی پیش آمد امیر رضی الله عنه چون دو سرای نفت و خالی بزرگ گشت
نگاه کرد و فراخ دمان از وزیر و از اعیان لشکر گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار
بر گزارده آید تا مانع نباشد و غم امین باشم و امر وزیر چنین رفت و من همه حال فرمود و بگویم
رفت سوی مروانش گفت خدایم خداوند را از ایشان نباید پرسید برای تدبیر خویش
کار می باید کرد و این خبر وزیر رسانیدند بوسل زوزنی را گفت آنچه پرسیدم
یکی افتاد و تاجر باید کرد و از اقسام می اقبال زرین است بود و دعوی نیکوکی و خدمت کرد
و گویم که در باره خویش مردی نیک و کز بزرگسار روان نبود اما در چنین کارهای بزرگ
او را دیدار چون افتادی بوسل گفت اگر چنین است خواه صلاح نگاه دارد و بگوید
و بگوید پس بپسند می باز گوید گفت همین اندیشیده ام و سوی خیمه خویش باز گشت
و کس نیست و او التوتاق را بخواهد بپایند خالی کرد و وزیر گفت ترا خوانده ام از مجلس
لشکر که مردی و تافهستی و صلاح کار است و درست باز نمایی و من و سپاه سالار و حاج
بزرگ با خداوند سلطان ما ندیم که هر چه بگوئیم و صحبت راست کنیم نمی شنود و ما را ممت
میدارد و اکنون چنین مصیبت افتاد که سوی مرد و دماران اصرار بیناید که یکدیگر را
محمد در حضرت که سکه و بی سوری بنم و غلامان سرافق می بر آتش زنند و حاجب منع
فریاد میکند که این غلامان کار نخواهند کرد که میکویند ایشان را چراچه افتاد است که گرسنه
باید بود که بیا طلب کرد و ندانم و جو را و حاصل نشد و با هیچ پادشاه بر نخواستند
و بدست که طاقت چند دارند و هندوان قی با داده اند و گرسنه چلو پختی که کار را

روی صحت گفت زندگانی خداوند را زبانه من کی ام یک لحظه من است گویم بی محاله
لشکر اینجا که من دیدم کار نخواهند کرد و ما را بدست خواهند داد که پیوا و کرسپه اند و بریم
که اگر دشمن پیدا این خلعتی هست که از او دشمنان یافت و زیر گرفت تو این خداوند متعال
گفت گفت چرا شو ام گفت من نقیب خلیفان امیر محمود بودم و بری مازم را با این او ند
و اینجا حتی بزرگ یستم و بسیار نعمت و جاه از زانی دشت و امر و زبرد را در هر جا
باز گیرم چنین نصیحت و زیر گرفت پس از ما ز خلعتی خواه و این باز گوی اگر نشود بزرگ من می
باشد ترا بدین دولت و بر ما بندگان تا دایم بهی و اگر نشود تو از کرد و حقش پرو
کرده باشی و حق نعمت خداوند را که از او گرفت چنین که من گفتم و وزیر مرا که بگویم
بخواند موسی بوسل پیام داد که چنین چنین گفت و این را بنیستین حلیت است تا چو
لکه ترک سخت ساد دل در است بودی تن دین ای من باز گشتم و با بوسل گفتم گفت آنچه
برین مردان صح بود بکرد تا من گفتم چه رود و وزیر مقتدرانیش بهر سپاه و نزد یک سپاه لاله
و حاجب بزرگ که بعد از بازگشت که چنین چاره ساخته شد همه قوم او را برین شکر کردند
و میان ناز میکان بدرگاه آمدند که با کس دل نبود و امیر در حاکم بود و التو متاقی رحمت
تا نزدیک خدم رفت و باز خواست و گفت حدیثی فیضیه و مهم دارد و بار یافت و دور
و سخن تمام یک لحظه و از ترکا نکین گفت امیر گفت ترا فر کرده اند تا چنین سخن میگویند
بسازگی و اگر نه ترا چه پادشاه این باشد باز کرد که عفو کردیم ترا از آنکه مردی را
و نادانی و گمراه چنین دلیری یکی التو متاق باو گشت و پوشیده آنچه زفته بود با این

در میان گفت گفتند آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشید و از وزیر بزرگ
 و بوسل اول برین مهم بسته بود و مر از یک زیر نوپست و تا با زیرم برقم نفتم
 میگوید چه رفت گفت بکوی بوسل که لالتو متعلق را جواب چنین بود و اینجا کار خود را
 و قضا آمد و را باز شو ان کرد و نیک که راست مسدود است که وزیر را
 گفت که از نشا بوی چل زده و مایه دار باش و لشکر میفرست که هر چه بکنند تا بجای تو
 دریافت و اگر تو بروی و شکسته نوی میثای تو را گیر و بر زمین گفت ای خواهر
 درست و راست نیست که تو دیده و کفنی و کار می باید کرد اما درین خبر نیست که راست
 بدان که قضای آمده پسین کردن کرده استوار میکند و عاقبت آن دو خوانند
 این خبر را و زمین طرز است سود نخواهد داشت مادل بر ملا مانا و تم تو نیز نباشد که
 با زان نشد که من اندیشم باز گشتم و بوسل از کار است که سخت بد دل می بود
 و امیر روزه داشت باز دیگر بار ندا و پیغام آمد که باز کردید و کار پزید و نا
 سوی مرد و خواهم رفت و قوم فومید باز گشته کار ما است که از او دیگر
 بجهت انانی من شهر رمضان کوسن دند و امیر بر نشیت و راه گرفت اما بجهت
 دل میفرستند راست بدان نیست که گفتی باز پیش می کشند که می سخت و سخت
 فقیر مایه یافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدین راه امیر بر چند تن بگشت که
 اسپان بدست میکشیدند و میکشیدند و لش بر چیده و گفت سخت تنه شده است
 حال این لشکر و هزارگان هم فرمود ایشان و همگان امید گرفتند که مکر باز کرد

وقضا غالب تر بود که نماز دیگر خود آن حدیث فراموش کرد پس گفت این همه رنج و سختی تا به
و دیگر روز آنجا بروی و پشت و طره آن آمد که آب هم نبود درین آه و کس یاد داشت تکلی
آب بر آن که بجویهای بزرگ میرسیدیم هم خشک بود و حال بر آن چایگاه رسیدیم
از حرکت خرس که حاجت آمد که چاهها با سیت کند از بهر آب را و بسیار بکند مردم
شیرین برآمد و هم تنخ و آتش در آن سیتانها زدند و باد بودست و دود آبی را
برنج و در بر خشتهای مردم زد و سیاه کرد و بخشن خردا درین سفر کم نبود و زیاده
هفتم ماه رمضان آن دشتیم چاشکاه سوار سی هزار ترکمان پیدا آمد و گفتند نیایا
و سوار سی پانصد کرخیگان گفتند سالارشان بوزگین بود و از بهر جانب در آمدند
و جنگ سخت شد و بسیار آتش زدند و نیک کوشش بود و در هر دو طرف فرستند
و اینها را مالیدند تا دور تر شدند و بخشن آویدان آمدند با ما تا منزل و امیر بخشن
این و چون خیر کی خصمان بدید و همگان اقرار گشت که پشیمان شده است و نماز دیگر
چون روانه وزیر و سپاه سالاران ایمان حاضر آمدند و ازین سبب فکند
و میگفت که ازین گونه خواهد بود که کم از دویست هزار سوار خوشتر است اینها میدوشتند
و بی چشمی گفتند و لشکر بدین کی که تعبیه میروند و برای ایشان بکشد سپاه سالار
و حاجب بزرگ گفتند نه میمانی خداوند در از با و خصمان امروز منافصه آمدند
و فرود اگر آیند کوشش از لونی دیگر پسند این گفتند و برجا پسند امیر این را
باز خواند و به وزیر و پهل زونی عالی کرد و بسیار سخن گفته گشت نزد یک شام

پس هر که کند و بوسل مرا بخواند و خالی کرد و گفت جنگ بر سرشکان که در
گزارند و این زمی پند و این قال و قال نمیشود و چندان که گفتند این با و شاه اسود
داشت امر و بیک چاشنی اندک که یافت پیدار شده و پشیمان شده و سود خوا
داشت پشیمانی در میان امه و عیان مقدمان این خلوت نماز و یکرا این حال پوست
باز کرده باز نمودند و گفتند یک سوارگان هلی میکنند که بجا کشیده اند
و نوید اند و بر سالاران مقدمان مثل از آن شده که جانها در رضای او نهند
اما پد است که حد و ایشان بچند گشت و بی یک سوارگان کار است شود و پوشید
ماند است که درمان این کار چیست و هر چند امیر ازین حدیث پیش گفت سخن این
همین بود اما میگوید شد و گفت تدبیر این چیست گفتند خداوند بهتر تواند دانست
و نه بگفت هیچ حال باز توان گشت چون بر کار رسیدیم که هریت باشد و
او زبانی نبود و دست و پایی نرسیده است خصمان را که فراخ رو و وقت و حال سخن
توان گفت بنده را صواب آن میاید که جنگ او را قاید بچند شود که مسافت
او دیکت که چون برور رسیدیم شهر و غلات بدست ما افتد و خصمان بر پای ما
افتند این کار راست آید که دو منزل که ماندست نیک احتیاط باید کرد و همگان
این را می نرسند و بدو برین غایبند که آنچه و حبیب از هر خلیجی بجای آرند
تا زایل شود و خواجیه بزرگ این مصلحت نیکو دید اما ما را رعبی بزرگ و در دست
ما ازین لشکر ماناید که ما را خلیج افتد لغو با الله که حاجب بکنند می امیر را سر بگفت

که غلامان امروز یکفشد با سرشتر پیدا است که چند تو اینم بود تا فردا اگر جنگ باشد
ایسبان از یکان ستانیم بر اثر جنگ توان کرد و هر جواب نداد لیکن یک جای نشیند
مادرین صیبت بودیم که یکی رسید و طعنه‌های نهی‌ان آوردند که چون خبر رسید از مطلق
که از سر خربت عجمی فزونی بزرگ برین قم افشا و طغرل ایوان کرد و در و بسیار سخت
از هر لونی آخر کفشد طغرل را که مقرر قوی بر سر حد تو صواب ندیدی کار نیم طغرل گفت
با رصواب آن می‌نماید که به پیش کشیم و سوی دجستان دیم و کرکای آن نواح
بگیریم که تا جیکان سبک یار و بی‌الت امد و اگر انجا نتوانیم بود بری برویم که در بیجا
و سخا مان راست و هیچ حال با دشا بدیم ما نیاید چون ما از ولایت اوجریم که این
با دشا بزرگست و لشکر و عدت و الت و ولایت بسیار دارد و ما مان جنگ ابد است
و از قوم ما باز نخواهد گشت و ما می‌انیم که درین میان چند رنج کشیدیم نه لونی را
گیریم سنوز از چنین محنتی بهتر می‌کان گفتند این پسندیده تر است برای شما بدین
باید کرد و دو سخن گفت و ویر گفتند تو به کسی گفت آنچه شما گفتید و قرار داد
جزی نیست با تبه چنین نیست کرد و دست بکشین مرد بنایت ز دما و ز که زدیم
او از ما باز زد و بیکجا رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا جان باید زد و اگر
او را زدیم بر همه جهان نیست یا بچم و اگر او را زد و این قرار دادیم که پیدا است
بهم ما جدا اندا کرد و ده تویم اما به از ما سخت دور باید هر یک باشیم که سوار و جوارخ
و لانی شد و باینکه اگر دستی نازده برویم اندیش این دشا که ما بر رسیدیم و بگرفتیم

مردم را گیرد و بنام ستم و ولایت داران ابر ما اطفالیندن گیرد و ناچار دوست بر ما
دشمن شود و این خط که بر ما بوده است و امروز است ایشان انجمن بوده است
و هنوز است چنانکه از اخبار درست ما را معلوم گشت و ما باری امروز درست
تا بر سر عظیم و ایسبانی مردم ما پیا سوده اند و ایشان از پیا با نهامی بر آید
این عجزیت ما و را بناید ترسید و پیچ و طفل و نیالین ستمه مقدمان گشتند
این ای است ترست و بنیکیل کردند با سوار می و هزار کودک تر و بد است
و دیگر شکر را عرض کرد و نشان زده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند
و با نیالین بفرستین نیک حسیاط باید کرد که حال نیست تحقیقت که باز نموده اند
بوسل در وقت برشت و بدرگاه رفت و من با وی رقم و آن طفلها امیر بخوانند
و منی کن ترشد بوسل را گفت شوریده کاری پیش داریم و صواب ما نیست بفرمود
و با آن قوم صلی نهادن اکنون این کشت تا بهر دغذ که چه تقدیر کرده است که بزرگ
و عات لشکری باشد تا زده سوار سوار نیک با قومی کامل و بدول که ما داریم
بوسل گفت جز خیر نباشد جدا باید کرد تا بروسیم که انجا این کار با بکک یا بصل در
توان گفت قلم چین است و کمان فرستند و وزیر و سپاه سالاران حاجت که
و اجماع انجا اند و این طفلها بر اثر آن اندام قوی لشدند و گفتند خندان
ترسیده اند و زیر گفت این مثل و ادنیاید و مسئله است که باز دیگر رفت جزدون
باید کرد که خوشتر ابر و انجمن و خلی غفید که انجا ای کج را همی توان نهاد و چون حال

نصحنان نیست که نهیای نبشته اند که گفته چنین است و بارگشته همه شب که در جنگ
میرا خنده سالاران یک سوارکان را نصیحت ناکردند و امید نامیدند که امیرگزین
حاجب که خلیفت بختی بود و بخواند با سرنگان سرایها و غلامان کردن کش ترا گفتند
گفت تا نیک شیار بشند و این هم از اتفاقاتی بود که گهندی بخواند تا پیاورد که
بختی می مثل چون امیر غلامان بود و سرگشتی آن کرده می هرگز میرفت ناپسندیده بود که
قصا که خویش بخاست کرد و اوارا داند شینا هیا سبار و دیگر و خنیشتم ماه مهنا
امیر بر پشت با تعبیرت تمام و براند و چندان بود که یک فرسنگ بر اندیم که نصحنان
پیدا آمدند بخت انبوه از چپ و راست از کرانه ها جنگ پوششید و کاه سخت شد
که چون ایشان شوخی کردند از هر جانبی ازین جانب دفعی می و از تابان خنده جنگی میرفت
ناچار و نصحنان خیره تر شد و بختن آویزان آویزان فرستیم و چند بار فریاد می که غلامان
بر کوه تکان می آمدند و با غلامانی سلطان که بر آستران می بودند بختی شدند و می کردند
و حاجب بختی که در عهد پیل بود میراند با غلامان شش که خبر پیل شونت بود و چشم
و دست و پا می خلل کرده هر روز می رسیدند از حدیث غلامان این و آن که تدبیر
با فوجی غلامان عالی باید و پست و جواب میداد که اگر گین اند و سلطان مال او را
و سرنگان ادا دست و من چتری نه منم و از کار رفته ام از من چون امید و غلامان
کارست می کردند حال غلامان این بود و یک سوارکان نظاره میکردند و خشم هر ساعته
چهره تر و مردم ماکال تر و عیان مقدمان نیک میگوشتند با امیر و امیر رضی الله عنه

همه بنیزه میگرد و مهر گشت چون آفتاب که ویرا بدست بخوانند و او عجب بود که
این روز خلی نقیاد که هیچ چیز نمانده بود و نهمان بسیار شتر و قاشن بودند و تا وقت نماز
جنگ بود تا منزل پسر ریده آمد چنانکه از آنجا که برآمدیم کنار آب سه فرسنگ بود
برگرا نه آب خود آمدیم بی ترتیب چون لشکر کان همه مردم نومید شده و مهر گشت
که خلی بزرگ خواهر دفت و دو آغازیدند پنهان زگان است کردن و پستورانی
خسبت کردن از کمالا و نقد امیثه کردن و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد
یکدیگر را بدو و کردند و میر سخت نومید شده بود و از تکه چاره بود میگرد تا نیکو
بار و ادایان انجاند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند تا مرد و منزل نمانده
هین که امر و رفت حیات باید کرد چون برور رسیدم همه مرد حاصل شود و یک کمان
امروز هیچ کار نکردند و آن هیچ کار نمیکنند و نیز دیگر لشکر ابدول نمیکنند هر کس
ده ترکمان بر پانصد ازیشان حمله میکنند می بگریزند و نه انیم تا ایشان باری
که گریخته می جنگ خوارزم ایشان کردند و غلامان سرای باید که جدا کنند که ایشان
قلب اندام و زنج کار کردند امیر بخدی رفت بعب بیت که غلامان نیز نمیکنند
گفت شتر اسب ندارند و آنکه دارند است از بی جوی با این همه امر و تقصیر
نکردند و بنده ایشان اکوش برشته تا آنچه فردا ممکن است از جد بجا می آرند نمی
چنین نگارینفت و بارگشتند امیر با بوسل زنی و با وزیر خالی کرد و گفت ای کار
از جد می گذرد چه تدبیر است وزیر گفت نمی یاست اند و میخشند و بنده فرماید میگرد

و بهیسل کو اہمن است اکنون سچ حال روی با کشتن نیست و بر و نزد یک آمدیم و
تہا با دیدن خود از او کہ بود ایس عہد بھیل با وی منظرہ داشت کرد بہرہہ جدیدی
چنانکہ وی بکبریت از اسم تدارک نمود و دیگر حدیث دیگر از کتب متغذی از بود و
دیوانہ شدہ است و ترک بزرگ است ہر چند از کار شدہ است اگر غلامان متسل
بگویم دیدم و میرند و چون ای قوی کشت غلامان کار کنند و نباشند خصم را
بر غزنی سالار ہندوان نیز کوشش بایکشد کہ رفت مکتبہ را بخواند و بایاد
وامیر اورا بسیار بخت و گفت تو را را بجای عجمی آنچه با غزنی ملک تو رفت
بنا را راست نیامدی بضرری راست آمد چون انجا رسیدیم منی کہ چہ فرمودہ آید و ب
عہد بھیل را از ان خطر نباید نہاد کہ از وی شکایتی باید کہ سزاخشیش دید و پسند و
از کتب اہل جہنم است و پسندید تا پیش کار او باشد اگر ناشیستہ است
و دور کردہ آید مکتبہ غزنی میں بوسہ داد و گفت بندہ را چہ این محل باید نہاد تا با وی
سخنی بچکلمہ باید گفت از خداوند تا این غایت سمد زخت بودہ است و کو تو را
غزنی است و انجا خوشتر را نمودند و دید خداوند آنچه با سیت فرمودہ در ان تعدی
او کرد و بندہ نیز بون نیست کہ بدور ان او نہ انصاف خویش از وی خود اندستہ
و بومس و بکبریت اگر حضرت مجلس او نہ نمودی سزاخشیش دیدی بندہ را انک آید
کہ از وی کل کند و از کتب سخت بخرد و بکار آدہ است و جزوی نشاید کہ باشد و کار
غلامان از بی اسبی است اگر سپند خداوند اسبی و سیت تازی بخارہ از اسبانی

تا کار نیک برود و اگر گفت سخت صواب آمد هم شب باید داد و دهند و آن را بخوانند
 و گوشتش کشیدند و مقدمانش را گفتند که ما را شرم آمد از خداوند که بگویم مردم ما که شتر
 و سپه بان است که چهار ماه است تا کسی آرد و جو نیافتست از ما و هر چند چنین است
 تا جان نهم و هیچ تقصیر نکنیم و شب آنچه باید گفت با هم کان بگویم و باز نشدند
 لحظی از شب گذشت به سهل را بخواند و سخت متحیر و غمناک بود و این حالها باز
 بهر غلامان آنجا اند و گفت خبری که نقدست و جاده فتن بر جازگان باید که شب
 راست کنید کاری بغیا دهن است اما حیاط زیان ندارد و همه پیش ریش را که
 و جازه چون از آن فراموش شد مرا گفت سخت می رسم از حال لغتم ان شاء الله که خبر
 و خوبی باشد و من نیز بخیر غیش باز آمدم و همچنین احتیاطی بکردم و میرضی الله عنه
 بیشتر می از شب پدار بود که بریخت و غلامان اسب میداد و درین معنی آن
 و هر بابی احتیاط میفرمود و سالاران مقدمان برین صفت بودند و نماز باید داد
 بکردند و کوشش و کوفتند و برانند و من کرد و کرد و امیر خواجه شصت جازه جنسی
 میدیدم و غلامی سیصد و سلاح غرق و دوازده پل برپستوان عدنی سخت توانی
 بود و این و ز نیم فرسنگی براندم غوی از نهمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم
 نیز و کرد و دست بکنک بردند و جنگی سخت و هیچ جای علامت طغرل و پیو و او
 پیدا نبود که گفتند بر ساقه اند و همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قهای ایشان
 مستعد و چنان آمد بود و انگاه بروند با شرمه و از نهمی سخت که این و ز نو چنانکه بایست

راه نمی توانست برید مردم ما و نیک میکوشیدند و اویران اویران چنانست که
بهمار و انداختن رسیدم ایستادیم بالا باستاد و آب خواست و دیگران هم
باستادند و همان است شدند و بایستادند و غمی بودند و مردم بسیار بد و ارجح
آمدند و مذکورهای باز دیوار فرو میدادند و مردمان می ایستادند و میخوردند که
تشنه و غمی بودند و جو بیای بزرگ میزنند یک قطره آب نبود امیر گفت پرسید از جنگ
چهار پیمان گفتند در حصار پنج پیمت و لشکر آب دهند و بیرون از حصار چهار
و خنمان دم **ب** ده خسته اند و سر استوار کرده و یک ساعت ما این است کنیم و از اینجا تا آن
حوض آب که خداوند را گفته اند هیچ فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد امیر گفتند
اینجا فرو باید آمد که امر و زکاری سره رفت و دست ما را بگو گفت این حد نیست
لشکری بزرگ را هفت و شست چاه آب چون بدیکبار کی بر حوض و بیرون فرو دادند
که می بایست که حادثه بدان کی بنقید رفتن بود و اتفاقا در آن امیر براندازند و نظام
بگشت که غلامان برای از اشتر زبر آمدند و اسپان شدن گرفتند **ب** بزرگان
از هر کس که ضعیف تر بود و ذنبها نه آن جنگ خواهم کرد و بسیار اسب بسته اند چون
سوار شدند با آنکه شب اسبان تازی و خلی پسته بودند و ناری شدند و یک فوت
پس صد و هفتاد غلام با علامتها تیر کشیدند و تیرکشان پیوستند و آن غلامان که
از ما گرفته بودند و زکاربور کمین پانصد و یکدیکه را گرفتند و او از دادند که یار یار
و جمل کرد و نذر نیر و کس را نه ایستاد و نظام کم بست از همه جو نب مردم ما هموار

روی بهریت نهادند امیر ماند با خواجه عبد الرزاق احمد حسین و بوسل و بنصر و بوسل
 و غلامان ایشان و من و بوسل ل شادان نیز با در آنجا افتاده بودیم قیامت دیدیم
 در جهان که تعدی حاجب و غلامان در بره پنهان میراندند بر شتر و سندان میریت
 بر جانب دیگر می رفتند و کرد و عوب را کس نمیدید و خلیا نشان جانب دیگر افتاد و غلام
 میسند و میسره تپاه شد و سرگیخت نفسی نفسی میخوانند به افتاده و می بردند و کلهای نیز
 می آورد و امیر سیاده پین جلوه بدو آوردند و وی جلوه به نیز کرد و در هر نه بر شتر
 و هر کس که نزد اسب ماند و نه مرد و چند بار بهار زان همان نزدیک امیر رسیدند
 او از داندی گاری را فرو گرفت لیکن او ندانید و امیر نمود و در ایدیم رضی الله عنه خود
 بقوس نیاده و شمشیر کشیده بدست اسب می تاخت و او از میداد لشکر را که ای جان
 مردان سواری چند سوی من است البته یک سوار این خنداد تا نمیدهند نزدیک
 باز آمد غلامان از یکان با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته
 و خاصه حاجی زان عبد الرزاق غلامی را از بادیدار مردی ترکمان آمد و او را
 نیزه بر کوهی دو پیچند و دیگران آمدند و اسب و سلاج بستند و غلام جان داد
 و دیگران را دل شکست و ترکمانان غلامان قوی در آمدند و نزدیک بود که غلی بزرگ
 افتد عبد الرزاق و بنصر و دیگر کشتند زنده کانی خداوند در از پیش استیاد
 روی نیست باید را نه حاجب جامه دار برتری گفت خداوند هم اکنون در پیش من افتد
 اگر فتنه نیاید تخمیل این حاجب را از عین زهره بطریق چون بفرار و در رسیدند

امیر بر اندیس نمود که راه حوض کیران که گرفت و جوئی پیش اندیشگر که بر آن جانب جوئی
بود بدست افتاد و هر که بر این جانب بر انداز بطار مایه می دید و مرا که بوالفضل خادمی خاصه
با ده غلام بکلیلا از جوئی بگذر رسیدند و خود تباختند و برستند و من تنها ماندم تا ختم
با دیگران تالاب حوض رسیدم یا فتم امیر را آنجا فرود آمده بود و اعیان مقدمان دی
آنجا نماده و دیگران نمی آمدند و مرا کان افتاد که مرا امیر آنجا نشاند و هر که در لشکر را
ضبط کرد و خود ازین گذشته بود که در رستن میباشند و علامتها فرود میباشند و از آنرا
می ماند تا یکس از اعیان که رسیدنی است در رسیدن و تا نماز پیشین و زکات گرفت
و افواج ترکمانان ترکمان پیدا آمد که اندیشیدند که مرا آنجا مقام بدان کرده است
تا معاودتی کند امیر رضی الله عنه بر پشت بابر و در و فرزند و جلا اعیان مذکوران
منظور آن کرم بر اندینا نکند پس بماند و راه را چهار گرفت و دوم در و چپستین
بر دو گرفت و ترکمانان بر اثر می آمدند و جوئی نایب میگردند و دیگران تجارت بنها
مشغول آفتاب زرد را امیر بانی روان رسید حوض سخت بزرگ و من آنجا نماز شام
و امیر را چهارگان ستماء و بکازه خود است رفت که شازده اسب بین یک منزل
در زیر وی بمانده بود و ترکجه حاجب بدم می آمد و سپهان مانده را که قیمتی بود بدینی میکرد
مرحوم در رسیدم جوئی مردم می دادیم آنجا رستم وزیر خود و عارض و بوالفتح را از
و بوسهل اسمیل و جازه می ساختند چون ایشان مراد میداد که ما میروم گفتیم که بروید
مانان سبقتی باز نمودم و از راه می رسید و ماندگی افشند که بیا تا برویم گفتیم سبی مانده ام

فرمایا و برآمد که بروید که امیر رفت ایشان نیز دستند و من ایشان برستم و من نیز
امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غرستان کرد و روزی آنکه کوه نمک را رسید
و تقصیر آن باید دانست که عمر ما باید و روز کار ما تا کسی آن تواند دید و در راه
میراندم تا شب دو ماه و پیل دیدم بی همد خوش خوشش میراندم پیلان خاصش
من پرسیدم که چرا باز مانده اید گفت امیر بچل رفت راه بری بر ما کرد
و اینک میرویم گفتیم با امیر از اعیان بزرگان که ام کس بودند گفت برادرش بود
عبدالشید و فرزند امیر بود و عبد الزراق احمد بن حاجب و انصهر بود
و بهسل نوزنی و بو حسن عبد بعل و سالار غازیان عبد الله و قراکین اثر و می صاحب
و بسیار غلام سرای پراگنده که بتقدی با غلامان خویش بر اثر ایشان من این پلان
میراندم و مردم پراگنده می رسیدند و همه راه پر زره و خویش و سپهر و ثقل بر
می که شستم که بچکنده بودند و محرکه پلان نیز تر برانند و چند اما ندیم فرود آمد
و از دور آتش لشکر گاشت دیدم و چاشتگاه فراخ بجهار کرد پرسیدم بزرگان
بر اثر آنجا آمده بودند و بچکنده آب بر کرد که در آنجا که در امیر را یا فتم سوی مرو
رفته با قومی آشنا ماندم و بسیار بلانا و مختار بروی رسید پاده باتنی چند از
یا ان معصیه غرستان رسیدم روز آویند شاز و نهم ماه رمضان امیر چون آنجا
رسیده بود و مقام کرد و روز تا کسی که رسیدنی اندر رسیدن و نزدیک
بهسل نوزنی رفتیم بشرا و اینست کار راه می ساخت مرا که م بر رسید و چند تن

از آن مری سیده بودند همه پادشاهی چندی بخند و با وی بخوردیم و بشکرگاه آمدیم و
دور همه لشکرگاه سر حشرته دیدیم که سلطان او دیگر امیر بود و او را احمد بن القدر
میگفتند این پادشاهان را داشتند از کرباس و ماحولت انسان دیدیم نماز دیگر برداشتیم
تنی صفادوراه غور کریم و امیر نیز بر اثر مانیم شب برداشت با مداد را از من می بردیم
بوجس دلش در اینجا فیتیم سوار شده و من نیز بسی هست آوردیم و بنسبه بخردیم
و بایران هم افتادیم و مسعودیت مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسیده که بوفضل
چون افتاده باشد و اندوه تو بخور و نماز دیگر من پیش رفتم با منزهتک سابق و قبی
کمن زمین بودم و دم بخندید و گفت چون افتادی پاکیزه ساختی اگر می خستید و باطل
جایگاه آوردیم و از او خداوند دیگر است و از اینجا برداشتیم و بخور آمدیم و بر سر
خود آمدیم که روی دیگر می رسیدند و اجازت تازه ترمی آوردند اینجا آشنایان دیدیم
سکزی مروی جلد هر خبری می پرسیدم گفت آن وزیر که سلطان فت خصمان چون
شدند و دست بغارت بردند بوجس کجی را دیدیم و وزیر درختی افتاده مجروح می
نزدیک می شدم و مرگش ناخت بگریست گفتم این حال گفت ترکمانان پسید
و ساز و پستور میدیدند بامک برزدند که فرو دای آغاز فرو آمدن که دوم و دیرتر
از اسب جدا شدم بسبب چیزی پنداشتند که سخت سری می گفتم نیزه زدند بر پشت
و شکم پروان آوردند و اسب تند و بکلیت در زیر این خست آمد و بر کمر زدیم
حالم نیست هر که پرسد از آشنایان و پستانم باز گوی آب خست بیا حلیت

کردهم تا لسی آب در که زه بنزدیک بروم وی از بپوشن شد و باقی آب نزدیکی
نبرد هشتم برقم تاحال شکر شده باشد و چنان اتم که شب را گذشته باشد و میان
دو غار علامتها دیدم که در رسید کفشد طفل و پیخود او دست و پیر کا که که باشد
بر سر شتری بود دیدم که او را از استر فرو گرفته و بندش نکشیده و بر شتر
نشاندند که از آنجا به احمد عبدالصمد گرفته بودند و نزدیک طفل بر دهن من رقم و ندانم
تاحالهای دیگر چون قوت من آنچه شنودم با امیر فتم و منزل منزل امیر تحویل میرفت
سه پیک در سید از منبیا که برضای دند با مطنها در یک وقت پوسل بودند
از آن بنزدیک امیر برد و غار دیگر بود و منزلی که فرود آمده بودیم و امیر از آنجا آمد
و گفت این مطنها را پوشیده از دید چنانکه گریه افکند و گفت خن کیم و پاد
و مراد او من بخواندم و مهر کردم و بدو اینان سپردم نوشته بودند که نخت نوادر
رفت این نخت که با این رقم دل هوش نبود و بنزد ایشان نزد منزل برده بودند
و گریز ساخته و هر روز هر روزی که داشتند بروی لشکر سلطان پست و ندید
منتظر آنکه هم اکنون دم این را بر گردنند و برایشان نهند و برود و خود حاکم
چنین افتاد که علامان ای جهان بی فرمانی کردند تاحالی بدین صبحی پیش آمد و نایز
آن بود که مولای زاده است و علم نجوم دانند که نجم را شادی کرده است بدین رقم
افتاده است و نیمی چند از آن غمی است آمد و فرود داشته است این را برود
و گفته که اگر این امیری خراسان کنند که کنون ببلاید و روز آید و نیزه که این حال

افتاد و او هر ساعتی میخفت که یک ساعت پای افتاد بداند تا نماند پیش راست بدان وقت سوار
انجام رسیدند و حاصل شد و لشکر سلطان کبریت سرسره مقدم از هب زمین آمدند و
سجده کردند و در این مولا زاده را در وقت چند هزاره و یار بدادند و امیدهای بزرگ
کردند و برانند تا آنجا که این حال افتاده بود و خیمه زدند و تخت بنهادند و طفل هر شب
و همه اعیان پیادند و با میری خراسانی می سلام کردند و فرامرز پیکار را پیش آوردند
و طفل را و را بنواخت و گفت رهنما دیدی ای قوی دار که احضار می کنی بشود او که بر تو
نماز شام غارت می آوردند و بجزیدند و بزم مالی یافت صامت و مطلق و کاخها و دود
سلطانی کرد و در پیشتر ضایع شده بود و نسختی چند و کجایی چند یافتند و بدانشان مانی
منو و ند و ناما نشسته بخانک پستان پیران علی گیتی پو و کجین صحنه و دله و همه اعیان
ترکستان بفرج و نشاند و بیت خانها و علمهای لشکر فرستاد و به بشارت آن اطفال
بی وفار که آن ناجو آمدی که در دنیا رهنما خشد و امیری لایت و مفرگاه و از آن
هر سیر و اند و ایشان و بجزیدند که انداز نیست که چه یافته اند از غارت و کسی
زهر نیست که فرایان سخنی گویند تیرکی میگویند که این ما کرده ایم و هر مودند تا میان
نهریتی از هر جنسی که پسته سوی پیا بان اموی را ندند تا اینجا را و آن لایح مردان
ایشان را پسند و مقرر کرد که بهریت تحقیق است و انداز نیست از آن که بدست
ای قیام افتاد و زو سیم و جامه و استور و سخن این محرمی نهند که طفل نباشد و رود با
نهرار و پیچ و بر و نشیند با نیالین و او و با علم لشکر سوی بلج و نجا پستان افتد و آید

آنچه زفت تا این وقت نمانده بود آمد پس ازین تاریخ آنچه تازه کرده باز نمانده
 باید که اکنون سوخته تر آید و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید که قاعده کار را بگوید
 بخت تا این خدمت فروماند چون امیر نزدیک دید بوجن مظهر رسید مقدمان
 بخدمت آنجا آمدند و بسیار الت راست کردند از خیمه و خکاه و هر چیزی که
 ناچاره به بالیت و دور و در آنجا مقام افتاد و دمان نیز نختی چنانکه آمد کار را بست
 کردند و سخت نیکو خدمت کردند و غور یافتن زلفهای بسیار دادند و امیر بدان
 رسید آمد و آنجا عید کرد و سخت بی نوا عیدی نماند و دیگر خدمت استاده بود
 مرا گفت سوخی خان تر کتان باید نشست درین باب کفم خداوند چه فرماید گفت
 دو سخت کرد و خداوند محسن عجل و مسوولیت بدن معنی دیده کفم مذیده ام
 و هر دو پنج نشسته خیاره باشند بخندید و دوات واری را گفت این نختها باید که
 آمل که دم گنجی چنان خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و پستایشها کرده و
 سخن خند کفبه و عیب آن که نوشته بودند که مار و بچی غنیمت استیم کلا است
 و عدت پذیره اتفاق بپیدا و این و آزاده هر همیشه با بوسل نمیدند که دندان
 تر کرده بود و نه صاحب یوانی رسالت را و عسرت او می جسته و هرگاه مضایق می
 چیزی بقیه می امیر سخن گفتی گفتندی بوسل را با یک گفت تا نخت کند که دستند که این
 راه پاده است و مرا ناچار بخت می بستی زده و میزد و می نختها بخادم و کفم نخت
 امیر رضی الله عنه گفت او را با بر نبود و دست نختی که با زبانی می باید که این نخت

زخانان ترکستان نه از ان مردم اند که چنن عالما بر ایشان پوشیده مانده کفر و کجاست
 خداوند را زباد اگر احتیاجی خواهد بود از زخانان عدقی و مونسیتی خواستن نامه از
 کوفی دیگر باید گفت ناچاره خواهد که چون بغزین سیم رسولی فرستاده آید با آنها
 و مشافهات کنونی و شر که افشا و نامه باید نوشت از راه بارکاب دایر
 گفتیم پس سخن راست باید تا عجب کنند که تا نامه ما برسد مشران خصمان و دشمنان
 نوشت نامه و علامتها برده که ترکمانان رسم نیست گفت سخن است نفعی کنی و سپارنا
 دیده آید باز گشتم این شب نخواست کرده اند و دیگر روز بدیکر منزل مشران تا
 با چاکران سیدیم پیش بر دم دوات دایر بسته و او بخواند و گفت رست سخن
 میجو ایستم بخوان بخوانم بر ملا و استاد دیوان حاضر بود و جمله ندیان و بویسن
 و همکان نشسته و بوالفتح لیت و من پایی چون به ختم آمد میسر گفت چنین میجو است
 و حاضران استخوان داشتند تا بفرمود الی الیک هر چند تنی و در نا محض شد و منینه
 و مفهوم آن نخواست ناچاره بود و اینجا نشنیدن چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نوشته اند
 و هر چه خوانندگان گویند روا دارم که مرا با شش خویش کامست و حدیث پاد
 پیش ازین تا نوشته آید ذکر نسخه کتاب الی رسلان خان سیم امیر المومنین
 احوال القدر و انان الالاحیم هذا کتاب منی الیه بر باط کرده ان علی سبع مرار
 مرغ نته و الله عز و کله فی حبس الاحوال محمود و الله علیه علی بنی المصطفی محمد و ا
 الطیبین بعد بر جان ششیده مکر و ذل از و غز و ذکره را القدر ماست و روز

چون تیر برنده که روش و برش آن نتواند دید و آنچه از آن پیدا خواهد شد
در نتوان یافت و از نیست که عجز آدمی به وقتی ظاهر میگردد که نتوان یافت
که در حال از شب استن چه زاید و خردمند است که خوشین او در قبضه تسلیم
و بر جمل قوت خویش و عدتی که دارد استوار کند و کارش را با برهنه و در
بازگذازد و خیر و شر و نصرت و طغی از وی اندک اگر یک لحظه از قبضه توکل بیرون
آید و کبر و سطوت را بنحو بیشترین راه دهد چیری بیند بهیچ خاطر می آید که شسته و او نام
بدان نرسیده و حاجت مانده آید و ما نیز ذکره را خواهیم بر غیبی صادق
و نبی دست و اعتقاد می پاکیزه که ما در حال فی السر و الظاهر او شده
و الرضا معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را با ما رکهارد و بر نعمتی
که و هدشتی که پیش آید الهام از زانی دارد تا بنده و اشکر و صبر پیش آیم و
دست تما سک بوی نیم تا سم نعمت زیادت کرد و لشکر و سم ثواب حاصل آید
بصبرانه سبحانه خیر موفقی و معین و در قریب دو سال که رایت ما بحر اسان بود
از هر چه رفت و پیش می آمد کام و ناکام و بزم و درشت خان آگاه کرده می شد
در سم ش رکت و مساحت در هر بابی نگاه داشته می آمد که مصافات تحقیق میان
دو پستان است که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید و آخرین بابی که
فرمودیم با سوار چمن نیم نعلی آن از طوس بود سرج منزل از نش بور
و باز نمودیم که آنجا قرار گرفته ایم باشد که ما که آنجا سرحد است بجا انب حرس

و با و د و نسا و مرو و دهراته تا نگریم که حکم حال چه وجه کند و تو چایستگان استند که
باطراف سپاهان افشاده بودند پس از آنکه سوار زنت شمت روز مقام بود و یکی
چنان افضا کرد که بر جانب سرخس کشیدیم چون بخار رسیدیم غره ماه رمضان دیدیم
آن نوچی را اعراب از حث و نسل خیری نگاشته بدان یکاه رسید که یک ذریه
بدیناری مثل نمی یافت رخ خود بجای سی رسیده بود که بر آن گفتند درین حد سال
گذشت مانند آن یا و نذا از تنه می آرد بده درم شده نایافت وجودگاه بستم کسی نمیدید
تا بدین سبب بخی بزرگ بر یک سوار کان و ستم لشکر رسید چنانکه چون در حتم خاص
بابیاری شوکت و عدت که مست غلی اندازده طاکرشت توان است که از آن
اولیا چشم و خرد مردم بر چه حمل باشد و حال بدان نزلت رسید که بروقتی بمرجاس
میان اصفان لشکر بر ایوان لاج و مکاشفت میرفت بحدیث خود و علف ستمور
چنانکه آن لاج از درجه سخن گذشت و بدرجه ششیر رسید و ثقات آن لاجی نمودند
و بندگان که ایشان آنی بر نهاده ایم تا در محلات رای نندنا و صواب و صلاح را
باز نمایند بر بعضی و تصریح سخن میکنند که رای درست است که سوی مرا کشیده آمد
که علف آنجا فراخ یافت بود و بر جانبی از ولایت نزدیک و و اطراف انسان و صلاح
و صواب آن بود که گفتند اما مار الجاهی و ستیره که بخت بود و از آن جهت که کار با تو بکار
سچیده میماند خوشیم که سوی مرو رویم تا کار بر گردانده آید و دیگر که تقدیر سابق بود
که کام می بایست دید از نادره که افشاده سوی مرو فرستیم و دلهای کوی میداد

که خطای محض است راه نینال که می بایست از بی علی و بی بی کرما و ریک پیا
 و در سه چهارم حمله که بریده آمد و او ریهای خاش رفت میان همه اصناف لشکر که
 در منازل برداشتن و علف و تنور و خور و دنی و دیگر جزایا و آن او ریه را ارجان
 حشم که مرتب بود در قلب و در میمه و میوه و دیگر مواضع پیکین میدادند و چنانکه
 بایست آن لاکرشته بود و فرو نشست و هر روزی بلکه سر ساعتی قوی می بود فلان
 منزل برداشتم تا فلان جای فرود آیم فوجی از مخالفان اطراف ریک پیا
 بیابان پیدا آمدند و در پریدند و نیک شوخی کردند و خواستند که چیزی
 برانید حشم ایشان را نیک باز مالیدند تا برادی نرسیدند و آن دست او بر تاناز
 شام بداشت که لشکر بقیه میرفت و مقارعت و کوشش می بود و از جنگی قوی
 بیای فیشته چنانکه می بایست بر سپهان می نیامدند و مقادیمی بود که اگر مردمان
 کاری بجدتر پیش می گرفتند مبارزان لشکر به جانبی مخالفان می در میسازند
 و شب افغان جای فرود آیدیم خطای افاده و ناداری کم ناسته و آنچه بایست
 ساخته شد از دراجه و طلوع تا در شب تاریکی و در نیفتاد و دیگر روز هم برین
 برفت و بر روز دیگر رسیدم روز سیوم لشکر ساخته تر و بقیه تمام علی الر پیس
 فی مثلها حرکت کرده آمد و راهبران گفته بودند که چون از قلعه و نذاق و بکر پیوسته
 بر یک فیسک که فرستند بی آن است و حرکت کرده آمد و چون بکسار و ن
 اتفاق رسیدیم وقت چاشنگاه فراخ جاها که بر در حصا ر بود و بنیاسته بودند

و گوگرد و مکن کرد و فرو آمدن مردمان و مذاق اندر حصار را و از دادند
در حصار پنج چاه است که لشکر آب تمام دهد و اگر آنجا فرو آید چاهها که پر و
حصار است نیز سر باز کنند و آب تمام باشد و خلی تعقد و روز سخت گرم
آید ستاده بود و صواب جز فرو آمدن نبود اما می بایست که تقدیر فراز آمدن
خوش بکند از آنجا بر اندیم یک سکنه کران تر جوینا خشک و عجم پیش آمد
و راهبران میترکشتند که پنداشتند که آنجا است که بهر روز کاران حصار
کسی بی باقی نداشت چون آب نبود مردم ترسیدند و نظام راست نهادند
و از چهار جانب مخالفان نیز و کردند سخت قوی چنانکه حاجت آمد که ما تن
از قلب پیش کار فرستیم گلهای نیز و رفت از جانب ما و اندیش چنان بود که
کرد و سهامینه و میسر و جناها بر حال خویش است و خبر نمید که فوجی از غلامان
سرای که بر آستان دند بر آید و سپه تور هر کس که یا فستق می بودند تا بر آید
و پیش کار آید لاج آس سوار شدن یکدیگر را پیاده کرده و یکایک پیاده
که در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند و خصمان آن فرصت بغنیمت گرفتند
و حالی صعب یافتند که از دریافت آن رای و چو رای ما را از آنجا خبر ما را بخشد
ناچار آلتی و تجلی که بود بایست که داشت و رفت و مخالفان آن شغل گشتند
و ما بر اندیم یک فرسنگ تا بخوضی بزرگ که آب استاده رسیدیم و حمله کردیم
چون شرم ما از برادران فرزندان ما در آن فرمانداران آنجا رسیدند

و ضمان سلامت چنانکه هیچ ناداری را اعلیٰ نیت و بزرگوارت کردند که بیاوردت که
 این حال او در توان یافت ما را که این نمی داند چون صواب آمد بر اندیم و روز ششم
 پیش قصبه غر جستان آمدیم و اینجا دور و زرقام کردیم تا غلامان سرای و جمله لشکر
 در رسیدند چنانکه هیچ ندکور واپس نماند و کس فی مانند انداز پادگان کاه و خرودم
 که ایشان را نامی نیست و از غر جستان راه رباط بری جبال هراته و جانب غور
 بحصار دوالعباسی بخش آمدیم که کی است از بندگان دولت و مقدمان خود و اینجا
 آسایشی بود و سه روز اینجا برین باط آمدیم که بر سرش و مفت نمرلی غنی است و روی
 پنهان اقصا کرد که سوختن هر چند دل مشغول کرد و این نامه فرموده آید که چگونگی حال از
 بخواند نیکوتر از آن باشد که خبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این را
 عظمی نهند که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنین نادره بابت دید و اگر در اجل تأخیر
 بفضل از خود غر ذکره و نیکو صنع و نویسنده می این عالم را دریافته آید بیکم خود تجارت
 روزگار که اندران بیکانه است و اندک تا جهان بودست ملوک و لشکر بار چنین
 حال پیش آمده است و محمد مصطفی بنیامر ماصلی الله علیه و سلم از کافران فریشت
 روز احد آن کامی پیش آمد و نبوت او را زیانی نداشت و پیران آن او تمام رسید
 و حق همیشه حق باشد و با خصمان حال اگر بادی جمد روزی چند دیر تر نشیند و چون
 ما که قطبیم بجهت دصد و صد بلکه بر ذرا قبل و فرزندان و جمله اولیا و چشم نصر هم الله
 سلامت اند این غلها را از و تربت توان یافت که حیدر انالت و عدت است که

که هیچ چیز از لشکر جز کشته بشمار و عدان تواند ز سپید خاصه که دوستی و شریکی داریم
 چون خان که مقبرست که هیچ چیز از لشکر که مرد و عدت از ما دروغ ندارد و اگر الیاس
 کنیم که بنفس غرضش رنج باشد از ما دروغ ندارد تا این خصاست از روزگار ما دور کند
 و چون نشود از غرض ذکره مر ما را بدوستی و یکدیگر می بخورد و اگر کند بنده و فضل و یار
 نامه با این کالی مسرع فرستاده آمد چون در زمان سلامت بغیرین سیستم
 رسولی نام فرستیم از معتقدان مجلس در معانی ثلثه ده تر سخن گویم و آنچه نهاد نیست
 نهاده آید و گفتی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسید تباری
 و اعتقاد خان ادرین کار را بخوانیم تا دو پستی تازه کرد و ولایتش شادی پوشیم
 و مر آن از غم مواسب شمریم با دل آمد غرض دل در آن و زکار که بغیرین را بدیم
 با امیر کس را دل مانده بود و از بعضی این حادثه و خود می بقا بود و این دوا شاه بزرگ
 رحمة الله و من میجو ایستیم که چنین که این نامه را شستم بعد ازین حال این بهریت
 در معرض خوب تر بیرون آوردیم و فاضلی می چند بایستی شعر گفتی تا تم شمر بودی
 و هم نظم و کس اینا فتم از شعر ای شعر که درین بیت سال بود و اندرین دولت که
 بنحو ایستیم تا اکنون که تاریخ اینجا رسانیدم از نفعیه بوضیحه اید الله بجا ایستیم
 و وی گفت و سخت نیکو گفت و بغیر پستاد و کل خیر غننه نامن غننه و کار این بنامند
 و قال من کی خطا کند و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان العظمی
 ابرایم اطل بقاه و عنایت عالی چیدن تربیت یافت و صلهای کران ایستد

و شغل اشرف ترنگ بد و مغضوب شد و چشم خود و ترنگ بناید که گویت که سخت است
خوارزم شاه الزو ناسخ احمد علیه بود و اینست قصیده

شاه چو دل بکشد ز بزم و کپستان
 خوشی خیزد و غم از ان این
 بندش عدلت و چو بخت پندیش
 زان اخوان نخل و عد بفرس
 زان در جهان بسیار جو شمس
 عیسی آمد بختم عد و یک زاکمه
 بست که گوید ترا مگر خوری می
 میر خور و جان مخور که جان سر
 شاه چو داند که صیت خور و ختن
 شاه چو در کار خویش با شد پیدار
 مار بود دشمنی کند و دندانش
 از عد و انگاه کن حذر که شود دوست
 نامه نعمت ز رشک عنوان دارد
 شاه چو بر خود قبای عجب بگذارد
 غزه کند و بغیر بیل و عماریه

مرد هنر پیشه جو می نماید ساکن	•	کز پی کاری شده است کرد و کن دکن
جنک حسان در زند دیو تن چپ زد	•	چون بشناسد که چست عال تن جان
مامون اگر از ملوک دولت اسلام	•	هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبه از خرم داشت بر آجینه کدک	•	سوده و فرموده گشت بروی خلکان
مرد ما را از ان فتنه و دنجب	•	کردند از وی سوال از سبب آن
گفت ز نشانان پیش ماند باقی	•	در عرب و در عجم توزی گمان
شاه جو جو بر بحر نسید و خسید	•	بر تن او بس کران می یختان
ملکی کان ابرج کیس و زوین	•	داوشتن آن آب حوض بر یگان
چون دل لشکر ملک نگاه نداشت	•	در که ایوان که در که میسدان
کار چو پیش آید شهنش بود که بمیدان	•	خواری پسند ز خوار کرده ایوان
کر چه شود لشکر بی قوی دل	•	اخر دل گرمی ببا پیش از خوان
دارم کو هر پیشک را که صحت	•	تا ت نکودار و ابدار و درمان
خواهی تا با نسی امن از بد قران	•	روئی اقران بناب کوی زقران
زهد مقید بدین علم بطاعت	•	مجدد عقید بجد و شعر بدیوان
خلق بصورت قوی خلق بپرست	•	دین سریرت قوی ملک بسلطان
شاه هنر پیشه میرمیدان مسعود	•	بسته سعادت همیشه با و پیمان
ای بتوار آریسته همیشه زمانه	•	راست بدانان کج باغ در مدینان

راوی کرد عورت بنوت سازد	بزرگ تو نیافت خواهر برمان
توت اسلام را و نصرت حق را	نایب پنا مبری و محبت ایمان
دست قوی را می زبان سخن که	زین دو یکی داشت موسی عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم	نعمت دمار تو درین جسم ایوان
چون سلامت بدار ملک رسید	باک نداریم اگر بمیرد بهمان
و مثل است این که چون بجای بود سر	ناید کم مر در از بوسینه ارکان
راست امر و زنده خدایان نیان	بود چنین تائید همیشه بود خدایان
ملک خدا چنان ملک تو پیش است	بشیرت از جهان اینک ایران
و شمن تو که کجک خست تو بگرفت	دیو گرفت از تخت تحت سلیمان
و تو ز نهان خویش رنج شدی نیز	مشتی آگه ز رنج گشت ز کیوان
بار اگان رحمت خدا چنان نیست	صاعقه کرده می و سبقت باران
از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک	در تبر و در دخت و آهن و سومان
کما ز سر کرده اسب قبیح و کرساز	خاصه که پیداشد از بهار زمستان
دل چو کنی راست با سپاه و رعیت	آیدت از یک سی دور پیچ و پستیان
دانه تو می سید ملوک زمانه	ز آنکه ترا برگزید از همه یزدان
شیر و نمک و عقاب زین خبر بد	خیزه شد شور و هوا و جگر پیان
کس نکند اعتقاد بر کرده خویش	تا بکسان بچرخ دشمن همان

کر پرچی او می‌ترسند ازین حال
می‌خورند لاله کبک نیز بخندد
خسرو ایران تو بی‌بودی و بایسته
کامکو بختک خدا شد به حالت
فرعون آن وز غرق شد که بخواندن
قاعن ملک ناصری و میسنه
کاخوزین مول زخم تیغ ظمیریب
کر شو اندک شید اسب ترا نیز
کر گنج کوه کارست نه از قصد
کر پذیریری روانست عذر زمانه
لو خوش آب بجر مانک تو داری
افسر زین تراود دولت پیدار
کل تو چون بوی خوش باز ندارد
یر که بدان شعل باز ندارد
حرب و سخاوت در دم چون جاست
شعر کنوم چو کوم ایدون کویم
ید باشد که جو کنوم در شعر

ناید کس را عجب ز جمله حیوان
تا ندی مردور اتو چن بس فرمان
کر چه فرو دست غمگشت بمصیان
تیرش در خون دند از پی خد لان
نیل شد چپند کامی از پی مان
محکم تر از ان شناسم همه کیهان
زه تن چپه و نه جمله خصمان
پیل شد مر ترا چو رستم دستان
کردیش اینک بنان جابه کر و کان
ز انکه شد است او ز فعل خوش تها
تا دکر اچان کنند از پی مر جان
وا که ترا دشمن است بدرک کن
کر و چه باید حدیث خارمخیلان
کین سخن اندر جهان نماند پنهان
کان نخلست سایه را و ادون
کرده مصمم بگفت لقمان
از خط و وز حال زلف و چرخ جهان

<p>میر و چه دانم چه باشد اندر دو جهان زان گانی شد است ششم چو کان هر چه درین باشد رسد به نقصان</p>	<p>من که هیچ امیر گویم سینه طمع تمتگی هست سحرین سر خون کوی شاید مادر عمر تو فرو و خداوند</p>
<p>نام سسی باید م که یافته افغان راست چو در اکبیر زیر بیکان ملک سحری اروا و منی سحری ان</p>	<p>خبر بدید چو تو دم نیارم ز دراکنه تا بفک بر سحری نماید خورشید شاید سحری باش و سحری ز سحری پیش</p>
<p>کاخ کرد و عدد و ستیغ تو قربان</p>	<p>رویت باید که سرخ باشد و سر سبز</p>

این سخن دراز میشود اما ازین سخنان باچندان صنعت معنی کافیه تاجی مصرع
بسر نهاد و در فرمودم افضل که میر و دیوان از او مرده ~~چون~~ ~~چون~~ ~~چون~~
ایک بر تارخ باز شدم و اندلس لیل و طول و پیش تا میر رضی الله عنه که در
وان معتمدی بر سپید از ان کو توال بود علی دو چتر سیاه و علامت سیاه و پیر
خرد همه در خلاف و پای سیاه پیاورد با ممد و پل و ممد استر و دولت دیگر این همه
باشد بود و بسیار جامه نابریده و جوانی و هر خبری از جنت خویش فریستاده
و ضرورت بموقع خوب افتاد این خدمت که کرد و والد امیر و حره خلی و دیگر عادت
و خواهران خالکان چنین معتمدان فریستاده بودند با سپیایر چیرا و لیا و ششم و
اصناف لشکر را هر کمان ایشان هر خبری بفریستاده اند که سخت پیروز بود و مردم
غزنین خدمت استیقبال می آمدند و میر رضی الله عنه چون چلی که بهیچ روز کار

آمدن دشمنان و لشکر بفرزین برین چکر نموده بود و بعلی الله و حکیم مایرید و امیر
در غزنین آمد و روز شنبه منقسم شوال و بکوشتک نزول کرد و دل ویران خوشی کرد
که احوال جهان یکسان نیست و تا سر بجایست غلها را دریافت باشد اما چنان
که وی ندانست که چه افتاده است که در راه غور می آمد یک روز این پادشاه میراند
و قوم با و جمعین خود را عجب بحسب سالار غازیان عبد الله قزاقین و دیگران
و بوجوه سالار سخن نگارین پیوسته و می گفتند که انجین چالی برفت و نادره
پشتا و از جهالت خصمان بلکه از قضای آمده و حالهای دیگر که پوشیده نیست چون
خداوند در ضمان سلامت بدار ملک سید کار ناما از لونی دیگر توان ساخت
که اینک **عبد الله قزاق** این میگوید اگر خداوند فرماید وی هندوستان و دودنه را
پایده کرده آرد که جهانی را ببنده باشد و سوار بسیار آرد و با شتر تراجیا
قصه خصمان کرده آید که سامان جنگ ایشان شناخته آمد تا این خلل زایل
کرد و از این گونه سخن می گفتند و هم بوجوه هم عبد الله امیر روی بخوابد عبد الله
سبک کرد و گفت این هوش است که ایشان میگویند برو گرفتیم و هم عرب
و از دست برفت و سخن پادشاهان سبک و خرد و نباشد خاصه از انجین پادشاه
که یکانه روز کار بود و وی برین سخن هموزان خواست که پیر ما امیر ماضی ملک
خراسان اینجا از دست ما باشد و این قصه همچنین در افتاد و ما عجب احوال الدنیا
که امیر ماضی آمده بود تا کار عسراق وری در عهد امیر ماضی انداخته کرد و امیر ماضی

یکی نژاد سپاه سالاران می که خراسان و اورد باشند و جانشین او را نیز و غور که
نه چنان است و خلاف آن واجب داشت و این قصه ششم تا هر کسی بداند که این
احوال چون بود تا خوانندگان فاین بهاصل آید که احوال تاریخ گذشته اهل تملیک
معلوم باشد و من چاره در تصنیف کار خویش نمیکند و الله اعلم
قصه امیر منصوب بن نوح سامانی چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر
بن نوح که شتر شتر بخار ایستاد که ولی عهد بود ابوحرث بن منصور را بر تخت ملک
نشاندند و اوایل او چشم بروی پیار امیدمند سخت نیکو روی شجاع و سخن گوی جوانی
بود اما عاقبتی داشت مولی چنانکه ممکن از وی برپرسیدندی و دشمن وی جای
پدر در درج پیسج و شامین و دشمنیه بود کار سخت نیکو ضبط کرد و پیشتی گوی بود
و بکتوزون سپاه سالار بود و بنش بود بر خلاف امیر خسرو بن بلج بود بر استاد کرد و او را
گرفتند و بر بکتوزون یکدند و امیر خراسان لرد و نگاه میداشت اما شمشیر
سوی بکتوزون بود و چون امیر خسرو در این حال مقرر گشت سخن گرفت تا بکتوزون
گفت بکتوزون بر رسید و با امیر خراسان بنالید و وی از بخار اقصی کرد و با ایشان
و فائق انحصار بود و خود او پیشتد تا این کار را بر وجهی بنهند چنانکه جنگی و جنگ
بنامند و زی چند بر و بوند پس سوی سرخ کشیدند و بکتوزون بنامست قبا
از نند و بر بالشکری بنوه ناما بخا پاد میافت امیر خراسان اچنانکه رای بود
که قیاس شیر سوی امیر محمود بود و در سر فائق را گفت که این پادشاه جو هست و سیل

بامیر محمد و میدار و چند است که او قوی تر شد نه من مانم و نه تو فایق گفت بچین است
 که تو گفتی این امیر سخت است و حق خدمت نمی شناسد و میل تمام دارد و محمود و این
 میستم که مرا و ترا بدست او بدید چنانکه پدرش داد و بوی سیجوری این بدین بدر می نمود
 پس بکنکین روزی مرا گفت چه لقب تو خیل کرده اند و تو نه جلیلی مکتب زون گفت رای
 درست است که دست او از ملک کوتاه کنم و یکی را از برادرانش بنام فایق گفت
 سخت نیکو گفتی و رای آیت و هر دو این کار را بختند و حرکت یک روز نشست
 از سرای میس خس که آنجا فرو داده بود و بشکار سپردن آمده فایق و مکتب زون که نه
 سرخس فرو داده بودند و خیمه زده بودند چون باز گشت با سلامی و بیت بود و مکتب زون
 گفت خداوند نشا ط کند که بخیمه بنده فرو داید و پیری خورد و نیز تیر است در بام محمود
 گفت نیک آید فرو داید از جوانی و کم اندیشگی و قضا آمده چون نشست و نشست
 بدکان گشت و بر سرید در ساعت بند آوردند ویرایه بستند و این و چهار شب بود
 دو از ده هم صفر سپهر جمع و ثمانین قتلنامه پس از آن کنه صه می کشیدند
 و بخارا فرستادند و مدت وی پیش از نورده ماه نبود و مکتب زون فایق چون کار
 صعب بگردند و کشیدند و مرو آمدند و امیر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح که
 ایشان آمد و بیانش بود و بر تخت ملک نشاندند و مدار ملک را بر سریدار
 نهادند و کار پیش گرفت و سخت مضطرب بود و باطل و بوالعاقبسم سجوری انجام
 بالکری انجوه روز نخت یافت و چون این انجام با امیر محمود رسید بخت ختم آمدش

زینت امیر ابو محبت و گفت بخدای که اگر چشم بکتوزون من کنم بدست خویش تحسین کند
 لکن و در کشید از هرات به رود و آمد باشت کرگان در برابر این قوم فرو داد و چون
 شیر اشفته و پیکر کیز نزدیک تر شدند و احتیاط کردند و گروه و رسولان میان
 آمدند از ارکان قضایات و ائمه و فقها بسیار سخن گفت تا بران قرار گرفت که
 بکتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت فنخ بود و او را دادند و دیگر جایها
 که بر سپاه سالاران بوده است و ولایت پنج و هرات امیر محمود را باشد
 و برین عهد کردند و کار استوار کردند و میر محمود برین مضامین و مال بزرگ
 فرمود تا بصدقه دادن و کبی خون نیشی چنین صلح افتاد و در ورشمنه چهار روز
 باقی ماند از جمعی الا ولی پسته تسع و ثمانین و ثمانیه امیر محمود فرمود تا کوفتی
 آفستند و برادر را امیر نصر بر ساقه داشت و خود برفت و دارای بقا بوس گفت
 سدیدیان و حمیدیان و دیگر اصناف لشکر را که بزرگ عسبی بود که این محمود بچکانی
 از شما محبت باری برود و از بنده و چسپری بر باید مردم بسیار از عرض و جفا
 بی فرمان رضای مقدمان تا خشنود و در بنه امیر محمود و لشکر افتادند امیر نصر چون
 دیدم و او را پیش آمد و جنگ کرد و سواران پیستاد و برادر را آگاه کرد امیر محمود
 در ساعت کشت و برانند و در نهاد و این قوم را نهایت کرد و می بود تا دور و نزدیک
 افتاد و لشکر گاه و پیش کس را نه استاد و هر چه خواست بدست امیر محمود
 و لشکرش آمد و امیر خراسان بختی و بی عدت بنهار افتاد و امیر محمود گفت این

لایغیر ما تو هم حتی بغیر و اما بانفسهم این قوم با ما صلح و عهد کردند پس شکسته اند
عز ذکره پسندید چون برایشان بود ما را نصرت داد چون خداوند زاده
خویش را چنان تهر کردند توفیق و محبت خویش را ازینان و کرد و ملک و نعمت
ازینان پستند و با داد و فایز در جهان این سال فرمان یافت و مکتوز
از پیش امیر محمود بخارا که نخت و بوالقاسم سیمو بر بنیاد آمد و از دیگر سوسی
ایک ابوحن نصر علی را از کندن تاختن آورد و در غره ذوالقعد این سال بخارا آمد
و چنان نمود که طاعت و یاری آمد است پس یک روز مغاضبه مکتوز و بنیاد
مقدم فرود کوفتند و بند کردند و امیر خراسانی پنهان کرد و بگرفتندش با همه
برادران خویشان و در عاریه سوسی فرستادند و دولت الپ نمان
بپایان آمد و امیر محمود باندریش بدان دی امیر خراسان شد و این قصه بیان
و مقرر کرد و معنی سخن سلطان مسعود رضی الله عنه و نیز عبرتی حاصل شود که خنین
فواید پیدا آید و امیر مسعود رضی الله عنه چون دانست که غم خوردن سود نخواهد داشت
پس رنای باز شد و شراب میخورد و لیکن آثار تکلف ظاهر بود و تشنگی فوری
از او کرد و از سرای پرورن رفت و با دختر اسلان جاذب فروشت و پس
از آن او را بربت فرستاد و بانشکری قوی از سوبت پیاده تا آنجا شعله باشد
حل و عقد آن نواحی همه بکرون او کرد و او برانجا برفت و مسعود و مجلیت را
بر سولی فرستاد و نزد یک املاخان باناها و مشاهات درین معنی مدعو

و مساعدت و وی از غزمین برفت براه پنجمیر روز دوشنبه بیت و چهارم شوال و
 مظهرنا رسید معما از صاحب برین بلخ امیر که بهتی ترجمه کردم بنشته بود که داود
 اینجا آمد در بلخ بالکری کران و پنداشت که شهر بخوانند که داشت و اسان بدو
 خوانند و او بدیده کار پستوار کرده بود و زرو پستو بخاران آورده و وافی خلکان
 شهر را که پادشاه آنجا نتوانست بود اکنون دست کی کرده ایم و جنگست هر دو در خیمه مبار
 جنگ میکرد تا رسولی فرستاد تا شهر بدو و سیم و برویم چون جواب درشت و شیرین
 فرمودند که اگر رای خداوند چندی فوجی لشکر با مقدی مشیای از غزمین اینجا فرستاید
 تا این شهر بداریم که همه اسانین شهرت است و اگر مخالفان این را بکمر بند
 آب بیاور کی پاک شوند و امیر کی و زحمتی کرد با و زیر و عارضی و سهل روزی و سپاه
 سالاران حاجب بزرگ و کنت مظهر با ایشان میان و ندگفته نیک بدشته اند
 آن شهر را و امیر که داشته است اندر میان چندین فترت لشکری باید فرستاد که بکن
 بدست باند که اگر آنرا مخالفان استند تو مان بمان و یان قنارستان بشود و وزیر
 گفت آنچه امیر که بهتی نوشته نیک گفته است و نه بنشته چه ارجح است که بخر اسان افند
 بر بخاضری خداوند در شوالان یافت و اگر کسی چند چهار دیواری انگاه اندکار
 راست نشود که خصما نراند و باشد و بسیار مردم مغر و شرعوی و شرعوا در بلخ بنشته
 و امیر که راجع مدد نباشد بنده آنچه دست بخت را علی برتر است و سهل روزی
 گفت را علی برتر است و سهل روزی گفت من همین گویم که خواهر بزرگ میکوید

امیرکمی پندارد که مردم پنج اورا مطیع باشند چنانکه پیش ازین بود و ندو اگر نکشتی ستان
 آید کم از ده چنبره رسوا بناید که اگر کم ازین دو هم آب نیکی باشد و رسول فتن نزدیک
 ارسلان و بنده را صواب بیناید که در چنین ابواب توقف باید کرد تا حاجت کند و بچا
 کار با ساخته می باید کرد اگر انشان بچند و موافقتی نمایند از دل فرو و آید و لشکر با از
 از چنانچه او مذمت کند و لشکر را در سم آید و کاری سره برود و اگر نیاید و سخن نشنوند
 و عشو که بنید انگاه مشا هت کار خویش می باید کرد اما این لشکر خپستان که می چارنگاه
 رو انباشد سپاه سالاران حاجب بزرگ و دیگر شتم گفتند که چنین است و لبیک کن از
 فرستادن لاری با فوجی مردم زیان ندارد و بسوی تاجریستان که از ان ماست
 اگر ممکن کرد و کج پنج را ضبط تو آید که در کاری سره باشد و اگر تواند که در زیان نباشد
 اگر لشکر فرستاده نیاید تا جمعی فرستد و ندو از اسانیان دولت هم لشکری و هم دست
 پس سخن را بران قرار دادند که التوناش حاجب با هزار سوار از هر چستی کیل کرد و
 بتجهیل و بکشتند و کارالتوناشش بکرم سخن گرفتند و وزیر عارضی و سپاه
 سالاران حاجب بزرگ می نشستند و مردم خیاره را نام می نشستند و بیفهم می دادند
 تا لشکری قوی ساخته آمد و جو آب نشسته بودم امیرک را با اسکدار و جده قاصدان مسرع
 که اینک لشکر قوی می آید با سالاری ندارد ولی قوی باید داشت ترا و اهل شهر را و دیو
 و درنگاه داشت شهرت سیاطی تمام بکرد که بر اثر مطفه لشکری است و روز سه شنبه
 امیرد ان قصر آمد که برابر میدانی داشت تا میانها راست کردند و نشست این لشکر

تعبیه کرده بروی بگذاشت سخت از کشته و با ساز و آلتی نیک التو میشت حاجب
مقدمان آن خضر آمدند و میگفت بدلی قوی برد که بزودی بر اثر شمشیری نیک
در پستیم با سالاران خود بر اثر ایم از این جهان که پنهان کاری رفت نه از این
رفت بلکه از آن بود که قطعه افتاد و خان ترکستان اهدا شد با شکر بسیار
و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را در پیسته آید و شما دل قوی آید و چون بخوان
پسیدی مگرید اگر مغاضبه در شهر بجز تو نماند شد حسیا ط کنید و بروید تا
بگریه و مردم شهر و آن لشکر که اینجا است از چشم افتاد و شما دل قوی کردند
و دستهای گنبد و پس اگر ممکن باشد اینجا زمین بولور وید و تجارتستان
ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است نمایان فرموده آید و کوششهای امیر کبلی
دارید گفته چنین کنیم و بر فتنه و ایرتیرا بنیشت و وزیر را نخواهند بود
و وزیر گفت پیغام ما بر بوسهل برو بگوی که نه منی که چه میر و خصمی آمد چون او
بالشکر بسیار و بجز را در پیچیده بختار در مانده پیچیده که غور ایشان را
بخورد لشکری در پر کلان نهاد تا به پستی که چو رود پادرم کفتم جواب داد که این
از حد بگذشت و جزم تر از آن توان گفت که خواج بزرگ گفت و من بتو
آن شنیدی که چه گفتم و شنوده نیاید اینجا خود پادمان سرخس نیست و این
وزارت اکنون بوجن عبد الجلیل میکند تا مگر م که چه پیدا آید و روز سهشنبه
هفتم ذی القعدة امیر قلعت رفت و کو تو ال میر بان بود سخت نیکوکاری

ساخته بودند و همه قوم را بخوان فرود آوردند و شراب خوردند و امیر سپاه لاری
و حاجب شبگیر را بخواند و بسیار غوغا و نکیوی گفت و نماز پیشین بازگشتند
همه قوم شاد گام و امیر خالی کرد چنانکه آنجا دیر بماند و دیگر روز چهارشنبه
بار و در قلعت مظالم خلوتی بود و تا چاشتگاه به اشت و امیر گفت پس آید
که بغال امروزی به خری ساخته است سپاه سالار بیرون آمد و بر اسبوی را بچه
بردند که در آن هزار سراسی مارت است و خزانده بود و آنجا بنشیند و ندو سبانه
حاجب را بر اسب را بچه دیگر خزانده و مکتبی حاجب اسب را می گوید توال تا از آنجا بخوان
روند که دیگر روز پنجشنبه که ده بودند و چون ایشان اندام در ساعت خانه
بر شب ساخته بود و پا و کان قلعت با مقدمان حاجبان فرستند و سراسی این کس
خز و گرفتند و همچنان همه پوستان بر ایشان گرفتند چنانکه هیچکس از دست
نماند و امیر این شب است کرده بود با کتوال و سوری و بحسن عبد الجلیل
کسی دیگر برین اقامت نبود و وزیر و بوسل روزی پیش امیر بودند نشسته و من
و دیگر پیران آن مسجد و وزیر که دیوان رسالت آنجا آمد و وقتی که پادشاهان
بر قلعت روند بودیم فراشی آمد و مرا بخواند من رفتم سوری ما قسم استیاد
با بحسن عبد الجلیل و ابو العلاء طیب امیر مرا گفت با سوری بوی شب و علی
که پیغمبی است سوری ایشان تو آنرا کوشش را و جواب از ایشان که تر شرف
کردیم تا با ما بگوئی و بحسن را گفت تو با ابو العلاء طیب نزد یک مکتبی و دیو پیغم

یا کعبه می گوید و بالعلا مشرف باشد پروان آمدیم بجای ایشان سوی کعبه می رفتند
و ما سوی این تن سخت نزدیک پیش رفتیم که گشت او حسن پیش او بود چون سوره
بدید روی سرش زرد شد و باوی خبری گفت و مرا چهل کرد و من ششم روی
که فرمان چیست کفتم بخوابی است از سلطان چنانکه او رساند و من مشرفم تا جواب دهم
خنگ شد و اندیشید زمانی بس گفت چه پیام هست که گشت او دور کرد و سوری او را
رفت و بگرفتند سوری ماری پروان گرفت از برقهای بخت بوجس خجسته های
پیش یکان یکان شسته از آن روز باز که او را بخت ترکمانان بخراسان رساند
تا این وقت که وقت زندانیان افتاد و با کفر گفته که ما را بدست بدای و قصد
کردی تا معذرتی بنویسمت خویش پس سبب باشی همه بشنید و گفت ایچ اطلاع
کرده است یعنی سوره خداوند سلطان را بگوید که مرچ اب این صورتها بداده ام بدست
که از همراه غیر بنین آدم خداوند نیکو بشنود و تکرار است که همه صورتها که کرد و بود
باطل است و بر لفظ عالی رفت که در گذشته که دروغ بوده است و در سوزان
بس که خداوند بس این باز شود و صورتی که گشت است که من قصد کردم تا بداند اتفاقا
حال افتاد خداوند معلوم است که خداوند کردم و گفتم که برو نباید رفت و مرا
سوزیانی ماندست که بجایی برآید و اگر بنشیند من این کار این مخالفان را
خواهد شد جان صد خون غرضای فرمان خداوند باد و چون من بپنج چشم دارم که
بجان من قصد نباشد و فرزندگی که دارم در سرای برآورد شود تا ضایع نگردد

و بگویند چنانکه عالم سخت بر عجز و سوری منظره درشت کرده با وی پس ازین کار
سهراب حجره باز دوپشت چنانکه او در دوایدی چنانچه پیش و از آنجا فرستم و سوری را
در راه گفت هیچ تقصیر کردم بر آن اردن گفتم که وی گفت تا همه باز گوی گفتیم
پس این را هم و زد یک پناه سالار فرستم بشت بصدوقی باز نمانده و لباس از
خزان طم پوشیده چون اوید گفت فرمان چیست گفتم بپای او دست سلطان
و بخت بوجمن محمد بعلیل است و من شرفم تا جوابش بگویم گفت پیارید سوری طری
دیگر بروی خولاندن گرفت چون خبر رسید مرا گفت بد نیستیم این شتی تراست
که بوجمن دیگران شده اند از بریدن راه و فرآن بدست برادون بخیزی که است
طرح کردن تا بر دوپشت را یکدگر شمامست که سلطان بگویند من پر شده ام
روزگار دولت خویش بخورده ام و پس از امیر سمسو و تا امروند زیادت برستم
و زوایی که از ابوحنی و خراسانی سراسر این سوری شده است باری بر من
بپشتش مده باز گشتم سوری راه مرا گفت این حدیث من بگذار گفتم شوم غایت
کردن گفت باری پیش وزیر بگوی که بامین دست و شامت کند و خالی باید کرد
با امیر گفتم چنین کنم و نیز دیک امیر ادم و جواب این تن گفته شد مگر این یک اصل
بوجمن و بوالحال نیز آمدند و هم ازین طراز جواب بگفتندی پیاور و ند و هر دو فرزند
پسر و دختر را با امیر سپرد و گفت امارا فرزندمان است از زندو کانی که چشم و دو
و بیای ند و خود وزیر و بوسهل و با جمل باز گشتیم و قوم با جمل باز کرد و بنشینند

و خالی گردید چنانکه بر قلعت از مرد شمار و یار ماند و دیگر روز دیار نبود و نماز دیگر
 از قلعت بگوشتک نو باز آمد و روز آدینه بار داد و در شبست که شغل بسیار
 و نقد کالای پستوران باز داشتگان مش داشتند از آن یکجا چیزی می یافتند
 که پرو وقت غارت شده بود اما از آن علی و کجندی سخت بسیار می یافتند و دیگر
 نماز دیگر امیر برخاست من فرستم و انجایی که بقسم جدیدی از م خالی می داشتند
 من آن کجته سوری باز گفتم و باز نمودم گفتم امروز از آن خیر افتاد که سوری حسن و
 چنین گفت گفت بد استم و راست چنین است تو سوری اگر برسد چیزی دیگر بگوئی باز تم
 و سوری پرسید مغلط آوردم و گفتم آید گفت در ماندگان حال بسیار کویند
 و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذوالقعدة و خلعت کرانایه دادند و از
 و اگر کین حاجب از آن پدر حاجب بزرگی و از آن اکبرین لاری غلامان بخانه
 باز فرستند و ایشان اهنی نیکو گزاردند و هر روز بد رکاه آمدند می با شستن و عد
 تمام و درین هفته امیر بشارت فرمود و پیغام عقاب کرد با بوسل روزی بحدیث ^{الفضل} بول
 اگر مکی و گفت سبب هیجان او تو بوده که آنجا صاحب برید نایب تو بود و با وی
 بسخت و مطانت کرد و حال او برستی باز نمود و چون کسی دیگر باز نمود
 در خون آن کس شدی بعلیت ^{الفضل} بولت آمد تو و بوالهاسم حمیری ^{است} یافتند
 و وی از دست من ستمید تا امروز با ترکمان مکاتبت پیوسته کرد و چون نویسی
 افتاد بخراسان عاصی شد و بجانب بخت قصد میکند اکنون به دست باید رفت که

نوشته بکین نوبتی انجامست باشکری تمام مشاغل او را اصلاح بازاری صلح و یا
بجایک بوسل بسیار مضطرب کرده و وزیر را بیکدفت و شغیان کجیخت و چند
پیش گفته امیر ستیز و بسیار کرد و چنانکه عادت با دشمنان شد که در کاری سخت
شوند و وزیر بوسل را پوشید گفت این سلطان آنست که بود و هیچ ندانم
تا چه خواهد افتاد و چنانکه من بدیده و برو که بناید که خبری بود که همگان غافل شوم
بوسل هر سپید و تن در داد و چون ان دهنست که در پرد و غیب صیت عی ان کنه
شبیاء و هو نیز کم اگر بخت زرقه بودی امیر محمد برین دشت دست یافت بکلمه
نخست کسی که میان او بدو نیم کردندی بوسل بودی بکلمه و ندانی که بروی دشت
و چون تن داده بودم خلیف خویش کرد و تازه توقیع از امیر ستیز که از قریب
بناید که در غیبت اوفادی کنند بحدیث دیوان شمن نش و منی اضعه ششم
و معنی دیوان ویران جوابها و دشت و شمالها و داد و با داد امیر را بدید بربان
نواختن یافت و از غنی برفت و در پیشینه سیوم دو و پنج و بکرانه شهر باغی
آمد و من آنجا رفتم و با وی همانندم و بدو و دردم و باز ششم و عید صبح
فرازا آمد امیر مثل داد که هیچ کفنی بناید که بحدیث غلامان و پیاده و ششم
خوان و بر حضرت امیر این آمد و عید کردند و پس قربان گاهی آورد و عید
در امید و بی مشغله و خوان نهادند و قوم را بکلمه باز کردند و عید و مردمان
غافل نیکو داشتند و میرفت چنین خبر با که عمرش نزدیک آمده بود و کسی نمیدانست

و روزگیشنبه دوروز مانده از دو کج اسکداری سپید از در بند کج و حلقه
 بر افکند و چند جای بر در زده من آنرا بکش دم و نرود یک نما پیشین بود هر فرد
 سراخی کی کرد جهت خبر اسکد انرشته بود صاحب برید در بند که درین وقت
 خبر هول کاری فبا دهنده انهی بخوابت کرد تا نماز دیگر برفت تا مددی رسد
 که اندر ریشیده را حیف باشد نماز دیگر مدد رسید و مطلقه معازان امیر گیتی
 بر بند فرستاد تا برای آتف شده آید معامیرون آورد و نمشته بود تا خبر رسید
 که حاجب التوتناش از غمین برفت من بنده هر روزی یک دو قاصدش او
 پیرون فرستادم و آنچه تازه میشت از حال خندان که منیان نمشته او را
 باز نمی نمودم و میگویم که چون باید آمد و احتیاط بر نیاید کرد بر موجب آنچه میاید
 خواند کار میکرد و با احتیاط میاید تعبیه کرده راست که از بخلان برفت من
 نزدیک تر شد آن احتیاط لیک کردند و دست بجارت برکشند چنانکه عیت
 بفریاد آمد و تعجیل فرستند و او در آگاه کردند و او شنوده بود که از
 غمین سالاری آمد و سالار کسیت و احتیاط کار کرده بود چون مقر کشت
 آن گفتار رحمت در وقت حجت را بجا می نمود کرد و با شش هزار سوار و چند
 مقدم بذیره التوتناش فرستاد و مثال داد که چند جای کین باید کرد و باری
 دو هزار خوشین انمود و او بر ششی قوی کرد و پس رشت بدو تا ایشان محض
 از پس رشت آیند و از کین بگذرند آنکا همسنگها کشانید و در دیده و در آید

و کار کنید چون مطلقه منتهی بر سید برین جمله در وقت نزدیک التماسش فرستیم
و نمیشد با احتیاط کند چون دشمن آمد نزدیک و حال برنجکه است کرده بود نزد احتیاط
چنانکه بایست کرد و بشکرگاه تا صلی بزرگ افتاد و نیک بگوشتیدند و شب که خیمه
بند رسیدند و دست بچک بردند و نیک نیک بگوشتیدند و پس رشت بدادند
و قوم که از حوض آنکه خبری را بایند دم خستند و مردمان لار و مقدمان است بایند
چنانکه کینهها گشت و ندوبسیا گشتند و بگرفتند بسیار و التماسش او نیز آن
خود او در شهر فخرند با سواری و است و ما بندگان او را با قوم او که با او بودند
دل گرم کردیم با قواری پیدا آمد و ندانیم که حال آن شکر چون شد نامه در بند
معا با ترجمه در میان قفقئ نهادم نزدیک اجاعی بروم فردوسی برودیر با بدین
و گفت می بخواند پیش فرستم امیر را نیز آن از اتفاق دیدم که گفت این که هر روز
سجده ترست و این شرط نبوده و قلع بر امیر که ام با و پیش از بلخ باز برید و ای
لشکری زان ما خبر کردند و این مطلقها انجا برز و خواجها برین حال واقف گردید
و بگوئی که رای عالی درست آن بود که خواجها دید ما را با با نکر از ند علی دایر و
و بگفتند می را برین داشتند و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر میگردد
تا خواجها بگویند که ایشان بچناه بودند و نزدیک وی قسم تا مطلقها بخواند و پیغام شنید
ما را گفت هر روز ازین یکی است و البته سلطان از اسپتداد و بدین خطا
نخواهد داشت اکنون که سنین حالها افتاد و سوی امیر که جواب بایند نوشت تا

شهر نیک نگاه دارند و التماسش را دل کرده و تباری آن چشم باز شود
و تیری ساخته آید تا ایشان خوش ابرمد توانند بخت نزدیک کو تو را
بخت خدای کافی که پیوسته است که شهر بدو چندان مسلمانان پس عونت و سالار
امیر که شوند باز ششم و با امیر گفت سخن باید نشست بنشیند و با هم بکند
رفت نزدیک کو تو را لیکن هم بدست قاصدان پس این قدرت امیر
تمامی از غنیمت برداشت و مجلس فراز آمده بود و رعبی و فزعی دل کنند
تا نوید گشت سناشی و ثلاثین و اربعه روز آدینه غده این باد بود و در سال امیر
پس از آن خلوتی کرد و با وزیر و کو تو را و بوسهل جدونی و عارض و بوالفتح از بی
و بدر حاجب و ارکین حاجب و پروا خاص رفت و خداوند را و دایم بود
باز خواندند و جریه یوان عارض باز خواندند و پیاد و در فرشتی بیاد و مرا
که خد و دوات بیاید آورد و بر ششم بنشیند و تا بوسهل بر ششم بود و مرا می نشاندند
و مظلوم می نام و ششم دیگر می گزینست بر عارض امثال او نام مقدمان
او و امیر مرا گفت تا و فوج می ششم کی جاسی دیگر جاسی تا ششم ششم
که بر جانب بسیار باشند چون ازین فارغ شدیم و بر سرای انجواند و بسیار
جرید عظامان نامزد می کرد و من می ششم که هر عظامی که آن خیار تو بود
نشسته آید بسیار او آن عظامان خاصه ترونیکو و رخی پیش را باز گفت چون این
تقویم فارغ شدیم روی بوزیر کرد و گفت التماسش را خدای آید و با سوار

چند خوشین اینچنان گفتند و آن لشکر که با وی بودند چندی زده شده اند و آنچه در دست
بیاد داده اند ناچار بجهت باز آید تا کار ایشان ساخته آید فرزندان خود و در آن فرود
خواستیم کرد تا بهیسان و دو اینجا مقام کند با لشکر تا که بنشیند آمد و حاجب بدری
رو و در کتب غلامان و ترا که احمدی پیش کار بستاد و او را که خدای بود تا
لشکر را از این نزدیکی نشانید و عرض کنند و مال ایشان نایب عرض بدید و
لشکر را دیگر را که در میسازیم و بر اثر شاف و پستیم انگاه شما بر مقدمه ما بروید
و ما اثر شما ساخته پائیم و این کار را پیش گرفته آید بعد تر تا آنچه از دعوی ذکره تعبیر
کرده است می باشد باز کردید و کار ما حجتی بسازید که آنچه باید فرمود ما شما را
میفرماییم آن مدت که اینجا شما را مقام باشد و آن روز خواهد بود گفتند
برداریم و باز خواهد بود آن وقت و خالی کرد و در اینجا اند و گفت باز این چه
حالت است که پیش گرفت گفتیم توانم دانست چگونه حال تدبیر که در دل دارد
و اما این مقدار دانم که تا از امر که نام رسیده است بجا دهنه التوتهاش حال
اینچنان و ندیده دیگر شده است و نومیسی سوی او راه یافته گفت چون حال برین
جمله است روئی دارد که گویم روم یا روم پیغام من بیاید و او گفتم فرما
بردارم گفت بگوی که احمد میگوید که خداوند بنده را مثال داد که با خداوند
زاد و بهیسان آید و رفت با اعیان مقدمان لشکر ما میگوید که بیاوند و این
نصحت درست نیست و بنده بد نیست که ویرایی باید کرد و اگر ای

پند تابنده موضوعه بنویسد و آنچه در خواستنی است در خواهد که این سپهر
 نازک گزینست بکلمه که خداوند زاده و این اعیان مقدمه خواهند بود و نمایان
 که خداوند بسعادت بر اثر ماحرکت خواهد کرد و فرمان او را باشد و بنده که فرمان
 بر و دارند و بهر خدمت که فرموده باید تاجان بپوشند اما شرط نیست که این بنده که
 وزیر خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارد که بنده بکس تسلیم نشود
 و اگر را غیبت او بنده بماند که بکشد که غرض نیست تا حربه بکشد و کار را باید
 تابنده بر حکم موضوعه کار میکند خداوند زاده و تقدیر حکم فرمان میرود و خلقی
 نیست که باشد که بنده که از فرمان سد و یا سوسی پنج و تخریبستان باید رفت و تحمل تر
 و هیچ حال آن وقت نباشد راست نیاید و نیز خداوند و کس خلقی بزرگ فرموده است
 و غلبه حق خداوند و سالاری لشکر امر و زور خواهد یافت واجب چنان کند که الت و می
 غلامان زهر خیزی یا دوت از آن بکیران باشد و بر انا چاره کت خدا بی باید که
 شخصهای خاصه ویرانند و شهدا و در و این سخن فرخنده است تابنده او را هدایت
 در مصالح خداوند زاده من برستم و این هم بدادم امیر نیک نمانی اندر شهید
 پس گفت برو و خواجه را بخوانم و بر او ویران بخوانم و وزیر پادشاه حاجی را
 برود امیر در سرای که بالا بود که وی رفت آن سردر دشت و سخت دیر
 ماندند بروی پس حاجی پادشاه را بخواند و ادوات و کاغذ پیش رفتن امیر
 مرا گفت بخانه خواجه رود و با و خالی نشین تا یک کفته ام و فرموده او بگوید

و مواضع نوید نماز دیگر با خوشترن یار تاج ولبا بنیشتید اید آنچه کنسید
 وی شنوید پوشیده باید و ثقت کفتم حسن کنم و بار ششم در فتم با وزیر بخانه
 وی خبری بخوردم و پیا سو دیم و پس خلی کرد و مرا بخانه نشستم گفت بدان اگاه
 باش که امیر تخت برسد است از چمنان هر چند بسیار بگله ما و آدم سود
 داشت و مکر قصای است بوی سپیده که باس آن نمی توانیم شد و چنان صورت
 بسته است او را که چون التوتاق این حال افتاد و او و ناچار سوخی من اید
 و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از پنج فارغ نشده قصه جای گیر کنسید حاضر
 غمین البره و نداشت و گفت آنچه من اتم شما ندانید باید ساخت برود
 سوی بردان هیسان فتم چنانکه بروی ری یدم چند است که من انجا بستم
 و بی سوی هند و پستانج اید رفت و ازین شنیده کرد و میکوید که بغیر چمنان بود
 یک چند کی گاه بر اثر شما پاید و دانم که نیاید و محالی بود استقامت یاد کند
 و فرموده است تا مواضع بنیشت و توقع کردی ضربه کنی و جواب بنیشت و توقع کرد
 بهمانی و گفت خدای خداوند زاده قرار گرفت برد اما د ابوالفتح مسعود که است
 تیرست کفتم اختیار سخت نیکو کرد و انشا الله که این کار وی صلیح است گفت
 ترسانم من این حالها و مواضع بچل خوش نشستن گرفت و زمانی و زکار گرفت
 تا بنیشت بعد و این خداوند و خواجه خبری بود درین ابواب و آنچه او بنیشتی چند
 مرد و بنیشتی که کافی تر و در ترابنای عصر بود و در معنی آنکه خداوند زاده را

خدمت بر که ام انداز به باید کرد و وی بنده بر چه چل باید که نگاه دارد و در معینه
خلا مان پس ای سالار ایشان مصلحتی تمام و در مخفی حاجب بزرگ دیگر مقتدا
شکر فصلی در باب رستن فرو دادند و منعم اخبار خندان فصلی در باب سبک
اشک و اثبات و اسقاط نایب دیوان عرض فصلی در باب مال خزان و جاهد که با
ایشان آمد بود و اعمال یادت مال اگر دخل نباشد و در جهای لابدی فصلی
موضع بستم و بدرگاه بروم و امیر را بزرگان دم آگاه کردم که موضع
آوردم و پیش از آنکه مثال او که کسی نباید داد و موضع بستم و مال
کرد پس گفت جوابهای این بر بچه نوشت که شک نیست که ترا معلوم تر باشد
که بوضع مشکان در چنین ابواب چه بستی لغتم معلوم است بنده اگر ای عالم
بمنه جواب موضع بنده نویسد و بخط توقیع کند گفت بنشین و بین بسمت
آن موضع بستم و بستم فصول احواب بستم و بخوانم امیر خوش آمد
و چند نکته تغیر فرمود راست کردم با بچه که بر لفظ وی گفت و پس بر آن رفت
وزیر فصول موضع بستم و امیر توقیع کرد و وزیران بجا خوش نشست که
خواجها فصول ادا مالدناید به رجی ابها که بفرمان بنشیند و بر توقیع مود
گشت اعتماد کند و کفایت و مناصحت خویش در هر بابی ازین ابواب بنمایند
همه موجب اعتماد و اعتماد کرد و انشاء الله و موضع بستم و او گفت با وی
معا می نیم تا هر چه مهم تر باشد از هر دو جانب معان بنشیند آید و خواجرا املو

تا مسعود بدخوی را امشب بخواند و از نادانان کرم کند و امید دارد بدو فرزند آورد
درگاه از دنا را به سپید شغل که خدای فرزند بدو موعوض کنم و با خلعت
باز کرد و کفتم تخمین کنم و نزدیک زیر رقوم و مواضع ویرا دادم و پیغام کرد
سخت شد و گفت پنج دیدی که امروز در شغل من کردی کفتم بنده ام که شغل
کاری من است شود می آغاز کردم که بروم گفت شین این چیست معما فرمود
گفتم نکردم تا کار امروز بفرود انگشتی که هر روزی که می آید کار خوش می آید
و گفته اند که نه فرود آید مرد فرود کار گفتم دیدار مجلس خداوند نماید
قلم برداشت و با ما معمای نهاد غیبی کتابی از رحل بر گرفت و از آن
آن قلم برداشت و منحنی بخط خوبی من آید و بر کی غلامی را سخن گفت کیسه و من
و جاده آورد و پیش من نهادن بود و دادم گفتم خداوند بنده را ازین
عفو کند گفت که من پیری کرده ام محال است پیران را ایگان شغل فرمود
گفتم فرمان خداوند است و بار کشتیم و سیم و جاده در کس من و بچار
درم و جاده پاره جاده بود و دیگر روز خواجہ احمد بکاه خواجہ مسعود را با جوتین
آورد و بر نامی مهرزاده و بخرد و نیکو روی زیبا اما روز کار نماندیده
و کرم و سر و ناچسبیده که بر نیایان انبیا جاده کوشش نماند و حواش
بتا بد حکایت جعفر بن محمدی خالد بر یکی در اجاره روز کار چنانچه اندام
که جعفر بن محمدی بن خالد بر یکی یکانه روز کار بود همه آداب بسیار است

فضل و ادب و خرد و خوشین آری کفایت تا بدانگاه که ویرا در روزگار
وزارت پدرش وزیر الشانی گفته شدی شغل بیشتر وی اندی یک مجلس
مطالعه نموده و قصه ها بخواند و جواب می نوشت که رسم چنین و قرب هر ار
بود که همه توقع کرد که در فلان کار چنین و چنین نماید که در فلان چنین
آهسته طوماری بود افزون صد خط مقرر و خاص آمده بود تا یک گشت کار
کنند جعفر بن شیبان قصه زبنت نظیر فیما و فیعل فی ماها فیعل فی انما لما
و چون جعفر بر ناست آن قصه ها مجلس قضای وزارت و احکام و اوقاف و نذر
و خراج بردن و تامل کردن در مردمان تعجب می نمود و یکی پدرش اتهمین کردند
جواب داد احمد بنی جعفر و احد زمانه فی کل شی من الادب الا انی محتاج الی
محمد تهذبه و حال خواب و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
ملوک و لاجرم دید از زمانه آنچه دید و کشید چنانکه باز ما می در تین صنف کا
خویش و امر و در سینه احدی چنین و ابی بمان خداوند عالی سلطان
معظم ابوالمظفر ابراهیم اطل الله بقاء و نصر اولیاء و نجاة خویش نشسته
تا آنکه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید و گفته اند که دولت افغان و خیران
باید که پایدار باشد و دولتی که هموار می رود بر مراد و بر سر که است
بسیکبار خداوندش بقیه لغو با آمدن لادبار و قلب الاحوال امیر ضعیف
غیر بار و له و وزیر و اعیان پیش رفته چون را که گفته خود را

پیش آورد و در سپهر خدمت بجای آورد و بایستارایم گرفت ترا اختیار کرد
بگو خدا بی فرزند مود و شیار باش بر شا لهما که خواجهد کار کن مسو گفت
فرمان دارست بنده وزیر من سر داد باز گشت و سخت نیکو حق گزارد و ندوخت
آورد و ندوایم مود و داد بسیار بنواخت و از انجا نه وزیر اند خورشید وزیر
با وی بسیار نیکو یاری کرد و باز کرد و آید و روز گشت بنده دهم ماه محرم امیر مود
و وزیر و بدو حاجب و از کین ~~بسیار~~ خلعت داد و سخت فاخر چاکر بهیچ
روز کار مانند آن کس نداشت و نداده بود و ندین قوم پیش آمد ندو رسم شد
بجا آورد و ندو باز گشتند بامیر مود و دود و پل زد و داده و دود بدو دادند
و فرما این بسیار زیاده نهاد و دیگران را محسین کار اتمامی ساخته شدند و
سه شنبه دوازدهم از ماه امیر رضی الله عنه بر پشت و جانغ فیوزی آمد بر خضر میدان
زیرین نشست و این میدان امروز دیگر گونه شده است آن وقت بر حال
خوش بود و فرموده تا دعوتی تا تکلف ساخته بودند و هر سه نهاد و امیر مود
و وزیر نیز سپاه ندو بنشیند و لشکر که شستن گرفتند و سخت گو که امیر مود
بود و حر و علامتها فرسخ و دویست مزار غلامان پسر ای همه با جوشن
مطرد و بسیار جنیت و حازه و پادگان علامتها فرسخ و غلامی صد نفر
با سلاح تمام خیل دی از آستانه با گو که تمام بر اثر وی از کین حاجب غلاما
از کین بنشیند و اندو بر اثر ایشان غلامان غنی بیچاره و تنگ کی میشیند

ایشان سخت آراسته با جیستان مجازگان بسیار و بر اثر ایشان هر یک
 آراسته تا همه بگذشتند و نزدیک نهار شین سیده بود و امیر فرزند خود را
 و حاجب بزرگ تنگین و مقدمان آورد تا بخوان بنشاند و خود نشست و نان
 بخورد و این قوم خدمت و دوا بجای آوردند و برفتند و گمان آخر العتد
 هذا الملك حمزة الله عليه و امیر پس از رفتن ایشان عبد الرزاق را گفت چگو
 شری حیدر بخوریم گفت روزی چنین خداوندشاد کام و خداوند زاده بر مراد
 برفته با وزیر و اعیان با این همه هر سه خورده شراب که ام روز را با ز
 داریم امیر گفت بی تکلف باید که بدست اسیم و شراب بماند پیروزی خوریم و
 شراب آوردند و ساعت از میدان سناج و سکنجها و قوای بیخاه در میان
 سرایچه بنهاند و سکنجین و اسانخته امیر گفت عدل کاهد آید و سکنجها برابر
 سید تا سیم زود و پس آن کردند سکنجی هر یک نیم تن شطابا لا گرفت و
 سلطان آواز بر آوردند و بوی حسن بخورد و ششم سر سکنجین نعم از
 بشد و ششم قدش افتاد و فواشان کشیدش بوالعلا طیب به نیم سر سکنج
 و بر و نه سکنج میل داد و ده بخورد و سبای پروانه و هر دور اکبوه و ایمان د
 بو نعیم دوازده بخورد و بکبر نیت و دوا و مسمد میستان افتاد و مطربان
 و مصلحان همه مست شدند و بکبر بخشد مانند سلطان خواجه عبد الرزاق و خواجه
 هر ده بخورد و خدمت کرد و رفتن او با امیر گفت پس که اگر پیش ازین میند

ادب و خرد و از بنده دور کند امیر بخندید و دستوری داد و برخواست و سخت
 به ادب بازگشت و امیر پس ازین میخورد و بنشاط پیست و بفت ساکنین نیم نمیخام
 برخاست و آب ولشت خواست و مصلی ناز و دهن بست و نماز پیشین کرد
 و نماز دیگر کرد و چنان مینمود که گفتی یک ساکنین شراب بخورده و این بحیثیت
 دیدار من بود که بوالفضل و امیر برین نشست و کوشک رفت روز بخشید نوروزم
 محرم بود علی کو تو ال از غنیمت شکر می برفت بر جانب خلج که از ایشان شادمان
 رفته بود و در غیبت امیر تا ایشان را بصل یا بچنگ و پس از رنستن و زیر امیر و در
 خبری جمیع با بوسل حمد و فی نیس کرد و ویراسته گرامیت می آمد و خوشین را
 می کشید و جانب وزیر را نگاه میداشت و مرا کو اوه می کرد بر غلوی و تدبیری
 که رفتی او را کرده است و من نیز در اوقات می دم و کار دل برداشتن از دل
 و پیستی رای بدان منزلت رسید که یک و ز غلوی کرد با بوسل و من استاه
 بودم گفت ولایت پنج و چهار پستان بود که من باید و او تا باشد که چشم مالوند
 و با برکمان جنگ کند و بوسل گفت با وزیر درین باب سخن باید گفت می گفت باوی
 می آسکنی که او مدی محروفت و مرا فرمود تا درین مجلس منشور نامه شستم و
 توفیق کرد گفت رکابد ای ابا بد و او تا بر گفتم چنین کنم انگاه بول گفت
 مگر صواب باشد رکابد از نزدیک زیر و دوفانی جرم باشد تا او را بول
 گفت نیک آمد و بار گفتم و نوشته آمد بخواجه بزرگ که سلطان چنین خبرهای

ناصواب میفرماید و آنچه بهتر و اندک میفرماید و مرا گفت مقصود آن بود که از
 خوشترین بچگانی مرگ من خلوت و راییانادرست باز نمانی نه هشتادم بخواجه و اول
 باز نمودم و رکابدار را پس پیل کرده آمد و رکابدار بخواجه رسید و بخواجه رکابدار را
 و نشو و نامه را نگاه داشت که داشت که ناصواب است و سکه و جواب بخت
 سوی من با سکه از بروز و شب غوغا میفرماید و از غوغا میفرماید و از غوغا میفرماید
 بدید و باز گشت و در شب امیر محمد را آورده بود و از غوغا میفرماید و از غوغا میفرماید
 و بخت غوغا میفرماید و در شب امیر محمد را آورده بود و از غوغا میفرماید و از غوغا میفرماید
 هم آورده بود و از غوغا میفرماید و در شب امیر محمد را آورده بود و از غوغا میفرماید و از غوغا میفرماید
 آورده بود و از غوغا میفرماید و در شب امیر محمد را آورده بود و از غوغا میفرماید و از غوغا میفرماید
 بخواند و گفت پوشیده نزدیک فرزند آن در محمد رو و ایشان اسو کند که
 که و خدمت راست باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن چون از زمین
 افتاد دل ایشان از ما گرم کن بگو تا خلقها بپوشند و تو نزدیک باز ای تا
 بسرنگوی ایشان را در سر ای که راست کرد و در شب رسیدن فرود آورد
 بزخم تابان پیروزی بدان خضر که بود و در هر یک یک که با پس خلق پوشیده
 ممکن شوش دل شده و پیغام بدادم و زمین افتاد و در سخت نشاندند
 سو کنند آن سخت کردم و ایمان الیه بود و یگان یگان از زبان اندو
 زیران ستم و بخلقها پیاورد و ندقای حلاطون قتمتی ملونات و پستان

قصبه در خانه شدند و پوشیدند و موزهای سرخ پروان آمدند و برشستند و
اسبان کرانمایه و پستانهای زو بر فستند و من نیز دیک امیر آدم و آنچه
ز قصبه بود با کفتم گفت نامه نویس برادر ما که چنین چنین فرمودیم در باب فرزندان
برادر و ایشان را بخدمت آریم و پیش خویش تا بخوی ما بر آید و فرزندان سر پوشید
خویش را بنام ایشان کنم تا دانسته آید و مخاطبه لایمیر بحلیل الا فرمودند و نوشته
و توفیق کرد و سپسنگوی ادا و گفت نزد یک پیرت فرست گفت چنین کنم و این
بدان کرد و تا بجای سازند که محمد بقلعت غنی است و دیگر روز این فرزندان هم
با و پستان پیش آمدند و خدمت کردند امیر ایشان را بجای خانه فرستاد و خلعت
پوشانیدند و قباها و تنجی بن کلاههای چاربرو و کمرهای نر و اسپهان کرانمایه
و هر یکی را هزار دینار صلعت و پست پاره جامه داد و بران سرای بازار فرستاد
و ایشان را وکیل سپاهی کردند و راتبه تمام نامزد شد و هر روز دو بار با مدد
و شبها بنگاه بخدمت می آمدند و حقه که هر نامزد امیر احمد شد بجا کل تا انگاه که از آن
دیگران نامزد کنند و حقه و کساح کردند و پس ازین پوشیده تر معتمدان فرستاد
تا جمل خزینه را از زرد و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هر چه بفرستند بود و کل کنند
و کار ساختن گرفتند و پیغام فرستادند بخرات عتات و خواهران الله و فخر
که بسیارند تا با ما باشند و ستان آید چنانکه بفرستد مسج خرم اند که نمایان
بدان دل مشغولی باشد و اگر خواسته و اگر نه همان کار ساختن گرفتند و از

حره تختی و والده سلطان خواستند تا درین باب سخن گویند ایشان گفتند
 و جواب شنودند که هر کس که خواهد که بدشمن افتد بغزین باید بود و بش کس هر
 نداشت که سخن گوید و امیر شتران تفریق کردن گرفت و بیشتر آن روز
 با منصور مسوخی خالی داشتی درین باب که اشتی می ربایت از بسیار
 خزینه و اولیا و چشم پوشیده با من میگفتند که این چیست و کس نه هر دشت
 که سخن گفتی روزی بوسل جدونی و بوالقاسم که میگفتند بایستی که وزیر
 درین باب سخن گفتی که خوانده باشد از نامه و کمال و لیکن نتواند نبشت با ابتدا
 تا انگاه که امیر بادبی پر کند اتفاق را دیگر روز نامه فرمود و بدو زیر که غمیت
 قرار گرفت که سوی سندوستان دیم و این پستان نوسندوم مناره
 بر شور و کیهی آنی احی کرانه کنیم باید که شما هم اینجا باشید تا ما برویم و
 شور رسم و نامه بشمار رسد انگاه تجارستان بروید و زمستان اینجا باشید
 و اگر ممکن کرد و بیج روید تا مخالفان را از پای پندارید این نامه بنشیند و بدو کس کرد
 شد و من هم صبح باز نمودم که آنجا او نذر آکاری ما افتاده بگویمیده است
 و تا لاهور خان را بنخواستید و ما هم پوشیده رفت اینجا تا کار بسازند و
 که بلاهور هم باز نه ایستد و از حرم بغزین نمی ندهد از خزان خبری این لا
 و چشم را که اینجا انداخت و پا را کار بسته است و تمیر مانده اند و امید بکمال
 بخوابد بزرگست زمینها را زمینها را این پی خط را برود و می باید و پوست باز کرد

بنویسد که از ما بر چند نفر است و فرایح بتوانت بکس مگر این تدبیر صاحب بگرد
و با محتسبان حضرت بکفتم پوشیده که بوزیر نامه فرمود چنین چنین ششم و معاً از
خویش چنین چنین ششم گفتند سخت نیکو اتفاق افتاده است انشاء الله تعالی
مگر این پیر نامه شمع نوید و این او نذر ایدار کند جواب این نامه بر رسید
شعنه ای هوای ز نموده بود اگه وار و سبج تیر و جبهه بکشد آشته و مصرح گفته که
که اگر خداوند حرکت از آن بکشد و ایشان را آن نهره نموده است که در شهر شوند
که مردم برایشان خیال نهره بکنند از شهر بیرون می آیند و با ایشان جنگ میکنند
آن او نذر فرمان دهند بندگان برود و مخالفان از آن نواحی و کوهستان
بمهند و پستان باید بود این پستان غوغین باشد که بجهد مکه که هیچ عجز نیست
که بنده بگویند این قیام اعالیه و او بنحو اهدا و تعیین اند که اگر خداوند بندگان
رو و حرم و خزان این انبار بر دوا این خبر نامشهر کرده و بدوست و دشمن پس
آسان که او را رنجیده شود چنانکه مکرر اسطیع زیادت کرده و نیز برهند و آن عظام
نیست که چندان حرم و خزان این نایب بزرگ سخت نیکو کار نموده باشیم
بر اسپتامی مندوان و دیگر خلاصان اعما و امست که خداوند را خیر این را
بدین نایب نمود و خداوند تا این غایت چند این استبداد کرد و عاقبت آن دین
و این ای و استبداد کردن همه بکشت و لکه فالعیا و با الله خداوند برود
بندگان لشکریه شوند و بنده این نصیحت بگرد و حق نعمت خداوند را بگردان

کردن و پیکند و رای ای خداوند است امیر چون این نامه بخواند و حال گفت
این خبر شنیده است و نداند که چه میگوید جواب نویس که صواب نیست
که ما دیده ایم و خواجی حکم شفت آنچه دید باز نمود و منتظر فرمان باید بود تا آنچه
رای ای جب کند فرموده آید که آنچه من می پس من شانتو آید دید جواب شنیده
و همگان این بد نیستند و فو میباشند و کار رفتن با حق گرفتند و بوی کوتوال
از بلج باز آمد و آنرا است کرد روز دوشنبه ماه ریح الاول مثل امیر آمد
و نواخت یافت و باز گشت و دیگر روز تنها با و می کوتوالی کرد و تا ناز پیشین بد
و شنیدند که شهر وقعت و آن نواهی بد و سپهر و گفت ما بهارگاه باز خواهیم
نیک احتیاط باید کرد تا در شهر خللی نیفتد که فرزند نمود و وزیر با شکری کران
پروان اند تا این پستانج دعال مخالفان کرد و انگاه بهارگاه این کار را
از لونی دیگر متی کرم که این پستانج ل خوب نیست که همچنان این حکم کرده
کوتوال گفت حرم و خراین تعلقاتی استوار نهادن مکر صواب تر از آن
که بهر اهند پستانج د جواب داد که صلاح نیست که اینان با ما باشند
که ایزد و جل صلاح و خیر و خوبی بدین سفر مقرون کند و باز گشت نماز
دیگر اعیان شکر نزدیک کوتوال فرستند بنشیند و مجلسی در آن بگروند و صبح
نداشت و ایزد غو کرده را درین حکمی تقدیریت پوشید تا چو اهد بود گفتند
فردا هسک با بسوی باز خواهیم زد تا چنان دیده آید گفت هر چند سوز دارد

و صحر تر شود صواب آمد و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد بانصورتی که
 اسپتری چند می در بایت تا از جای بر توان جایستن و بنود و بدین
 صحر تری بود مد کاه ایمان پناهند عبد الجلیل و لده خواجه عبد الرزاق نشت
 با ایشان گفت مرا بر کآن نیت که سخن بار و آشنوم و باز گشت این قوم
 فرود در آیین این رطایب بنشیند و بزرگ مال و مخام دادند که ما با سلطان
 حدیثی داریم رو و بگویم امیر را درین پستان خانه خالی بانصورتی یافتیم
 و اغابی بود خانه راه یافتیم پیغام بدادم گفت دادم که مستوحشی آورده پیغام
 ایشان شنود بیای تا با من بگوی نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم الرّا هدلا کله
 اهل پیغامی باشند و سخن بر خجسته گفت که مثنی موس آورده باشند گفتند روست
 اما از کرد و خنیش پرو کنیم و در سیتا دند و پیغامی را از دادند هم از آن منطقه
 وزیر بنده بود و نیز بخش و ده گفتم که من هر ندارم که این فصول برین جا دکنم
 صواب آنست که بنویسم که بنده با چاره تمام بخواند گفتند نیکو میگوید قلم بردارم
 و سخت مشغ بنشیند آمد و ایشان یاری میدادند پس خطا زیران بنشیند که این
 پیغام ایشان است و پیش بردم و بستند و دوبار بتال بخواند و گفت اگر فحاشا
 اینجا آیند بوالعاقبت کثیر زرد دارد به هدو عارض شود و و بهل حدود فی هم زرد دارد
 وزارت یاد و ظاهر لوجس تخمین مرا صواب نیست که نیکم بیاید آمد و این
 حدیث کوتاه باید کرد پیغام و بنشیند و گفتیم همگان نوید و بنشیند که کتوال

گفت مرا چه گفت گفتم و الله که حدیث تو مکرر در چاپشده و گفته که آنچه بر ما بود
 بخردیم ما را اینجا حدیث خواند و باز گشتند پس این بیخام چهار روز حرکت کرد
 و این مجلد بیایان آمد تا اینجا تاریخ براندم رشتن این بادشاه را رضی الله عنه
 سوی هند وستان می اندم تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و در باب خوارزم
 و جبال برانم همه تا این وقت چنانکه شرط تاریخیت چو از آن فارغ شوم بقاعد
 تاریخ بازگردم و رشتن این بادشاه هند وستان تا خاتمت کار رشتن بگویم
 و برانم انشاء الله تعالی در آخر مجلد ناسخ سخن و زکار امیر سعید و رضی الله عنه
 بدان که هر سایندم که وی غایت درست کرد رشتن سوی هند وستان
 و تا چهار روز بخوابت رفت و مجلد بران ختم کردم و گفتم و ازین مجلد عاشره
 در باب خوارزم و ری و جبال برانم و بوسل حدود فی مدت بودن آن قوم اینجا
 و باز گشتن آن قوم و ولایت از دست ماشدن خوارزم و التو نداشتن و آن لای
 از جنگ با رقتن رقتن سوی تمامی بگویم تا پسیاقت تاریخ راست باشد نگاه
 چنانکه اغت افتاد و تاریخ این بادشاه باز شوم اینجا روز تا آخر عمر بگویم که
 اندک مانده است اکنون آغاز کردم این دو باب که هر دو عجایب و نوادر است
 بسیار است و خود دندان که درین کامل کنند مقرر کرده و این را که بجد و چه
 آدمی که بر بسیار حدیث و حشمت و اکت و از اندک اید است نشود و چون
 غایت این در جل جلاله باشد راست شود و چه بود اینجا بجهت باید بادشاهی که

امیر مسعود رضی الله عنه را آن بود از ختم و خد متکاران ایمان دولت و خداوند
شتر و قلم و لشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خنده بسیار اما چون
تقدیر جهان بود که باید که او در روزگار ملک با درد و غم باشد و خواست
و خوارزم و ری و جبال باید که از دست وی شود چه دست کرد جز صبر
استسلام که قصاصین نیست که او نمی بهره دارد که با وی کوشش کند
و این ملک رضی الله عنه تقصیری نکرد و لشکر با کران کشید هر چند متبدل و بی
خویش بود شب و شبگیر کرد و لشکرش پذیرفت که تقدیر کرده بود و از خود
و رازل لازال که خراسان چنانکه باز نمودم را یکی از دست و محاسن و
خوارزم و ری و جبال تخمین چنانکه با نیک باز خواهم نمود تا مقرر کرد و دو
اعلم بالصواب ذکر احوال خوارزم خوارزم ولایتی است شبهه قلمی
نشد و درشتاد و درشتاد و آنجا منابر بسیار همیشه بوده است علیحد
ملوک نامدار را چنانکه در کتب سیر ملوک بجم مشقت که خویشاوندی از آن
کور بدان زمین اند که سردار ملوک عجم بود و بران ولایت مستولی گشت
و این حدیث راست بدانند چون دولت عرب که همیشه با دوسوم عجم
بطل کرده است بالا گرفت بیدار و اولین و آخرین محمد مصطفی علیه السلام
چنین خوارزم جدا بود چنانکه در توان برپا است که همیشه خوارزم با دشمن
بود و است مفرودان ولایت از جمله خراسان نموده است همچون خندان

و چنانچه بر روزگار محادیان و طاهریان منتهی خلل بخلافت عباسیان
راه یافت بخت بد ده است خواه زم و مامونیان کواه عدل اند که بر روزگار
مبارک امیر محمود رضی الله عنه دولت ایشان بر پایان آمد و چون
بر نخل است حال این لایت واجبیم خطبه در سر این باب نهادیم
اخبار و روایت مادران سخن چند بر اندن چنانکه جزو مندان آنرا
بستایند و نگنهند فصل بی خطبه چنان آن که مردم را بدلی دم
توان اندن دل از بشنودن دیدن قوی ضعیف کرد که تا بدو نیک
نمیدونشود و شادی غمی ندانند ازین جهان پس بیاید دست که چشم و گوش
دید بماند جاسوسان دل اند که آن سانسند بدل که پسند و شنوند و ویران
بکار آید که ایشان بدور سانسند و دل از آنچه از ایشان یافت خبر
که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و پدید آید و آنچه کجا آید
بر دارد و آنچه نیاید در اندازد و ازین جهت حرص مردم تا آنچه از وی غلبه
وند هسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار
چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است و گذشته را بر سرچ توان یافت
ما گشتن کرد جهان بر پنج بخشش نهادن احوال و اخبار با جزئی و کلیت
مستمر را مطلق کردن بخوار و درست را از آن معلوم خویش کرد آیدن آنچه
نیامده است راه بسته مانده است که غیب محض است که اگر آن دم بداند

سحره نیکو یا بدی تیج بد بد و نرسیدی و لا یعلم الغیب الا الله عز وجل و هر چه پیش
 خرد مندان سحرین سحیده اند و میجویند و گرد بر گردان میگردند و اندران سخن
 بحد میگویند که چون نیکو دران نگاه کرده اند بر پهنک و یا صند و ستوری ایستند
 و اخبار گذشته را و قسمت است که آنرا سه دیگر نشناپند یا از کسی
 بپایش نیند و یا از کتابی باید خواند و شرط است که گوینده باید که گفته
 کوی باشد و نیز خرد و گاهی هد که آن خبر دستت و نصرت دران جدا کند که آنرا
 پیاورده اند گفته اند لا تصدقن من الاخبار ما لایستقیم فیہ الرای و کتاب
 همچنین است که هر خواننده آید از اخبار خرد آنرا رو کند و شنونده آنرا
 باور دارد و خرد مندان آنرا بشنوند و فرایستانند و بیشتر مردم عاقلند
 که باطل متعین را و پست تر ستانند چون اخبار دیو و پری کوه و غول بیابان و دریا
 که احمق هرگاه سازد و گزوسی هم چو کر و نرسد و وی گوید و فلان ریاضت
 دیدیم و پانصد تن عالی فرود آمدیم دران نیر و نان نختیم و گمانا دیدیم
 چون آتش تیر شد پیش بدان مین پسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود
 و بخلان کوه چنین و بر جن جنر ما و و این دیدم و پیر زنی جادو مردی آخری کرد
 و باز پیر زنی دیگر جادو و کوشش او را بروغنی میند و تمام دم گشت و آنچه
 بدین مانند از خرافات که خواب آرد و نادانان چون شب برایشان خواب
 و اکسان که سخن خفته تا باور دارند ایشان از و نادانان شمرند و

اندکست عدو ایشان ایشان نیکو فرایستند و سخن زشت را پند از مذواکم
 بست که بوالفتح نبی رحمة الله علیه گفته است و سخت نیکو گفته است
 ان العفو ریکیه فاذا بدت و وجود بالفعل فیہ تجارب
 و من که این تاریخ پیش گرفته ام التزام ایقاع بر کرده ام تا آنچه نویسم یاز
 معاينه است یا از سماج درست از مردی نفع و پیش از میثقی در از کتابی دیدم
 بخط استاد بوریجان او مردی بود در ادب و فضل و سند و فلسفه که در
 او چیزی دیگر نبودی بجز آن خبری نوشتی و این از از ان ادم تا مقرر کرد
 که من بن تاریخ خون احتیاط میکنم و هر چند که اینم که من سخن ایشان میرانم
 بیشتر رفته اند و سخت اندکی مانده اند و راست چنان است که بتمام گفته ام
 ثم انقضت تلك السنون باهلها کخاتم و کائنات اجسام
 و هر چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان ان مذکور ماند
 و نیز از من یا دیگر کسی ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر کرد و حال بزرگ
 این خاندان که همیشه با دو این اخبار از مچنان صواب دیدم که بر سر
 تاریخ مامورین شوم چنانکه از استاد بوریجان تعلیق داشتیم که بار غرضه است
 که سبب زوال دولت خاندان ایشان چه بود است و در دولت محمودی چون بود
 آن لایت و امیر ماضی رضی الله عنه آنکه ام وقت رفت و آن ملکیت زیر
 فرمانی بر وجهی شد و حاجب التواضعش انجام میداد و باز گشت و حالها

پس از آن چه خبر رفت تا آنکه که پسر التوتاش هرون بخوارزم حاکم شد
و راه جوانان گرفت و خاندان التوتاش بخوارزم برافتا که درین اخبار فرمود
و عجایب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیدار
و فواید حاصل شود و توفیق خواهم از این و خبر ذکره بر تمام کردن این تصنیف ازینجا
خبر می‌فوق معین تصدیق ابو العباس مامون بخوارزم شاه چنین نوشت
بوریجان در اسامیر خوارزم که خوارزم شاه ابو العباس مامون بن مامون که
علیه بابین امیری بود که خاندان پس از کشتن او برافتا و دولت مامون
بیان رسید و او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها سخت مشت
و چنانکه در اخلاف ستوده بود ناپستود مامون بود و اینان میگویم تا مقرر کرد
که میل و محابا کنیم که گفت اند ^{انما حکم سیله امثال هذه الامور}
على الاغلب الاكثر فالافضل من اذا عدت فضائله استخفى في حلال
منافعه مساوية ولو عدت محامدت تلاشت فيما بينهما مثالية
و هنر نیر که ترا میر ابو العباس آن بود که زبان او بسته بود از دشنام
و فخر و خرافات من که بوریجان و مراور اهفت سال خدمت کرد و شهم
من که بر زبان می‌سج و دشنام رفت و غایب شمام او آن بود که چون
سخت در خشم شدی گفتی ای سگ میان او میان من می‌گردد و دوستی نمی‌کنی
و عهد کرد و در کالجی او خردمیر بگفتن آنجا آوردند و در پرده امیر

ابوالعباس قنار گرفت و مکاتبات و ملاطعات و مهادوات پیوسته گشت
و ابوالعباس پس از امیر محمود در همه جزایگاه و شستی و از حد گذشته توضیح
نمودی تا بدان یکگاه که چون بشرب نشستی آن وزیر نام ترا دلیا چشم و ندیان
و وزیر ندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگر بخواند ندی فرمودی
تا رسولان که از اطراف آمده بودندی با عتراف بخواند ندی بنشیند ندی
چون قنح پیسوم بدست گرفتی بر پاخی پستی بریاد امیر محمود و پس نشستی
و همه قوم بر پای می بودند ندی یکان یکا بر میفرمودی زمین بر سر میداد ندی
و می ایستاد ندی تا همه فارغ شدند ندی پس امیرانش را رت کرد ندی تا ششصد
و خاد می سپاه ندی و صلت مخفی آن اثر می آورد ندی هر کی را سببی قسمتی
و جامه و کسبه در و ده هزار درم و نیز جانب امیر محمود تا بدان یکگاه نگاه داشت
که امیر المؤمنین القادر بالله در کعبه علیه ویر اخلافت و عهد و لواء لقب سواد
همین لدوله وزیر الملک حسین لاراجا جانج از شاه اندیشید که بناید
امیر محمود پیازار و دویختی نمود و کویچرانی و سلطت و شفاعت من و خلعت تا
از خلیفه و این کرامت و مراکب بهر حال از بهر جماعت مر اسپین از رسول
فرستاد تا میم بیابان آن کرامت در سر از وی مرا پستدم و بخوارزم
آورد و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کرد و تا لطف حال بجای
بود اشکارا نکردند و پس از آن آن وقت که می بایست که اینچان ندان

باشد آشکارا گردانده بود آنچه بود و رفت آنچه رفت و اینجی از زمشاه را علم بجایگاه
بود روزی شراب میخورد و بر سماع رود و ملاحظه ادب بسیار میکردی که مردمی
سخت فضل ادیب بود و من پیش او بودم و دیگری که او را صبحی گفتندی
مردی سخت فضل ادیب بود و نیکو سخن و ترسل و لیکن سخت بی ادب که بیکاه
ادب نفس من است و گفته اند که ادب النفس خیر من ادب الدرس صبحی بی پاله
شراب در دست داشت و بنحو است خورد و اسبان نوبت که در سرای نشسته
بودند با یکی گردن دوازده کی بادی رها شد به نیر و خو از زشتا گفت فی شراب
الشراب صبحی از غی می بی ادبی بی پاله پذیراخت و من ترسیدم و اندیشیدم
که فرمایند تا که دوش بر نهند و فرمود و بختید و اجمال کرد و بر راه حله کردم و رفت
بوالفضل منشا بوشنودم و از خواجی بوضو و تعالی مولف کتاب تبتیه الد
فی مجالس العرو بسیار کتب و دیگر و بنحو از زمشاه رفت و اینجی از زمشاه اند می می
بود و بنام او چند تالیف کرده که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب
میگفتم حدیث نظیر رفت خو از زمشاه گفت تمتی فی کتاب الطغیة و و ص
حسن نظر الیه و کریم النظر له و بویکان گفت روزی از زمشاه سواد
شراب میخورد و نزدیک حجره من رسید فرمود تا مرا بنخواندند و بر ترسیدم
بدو هب براندا تا در حجره نوبت من خواست که فی نزد آید زمین من کردم
و گویند که انی ادم فو نیامد و گفت سحر لعلم من اشرف الولا یا ست

یا تیه کل الوری ولایا تیهی . پس گفت شعر لولا الرسوم المذنیة ویه لها
استدیعک فالعلم یعلم ولا تعلی . و تواند بود که او اخبار محمد امیرالمومنین
مطالعت کرده باشد که اینجا دیدم که روزی محمد در بست نشست
بن قره گرفته بود و میرفت نگاه دست کشید تا بت پرسید یا امیرالمومنین دست
پیر کشیدی گفت کاستید فی قیدک العلم یعلم ولا یعد او الله اعلم بالصواب
و کربب انقطاع الملک عن ذلک السب و انتقاله الی الحجاب
التواشش رحمة الله علیهم حال ظاهر بیان امیر محمد و ابوالعباس خوارزم
سخت نیکو بود و دوستی موکد گشته و عهد و عهد افتاد چنان امیر محمود خواست که
میان او و خانیان دوستی و عهد و عهد باشد پس از جنگ از کند و سر نکالید
بدین شغل خستیار کرد که رسولی از انجی از زرم شاه بارسلان می رود تا وقت
مستن عهد با خانیان آنچه و دهمند وی باشد خوار از شاه تن بن حدیث ندان
و سر در نیار و در جواب نشست و گفت ما جل الله لعل من قلین فی خوفه و گفت
پس زان که من از جمله امیرم را با خانیان بطنی نیست و هیچ حال نزد ایشان
کس نفرستم امیر محمود این یک روحی حجب از وی فرستند و یکدیگر
که اهستی بدل می آمد چنانکه بدگانی وی بودی و وزیر احمد حسن گفت که منماید
که این بامار است نیست که سخن بر بخل میکوی وزیر گفت من خبری پیش ایشان
نهم که زان مقرر کرد و که این قوم بامار است اندامه و گفت که خبر خود را بگو

و امیر را خوش آمد و رسول خوارزمشاه را در گرفت که این چه اندیشه‌های پیه
 که خداوند ترا می‌افشد و این خیالهاست که می‌بیند که در معنی فرستاد و چون لایق
 نزد یک خاتمان سخن برنج میگوید و تهمتی پیوده سوختی پیش راه میبرد که
 از آن سخت دور است اگر نمی‌آید که این تهمت قابل و قیل برسد و طمع جهانیان
 از ولایت وی بریده کرده و چنانچه سلطان خطبه‌کنندگان ازین همه براسایید
 و حق که من از خوشین میگویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت باد و سلطان
 ازین که میگویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است و الله اعلم بالصواب
 ذکر ما جری فی الخطبه و ظهر من القش و شس و البسایا لاجل
 بوریحان گفت چون این قول از کابل نزد یک ما رسد که امیر محمود این سال که
 رفت و این حدیث بارگفت خود برزشت و مرا بخواند و خالی کرد و آنچه وزیر
 احمد حسن گفته بود درین باب با من گفت کفتم این حدیث را فراموش کن
 اعرض عن التواء لایسمها - فاکمل خطاب فخرج الی جواب
 و سخن زیر غنیمت کی که گفته است این بنوع میگوید و بر راه نصیحت و خداوند
 ازین خبر ندارد و این حدیث را پنهان آرد و با کسی که سخت بدو گفت
 این چیست که میگوید چنین سخن می‌فرماند امیر نمخته باشد و چون محسوب و مرد
 چنین بازی کی رود و اندیشم که بطریق خطبه کنیم الزام کند تا بگوید و این صواب است
 که تحصیل رسول پرستم و با وزیرین باب سخن گفته آید هم بعضی تا در خواهند از

خطبه کردن و منتهی باشد که نباید که کار بفرماید گفتن زبان امیر راست و مرو
بود که اورا میقتوب چندی گفتندی شریعی طاعی نه درست و نه بد و کار را نیا
یکبار روی بر سولی بخارا فرستاده بودند و بخاست که خوارزم در سر
رسولی می شود و اکنون نیز اورا نافرود کرد و هر چند بوسهل و دیگران
سود داشت که قضا آمده بود حال این مرد پر حیل پوشیده ماند میقتوب را
کیل کرد و ند چون بغرین رسید چنان نمود که حدیث خطبه و خزان بدو راست
خواهد شد و لا فناء و منتهای نمود و غفر محمدی وزیر درین معانی
نهاد و ند ویر اوزنی چون می شد بایستاد و رقصی نشست بزبان چو ارباب
بخوارزنده و بسیار سخنان گفته بودند و تصرف در باب امیر محمود و
فخره را بالا داده و از نوادر و عجاپ پس ازین سه سال که امیر محمود
خوارزم گرفت و کاغذهای دویست خانه باز نکرده شد این وقت بدست امیر
محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کرد و در خشم شد و فرمود تا چند برابر دار
کشیدند و بسنگ بکشتند فاین الراج اذ کان را پس المال خسران و
باید کردن نویسد که از او هر چه نویسد از لغت باز تو ان ایستاد
و از نشین باز شو ان ایستاد و نوشته باز شو ان کرد و نید و زیر نامها
و نصیحتها کرد و بر نمانید که قلم روان از شمشیر کرد و دویشت قوی محمد
مرد خوارزنده چون حال او وقف گشت نیک ترسید از سطوت محمودی

که بزرگان جهان بشورهند و بر خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد و مقدمه نایز
باز نمود که وی باب خطبه چو خواهد کرد که اگر کرده نیاید بر سر بدین چنین ایشان
و اهل آن ایامی همگان خود بشک گردند و گفتند هیچ حال رضایندیم و پیروان شدند
و علیها بکشند و ندو سلاها برهنه گردند و دشنام زشت دادند و او را بسیار
جهد و مدارا بابت کرد تا پیارا امیدند و بسبب آرام آن بود که گفته نامشایرا
می پیا زدیم و در باب تائیت و دلماهای شما را معلوم کرد و خوار ز شاه
بامین خالی کرد و گفت دیدی که چه رفت اینجا که باشند که چنین دست درازی
کنند بحد او ندکفتم تصواب نیست ترا درین باب شروع کردن قبول نکرد و
ماکنون حق کرده آمد تمام باید کرد تا آب نبشود و خود و و جب چنان کردی که
حالی این خطبه همچون خطبه و قاصدان دی الغالب بانه که منافعه شنودند پس را
زهره بنودی که سخن گفتی و این کار فرو نتوان که داشت اکنون که حاجری باید
و امیر محمود از دست بشود و گفت کرد بر کرد این قوم برای تاجه توانی کرد برستم
و سخن سیم و بر کرد نهایی محترم تر ایشان نرم کردم تا مادا و ندو بدرگاه
آمدند و روی در خاک استانه مالیدند و بگریستند و گفته خطا کردند و خوار شدند
مرا بخواند و خالی کرد و گفت ای کار قرار نخواهد گرفت کفتم چنین است گفت
پس وی صیبت کفتم حالی امیر محمود از دست بشود و نرم کرد که کاشمیر شد گفت
آنگاه چون باشد با چنین لشکر کفتم نتوانم دست که کفتم پس محترم است و قوی دست

والت و سائر بسیار دارد و وزیر پستی مردم اگر از مردم او را صد مالش برسد
از ما قومی تر باز آیند اگر خاکیا ذبا اند ما را بیکره شکست کار دیگر شود و سخت صحر
شد ازین سخن چنانکه اندک که است در وی بدیدم تذکیری ایاه معتاد التبه
گفتم یک چیز دیگر است مهم تر از همه اگر فرمان باشد بگویم گفت بگوی گفتم خان
ترکت بن از خداوند آند و آند و با دیگر محسود دوست و با یک خصم دشمن و بر
بر تو ان آمد چون هر دوست می کنند کار در از کرد و خازا بدست باید آورد
که امروز بر در او ز کند بکشت مشغول اند و جهت باید کرد تا توسط خداوند میان
و ایک صلی میقتد که ایشان این منت دارد و صلح کنند و نیک سود دارد
چون صلح کرد و نذر خلاف نکنند و چون با تمام خداوند میان خان و ایک صلی
ایشان از خداوند منت دارند گفت تا در اندیشم که چنان است که تقرب
درین نکته او را بودی مرا باز کرد و پسین در ایستاد و جد کرد و رسولان
فریستاد با بدیهای بزرگ و مثلها و تا توسط او میان ایشان صلح افتاد
و آشتی کردند از خوار زشتی منت بسیار داشتند که سخن و غمی شتر اند
که از ان امیر محمود و رسولان پست و اند و گفته این صلح از برکات استقامت
او بود و با وی عهد کردند و وصلت افتاد و چون این خبر مابین محمود رسید در
جهان افتاد و بدکان شد برخوار زشتی و هم بر خان ترکستان و در کشید
و بجز آمد و رسولان فریستاد و خطاب کرد با خان ایک بد این رخ و از او

که ما خوارزمتی را دوست و دانا و امیر و استیم و دانیم با این یکا و لطف
حال بود که چون سلطان ~~فرستاد~~ و دینا ما عهد کرد از وی درخواست تا رسولی ما فرستد
و نفرستد تا آنچه در و بشهد او باشد او تن در نداد و نفرستاد و اگر امر و ز
از وی باز ده است و اجب کند با ما درین عتاب کردن خوب تر است
که ما توسط کنیم میان هر دو عجب تا الفت بجای نش باز شود امیر محسود
این حدیث را به جواب نداشت که مکت آمد و خاموش استیاد و جانب خان
بر کمان شد و خان از دیکر وی پوشیده رسولی فرستاد نزد دیکر ازین
و این حال با او گفتند جواب داد که صواب است که چند فوج سوار دو اسپه
بخراسان فرستیم ما سه تن مقدمان که بستانند با کرو بهمای مجهول تا در
خراسان بپایند و وی هر چند مردی مبارز و سپک رکابت بکدام
گروه رسد و در ماند که هرگاه که قصد یک گروه و یک جانب کند از دیکر جانب
گروهی دیگر در آیند تا سرگردان شود اما تحت باید گرفت بر افواج که روند
آنچه فرستیم و آنچه ایشان فرستند تا رعایا را از بختانند و بعد از آن سپک
تا زبیا امید دهند تا حتی بدل خلق رسد و این کار باید کرد که روی ندارد
به هیچ حال پیش تعبیه وی نقش و خبر بمرعات کار است بیاید خان ایکستیم
کردند درین باب ندیدند صواب بر بخند فرستند جواب داد که عرض خوارزمتی
است که او و ناحیش امن کرد و در میان ما و امیر محسود عهد و عهد است

توان از این هیچ حال تباها کردن اگر خواهد ما میان در ایتم و کار تباها شده
بصلاح باز آریم گفت صواب آمد و امیر خسرو در آنستان ببلخ بود این
حالها اور معلوم بگشت که منبیاں دشت بریمکان که انفا پس مشیر و ندوبار
مینمودند و سخت بقرار و بی آرامی بود چون توسط قرار گرفت بیارید
و رسولان خان ایک پیاده ندو درین باب نامه آوردند و پیغام گزارند و
جواب درخور آن داد که از ارسا بیسترنود و آنچه بود توسط و گفتار ایشان
همه زیل گشت و رسولان باز کردند ایند ندو بیل این امیر محمود رسول فرستاد و نزد
خوارزمشاه خبر داد که مقررست که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بود است و حق ما
بروی تا که ام جا بگاه است و و می بین باب خطبه دل مانگاه دشت که دشت که
حال انحال اورا بر چه جمله باشد ولیکن نکند اشتهند قوتش و مگویم حاشیت و
فرمان در اچه حاشیت و فرمان در اربا شده که فراباد شده تواند گفت کن
که این عجز و نیاز باشد در ملک خود بود از ایشان پیچیدیم و مدتی در از اینجا
بلخ بمقام کردیم تا صد سوار سوار و پیاده و پیلی یا نصدا این شغل را آماؤ
شد تا آن قوم را که چنان با فرمانی نهند و برای خداوند خویش اقرار
نمایند مالیده اید و بر راه راست بپا بسته اید و نیز امیر را که ما را برادر
و دادا است بچند نسیم و پیا موزیم که امیر جمعی ناید کرد که امیر ضعیف بجا
نیاید اکنون ما را عذری باید واضح تا این جاسوی غنیم باز کردیم و از این

کفر باید کرد و چنان طمع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و بر مانده می میهم
بتمام فریستاد چنانکه فرخاخور باشد تا در نهان نزد یک و می پیستاد و ای
که مار از بایوت مال حاجت نیست و زمین قلعها مابدر و انداز کرانی باز زر
وسیم و کرانه ایم و فقهار از ان لایت پیش با پیستخانه خسته
تا با چینه ان ترا خلق که آورد داده است باز کرد و خوار زم شاه ازین رسالت
نیک تر رسید و چون حجت و می می بود جز بفرمان داری می ندید و محبت
و مدار پیش کار باز آمد و بران رود که امیر مسعود را خطبه کنند بنام و فرمود
که ایشان بودند آن وقت دیگر شهادت که خوار زم و کرانج و هشتاد هزار دنیا و غیره
اسب با شایخ و قضاة و اعیان حاجت فریستاده آید تا ای که بفرمود و محبت
در میان ماند و فتنه بپا نشود و آمد علم ذکرف و الاحاد و تسلط الاشتر
لشکر می می از انج از شاه هزار اسب بود و بالا ایشان حاجب بزرگ است لیکن
نخاری همگان عذر دیگر در دل داشتند چون این بیت بشنودند بهانه بزرگ
بدست آمد بانک بر آوردند که محمود از یک طاعت نیست و از هزار اسب
برگشتند دست بخون پیسته تا وزیر و پیران ولایت این امیر را که اورا حجت را
کرده بودند و بلا می بزرگ را دفع کرده بکلیه بخشند و دیگران همه بکلیه بخشند و روی
پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعت آن بی خداوندان با جوانان از راه
مقصود را مارت کردند و کرد اندر گرفته و خواندند شاه بر کوشاک که حجت است

که لشک او بدو رسیدند و بکشتنش ایستادند و چنان شدند که بوی نمیشد و بوی نمیشد
 و از بهای و عمر این ستم پسیده سی دو سال بود و در وقت برادرزاده او را
 بواجرت محمد بن علی بن مأمون پیاوردند و بخت ملک نشاندند و هفت ساله بود
 و بکشتن میستی شد بر کار ملک بولدت احمد طغان این که دگر که در بخت نشاندند
 که زندانست حال جهان و هر چه پیش میگرداند از کشتن مال نعمت پستند
 و خانان کندن که هر که با کسی تعصب بود بروی است کردن و در تمام جهان
 هوایش از اصفانی بود و خانه آن ملک بدست خویش ویران کرد و آن فتنه پیشان
 که در کاخ پستان فتنی بر مسلمانان این امیر خسرو رضی الله عنه برین حال و تعصب
 خواجه احمد بن که وزیر بود گفت هیچ عذر ندانم و از زرم بدست آمد ناچاره مارا
 این چنین باید خواست تا کشنده و مادر ابله شیم بخون ملک میراث بگیریم فرمود
 گفت چنان است که خداوند میکویا اگر درین معنی تعصیر رود از دغ و ذکر نپسند
 از خداوند و می اقیامت ازین پیر سپید که همه مدینه خیریست هم لشکر تمام
 و هم عدت و هنر بزرگ ترا که لشکر اسوده است و کینستان کارنا کرده این
 سخت زود حاصل شود اما صواب نیست که نخت رسولی رود و آن قوم را ترساند
 آید برین دلیلی که کرده اند گفته شود که اگر می باید که طلب این چنین ننمایم و این
 بجای بمانیم کشندگان آید رگاه باید فرستاد و ما را خطه باید کرد که اینان
 از این نعمت گیرند و بختی چند دل انگیزی افزارند و گویند اینها بختند و بختی

و رسول با بدان رضا و همد خاک کنی پیاد تا ایشان پیدا زند که روا باشد انگاه از پیش
کو به صواب شما هست که حره خواهر را باز فرستاده لید جریب خوبی تا او آن غدر
بخواد که از بیم کنا مکار خجی کش بکشد و مادر بنان کار خویش میزیم چون نام
برسد که حره در میان سلامت باموی پسید انچه پلیده بود که کنیم و سخن حق که
امروز از بهر بودن حره انچه گفتیم و آن سخن نیست که این فساد از
سعد مان رفته است چون البکین و دیگران اگر می باید که بدان نب قصدی نباشد
ایشان را زانده آید تا قصد کرده نشود و امیر است همچنین باید کرد و رسولی نافر
کرده و این مثال را ابدادند و جله را اپا موشد و رفت و وزیر در میان کس
فرستاد و بختان قبادیان ترند تا تدبیر با بگردند و کشتیها بر خشد و باموی
حلف کرد و کرد و رسول انجا رسید و پنجاه بر وجه گزار و ولطایف جدی
بکار آورد تا قوم را بکوالی فرو کرد و از بیم امیر محمود بجال انحال حره را کار خشد
بر سپیل خوبی با بد رفته تمام رسید و تنی پنج و شش را بگرفتند و هفتاد اینها
آن پادشاه بختیستند و بزندان باز داشتند و هفتاد چون رسول با باز رسید
و موضوعت نهاده شود اینها را بدرگاه فرستاده آید و رسولی را نافر کرد
و تا با رسول آید و همان کردند که چون قصد خوار زم کرده نیاید و امیر از دل کشند
بشودید و عهد عهد باشد و دست فرار دینار و چند هزار سبب خدشتند
امیر چون نامه بدید و سدی غمین رفت و رسولان نیز پیا مدند و حالها باز خشد

این خبرها داد و البسکین و دیگر مقدمان را خواست تا قصاص کرده این
 بد اینست که پیش آمد کار جنگ ساختن گرفتند مردم فراز آوره و پنج هزار
 سوار نیک و عجب گرفتند با یکدیگر که جازا بیاورد که این لشکری آید که از نمکان
 اشقام کشد گفتند و من در دهن بندیم و آنچه جدا می است بجای آیم و در غن
 گشتن خوارزم شاه امیر فرموده بود تا نماندشته بود بجای ایک خان گشتن
 بروست رکابداران صبح و رشتی و شکری ایال گرفت بیان کرده و مصرع
 بخت که خون امارا طلب خواهد کرد و آن لایت را بنحو اید گرفت تا در دستم
 و هم ایشان را بریده کرده و ایشان را هر چند این باب مقبول نیاید و و نبشته که چون
 خوارزم اوزا باشد خاتمی دل ایشان نشیند و نبشته که صواب اندیشید است
 و از حکم دت و سیاست و دیانت همین و جب کند که خدا کرد تا پس ازین کن
 از اتباع و ارباب زهره نباشد که خون ارباب ملک نبرد چون کار با تهاجی خربو
 هر چند هو اکرم استاده بود امیر قصد خواهد کرد از راه اموی با حقیاط گرفت و در
 مقدمه محمد اعرابی بود و او را خطی خبر که افتاد و امیر گرفت و آن خط در یافت و دیگر
 روز برابر شد با غیاث او و کشند کان لشکری و سخت بزرگ که با نند ایشان
 جهانی ضبط توان کرده و بسیار خشم را بتواند و با نخطا آفرید که جل جلاله ایشان را
 به مجیده و دود و خون آن دشت که بگرفتند و بزرگ کرد و بزرگ قلب امیر محمود و نه میستند
 ایشان که نمکان را بر هم در بستند و آن قصه در از دست و مشهور شد و شکر و برکت

باز شوم که از اغراض دور مانیم این قدر کفایت باشد و قصیده غرض است از این
عصر بر آید که در حال مقرر گردد و نسبت مطلع آن قصیده سه
چنین باشد همیشه خسروان آثار چنین کنند بزرگان که در باید کار
بر تیغ شاه مکرمانه که شسته بخوان که راست کوی از نام تیغ او بسیار
و چنین قصیده نیست او را هر چند ممکن بود از اسپتاد بی باریک اندیشی که
و جای آن بود چنان فتح و چنین مدوح و پس از شکست لشکر مبارزان نیک سپاه
بدرم رفتند با سپاه سالار امیر خرمه آمد در محفلان سیدند و بسیار اسیران
بر کردند و ایندند و آخر البکی بخاری غارتش شرابی و ساد و کمر غانی را که سالاران
بودند و فساد ایشان بختند بگرفتند با چند تن از هنراران خونین و بگذا
سر برهنه پیش امیر آوردند امیر سخت شاد شد ازین خایان فرمود تا ایشان را
بحرین بردند و باز داشتند و امیر بخوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانها
برداشتند و امیر فوشنده را با همه مال و تبار ماموئیان فرود گرفتند چو این
خارج شدند فرمود تا سه دوازده و آن تن برایش پیلان انداختند تا بگشتند
پسین بردند انهای پیلان نهادند تا بگرفتند و آیدند و منادی میکردند که هر کسی خداوند
خویش را بگشتد سزای او نیست پسین انی را نگهیدند و پسین استوار به بگشتد و رسید
و روی را با بخت پخته و کج محکم کرده بود و چون بلوغ نام ایشان از آن بخت و بسیار
از آن چنان میان بدو نیم کردند و دست و پای بریدند و چوشتی سخت بزرگ بگشتند

این نهایت را با حاج التوتهاست بهر دزدی و فرمود تا اسب بخوار نشاند
بسیار شد و ارسلان حاجت را با وی انجام داد تا مدتی بماند چندانکه آن
کار گیر و پس باز کرد و او امیر ضی اصف غلام بازگشت مظفر منصور و بسوی غنیم
رفت و قطار اسیران از پنج فوطا لاهور و مولتان و مامونیان اقبالهت بهار دزد و
موقوف کردند و پس از بازگشتن امیر از آن ناحیت بواسطه کوهی که پیش
مامونی بود بسیار مردم گرد و گرد و مخاضه پیدا تا خوار زم کمید و جنگی سخت رفت و
بسیار حاجت این نهایت کردند و وی بفرخت و مردمش مشردر ماند و گشتنی فرمود و ارسلان
حاجت حاجت و ارسلان نواحی بدان سبب مضبوط گشت و پارسه بسیار
از آن نیز بسیار استی اندن حاجت نیامد و ارسلان نیز بازگشت و التوتهاست
انجام بماند و شتم گرفت و بند مکانی بود و بارای تدبیر چنانکه درین تاریخ چند
بسیار نام او آثار و اخبار شش یاد و انجام یک شهادت او مرایا و ادک و کیا و ادک
واجب بود او در آن از خواجہ احمد عبدالصمد شنودم گفت چون امیر مسعود از
خوار زم بازگشت و کار ماقرا گرفت صفت هزار و پانصد سوار سلطانی بود
صمد مان لشکر چون قبض و دیگران پیرون از علایمان التوتهاست گفت
استخاف عده قوی می باید نهاد چنانکه فرمان کلی باشد و کس از هر و نباشد که بدستی
این حاجتی گیرد که مالی بپردازد باشد هر سال پستگانی این شکر او هدیه بنام
سلطان اعیان ملت را و این قهر و صورت بره است که این ناحیت طعمه اینست

بغارت باید کرد اگر برین جمله باشد قبا تنگ آمد کفتم چنین است و خبر چنین بنا بد
و راهت بناید و قاعده قوی بنام هم التو نمانش و هم من هر روز حشمت
زیادت می بود و اما که کردن تر بود ندی است نه ایستادند و آخر است
شدند بدین یک روز بر شستم که بدرگاه روم و کحل و تاش پیش آمد و غلامان
می بر نشیند و همان می پسند و التو نمانش سلاح می پوشند ندانیم تایل
چست مر سخت دل مشغول شد و اندیشه ندانستم حالی که واجب کردی شب
برفتم چون نزدیک می رسیدم ایستاده بود و مگر می بست کفتم صحبت کن گفت
میر و کفتم که خبری نیست باین شش گفت تو خبر نداری غلامان دستور بان
قبلاقی گفته اند نگاه سلطانی بغارت بردارند و اگر برین که شسته آید
خرابی باشد چون مرا دشمن از خانه خیزد با یکا نه چک بالا کرد و بسیار لطیف کردم
تا پشت و قبلاقی پیامد و زمین سپید و بسیار عدد خواست و گفت تو
کردم و نیز چنین نزد پیارا امید و این حدیث فراگذاشت و تا او زنده بود
برین یک سیاست پیاسود از همگان مرو باید که کار بداند کرد و چون
بمحصار دیوسی که از بخارا بازگشت چنانکه در تصنیف شرح کردم و هر دو را
از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمد عبدالصمد را بنشور خواندند و وزارت
یافت و پسرش عبدالجبار از رسولی که کان بازا بهر خلعت پوشیده که خدا
خواه زعم و برقت و بواسطه وزارت پدر او و انجباری شد و دست پهلوان

لا قوش خشک بر چوئی مبت هرون تنگد لشته و صبرش بر سپید بامون
 و مضربان پیرا در میان گرفتند و بر کار شدند و بدان پوست کد کشیدند
 بسبی برادر هرون مغربین صورت کردند که اورا بقصد اربابی میزد
 اخرا سان لکود و شد بترکمان اول که مسنوز سلجوقیان نیامده بودند و نیز
 بخشی بهارون از گفت و اورا حکم کرد که امیر خراسان اید شد باورش کرد
 و از خاندان مشایخ عبده بجای اید و از شستن بر کرد و تا می عذر عرض کرد
 و مجلس مظالم سخن از وی در بود و ناکله بدان جای رسید که یک روز در مجلس
 مظالم بانگ بر عید بجا رز و او آمد سپید کرد چنانکه نخست بازگشت و میان آمدند
 و کرکشتی برقت و عید بجا می آید و پدرش اورا فریاد میخواستند
 امیر سحر و سخن کن هرون نمی شنید و باو زیر بدی بود و هرون او بگرفته بود
 که کسی از بهر نبود که خبری شتی حصان حال وی صاحب برید و بفرقیه تا میرد
 و انصاف کرد و کارش نشنیده می ندان و و نه را و اند غلام بخت و قهر و
 سپاه و جباری پیش گرفت و عید بجا ر پکار با ند و قوش و شکر آمد
 و از بهر جانمی رسولانی بلی کین و دیگر امر او پست گشت و کار حصان
 گرفت و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی سپهر قندهار
 بخار اما اندر خانه اندازی و مدتی بود ندی گذران نگاه حسید که عید
 داشت که سوسانی اشت بر هرون و مدتی که سخن کرد و مژداری شدند

همگن نبود بختن شب چهارشنبه غره رجب نهمه شش و عشرین و اربعه
 نیز شب بنیک چاکر معتمد از خانه برفت متنگر چاکر کس بجای نیار دو بخانه بسجید
 ویرا در زیر زمین صدف پنهان کرده بود و این سروام و ماه گذشته کند بودند
 این کار را چاکر که کس ان واقف نبود و دیگر و زهر زون که فتنه که عبد الجبار بدو
 بکر تیر است تنگدل شد و سواران پستان و بر سر راهها باز آمدند و هیچ خبر
 و اثر نیافته و منشا و حسی که در دوشهر که در هر سرای که او را پیاپی بخت افشا
 سرای امیان نیم زند و جستن گرفتند و هیچ جا خبر نیافته و بسوختند که در
 حدیث بر زن عبد الجبار بر زمین و خاخ و ضیاع و اسبانش سمه بگرفته و هر
 که بدو اتصال داشت متاصل گردند و میر مسعود از حال خبر یافت سخت تنگدل
 و طر ف آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارم در سر تربت شد و وزیر را خبر
 خاموشی روی بود خان ما نش کبند مذ و زهره داشت که سخن گفتی و پس از آن
 بدتی آشکارا شد این بادشاه را که مارون عاصی خواهد شد تاجی و ملطفاست
 با جاسوسان که بوضر بر غشی را وزارت داد و مارون و زخ پشند و روز
 مانده از شعبان بر اثر آن ملطفا دیگر رسید روز آدینه میت و سیوم
 رمضان نهمه شش و عشرین و اربعه که خطبه بگروانید مذ و هر فنی نمود
 تمام مذ و اندش بر ند و نام او بر ند و منیان و انجا بر کار شد مذ
 و پنجم از انجی ابر احمد قاصدان میر رسید مذ و هر مارون میر رسید

این مرد و رضی الله عنه سخت میخیزد ازین حال که در اسبان توریده بود و میسازد
 بسط خوارزم باوزیر و با بنو نصر منکان خلوت میسازد و طغیانچی خود قوی
 میرفت از امیر سوی چشم تهریجی تا رون ابر اندازند و البته هیچ سوی
 نداشت و طفل داود و نیلیان و سلجوقیان با هم بسیار و خرگاه و شتر
 و اسب و کوسپندی اندازد بحد و خوارزم آمدند پیاری تا رون ایشان را
 از خوار و جای سره داد و بر باط مانشه و شتر اه خان و علف خواره و هدایا
 پستاد و نزول بسیار گفت باید اسود که من قصد خراسان را می و کامیابم
 این حرکت خراسانم کرد و شما اینجا حکم کنید و بر مقدم من و دید ایشان اینجا
 می نشستند که چون علی بن کین گذشته شد این قوم را از پیران می نفرت افتاد
 به شور و جارا و آن می تنوایستد بود و میان سلجوقیان نیلیان شد و ملک
 بسبب قدیم و کینه صعب خون و دولت و جاسوسان داشته بود چون شدند
 این قوم اینجا قرار گرفته اند از چند که ولایتش بود در پیا بان نشد و بالنگر و می
 عاصفه هر کای بر آن مکان پسید و ایشان غافل در ذو الحجه خیمه شین
 و ارجاء سه روز از عید اعی کشته شد و ایشان را فرو و گرفت گرفتنی سخت
 پستوار و هفت و شش هزار از ایشان کشته و بسیار زرو اسیر بودند
 و کجکان از کدر نامه و از چون بگشتند بر نحو روی آب که رستان بود و بر باط
 شترند و اسبان منده و شترند بر باط ملک می بزرگ بود و بسیار

مردم بود اینجا خبر آن که نیکو کاران شنودند و همان سلاح برداشته و کفیند
و این را که شیم تا مسلمانان از ایشان مندری بود و نو ساله میان آن قوم
مقبول العقل و احرمیت داشتند گفت ای امان ده که بر اینها رتبه
فرزید که ایشان چون گذشته شده اند که بایشان زن نداده است و نه فرزند و نه مرد
و نه چارپای توقفت کردند و رفتند و ما عجب احوال دنیا و دلهما و تعجب
احوالها چگونه کشیدی ایشان را که کار ایشان در مبطت و حمت و ولایت و عدت
بدین منزلت خواست رسید که فعل اعدایان و تو حکم مایید چون این خبر بهار
بر رسید بخت غمناک شد تا بید کرد که اگر پیش آمده است و پوشیده کس
فرستاد و نزدیک سلو قیام و عهد ما کرد و گفت فراموشید و ما نمیگویم پاری
که من هم بر آنکه ام که با شما نداده ام ایشان این سال از آنم گرفتند و از
رابطه که بر سر نه باز آمدند و فرزند و عدت و الت و چهار پاشتر شده و گانه
ساختن گرفتند و مردم از اینجا باز آمدند و از دیگر روی هرون بگویی فرستاده
سوی شاه ملک و عقاب کرد که ما که پادشاهی قوی که بمن پیوسته اند و کن
بودند و ایران کردی بابتدای تو چنین جفا ما ایشان کردند تو هم مکافات کردی
اکنون باید که با من بیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من ترا و از اری و خوشی
چون میان تو و سلو قیاست عهد کنیم تا بر داشته ایم که من روی همی بند
دارم و خواست آنهم گرفت و بی جواب او که سخت صواب آمد من جانم

چون خواهم بود تو نیز حرکت کن بر این جانب خود و ای تارسلان میانه در سبزه
که آنچه نهادی فی است نهاد آید چون عهد بسته آید جزئی نه در تنی چایه همچون ایم
و تو چنین پیاد وید اگر نسیم و فوجی می مردم از آن خویش بتو بهم ناید بین شغل
که در پیش داری ترا دوست یار باشند و من می چند باز گردم اما شرط است که در
پای بگویند سخن کنوی با من بصلی که میان هر دو کرده خون شیر است و من
از زهد پیرانیز دغذ کرده چید آید هر و ن چن اب پارسید و بخت آمد
و دیدار کردن با لشکری کران آراسته قرب سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار
که بزرگ بجای آمد که آنرا ضعیفتر است تمامت سه روز باقی مانده از دوازده
سده شصت و شش روز و بر کران آب برابر شاه بیک چو عت و است
همانجا دید بر سید و شقاوت خویش را گفت مادر اکابر بی بزرگ بر آمد و دشمنان
در پیش او قرار دیم و صواب است که اگر کشتی کنیم و باز گردیم که نباید که خطایی
همین بزرگ است که این چون در میانست گفته چمن باید کرد پس رسولان
آمدن گرفته و از هر دو جانب عهدی کردند و میانه همچون آمد و دیدار کردند
و بعد از آنکه شش ماه بخت مارون نیم شب شاه ملک در کشید و راه پیا بان
الایت خویش بگرفت و بچل برفت و جز بهار و نرسید گفت این مرد
که است بخوار ز مچا و بگو قیاز از و با دیدار کرد و صلی صفتا و خبر پستان
کران میانان فکیر و زنده ایچا توان آمد و من می بخیر اسان و شغلی بزرگ

دارم چون از چلیدوم باری لم بازین ناستد گفته چمن است مارون نیز
بازگشت هموارزم باز آمد کار مارنستن مجد تریش گرفت و مردم از هر جا
روی بدو نهادند و از بکات و جوارق و خنجاچ با لشکری بزرگ آمد و یار می
سجود قیامت تن و سلاح تا قوتی گرفتند و مثال داد تا بدرخان که سرحد
خوارزم است مقام کردند و منتظر آنکه چون می از خوارزم منزلی پنج و شش
برود سوار می سر و چهار سوار از آن قوم با و پیوند تا بر مقدمه سوی رود
دوی بر اثر ایشان بیاید و این اخبار بایر سحر و رضی الله عنه میر سید از هجت
منشیان جاسوسان وی با وزیر با و نصر متکان غشیست بخلوت و تدبیر می شد
و وزیر احمد عبید الصمد گفت زید کانی خداوند در از با و هرگز کس نگفته بود
که ازین مدبر که این آید و فرزند ان التوناش حاجب همه ناپاک بر آمدند چون
مخدول مدبر از بمکان تبر بر آمد اما هرگز هیچ بنده را و کج گوشت و بر خداوند
خویش بیرون آمد که سود کرد و پسند خداوند که بدین کا و نعمت چه رسد و بنده
جست کرده است و موسوی و سعید سملی که پیرم بخانه او متواری است بر میجا
بنشسته آمده است تا چیده آنکه دست در رود ز زید که گسند و گروهی از غلامان
تا که این مدبر را بتوانند گشت وایتان این کار بعد است تا دماند و بنشسته اند
که هشت غلام را از نزدیکت غلامان مارون بفرستند چون سلاح و دار
و چتر و اور و علم دار و بران بنهاده اند که آن روز که از شهر رود و کرد و در

بنوازند گشت که در شهر مکن میسر و دوازده مت شکوه دم که چندی از آن
 پیش گرفته است امید از خدای عزوجل آنکه این کار بر آید که چون این گشت
 کارنامه دیگر شود و آن لشکر بر آید و نیز فراسم نیامده میفت این سخت
 نمیکند پیری را سی و ده است مدو باید کرد و از ما امید و این کرک سیر
 نگار کار بشن چون خاک ساخته آید در چهار پنج ماه و چون آن کار فارغ
 و وقت حرکت فراز آمد سرای پرده مدبر بشن یا دیگر ساز تا بردند و سکه
 از شهر بیرون دند و سی بر طبع نیم بر پشت و از شهر بیرون آمد و در یکشنبه دوم
 جمادی الاخره بیست و ششین اربعه با عده تی تحت تمام بر آید
 خراسان گیر و قضا بروی میخندید که دو روز گذشته است شد و با غلامان
 غلامان سرای بیت کردند چون سرای پرده مرد نزدیک رسید بر بالا بایستاد
 و لشکر خود مشغول شد و در فود آمد غلامان اشک شیر و ناچ و دوش نهادند
 و مارون را بکینند و جان داشت که ایشان بر فشد و گو که غلامان با ایشان
 و لشکر خود چون مد هوشی پاد تا مارون آمد و آشتند و آواز دادند
 که دنده است و در مبدل نهادند و قصد شهر کردند و هزاره ری بخت و دوشی
 تمام و هر کج نشین مشغول گشت تا خود را در شهر فکند و قوی ضعیف را بخورد
 و غارت کرد و آن غلام کمبخت و همه تباہ شد و مارون ان شهر آورد و دیوار
 رخنه بدید گشتند کان مارون روز بیست و روز نهمین فرمان یافت از

سرمه‌ای بخت کند که غلب بود اما بزرگ خطایی کرد که بر تخت خداوندی نشست
اشیای باطل طلب کردن محالست و از وقت آدم علیه السلام الی یومنا پیدا
قانون بین فتنه است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین داده
و در کج چندی با دمی خیزد از دست شود و بنشیند و در توان رخ تامل باید کرد
تا مقدر کرده که ازین سخت بیا ر بوده است در هر وقتی و هر دولتی و حال
طغیان خیزد و دل نگاه باید کرد که قصد این رخ نه کرد و بر تخت امیران محمود
و مود و نشست چون شد و بغیر نه پیر بنک طغیان کش با و پوستان او
چکر و از غر و جل عاقبت بخیر کند چون خبر بشنید که کار و ن فتنه می‌کند
بپای شد لشکر خادم بر نشست و بر او را رون اسماعیل ملقب بچندان
در پیش کرد با جمل غلامان او ندویا از شهر پروان دند روز آید می‌رسد چندی غور
آن شهر پاشفت و عبد بجا رشتاب کرد که وی اترجل آمد و بود خدا آن و
و غلامان بر فتنه او از متواری جای پیون آمد و قصد سرای ماست کرد
و سهیلی بخت که بر نود هستان بر نشست صبر باید کرد تا لشکر و خدا آن
و غلامان و سر منزل بروند و بچنان التوتاشیان نیاید و لشکرهای سلطانی
تو رسد که شهر بد کرده است و گفته فرمان ببر و بیل براند و غوغای بر روی
کرد آمد کما قیل فی المثل اذا اجتمعوا غلبوا و ان یفرقوا لم یغلبوا و آمدند
و انجا بداشت و بوق و دهل می‌زدند و قوم عبد بجا را از هر جای که ماندند

می آمدند و نعره می بردند و تشویشی بی پای شد سخت عظیم شکر از کرانه نشسته
 تاخت با غلامی یا نصد آنرا بسته و ساخته و نزد یک عبد انجبار آورد و اگر
 عبد انجبار او را الطغی کردی بودی که آرامی پیداشد کی نکرد و گفت عجب را
 ای فلان فلان تو شکر غلامان گفت بزنی و چپ و راست تیر روان
 سوی تل تا مرز را غریل کردند و کس زهره نداشت که او را یار نمی پوی
 و از بل بنیاد و جان او و رپنی در پای او بسته زندان و عوفا و کرد
 میکشیدند و بانگ میکردند اسماعیل خندان القونستانیان باز قوت گرفتند
 و قوم عبد انجبار گشتند و کوه تا پدید شدند و کسان فرستادند و نزد یک
 اسماعیل که چنین اتفاقی نیک نیفتاد و برگرد و بشهر باز آئی اسماعیل سخت شاد شد
 و بشهر از بسیار چیز داد و نذران کرد و صدقه پذیرفت بر گشت شهری
 چاشتگاه روز شنبه نغمه جمادی الاخر و شکر و غلامان مردم شهر پذیرفتند
 و وی در شهر آمد و بکوشک قرار گرفت و شهر را ضبط کردند و جبایشان کشیدند
 و آن روز بدین مشغول بودند تا نیم شب تا آنکه نهادهای نو بود با اسماعیل نهادند
 و وعده کردند و مال بیعتی بدادند و دیگر روز الاحد التایس جمادی الاخر
 سیزدهم و هشتمین و اربعه اسماعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر
 و اعیان بکلیه پادشاهان و امیران و بزرگان و اعیان و خدمت و نثار کردند و باز
 و قرار گرفت و پیاپی از این خبر و پیوسته و وزیر را تعزیت کرد

بر کهنیت بزرگ و پشتر مردم بر افتاده جواب داد که خداوند را
زندگانی با آواز سرسبز باد چندان و خانه داناگان این کار را شنید که
در طاعت و خدمت خداوندان جان سپرد از بد و گدشته که شت تدبیر
کار نو باید کرد گفت چه باید کرد با این مدبر نوگشتند گفت رسولی
باید فرستاد پوشیده از لشکر و التماسش خداوندانها توقیع فرماید
بالتکین حاجب و دیگر مقدمان محسود می که اگر ممکن کرد این کو دل را
نصیحت کند و من بنده را نیز آنچه باید بنیشت بنویسم بپرسید و لبو القاسم
اسکی تا چه تو پسند کرد گفت نیک آمد و باز گشت و رسولی فرود شد
و نامها و سلاطینی در روز بنیشت آمد و برفت و پس از آن باز آمد و معلوم شد
که کار ملک بر شکر خادوم میرفت و این کوک مشغول بخوردن و شکا
کردن کس و اورا یاد نمیکرد و بالتکین و دیگران جوابها بنیشت بودند
و بندگی نموده و عذر نامه آورده و گفته که این حاجت بشیر و سیاست است
که قاعدها بگشته است مار و ن کار مار را تهاه کرد و امیر نو می شد از کار
خوارزم که بسیار مهات داشت بخرامان می و بند و پستان چنانکه با نغوی
پیش ازین در تصنیف و چون حال خوارزم و مار و ن چله رفت سلطان
نومید تر شد از کار خویش به بخارا نتوانستند که علی کمین که شش
شده بود و پسرانش ملک گرفتند و قوی بی سر و سلمان نه بخوارزم نتوانستند

از پیم شاه ملک و از خوارزم ایشان تدبیر آمدن خراسان بنا خسته تا بنیما
آیند و مردم ساخته بودند پیش فصد و کشیدند و از آب بکشد همدان روز
هفصد سوار بود که از آب بکشد شد از پس آن مردم بسیار بدیشان سوخت
و آموختی عارت کردند و بکشد شد و بر جانب مرد و نسا آمدند و بنشیند بدان
وقت ما از امل و طبرستان باز گشته بودیم بکرکان سده چنانکه بکشد
در تمام رخ سخت شرح که آن حالها چون رفت و فاید جان باب خوارزم
انیت که اصل این اوست مقرر کرد که چون درستن سلجوقیان از خوارزم
و آمدن خراسان بالا گرفتند ایشان شاه ملک رسولی فرستاد و نزد یکمایل
بخوارزم و پیغام داد که ما رو سلجوقیان را که دشمنان من بودند و ایشان از من
بوی مردم کردم و با خبر کردم بوی نزل شد و بوی نزل ما رو انهارا قوی
کرد و کافر نعمت شد و قصد خداوند و لایتن کرد و بر آنکه ایشان مقدم باشند تا
خدا می خواهد جل نرسند و رسید به و آنچه رسید و امر و سلجوقیان خراسان
رفتند و اگر مرا با ما رو عملی بود آن که شد و امر و میان من و شما شمس است
و می آیم ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شما یان که کافر نعمت آید
بر انداخت چون از شما فارغ شوم بخراسان روم و سلجوقیان که دشمنان من اند
بجای آواره کنم و غنیمت و برای سلطان و دامنم که آن خستند

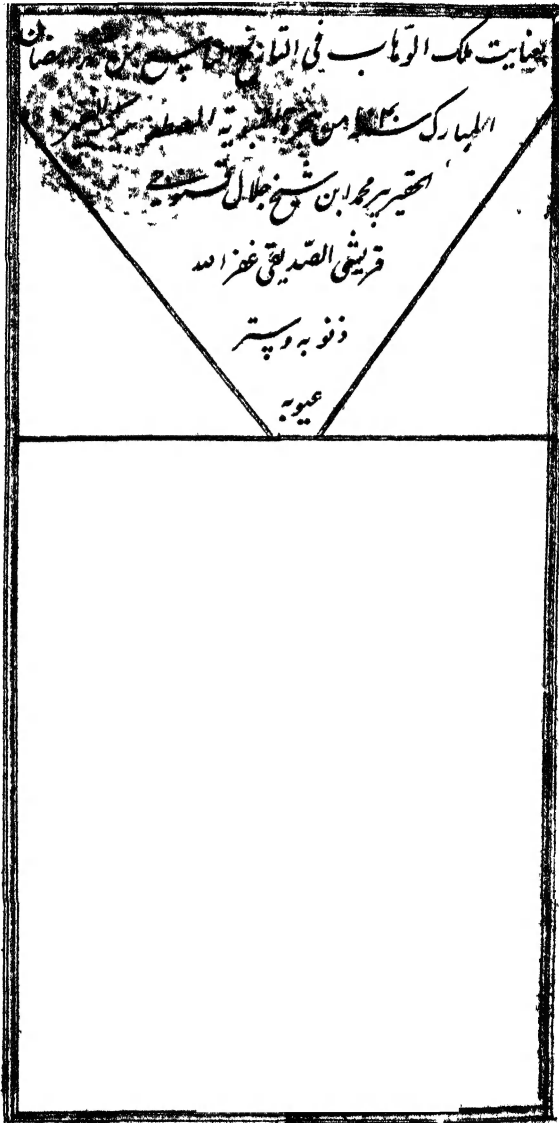
این ولایت از من در غنزار و کچین خدمتی کرده باشم و بتمیز از
ولایت وی برگزیده و در سر شاه ملک این باو کبر تصلف احمد عبدالصمد نهاد تا
و شکر برافشا و ند او کین سپر خویش قوم باز خواست هر چند شاه ملک
نیز در سر این شد چنانکه در روزگار امیر ملک موده و رفته الله علیه
آورده شود و اسماعیل و شکر بجای آوردند که آن تیر از حبيب و وزیر
عبد الصمد رفت است و این باب پیشتر وی نناده است رسول شاه ملک
باز کرد انبیه با جوا بهای سخت درشت و گفتند ما ساخته ایم هرگاه که مر
یا شد باید آمد و گناه مارون ابو که چون شتم بر تو گفتند با لشکری بدین
بزرگی و توضیف و بلوقیان اگر تیغ وی بودند نزد و که دمار از تو برینا
تا آمد و ز چنین خواب می پسند پس از مدتی بونصر بر غشی را که شغل وزارت
بود و فرود رفتند و بوالعاقب اسکافی را وزارت دادند و محمد بن
ثمان و عشرین را بهایه و بهانه شدند بر غشی آن دند که هوای امیر محمد و
و احمد عبدالصمد و اشاه ملک مدد و میداد هم برای درست و هم بر رسول
نامهای ملطافینه تا کار بد انجام رسیده که چون کار سپ بلوقیان بالا
گرفت بد اینچه حاجب سپهباشی را شکستند امیر خالی کرد با وزیر گرفتند
بلوقیان از حد و انداز می گذرد و ولایت خود را از دست ملک را باید داد

تابع باین فرود آید و این کاوان نعمت را بر اندازد و خوارزم بگیرد که
 بآیدن او انجاد و سپهر از مالد و رشود سم از خوارزمیان و هم از
 سبیل حقان وزیر گفت خداوند این رای سخت نیکو دیده است
 و منشوری بنشیند نام شاه ملک خلعتی نیکو با آن صنم کرد و در حین تانی
 که می بود از فرود دست تر متعذران درگاه و رسولها کردی پیری کربز و پسندید
 با وی چند سوار نامزد کرد و دوی برفت با خلعت و منشور و نامها خیم
 و مدتی در از روزگار گرفت آمد و شد رسولان میان شاه ملک و خوارزمیان
 بسیار سخن رفت که شاه ملک سکنت و حجت بر میگرفت که امیر مسعود
 امیر کجی است بفرمان امیر المومنین و ولایت مراد آده است شما
 این ولایت پر داند و خوارزمیان حجاب میدادند ایشان کس را نشاند
 و ولایت ایشان است بشیر از ایشان باز باید پستند و بایدا مدتها
 و ذکره چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد و شاه ملک فرود آمد
 با لشکر بسیار صحرای که آن را اسپب کونید برابرتد و لشکر خادام
 و التوناش روز او یه ششم ماه جمادی الاخره سنه اثنی و شصتین
 و اربعه یه جنگی رفت شمار و زمین ایشان چاکمه اسپب کونید
 و بسیار مردم از هر طرف کشته آمد و چهل و شصت تانی باشد ملک

پس از آنکه مرگفت که در بسیار جنگها بودیم با امیر خسرو چون مرد و هر دو
و سمجریان و طغرل در مرو و غانیان بدست کردند و جز آن جنس جنگ که میان
این گروه افتاد و یاد ندارم و آخر دست شاه ملک را بود و نویسم غایت
پیشین خوارزمیان از بدو برکشند و بهر میت بشهر آمدند و حصار گرفتند
و اگر جنگ حصار کردند بی چپ روی و کار دراز شدی کردند که خداوند
این دغ و ذکره برایشان رسیده بود و شاه ملک بر باطلی که ایشان را
انجام میداد و پانزده روز بود تا کشکان را دفن کردند و مجبور و حان
درست گشتند و رسولان میشدند می آمدند و خوارزمیان صلح جستند
و مالی بدادند شاه ملک گفت ولایت خوارزم که بغیر ما نماند و میران
مراسم از اتفاق سره شکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخت
و بدیشان قوی دل گشت و خوارزمیان شدند و و لهائیکان
بشکست شاه ملک ساخت شد و خوارزمیان امید گرفتند که از
ساعت تا ساعت باز کرد و از قضا و اتفاق نادرکاری افتاد
که اسماعیل و شکرو التوتاشیان در ابرسانیدند و باز شک
سلطان و غیان ایشان دو گروهی بکنند و صورتهاست اسماعیل
و شکرا که ایشان را فرود خواهند کرد و شکرا را شکستند و همدو این

امیر مسعود ساخت است و وزیرش احمد و چشم سلطانی درین باب
 با ایشان یار است اسماعیل باشکر و خاصکان خویش و التوتناش
 بکر نخت از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند که با ایشان کی بودند
 روز شنبه پست و دویم رجب پسندیش و ثلثین و اربعه
 و آن روز که اسماعیل رفت شاه ملک بدم او شکری نوپستاد
 تا سرحد و در رفتند و در نیافتند و شاه ملک پیرون ماند
 پست و یک روز تا کار قرار داد و شهر آرام گرفت و کسانی که
 آمدنی بودند بخدمت و زینهار آمدند چون دانست که کار راست شد
 بشهر آمد و بر تخت ملک نشست روز چشنبه نیمه شعبان
 پس از آن و ثلثین و اربعه شمار ما کردند و شهر آذین شد
 و غلها را ایل گشت روز آدینه دیگر روز مسجد جامع آمد با بسیار سوار
 و پیاده و خست و کوکبه بزرگ و بنام امیر المومنین و سلطان مسعود
 پس بنام و بی خطبه کردند عجب این باید شنود آن وزیر که بنام
 امیر مسعود اینجا خطبه کردند پیش از آن بدقی ویر اقلعت گیری گشته
 بودند و امیر مسعود درین شعبان که شاه ملک خطبه بکرد و این
 بدین راه آمد و جنگ کردند و بکرفت با پسرانش و کسانی که

باین پادشاه یار بودن همگان را بکشت چنانکه پس ازین در حقیقت
 روزگار را میر شهید مسعود رضی الله عنه و بنوبت امیر مودود رضی الله
 عنه تمامی چنانکه بوده است شرح باز نموده آید ان شاء الله و سلجوقیان
 با اسمعیل و شکروالتونماش و فاکر و ابودود و زری چند نشان نیکو
 داشتند و آخر به پیشند ایزد عزوجل و اندانین را سبب چو بود
 و التونماشیان همه ذلیل شدند و برافتادند و باز نایم
 درین روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملک جوان
 شد تا آنکه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی بدست
 سلجوقیان افتاد و کشته شد و زنان و فرزندان ایشان
 همه بدست یاغی افتادند که همه نوادرست و عجایب این
 باب خوارزم شاه بیایان آمد درین بسیار فواید
 است از هر جنس و اگر گویم علیحدگی کتابت از خبر این
 را پستی پرون نباشم و خردمندان را درین باب
 عبرت بسیار است و چون ازین خارج گشتم باین
 و دیگر پیش گفتم تا آنچه وعده کرده ام تمام کنم
 ان شاء الله تعالی



بنيانيت ملك الروم اب في الثاني من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٤٠
البارك من سلاطين مصر والبلدية المصرية
مختبر محمد بن شيخ جلال الدين
قرينتي الصديق غفر الله
ذو به وستر
عيوه

